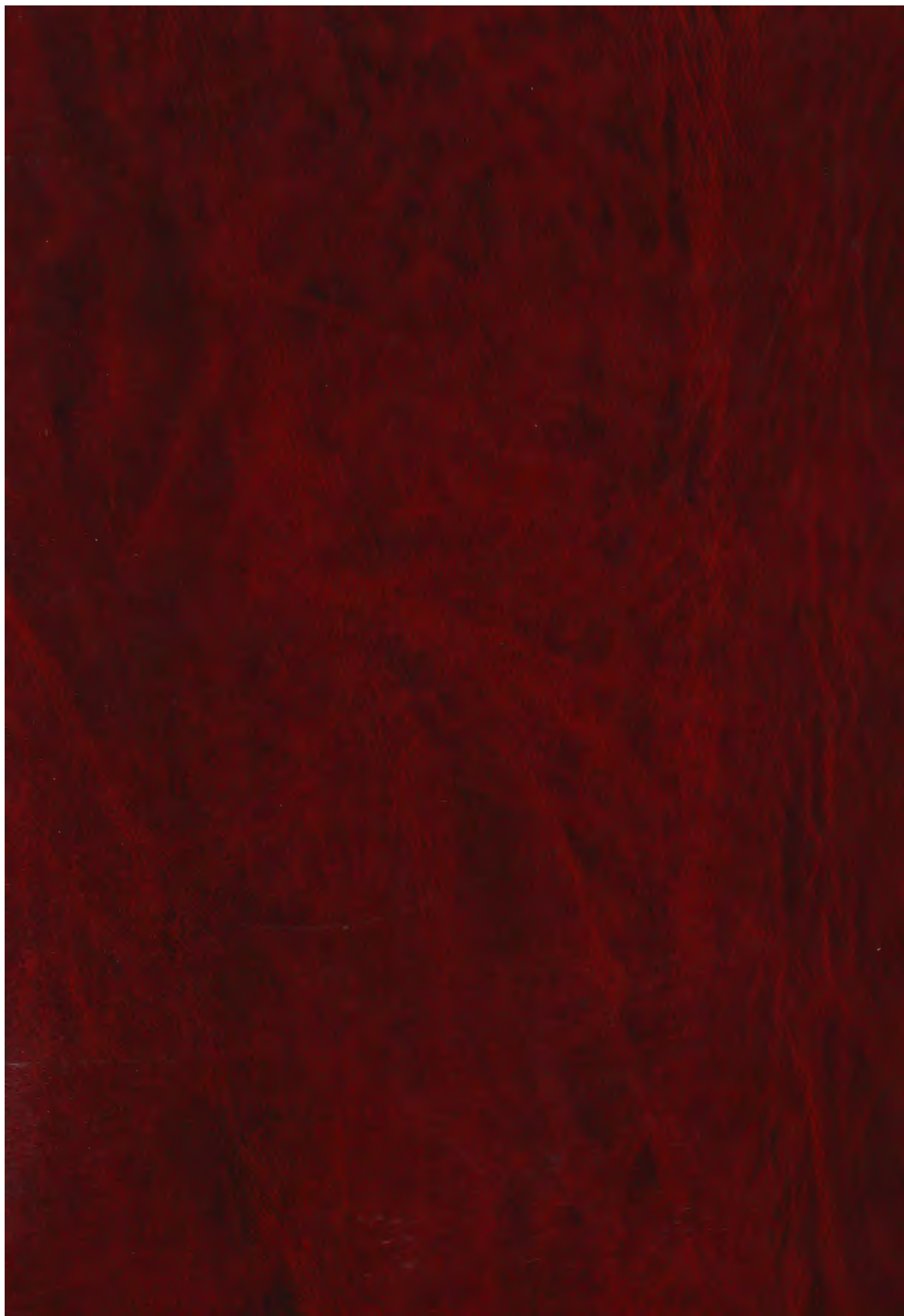


حافظ عربانی

پرومپتہ

دکتر رکن الدین ہمایون فرخ



و کثر رکن الدین بایوان فرخ

حافظ خرابانی



۸/۴۰ ک ت

۲/۱۲

حافظ خراباتی

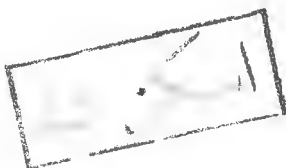
۲

۳

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
لاہور

حافظ خراباتی

جلد دوم



ناشر: ۱۳۷۰
تکانه تخصصی اسناد

روابط اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ شیرازی
بامعاصرانش و بدست دادن شان نزول و تاریخ
سروده شدن این آثار و شرح و تفسیر هر یک از آنها
از آغاز تا انجام.
زادروز ۲۱۲ ق. درگذشت ۲۹۲ ق.

پژوهنده
رکن الدین همایونفرخ



انتشارات



آشادت سابر

حافظ خراباتی (جلد دوم)

نوشته: دکتر رکن الدین همایون فرخ

چاپ: ۱۳۵۲ ه. ش.

چاپ دوم (اول اساطیر): ۱۳۶۹ ه. ش.

لیتوگرافی و چاپ: گلشن.

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات اساطیر است.

۱ من ترك عشقبازی ^۱ و ساغر نمی‌کنم	صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
۲ باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور	با خاک کوی دوست برابر نمی‌کنم
۳ تلقین و درس اهل نظریك اشارت است	گفتم کنایتی و مکرر نمی‌کنم
۴ شیخیم بطیره ^۲ گفت که رو ترك عشق کن	محتاج جنگ نیست ، برادر نمی‌کنم
۵ هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا	تا در میان می‌کند سر بر نمی‌کنم
۶ واعظ بطنز گفت حرام است می‌مخور	گفتم به چشم و گوش بهر خر نمی‌کنم
۷ این تقوی‌ام تمام که با شاهدان شهر	ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم
۸ حافظ، جناب پیرمغان جای دولت است	من ترك خاکبوسی این در نمی‌کنم

غزل مورد بحث باغزلی که پیش از این بشرح آن پرداختیم هر دو دريك زمینه و موضوع است و میتوان گفت حافظ نخست یکی از این دو غزل را سروده و سپس برای تکمیل مطالب آن ، غزل دوم را انشاد کرده است ، این دو غزل که از نظر مطلب و موضوع مکمل یکدیگرند نشان می‌دهد که مسلک و طریقت حافظ در دستگاه امیر مبارزالدین محمد و مشاوران مذهبی او مورد گفتگو و ایراد و بحث و انتقاد قرار گرفته بوده است. اختیار مسلک و طریقت رندی ، و عشق و ملامت را براو خرده می‌گرفتند ، اینست که حافظ بمقام پاسخ‌گوئی برآمده و آنان را بر عقاید و افکار ناپخته و خامشان بباد طنز و سخریه گرفته است.

آنچه از فحوای مطالب این دو غزل برمیآید مؤید این واقعیت است که حافظ در راه و روشی که پیش گرفته بوده پای می‌فشرده و از

۱- ق. من ترك عشق و شاهد و ساغر ۲- ق. ناصح بطن ۳- ق .

این بیت را ندارد.

روش و طریقت خود بمقام مدافعه برآمده و بدیهی است در راه و طریق اختیاری خود استوار مانده است.

بیت ۱: من صدبار گفته‌ام و باز می‌گویم که عشق ورزی «عشق‌بازی» و می‌نوشی «ساغر» را نمیتوانم ترك كنم و آن را کنار بگذارم ، صد بار توبه کردم که عشق نورزم و هر بار توبه‌ام را شکستم ولی این بار می‌گویم که از کردن توبه توبه کردم این توبه دگر شکستی نیست . با توجه به مطلع غزلی دیگر از حافظ میتوانیم دریابیم که چرا می‌گوید « من ترك عشق‌بازی و ساغر نمی‌کنم» می‌گوید:

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دل‌شده این‌ره نه بخود می‌پویم
بدین معنی که، من عاشقی را خود انتخاب نکرده‌ام و با اختیار
این راه را پیش نگرفته‌ام ، مرا عاشق آفریده‌اند ، خمیره و طینت من
اینست که عشق بورزم و مهر و محبت داشته باشم، گل وجودم را بآب
مهر و محبت سرشته‌اند.

من چگونه ترك ساغر می‌محبت بکنم در حالیکه:

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند گل آدم به سرشتند و به پیمانۀ زدند
با این توجیه نظر حافظ بر اینست که: هر کس بر اساس خوی و
خلقی که دارد و پرورشی که یافته عمل میکند.

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم
بنابر این حافظ می‌گوید کسی که از نظر فکری و ذوقی بنحوی
خاص آفریده شده چگونه میتواند خلاف خوی و خلقت و آفرینشش
راه و روش دیگری پیش گیرد؟! می‌گوید به من می‌گویند که تو غیر از
خودت باش!! و آیا این ممکن است؟؟

ضمناً در این بیت تعریضی هم به امیر مبارزالدین محمد دارد

میگوید: او که بارها توبه کرده آیا بر توبه‌اش باقیمانده؟ یا توبه‌اش را شکسته است؟؟ او هرچه توبه کند محال است جز امیر مبارزالدین محمد دیگری بشود. با توبه فکر و عقیده و رفتارش دگرگون نمی‌شود.

بیت ۲: [در این بیت نظرش بر کسانی است که باو گفته‌اند و میگویند که ترك مسلک عشق و رندی کن، بآنها میگوید شما معامله گرید و در دنیا، برای آخرت سودا می‌کنید و نام این تجارت و سوداگری را عبادت گذاشته و خود و دیگران را فریب می‌دهید] شما نماز و روزه و حج می‌گزارید و می‌نوشید تا در آن دنیا شما را به باغ بهشت ببرند و در آنجا از قصور آن و حوران و می بهشتی و سایه درخت طوبی بهره ببرید، اما من چنین نیستم، برای معامله و سودا بخداوند عشق نمی‌ورزم، خدا را سپاس می‌گزارم و او را از جان و دل ستایش می‌کنم و باو عشق می‌ورزم و هیچ انتظار بهشت و حور و قصور ندارم [و همین است که در غزل^۱ دیگر میگوید]

زاهد، اگر به حور و قصور است امیدوار ما را شرابخانه، قصور است و یار، حور می‌خور، ببانگ چنگ و مخور غصه، و ر کسی کوید تو را که باده مخور، گو، هوالغفور من آن راه و روش و طریقی «کوی» که مرا بخداوند رهنما باشد و به محبوب رهنمون گردد، خاک آستانه و درگاه پویندگان این راه را، بر بهشت و آنچه در او هست ترجیح و برتری میدهم، زاهد و عابد اگر خدا را می‌پرستند، پرستش آنها از خلوص نیت، و پاکی عقیدت نیست، زیرا، آنها خواستار بهشت موعودند و باین وعده و وعید به زهد و عبادت می‌پردازند، آنها مردمی خود پرستند نه خدا پرست، زیرا برای

۱- بمطلع؛

دیگر ز شاخ سرو سهی، بلبل صبور کلبانگ نزد که چشم بد، از روی گل بدور

آسایش در آخرت، در این دنیا وارد معامله میشوند تا در آنجا از نعمات بهشت برای استفاده و بهره خودشان متنعم گردند، اما من خدا را می‌پرستم، نه برای آنکه در آن جهان چیزی بگیرم و از مزایائی بهره‌مند شوم.

بیت ۳: دارندگان فکر «اهل نظر» و کسانی که حقایق را می‌بینند «اهل نظر» و مردمانی که با دانش اشراق «اهل نظر»^۱ به حل معضل می‌پردازند تعلیماتشان «تلقین» و درسی که میدهند در کتاب نیست، زیرا این علم عشق است^۲ و قابل بحث و تفسیر و ثبت و ضبط در کتاب نیست^۳.

آنها، بایک حرکت و غمزه «اشارت»^۴ حقایق را بر سالکان مکشوف می‌سازند، از حقایق سخنی پوشیده «کنایت» گفتم و بیش از این فاش نمی‌کنم و آن را مجدداً نخواهم گفت [درخانه اگر کس است یک حرف بس است].

درس و تعلیمی که شیخ وزاهد برای رستگاری میدهند یک عمر زمان میخواهد و سرانجام سراسرش قیل و قال است و کسی که در این راه عمرش را مصروف داشته سرانجام چیزی دستگیرش نمیشود و از حقیقت چیزی در نمی‌یابد.

۱- صاحب‌دل- صاحب نظر

۲- بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

۳- عجب علمی است علم عشق! هیئات! که چرخ هشتمش هفتم زمین است درباره عشق و مذهب و مکتب آن در اینجا بیش از این نمیتوان توجیه و تفسیر کرد و این بحث را در بخش «مسلك عشق و ملامت» به تفصیل آورده‌ایم.

۴- آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست درباره اشارت و بشارت در بخش عرفان به تفصیل بحث کرده‌ایم.

اما عاشقان و عارفان تعلیمشان با اشارتی است و بیک نظر مس
وجود طالبان را کیمیا می کنند و آدمی را از اسرار واقف و آگاه می سازند.
بیت ۴: شیخ، بمن از راه تخفیف و تحقیر و خشم و غضب «طیره»
گفت برو ترك مذهب عشق بگو، گفتم ای برادر [من با تو جنگ
ندارم و برادرم] آیا مگر میتوان راهی را که ذوق و عقیده انتخاب کرده
ترك گفت؟

من اینکار را نمی توانم بکنم، اینکار نیاز به پیکار و ستیز و جنگ
هم ندارد. چون جنگ هم در این راه بی حاصل است و نمیتواند در من
تغییر عقیده بوجود آورد.

بیت ۵: من چنان به آستان پیر مغان «مراد و مرشد و پیر» سر
سپرده ام که از سرم بی خبرم و نمیدانم اساساً وجود دارم؟ یا نه؟ زیرا
وجودم محو و مستحیل در مرام و مسلک شده است، آنگاه بخود می آیم
و از خودم خبردار میشوم که در می کده سردر آورده ام و آنجا هستم «مکان
تعلیم عشاق و معبد عاشقان» منظور اینکه، من که از خودم بیخودم و بی خبر
و دیگر از «خودی» گذشته ام و بعالم «ما» پیوسته ام تو چه انتظاری
داری که راهم را عوض کنم؟

بیت ۶: واعظ شهر [چنانکه در غزل های پیش گفته ایم واعظ شهر
نام مستعار دیگری است که حافظ به امیر مبارزالدین داده] به ناز و رمز
و تمسخر «طنز» بمن گفت که شراب را حرام کرده اند آنرا ننوش و گرنه
تورا تکفیر می کنم و تورا به جهنم می فرستم. باو گفتم به چشم [برای
خر کردن او] ولی من گوش به سخنان هر خری نمی کنم.

در مصرع دوم سخن دو پهلوی و بدو معنی آمده است. بیک معنی
میگوید: به شیخ گفتم اطاعت میکنم و فرمان می برم «بچشم» ولی بدیعی

است که من گوش باین سخنان احمقانه و ابلهانه که از طرف مردم گول و نادان «خر» گفته میشود نمی‌کنم و بمعنی دیگر: گفتم اطاعت میکنم «بچشم» و گوش بگفته احمقانی «خر» که میگویند می‌نخور نمی‌کنم، و این تعریض و طنز را از آن دو پهلوی گفته است تا دست آویزی بدست شیخ و زاهد و واعظ نداده باشد.

بیت ۷: برای من همین اندازه پرهیزگاری و پاکدامنی بسنده است که همچون واعظان شهر بر سر منبر نمی‌روم و منبر را که جای مقدسی است و باید برای ارشاد و هدایت مردم و تهذیب اخلاق جامعه از آن استفاده شود، وسیله‌ای برای معانقه و معاشقه و از راه بدر بردن خوب رویان شهر قرار نمیدهم.

منظور اینکه: دین را وسیله اطفای شهوات نفسانی و مطامع دنیوی و بدست آوردن جاه و مقام قرار نمیدهم.

بیت ۸: ای حافظ بدان که، درگاه و آستانه «جناب» پیر مغان «مراد و مرشد ملامیان» مکان پیروزی و بختیاری «دولت» است و به همین سبب هیچگاه خدمتگزاری و اطاعت و فرمانبرداری از آن مسلک و مقام «خاکبوسی آن درگاه» را از دست نخواهم داد.

در این بیت نیز بار دیگر تأکید و تائید میکند که او از راه و روش و مسلکی که اختیار کرده و آن را برگزیده است منحرف و منحرف نخواهد شد و راهی را که رفته بازگشت ندارد.

- ۱ بزم تو به سحر گفتم استخاره کنم
- ۲ سخن درست بگویم، نمی توانم دید
- ۳ بدور لاله دماغ مرا علاج کنید
- ۴ به تخت گل بنشانم بقی بسلطانی
- ۵ ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
- ۶ گدای می کنده ام، لیک وقت مستی بین
- ۷ مرا که از زرت مغاست ساز و بر گ معاش
- ۸ اگر ز لعل لب یار بوسه ای چینم
- ۹ چو غنچه بال بخندان بیاد مجلس شاه
- ۱۰ زباده خوردن پنهان، ملول شد حافظ
- بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
- که می خورند حریفان و من نظاره کنم
- گر از هیانه بزم طرب کناره کنم
- ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم
- حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم
- که ناز بر فاك و حكم بر ستاره کنم
- چرا ملامت رند شرابخواره کنم
- جوان شوم ز سر و زندگی دوباره کنم
- پیاله گیرم و از شوق جامه یاره کنم
- به بانگ بریط و نی رازش آشکاره کنم

دو غزلی که پیش از این آوردیم و غزلی که اینك بشرح آن می پردازیم در يك زمینه است ، غزلهائی را که پیایی میآوریم همه متعلق بدورانی است که امیر مبارزالدین محمد و چند شیخ و صوفی ظاهر ساز و غماز، مضامین غزلهائی از حافظ را دست آویز تعرض بر او قرار داده و براو تاخته و تهدیدش میکرده اند که اگر، دم از می و مطرب و لهو و لعب، و عیش و طرب، و چنگ و ساز و نغمه و آواز، بزند به محاکمه اش خواهند کشید و بمجازات و مواخذه اش خواهند رسانید. برای آنکه از تجاوز مصون ماند بهتر است از راه رفته باز آید و به ترك مسلك عشق و رندی گوید و از گذشته توبه و استغفار کند .

آنچه از مفاد این غزلها مستفاد میگردد و مفهوم و اشاره های آن نیز حاکی است ، میتوان دریافت که حافظ در آهنگام سخت در تنگنا بوده لیکن بامید بازگشت شاه شیخ ابواسحق بفارس و دگرگون شدن اوضاع نامطلوب آن دوران ، از تهدید و فشار نهراسیده و به معاندان و مدعیان پاسخ دندان شکن میداده است .

۱ - ق . مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی ۲ - ق . این بیت را ندارد.

چنانکه در شرح این غزل خواهیم گفت ، میتوان گمان برد که این وقایع مربوط به یکی از دو سال ۷۵۵ یا ۷۵۶ بوده است . و پس از اینکه به حمایت و کمک خواجه برهان الدین فتح الله وزیر و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار نایب السلطنه و مساعدت شاه شجاع و لیعهد ، از بند و دام دام گستران جسته به سرودن این غزلها که بازگو کننده مافی الضمیر اوست پرداخته است.

آنچه در باره رهائی حافظ از دام مزوران و معاندان گفتیم مستند به مفاهیم و مطالبی است که ضمن چند غزل در آنها از خواجه برهان الدین فتح الله وزیر و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار ستایش کرده است و براین ماجراها اشاراتی دارد غزلهایی را که بدانها اشاره کرده ایم در همین بخش شرح آن خواهیم پرداخت .

بیت ۱ : به قصد و آهنگ اینکه از خوردن می توبه کنم یا نه؟
با خود گفتم بهتر است استخاره ای بکنم ، اما از طرفی می بینم فصل بهار با تمام تجلیات روح بخش و شادی آفرینش ، فرا میرسد نمیدانم چه تدبیری «چاره» در کار بندم تا دل سودائیم را که طالب می و شادی است و دوی درد غمش ، می است چگونه علاج «چاره» کنم .

در این بیت ، با آوردن اصطلاح استخاره کردن با استعاره و اشاره مصرعی از غزل دیگر خود را بازگو می کند که - در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست^۱ و بنابراین ، مفهوم اینست که : متوجه شدم در کار خیر حاجت استخاره نیست و توبه از می خوردن و آنهم بهنگام بهار کاری عبث و بیهوده است .

۱- آن دم که دل به عشق دهی خوشدمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

بیت ۲ : اگر حقیقت را بگویم و واقع را بیان کنم بهتر است و
 آن اینکه : من نمی توانم ناظر و شاهد باشم که همه همکارانم «حریفان»
 می بنوشند و من به نشینم و تماشاگر میخوار گی آنها باشم !
 [در این بیت بگوشه و کنایه میگوید آنها که مرا به توبه و انابت
 میخوانند خودشان ، محرمانه و در پنهان می می نوشند ولی در ظاهر
 برای مردم فریبی، میخوانند دیگران را از نوشیدن می و نشاط و عشرت
 منع کنند و تلویحاً اشاره به امیر مبارزالدین محمد است] .

بیت ۳: در زمان شکفتن لاله «دور لاله» و دوران عمر آن «فروردین»
 اگر من قصد بکنم که از میان جمع و مجلس نشاط و عشرت و می و
 مطرب خودم را بکناری بکشم و دور بدارم و آنرا ترك کنم، بدانید که
 مغزم و خردم بیمار شده و من دچار جنون و دیوانگی شده ام ، اگر
 چنین کار خبط و خطائی را مرتکب شدم باین نشانی و دلیل آگاه شوید
 که عقل و خردم نقصان یافته و مرا باید مداوا کنید و عقلم را بر جاییش
 باز آورید !

منظور این که : هیچ خردمند و عاقلی ممکن نیست که در بهار و
 فروردین و موسم گل، و هنگام نغمه سرائی بلبل، دست از نشاط و عیش
 بدارد و غم و ماتم به نشیند و عزلت گزیند و به توبت و انابت روی
 آورد، هنگامیکه، پرندگان و گیاهان و درختان ، جماد و نبات به شور و
 سرمستی می افتند و فرمان طبیعت را گردن می نهند، کدام عقل سلیم جایز
 می شمارد، که آدمی خود را از بزمگاه چمن و دعوت و فرمان طبیعت
 بدشت و دمن بدور بدارد؟ این گفته نیز اشاره است به حدیثی منسوب به
 حضرت رسول اکرم که مولانا جلال الدین محمد بلخی آن را در مثنوی
 آورده است بدین مضمون :

گفت پیغمبر باصحاب کبار تن مپوشانید از باد بهار
آنچه با برگ درختان می کند با تن و جان توهم آن می کند

بیت ۴ : [نه ، من در این هنگام نه تنها از نوشیدن می توبه
نمی کنم و خود را از بزم طرب برکنار نمیدارم بلکه ..] در بوستان و
گلستان ، در آنجا که گلها، تختی مرصع و گوهرنشان، از شکوفه های
رنگارنگ و گلهای شقایق و لاله، تخت گاه و خیمه و خرگاه، ساخته و
پرداخته اند . زیبا روئی را که مظهر جمال و زیبایی و کمال و دلربائی
باشد به پادشاهی و سلطنت بر طبیعت و حکومت بر دلهای مشتاق و
عشاق، و اداره مملکت حسن و جمال و غنچ و دلال، بر می گزینم «بنشانم»
و برای آرایش هرچه بیشتر او، از سنبل و یاسمن باندازه وسع و توانائی
«طوق» گردن بندی «طوق» برای آویختن برگردنش و حلقه ای «طوق»
برای تزئین بر ساعد و بازوانش «یاره» تعبیه می سازم «ساز کنم» و او را
در چنین هنگامی، برای شرکت در جشن بهاری آرایش و زیور می کنم
[نظر حافظ از این توصیف، را باید با توجه به مفاد و معنی بیت ۹ که میگوید
«بیاد مجلس شاه» دریافت، حافظ میگوید: این زمان که وقتی^۱ خوش است
و وقتی خوش دارم، شاه شیخ ابواسحق را از یاد نمی برم و چون

۱ - حافظ وقت را جز بمعنی هنگام و زمان که جمع آن اوقات است بکار
می برد . حافظ وقت را بمعنی خاصی که مصطلح اهل دل و حال است بکار می برد
و معنی تقریبی آن بمفهوم و معنی حالت خاصی است که از دریافت لذت روحی بآدمی
دست میدهد ، و آن حالتی است که در اثر شنیدن نغمه ای دل نشین یا آواز لحنی
غمگین و یا دیدن منظره ای خیال انگیز به شنونده و یا نظاره کننده دست میدهد
و او را مسحور و مبهوت میدارد و دقایقی به سیر و سیاحت روحی و فکری و امیدارد
این حالت را که قابل وصف و توجیه نیست حافظ با واژه **وقت** توجیه و توصیف
می کند چنانکه در این چند مورد آورده و میگوید،

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
وقتی برویش ، خوش بود ز قتم از وصل جانان ، صد لوحش الله

دست‌رسی باوندارم بیاد و بنام او، گلی را بر تخت سلطنت می‌نشام و بیاد او و قتم را خوش می‌کنم زیرا، اواز همه لحاظ مانند گل بود و رنگش و عطر و بو داشت .

بیت ۵ : آرزویم که دیدار اوست، آنگاه که بر آورده شد و به دیدارش نائل شدم ، با دیدار او دلم که چون غنچه خونین است مانند گل خواهد شکفت و با این شکفتن دیگر غمی نخواهم داشت [غنچه گل سرخ صنوبری شکل است و در این حالت چون برگهایش بهم فشرده و رنگ خون دارد او را به دل خونین تشبیه می‌کنند ، همینکه شکفت دیگر آن صورت و شکل را از دست میدهد و گل سرخ را به دهان خندان شباهت میدهند که دهان گشوده قاه قاه می‌خندد و تا انتهای گلویش از خنده دیده میشود] هنگامیکه دلم شکفت و از شادی وصال بخنده آمد ، در این هنگام، سردشمن را به سنگ خارا می‌سپارم «حواله میدهم» تا بسنگ بخورد و مغزش متلاشی شود . سربسنگ حواله دادن اصطلاح است هم چنانکه سربه خشت حواله دادن^۱ و در مقامی گفته میشود که برای کسی نابودی و شکست را آرزو می‌کنند . [این بیت نیز مؤید آنست که نظر حافظ در بیت چهارم نیز بر شاه شیخ ابواسحق است ، و در این بیت آرزوی دیدار و موفقیت و پیروزی شاه ابواسحق را کرده است و منظور اواز دشمنی که سرش را به سنگ خارا حواله داده است امیر مبارزالدین محمد است ، با اشاره و استعاره میگوید : اگر من بآرزویم برسم و این آرزو، دیدار روی زیبای شاه شیخ ابواسحق است، و این دیدار و وصال حاصل نمیگردد مگر اینکه شاه شیخ ابواسحق در کارش توفیق حاصل کند و بتواند بار دیگر بشیراز باز گردد و در این

۱ - حافظ در این مورد هم میگوید :

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها مدعی گر نکند فهم سخن، گو، سرو خشت

صورت است که منهم با تسلط شاه شیخ ابواسحق و شکست امیر مبارزالدین محمد سراورا به سنگ خارا می سپارم تا سرش بسنگ بخورد و بفهمد در دنیا و سلطنت چه می بایست کرد [.

بیت ۶: با اینکه، درمیکده مقامی ندارم و چون گدایانم، و در مقام طلب «گدائی»^۱ و سلوک عشق هنوز در مرحله طلب هستم «گدائی» و سائلم، ولی با اینهمه، آنگاه که از شوق و جذبه، به حالت مستی و بیخودی در میآیم، در آن حالت مرا بنگر و مشاهده کن که چگونه دم از استغنا میزنم و بر جهان و ستارگان که در نجوم حکم زندگانی و سرنوشت مردم را از آنها میگیرند و مردم خود را محکوم احکام ستارگان و فلک میدانند من در آن حالت، چنان مقام و قدرتی دارم، که حکم بر آنها میرانم و فرمان میدهم تا مطابق میل و خواسته ام رفتار کنند، در این بیت نیز نظر بر شاه شیخ ابواسحق دارد، میدانیم که شاه شیخ ابواسحق شیفته علم نجوم بود و هرچه می شد آنها را از احکام نجومی میدانست و کاری نمیکرد مگر آنکه احکام ستارگان بر آن حکم کنند، حافظ این عقیده سخیف را بدین صورت مردود شمرده و میخواهد بگوید اراده و تصمیم آدمی مافوق قدرت ستاره و فلک است و آنها هیچگونه اثری در تصمیم آدمی ندارند.

بیت ۷: این بیت در ظاهر وصف الحال گوینده است لیکن در واقع بعنوان مثال بیان شده و میگوید: کسی را که امرار معاشش از محل وجوه مالیات و باج است «زرتمغا»^۲ و آن پولی حرام است [زیرا باج و خراج را بعنف و جور و زور وصول می کنند خاصه در

۱ - در باره گدا و مقام گدائی در عرفان ایران و سیر سلوک مکتب عشق و ملامت در بخش عرفان بحث مفصل داریم . ۲ - تمغا واژه ایست مغولی و پس از هجوم مغولان بایران این واژه بجای باج و خراج - مالیات - رایج گردید.

دوره‌ای که امیر مبارزالدین حتی اموال و املاک وقف را هم به نفع خودش مصادره کرده بود و از مردم بعنوان اینکه اعمال مناهی انجام می‌دهند جریمه می‌گرفت [حافظ می‌گوید: کسی که زندگی و خوراکش از این ممر و چنین جوه نامشروع و کثیف تامین می‌شود چگونه بخود اجازه می‌دهد و جایز و شایسته می‌شمارد که رندان شرابخوار را سرزنش و نکوهش کند که چرا می‌می‌نوشند برای آنکه حرام است!! مگر نه اینکه:]

فقیه مدرسه دی‌مست بود و فتوی داد که می‌حرام! ولی به زمال اوقاف است می‌نوشیدن حرام است اما نه به حرامی زرتمغا و مال اوقاف! بنا برین می‌حرام است یا زرتمغا؟؟

در این بیت نیز تعریضی است به امیر مبارزالدین که مردم را منع از شرابخواری می‌کرد و همین بیت نیز نشان بارزی است از اینکه غزل در دوران امیر مبارزالدین محمد سروده شده است و به اوست که می‌گوید آیا نوشیدن می‌حرام است یا خوردن خوراک که از زرتمغا که تو آنرا بزور وصول می‌کنی بدست می‌آید؟؟ کدام حرام ترند؟ ضمناً باید دریافت که منظور حافظ از مجلس شاه در بیت نهم، مجلس شاه شیخ ابواسحق است زیرا در هنگامیکه امیر مبارزالدین سلطنت می‌کرده، حافظ بهیچ وجه از او یاد نکرده مگر، به طنز و سخریه و تعریض نه تعریف و مدح و ستایش و از طرفی کسی که شرابخواری را در مملکت فارس ممنوع داشته بود امیر مبارزالدین محمد بود و چون تعریض بر اوست بنا برین پادشاهی را که حافظ در زمان سلطنت امیر مبارزالدین محمد ستایش می‌کرده نمیتوانسته جز شاه شیخ ابواسحق شخصیت دیگری باشد.

بیت هشتم : اگر توفیق یابم که از لبان لعل گون دوست بوسه‌ای
برگیرم ، از شادی ولذت این بوسه حیات بخش ، بار دیگر جوان خواهم
شد و زندگی را دگر باره از سر خواهم گرفت.

این دوست ، که اگر وصال اودست دهد میتواند زندگی دوباره
و جوانی به حافظ به بخشد ، کیست؟ آیا میتواند جز شاه شیخ ابواسحق
کسی دیگر باشد؟ زیرا در دوران او حافظ جوان بود و زندگی مرفه و آسوده و
بی دغدغه خاطر داشت ، و چون دوران امیر مبارزالدین سرسید گوئی
زندگی و حیات را از او گرفتند چون هم از رفاه و آسایش زندگی مادی
در مضيقه و رنج افتاد و هم از نظر معنوی در فشار و سختی قرار
گرفت ، اینست که این مدت را حافظ از دوران حیات و زندگی به
حساب نمی آورد و آرزو می کند «اگر زلعل...» در صورت بازگشت
اوضاع بوضع سابق اوهم زندگی گذشته را از سر گیرد .

بیت ۹ : [اگر این آرزویم برآورده شود] منم که دلی خونین
از اوضاع مانند غنچه دارم ، ناگهان لبهایم از خنده چون گل خواهد
شکفت ، «گل خواهم گفت و گل خواهم شنید» و بیاد مجلس بزم و انس
شاه ، هم چون غنچه ، که پیاله ایست غرق در می سرخ ، پیاله ای از می
ناب دردست خواهم گرفت و باز ، مانند غنچه گل سرخ ، که از شوق دیدار
بلبل و نغمه های آن ، پیرهن چاک میزند و پرباز می کند ، منم جامه قبا^۱
خواهم کرد

۱ - جامه قبا کردن ، اصطلاحی است که عارفان بکار می برند و این نشانه و
حکایت از شدت شوق و ذوق و سرمستی است ، یعنی پیرهن چاک کردن و گریبان
شکافتن ، باید توجه داشت که گریبان دریدن بمعنی مخالف جامه قباست و در
مواقع مرگ و عزاکریبان چاک می کنند .

بیت ۱۰ : [این بیت نیز نظر مارا تأیید می کند بر اینکه غزل را حافظ در دوران سلطنت عوام فریبانه امیر مبارزالدین محمد سروده بوده است] میگوید :

از بس که حافظ در نهانی و پنهانی می، نوشیده، اندوهناک و افسرده
«ملول» و بستوه آمده است «ملول» تصمیم دارم، آنگاه که او به باده
می نشیند، منم نی و دف بنوازم و او را در باده نوشی همراهی کنم
تا با این ساز و آواز همه دریابند که او مشغول به چه کاری است تا
رازش را از پرده بیرون فکنم و رسوایش کنم .

[این نیز تعریضی است بر امیر مبارزالدین محمد ، میخواهد
بگوید اعمال و افعال پنهانی و محرمانه او را که همه حرام و خلاف
دین و آئین و کفر است برملا میسازم تا همه بدانند که این توبه کار
فریب کار دست به چه اعمال خلاف میزند]

- ۱ گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
 - ۲ زهدرندان نوآموخته راهی بدهی است
 - ۳ شاه شوریده سران خوان من بی سامان را
 - ۴ بر جبین نقش کن از خون دل من خالی
 - ۵ اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا
 - ۶ دامن از رشحه ی خون دل مادر هم چین
 - ۷ شعر خونبار من ای یار بدان یارسان
 - ۲۸ من اگر رندم اگر شیخ چه کارم با کس
- شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
 من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
 زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم
 تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
 تا ندانی که در این خرقة چه نادریشم
 که اثر در تو رسد گر بخراشی ریشم
 که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم
 حافظ راز خود و عارف ۴ حال خویشم

چنانکه در شرح غزل پیش متذکر شدیم این غزل نیز مانند غزلهای گذشته ناظر بر دورانی است که حافظ را بمناسبت مسلک و طریقتی که داشته نکوهش و سرزنش میکرده و او را بر آن میداشته اند که بترك مسلک و طریقت خود گوید و دیگر دم از عشق و رندی و می و مستی نزند ، طریق صلاح ! پوید و سخن از زهد و تقوی گوید!!

غزلی که اینک بشرح آن می پردازیم در حقیقت پاسخی است به طعن و لعن مدعیان، و پرده برافکندن از اعمال ایشان

در اینجا لازم است به نکته ای اشاره شود و آن اینکه: در زمان سلطنت شاه شجاع نیز حافظ يك درگیری با مدعی دارد که ما این درگیری را زیر عنوان جدال حافظ با مدعی آورده ایم و مدعی را معرفی کرده ایم ، لیکن در زمان حکومت و فرمانروائی امیر مبارزالدین محمد هم ، چنانکه در این غزل و غزلهای گذشته متذکر آن شده ایم، مدعیانی علیه حافظ سخن چینی و نمایی می کردند و میکوشیدند از موقعیت و محیط

۱ - ق . تا در این خرقة ندانی
 ۲ - ق . من اگر باده خورم ورنه چه
 ۳ - ق . وقت
 ۴ - ق . کارم با کس

مختنق و ظاهر الصلاحی که امیر مبارزالدین بوجود آورده بود برای از میان برداشتن حافظ استفاده کنند، و همین گروهند که چون در دوران امیر مبارزالدین توفیق نمی‌یابند در زمان سلطنت شاه شجاع از فرصتی که پیش می‌آید بهره‌برداری می‌کنند و میکوشند استفاده کنند و شاه شجاع را علیه حافظ برانگیزند و نقشه شیطانی خود را بر حله عمل و اجرادر آورند که مشروح این وقایع و مبارزه حافظ بامدعیان را در بخش جدال حافظ بامدعی آورده‌ایم. برای تفکیک و تمیز این گونه غزلها از یکدیگر که اغلب مضمون و مطالب آن یکدیگر شباهت کلی دارند ما معیارهائی در دست داریم که براساس آن در تعیین و تشخیص اینکه کدام غزل مربوط به دوره امیر مبارزالدین و کدام یک مربوط به زمان سلطنت شاه شجاع است استفاده کرده‌ایم و ضمن شرح هر غزل این معیارها را بازگو می‌کنیم.

بیت ۱: اگر قرار بر این باشد که از نکوهش و ملامت کسانی که نسبت به مسلک و طریقت من ادعائی دارند بیمناک شوم و بآن توجه و درباره اعمال و رفتارشان تفکر کنم «اندیشم» و تن باین کار دهم بدیهی است، دیگر فرصت و مجالی برایم نمی‌ماند تا بتوانم در طریقت «شیوه» رندی و عشق و بیخودی «مستی» کاری از پیش ببرم و چون میدانم قصد و نظر آنها از سرزنش و نکوهش و ملامت و طعن و طعن بر من چیست، و آن اینست که مرا از کارم بازدارند، بهمین علت من هم کمترین توجهی بگفتار و رفتار مخالفان «مدعیان» نمی‌کنم و بکار خودم مشغولم.

بیت ۲: پرهیزکاری «زهد» رندان تازه‌کار «نوآموخته» آنها را به حقیقتی راهنماست «راهی بدهی است»^۱ و از گمراهی نجات می‌دهد و

۱ - راهی بدهی دارد یعنی راهبر است، راهی بدهی بردن یعنی کار معقول بقیه پاورقی در صفحه بعد

کاری عاقلانه و روشی خردمندانه است ، من که امروزه بدی‌وزشت کاری نام‌آور شده‌ام و شهرت یافته‌ام ، دیگر چرا مصلحت‌اندیشی کنم ؟ جز اینکه راه رندی و عشق و مستی را که پیش‌گرفته‌ام ادامه‌دهم ، باشد که ، مرا بدهی رهنمون باشد ؟ آیا این بهتر از آن نیست که راه‌شیخ و زاهد‌گمراه پیش‌گیرم ؟ و دریابان غفلت و سراب زده سردرگم‌شوم ؟

بیت ۳ : با توجه باینکه « صلاح از من چه میجوئی که مستان‌را صلاح‌گفتم » و اینکه پیرومکتب عشقم نه پی سپر راه‌عقل^۱ و در بی‌عقلی « کم‌خردی » و نادانی از همه بیشم و در این‌هنر از همه سرم و برترم « بیشم » و نادانیم افزون از هر کس است که تصور کنی ! بنابراین بجاست که مرا بجای زاهد و یا شیخ و یا صوفی ، پادشاه دیوانگان و مجانین « شوریده‌سران » بنامی و بخوانی ، چون ، نه آرامشی و نه قوه‌وقدرتی و نه جای سکون و قراری دارم ، اینست که این عنوان و نام‌برایم و بنامم برازنده و زیبنده است [مقصود آنست که : من نه شیخم و نه زاهد و

۱ - درباره عقل و عشق ، و اینکه چرا عارفان عقل را محکوم کرده و در سلوك عشق را راهنمای خود ساخته و عاشقی را مخالف عاقلی میدانند در بخش عرفان و مکتب عشق و ملامت به تفصیل توضیح داده‌ایم و از تکرار آن‌دراینجا معذوریم .

بقیه پاورقی‌ازصفحه قبل

کردن. و مقصود آنست که از بیابان راه بآبادی و نجات برده است ، کمال‌الدین اسمعیل میگوید ،

مقصود بنده ره بدهی می‌برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی
فرخی میگوید ،

نه غریب‌است این از نعمت آن بارخدای این سخن‌راه نمون است و بنده دارد راه
شاه کبود جامه میگوید ،

عشق پیری سربسزشتی و رسوائی بود ره بده بردی اگر باری دلم بر ناستی
بهار عجم مینویسد ، کنایه از صورت معقولیت داشتن است .

صوفی که صومعه و خانقاه و دیر داشته باشم و آدمی هستم بی قرار و ناآرام و آنچه را که عقل ظاهر حکم می‌کند و چشم ظاهر بینان آنرا می‌بیند و می‌پسندد، مانند مقامات دینوی و مال و منال و جاه و مقام و مسند و مکتب و عنوان و دولت را کنار گذاشته و دور انداخته‌ام، بنابراین بنظر ظاهر بینان کم عقل و بی تدبیرم و چون پیرو چنین مکتبی «شیوه‌ای» هستم پس بنظر آنها دیوانه‌ام «کم‌خردم» و چون در این کم‌خردی «بی‌عقلی» و دیوانگی سرآمد همه هستم از این رهگذر شایسته است که مرآه پادشاه مجانین و دیوانگان بخوانند و بدانند [.

بیت ۴ : بر چهره‌ات از خون دل من که از اوضاع و احوال روزگار خونین است و خون فشان ، قطره خونی از آن را بجای‌خال بر پیشانی‌ات بگذار تا بدین‌نشانی همه بدانند که من قربانی تو که مذهب کفر داری شده‌ام . [لازم به توضیح است که در گذشته بر روی صورت زیارویان با رنگ و حنا برای زینت خال می‌گذاشته‌اند و این‌خال را بیشتر در میان پیشانی نقش میکردند ، هم چنین مرسوم بود گوسپندی را که برای قربانی آماده میکردند بر روی پوستش با حنا خالها و نقش و نگارها بنام کسی که باید گوسپند را برای او قربانی کنند رسم میکردند تا قربانی شاخص شود و هم‌چنین پس از اینکه گوسپند را قربانی میکردند از خون گوسپند قربانی شده با انگشت خالی بر بدن کسی که بنامش گوسپند را قربانی کرده بودند می‌گذاشتند - کافر - بمعنی پوشنده است و چون مردم بی دین ، دین حق را می‌پوشانند و باسلام نمی‌گروند بآنان کافر می‌گفته‌اند ، ضمناً شب تاریک را هم کافر و کفر خوانده‌اند . از آنجا که خال چهره اغلب سیاه است آنرا هم در ادبیات عرفانی ایران

کافر و کفر نامیده‌اند ، حافظ کفر و کافر را درباره گیسو هم بکار برده و میگوید :

کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود.
ضمناً در توضیح و توجیه معنی این بیت باید به ضرب المثل

معروف « کافر همه را بکیش خود ندارد » نیز توجه داشت . [

با توضیحی که داده شد و توجه باینکه مخاطب در این غزل

مدعی است بنابراین حافظ میگوید: از خون دلم، دلی که از دست اعمال

و افعال تو خونین است ؟ نشانی بر پیشانی ات بگذار تا همه بدانند

که قربانی شده اعمال و افعال تو چه کسی است ؟ و من چگونه قربانی

« فدای » اعمال و افعال تو شده‌ام ! ! توئی که کیش و آئینت کفر

و ضلالت و گمراهی است و همه را مانند خودت کافر می‌پنداری و به

دیگران وصله و تهمت کفر میزنی !

بیت ۵ [این بیت تعریضی است بصوفیه و برای آنکه بر او

اعتراضی وارد نباشد سخن از خود میگوید و به همین نشانی پیداست

که مدعیان یا مدعی که علیه حافظ در دوران امیر مبارزالدین محمد

توطئه ترتیب میداده و او را به کفر و الحاد و زندقه متهم می‌ساخته

صوفی دجال فعل ملحد شکل یعنی شیخ زین الدین علی بوده است

و چون در بخش جدال حافظ با مدعی در باره او به تفصیل بشرح و

توضیح پرداخته‌ایم در اینجا از تکرار خود داری میشود و به همین

تذکر اکتفا میرود] با توجه باین توضیح حافظ میگوید : بخاطر

خداوند ، و در راه رضای خدا ، شما را سوگند میدهم که از نظر حفظ

شعائر مذهبی و اینکه به اعتقاد و حسن ظن و نظر مردم خیانتی نشود و

آنان را سست عقیده نکنید و نسبت به همه چیز بدبین و ظنین نسازید،

از نظر حفظ ظاهر با حسن ظن به صوفیان بنگرید و بگذرید و نکوشید

که پی به ماهیت ایشان ببرید، و گرنه خواهید دید و درخواهید یافت که در لباس و جامه درویشی چه مردمی که دشمن درویشی و فقرو عرفانند و از حقیقت بدورند بدین لباس درآمده‌اند و آنها گریه‌گانی هستند که در لباس میش درآمده‌اند، درخواهید یافت که در لباس درویشی و تقوی و استغنا و ناچیز شمردن دنیا چه مردمان ناپاکی درآمده‌اند که مسلک و طریقت را بازیچه و ملعبه امیال پست و شهوات ناچیز و کثیف خود قرار داده‌اند.

پی خواهید برد که در آن جامه و در زیر آن نام و نشان، مردمی خود را مخفی کرده‌اند که، مسلک و طریقت و مذهب را دست‌آویز و وسیله اطفای خواسته‌های دنیائی خود ساخته‌اند. [نادریش بمعنی غیردرویش است لیکن این نام اصطلاحی است که جنبه ناسزا و تخفیف و تحقیر دارد و اگر بکسی بگویند نادریش دشنامی بسیار موهن داده‌اند، معنی توجیهی آن همان است که در سطور بالا آورده‌ایم].

بیت ۶: [خطاب به همان صوفی نادریش و حقه‌باز می‌گوید]
توئی که قصد جان من و دیگر عارفان پاکباز را کرده‌ای از خون ما
بر حذر باش « رشحه بمعنی قطره و چکه آبی است که تراوش کند » و
دامنت را از قطرات خونم بر کنار و دور بدار « درهم چین » که مبادا
دامنت را بگیرد و بدانکه اگر زخم دلم را « ریشم » را بخراشی چرک
وریم و شوخ این جراحت بر تو خواهد نشست و تو را آلوده و کثیف
خواهد کرد و تو را هم رنجور و منفور خواهد کرد. تلویحاً بمدعی
می‌گوید: اگر توطئه علیه مرا ادامه دهی و اعمال تو سبب قتل شود
بدانکه کثافت این جنایت دامنت را خواهد گرفت و تو نیز از مکافات جان

بدرنخواهی برد و از مجازات نخواهی رست ، خون من بیگناه دامت را خواهد گرفت و تو هم به جزای اعمالت خواهی رسید .

بیت ۷ : [طرف خطاب در این بیت کاملاً مشخص نیست هم میتواند شاه شیخ ابواسحق باشد و هم خواجه قوام الدین صاحب عیار که از حافظ در این هنگام حمایت و جانب‌داری میکرده است حافظ وصفی که در اشعارش و در این غزل کرده حاکی از آنست که در دوره‌ای سخت و دشوار می‌زیسته و از اوضاع زمان دلی خونین داشته است] میگوید :

ای دوست، شعر مرا که از آن خون می‌ریزد و خون می‌بارد و نشانی است از دل خونینم، به آن دوست برسان و به نزد او ببر، تا به ببیند و بداند و دریابد که من در چه حال و احوالی هستم، و بر من چه میگذرد، به نزد آن دوستی به بر که باتیرمژگانهای دلدوزش بر رگهای جانم نشتر زده و از آن نشتر خون از عروقم فوران میکند، و از این رهگذر از سخمن خون می‌ریزد و بوی خون می‌دهد، [از این توصیف میتوان گفت که طرف خطاب و دوستی که از او سخن بمیان آورده شاه شیخ ابواسحق است زیرا : کسی که باتیرمژگان دل‌راصید کرده دوستی است که دل بگرو مهر او داده و این سخن نشانی است از اینکه صیدکننده دل حافظ کسی است که مورد عشق و محبت او بوده و ضمناً این محبت و عشق موجب شده است که به رگهای او نشتر بزنند و بخواهند خونسش را بریزند «اورا رگ بزنند، رگ یا نشتر زدن در گذشته نوعی قتل بوده است تا دوران قاجار هم این روش زشت معمول و متداول بود، میرزاتقی خان امیر کبیر را هم بدین طریق کشتند!» با توجه بوضع حافظ و شاه شیخ ابواسحق و الفت و دوستی میان ایشان، حسد

معاندان آنان را بر آن داشت که با تهم این دوستی و محبت علیه جان او به توطئه پردازند و قصد جانش را بکنند.

بیت ۸: [نتیجه مطالب غزل و تائید مضمون بیت نخست در بیت مقطع آمده است] میگوید: ای مدعی، اگر من رند قلاش و یا مست و او باشم و اگر شیخ و زاهد و عابد مجاهدم، با کسی کاری ندارم، بکار خودم مشغولم، اگر نیکم و گریدتو برو خود را باش که گناه دیگری بر تو نخواهند نوشت، هر چه هستم خودم و واقف «عارف» احوال خود می باشم، نگاهبان و نگاهدارنده «حافظ» اسرار خود هستم.

در این بیت عارف و حافظ به معنی واقعی خود بکار رفته ضمن اینکه نام گوینده و تخلص او و معرف مسلك اوست و با این بیان حافظ گفته است که او عارف است نه صوفی.

۱ بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم کاز بهر جرعه‌ای همه محتاج این داریم
 ۲ روز نخست چون دهرندی زدیم و عشق شرط آن بود که جزره این‌شیوه نسپریم
 ۳ جایی که تخت و مسند چم می‌رود بباد گرغم خوریم خوش‌نیود به که می‌خوریم
 ۴ تا بوکه دست در کمر او توان زدن در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
 ۵ از آن پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
 ۶ از جرعه تو خاک زمین، قدر یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
 ۷ واعظ مکن نصیحت‌شوریدگان از آنک ۴ ما خاک پای دوست بفردوس نشمریم
 ۸ چون صوفیان بحالت رقصند در سماع ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم
 ۹ حافظ چوره بکنگره کاخ وصل نیست با خاک آستانه آن در بسر بریم

چنانکه در چند غزل پیش هم متذکر شده‌ایم، این غزلها همه متعلق بزمانی است که شاه‌شیخ ابواسحق هنوز حیات داشته و آواره در اصفهان و گاه شوشتر و لرستان برای تصرف مجدد شیراز در تکا‌پو و تلاش بوده‌است، همین هنگام نیز مصادف است. با در تنگنا و فشار گذاشتن حافظ از طرف امیر مبارزالدین محمد و صوفیان ظاهر ساز و دغلباز برای انصراف از مسلک و طریقتی که داشته‌است و حافظ در چند غزل بعنوان تعریض بر این اعمال آنان، بکنایه و اشاره یا طنز و طعن بر ایشان تاخته‌است.

بیت ۱: اجازه بده و ممانعت مکن «بگذار» تا از راه راست «شارع» که به میخانه منتهی میشود برویم «بگذریم» چون این طریق راست و صحیح «شارع» است که عالمان و صاحبان شرع «شارع» واقعی که تعلیم دین حقیقی «شارع» میدهند در آنجا سکونت دارند. اجازه بده بآنجا برویم چون همگی ما برای نوشیدن يك جرعه از می عشق

۱- ق. این بیت را ندارد ۲- ق. درو ۳- ق. که ما ۴- ق. با خاک‌کوی دوست بفردوس ننکریم ۵- ق. مقتدا.

و بیخودی و سرمستی عشق‌ازلی بآن درگاه نیازمندیم و آن آستان «در»
است که میتواند مارا با هدایت و ارشاد واقعی از دریافت حقایق و درك
اسرار سرمست از باده‌های معنوی کند .

بیت ۲ : چون در آغاز خلقت «ازل» روز تکوین «روز نخست»
گل وجود مارا با می عشق سرشتند [باعتبار این گفته حافظ :

۱ در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد حسن پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخسار دیدم ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و برآدم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش خیمه در آب و گل مزرعه آدم زد
و همچنین :

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدنند [لازم است «شرط» که عهد و پیمان «شرط» را بجا آوریم و جز آن
راهی را که در آغاز بماند نشان دادند طریقت و مسلک دیگری را نه پیمائیم
و منسلک به مسلک دیگری نشویم .

بیت ۳ : در مقام و مکانیکه «جائی که» ، دردنیائی که «جائی که»
تخت سلطنت و فرمانروائی و مقام و منزلت جمشید با آن حشمت و
عظمت نابود میشود و بر باد فنا میرود ، من و تو که آنچنان عظمت و
مقام را نداریم حسابمان روشن است ، بدیهی است که ما نیز در معرض
فنائیم ، بنابراین چه جای غم خوردن و اندوه بردن است ، پس همان
بهرتر که بجای حسرت کشیدن و غم خوردن شراب بنوشیم که دواى ضد
غم و اندوه است ، و در برابر برباد رفتن هستی‌ها ، مقام‌ها ، جاه‌ها ،
هم، غم‌را وسیله باده برباد دهیم و هم، برای خودشادی بیافرینیم [اشاره

۱- این دو غزل از آثار عرفانی حافظ است و شرح کامل آن در بخش
آثار عرفانی حافظ آمده است ،

است بواژگون شدن سلطنت شاه شیخ ابواسحق ، زیرا : چنانکه پیش از این هم گفته ایم ، پادشاهان پارس را جم و سلیمان میخوانده اند و جهت و سبب برگزیدن این نام و عنوان را نیز پیش از این آورده ایم]

بیت ۴ : [اگر بجای غم خوردن می بنوشیم و با غم و اندوه مبارزه کنیم]، این امید هست که از دست غم جان بسلامت بریم و زنده بمانیم ، باشد که ، «بوکه» روزی توفیق وصال او « شاه شیخ » دست دهد ، و باردیگر بفارس بازگردد و به بیند که در غم دوری و هجران او چگونه خونین دلیم و دلمان از خون مانند یاقوت سرخ و آتشین است. بیت ۵ : پیش از آنکه عمر گرانمایه و ارزنده ما پایان پذیرد، اجازه بده و کاری بکن « بگذار » تا تورا به بینم و لا اقل در پیش روی تو جان بسپارم .

منظور اینکه : کاری بکن پیش از اینکه غم فراق و هجر مارا از پا در آورد به آرزویمان برسیم و تورا باردیگر به بینیم . [تلویحاً از شاه شیخ ابواسحق درخواست و تمنا دارد که همت و کوشش نشان بدهد که هر چه زودتر به شیراز بازگردد و حکومت امیر مبارزالدین را و اژگون سازد] .

بیت ۶ : خطاب به شاه شیخ ابواسحق است . میگوید : ما جرعه نوش بزم تو بودیم سالها ، همه از ریزه خواران خوان نعمت تو بودیم و از آن بهره مند می شدیم ، خاک ناچیز از اینکه قطره هائی از پس مانده شرابت را بر آن می افشاندی ارزش و اعتبار لعل را می یافت ، زیرا لعل گون می شد ، در این بیت مفهوم دیگری نیز نهفته است که اینک بازگو می کنیم :

در اصطلاح میخواران کهنه کار کسی که جرعه‌ای از می بر خاک می‌فشاند، جوانمرد است و لازم است در این مورد توضیح بیشتری بدهیم، منوچهری دامغانی این مفهوم و معنی را بوضوح بیان کرده و گفته است:

ناجوانمردی بسیار بود چون نه بود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب
حافظ با بکار بردن این اصطلاح می‌خواهد بگوید آن کسی را که از او سخن می‌گویم «دوستان در پرده می‌گویم سخن» او مردی کریم و جوانمرد بود زیرا: جرعه‌ای از آنچه می‌نوشید بر خاک می‌فشاند و چنان کریم و جوانمرد بود که خاک ناچیز هم از جرعه افشانی او ارزش و قدر لعل خوشاب را می‌یافت، و با این نشانی کسی را که از او ستایش کرده باز شناسانده و نامش را در پرده با اشاره و استعاره چنانکه خواهیم گفت فاش کرده است.

بجاست در اینجا در مورد اصطلاح «جرعه می بر خاک فشاندن» توضیح مختصری بدهیم: این رسم از مراسم مهردینان بوده و آنان در مهرابه‌ها و پرستشگاه‌های خود پس از نیایش از سنگ‌آب مقدس جرعه‌ای از خورآبه را می‌نوشیدند و جرعه‌ای برای تقدیس خاک، بر خاک می‌افشاندند^۱ و با این عمل روان‌گذشتگان را که خاک شده بودند شاد می‌کردند، در نمایش‌نامه پارسی‌ها، اثر ایسخولوس «اسکیل» شاعر باستانی یونان، خنیاگران به مادر خشایارشا پیشنهاد می‌کنند که بیاد روان‌گذشتگان جرعه‌ای بر خاک فشاند، و بنابرین، این سندی است کهن از اینکه این رسم و آئین از رسوم ایرانیان باستان بوده است، این آئین

۱- در بخش ادبیات خراباتی و کلافتی در این باره مفصل‌تر صحبت کرده‌ایم

مهردینان در آئین‌های دیگر نیز رسوخ کرد و در میان بعضی از ملل و نحل خون حیوان قربانی شده و در برخی دیگر نوشابه‌های مقدس بر خاک می‌افشانده‌اند، اعراب نیز از ایرانیان این رسم را آموختند و یکی از گویندگان عرب در این باره می‌گوید:

شربنا واحرقنا علی الارض جرعة^۱ وللارض من کأس الکرام نصیب^۱
حافظ چندبار این اصطلاح را بکار برده و باید گفت عارفان ایران که آئینشان از عرفان ایران باستان سرچشمه می‌گرفته این رسم را با ریختن گلاب بر خاک اجرا می‌کرده‌اند. و از این کار مفاهیمی خاص استنباط می‌کرده‌اند از آن جمله جوانمردی و مطالب دیگر که در بخش عرفان در توضیح کأس الکرام سخن خواهیم گفت، حافظ در مطلع غزلی می‌گوید:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
و هم‌چنین:

خاکیان بی‌بهره‌اند از جرعه کأس الکرام این تطاول بین که باعشاق مسکین کرده‌اند
مولوی نیز در این باره اشعاری دارد و چون در روشن کردن معنی و مقصود کمک می‌کنند می‌آوریم.

جرعه‌ای بر ریختی ز آن خفیه جام بر زمین خاک من کأس الکرام
یک قدح می‌نوش کن بر یاد من گر همی خواهی که بدهی دادمن
یا، بیاد این فتاده خاک بیز چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز

*

جرعه بر خاک وفا آنکس که ریخت کی تواند صید دولت زو گریخت

*

۱- حاشیه ترجمه دیوان منوچهری از کاظم‌یرسکی ص ۳۲۵

۱ جرعه‌ای بر خاک تیره ریختند ز آن جهان و فتنه‌ای انگیختند
چنانکه در شعر منوچهری آمده است ، جرعه فشاندن بر خاک
مفهومی از جوانمردی داشته است و در شرح غزلهای پیش گفته‌ایم که
شاه شیخ ابواسحق به صفت جوانمردی و کرم شهره بوده و حتی ابن
بطوطه در رحله خود متذکر آنست و میگوید که یکبار هفتاد هزار دینار
بخشش کرد^۲ و معین الدین معلم یزدی در مواهب الهی با اینکه از جیره
خواران آل مظفر است در باره او مینویسد «^۳ امیر جمال الدین شیخ
ابواسحق که پسر کوچک‌تر بود و اگرچه به حسب مکارم اخلاق بر
همگنان رتبت تقدم داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و
احسان ممتاز بود» .

حافظ با این اشاره و استعاره ممدوح را شناسانده و گفته است
که ، تو ، آن جوانمردی که حتی خاک هم از تو نصیب و بهره می‌یافت
و احسانت چنان بود که خاک بی‌ارزش را مبدل به لعل گرانبها و دلربا
میکرد [ناگفته نماند در نسخه قزوینی « در و لعل یافت » است و این
صحیح نیست زیرا شراب بطور اعم سرخ رنگ است و همه شعرا و
گویندگان پارسی زبان، آنرا بسرخی وصف کرده‌اند نه بسفیدی، شارح
ناچیز که، تا کنون نه دیده‌ونه شنیده است که گویندگان و سرایندگان پارسی
زبان شراب را بسفیدی توصیف کرده باشند آنچه شنیده و دیده‌ام شراب

۱- همین معنی را حافظ در غزلی بمطلع زیر آورده است ،

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
این گفته‌های مولوی و نظایر آن از حافظ بهترین پاسخ بکسانی است که می و
میخانه را بمفهوم واقعی نه مجازی آن گرفته و در دریافت مفاهیم گفته‌های
عارفانه حافظ دچار اشتباه شده‌اند ۲- سفرنامه ابن بطوطه ص ۲۰۱ ۳- مواهب
الهی ص ۹۳ .

و می را به گل سرخ ، یاقوت ، لعل شباهت رنگ داده اند نه به مروارید سفید !! نویسنده این شرح میدانند و واقف است که شراب زرد هم هست و در اصطلاح بآن شراب سفید میگویند لکن این عمومیت ندارد و شراب را در ادبیات زبان فارسی به سرخی می شناسیم ، بنابراین اگر جرعه ای از شراب را برخاک بریزند آن را سرخ و یاقوتی و لعلی میکند نه چون مروارید «در» سفید!! بنا برین ثبت ما که « از جرعه تو خاک زمین ، قدر لعل یافت » و قدر بجای در بمعنی ارزش و اعتبار فصیح تر و بلیغ تر است و به همین مناسبت آنرا بر ثبت قزوینی رجحان داده ایم [ما ، چه اندازه بینوا و بی قدریم^۱ «چاره» که باندازه خاک ناچیز هم پیش او ارزش نداریم که بتوانیم از ریزه خوان او بهره بباییم و جرعه نوش او بشویم و از خوان نعمتش بهره ور گردیم : منظور آنکه :

اینک که از خوان کرم آن جوانمرد دوریم ، دیگر ارزش خاک را هم نداریم و بی قدر شده ایم ، خوشا بحال خاکی که اینک پی سپر گام اوست و از مواهبش بهره مند میشود .

بیت ۷ : [تعریض بکسانی است که حافظ را پند و نصیحت میکرده اند که از محبت و ستایش شاه شیخ ابواسحق روی برتابد و اینک که او از تخت سلطنت برکنار است با پادشاه وقت « امیر مبارزالدین محمد » کنار بیاید و با او مدارا کند و بمدح و ستایشش پردازد تا از خوان نعمتش بهره یابد] میگوید :

ای پند دهنده ، پند و اندرز مده ، برای آنکه من از شوریده

۱- چاره . بمعنی علاج و تدبیر و مکر و فریب است لیکن در اینجا بی چاره بمعنی بی تدبیر و لاعلاج و بی مکر نیست بلکه بمعنی بی قدر و بی ارزش و بی نوا است .

سرانم [شوریده گان ، همان شوریده سرانند که حافظ در غزل پیش از این در باره خود گفته است :

شاه شوریده سران خوان من بی سامان را زانکه در کم خردی از همه عالم بیشم
شوریده سر بمعنی مجنون و دیوانه است و مجنون در عالم عرفان بکسانی گفته میشود که در مرحله ای از سلوك دچار تحولات و حالات خاص روحی میشوند ، اعمال و افعالی از آنان بروز و ظهور می کند که بدان مناسبت آنان را مجانین میخوانند ، اگر سالک توفیق یابد که از این مرحله پرخطر بگذرد ، بحرانی روحی را پشت سر نهاده و از خطر جسته است ، مرحله جنون از مراحل بسیار حساس و خطرناک سیر سلوك است و قدرت روحی و معنوی بسیار می خواهد که سالک در این مرحله خود را نبازد ، و تجلیاتی که بر او ظاهر میشود او را مقهور و مسحور نسازد .

در مراحل سلوك عرفانی بسیار کسان بوده اند که در مرحله جنون مانده و نتوانسته اند از این مرحله پرخطر بگذرند و هم چنان در عالم جنون متوقف مانده اند ، همین است که حافظ با اشاره میگوید :

در ره منزل لیلا که خطر هاست بجان شرط اول قدم آنست که مجنون باشی
حافظ مرحله جنون را در سیر سلوك عشق و ملامت «شوریدگی» نامیده و نامی بسیار مناسب و بجا برگزیده است ، در این دو غزل که پی در پی آورده ایم حافظ خود را از سران شوریدگان عشق خوانده و به همین نشانی باید گفت این غزل و غزل بمطلع :

گرم از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
را در يك زمان سروده است زیرا در این هنگام مرحله شوریدگی در عشق را طی می کرده است [حافظ میگوید : ای پند دهنده ، پند تو برای من ،

بی نتیجه و بی حاصل است، زیرا: من از دیوانگانم و دیوانه‌پندپذیر نیست، ما دیوانگان چنانیم که خاک پای دوست را حاضر نیستیم با بهشت موعود برابر کنیم، چون ما به عشق و محبت نیاز مندیم، نه به حور و غلمان و خوراک و پوشاک، عیش ما بادیدن روی دوست و دریافت مهر و محبت و عشق و عاطفت حاصل می‌گردد، نه از باغ و بوستان و حور و غلمان و جویهای شیر روان در بهشت^۱، منظور آنست که: ما دیوانگان عشق و عاطفت و مهر و محبت، بکسی که دست ارادت دادیم و نرد محبت باختیم از او بر نمی‌گردیم و محبت و ارادت به او را با هیچ چیز در دنیا و حتی با بهشت در آخرت معاوضه نخواهیم کرد، تا چه رسد باینکه بخاطر امیر مبارزالدین محمد و مطامع پست دینوی و مال حرام او دست از محبت و ارادت شاه شیخ ابواسحق برداریم؟!

بیت ۸: اکنون که صوفیان در سماع و در حالت رقصند و با این نمایش می‌خواهند به تحمیق مردم پردازند، ما هم در این میان دستی به تردستی «شعبده^۲» از آستین بیرون می‌آوریم و خود را نشان می‌دهیم. شعبده ما فاش کردن نیرنگ دیگران است.

بیت ۹: ای حافظ، اکنون که راه وصل دوست «شاه شیخ ابواسحق» نیست و او دور از شیراز است و دست یابی باو مشکل و دشوار پس ناچار بایست با خاک آستانه درگاهش که در شیراز است روزگار بگذرانی و بمصداق بوی گل را از که جوئیم از گلاب، غم فراق را با دیدن آستانه و خانه او تسلی و تسکین دهی.

۱ - باعتبار این گفته حافظ،

جو طفلان تاکی ای زاهد فریبی به سیب بوستان و شهد و شیرم
 ۲- شعبده و شعبده و شغوده بمعنی نمود بی بود، یا نمایاندن آنچه هستی و وجود ندارد، و این نام بر بازیهای گفته میشود که آنرا با سرعت و حرکت سریع انجام میدهند، این عمل در فارسی نام دیگری هم دارد و آن تردستی است، و مجازاً بکار مردان نیرنگ باز هم گفته میشود.

۱ غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم	دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم
۲ بترك صحبت ۱ پیرمغان نخواهم گفت	چرا که ، مصلحت خود در آن نمی‌بینم
۳ در این خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد	به بین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم
۴ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش مگیر ۲	چرا که ، طالع وقت آنچنان نمی‌بینم
۵ نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار	که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
۶ برین دو دیده حیران من، هزار افسوس	که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
۷ نشان هو میانش که دل در او بستم	ز من می‌رس که خود در میان نمی‌بینم
۸ قد تو تا بشد از جویبار دیده من	بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم
۹ من و سفینه حافظ که جز در این دریا	بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم

غزلی که بشرح آن می‌پردازیم نیز از جمله غزلهایی است که

حافظ در دوران در بدری شاه شیخ ابواسحق سروده و چون به مشایخ شهر تعریض دارد و پاسخی است به اعتراض کسانی که باو تکلیف میکرده‌اند، دست از پیروی مسلک و طریقت عشق و ملامت بردارد و چنانکه گفته‌ایم، این توطئه در زمان سلطنت امیر مبارزالدین محمد علیه حافظ ترتیب داده شده بوده است، بناچار این غزل را بجای آنکه در ضمن آثاری که حافظ بیاد شاه ابواسحق سروده بود بیاوریم در این موقع و مقام به شرح آن پرداخته‌ایم.

بیت ۱ : اندوه دوران، و الم آن، که بمانند دریائی است بی‌پایان و پایاب^۳ «کران-کرانه-کناره» و در آن غوطه ورم و کنار و ساحل آن پیدا نیست، و من، در این دریای بی‌کرانه غوطه ورم، برای

۱- ق. خدمت ۲- ق. بگیر ۳- کران بمعنی کناره و کرانه است و آنهم بمعنی ساحل دریاست که پایان دریا باشد ادیب صابر میگوید دریا کرانه دارد و دریای فضل تو ننموده هیچوقت کسی را کران خویش پایاب هم بمعنی ساحل دریا یعنی آنجائیکه پای آدمی در آب بزمین می‌رسد.

نجات از این غرقاب اندوه ، داروئی بهتر و سفینه‌ای نجات بخش‌تر از نوشیدن شراب سرخ «ارغوانی» و پیمانه نمی‌شناسم، در این دریای الم و اندوه که کران و ساحل آن ، ناپیداست برای رهائی از این درد و بیماری تنه‌راه علاج و نجات، اینست که، کشتی خود را بدریای شراب بزنم و در کشتی باده به نشینم تا از این غرقاب مهلك نجات یابم [این توجیه و تفسیر و توضیح و معنی را در اینجا باعتبار گفته حافظ در غزل دیگر آورده‌ایم، از آنجا که در غزل مورد شرح می‌گوید «کران» که همان کرانه و ساحل باشد ، پس غم دریاست، و چنانکه گفتیم و شرح کردیم منظور حافظ آنست که در دریای غم که پایان و ساحل ندارد به غرقاب افتاده ، حافظ در غزلی همین مفهوم و مضمون را چنین بیان کرده است :

بگردایی چو می‌افتادم از غم به تدبیرش امید ساحلی بود
 بنابراین چنانکه گفتیم ، کران ، ساحل است و ، غم دریا و غرقابی است از نومیدی و الم و اندوه ، و با توجه باین معنی و مفهوم، درمی‌یابیم که می‌چون ارغوان هم که دواى آن سرگردانی در دریای غم است درست هم معنی و هم مضمون این دو بیت دیگر است که می‌گوید:

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و لوله در جان شیخ و شاب انداز
 مرا به کشتی باده، در افکن ای ساقی که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز]

بیت ۲ : از هم صحبتی و مجالست و معاشرت با پیر مغان « که رهبر و مراد و مرشدم در طریقت عشق و ملامت است » دوری نخواهم جست و به ترك آن نخواهم گفت ، برای آنکه ، صلاح کار خودم را در این عمل نمی‌دانم و چون گفته‌اند ، صلاح مملکت خویش خسروان دانند ، منم مصلحت و صلاح ملك وجودم را، خودم میدانم که چه باید

بکنم و چه نبایدم کرد! [دیگران نباید برایم تعیین تکلیف کنند] منظور اینست که :

من^۱ ترك عشقبازی و ساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم
بیت ۳ : [از آنجهت به ترك صحبت پیرمغان نخواهم گفت که
او در این دار و گیر به کمکم شتافته و داروی دردم را داده و مرا به
میخانه عشق و محبت راه نما شده و از باده الفت و معنویت سرمستم
ساخته و بارگران غم را از دوشم برگرفته است] در این حالی که من
دارم و از ننوشیدن شراب به درد خماری دچارم، هیچکس نیست [جز
پیرمغان] بمن داروی دردم را بدهد ، نگاه کن ، و خودت بمن حق بده ،
آیا صاحب دلی « اهل دلی » درد دنیا و آخرت جز پیرمغان هست که بتواند
درد دل مرا مداوا کند و بیماری مرا درمان و علاج بخشد؟

منظور اینکه : در این قحط سال معرفت ، و دانش و بینش و
تقوی و فضیلت ، آیا کسی را می شناسی که بتواند مرا تسکین آلام
خاطر دهد ؟

آیا جز ، پیرمغان که راهبر دلخستگان و شفا بخش آلام دلسوختگان
و مرشد عارفان و پیر دانایان است و بسا باده معنوی میتواند طالبان
حقیقت و سالکان طریقت را سرمست کند راهنمای دیگری که واجد
شرایط تقوی و فضیلت و دانش و معرفت باشد می شناسی ؟

بیت ۴ : [ارتفاع در اصطلاح علم تنجیم یعنی مقدار مسافت
بلند شدن کوکب از افق تاسمت الرأس و غایت آن نود درجه است .
ارتفاع گرفتن آفتاب «شمس» به تنهایی در علم تنجیم برای پیش گوئی

۱ - این غزل را نیز در همین هنگام و در همین مورد سروده چنانکه شرح
آن را در ص ۶۲۵-۷۳۰ آورده ایم .

هیچ گونه اثری ندارد . برای پیش‌گویی در طالع مولود لازم است که موقعیت زمان و بخصوص وضع سایر کواکب را در نظر بگیرند و براساس حکم کواکب در ساعت و موقعیت و وضع خاص حکم کنند، حافظ با استخدام گرفتن این اصطلاح و هم چنین طالع در مصرع دوم قصد افاده و بیان معنی و مقصودی دارد که توضیح و توجیه می‌کنیم [

میگوید : اوضاع و احوال کواکب نشان می‌دهند که وضع و زمان برای برپا کردن و برپا داشتن مجلس عیش و طرب و لهو و لعب و شراب نشستن و دل در گرو باده بستن مناسب نیست ، حساب طالع و اقدام برای کارها را از قدح شراب مگیر ، عشرت و عیش و شرابخواری را کنار بگذار ، چون زمان مساعد این کارها نیست ، [چنانکه بکرات در شرح غزل‌های دوران شاه شیخ ابواسحق اشاره کرده‌ایم ، شاه شیخ ابواسحق به علم تنجیم آشنا بود و به آن دلبستگی و عقیده راسخی داشت و از این رهگذر حافظ غزل‌هایی را که برای او سروده بقصد و به عمد در آنها از اصطلاح‌های نجومی استفاده می‌کرده و مطالب خود را با در استخدام گرفتن این اصطلاح‌ها بیان می‌کرده است^۱ .

ارتفاع گرفتن و طالع و وقت دیدن در همین غزل نشان‌گویی است بر اینکه غزل را بیاد و برای شاه شیخ ابواسحق سروده است، باو می‌گوید تو که اینهمه علاقه به شرب شراب داری و حتی در جنگ شیراز هم هنگامیکه امیر مبارزالدین وارد شهر شیراز شد، در عشرت شراب نشسته بودی ، بدان و آگاه باش، حال که در اصفهانی و قصد داری برای

۱ - برای اطلاع بیشتر از این واقعت و مطالعه سند آن به صفحه ۲۴۴-۲۴۶

مراجعه فرمایند .

بازگشت به شیراز تلاش کنی اوضاع و احوال مساعد عیش و عشرت کردن و شراب نوشیدن نیست ، باید در تدارك رزم باشی نه بساط بزم ، و گرنه ، اوضاع نامساعد و ناگوار برایت در پیش خواهد بود چون زمان و اختران حکایت از نحوست میکند نه سعادت .

با توجه به مقصود و منظور حافظ درمی یابیم که ثبت نسخه

قزوینی نقض غرض است و بگير اشتباه و مگیر صحیح است
بیت ۵: [حافظ در این بیت خطاب بخود میگوید] آنچه آموزده ام و به تجربه دریافته ام ، برای شناختن کسانی که دم از تقوی و پرهیزکاری میزنند ، بهترین علامت و دلیل بر صحت مدعای آنان دریافتن اینست که در درجه مسلکی منسلک هستند، اگر پیرو مکتب عشق و ملامت بودند آنان از خداپرستان و اهل تقوی هستند، عشق بهترین نشان خداپرستی است و تو، هم این نشان را باخود داشته باش ، یعنی این طریقت را حفظ کن و آن را از دست مده و نگاهدار «باخود دار» و فریب دیگران را مخور زیرا در شیوخ شیراز و کسانی که دم از ارشاد و رهبری میزنند «مشایخ» من این نشانه را ندیده ام ، آنها به خداوند عشق نمی ورزند بلکه عاشق خود و اعمال خود هستند، آنها خود را می پرستند نه خدا را.

بیت ۶ : بر دوچشمان حیرت زده ام هزارها دریغ و تحسردارم
برای آنکه ، باز است و می بینند و مانند دو آئینه شفاف و منعکس کننده است، اما روی او را در این آئینه ها منعکس نمی بینم و نمی توانم با داشتن چشم او را به بینم ، ممکن است تصور کرد که مقصود حافظ در این بیت دیدار خداوند است و فی المثل همان قصدی را دارد که در بیت :
سامری در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدا را می کرد

گفته، و در بیت مورد شرح نیز مقصود او همین مضمون و مطلب بوده است، لیکن دور از هر گونه تعصب باید گفت در این بیت نظر حافظ بر رؤیت ذات الهی نبوده و قصدش دیدار شاه شیخ ابواسحق است میگوید: افسوس و دریغم در اینست که چشم دارم و کور نیستم ولی با داشتن چشم باید از دیدار روی او به عمد و جبر محروم باشم.

بیت ۷: [گفته ایم که حافظ در وصف شاه شیخ ابواسحق همه جا صحبت از گیسوان و جعد گیسوی او می کند و بکرات باین نشانه اشارت کرده ایم]، و در اینجا نیز میگوید: توصیف گیسوان و کمر باریک او را که بآنها دل بسته بودم از من مپرس برای اینکه چنان محو در عشق او شده ام که دیگر خود را باز نمی شناسم و وجود ندارم تا بتوانم از او سخن گویم، من از میان رفته و ما جای آن را فرا گرفته است، و به توضیح و توجیهی دیگر: نشانی های او را دیگر از من جویا مشو زیرا من از این کار برکنار افتاده ام و مرا دور از معرکه داشته اند.

بیت ۸: تا زمانیکه اندام سرو آسایت از کنار دیدگان گریانم که جوئی از اشک جاری ساخته بود دور شد «بشد» و برفت، بجای اندام تو در کنار این جویبار همه اش آب روان می بینم و دیگر سروی در کنار آن نیست، همین بیت دلیلی است بر اینکه ابیات ۷ و ۶ نیز در وصف شاه شیخ ابواسحق است که دور از حافظ است و حافظ در فراق او این اشعار را سروده است

بیت ۹: من و کشتی دیوانم «سفینه راپیش از این درص ۴۲۰ معنی کرده ایم و مقصود در اینجا مجموعه غزل های حافظ است» در دریای غم فراق «با توجه به معنی غم و کران در بیت اول و سفینه و دریا در همین

بیت» او تنهائیم و کسی دیگر از سخنوران و دوستان گذشته رانمی شناسم که در غم فراق و هجران این دوست گرانقدر «شاه شیخ ابواسحق» آن مقدار متاع «بضاعت» ارزنده که در ریز باشد در دریای بیکران غم فراق و هجران گهر افشانی کرده باشد .

منظور اینکه : به گواه سفینه غزلهایم ، این تنهامن هستم که در غم فراق بی کران شاه شیخ ابواسحق اینهمه غزلهای ناب و آبدار « مانند در » سروده و در این دریاهای سخن را پرورده ام و به شاه شیخ ابو- اسحق تقدیم داشته ام .

۱ نصیب من چو خرابات کرده است اله در این میانه بگو ، زاهدان ، مراچه گناه ؛
 ۲ کسی که درازش جام می نصیب افتاد چرا به حشر کنند این گناه از او درخواه ؛
 ۳ بگو ، به زاهد سالوس خرقة پوش دوروی که دست ذرق دراز است و آستین کوتاه
 ۴ تو خرقة را ز برای ریاهمی پوشی که تا بزرق بری بندگان حق از راه
 ۵ غلام همت رندان بی و سرو پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان يك كاه
 ۶ مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سپاه
 ۷ برو گدای در هر گدا مشو حافظ تو این مراد نیابی مگر به سیلی ۲ و آه

غزلی را که اینك بشرح آن می پردازیم در نسخه قزوینی نیست

لیکن در نسخه اصیل و کهن سال این جانب ثبت است و ضمناً شیوه گفتار و مصطلحاتی که در آن آمده همه حکایت از اصالت آن می کند خاصه آنکه مطالب آن در همان زمینه است که طی شرح چند غزل گذشته آورده ایم و با مطالب و مضامین آنها ربط دارد و مطابقت می کند.

بیت ۱ : [باید توجه داشت مطالبی که در این بیت و بیت دوم آمده است عقیده و نظر حافظ نیست بلکه حافظ با استفاده از گفته ها و نظرات مخالفان که همان صوفیان ریاکار و زاهدان سالوس شعار ، و عابدان کج پندار بوده اند ، به دفاع از خود پرداخته و آنچه را در این دو بیت میگوید ماحصل عقاید و مسائلی است که واعظان آن زمان در سر منبر می گفته اند و معتقد بوده اند که هر کس را در روز ازل قسمت و نصیبی داده اند و خلایق هر يك بفراخور فهم خود نصیب و قسمتی دارند و بنابراین مردم را از کوشش و مجاهدت بی حاصل برای تغییر وضع خود و باصطلاح سر نوشتشان بر حذر می داشته اند و آنان را به تسلیم و رضا

۱ - نسخه آ . تو خرقة را ز برای هوی هوی داری . ۲ - نسخه . ب

شیعی الله نسخه . لسان - بسیل آه .

در برابر نصیب و قسمت و امید داشته‌اند ، از این رهگذر است که حافظ میگوید [اکنون که به عقیده شما هر کس را نصیب و قسمتی است ، با قبول این عقیده ، من هم میگویم: قسمت و بهره و نصیب را ، خداوند روزازل خراباتی بودن تعیین فرموده ، پس من در انتخاب و برگزیدن این راه و روش مختار نبوده‌ام و چون مختار نبوده‌ام مرتکب خلاف و گناهی هم نشده‌ام !] اگر به گفته و عقیده شما [من هم محکوم قسمت و نصیب‌ازلی هستم پس از من هیچ گناهی صادر نشده است !

اگر خراباتی بودنم گناه است ، بگوئید بدانم چرا خداوند مرا خراباتی آفریده و برایم چنین قسمت و نصیبی تعیین فرموده است؟ ای زاهد عابد ، پاسخ این عقیده را باز گو؟ بمن بگو بدانم ، اگر رفتن به خرابات و خراباتی شدن و عشق ورزیدن و مسلک رندی داشتن گناه و عیب و خطاست ؟ چرا روز اول تکوین خلقتم برایم چنین قسمت و نصیب و بهره‌ای مقرر داشته‌اند ؟

اگر هر کاری که می‌کنیم و هر عملی که مرتکب می‌شویم در روز ازل آن را در سرنوشتمان نوشته و تعیین کرده‌اند و بنا بر این با اراده خداوند است که می‌بایست چنین و چنان شود ، پس هر عملی که من می‌کنم و از من صادر می‌شود بنا بر اراده و خواست خداوند است و در اینصورت بگوئید به بینم در این میان «میانه» گناه من چیست و من چه خطائی مرتکب شده‌ام ؟. مگر من در انتخاب چنین راه و روشی مختار بوده‌ام ؟ و یا برای خودم چنین نصیب و قسمتی تعیین کرده‌ام ؟

آیا این شما نیستید که مرتکب خطا و گناه می‌شوید که بر اراده خداوند و نصیب و قسمتی که تعیین فرموده خرده می‌گیرید و آن را عیب

و نقص می‌شمارید؟؟

مگر این‌شما نیستید که چنین عقیده‌ای دارید؟ ای زاهد! پاسخم را بگو؟ اگر به نصیب و قسمت اعتقاد داری پس چرا به نصیب و قسمت من خرده می‌گیری؟ آیا این خرده گرفتن و عیب شمردن من غیر مستقیم دخالت در کار و اراده و تقدیر خداوند نیست؟

بیت ۲: بمن بگوئید بدانم که :

چرا برای کسانی که روز ازل نصیب و قسمت تعیین کرده و بنا بر این نصیب و قسمت، قسمت و نصیب کسی را می‌خوردن و عشرت کردن، قرار داده‌اند، یا نغمه سرودن و عشق ورزیدن قرار داده‌اند، شما از آنها بعلت ارتکاب باین گناهان (!) بازخواست «درخواه» می‌کنید؟ و می‌گوئید که روز رستاخیز از آنان درباره اعمال ناصوابشان بازخواست «درخواه» خواهند کرد؟! آخر این چگونه ممکن است؟ مگر آنها در ارتکاب اعمالشان مختار بوده‌اند تا بعلت مرتکب شدن خطا مورد بازجوئی و بازخواست قرار گیرند؟ اگر در ارتکاب باین اعمال مختار نبوده‌اند پس چرا باید بازخواست شوند؟ بمن بگوئید بدانم! کسی که نصیب و سرنوشتش را روز ازل تعیین کرده‌اند و بنا بر این نسبت به اموری که انجام می‌دهد از خود هیچگونه اختیاری ندارد و محکوم حکم تقدیر و اراده ازلی است، پس چگونه شما بآنها نهی از منکر می‌کنید؟ در این صورت اساساً نهی از منکر چه معنی دارد؟ کسانی که نمیتوانند جز اراده‌ای که

۱ - درخواه بمعنی باز پرس و التماس کردن است، آنندراج همین بیت را از حافظ شاهد مثال آورده است سلمان ساوجی نیز این واژه را به همین معنی بکار برده و میگوید،

آورده‌ام این ثنا و دارم درخواه ز حضرت دعا ئی - بهار عجم

بر آنها حکومت میکند عملی انجام دهند شما چه توقع و انتظاری از آنها دارید ؟

مردم که از خود اراده و تصمیمی ندارند، مگر نه اینست که بگفته شما هر چه می کنند بخواست و اراده خداوند است ؟

بیت ۳ : از طرف من به زاهد حیلہ گر و مکار «سالوس»^۱ و متملق که خرقه پوش است و دورنگ [که بظاهر دم از تقوی و پرهیزکاری می زند و در باطن نیرنگ می بازد و با دغل کاران می سازد و برهستی و شرف مردم می تازد] بگو، آری بگو که تو این جامه تقوی را برای ریاکاری و عوام فریبی می پوشی و پیوسته دست ریا و دروغ و مکر و «زرق» دراز و بلند است ولی آستینت را بمنظور مردم فریبی و اغفال ساده لوحان کوتاه کرده ای ! [زاهدان و عابدان برای آنکه ساعدشان پیوسته آماده برای وضو گرفتن باشد آستینشان را کوتاه می کردند برخلاف مردم متشخص که سر آستینشان را چند وجب از سرانگشتان هم بلندتر می گرفتند و سر آستین مردم متعین در ایران باستان از دوران هخامنشیان بلند بود . در حفاریهای نسا نزدیک عشق آباد ساغرهای عاج متعلق به دوره اشکانیان بدست آمده « ریتون » که بر روی آنها صورت پادشاهان را نگارگری برجسته کرده اند در این صورت ها بخوبی نشان داده شده است که پادشاه و فرزندش در جامه غیر رسمی آستینشان بلند و آویخته است و ما عکسی از این ساغر را در این جا بچاپ رسانیده ایم زیرا در بخش عرفان ایرانی مورد نیاز ما خواهد بود و به جهت وعلتی بدان استناد خواهیم جست .

۱- برای معنی و توضیح واژه سالوس به زیر نویس ص ۵۳۰ مراجعه فرمائید.

این ساغر در سال ۱۹۴۸ در حفاریهای نسا بدست آمده است. [در زبان فارسی در برابر دست‌دراز یا دست‌درازی کردن اصطلاح آستین^۱ تیریز کردن آمده است که بمعنی دست کوتاه کردن و دست کوتاه داشتن است انوری میگوید :

تیریز کرد دست حوادث از آستین چون دامن تودید گریبان روزگار زاهدانی که میخواستند نمایشی از زهد و تقوی خود بدهند و بیش از حد متعارف تظاهر کنند آستینشان را کوتاه می گرفتند ، حافظ این کوتاه آستینان^۲ را پیوسته بدراز دستی متهم ساخته و منظور از درازدستی^۳ تجاوز و تعدی و غارت اموال مردمان و ستم برایشان است. منظور اینست که : شما با کوتاه کردن آستینتان دام گسترده‌اید تا مردم را به خرقه و آستین کوتاه فریب دهید و آنها را بدام اندازید و سپس دست تعدی و تجاوز بمال و جان و ناموسشان دراز کنید ! تا چند میخواهید به این شیوه و روش ادامه دهید ، آخر شرم کنید . از خدا بترسید که دستی بالای دست‌ها دارد ! و دست زرق شمارا می‌بیند و سرانجام آنرا کوتاه خواهد کرد .

بیت ۴ : تو ای آستین کوتاه دراز دست ، ای صوفی و زاهد سالوس کار خرقه پوش نا درویش دوروی . تو ، خرقه را برای تحمیق

۱ - آستین مرکب است از آس + تین = آس بمعنی سودن و تین نسبت است . زیرا آستین ساعد را می‌ساید. آندراج ۲ - میگوید :

صوفی پیاله‌پیما ، حافظ قراچه پرکن ای کوته آستینان تاکی درازدستی ۳ - درازدستی کردن : کنایه از ستم کردن و غارت و تسلط کامل داشتن است.

نظامی میگوید :

پای سخن را که دراز است دست سنگ‌سرا پرده اوسر شکست. آندراج

و فریب مردم در بر کرده‌ای نه برای تزکیه نفس و عبادت و پرهیزکاری مگر عبادت و خدا پرستی ، نیکی کردن و نیک بودن ، پاکی و تقوی ، لباس و جامه خاص و مخصوص می‌خواهد ؟ مگر در لباس عادی نمیشود پرهیزکار بود ؟ در لباس و جامه جز خرقه نمیشود دروغ نگفت ، مال مردم را حیف و میل نکرد و به ناموس کسی متجاوز نبود ؟ مگر در جامه عادی و معمولی نمیتوان پاک و مبری از زشتی و کثافت زیست ؟ آیا خداوند عبادت را در جامه مخصوص می‌پذیرد ؟؟ این جامه را برای خدا نمی‌پوشید برای خلق خدا می‌پوشید ، اینها همه نمایش و تبلیغ برای مردم فریبی و اغفال خلق خداست ، و گرنه خدا را که نمیتوان فریب داد . شما در این لباس و خرقه مردم را از راه دغا و مکر «زرق» از طریق صواب و راست منحرف می‌کنید و بدرمی‌برید ، دام می‌افکنید و آنها را صید می‌کنید !

بجای آنکه آنها را به راستی و درستی ، پرهیز از دروغ و دو روئی راهنمایی و ارشاد کنید ، به کژی و دو روئی ، ریاکاری و تقلب و قلب و دغل راهنما میشوید و بد آموزی می‌کنید ، زیرا خودتان با این نمایش و این ابزارها بآنها می‌آموزید که چگونه مردم فریب و دروغزن باشند !

بیت ۵ : بنده و چاکر منش نیک «همت»^۱ رندان و مسلک و

۱- همت فارسی است و بمعنی منش نیک است و در عرفان ایرانی هم به همین معنی بکار میرود - این واژه در اوستائی هوماتا Hūmata است و در پهلوی Hū - manishn هومنیشن و در پارسی هومنش یعنی نیک منش «منش نیک» آمده «هو یعنی نیک» این واژه عربی نیست و در عربی از آن مفهوم حزن و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد دل و یا دعا گرفته‌اند - مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات پارسی ص ۴۰۰ - در همین معنی حافظ میگوید :

همت حافظ و انقاس سحر خیزان بود که ز بند غم ایام نجاتم دادند .

طریقت ایشانم . که مقید بلباس و کلاه و جا و مکان «منظور خانقاه و معبد و دیر» نیستند [بی سر و پا، بمعنی مفلس و محتاج و بمعنی بی اسلوب و بی نظام است] ولی در اینجا منظور آنست که رندان هیچگونه نظام و قواعد خاصی در لباس پوشیدن و آداب و رسوم ندارند] رندان بی روش و رسوم و بدون زینت و زیور بدون خرقه و دلق ملمع ، جهان هستی «کون» و آخرت را برایش يك كاه ارزش و اعتبار قائل نیستند و آنرا به گاهی نمی‌خرند و چون چنین می‌اندیشند اینست که حاضر نیستند برای چیزی که بارزش پرگاهی است ، تن به فجایع و جنایات بسپارند و حق را نا حق کنند و دلی را بیازارند و بحقوق کسی دست تجاوز دراز کنند، گرچه که آستینشان کوتاه نیست !

بیت ۶ : [پس از اینکه بهرجا رفتم و بهر مسلکی منسلک شدم و هر طریقی را آزمودم و به آرزویم «مراد» که دریافت حقیقت و کمال بود ، نرسیدم] ناچار به خرابات روی آوردم و در آنجا بمقصود و آرزویم «مراد» دست یافتم و پس از اینکه توفیق دخول در این طریق مرا حاصل شد و در آن مسلک و طریقت عالی پی سپرسلوك گردیدم . دانستم آنچه را که در گذشته فراگرفته و راهی را که طی کرده و پیموده بودم همه بر خطا و عمری را به هبا در داده و کاری باطل و روشی بی حاصل داشته‌ام و بدین جهت ، روحم «دلم» از کارهائیکه در مدرسه برای تعلیم علوم «علم ظاهر» و اعمالی که در خانقاه صوفیه برای دریافت علم باطن گذرانده بودم تیره و تار و کدر گردید «سیاه شد» و اینست که دیگر نه بعلوم ظاهر مدرسه‌ها و نه بعلوم باطن خانقاه‌ها نظری خوش ندارم .

منظور اینکه : دریافتن دانشی را که در مدرسه‌ها به طالب علمان درس می‌دهند و می‌آموزند راه بجائی نمی‌برد و برای دانش‌اندوزان حل‌کننده معضل و گشاینده گره از کار فرو بسته آنها نیست .

در خانه‌ها هم که مدعی هستند علم باطن می‌آموزانند ، دیدم که چنین نیست و خودشان گم راه‌تر از آن هستند که بتوانند دیگران را راهنما شوند ، آنها چشم‌ودیده بینشان کوراست ، چون کور باطن‌اند ، آنها کورانی هستند که عصا کش کوران دیگرند .

بیت ۷ : ای حافظ ، تو سائل و طلب‌کننده‌ای «گدا» در هر خانه متکدی را که خودش نیاز به کمک دارد و دست نیاز دراز کرده مزین ، و بدرخانه نیازمندان و کسانی که خودشان محتاج به کمک هستند برای مشکل‌گشائی مرو ، درماندگان در کار خودشان درمانده‌اند، از آنها طلب و استمداد کمک کردن عمر به‌درد دادن است . تنها راه و دری که میتواند تو را به مقصد و مقصود راهنما باشد و تو را دستگیری و معاضدت کند و آرزویت را در عالم معنی برآورد ، درد طلب است باید درد طلب داشته باشی و ریاضت بکشی «سیلی و آه» رنج نابرده در این راه بجائی نرسی مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر .

۱ کو فرصتی که خدمت پیر مغان کنم و ز پند پیر دولت خود را جوان کنم
 ۲ من سالها مجاور میخانه بوده‌ام باقی عمر خدمت پیر مغان کنم
 ۳ شیخم بگوش گفت حرام است می‌مخور گفتم به چشم هر چه تو گوئی چنان کنم
 ۴ دی، شیشه دید بامن و بشکست محاسب من ، بعد از این بزیر مرقع نهان کنم

این چهار بیت در نه «۹» نسخه از نسخه‌های دیوان حافظ که نزد این جانب موجود است در قسمت قطعات ثبت است و از آنجا که طرز بیان و موضوع و مضامین آن با گفتار حافظ کاملاً هم‌آهنگی دارد به نقل آن در این بخش مبادرت شد ، گوئی حافظ در آغاز آن را سروده و نه پسندیده و به همین علت آنرا ناتمام گذاشته و سپس همین موضوع و مضمون را در غزل بمطلع :

من ترك عشقبازی و ساغر نمی‌کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم.
 شیواتر و رساتر بیان کرده است .

بیت ۱ : کجاست آن مهلت و نوبت و موافقت روزگار «فرصت که من بتوانم چاکری «خدمت» پیر مغان را بر عهده بگیرم و از نصایح آن پیر با تدبیر و روشن ضمیر ، اقبال و بختم «دولت» و گردش ایام عمرم «دولت» را جوانی و شادابی و تازگی به بخشم و در واقع عمرم را از سرگیرم و تلافی مافات را در آورم .

بیت ۲ : سالها در کنار و همسایگی «مجاور» میخانه سکونت داشته‌ام و این بر ایم افتخاری بوده است و مانده عمرم را نیز در چاکری و خدمتگزاری پیر و مرشدم که او را پیر مغان می‌نامم خواهم گذرانند ، بدیهی است که چون عمرم را وقف بر این کار کرده‌ام ، از این راه باز نخواهم گشت

بیت ۳ : شیخ مرا دید و در گوشم خواند که خوردن شراب حرام است آن را ننوشم ، منم برای دلخوشی او گفتم چشم اطاعت می کنم هرچه تو بگوئی همان را انجام خواهم داد [در این کار از او پیروی و باو اقتدا کردم ، چون شیخ است و باید باو اقتدا کرد ، مگر نه اینکه او هرچه میگوید خلافش را عمل میکند؟ ، منم به تبعیت از او گفتم چشم نمی خورم و معلوم است که خواهم خورد^۱] .

گفتیم که حافظ قبل این چهار بیت را سروده و چون مطالب آنرا رسا نیافته نه پسندیده و آن را کنار گذاشته و دلیل ما این بیت است در غزلی که مطلع آنرا بیش از این بدست دادیم :

شیخ به طیره گفت برو ترک عشق کن گفتم به چشم و گوش به هر خرنمی کنم

بیت ۴ : دیروز محتسب مرا در حالی دید که شیشه شراب بدست داشتم و تقیه و ریا نکردم ، اما او شیشه شرابم را گرفت و شکست ، منم از این پس ، به او اقتدا خواهم کرد و کارهایم را به ریا انجام خواهم داد ، ظاهر الصلاح خواهم شد و خرقه خواهم پوشید و از آستین و دامن بلند آن برای پنهان کردن شیشه شراب و فسق و فجورهای دیگر استفاده خواهم کرد . تا محتسب که بظاهر کار دارد دیگر مزاحمم نشود و بالعکس تکریم و تعظیم بکند .

این بیت تعریض صریحی است به امیر مبارزالدین محمد که خودش از ریاکاران و ظاهر سازان بنام بود .

۱ - باعتبار این گفته حافظ

و اعطای کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگری می کنند

- ۱ به آب روشن می عارفی طهارت کرد علی الصباح که میخانه زیارت کرد
- ۲ همین که ساغر زرین خورنهان گردید هلال عید بدور قدح اشارت کرد
- ۳ خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
- ۴ امام خواجه که بودش سر نماز دراز بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد
- ۵ دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب چه سود دید ندانم که این تجارت کرد
- ۶ بیا به میکده و وضع و قرب و جاهم بین اگر چه چشم بما زاهد از حقارت کرد
- ۷ بروی یار نظر کن ز دیده منت دار که کار دیده ، همه از سر بصارت کرد
- ۸ نشان عهد و مروت ز جان عاشق پرس اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد
- ۹ اگر امام جماعت طلب کنند امروز خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد

بیت ۱ : مردی دانا و بینا و شناسا «عارف»^۵ بامداد پگاه [عید]

هنگامیکه مقام متبرک «زیارت» میخانه را دریافت «زیارت کرد» برای آنکه بتواند در آن مقام متبرک نماز عشق و نیاز بگزارد، نخست باشراب زلال و صاف «روشن» وضو گرفت «طهارت کرد» و برای آنکه از ناپاکی های درونی پاک و مطهر شود غسل کرد «طهارت کرد» .

[گفته ایم که «میخانه» و «میکده» نام مستعاری است که حافظ به عبادت گاه عشاق داده است برای پیروی از پویندگان مسلک عشق و رندی و آن مکانی است که پیرو مراد و رهنما در آنجا پیروان خود را ملاقات می کنند و از صهبای معرفت و دانش و بینش خود ، عشاق «طالبان عرفان» را جرعه نوش می کنند و سرمستی و حال می بخشند .
عشاق در عبادتگاه عشق ، پس از تطهیر کامل (که این غسل و وضو

۱ - ۲ - ۳ - نسخه قزوینی این سه بیت را ندارد ۴ - ق . کند

۵ - عارف ، دانا و شناسنده و مرد شکبیا و اما در اصطلاح سالکان طریق و اهل تحقیق آن کسی را گویند که بطریق حال و شهود مشاهده ذات و صفات و اسماء الهی کرده باشد و نیز صاحب نظری که خداوند او را بینا گرداند بذات و صفات و افعال خود و معرفت او از دیده باشد نه شنیده ، چنانکه گفته اند . عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده . آندراج

باطنی است نه ظاهری) خود را از آنچه رنگ تعلق پذیرد آزاد می کنند و بر مرده دنیا نماز میت می گزارند و وارسته، و از هر چیز گسسته، برای ادای نماز عشق آماده میشوند، [حافظ این مراسم را در غزل عارفانه دیگر خود چنین گفته است :

۱مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز است من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست و عارفان عاشق، عبادتگاه خود را کعبه واقعی آمال خویش میدانند و همین است که حافظ میگوید :

۲ثواب روزه و حج قبول آنکس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد عارفان معتقدند تا کسی عاشق نشده باشد (یعنی مقام عشق را در نیافته و در مکتب عشق سیر نکرده باشد) خداپرست و خداشناس نیست و از حقیقت خلقت خود نکته ای نیاموخته است و در همین معنی است که حافظ میگوید :

۳عاشق شو از نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود زین کارگاه هستی با توجه به توضیح مختصری که دادیم بر می گردیم به معنی بیت نخست] مردی دانا و بینا و آگاه بر موز هستی ، برای آنکه ثواب روزه و نتیجه یکماه ریاضت نفس و عبادت را برده باشد در پگاه عید فطر^۴ «علی الصباح» پیش از هر کار به عبادتگاه و کعبه عشاق مشتاق آمد و خود را با می [که تلقین و درس اهل نظر باشد ، و آن از می شفاف و زلال صافی تر و پاک تر است زیرا : این می روحی ، همه کدورتها

۱ - ۲ - ۳ - ، این غزلها را در بخش عرفان به تفصیل شرح کرده ایم ۴ - علی الصباح مانند علی در حال که علی حال باشد کنایه از زود و شتاب است. آندرج. و ما آنرا پگاه که صبح زود است معنی کرده ایم .

و تیرگی‌های روان را می‌زداید و پاک می‌کند، [خود را مطهر کرد و آن مقام فرخنده «متبرک-زیارت» را دریافت «زیارت کرد»]

بیت ۲: بمحض آنکه جام طلائی خورشید در افق مغرب فرو رفت و پنهان شد [روز روزه پایان رسید] هلال ماه برآمد و حلول عید فطر را بشارت داد، همان هنگام انحنای قوسی مانند ماه‌نوک که هم چون لب قدح شراب است، با ایما و رمز «اشاره» فرمان «اشاره» به نوشیدن شراب داد و روزه‌گشایان را به نوشیدن می‌خواند^۱ «از می‌کنند روزگشا طالبان یار»

اما این می‌نه آن شراب انگوری است، بلکه می‌نشأت بخش معرفت و دریافت حقایق و رموز از پیرمغان و رهبر عاشقان و عارفان و آزادگان است.

بیت ۳: بسیار شایسته و پسندیده و شادی بخش است «خوشا»^۲ نیایش «نماز» و آرزو خواستن «نیاز» کسی که از روی صدق و حقیقت و دردطلب «سردرد» برای بجای آوردن نیایش و ستایش خداوند با اشک و خون دل بجای آب وضو بگیرد و غسل کند، نیاز و نماز این چنین کسی بدرگاه باری تعالی پذیرفته است زیرا از راه راستی و حقیقت به نیایش پرداخته‌نه از سرریا و تظاهر.

منظور آنکه: نیایش و ستایش کسانی مستجاب و برآورده است که از سرپاکی و تقوی و پرهیزکاری نه ریا، به نیایش و ستایش

۱ اشاره است به بیت ۱

گرفت شد سحرچه نقصان صبح هست از می‌کنند روزه گشا طالبان یار
۲ - خوش مرادف شاد و خوب است و خوشا بمعنی بسیار خوش است چون الف
آخر آن افاده معنی کثرت می‌کند. آندراج

خداوند برخاسته باشند ، خلوص نیت و پاکی عقیدت ، داشته باشند
درد خدا داشته باشند نه در دنیا ، عشق به حقیقت داشته باشند، نه عشق
به حکومت !

حافظ میگوید : کسانی باید بدرگاه خداوند یکتا سر نیایش
و ستایش فرود آورند که نخست خود را پاک کرده باشند و در همین
معنی است که میگوید :

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
منظور حافظ همه جا از غسل و وضو با اشک و سرشک، تطهیر
و پاکی باطن است ، نه شستشوی ظاهر.

بیت ۴ : [خواجه ، خواجگی ، خواجگان را در بخش دیگر
تحت عنوان خواجگان شیراز شرح داده ایم اینجا همین اندازه بسنده
می کنیم که : خواجه بطور مطلق بمعنی ، آقا . بزرگ . معظم . کد خدا
است و در قرن هشتم یعنی زمان زندگی حافظ عنوانی بوده است نزدیک
به مفهوم امروزی جناب ، به وزراء خواجه و صاحب می گفته اند و ضمناً
خواجگان شیراز گروهی بودند از متعینین و اشراف] حافظ میگوید:
جناب امام جماعت که قصد و خیال و آرزوی «سر» نماز گزاردن به طول
و تفصیل و بسیار و زیاد «دراز» داشت . این آقا و جناب ، با چنین
قصد و آرزویی خرقه اش را با شراب «خونرز» شستشوداد «قصارت»
منظور حافظ اینست که: نماز و نیایش کسانی امثال امام جماعت
که پیشه اش نماز گزاردن است و برای نمایش به نیایش می ایستد و از
نظر اینکه در این کار بیشتر مردم را بفریبد نمازش را با هزار عشو و کرشمه
می گزارد و بر آن طول و تفصیل می دهد ، نماز نیست ، این چنین مردم

مطهر و پاك نیستند آنها در نهان خرقه زهدشان را به جای شستن با آب پاك و مطهر با شراب غسل داده‌اند ، یعنی باطنشان آلوده و کثیف است ، در ظاهر ، دم از حرمت شرب خمر میزنند و آنرا عملی شیطانی می‌خوانند و می‌نامند ، اما خودشان شیطانند و در نهان هم می‌خواره‌اند و هم زن باره . ، خلوص عقیدت و پاکی نیت ندارند مردمی دروغگو و متظاهر و فاسق و فاجرند .

[باید توجه داشت که حافظ این غزل را پس از پایان ماه صیام و رمضان بمناسبت فرا رسیدن عید فطر سروده و چون متعلق بدوران سلطنت امیر مبارزالدین است و زمان شدت ریا و تظاهر باستناد عوام فریبی امام جماعت ، و این امام جماعت نیز مقصود امیر مبارزالدین محمد است که جمعه‌ها به مسجد جامع شیراز میرفت و مردم را امید داشت که باو اقتدا کنند و نماز گزارند . بنابراین این غزل باید در یکی از سالهای اعیاد فطر سالهای از ۷۵۵ - ۷۵۸ سروده شده باشد .

از آنجا که در ایام رمضان بازار عوام فریبان و ریاکاران و شیخان گم‌راه و واعظان نامه سیاه ، رونق و شکوهی فراوان میگرفت و گرم می‌شد ، بنام دین و حفظ شعائر مذهبی « در گذشته » ، در چنین ماهی اعمال و افعال منکری از این طبقات سرمیزد و سخت گیرهای بی‌قاعده و خارج از اصول و گاه مشتمزکننده بکار می‌بردند ، دیدار آنچنان مناظر و شنیدن آنچنان مطالب ، برای مردی روشن‌نگر و روشن بین چون حافظ ، روح کش و عذاب دهنده و شکنجه‌بار بوده است . خاصه اینکه پیشوا و امام جماعت نیز شخصی چون امیر مبارزالدین محمد باشد . اینست که حافظ از سردرد این غزل را که در آن طنز و طعن به اینگونه

مردم متظاهر و سالوس کار است سروده و عقده گشائی کرده است]

بیت ۵ : دل رمیده و دیوانه‌ام با کمال میل و نهایت خواستن
«بجان» حلقه‌های زنجیر و سلسله زلف او را برای در بند کشیدن خودش
طالب شد و از روی میل و طلب و نهایت آرزو «بجان» تن به این مشغله «آشوب»
در داد ، این خواست خودم بود «بجان خریدم» نه تحمیل دیگران، خودم
هم نمیدانم از این سوداگری «تجارت» دلم چه سودی یافته بود که در
پی این کار رفت ، سودائی که سراسرش شور و شغب و غوغا و فتنه
برایم برپا کرده و بردست و پایم زنجیر اسارت و حلقه‌های بند گذاشته
است ! در اینجا مفهوم و مقصود بیت زیر از غزل دیگر حافظ است .

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست هر که در این حلقه نیست، فارغ از این ماجراست
حلقه ضمناً اصطلاح طریقتی است، و آن دایره‌ای از مردم است که
در مجلس گرداگرد یکدیگر می‌نشینند^۱ و در طریقت مقصود حلقه ذکر است
که مراد را احاطه می‌کنند و او را چون شمع در جمع می‌گیرند و به
ارشاد او ذکر می‌کنند، سالکان باز گومی‌کنند و دم می‌گیرند
و کم کم بحالت می‌روند و این نیایش و ستایش باطنی است ، و در این
حالت است که بر سالکان ماجراها می‌رود و بآنان اشراق دست می‌دهد و
سرمست میشوند ، در این حالت هاست که آنچه نادیدنی است آن‌بینند
و آنچه ناشنودنی است آن‌شوند، بیان این حال و احوال را که لایوصف
و لایدرک ، است ، چگونه می‌توانند بنامحرم باز گویند و پرده از راز
باز گیرند :

خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن
همت در این عمل طلب از می فروش کن

بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
تسبیح و خرقه لنت مستی نه بخشدت

۱ - غیاث - منتخب - سراج

چون زاهدان و ظاهرینان از مرحله بدور، و چشم باطنشان کور است برگفتار عاشقان خرده می گیرند و به طنز براحوالشان می نشینند، آنان را به کفر و زندقه متهم می سازند و با چماق تکفیر به نام و ناموسشان می تازند^۱ آری :

ملامت گر، چه در یابد میان عاشق و معشوق نه بیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی
باتوجه بآن چه توضیح دادیم حافظ میگوید : «دلم از حلقه زلفش
بجان خرید آشوب» منظور اینست که : اینهمه سرو صدا و غوغا و
تهمت و تکفیر و طعن و لعن را در راه عشق باو، از جان خریده ام گرچه
نمیدانم در این معامله و سوداگری عشق چه فایده و سودی دیدم که به
چنین کاری دست یازیدم ، آن ندای باطن بود که میل مرا به این وادی
می کشانید !

بیت ۶ : زاهد ظاهرین و خودپرست ، که تصور می کند خدا
تنها متعلق باوست ، و او خداشناس و خداپرست است ، اگرچه از
روی نادانی و نا بخردی بمن با چشم پستی «حقارت» و کوچکی و ناچیزی
نگاه کرد «حقارت» و عجب و غرور و تکبر خداپرستی ! و عبادت !
دامن او را گرفته بود و خود را مافوق همه می دید و من و امثال را
ناچیز می پنداشت برای اینکه بدانی تا چه حد و اندازه او و امثال او
گمراه و در اشتباه اند ، بیا به میکده و در آنجا به بین، من دارای چه
مقام و منزلتی هستم ، بعبادت گاه عشاق بیا و بنگر در آنجا من سلطانم
و پادشاهی می کنم آری :

۱ - متأسفم که مجال تنگ است و مطلب گران سنگ ، از آنجا که خود را
متمهد ساختم در باره عرفان و سخنان عارفانه و توضیح و توجیه آنها در بخش
عرفان بشرح و بسط پردازم ناگزیر و ناچار در این جا گفتار باختصار بر گزار میشود

بیا و سلطنت از ما بحر به مایه حسن وزین معامله غافل مشو که حیف بری
 گدای می‌کده ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
 سلطنت و فرمانروائی معنوی بامن است، در مملکت فقر پادشاهیم
 و عَلم بی نیازی بر فرق گردون می‌سایم ، سلطان دلم نه فرمانروای گل.
 بیت ۷ : نگاه و نظرت بر حقیقت و حقایق باشد و به محبت و
 عشق و دوستی توجه کن و مرهون احسان «منت» دیدگان باش که دوست
 را بتو نموده است، و با قبول جان، این احسان و نیکی «منت» را پذیراشو
 که چشم باطنت را به جمال حقیقت گشوده‌اند و بدانکه مردم کار کشته
 «کار دیده» و تجربه آزموده «کار دیده» هر کاری بکنند کارشان از روی
 بینائی و دانائی است «بصارت» پس :

چشم دل باز کن که جان بینی هر چه نادیدنی است آن بینی
 در این بیت . دیده - نظر - کار دیده - بصارت ، از لحاظ بلاغت
 و فصاحت و صنایع شعری بسیار زیبا و دلنشین افتاده‌اند . وهم چنین دو
 اصطلاح بدیده منت داشتن و منت دار بودن نیز یکجا آمده است.
 بیت ۸: علامت و نشانه و فرمان «نشان» پیمان دوستی و جوانمردی
 «مروت» و مردی را از دل عاشقان جویاشو، گرچه آنها دیگر دلی ندارند
 چون مهر و محبت و عشق دوست آن را بتاراج برده است ، عاشقان
 بی‌دلانند، ولی با همه بیدلی در پیمان‌شان با عشق بخدا پابرجا و استوارند و
 مانند عابدان و زاهدان پیمان شکن نیستند.

بیت ۹ : اگر امروز [در شهر] امام جماعت بخواهند تا مردم را در
 خواندن نماز رهبری کند و باو اقتدا کنند ، بگوئید که حافظ برای اینکار
 واجد شرایط است زیرا با شراب غسل کرده و آماده برای برگزاری
 نماز است [در این بیت چند نکته است که به ترتیب بازگو می‌کنیم :
 ۱- خبر دهید که « حافظ به می طهارت کرد » و این مصرع را

باید با مصرع نخست مطلع غزل که میگوید « به آب روشن می عارفی طهارت کرد » به سنجیم و در این صورت متوجه میشویم که «عارف» در مطلع غزل خود حافظ است و بنابراین حافظ خود را عارف می نامد و میخواند نه صوفی ، حافظ در چند مورد دیگر هم خود را عارف خوانده و ما در هر مورد متذکر این نکته خواهیم شد زیرا در بخش ، حافظ عارف یا صوفی مورد استناد ما خواهد بود.

۲- می در مطلع غزل می مجازی است چنانکه شرح کرده ایم و در بیت مقطع منظور می انگوری است .

۳- تعریض بر امیر مبارزالدین محمد است ، آنهم تعریض بسیار شدید و تند بدین معنی که میگوید:

امیر مبارزالدین که چهل سال مست و مخمور بوده است و روز و شب در شراب غوطه میخورد و غسل میکرد پس از چهل سال شرابخوری سرانجام به مقام امام جماعت رسید و معلوم شد که لازمه امام جماعت شدن تطهیر و غسل با شراب است و کسی که با شراب غسل کرده و وضو گرفته باشد شرایط لازم را برای احراز مقام امام جماعت بدست آورده است ، و به همین نظر است که میگوید : اگر امروز در شیراز خواستند امام جماعت انتخاب کنند حافظ را معرفی کنید و بگوئید که او با شراب غسل کرده و وضو گرفته بنابراین واجد شرایط انتخاب شدن است .

۴ - تعریضی است به عابدان و زاهدان ریائی زمان و دوران امیر مبارزالدین بطور اعم که همگی مردمی دوروی و دورنگ و سالوس کار و دغلباز بوده اند که در نهان هزار نیرنگ می باخته اند و در ظاهر خود

را بصلاح می‌ساخته اند .

۵- در نسخه قزوینی بجای «طلب کنند» «طلب کند» ثبت است
و در این صورت معنی چنین می‌شود : اگر امروز امام جماعت حافظ
را بخواند و جو یا بشود باو بگوئید که حافظ با شراب غسل کرده
و وضو گرفته و بنابراین آماده نیست که در نماز جماعت شرکت کند !
و این معنی بامعانی ایات دیگر غزل هم آهنگی ندارد .

- ۱ دردم از یاراست و درمان نیزهم
- ۲ اینکه می گویند آن خوشتر از حسن
- ۳ هر دو عالم يك فروغ روی اوست
- ۴ خون ما آن نرگس مستانه ریخت
- ۵ چون سرآمد دولت شبهای وصل
- ۶ اعتمادی نیست بر کار جهان
- ۷ یاد باد آن کاو به قصد خون ما
- ۸ داستان در پرده می گویم ولی
- ۹ عاشق از قاضی نترسد می بیار
- ۱۰ محتسب داند که حافظ عاشق است

ضمن شرح چند غزل گفته ایم که در زمان سلطنت امیر مبارزالدین محمد برای حافظ گرفتاریها و ناراحتی هائی از لحاظ مسلك و طریقت پیش آوردند و می کوشیدند او را متهم سازند و به محاکمه اش بکشند و بر قتلش فتوی بگیرند^۲، این نکات چنانکه گفته شده و بعد از این نیز خواهیم گفت از آثار خود حافظ مستفاد است و چون در چند تذکره نیز برای ما جرا اشارتی هست اما بصورت افسانه آمیز ، ما نیز، بر صحت وجود توطئه ای علیه جان او در این دوران و سپس در زمان سلطنت شاه شجاع چنانکه خواهیم گفت گواهی میدهم .

غزلی که بشرح آن می پردازیم به گمان ما اشاراتی به این توطئه

دارد .

۱ - ق . دیوان .

۲ - درغزای که در مدح خواجه برهان الدین فتح الله است میگوید:
قاضی به عشق بازی خونم حلال دانست فتوای عشق چونست ؛ ای زمره موالی

بیت ۱ : بیماری من از دوست است و درمان آن نیز از اوست،
 زیرا دردی که از او دارم در هجران و فراق اوست ، دوی این درد هم
 بدست اوست و آن وصال است که اگر حاصل شود دردم درمان می پذیرد،
 دل من قربان او شده و جانم را نیز در راهش سربها «فدا» خواهم کرد.
 میتوان گمان برد که این ستایش و گفتار درباره خداوند باشد اما
 نحوه بیان و سخنانی که در بیت های دیگر آمده این گمان را برطرف
 میکند و بما نشان میدهد که «یار» خدا نیست و دوستی است که حافظ
 او را بسیار عزیز می داشته و در راه فراق و هجر او بسیار نالیده و چون
 سخن از محتسب در بیت دهم ویرغوی او آمده بنابراین برای ما این
 معیار را بدست میدهد که این «یار» را که در فراقش نالیده و درد و درمان
 خودش را از جانب او دانسته شاه شیخ ابواسحق بدانیم و به همین نشانی
 باید گفت غزل زمانی سروده شده است که شاه شیخ ابواسحق هنوز
 حیات داشته و در اصفهان می زیسته است و حافظ بیازگشت او امید داشته
 است .

بیت ۱ : اینکه میگویند ملاححت «آن»^۱ و نمک داشتن «آن» و جذبه
 و گیرائی در صورت و سیرت بهتر از حسن «زیبائی صوری و معنوی»
 است و این سخن درباره زیبارویان و نشان دادن وجه امتیازیکی بردیگری
 از ایشان است ، اما دوست ما ، این هردو را باهم دارد ، هم زیباروی
 است و هم دلستان هم جمال دارد و هم کمال و جذبه دارد و کشش .

۱ - آن که عوام آنیت هم میگویند منظور کشش و جذبه ایست که در حرکات
 و وجنات و رفتار و اطوار زیبارویان دیده می شود که قابل وصف نیست و حافظ
 به این حسن «آن» میگوید و بآن توجه مخصوص دارد .

میدانیم و گفته‌ایم که جمال‌الدین شاه شیخ ابواسحق در زیبایی و کمال سرآمد مردان روزگار خویش بوده است و این وصف میتواند کاملاً با وضع او مطابقت کند و مصداق داشته باشد .

بیت ۳ : چه در آشکاروچه درنهان میگویم و از کسی باکی ندارم و از افشای این حقیقت نمی‌هراسم که جهان بود و نبود [برای من] پرتوی از روشنائی چهره خورشید سان اوست .

بیت ۴ : چشمان خمار و شهلایش که چون نرگس نیم مست است، مرا چنان گرفتار و اسیر خود ساخته و آنچنانم از پا در آورده که گوئی بقتلم رسانیده و خونم را ریخته است، طره زلفان درهم ریخته‌اش نیز همین بلا را بر سرم آورده است .

در غزل‌های مکرر گذشته از چشمان نرگس‌مانند و طره‌گیسوی شاه شیخ ابواسحق یاد کرده و از زیبایی آنها بکرات توصیف کرده است. بیت ۵ : هم چنانکه دوران وصال با او با آخر رسید به همین نشانی امیدوارم که دوران هجران او هم پایان داشته باشد، هر چیز پایانی دارد، چه خوشی‌ها و چه ناخوشی‌ها ، منم باین امیدوارم و میدانم که دوران هجران هم خواهد گذشت و سرانجام زمان وصال سر خواهد رسید.

بیت ۶ : بر کارهای دنیا نمیتوان اطمینان داشت و بر آن تکیه کرد «اعتماد» زیرا جهان گردنده است و می‌چرخد و متغیر احوال است و بنا برین نمیتوان بر چیزی که ثابت نیست تکیه زد.

مقصود اینکه : بوقایع و پیش آمدهای روزگار نمیتوان اطمینان کرد که همیشه بر یک پایه و یک وضع استوار بماند ، چنانکه دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق پا بر جا نبود ، به همین دلیل اوضاع و احوال

زمان امیر مبارزالدین محمد هم جاوید و پایدار نخواهد بود زیرا دنیا در گردش است و هزار زیر و رو دارد .

بیت ۷ : آه و فغان و ناله «یاد باد»^۱ از آنکه او برای ریختن خون من عهد و میثاقی را که بسته بود بشکست، و میخواست برخلاف تعهدی که کرده بود مرا هم بقتل برساند .

در اینجا توجه باین نکته لازم است که امیر مبارزالدین محمد پس از اینکه بشیر از وارد شد و آنجا را به کمک چند تن که بشاه شیخ ابواسحق خیانت کرده و دروازه شهر را بروی او گشوده بودند از جمله کلو^۲ ناصرالدین عمر پسر علاءالدین پیشوای محله موردستان شیراز که دروازه بیضا «دروازه باغشاه کنونی» را با کمک کدخدایان محله موردستان بروی امیر مبارزالدین گشودند. امیر مبارزالدین بنوشته مطلع السعدین^۳ با اتفاق رئیس ناصرالدین عمر بمزار شیخ ابوشجاع حسین بن منصور که از مشایخ شهر است^۴ رفته و با یکدیگر سوگند یاد کردند که سوء قصد علیه یکدیگر نکنند و امیر مبارزالدین متعهد شد که امراء و بزرگان دربار شاه شیخ ابواسحق را مورد عفو قرار دهد و متعرض هیچکس نشود .

امیر مبارزالدین محمد پس از این سوگند و عهد و پیمان به خانه محمود شاهی وارد شد و در آنجا بزرگان و امرای دربار شاه شیخ ابواسحق را بحضور پذیرفت و همه را مورد عفو و بخشایش قرار داد و به آنها اطمینان داد که متعرض ایشان نخواهد شد از جمله کسانی که در آن جمع حضور داشتند، امیر بیک چکاز و کلو فخرالدین بودند و پس از گذشت چند

۱ - برای معانی یاد باد به ص ۲۱۴ و زیر نویس همان صفحه مراجعه

فرمایند ۲ - کلو بمعنی دیش سفید است ۳ - مطلع السعدین و همچنین

جامع التواریخ حسنی ۴ - متوفی ۳۵۱. شد الازار .

روز کلو فخرالدین و امیر بیک چکاز را دستگیر و به همراه شاه شجاع بکرمان فرستاد و دستور قتل آنان را داد. و بمرور متعرض و مزاحم کسانی شد که سوگندان مؤکد یاد کرده بود که امانشان دهد و بجانشان دست نجاوز دراز نکند.

حافظ از بزرگان دربار و از نزدیکان شاه شیخ ابواسحق بود و او نیز مشمول این عهد و پیمان و سوگندان می‌شد، امیر مبارزالدین کسی نبود که بعهد و پیمان و سوگند خود پا برجا بماند، چنانکه در مورد شاه شجاع فرزندش نیز پیمان شکنی کرد و ما این ماجرا را در صفحات گذشته یادآور شده‌ایم، بگمان ما این بیت اشارتی است بر پیمان شکنی امیر مبارزالدین که عهد را شکست و کسانی را که امان داده بود از پای درآورد و چنین پیدا است که در آن گیر و دار، در صدد آزار حافظ نیز برآمده بوده و حافظ با توسل به خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر امیر مبارزالدین، از بند جسته و جان بسلامت برده بوده است، و دلیل برای این مدعا بیت هشتم است.

بیت ۸: ای دوستان داستانی که بر من گذشته آن را در لفاف سخن وایما و اشاره و با کنایه و استعاره می‌گویم «در پرده» [زیرا فاش گفتن آن برایم خطر جانی دارد] ولی این ماجرا که آن را پوشیده و پنهان در میان آوردم سرانجام در داستانها و تاریخ گفته خواهد شد و چیزی نیست که مکتوم و پوشیده بماند.

بیت ۹: [در این بیت فاش می‌کند که به چه تهمت و افترا می‌خواهند خونس را بریزند و او را به محاکمه‌اش بکشند] می‌گوید: کسی که در طریقت عشق و رندی منسلک است بیم جان ندارد زیرا عاشقان جان را برای معشوق می‌خواهند و از فدا کردن آن در راه عقیده و ایمان و

آرمانشان دریغ نمی‌ورزند ، بنابراین کسی که از جانش نهراسد دیگر
بیمی از قاضی ندارد که او را محاکمه و محکوم کند و هم چنین از فرمان
و دستور^۱ پادشاه نیز بیم و وحشتی ندارد ، هرکس از جان بگذرد هر
چه در دل دارد بگوید .

آنچه ما را بر آن میدارد، تا بیت نهم این غزل را، بازگوکننده
واقعهای بدانیم که یاد کردیم توجه به بیت دهم غزل است که سخن از
محتسب «امیر مبارزالدین» بمیان آورده و یادآور میشود که او هم میداند
و آگاه است که حافظ عاشق است ، اگر عاشقی را بمفهوم و معنی
مصطلح بدانیم که گناه بودن آن بی معنی است زیرا عاشقی و عشق
ورزیدن در اسلام گناه و کفر نیست . تا عاشق از قاضی و فرمان سلطان
و محتسب بترسد و بهراسد ! لیکن اگر آن را مذهب عشق بدانیم
یعنی همان مذهب و طریقتی که عین القضاات همدانی داشت و بجرم این
گناه محاکمه و کشته و سوزانده شد و قاضی به قتلش فرمان و فتوی داد
موضوع حل و مسأله روشن میگردد .

گفته‌ایم که حافظ پیرو مسلک و مذهب عشق و ملامت است و
بحث در این موضوع را در جای خود به تفصیل آورده و دلائل و
اسناد لازم ارائه داده‌ایم و بنابراین آشکار است که چه کسی قصد خون

۱- شادروان محمد قزوینی در زیر ص ۲۵۰ دیوان حافظ نوشته‌اند «یرغو که

یارغو با الف نیز نویسند به مغولی بمعنی عدلیه و استنطاق و مرافقه و مدعی
علیه و قانون است و یارغوچی بمعنی قاضی و حاکم قانون، سعدی گوید ،

گر بیوفائی کردمی یرغوبه قآن بردمی کان کافر، اعدامی کشدوین سنگدل احباب را
یاسا، قوانین و فرمانهای بود که چنگیز آورد و یارغو فرمانهای بود که براساس
یاسا صادر می‌شد و در اینجا بمعنی فرمان و دستور پادشاه است

او کرده و داستان قاضی ویرغو چیست؟ آنچه از مفهوم و مطالب در پرده گفته شده این غزل، استنباط و استدراك میگردد آنکه: حافظ را به تهمت عاشقی یعنی پیرو مسلك و طریقت^۱ «عشق ورنندی و ملامت» و سپردن راه اباحت و کفر و زندقت میخواستند که به محاکمه اش کشند و او دست توسل بدامان توکل زده و از وزیر امیر مبارزالدین محمد خواجه ابونصر برهانالدین فتح الله بوالمعالی که مردی دانش دوست و اهل فضل و نیک نام بوده است استمداد خواسته و بیاری این وزیر از بند تزویر جسته و در بیت دهم نیز میگوید: امروز همه میدانند که من مذهب عشق ورنندی دارم و دیگر این امر بر کسی پوشیده و پنهان نیست و تلویحاً از این وزیر ستایش کرده است.

بیت ۱۰: محتسب «امیر مبارزالدین محمد» هم میدانند که حافظ عاشق است و این راز از پرده بدرافتاده و مدعیان باید بدانند که حربه و اسلحه آنها دیگر بر من کاریگر نیست و وزیر او نیز از این داستان واقف است و مرا حمایت میکند.

[آصف ملك سليمان، چنانکه بارها گفته ایم، عنوان وزرای فارس است ولی چرا و برای چه ما این آصف را خواجه برهان الدین فتح الله دانسته ایم؟ بدلائل زیر:

۱- در اینکه مقصود از محتسب در این غزل «امیر مبارزالدین محمد» است شك و تردید نداریم، چون نام محتسب را که به طنز پسرش شاه شجاع بر او نهاده و مقبول طبع ظرافت پیشه ظرفای شیراز بخصوص

۱- سعدی نیز مذهب عشق ورنندی داشته و میگوید:

عشق و رسوائی و انگشت نمائی و ملامت همه سهل است تحمل نکنم بار جدائی
در بخش سعدی و حافظ در این باره مشروح سخن گفته ایم

حافظ قرار گرفته موردی است که همه هم عصر آن حافظ هم تذکر شده و ما در صفحات گذشته بکرات از آن یاد کرده ایم .

۲- در صورتیکه بپذیریم منظور از نام محتسب در غزل « امیر مبارزالدین محمد » بوده است ناچار آصف ملک سلیمان هم باید وزیر او باشد ، از وزرای امیر مبارزالدین محمد تنها يك^۱ وزیر است که حافظ او را در دو قصیده و چند غزل ستوده است (البته برطبق آثاری که در دیوان مدون حافظ در دست است) و این وزیر خواجه ابونصر برهانالدین فتح الله ابوالمعالی است .

۳- چرا مفهوم بیت « یاد باد آن کاو بقصد خون ما » و مطالب بیت ۸ و ۹ را چنین دانسته ایم که امیر مبارزالدین محمد قصد جان حافظ را کرده و منظور از قاضی ویرغوی سلطان ، محاکمه حافظ به تهمت منسلک بودن او در مسلک عشق ورنندی و ملامت و اتهام اباحت بر او بوده است ؟

گوئیم : بدلیل صراحتی که آثار حافظ بخصوص غزل بمطلع :
یا مبسماً یحاکی درجاً من اللالی یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی
که در آن بنام از خواجه ابونصر برهانالدین فتح الله ابوالمعالی
مدح کرده و گفته است :

می ده که گر چه کشتم نامه سیاه عالم نو میدکی توان بود از لطف لایزالی
ساقی بیار جامی و ز خلوتم برون کش تا در بدر بگردم قلاش ولا ابالی
قاضی به عشقبازی خونم حلال دانست فتوای عشق چونست ؟ ای زمره موالی

۱- برای رفع هر گونه شبهت یادآور می شویم که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را هم حافظ ستوده ولی ما او را در دوران امیر مبارزالدین بعنوان نایب السلطنه و وزیر شجاع و لیعهد می شناسیم نه وزیر امیر مبارزالدین محمد

و بخصوص در تطبیق با مفاد بیت زیر :

چون نیست نقش دوران بر هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
با این بیت از غزل مورد شرح :

اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم
بر ما ثابت می کند که هر دو غزل در یک زمان و نزدیک بهم سروده
شده و مطالب آن نیز در یک زمینه و بیان کننده یک واقعیت است
بخصوص توجه به بیت زیر از همان غزل :

خوی تو کر بکردد عارف دگر نکردد عاشق در این جوانب عارف در این حوالی
اثری که از آن یاد کردیم ۱۶ بیت دارد و در واقع قصیده است
و آن را در مدح وزیر یاد شده سروده است و در صفحات آینده آن
را شرح کرده ایم و هم چنین در قصیده ۱۷ بیتی دیگری بمطلع :
دیدار شد میسر و بوس و کنار هم وز بخت شکر دارم و از روزگار هم
این وزیر فضل دوست را ستایش کرده است و این دو قصیده
بسیاری از وقایع تاریک زندگی حافظ را روشن گر است و ما در شرح
غزلهای متعلق بدوران امیر مبارزالدین از مطالب این دو قصیده بهره
بسیار گرفته ایم چنانکه خواهد آمد، در قصیده دوم نیز اشاراتی به توطئه ای
که علیه او چیده بوده اند دارد و گناهی که بر اساس آن چنین توطئه ای
ترتیب داده شده بود مسلک او عنوان شده است چنانکه خود می گوید :
ما عیب کس به رفتی و مستی نمی کنیم لعل بتان خوش است و می خوشکوار هم
یعنی برخلاف آنها که گناه «عیب» مرا رفتی و می خوری و عشق
گرفته بودند من چنین گناهی بر هیچکس نمی گیرم].

۱ یا مبسماً یحاکمی درجاً من اللالی
 ۲ حالی خیال وصلبت خوش میدهد نشانم
 ۳ دل رفت و دیده خوندن خست و جان برونشد
 ۴ قاضی ۶ به عشق بازی خونم حلال دانست
 ۵ یا زاکیا تبری من موفقی ۹ و هادی
 ۶ می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
 ۷ چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت
 ۸ صافی است جام خاطر در دور آصف عهد
 ۹ از چارچیز مگذر گر عاقلی و زیرک
 ۱۰ دل خون شده ز دستش روز ناز چشم مستش
 ۱۱ مسند فروز دولت کان شکوه و شوکت
 ۱۲ الملك قدیباهی ۱۳ من جده و جده
 ۱۳ العین ۱۶ ما تنامت شوقاً لارض نجد
 ۱۴ خوی ۱۷ توگر بگرد عارف دگر نکرده
 ۱۵ ساقی ۱۸ بیار جامی و ز خلوتم برون کش
 ۱۶ الله ذات رمیل کان الحبيب فیها

یارب چه درخور آمد، گرد رخسار هلالی
 تا خود چه نقش باز این صورت ۴ محالی
 ۵ اودیت بالرزایا ماللهوی و مالی
 فتوی ۷ عشق چونست، ای زمره موالی
 ان تلق اهل نجد کلم بحسب حالی
 نو مید کی توان بود از لطف لایزالی
 حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی
 قسم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلال
 امن و شراب بی غش محبوب ۱۰ و جای خالی
 فی العشق معجبات یائین با لتوالی
 برهان دین و دولت ۱۲ بونصر بوالمعالی
 یارب که تا ابد باد ۱۵ این قدر و این معالی
 و القلب ذاب وجدأ من حسرة الغزالی
 عاشق در این جوانب عارف درین حوالی
 تا در بدر بگردم قلاش ولا اوبالی
 طار العقول طرأ من نظرة الغزالی

قصیده ای را که اینک بشرح آن می پردازیم در نسخه چاپ قزوینی

۹ بیت آن آمده است و شادروان علامه محمد قزوینی در زیر صحیفه

شماره ۳۲۵ درباره آن چنین نظر داده اند :

(.... این غزل را در اغلب نسخ خطی و چاپی ندارد و در نسخی

-
- ۱- ق. گردش خط ۲- ق. فریبم ۳- ق. خیالی ۴- ق. این بیت را ندارد ۵- ن. اوزیت ۶- ق. این بیت را ندارد آ. دلبر ۷- آ. فتوی فقیه، ن- فتوی قصه ۸- زیر نویس ق. یاراکیا ۹- ن. مولی ۱۰- ق. معشوق. ۱۱- ق. این بیت را ندارد ۱۲- ق. ملت ۱۳- ق. تباهی ۱۵- ق. جاودان باد ۱۶- ق. این بیت را ندارد ۱۷- ق. این بیت را ندارد ۱۸- ق. این بیت را ندارد ۱۹- ق. این بیت را ندارد.

نیز که دارد عده ابیات آن از ۹ الی ۱۶ بیت دیده شده است و متن حاضر در عدد ابیات مطابق نسخه خ «خلخالی» است که اقدم نسخ موجود است و سایر ابیات اغلب بنظر الحاقی می‌آید و بعضی از آنها در نسخ قدیمی مانند «نخ . ر» موجود است از قرار ذیل است) و سپس سه بیت دیگر از قصیده را آورده اند لیکن مصراعهای این سه بیت با یکدیگر تعویض و جابجا شده و ما این سه بیت را بصورت صحیح آن در قصیده مورد بحث آورده ایم . اما لازم بیادآوری است که ما نظر شادروان علامه قزوینی را در باره «الحاقی بودن ابیات» بدلائلی که می‌آوریم صادق نمیدانیم :

۱- دلیل مقتضی در دست نیست که هرچه در نسخه خلخالی نیامده است باید آنرا الحاقی پنداشت ؟ اگر در نسخه‌های خطی کهن ابیات اضافی نیامده بود امکان داشت با توجه باینکه ابیات اضافی در نسخه‌های متأخر «فقط» آمده بوده است تصور الحاقی بودن آن را تأیید کرد . لیکن برخلاف آنچه گفته شد خوشبختانه این قصیده در ۱۴ نسخه خطی کهن موجود نزد اینجانب بصورت قصیده ثبت شده و ابیات آنها از ۱۲-۱۶ بیت است .

۲- باید توجه داشت که در نسخه خلخالی غزلهایی از قلم افتاده و ثبت نشده است که نمیتوان بهیچوجه در اصالت آنها شک و تردید کرد و این موارد چه در حافظ خراباتی و چه در دیوانهای مصحح دیگری که پس از چاپ نسخه قزوینی نشر یافته بآن ها توجه شده و متذکر گردیده‌اند . بنابراین اگر بخواهیم این نظر را معیار قرار بدهیم که : هر غزل و یا بیتی که در نسخه خلخالی نیامده الحاقی است بناچار باید

بسیاری از غزل‌های اصیل و گرانقدر حافظ را از او نشناسیم در حالیکه این غزل‌ها و دیگر آثار در نسخه‌های کهن موجود دیوان حافظ ثبت و ضبط است .

از آنجا که سندی در دست نداریم تا به استناد آن بگوئیم هر اثری که در نسخه خلخال آمده است فقط و فقط از آثار شمس الدین محمد حافظ است و جز آن از او نیست، بنابراین ناچار و ناگزیریم نظر شادروان علامه محمد قزوینی را که متکی باین اصل است که هر چه در نسخه خلخال نیست الحاقی است مردود بشماریم .

۳- در اینکه اثر مورد بحث ستایش و مدح وزیر امیر مبارزالدین محمد یعنی خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله ابوالمعالی است نمیتوان در آن شك کرد بحثی نیست ، و با پذیرفتن این اصل باید بگوئیم چه اشکالی دارد که این مدح و ستایش بنابه معمول در ادب فارسی قصیده باشد نه غزل ؟

۴- اگر این اثر صرفاً عرفانی و یاتغزل محض بود نسبت به الحاقی بودن ابیاتی بر آن ممکن بود مستمسک و محملی تراشید لیکن مستبعد بنظر میرسد که (شخص یا اشخاصی) بعدها بدون وجود هیچگونه غرض و قصدی غزلی را که در مدح وزیری بوده و از میان برداشته شده و هیچگونه انتفاعی از طرف او دیگر متصور نبوده است آنهم پس از درگذشت حافظ با سرودن ابیاتی در مدح وزیر مذکور غزل را بصورت قصیده در آورده باشند !

۵- ابیاتی که اضافی است « ۷ بیت » بیان کننده مطالب و مسائلی است که با واقع و حقیقت منطبق است و بازگو کننده وقایعی

است از زندگی حافظ و شرح ناگواریها و دسیسه‌هایی که برای او ساز کرده بوده‌اند، بنا بر این چگونه میتوان پنداشت (شخص یا اشخاصی) پس از تتبع و تفحص و تحقیق دقیق در زندگی حافظ و دریافتن این نکات و وقایع تاریک زندگی او به سرودن این ابیات که کاملاً با وقایع زندگی او مطابقت دارد مبادرت ورزیده باشند؟! وانگهی، چه قصد و غرضی از این کار و عمل داشته‌اند؟؟ و چه سود و نفعی از این اقدام برای آنها حاصل می‌شده و متصور بوده است؟

از آنجا که این بنده حقیر نمیتواند هیچگونه پاسخی باین پرسش‌ها بدهد و خود را قانع سازد و مجوزی برای الحاقی بودن ۷ بیت اضافی در دست‌ندارد، بنابراین با توجه به دلائلی که صحت و اصالت ابیات اضافی را صحه میگذارد و قبلاً یادآور شدیم آنها را از حافظ دانسته و اثر را قصیده می‌شناسد نه غزل.

بنظر شارح حذف ابیات اضافی که در ۱۴ نسخه کهن سال، نزد اینجانب موجود است عملی ناصواب و غیرمعقول بنظر می‌رسید زیرا با چنین عملی نادرست و ناشایست اثری ارزشمند از حافظ را که میتواند بر ما حقایقی از زندگی او را مکشوف و معلوم دارد مخدوش و معدوم می‌کردیم.

پیش از اینکه بشرح ابیات قصیده مورد بحث بپردازیم یادآوری چند نکته را ضروری دانستیم.

۱- چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت حافظ درباره همین مددوح یعنی خواجه برهان‌الدین فتح‌الله، و، وزرای دیگر مانند خواجه جلال‌الدین تورانشاه و یا پادشاهان هم عصرش، چون شاه شجاع و شاه

منصور قصاید ۱۶ بیتی دیگر دارد که متأسفانه نساخ دیوان حافظ آنها را با حذف ابیاتی چند بصورت غزل درآورده و در جزو غزلهای حافظ ثبت کرده اند .

۲- در این قصیده چون مصرع‌ها و یا ابیاتی به عربی داشته ثبت آنها در نسخه‌هایی که نزد این جانب موجود است مانند ابیات دیگر حافظ که به عربی یا بزبان محلی شیرازی است بسیار مخدوش و مغلوط است ، شارح با تطبیق نسخه بدلهای تا آنجا که برایش مقدور بوده است در تصحیح آنها کوشید و در انجام این امر از نظرات دوست دانشمند آقای عبدالحسین حائری یاری گرفت، با اینهمه، امکان دارد اینگونه ابیات از نظر فصاحت و بلاغت هنوز لغزش‌هایی داشته باشد و اینست که شارح در این مورد بهیچوجه مدعی نیست که ابیات و یا مصرع‌های عربی را صد در صد تنقیح و تصحیح کرده است .

۳- در شرح حال و احوال حافظ، قصائد و قطعات او چنانکه بارها متذکر شده است نقش برجسته و موثری ایفا میکند و مارا به بسیاری از نکات مجهول زندگی او رهنمون می‌گردد و از این رهگذر شارح بقصائد و قطعات و مثنویهای حافظ توجهی مخصوص معطوف می‌دارد و ارزشی فوق‌العاده برای آنها قائل است .

۴- چنانکه در شرح غزلی که بیش از این آوردیم یاد آور شده‌ایم، وجود دسیسه و توطئه علیه جان شمس‌الدین محمد حافظ باتهام منسلک بودن او در منسلک ملامت، در زمان امیر مبارزالدین محمد از طرف معاندان و حاسدان او بر طبق آثاری که از حافظ بدست است، و غیر قابل تردید بنظر میرسد، و از جمله قصیده‌ای که اینک بشرح آن می‌پردازیم

اشارات و نکاتی را در بردارد که ما را بر وجود چنین توطئه و محاکمه‌ای آگاه می‌سازد.

ممکن است کسانی باشند که این استنباط و استدراك ما را نه‌پسندند و یا نپذیرند ولی ما با در دست داشتن نص صریح از گفته حافظ نتوانسته‌ایم منکر آن بشویم و چاره‌ای جز قبول آن نداشته‌ایم.

بیت ۱: ای آن کسی که لبخندهایت «تبسم‌هایت» برایم حکایت از صندوقچه‌ای پر از مروارید می‌کند [منظور ای آن کسی که هنگام لحن زدن لبان زیبایت گوئی دریچه درجی است که باز میشود و مرواریدهای دندانت در آن نمایان میگردد] خداوندا، چه شایسته و سزاوار «درخور»^۱ افتاده است که گرد خورشید رخسار آن فرشته، ماه هلال بسته است [درخور این‌جا، جز شایسته و سزاوار، بطور ایهام بمعنی خورشید و فرشته هم آمده است زیرا خور باین معانی نیز هست] مقصود اینکه: موهای نازک و تازه رسته‌ای که گرداگرد صورت چون قرص خورشیدت پدید آمده چه اندازه زیبا و پسندیده است و سزاوار آن چهره خورشید نمایت است. و مانند هلالی می‌ماند که خورشید را در بر گرفته باشد، همین تشبیه را در غزل دیگری کرده و میگوید:

بر آن نقاش قدرت آفرین باد که گرد مه کشد خط هلالی
در این بیت صورت و چهره ممدوح را بجای خورشید به ماه «قرص قمر» تشبیه کرده «ماه در شب چهارده» که دورادور آن خطی

۱- در خود یعنی لایق و سزاوار و خور نیز بمعنی روشنی بسیار و نام فرشته‌ایست متوکل آفتاب که تدبیر امور و مصالح که در روز خور واقع میشود متعلق باوست. برهان

منحنی از سیاهی نقش بسته باشد ولی در بیت آغاز قصیده صورت و چهره ممدوح را به خورشید مانند کرده که دورادور آن را خطی نازک و هلال مانند در برگرفته باشد. و از این نشانی در می‌یابیم که خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر، جوان بوده است و این نیز با حقیقت و تاریخ تطبیق می‌کند. «اگر بجای گرد رُخش، گردش خط، بگیریم معنی می‌دهد، سبلیت‌هایی که بر کنار لب او و دور آن صند و قچه جواهر رسته است» بیت ۲: در حال و اکنون «حالی»^۱ اندیشه وصال تو نشانه‌های خوشی را بمن می‌دهد. منظور اینکه: نشانه‌هایی در دست دارم که مرا بدیدار تو امیدوار می‌کند، حال باید در انتظار نشست و دید اوضاع چه پیش می‌آورد، و چه صورتی پیش خواهد آمد، و چه رخ خواهد داد «نقش باختن»^۲، از این تصویری که محال بنظر می‌رسد.

مقصود اینکه: اکنون در عالم پندار و تصور چنین دریافته‌ام که بدیدار روی تو نائل خواهم شد، و بمن این مژده و بشارت را می‌دهد ولی باید دید در مورد این تصور و پنداری که انجام آن محال و غیر ممکن بنظر می‌رسد حوادث چه پیش خواهد آورد و چه صورتی روی خواهد کرد.

بیت ۳: روحم رفت و چشمانم از شدت گریستن خونین شد و تنم در زیر بار ناملایمات خسته و کوفته و آزار دیده گردید و از شدت

۱- حالی بیای مجهول بمنی وقتی و بیای معروف بمنی در جمله و فی الحال
 ۲- بهار عجم نقش باختن را ثبت کرده و در برابر آن نوشته است معروف و سپس بدون هیچگونه توضیحی همین بیت حافظ را بعنوان شاهد آورده است. باید گفت نقش باختن اصطلاحی است در بازی نرد و شطرنج و در محاوره، یعنی چگونه نقش و یا طاس به نشیند؟ و چه بازی روی کند و چه صورتی پیش آید و حافظ همین معنی را در بازی شطرنج بکار برده و میگوید: ناچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرضه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

این صدمات و لطمات گوئی جانم از تنم بیرون رفت .
هلاک شدم از مصیبت‌ها [که بر من نازل شده] مرا با عشق چه کار
که سر زنشم می‌کنند ؟

در این بیت صراحت دارد بر اینکه حافظ دچار ناگواریها شده
و بمناسبت عشق ورزی او را سرزنش و ملامت می‌کرده‌اند .

بیت ۴ : قاضی باتهام عشقبازی خون‌مرا حلال دانست ولی حکم
طریقت عشق در این باره چیست ؟ ای، آن کسی که، از جمله «از زمره»^۱
سروران من هستی «موالی»^۲ و نسبت بمن سمت خداوندگاری داری آیا
نظر تو هم همین است ؟

[بنظر شارح این بیت حاکی از آنست که داستان تهمت بر
حافظ باتهام منسلك بودنش در منسلك و مكتب عشق و ملامت واقعیت
و حقیقت داشته و قاضی القضاات نظرش بر آن بوده است که پیروان
مكتب عشق و ملامت راه اباحت می‌سپرده‌اند و بنابراین خونشان حلال
بوده است . حافظ می‌گوید :

ای مولای من وای خداوندگار ، آیا حکم عشق و حقیقت
طریقت مكتب عشق هم همان است که قاضی استنباط کرده و فتوی
داده و یا چیز دیگری است، ای، از جمله کسانی که، مولای من هستی و
بر من سروری داری، به بین حقیقت چیست و چگونه است .

بیت ۵ : ای پاك سرشت ، دوری بجوی از بند کردن «وهادی»^۳
و بگودال و هجل^۴ و چاله انداختنم ، و اگر با مردم نجد ملاقات

۱ - زمره یعنی گروه مردم ۲- موالی بمعنی یاران و خداوندان و این جمع
مولاست ۳- وهادی. چاله و گودال ۴- هجل یعنی دره

کردی از حال به آنها بگو [مجنون عامری بیشتر در اشعارش این اصطلاح را بکار می‌برد و مقصود از مردم نجد باعتبار اینکه مکه معظمه در سرزمین نجد قرار گرفته و قبائل مختلف از اکناف و اطراف آنجا روی می‌آورده‌اند و در مکه مجتمع می‌شده‌اند و در سرزمین نجد نیز طوایف و قبائل متعدد سکونت می‌داشته‌اند مقصود و منظور از مردم نجد بمفهوم همه مردم و همه ملل بوده است. بنابراین حافظ نیز در این بیت مقصودش در اینست که از حال و وضع نامطلوب من و اینکه می‌خواهند برایم چه پاپوش بدوزند و تو مانع آنی، به همه مردم که آنها را ملاقات میکنی بازگو تا از حالم خبردار شوند]

منظور اینست که: ای مرد پاك سرشت و پاك‌طینت تو از این توطئه کثیف که برای من ترتیب داده‌اند دوری بگزین و به حبس و زندان کردن و به چاه انداختن من تن در مده و وضع و حال را به همه [مردم شیراز] بازگو تا بدانند بی‌گناهم و می‌خواهند برایم دام بگسترند، این بیت نیز مطالب بیت ۳ و ۴ را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که منظور و مقصود از فتوی قاضی و حلال دانستن خون حافظ چیست؟ بیت ۶: با اینکه مرا در دنیا بدنام و بدعمل خوانده‌اند «نامه سیاه» و بدین اتهام مرا به همه شناسانده‌اند، تو بمن شراب بده که بنوشم زیرا: با همه سیاه عملی از محبت‌ها و الطاف زوال ناپذیر خداوندی نو مید نیستم و چگونه میتوان از عنایات و الطاف پایان ناپذیر خداوند ناامید بود؟ [چون او بر همه احوال و اسرار آگاه است و بر حقایق وقوف کامل دارد و میداند، کآلوده گشت خرقه ولی پاك دامنم]^۱

۱ - اشاره است به بیت:

در حق من به درد کشی ظن بد میر کآلوده گشت خرقه ولی پاك دامنم

بیت ۷ : از آنجا که بازیهای روزگار و صورت‌هائی که به نمایش می‌آورد ، در هیچ وضعی پایدار نیست بنابراین، ای حافظ ، از آنچه پیش آمده شکایت و شکوه مکن و بگذار شادی کنم و فعلاً تا وقت مغتنم است شراب بنوشم و غم دل را برباد ده [در بیت ۶ و ۷ تصریح دارد براینکه او را متهم به بدکاری و بدعملی در دین کرده‌اند ، بدین معنی، که، او را با اتهام اباحت‌مورد بازخواست قرار میداده‌اند ، در بخش عرفان در باره اباحتیان و متشبه به ملامیه بحث مفصل داریم و با مطالعه آن قسمت بر ما روشن میشود که چرا رندی و ملامت را زندقه و اباحت میخوانده‌اند و آن را دست‌آویز برای تکفیر قرار میداده‌اند ، چنانکه متذکر شدیم مطالب بیت ۶ و ۷ نظرات ما را در مورد توجیه و تفسیر بیت ۴ و ۵ تأیید میکند]

بیت ۸ : در زمان وزارت وزیر زمان «آصف‌عهد» اندیشه و فکر «خاطر» و دلم^۱ «خاطر» روشن است و کدورتی ندارد «صافی است» و مکدر نیست «صافی است» ، پس برخیز و بنوشان ما را، و سقایت کن باده‌های اعلا^۲ «رحیقا» را که صافی‌تر از آب زلال باشد .

منظور آنکه : در اثر عنایت و توجه وزیر زمان که خواه‌برهان الدین فتح‌الله باشد من دیگر کدورت خاطر و تشویشی ندارم و خاطر صافی از ملال است، پس بمن بنوشان ای ساقی از آن می بهشتی، آن می که در بهشت به نیک سرشتان می‌نوشانند .

بیت ۹ : اگر عاقل و دانا و هوشمند باشی ، از چهار چیز در

۱ - خاطر آنچه در دل بگذرد و دل را نیز گویند . غیاث . ۲ - در قرآن مجید آمده است که رحیقاً مختوما .

دنیا نخواهی گذشت و آن چهار چیز که بسیار ارزنده و گرانقدر است عبارتند از :

۱- جای امن^۱ : ، مکانی که امنیت داشته باشی و بدانی که مورد تعدی و تجاوز قرار نخواهی گرفت، و کسی نه از لحاظ جانی و نه مالی و نه معنوی تو را مورد نهب و غارت و ستم و خسارت قرار نخواهد داد .

۲- شراب خالص : که غل و غشی در آن نباشد و بطور مستعار منظور از همدمان بی ریا و بدون غل و غش است که صحبت آنان نشأت آورد و روح پرور است .

۳- محبوب : دوست، کسی که با آدمی یکرنگ باشد و دوست داشتنی باشد و قدر و ارزش دوستی را بداند

۴- جای خالی : منظور محلی دور از اغیار و مردم، «غیر» مقصود کسانی است که اهل دل نیستند زیرا : باعتقاد حافظ کسانی که نااهل و ناجنس اند هم صحبتی آنان عذابی است الیم چنانکه میگوید : روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم، و برخلاف هم صحبتی یاران موافق و دوستان صادق را بهشت خوانده و گفته است :

یار ابهشت صحبت یاران همدم است دیدار یارنا متناسب جهنم است.
باید توجه داشت که در اینجا منظور از جای خالی ، قصد مکان

۱ همین مضمون است :

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلاکی به شود کالت اگر اکنون نخواهد شد و همچنین این معنی :

دویار زیرك و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمبنی به روز واقعه ، غم با شراب باید گفت که اعتماد بکس نیست در چنین زمینی من این مقام بدنیا و آخرت ندهم اگر چه در پیام افتند خلق انجمنی

تهی از دیگران یعنی خلوت محض نیست بلکه تهی از نامحرمان و مردم نامتناسب و ناجنس و اغیار است .

بیت ۱۰ : دلم از کارهای او و نازهای چشمان مستش خون شده است ، در عشق چیزهای شگفت آوری است که پیاپی متجلی و ظاهر میگردد .

بیت ۱۱ : برهان الدین بن نصر بوالمعالی کسی است که جایگاه دولت و مملکت و بالش وزارت و تکیه گاه مملکت « مسند » از نور معرفت و بینش او روشن میشود و او معدنی است از بزرگی و جلال و این جلال و بزرگی را بتمام و کمال دارد «

بیت ۱۲ : دولت و سلطنت و فرمانروائی، بسیار دور است ولی میتوان آن را با کوشش و اشتیاق و خواستن بدست آورد . [جده و جده از فرموده های پیغمبر اکرام است] منظور اینکه :

بدست آوردن مقام و منزلت و دولت چیزی است که در دسترس همه کس نیست و آنرا تنها با خواستن که توانستن است و کوشش میتوان بدست آورد ، و اگر خواه برهان الدین فتح الله وزیر بوزارت رسیده است در اثر مجاهدت و کوشش ها و اشتیاقی بوده است که بدین مقام داشته و بحق توانسته است آن را بدست آورد .

خداوندا ، « یارب » برای همیشه این عزت و بزرگی و بلندی مقام او را پایدار بدار

بیت ۱۳ : چشمانم « یا چشم » بخواب نمیرود از اشتیاقی که

بدیدار سرزمین نجد دارم و از شدت این اشتیاق دلم دارای شوق و آرزوی دیدار آن آهووش است . [بطوریکه درغزلهای گذشته متذکر و یادآور شده ایم به نشانی هائیکه بدست آورده ایم و درغزلهای مورد شرح بآنها اشاره کرده ایم ، هنگامی معاندان و حاسدان برحافظ تاخته و او را به اباحت در کیش ملامت متهم ساخته اند که ، شاه شیخ ابواسحق حیات داشته و در اصفهان می زیسته است و همین هنگام بوده است که خواجه برهان الدین فتح الله و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار، بیاری و کمک او برخاسته و از مبارزالدین محمد بخشودگی او را خواسته اند . با این توضیح بگمان ما ، در این بیت منظور از سرزمین نجد ، مکان و سرزمینی است که محبوب او در آن سکونت داشته و این محبوب به نشانی چشمان آهووش شاه شیخ ابواسحق است ، در باره چشمان آهووش شاه شیخ ابواسحق در صفحه ۳۶۶ ضمن شرح بیت پنجم که میگوید :

مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و مدارش در بند
دلائل و نظرات خود را ارائه داده ایم بآنجا مراجعه فرمایند]
بنابراین میگوید :

هنوز هم بامید دیدار روی محبوبم هستم و شبها از شدت اشتیاق
بوصال او ، چشمم بخواب نمیرود و پیوسته بیاد چشمان آهووش او هستم
با اینکه اینهمه بخاطر محبت او بر من ستم رفته است .
بیت ۱۴ : اگر احیاناً ، اخلاق و رفتار تو از اینکه هست تغییر

کند، دیگر نه کسی عاشق می‌شود نه دیگر عارفی در این حدود «حوالی»^۱ و اطراف یافته خواهد شد که عاشقی پیشه‌سازد، [این بیت نیز کاملاً حقیقت را روشن و برملا و آشکار میکند. می‌گوید: اگر اخلاق و خوی و رفتار تو نسبت به عاشقان و عارفان از آنچه هست، یعنی نظر عنایت و موافقتی که داری تغییر و دگرگونی پیدا کند و تو نیز مانند دیگران که نسبت به عاشقان و عارفان رفتاری خصمانه و نا مساعد دارند رفتاری ناهنجار پیش‌گیری یقین بدان که دیگر در شیراز و فارس عارفی پیدا نه خواهد شد که عاشقی پیش‌گیرد]

بیت ۱۵: ای ساقی جامی از می‌برایم بیاور تا بنوشم و سرمست شوم و از خلوتی که برگزیده‌ام بیرونم کش تا به سیر و گشت در دیارهای دیگر آواره شوم «در بدر» و بی نام و ننگ و مجرد «فلاش» و بی‌باک «لا ابالی» به سیاحت پردازم [و از این زندانی که در آن اسیرم رهائی یابم]

بیت ۱۶: خدا را، آن بیابانهائی که محبوبم از آنجاست یعنی ذات^۲ رمل [مرا بآنجا برسان] و چه عقل‌ها که پرواز کرد از نگاه آن غزال، «آهو»

[خدا را آن منزلی که حبیب در آن اقامت دارد «مرا بآنجا برسان یا آن را حراست و حفاظت فرما» آن محبوبی که همه عقل‌ها و خردها

۱- حوالی. به فتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی. بدانکه: لام این لفظ را کسر داد و در آخر یای معروف خواندن بصورت یاست و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمائر در این حالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری «اللهم حوالینا ولا علینا» غیاث. ۲- ذات رمل نام بیابانی است در نجد و هم چنین به بیانهای شنی هم گفته میشود.

از يك نگاه آهووشش پرواز کردند ، چنانکه گفتیم قصد از نجد و
ذات رمل ، محل سکونت شاه شیخ ابواسحق است و نگاه آهووش
غزال هم چشمان نیم مست و خمار آلود اوست]



در دورانی که حاسدان و معاندان بمنظور از میان برداشتن و به
هلاکت رسانیدن حافظ بطرح نقشه و دسیسه دست می یازیده اند و حافظ
که معاندان و مخالفان خود را می شناخته و میدانسته که یاران دیروز
دشمنان امروزند با تاثیری زایدالوصف ضمن آثاری چند از غدر اهل
زمان و اعمال و افعال حلقه بگوشان حاکمان وقت به شکوه و شکایت
برآمده و تائیراتش را در چند اثر منعکس ساخته که بمناسبت موقع و
مقام بجاست در اینجا به آنها اشارتی بشود از جمله این آثار رباعی
زیر است :

۱ هر دوست که دم زد ز وفا ، دشمن شد هر پاك روی که بود تر دامن شد
۲ گویند شب آبتن غیب است ، عجب چون مرد ندید از که آبتن شد ؛
میگوید : دوستانی که پیش از این با من دم از محبت و صمیمت
و وفاداری میزدند همینکه دیدند اوضاع و ارون و حکومت واژگون شد
و من ، دیگر ، محبوب و منظور نظر ، نیستم و امیر مبارزالدین با من نظر
خوش و مساعدی ندارد . همگی از من روی برتافتند و به صف دشمنانم
پیوستند . کسانی که آن هنگام « در زمان سلطنت شاه شیخ ابواسحق »
دم از پاکی و تقوی میزدند و در طریقت سخن از حقیقت می گفتند
ناگهان همه فاسق و فاجر « تر دامن »^۱ از کار در آمدند .

۱- تر دامن کنایه از فاسق و فاجر بودن است مجیرالدین بیلقانی میگوید ،
تر دامن که تنگ وجود است گوهرش دریا نشسته خشک لب از دامن ترش

بیت ۲ : بمن میگویند که شب آبستن وقایع و حوادثی پنهانی «غیب» است ، جای بسیار شگفتی است که این امر چگونه ممکن است وقوع یابد!! زیرا تا شب مردی بخودش نه بیند امکان ندارد بتواند آبستن شود . در حالیکه من در مردم زمانه مرد سراغ ندارم که بتواند شب را آبستن کرده باشد [منظور اینکه : بمن میگویند وقایع و حوادثی در شرف بروز و ظهور است و میخواهند علیه امیر مبارزالدین دست با اقداماتی بزنند و وضع را واژگون کنند ، اما من نمیتوانم باور کنم و به پذیرم زیرا : در مردمان زمانه مردانگی و همت و عزت و شهامت سراغ ندارم] این بیت با توجه به ضرب المثل معروف « شب آبستن است تا چه زاید سحر » سروده شده است .



هم چنین این رباعی :

۱ نه دولت دنیا به ستم می‌ارزد نه لذت هستیش الم می‌ارزد
 ۲ نه هفت هزار ساله شاهی جهان این محنت هفت روزه غم می‌ارزد
 میگوید : مال و منال و جاه و مقام دنیا آن ارزش را ندارد که برای و بخاطر بدست آوردن آنها ، آدمی دست به ظلم و ستم و قتل و شتم و تعدی و تجاوز بر حقوق دیگران بزند ، [اساساً و اصولاً] لذت و خوشی که از وجود و هستی حاصل است در مقام مقایسه با غم‌ها و دردها و ناگواریهای زندگی ارزشی ندارد : [بدیهی است این گفته ناظر بر اعمال و افعال امیر مبارزالدین محمد است و بنابراین حافظ میگوید : آیا این همه قتل و غارت و ستم و شقاوت که امیر مبارزالدین برای جمع مال و مکت و فرمان روائی و حکومت، مرتکب می‌گردد ارزش زندگی کوتاه مدت او را دارد ؟ و یا مدت و دوران کوتاهی که میتواند زندگی کند

آیا ارزنده است که از دستش دست‌ها بر آسمان باشد؟ آیا آن دردها ورنجهائی که بخاطر حرص و آرزو جمع مال و منال این مرد با حضور و شرکت در جنگ‌ها متحمل می‌شود برابر با لذتی که از هستی و زندگی می‌برد قابل سنجش است؟

بیت ۲: [در این بیت نظرش بر سلطنت شاه شیخ ابواسحق است]
 میگوید: نه بجای هفت سال سلطنت که او در شیراز کرد اگر هفت هزار سال هم این سلطنت دوام و قوام می‌کرد آیا ارزش آنهمه بلا و محن «محنت» که در مدت در بدری و فرار و سرانجام کشته شدنش بر او وارد آمد داشت؟



در قطعه زیر نیز حافظ نظر بر مردمان دون صفتی دارد که در دوران سختی و تغییر احوال آنان هم، تغییر وضع و حال دادند و با معاندان حافظ هم آواز شدند، بانیس سخنان یاوه روحش را خستند و شیشه پاك خاطرش را شکستند.

۱ سگ بر آن آدمی شرف دارد	که دل دوستان بیازارد
۲ هر سخن را حقیقتی باید	تا معانی بدل فرود آید
۳ آدمی با تودست در مطعوم	سگ زیرون آستان محروم
۴ حیف باشد که سگ وفا دارد	و آدمی دشمنی روا دارد.

میگوید: سگ بر آن آدم‌هایی که دل دوستان و یاران و آشنایان را رامی‌آزارند مزیت و برتری و بزرگی و اعتبار دارد. زیرا: سگ ممکن نیست پاس آشنا و دوست را نداشته باشد و پای دوست و آشنائی را بگذرد!

بیت ۲ : هر کس هر چه ميگويد بايد متكي برواقيعت و حقيقي
باشد نه آنكه سخناني پوچ و ياوه بسازد و شايعه بپردازد . سخنان لغو
و بي پايه در دل هيچكس نمي نشيند و اثر نمي كند و در نتيجه گوينده آن
را رسوا مي سازد .

بیت ۳ : مردمی هستند که درسرخوان و نعمت کسان می نشینند
و نان و نمك ميخورند و از نعمت بهره مند ميشوند و در همان حال سگها
در بيرون در خانه از آن خوان نعمت بدور و محرومند ولي اين مردم
پست و دورنگ بجای آنكه حقوق نعمت و پاس محبت و صحبت را
بدارند با اينكه نمك خورده اند نمكدان مي شكند و در پشت و پنهان
دشمني مي ورزند و دروغ و تهمت براي آدمي و دوست و محرم خود
ميگويند و بناحق گناه مي شويند ، اما سگ كه از خوان نعمت محروم و
با آدمي جليس و انيس نبوده هم چنان نسبت به آشنا با وفا مي ماند و آشنا
را نمي آزارد و پای او را نمي گزد .

بیت ۴ : افسوس و دريغ ، كه ، حيواني مانند سگ و فابورزد ولي
كسانيكه بر خود نام انسان نهاده و خود را اشرف مخلوقات مي خوانند و
مي نامند بدون علت و سبب با دوستان خود دشمني پيش گيرند و راه دغا و
جفا پويند بحق بايد گفت سگ كه خود را اشرف مخلوقات نميداند
از اينگونه مردمان شرفش بيشتر و وجودش ارزنده تر است .

هم چنین قطعه زیر را نیز بهنگامی سروده که مردم عامی و بخصوص
زهاد و عباد ریائی از اعمال و افعال امیر مبارزالدین بمقام تبجیل و تکریم
و ستایش برمی آمده و می گفته اند که «اودر راه امر بمعروف و نهی منکر

مجاهدت و کوشش میکند و مردم را از مناهی و تباهی باز میدارد» حافظ بدین مناسبت و برای پاسخگوئی باین گونه سخنان قطعه زیر را سروده است :

۱ تونیک و بدخود، هم از خود بپرس چرا بایدت دیگری محتسب ؟
۲ زبد دور باش و به نیکی گرای مکن عمر ضایع به لهو و لعب
۳ و من یتقل الله یجعل له ویرزقه من حیث لایحتسب
بیت ۱ : هر کس باید باز پرس و مفتش اعمال و احوال نیک و بد خودش باشد ، و جدانی بیدار و آگاه داشته باشد ، با آگاهی و هوشیاری تمیز نیک از بد را بدهد ، عمل ناروا و خلاف انسانی نکند ، انسان کسی است که بر افعال و اعمال نیک و بد وقوف داشته باشد و هرگاه چنین بود دیگر چه نیازی دارد که براو موکلی گماشته شود تا شمارش گر «محتسب» اعمال زشت و زیبای او باشد و او را از رفتار ناهنجار باز دارد و منع کند و نسبت به کارهایش بازخواست و محاسبه کند ؟

بیت ۲ : تاملتوانی از زشتی ها دوری کن و با اعمال و افعال نیک نزدیک شو و به پیوند، زندگی و عمرت را با صرف در راه عیش و طرب مهمل و بیهوده مگذار و آنرا بر باد مده و تباه مکن «ضایع»^۱ [همین بیت نیز شاهی است بر اینکه حافظ هیچگاه گرد لهو و لعب و عیش و طرب نمی گردیده و اینگونه کارها را ناپسند و عمر ضایع کردن می شمرده و بنا برین آنچه را در آثارش می بینم که سخن از عیش و طرب ساز می کند بیشتر برای خوش آیند ممدوحان است و یا آنچنانکه شرح کرده ایم نظرهای دیگری در بطن مطلب دارد]

۱ - ضایع . تباه و از کار رفته سمدی میگوید ،

مکن عمر ضایع به تحصیل مال که هم نرخ گوهر نباشد سفال

بیت ۳ : آیه قرآن کریم را که بدین صورت است «و من یتقل الله
یجعل له مخرجاً و یزرقه من حیث لایحتسب» را با حذف «مخرجاً»
بصورت بیت آورده و نهایت ذوق و قریحه را بکار برده است و معنی
چنین است :

کسی که براه پرهیزگاری برود خداوند برای او گشایش درزندگی
و فراخی روزی میدهد و روزی او را از راههای حساب نشده میرساند .
[بنابرین چرا باید برای بدست آوردن رزق و روزی اعمال و افعال ناصواب
کرد ؟]

- ۱ بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
- ۲ ذخیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار
- ۳ زمانه هیچ نه بخشد که باز نستاند
- ۴ چو گل نقاب برافکند و مرغ زده هو
- ۵ خزانه داری میراث خوارگان کفر است
- ۶ چو هست آب حیات بدست، تشنه ممیر
- ۷ نوشته اند بر ایوان جنت الماوی
- ۸ سخنانند، سخن طی کنم، شراب کجاست
- ۹ شکوه سلطنت و حکم، کی ثباتی داشت
- ۱۰ بنخیل بوی خدا، نشنود بیا حافظ

علاج کی کنت آخر الدواء الکی
 که میرسند زیی رهنان بهمن و دی
 میجو ز سفله مروت که شیۀ لاشی
 منه زدست پیاله، چه میکنی، هی هی
 بقول مطرب و ساقی بفتوی دف و نی
 فلا تمت و من الماء کل شیء حی
 که هر که عشوۀ دنیا خرید وای بوی
 بده بشادی روح و روان حاتم طی
 ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی
 پیاله گیر و کرم ورز والضمآن علی

غزلی را که بشرح آن خواهیم پرداخت بنا بر اشاراتی که در آن
 هست میتوان گمان برد که حافظ آن را پس از کشته شدن شاه شیخ ابواسحق
 و در اواخر دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد سرود بوده است.

بیت ۱: به آواز و نوای قمری و بلبل که بشور و نشاط برخاسته اند
 اگر تو نیز بآنها تآسی نه جوئی و پیروی نکنی و غم غصه و اندوه
 دوران را از خودت دور نداری و برای اینکار می ننوشی دیگر برای دردتو
 چاره ای نیست جز اینکه دست بآخرین علاج به زنی و آنهم داغ کردن توست
 [الدواء^۱ الکلی از ضرب المثل های سائر عرب است و بمعنی آخرین چاره
 و علاج داغ کردن است. و باید توجه داشت که در دوران گذشته بعضی
 از بیماری ها را با داغ کردن علاج میکردند بدین شرح که میله آهنی را
 در کوره می گذاشتند و پس از اینکه سرخ می شد آن را بر روی زخم
 می گذاشتند و زخم را می سوزاندند از جمله در بیماری بدخیم سیاه زخم
 این طرز مداوا و علاج رایج بود و بیشتر سودمند می افتاد. ظهیر فاریابی

هم این اصطلاح را بکار برده و میگوید :

داغ^۱ حسرت نهاده ام بردل گفته اند آخر الدواء الکی [بیت ۲ : وقت را غنیمت دان و مشامت را از بوی عطر نسیم که از شکوفه ها بارور است و چشمت را از دیدار رنگ آمیزی های زیبای شگفتن گلها و شکوفه های گونه گون که از آنها گلستان چون فرش بو قلمون شده است بهره ور گردان و بدان که ، بزودی دزدان زیبایی و سرسبزی و طراوت و جوانی و شادابی جهان، که فصل زمستان است، فرامیرسد و همه این مظاهر زیبارا مقهور، و از جهان دور می کند، پس تو، بادیدن آنها برای خودت پس اندازی «ذخیره ای» از خاطرات خوش بهار فراهم کن و گرد آور .

بیت ۳ : بدانکه دنیا روش و رفتار و کردارش بر اینست که هر چیزی و هر موهبت و نعمتی را که بجهان و بآدمی می بخشد دوباره از او باز می گیرد ، هم چنانکه آنچه را در فصل بهار به طبیعت میدهد در زمستان از او باز می ستاند ، جوانی و خوشی و شادابی و زیبایی را هم که بآدمی می دهد از او در زمان پیری و فرتوتی خواهد گرفت پس دنبال دنیای پست که داده اش را باز می گیرد و مطالبه می کند مرو، زیرا مروت و سخاوت ندارد . سخی کسی است که هر چه داد دیگر مطالبه نکند ، اما دنیا پست طبع است داده را می گیرد و از کسی که پست و زبون و دنی الطبع است جوانمردی نخواه، و بدان کسی که آنچه دارد ناچیز است «شبه لاشی» نمیتواند چیزی بدهد . بنابر این، تو هم، خودت را بنده و برده کسی که خودش هیچ است و نمیتواند بتو چیزی به بخشد و اگر هم چیزی داد باز می گیرد ، مکن ، و آزاده باش و هر چه

میخواهی از خودت بخواه، دنیادار و دنیا طلب مشو ، و بدان، مردمی که بدنیا بسته‌اند افرادی پست و دست و پا شکسته‌اند.

بیت ۴ : آنگاه که گل از رخسار زیبایش پرده برگرفت «غنچه شگفت و گل شد» و بلبل به عشق گل و اینکه از پردگی بیرون آید نغمه سرمی‌دهد و خدا خدا می‌کند «هو هو»، که خودش را بنمایاند . تو، در چنین هنگامی مبادا می را از دست بر زمین بگذاری، اینکار را مکن و هوش‌یار باش «هی‌هی»^۱ ، من بتو هشدار میدهم «هی‌هی»

و یا : وقتی که گل پرده از رخسار برگرفت و بلبل و یا قمری به نغمه سرائی پرداخت و خدا خدا کرد ، تو در چنین موقعیتی چکار داری میکنی؟ هان؟ مبادا پیاله را از دست بر زمین بگذاری و ترك شراب نوشیدن کنی؟ من تو را هوشیار میکنم و خبرت میکنم که چنین کار عبث و بیهوده‌ای را مرتکب نشوی !

بیت ۵ : به فرمان و حکم ساقی و نوازند گان دف و نی، نگاهداری و حفاظت اموال کسانی که ثروت و مال کسان دیگر را بارت برده‌اند عملی خطا و دور از صواب شناخته شده است و کسی که این وظیفه را بر عهده بگیرد گناهکار است، باید اینگونه اموالی را که بناحق به «میراث خواران» رسیده است در مصرفش هیچگونه راه صرفه و صلاح نه پیمود و در نگاهداری آن کوشش نکرد، زیرا این عمل خیانت بکسانی است که مالشان بناحق بدست میراث خواران رسیده است [در اینجا تعریض به امیر مبارزالدین محمد و کسانی است که در جمع مال و اموال باو کمک میکرده‌اند، میگوید او میراث

۱ - هی کلمه ایست که برای آگاهانیدن و خبردار کردن در مقام تهدید و گاهی در مقام تحسین بکار می‌برند و تکرار آن بمنظور تاکید و تشدید است.

خوار بناحق سلسله و دودمان اینجوست ، حفظ و حراست مال و اموال او (امیر مبارزالدین) «خزانه‌داری» عملی کفر و خطا و گناه است [

بیت ۶ : حال که آب زندگی را بدست داده‌اند چرا می‌خواهی از روی خست و لثامت تشنه بمیری ، از این آب حیات بنوش و خودت را از مرگ نجات بده، ممیر که از آب همه چیز زنده است « قسمتی از آیه شریفه جعلنا من الماء کل شیء حی» این گفته نیز در واقع طنز و طعنه به امیر مبارزالدین محمد است باو می‌گوید : حال که این چنین ثروتی بدست بدون زحمت رسیده چرا در مصرف کردن آن اینهمه لثامت و دنائت نشان دهی ؟؟] باید توجه داشت که امیر مبارزالدین پس از اینکه خزائن خاندان شاه شیخ ابواسحق را بتصرف آورد چون املاک بسیاری را پدر و برادران و خود شاه شیخ ابواسحق و مادرش برای امور خیر وقف کرده بودند و این املاک در آمد سرشار داشت امیر مبارزالدین دست تصرف با اموال وقف‌گشود و آنها را هم دیوانی کرد و بخود منتقل ساخت و پس از این عمل ناشایست نیز طمع او تسکین نیافت و مقرری و مستمری و وظیفه‌های دیوانی را هم قطع کرد و حقوق افراد را نیز تقلیل داد، اینست که حافظ با در نظر داشتن آنهمه لثامت و خست او، این چنین در لباس طنز و طعنه به نصیحت پرداخته است [

بیت ۷ : بر سرا پرده و سر در ایوان بهشت چنین نوشته‌اند :

وای بر کسی که ناز و کرشمه‌های فریبنده و وسوسه آمیز دنیا را در برابر پرداخت انسانیت و آدمیت خودش، خرید و آخرت را فروخت و این اشارت گفته دیگر حافظ را بیاد می‌آورد که گفته است :

یار مفروش بدنیا که کسی سود نکرد آنکه یوسف به زرناسره بفروخته بود
دل‌بسی خون‌بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

و در واقع آنچه در بیت هفتم گفته اشارتی است بر اینکه امیر مبارزالدین با اعمالی که کرده و جنایاتی که بخاطر دنیا مرتکب شده و یوسف را بزرناسره فروخته جایش بهشت نیست بلکه در جهنم است، او تصور می کند با خریدن موی مبارک حضرت رسول اکرم از سید شمس الدین علی بمی^۱ توانسته است خداوند را بفریزد و آمرزیده و رستگار شود. بیت ۸ : [در این بیت بیاد شاه شیخ ابواسحق که مردی کریم و سخی و در دوران خودش به حاتم طائی ملقب بود افتاده و با توجه به شرحی که در باره بیت ششم کردیم بمقام مقایسه او با امیر مبارزالدین برآمده و میگوید :]

جوانمردی و کرم و سخا دیگر در شیراز نمانده و منم سخنم را
 را در باره این موضوع در هم می پیچم «طی»^۲ و در هم می نوردم «طی»
 و بآن پایان میدهم «طی می کنم» هم چنانکه سخا و مروت در این روزگار
 پایان یافته است . پس شراب کجاست ؟ تا به شادی روح و روان آن
 بخشنده نامور که « حاتم طی » بود جامی بنوشم و روانش را از این
 یاد آوری شاد کنم

۱ - بنوشته محمود کتبی پیش از جنگ شیراز امیر مبارزالدین محمد برای بدست آوردن تار موئی از حضرت رسول اکرم به بم رفت تا آنرا که در خاندان مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بمی بود بگیرد سید حاضر نشد آنرا بدهد ولی پس از چند روز تار موی را که در حقه ای بود به امیر مبارزالدین پیش کش کرد و گفت خواب دیده که باید آنرا به امیر مبارزالدین محمد بسپارد . امیر مبارزالدین محمد نیز املاکی در عوض بر او داد مرتضی اعظم بمی وقف کرد . ۲ - طی با تشدید بمعنی پا پیچیدن و در هم نوردیدن است .

حاتم مردی از قبیله طی بوده و به سخاوت و مروت و جوانمردی شهرت داشته است ، چنانکه گفته‌ایم شاه‌شیخ ابواسحق را هم در این صفت همانند او میدانسته‌اند و دلیل ما بر اینکه منظور و مقصود از حاتم طی در این بیت شاه‌شیخ ابواسحق و یادآوری از بذل و بخشش و داد و دهش او در برابر لثامت و دنائت امیر مبارزالدین محمد است مفهوم و مطلب بیت نهم است . ضمناً طی بمعنی در هم پیچیدن و در هم نوردیدن در مصرع اول با طی بمعنی قبیله معروف در این بیت خود صنعتی بدیع است .

بیت ۹ : [بکرات در این شرح یادآور شده‌ایم که پادشاهان فارس را حضرت سلیمان و جم میخوانده و می‌نامیده‌اند و بنابراین اشاره و قصد حافظ در این بیت از جم و کی شاه‌شیخ ابواسحق «جم» و غیاث‌الدین کیخسرو «کی» برادر اوست که حافظ این دو پادشاه را مدح و ستایش کرده است]

میگوید : آن شکوه و جلال و فرمانروائی «حکم» شاه‌شیخ ابواسحق و غیاث‌الدین کیخسرو هیچ پابندگی نداشت و همه بر باد رفت و از تخت و تاج آنها هم مانند تخت و تاج جمشید و کیخسرو فقط در اذهان داستانی بجا مانده ، هم چنانکه داستانهای بذل و بخشش شاه‌شیخ ابواسحق «حاتم ثانی» زبانزد مردم است و چون افسانه‌های کهن برای یکدیگر بازگو می‌کنند ، از آنها تنها ذکر خیری برجاست

بیت ۱۰ : ممسک و بد دل «بخیل» خداشناس نیست و آشنائی با خدا ندارد «بوی خدا نشنود» بنابراین ای حافظ ، تو نیز بیا و تا میتوانی پیاله شراب بگیری و بدیگران شراب بنوشان «کرم‌ورز» و سخاوت

کن در سقاییت ، و بدان که پایندان و ضامنّت من هستم» والضمّان علی»
[چنانکه در بالا هم متذکر شدیم روی سخن با امیر مبارزالدین است
و او را بخیل خوانده و میگوید : برخلاف آنچه امیر مبارزالدین محمد
تصور میکند که مرد خداست او خداشناس نیست، او خودشناس است
اگر خداشناس بود جوانمردی میداشت و اینهمه بدنیا دل نمی‌بست،
بیا و از او درگذر و خودت کرامت و سخا داشته باش .]

پایان کار امیر مبارزالدین محمد مظفر

غزلها و آثار دیگری که تا اینجا آوردیم بگمان ما آثاری بوده است که خواجه شمس الدین محمد حافظ آنها را در دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد مظفر یعنی پس از فتح شیراز تا سال ۷۶۰ سروده بوده است و قسمتی از آنها، چنانکه در شرح هریک متذکر گردیدیم در ستایش شاه شیخ ابواسحق و یا بیاد اوسروده شده و بعضی در نکوهش و سرزنش امیر مبارزالدین محمد انشاد گردیده بوده است، بطوریکه در شرح حال امیر مبارزالدین محمد آورده ایم^۱، امیر مبارزالدین محمد پس از بازگشت از تبریز چون فرزندانش شاه شجاع و شاه محمود را تهدید بمجازات کرده بود، این دو برادر با شاه سلطان هم عهد و هم سوگند میشوند که کار امیر مبارزالدین را بسازند و خود را از شرش آسوده خاطر سازند، ناگفته نماند، که در ثبت این واقعه میان نظرات فصیح خوافی و جامع التواریخ حسنی و محمود کتبی اختلاف هست.

جامع التواریخ حسنی مینویسد: روز شنبه منتصف رمضان سنه تسع و خمسين و سبعماية در اصفهان اتفاق نزول افتاد «یعنی امیر مبارزالدین باصفهان رسید» و در نیمه شب پنجشنبه شاه سلطان با یک کس از ملازمان نزدیک، بخانه شاه شجاع آمد که من می گریزم که عهد ما را با امیر مبارزالدین بگفته اند و فردا یک کس از ما جان بدر نمی برد و مقرر بر آن شد که بامداد پیش از طلوع آفتاب این کار آخر کنند، صبح

۱- از ص ۴۳۵ الی ۴۵۹ کتاب حاضر.

بامداد شاه شجاع بدرخانه آمد شاه محمود هنوز نرسیده بود که در حمام بود، شاه سلطان بدر حمام آمد و همان سخن بگفت، شاه محمود در زمان بآنها پیوست.

محمود گتبی ورود باصفهان را روز سه شنبه منتصف رمضان میداند و حافظ ابرو متذکر تاریخ ورود او به اصفهان نیست، فصیح خوافی زیر حوادث سال ۷۶۰ مینویسد: حرب محمد مظفر در تبریز با اخی جوق و هزیمت نمودن اخی جوق و در آمدن امیر مبارزالدین به تبریز و گرفتار شدن امیر مبارزالدین محمد بن مظفر بردست فرزندان او...» از آنجا که تاریخ گرفتاری و کور کردن امیر مبارزالدین را باتفاق آرا روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان ثبت کرده اند، بنابراین اگر ورود امیر مبارزالدین باصفهان در منتصف ماه رمضان بوده، پس آن روز روز یکشنبه میشده نه سه شنبه و نه شنبه.

بهر حال چنانکه گفته ایم، امیر مبارزالدین محمد مظفر را پسرانش در روز نوزدهم رمضان سال ۷۶۰ دستگیر و کور و زندانی کردند و حافظ نیز ناظر بر این واقعه قطعه ای سروده که در صفحه ۴۴۱-۴۴۲ آن را بمناسبت موقع و مقام آورده ایم.

حافظ آثاری چند دارد که، آنها را مقارن با این واقعه سروده و میتوان بطور قطع و یقین گفت که تاریخ سروده شدن آنها، از بیست و پنجم رمضان سال ۷۶۰ تا اول ذی الحجه همان سال بوده و ما در اینجا بترتیب متذکر آنها میشویم، نخست قصیده ایست که در مدح خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله بن کمال الدین ابوالعالی وزیر امیر مبارزالدین سروده است و این قصیده بلافاصله پس از این توضیح خواهد آمد.

خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله ابوالمعالی

خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله فرزند کمال الدین ابوالمعالی که پدرش از مشاهیر و ثروتمندان و نجبا و اشراف بود در غنفوان جوانی در اثر کاردانی مورد توجه و عنایت خاص امیر مبارزالدین محمد قرار گرفت ، میر خوند در دستورالوزراء سبب بوزارت رسیدن او را چنین توصیف می کند « در آن اوان که امیر مبارزالدین محمد از مردم اوغانی و جرمائی شکست یافته بجانب کرمان بازگشت^۱ خواجه [مقصود خواجه برهان الدین فتح الله] چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و زر، از خاصه خویش ترتیب کرده پیشکش نمود و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در ازدیاد مرتبه خواجه افزود و تا آخر ایام حیات وزارت را براو مقرر داشت» .

هم چنانکه میرخوند متذکر است خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله وزیر، از اوان جوانی بصدارت و وزارت منصوب گردید و تا پایان عمر در اثر کاردانی و لیاقت و شایستگی که داشت بخصوص چون برخلاف امیر مبارزالدین محمد، مردی با داد و دهش و بذال و صاحب کمال بود در این سمت پایدار ماند ، او مردی دانشمند و هوشمند بوده و به ارباب معرفت و فضیلت قدر می نهاده و بآنان اعزاز و اکرام می کرده است .

چنانکه در شرح قصیده بمطلع: یا مبسماً یحاکی در جامن اللالی صفحه ۶۹۳ آورده ایم او از جمله افراد معدودی است که در دوران

۱- این واقعه را به تفصیل درص ۴۳۲ آورده ایم .

سلطنت امیر مبارزالدین محمد از حافظ حمایت و از سعایت بدخواهانش در نزد سلطان به شفاعت می پرداخته است .

حافظ ، در ستایش او قصیده ای سروده که بزعم ما این قصیده را پس از واژگون شدن بساط عوام فریبی و حکومت وحشت و خشونت امیر مبارزالدین محمد سروده است ، و چنانکه در شرح این قصیده به تفصیل توضیح و تفسیر می کنیم ، مفاد این قصیده روشنگر این حقیقت است که برخلاف آنچه بعضی از تاریخ نویسان نوشته اند ، خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله وزیر بلافاصله پس از دستگیری امیر مبارزالدین محمد کشته نشده و از کار نیز برکنار نگردیده ، بلکه ، هم چنان مقام خود را داشته و پس از گذشت نزدیک بدوماه از برکناری امیر مبارزالدین بدستور شاه شجاع اوراق هستی اش را بر باد فنا داده اند . اینک به نقل قصیده می پردازیم و سپس در شرح آن نکات لازم را یاد آور می شویم .

- ۱ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
- ۲ زاهد، برو، که طالع اگر طالع من است
- ۳ ما عیب کس بر نندی و مستی نمی کنیم
- ۴ خاطر بدست تفرقه دادن نه زیر کی است
- ۵ آن شد که چشم بد نگران بود از کمین
- ۶ ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند
- ۷ اهل نظر اسیر توشد از خدا بترس
- ۸ برهان ملک و دین که ز دست وزارتش
- ۹ بر یادرای انور او آسمان به صبح
- ۱۰ گوی زمین ر بوده چوگان عدل اوست
- ۱۱ عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
- ۱۲ چون کائنات جمله بیوی تو زنده اند
- ۱۳ چون آبروی لاله و گل فیض حسن توست
- ۱۴ بر خاکیان عشق فشان جرعه لبته
- ۱۵ تا از نتیجه فلک و طور دور اوست
- ۱۶ خالی مباد کاخ جلالت ز سروران
- ۱۷ حافظ که در ثنائی تو چندین کهر فشانند

قصیده‌ای که بشرح آن می‌پردازیم در نسخه قزوینی در ردیف
 غزلها بچاپ رسیده لیکن در سه نسخه کهن این جانب یعنی نسخه‌های :
 ن ۱ - و - ن ۲ و آ ، جزو قصاید آورده شده و ۱۷ بیت است و باید گفت
 ثبت سه نسخه ما صحیح است زیرا غزل شامل هفده بیت نمیشود .
 این قصیده چنانکه متذکر شدیم نکته‌ای تاریک از دوران زندگی

۱ - ق . از بخت شکر دارم ۲ - ق . حافظ اسیر زلف تو ۳ - ق ،
 مرکز عالی . ن . قبه ۴ - ق . ما ۵ - ق . لبش ۶ - ق . این بیت را ندارد .

حافظ را روشن میکند و اشتباه تاریخ نویسان را درباره قتل خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله آشکار می سازد و آنرا تصحیح می کند .

هم چنین نکات بسیاری را که ما در غزلهای گذشته شرح کرده و در این بخش آورده ایم و مطالبی را که در شرح آنها به گمان و ظن یاد کرده ایم، آن نظرات را مسلم میدارد و بر صحت آنها صحه می گذارد و روشن میسازد که نظرات ما درباره و قایمی که در دوران سلطنت امیر مبارز الدین محمد، بر مولانا شمس الدین محمد حافظ، گذشته حقیقت داشته و شایعه و یا تصور و پندار و خیالبافی و گفتار و داستان پردازی و قصه سازی نبوده است .

درباره قتل خواجه برهان الدین فتح الله وزیر، میان تاریخ نویسان اختلاف نظر هست و بنابراین لازم میداند نخست نظرات آنها را منعکس سازد و سپس آنچه را از قصیده حافظ درستایش وزیر مذکور استنباط و استدراک می کنیم آورده شود .

محمود کُتبی در تکمله تاریخ گزیده^۱ قتل او را در سال ۷۵۹ دانسته و جامع التواریخ حسنی متذکر است همان شب که امیر مبارز الدین را دستگیر کردند، شاه سلطان، خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله را بقتل آورده و حافظ ابرو نیز در جغرافیای تاریخی خود نظر جامع التواریخ را تأیید میکند، و لیکن حبیب السیر^۲ نظر دیگر دارد و مینویسد که « امیر مبارز الدین محمد را در نوزدهم ماه رمضان سال ۷۶۰ به چشمانش میل کشیدند و از سلطنت برکنارش گذاشتند و در ثانی خواجه برهان الدین وزیر نیز در آن ایام بحکم شاه شجاع گرفتار شد و بعد از دوماه اوراق

هستی‌اش را بیاد دادند»

قصیده حافظ، نظر حبیب السیر را تأیید می‌کند لیکن با این اختلاف که او را از کاربر کنار نگرفته‌اند، چنانکه توضیح خواهیم داد.

حافظ قطعه‌ای دارد که ماده تاریخ شهادت خواجه ابونصر برهان‌الدین فتح‌الله وزیر است شادروان علامه محمد قزوینی در باره این ماده تاریخ در صفحه ۳۷۲ دیوان مصحح خود می‌نویسد که:

«این قطعه را در هیچیک از نسخ خطی که نزد اینجانب حاضر است نیافتم و فقط در نسخ چاپی ایران و هند موجود است و بنا بر این هیچ معلوم نیست که از خواجه باشد ولی چون متضمن تاریخ وفات یکی از ممدوحین خواجه است ما نیز به تبع سایر نسخ چاپی آن را در اینجا درج کردیم»

در اینجا لازم بیاد آوری است که، در نسخه‌های کهن این جانب این قطعه ثبت است و چنانکه خواهیم گفت ثبت قزوینی که از روی نسخ چاپی نقل شده دارای دو اشتباه است.

۱- در مصرع دوم آن کلمه «بشد»^۱ زائد است و وجود این کلمه هم وزن و هم معنی را مختل میکند.

۲- در مصرع اول نیز روز شنبه سوم صبح و روز سه شنبه اشتباه است چنانکه شادروان محمد قزوینی هم متذکر آنست. صورت صحیح قطعه چنین است:

«بسال هفتصد و شصت از جهان ناگاه	بروز شنبه سوم ز ماه ذی الحجه
وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله	ز شاهراه سعادت بباغ رضوان رفت»

۱ - ثبت نسخه قزوینی چنین است:

بروز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه

چون تاریخ روز در گذشت در نسخه‌های چاپی ششم «سادس» نوشته شده بوده است علامه محمد قزوینی متذکر است که «از روی حساب ششم ذی‌الحجه سال ۷۶۰ ممکن نیست که روز شنبه باشد چه غره ذی‌الحجه آن سال پنجشنبه بوده است، باید تحریف نساخ باشد بجای کلمه دیگر: یا شنبه سهو است بجای روزی دیگر از ایام هفته» بطوریکه دیدیم روز شنبه سوم ماه ذی‌الحجه طبق ثبت نسخه‌های اینجانب صحیح است زیرا اگر روز پنجشنبه که غره «اول» ماه ذی‌الحجه باشد جمعه دوم و شنبه سوم است.

آنچه مسلم است چون این قطعه در چند نسخه کهن این جانب ثبت است بنابراین هیچ بعید نیست که آن را حافظ سروده باشد خاصه آنکه طبق آثاری که حافظ در ستایش این وزیر سروده بمراحم و الطاف او پیوسته مستحضر و برخوردار بوده و طبیعی است که نسبت به درگذشت او هم متأثر و متأسف شده و معقول است که به پاس محبت های این وزیر برای مرگ نافرجام او ماده تاریخی سروده باشد.

بهر حال بر اساس این ماده تاریخ، خواجه ابونصر برهان الدین فتح‌الله وزیر روز شنبه سوم ذی‌الحجه سال ۷۶۰ به دستور شاه شجاع کشته شده است و بطوریکه قبلاً متذکر گشته‌ایم امیر مبارزالدین محمد را روز نوزدهم ماه رمضان سال ۷۶۰ کور و از سلطنت بدورداشته‌اند و این ماده تاریخ مسلم میدارد که ثبت محمود کتبی و جامع‌التواریخ حسنی هر دو اشتباه و نوشته حبیب‌السیر مقرون به حقیقت و صحت

است و چنانکه در شرح ابیات قصیده خواهیم گفت حافظ نیز پس از کور شدن امیر مبارزالدین محمد و بر چیده شدن بساط عوام فریبی او این قصیده را در ستایش خواجه ابونصر برهانالدین فتح‌الله سروده است، در حالیکه اگر او را بلافاصله پس از دستیگری امیر مبارزالدین محمد کشته بودند دیگر زنده نبوده تا حافظ او را بستايد و با او سخن بگوید!!؟ قصیده‌ای که مورد توجه و نظر ماست حاکی از آنست که . خواجه ابونصر برهانالدین فتح‌الله وزیر پس از برکناری امیر مبارزالدین محمد از سلطنت، هم‌چنان در مقام خود باقی مانده بوده است زیرا :

شاه شجاع پس از برکناری پدرش واعزام او به قلعه سفیدشولستان، عراق عجم و کرمان را میان برادرانش بدین ترتیب تقسیم کرد.

حکومت عراق عجم که حاکم نشین آن اصفهان و ابرقوه بود به شاه محمود داد، کرمان را به سلطان احمد و اگذار کرد و هنوز از این کار فراغت نیافته بود که طوایف اوغانی و جرمائی سربطغیان برداشتند و ناچار شد که در صدد تهیه قوا برای مقابله و مبارزه با آنها برآید و همین هنگام بود که خواجه برهانالدین فتح‌الله را معزول و دستور قتلش را داد. میتوان تصور کرد که قتل خواجه برهانالدین فتح‌الله وزیر با تحریکات و دسیسه‌های امیر مبارزالدین محمد که در قلعه سفید زندانی بود بی ارتباط نبوده و کسان شاه شجاع او را بیمناک ساخته بودند که این وزیر با تدبیر از راه صمیمیت و علاقه‌ای که با امیر مبارزالدین دارد چه بسا از راه وفاداری به نفع بازگشت او دست با اقداماتی بزند و موجب تسلط مجدد امیر

مبارزالدین محمد واستقرار او براریکه سلطنت گردد^۱ .
با توضیحات مختصری که داده شد اینک بشرح ابیات قصیده
می‌پردازیم :

بیت ۱ : [مطلع قصیده گویای این مطلب است که : خواجه ابونصر
برهان‌الدین فتح‌الله وزیر همراه شاه شجاع پس از کور شدن امیر مبارزالدین
در اصفهان ، بشیر از بازگشته و حافظ برخلاف دوران سلطنت امیر
مبارزالدین که از ملاقات و معاشرت با این وزیر پرهیز داشته و احتراز
می‌جسته است به دیدار اورفته و با او معانقه «روبوسی» کرده است ، و
این روبوسی چنانکه میدانیم از جمله رسومی است که پس از بازگشت از
مسافرت میان شخص مسافرو کسان و نزدیکان و دوستانش انجام می‌گیرد
و این اشاره در مصرع که «دیدار شد مسیر و بوس و کنار هم» همین
مطلب را میرساند که وزیر مذکور از مسافرت بازگشته و حافظ بدیدار
اورفته و یکدیگر را در آغوش کشیده و دربر گرفته و روبوسی کرده‌اند]
بنابراین حافظ میگوید :

سرانجام برایم آسان «مسیر» شد که اورا به بینم و با او دیده‌بوسی
کنم . «بکار بردن کلمه مسیر که بمعنی آسان شدن است نشانی است از
اینکه ، پیش از این دیدار . ملاقات حافظ با خواجه برهان‌الدین مشکل و

۱ - در حافظ شیرین سخن قطعه شهادت برهان‌الدین فتح‌الله را چنین ثبت کرده
است « بسال هفتصد و هشتاد از جهان ناگاه » و با این استناد نتیجه گرفته که
وزیر مذکور در سوم ذی‌الحجه سال ۷۸۰ (۱) وفات یافته است!! یعنی سال بیستم از
سلطنت شاه شجاع (۱) گذشته از اینکه این وزیر مقتول گردیده نه آنکه وفات
یافته بوده است. بطلان این تاریخ و اشتباه بودن آن حاجت به هیچگونه بحث و
استدلال ندارد .

دشوار بوده و اکنون که آن دشواری و مشکل آسان شده حافظ شکر گزار است .

نحوه بیان در قصیده نشان می‌دهد که : حافظ به دیدار و ملاقات خواجه ابونصر برهان‌الدین فتح‌الله وزیر بسیار مشتاق بوده لیکن موانع و محظورات مانع از ملاقات و دیدار می‌شده‌است : در این بیت این نکته قابل توجه است که حافظ بمناسبت از میان رفتن مشکل و برآورده شدن آرزویش ابراز و اظهار خوشنودی و شادمانی میکند، باید دید چه چیز مانع این ملاقات می‌گردیده در واقع مشکل حافظ چه بوده است ، براساس آنچه در بیت‌های دیگر قصیده آمده این مشکل و مانع وجود امیر مبارزالدین محمد بوده است . چنانکه گفته‌ایم چون حافظ مورد غضب و قهر امیر مبارزالدین محمد بود ، برای آنکه رفت و آمد و آمیزش او با وزیر «خواجه برهان‌الدین» برای خواجه نزد امیر مبارزالدین محمد ایجاد سوءظن و گمان نکند با اینکه اشتیاق فراوان بملاقات و حضور در مجالس خصوصی این وزیر را داشته از حضور در آن مجالس و مجالست و معاشرت با او ابا و امتناع می‌ورزیده‌است . در مصرع دوم می‌گوید : در اثر ملاقات با این وزیر و رسیدن به این آرزو «که دیدار او بود» و هم چنین وقایعی که پیش آمده «باستناد مفاد بیت ششم» از طلوع کوکب سعادت یار، و مسعود و بخت و اقبال از خداوند سپاسگزارم و از روزگار هم رضایت دارم [اگر به غزل‌های پیش از این که شرح کرده‌ایم توجه کنیم ، می‌بینیم در آنها حافظ از روزگار به شکوه و شکایت برخاسته بوده ولی ناگهان در این قصیده سخن او برگشته و روزگار برای او خوش آیند و از پیش آمده‌ها شکر گزار است و این

تغییر وضع روحی هیچ علتی جز این ندارد که «خضم از میان برفت و سرشک از کنار هم» نکته‌ای که یادآوری آن در اینجا خالی از لطف نیست اینک :

حافظ در قصیده بمطلع : «یا مبسماً یحاکی درجاً من اللالی» که در صفحه ۶۹۳ آورده ایم و آن قصیده نیز در ستایش همین وزیر است در بیت دوم آن اشتیاق زاید الوصفش را بدیدار وزیر اظهار کرده و گفته است گرچه این آرزوی محالی بنظر میرسد ولی نشانی‌های دردست دارم که حصول به این آرزو را مقدور می‌نمایاند ، برای آنکه درست به عمق معنی پی ببریم متن آن را که در صفحه ۶۹۹ از سطر ۷ به بعد بچاپ رسیده است در اینجا می‌آوریم

بیت :

حالی خیال وصلت خوش میدهد نشانم تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
شرح : در حال و اکنون «حالی» اندیشه وصال تو نشانه‌های خوشی
را بمن میدهد ، منظور اینک :

نشانی‌های دردست دارم که مرا بدیدار تو امیدوار می‌کند، حال باید در انتظار نشست و دید اوضاع چه پیش می‌آورد و چه صورتی پیش خواهد آمد و چه رخ خواهد داد «نقش باختن» از این تصویری که محال بنظر میرسد مقصود اینک : اکنون در عالم پندار و تصور چنین دریافته‌ام که بدیدار روی تو نائل خواهم شد ، و بمن این مژده و بشارت را میدهد ، ولی باید دید در مورد این تصور و پنداری که انجام آن محال و غیر ممکن بنظر میرسد حوادث چه پیش خواهد آورد و چه صورتی روی خواهد کرد ؟ ! »

چنانکه گفتیم ملاقات حافظ باخواجه ابونصر برهان الدین فتح الله وزیر در زمان سلطنت امیر مبارز الدین بعلت محظوراتی که برای هردوی آنها وجود داشته غیر مقدور و غیر ممکن «محال» بنظر میرسده است و تنها زمانی می توانسته است بملاقات و دیدار این وزیر توفیق یابد و نائل گردد که امیر مبارز الدین محمد از میان برداشته می شده و یا احیاناً درمی گذشته است و اینست که حافظ میگوید: از اقبالم شکر گزارم که بخت بامن یاری کرد و سرانجام اوضاع چنان بروفق مرام و آرزویم گشت که توانستم با از میان برداشته شدن مانع و محذور بدیدار خواجه برهان الدین وزیر توفیق یابم .

بیت ۲: ای زاهد ظاهر ساز برو پی کارت [و یابرو بمیر از شدت حسد، و غم شکست خود و توفیق و پیروزی من] و بدان که «بخت» سر نوشت «بمناسبت اینکه من در برج مسعود و سعدی بدنیا آمده ام و بامن همراه است و من در کارهایم و خواسته ها و آرزوهایم توفیق می یابم» «طالع اگر طالع من است» هم چنانکه اکنون هم دنیا بر مراد و آرزویم گشته و می بینی که هم جام شراب دردست دارم «بکوری چشم تو» و هم زلف محبوب دردستم است «برخلاف خواسته و انتظار تو»

منظور اینکه: من چنان سعادتمند و بختیار بدنیا آمده ام که گردش روزگار سرانجام بکامم می گردد [و معنی دیگر طالع اگر طالع منست اینکه: امروز دیگر دور دور من است] و امروز هم برخلاف انتظار تو که آرزومند بودی من از هر چیز محروم و پیوسته از غم مغموم باشم، آنچه آرزویم بود بدست آوردم و دنیا بمراد و کامم می گردد. [این آرزوهای حافظ را که بصورت تعریض بر زاهد تحت عنوان جام شراب و زلف

نگار آورده. در بیت‌های دیگر فاش کرده و بصراحت میگوید که مقصود و منظور چیست، در اینجا عنوان کردن زاهد از آن روست که در دوران گر و فر امیر مبارزالدین محمد، زاهدان ریاکار و ظاهر ساز و مروجان خرافات و موهومات میدان بدست آورده و تا آنجا که سمندشان نیرو و توان داشت تاخت و تاز میکردند و گرد بر می‌انگیختند و عوام فریبی و خرافات پرستی را ترویج و تشویق میکردند، اینگونه اعمال و افعال که خلاف دین و آئین و شئون و شعائر اسلامی بوده برای مردمی روشندل و دانا، و حقیقت نگر و بینا، همانند حافظ، رنج‌زا و روح کش بود و اینست که حافظ باین گروه مردمان با این چنین لحن به طعن و طنز پرداخته و در واقع پایان دوران جولان و یکه تازی آنان را اعلام داشته و در پرده میگوید: طالع و اقبال من در حال صعود و طلوع است و ستاره حکومت شما در مرحله افول و غروب]

بیت ۳: [در این بیت نیز روی سخن با آن عوام فریبان و هم چنین من غیر مستقیم یادآوری از اعمال و افعال امیر مبارزالدین محمد است] میگوید: من و امثال من [که در مسلک عشق و رندی منسلک هستیم] مانند زاهدان و صوفیان و عابدان رندی و مستی را بر کسی گناه «عیب» نمی‌گیریم و آنان را گناهکار نمی‌خوانیم [فضول کار دیگران نیستیم] من و امثال من، آنچنان خشک مغز نیستیم که بگوئیم دیدار لبان لعل‌گون زیبا رویان عملی ناپسند و زشت است و یا شرابی که برای گروهی خوشگوار و مطبوع است آن را زهر و نوشیدنش را گناه نمی‌دانیم. ما «رندان» برای عوام فریبی منکر زیبایی ماهرویان نمی‌شویم، با اینهمه

شراب نمی‌نوشیم و بادلبران طنز در نهان به مغازله نمی‌پردازیم و به شب شراب هم در پنهان نمی‌نشینیم .

در این بیت، حافظ من غیر مستقیم می‌گوید: ما همانند آن کسانی نیستیم که رندی و عشق را گناه می‌دانستند، و پیداست که منظور و مقصود دشمنان و معاندان و حاسدانی است که رندی و عشق را بر او گناه می‌گرفته و بازارش می‌پرداخته‌اند .

بیت ۵: [حافظ در اینجاری سخنش مستقیم به خواجه ابونصر برهان‌الدین فتح‌الله وزیر است] می‌گوید : اکنون که اوضاع دگرگون شده و شاه شجاع بسلطنت رسیده تو افکار و دلت را پریشان مکن و پریشان احوال مشو «خاطر بدست تفرقه مده» زیرا این کار از هوشمندی و تدبیر بدور است . بلکه برعکس جمعیت خاطر «مجموعه» داشته باش و به عیش و عشرت به نشین و دفتری که در آن اشعار را ثبت کرده‌اند «مجموعه» طلب کن «بخواه» و شعر بخوان و شراب، بنوش و خودت را بمناسبت تغییر احوال و اوضاع مشوش مساز [حافظ در این بیت مجموعه را به سه معنی آورده است ۱ - سینی بزرگی که مدور است و در آن پیاله و صراحی و مخلفات می‌گساری رامی‌گذرانند ۲- دفتری که در آن اشعار گوناگون از شعرارا ثبت می‌کنند ۳ - بمعنی مجموع بکار برده در مقابل متفرق و مقصود همان جمعیت خاطر باشد.] در بیتی که مورد شرح است از تذکر حافظ از اینکه جمعیت خاطر داشته باشد و افکارش را مغشوش و پریشان نسازد چنین استنباط می‌کنیم که :

خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر پس از دستگیری امیر مبارزالدین محمد، برجانش ایمن نبوده و از گرفتاری امیر مبارزالدین محمد پریشان

خاطر و مشوش احوال شده بوده است . و چنانکه میدانیم این بیم و وحشت اوبی جا و بی مورد نبوده زیرا: پس از گذشت هفتاد و چهار روز بعد از برکناری امیرمذکور، او را هم مقتول ساخته‌اند .

بیت ۵ : سرانجام آن کاری که می‌بایست بشود ، شد ، «آن‌شد» و آن واقعه‌ای که می‌بایست اتفاق افتد ، رخ داد «آن‌شد» آری سرانجام آنچه نبایست بشود شد «آن‌شد» و آن اتفاقی که چشم^۱ شور «چشم‌بد» آن را چشم زده بود و انتظار آن میرفت «نگران»^۲ از نهان‌گاه «کمین» ظاهر شد

مقصوداینکه: آن اتفاقی که همه انتظارش را می‌کشیدند «نگران آن بودند» سرانجام رخ داد و شور چشمی زمانه سرانجام از نهان‌گاه «کمین»^۳ خود شکارش را صید کرد ، و او را صدمه زد [در این بیت با بکار بردن «چشم‌بدنگران بود» بطور ایهام اشاره به کور کردن و میل کشیدن به چشمان امیر مبارزالدین دارد و میگوید: بد حادثه که خودش را برای شکار نهان کرده بود سرانجام از کمین جست و چشم زخم خودش را زد و صیدش را بدام آورد ، و آن اتفاقی که همه در انتظار بودند سرانجام بوقوع پیوست و با از میان رفتن دشمن من «خصم» اشگ هم از چشمان اشگبارم کنار رفت هم چنانکه دشمن از کاربرکنار شد . یعنی امیرمبارزالدین که دشمن من بود از میان برداشته شد و با از میان برداشته شدن او، من، که از اعمال و کردار او صدمات و لطمات

۱- چشم بد ، یعنی چشم شور و چشم شور همان شور چشم است و آن به کسی گفته میشود که نظرش به چیزها ضرر می‌رساند و مردم را بیمار می‌کند . ۲- نگران یعنی بیننده و منتظر ۳- کمین . نهان‌گاه

بسیار دیده و پیوسته از دشمنی‌های او چشمانی اشگبار داشتم ، دیگر از گریستن بازمانده‌ام و اشک هم از چشمانم کناره گرفته است .
[این بیت بواقعہ کور شدن امیر مبارزالدین محمد صراحت کامل و آشکار دارد بخصوص با توجه به بیت هفتم هیچگونه شك و تردیدی باقی نمی‌گذارد که منظور از خصم یعنی دشمن، امیر مبارزالدین محمد بوده است زیرا در بیت هفتم می‌گوید که محتسب رفت]

بیت ۷ : [حافظ خطاب بخود و بدوستان گرامیش که در دل او جای داشته‌اند می‌گوید :] بشما مژده می‌دهم که محتسب رفت و از میان برداشته شد « نماند » و بشادی از بین رفتن او دنیا پر از شراب شد و زیبا رویان به می‌گساری نشسته‌اند . زیرا : دیگر بیمی از محتسب نیست و همه به شادمانی واژگون شدن بساط تکفیر و تعزیر جشن گرفته و بشادمانی پرداخته‌اند .

[بدیهی است در این قصیده محتسب نمی‌تواند جز امیر مبارزالدین محمد کس دیگری باشد ، خاصه با توجه به معنی بیت ششم و ایما و اشاره‌ای که « بچشم‌بد » و ظاهر شدن « بد حادثه » که همه انتظارش را می‌کشیده‌اند دارد، هم چنین بنابر آنچه در آثار گذشته آورده و متذکر شده‌ایم ، خصم و دشمن حافظ در دوران وزارت خواجه برهان الدین فتح‌الله که وزیر امیر مبارزالدین بوده است نمی‌تواند جز امیر مبارزالدین که به تکفیر و تعزیر و عوام فریبی می‌پرداخت و سمر به عابد لقب گرفته بود شخص دیگری باشد . میدانیم محتسبی که در زمان وزارت خواجه برهان الدین فتح‌الله به شدت عمل و سخت‌گیری شهرت داشت و اعمالش نافذ بود شخص امیر مبارز الدین محمد بوده است] .

با توجه به معانی و مطالب ابیات ۲ و ۵ و ۶ ، در می‌یابیم که بدون هیچگونه تردید و گمان حافظ این قصیده را پس از سرنگون شدن سلطنت امیر مبارز الدین محمد سروده و در این صورت خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر پس از دستگیری امیر مبارز الدین حیات داشته و هم‌چنان در سمت و مقامش باقی بوده لیکن از تغییر اوضاع و احوال بیمناک و اندیشمند بوده است .

بیت ۷ : [در آغاز این بیت نیز اشاره‌اش به امیر مبارز الدین است] می‌گوید در دوران سلطنت امیر مبارز الدین مردم حق نگر و حق بین و صاحب نظر و دانا و آگاه « اهل نظر » زندانی توشده بودند ، از این عمل زشت و ناپسندت از خداوند و دیدن مکافات و مجازاتی که برای این کارهای ناشایست در پیش داری بیمناک باش ، و از عدالت و دادخواهی و دادگستری وزیری که مانند جمشید ، قدرت و توانائی دارد به ترس [برای آنکه انتقام ما را ، کسانی که بی‌گناه بدست تو از پا در آمده‌اند از تو بگیرد] حافظ در مصرع دوم این بیت بمقام گریز بمدح و ستایش برآمده و در این مدح و ستایش با موقع‌شناسی به تخفیف امیر مبارز الدین محمد [که زندانی است] در برابر خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر پرداخته و ضمناً با این بیان به خواجه برهان‌الدین فتح‌الله می‌خواهد هشدار بدهد از اینکه « با اهل نظر هر که در افتاد بر افتاد » و با این تذکار می‌خواهد به او و دیگر کسانی که صاحب قدرتند تنبه داده باشد .

ناگفته نماند ، در نسخه‌های دیوان حافظ که تحریر آنها پس از نهصد هجری است این قصیده و قصاید دیگر ، در بیشتر آنها بصورت

غزل ثبت افتاده و چون ناسخان مقصود و منظور از «اهل نظر» را در این بیت در نیافته بوده اند آنرا بدین صورت در آورده و آنرا بیت تخلص قرار داده اند : «حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس» در صورتیکه قصیده بیت مقطع و تخلص دارد و مستبعد است که حافظ در یک اثر دوبار بمقام ذکر تخلص بر آمده باشد !؟

بیت ۸ : [در دنبال مدح مصرع دوم بیت هفتم است] .. برهان الدین کسی که در نتیجه وزارت او «دست وزارتش» روزگار دست راستش قرار گرفت و دریا هم در دست چپش ، تا ، بادست راست از معدن جودش به نثار گوهر و زر و داد و دهش پردازد و از دریای سخاوتش در نثار کند .

و یا : به تعبیری دیگر : روزگار معدن زر و گوهر شد و در دست راستش قرار گرفت و دریا در دست چپش تا با دست راست زرا از معدن و بادست چپش در از دریای جودش نثار و بذل و بخشش کند .
 حاصل آنکه : برهان الدین فتح الله وزیر آن چنان کسی است که : از بذل و بخشش گوئی دستهایش در معدن زر و دریای گوهر است .

بیت ۹ : برای خاطر و دل «یاد» او و اندیشه و نظر بسیار درخشان و شکوفان «انور» او ، آسمان در صبحگاهان جانش را فدا می سازد و ستارگان را نثار پرتو ضمیر او می کند ، مقصود اینست که صبحگاهان آنگاه که خورشید طلوع کند «رای انور اوست» و هنگام این طلوع که فلق پدید می شود «سرخی که در آسمان پدید می آید» نشانی است

۱ - یاد در صورتی که بمعنی مصدری باشد بمعنی دل و خاطر است چراغ هدایت .

از اینکه آسمان در برابر ظهور و طلوع دانش و بینش و برهان این وزیر، جانش را قربان کرده و خون آسمان است که سرخ دیده می شود و فلق، نشانی از قربانی کردن آسمان است. همین هنگام آسمان در اثر پرتو بسیار درخشان «انور» افکار او، پرتوی که از نورخورشید سبق و گروبرده و پیشی گرفته، ستارگانش را نثار می کند، (این تشبیه از آن نظر است که با طلوع خورشید و پیدا شدن فلق ستارگان با سرعت و یکی پس از دیگری محو و ناپدید میشوند و این ناپدید شدن و محو ستارگان را بمنزله شایب و نثار گوه رهای آسمانی در پیشگاه پرتو رأی بسیار درخشان «انور» ممدوح گرفته است).

بیت ۱۰: کره زمین که چون گوئی است، وسیله چوگان عدالت او صید شده و بتصرف او در آمده است، و آسمان هم که گنبدی را می ماند، که گرداگرد آن دیواری نیلی فام کشیده اند در اختیار و تصرف عدل و داد اوست.

منظور اینکه: داد و دهش و عدالت او زمین را که مانند گوی در میدان و عرصه چوگان بازی سرعت می چرخد و می گذرد [گردش و چرخش گوی زمین را در آسمان که با سرعت سیر می کند به گوی تشبیه کرده است] به تصرف و تسخیر آورده و داد گستری و کرم و جوانمردی و کیاست و سیاست و تدبیر او توانسته است فرمانش را بر زمین و آسمان مجری دارد.

بیت ۱۱: قصد و تصمیم و آهنگ «عزم»^۱ تو که مانند اسبی رهوار است که تولگام آن را آزاد کرده باشی تا هرچه تندتر و سریع تر

۱ - عزم - قصد و آهنگ کردن و دل نهادن و کوشش کردن و سبک عنان از صفات اوست. آندراج

بَدَوْدُ «سبك عنان»^۱ و مانند ابری «عنان»^۲ است که بسرعت در آسمان سیر می‌کند و چون ابر باران‌زا فیض بخش و رحمت‌آور است، این اراده و آهنگ و قصد آنچنان تحرك آور است که میتواند این جهان و زمین و آسمان «خرگه» را که مدار و گردشی بزرگ «عالی» دارد به میل خودش به حرکت در آورد.

بیت ۱۲: از آنجا که جهان هستی «کائنات» [مقصود مردم روزگار] و مخلوق آن همه به امید و آرزوی بهره و نصیب «بوی» از خوان نعمت و بخشش و دهش تو زنده هستند، پس، ای آن‌کسی که مانند آفتاب کرامت و سخاوت‌داری و پرتو «نور» بی‌دریغ زندگی بخشش را، به هر جا و به هر کس بذل می‌کنی، حمایت و جانب‌داریت «سایه»^۳ را از من باز مگیر و مرا نیز در ظل ظلیل خود از گزند دشمنان محفوظ و مصون بدار [بطوریکه در این بیت نیز حافظ اشاره صریح کرده در می‌یابیم که موضوع حمایت خواه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر از حافظ در برابر دشمنان و توطئه‌گران تنها يك حدس و گمان نبود و چنانکه در آغاز شرح این قصیده گفته‌ایم این نظرات متکی بر گفته‌ها و آثار خود حافظ است] باید توجه داشت که مضمون «سایه آفتاب» هم

۱ - سبك عنان - یعنی لگام اسب راست کردن تا اسب به تیزی برود.

نظامی میگوید:

عنان داد رخس عنان تاب را برانگیخت چون آتش آن آب‌دا
فردوسی گوید:

تهمتن به گرزگران دست برد عنان را به رختی تکاور سپرد

۲ - عنان یعنی ابر، و آب‌گیر و هم‌چین دوال و لگام اسب.

۳ - سایه که عربی آن ظل و مخالف پرتو و بمعنی حمایت مجاز است.

آندراج. حافظ در همین معنی میگوید:

بسر سبز توای سرو که گر خاک شوم ناز از سربنه و سایه بر این خاک انداز

از ترکیب‌های بسیار زیبایی است که حافظ بکار گرفته است.

بیت ۱۳ : از آنجا که اعتبار و عزت و مقام «آبرو» لاله و گل سرخ در اثر سیراب شدن از آب «فیض» برکت و رحمت «فیض» خوبی‌ها «حسن» و نکوئی خلق و خوی «حسن» و جمال و کمال «حسن» نوست ، پس ای ابر تازه وتر احسان و مروت، بر من خاکسار «خاکی» و سرشته شده از خاک^۱ «خاکی» هم، آب بخشش و رحمت و برکت را دریغ مکن و برکشت‌زار سوزان و بی آب و تشنه منم باران مرحمت‌رایبار، تا منم، از برکت و رحمت و نعمات تو سیراب شوم (در این بیت نیز آبروی و فیض و هم‌چنین حسن و گل و لاله و فیض و ابر، و ابر و برکت و خاک، لاله و گل، بسیار بایکدیگر مناسب آمده‌اند) .

بیت ۱۴ : از پیاله و یا صراحی «جرعه» شراب بمقدار يك آب آشام «جرعه» بر خاکساران مکتب عشق که مردمی افتاده «خاکی» و بی‌مقدار و خوارند «خاکی» آنها را نصیب و بهره‌ای بده و به بخش، و بر آنها که چون خاکند ، جرعه‌ای افشان ، یعنی نسبت بآنها کرامت و جوانمردی کن [در باره جرعه بر خاک فشاندن «کاس الکرام» در ص ۶۵۰-۶۵۳ توضیح داده‌ایم] تا این مردمان خاک‌نشین و بی‌مقدار و بی‌آزار و خاکسار «خاکیان» از الطاف و عنایات تو، چهره زرد و رنجورشان از غم و دردصدمات و لطمات، برنگ لعلی در آید و هم‌چون مشک، معطر و عطر بیز شوند [به اعتبار اینکه اگر شراب را بر خاک

۱ - خاکیان را در باره عشاق حافظ بقصد و عمد بکار می‌برد بنا برین توجه خوانندگان را به بیت زیر جلب میکنیم تا بهتر متوجه مقصود شوند .
فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه آب و گلابی بخاک آدم ریز

بریزند خاك رنگ شراب بخود می گیرد و بوی عطر شراب از آن برمی خیزد] و در این بیت نیز چنانکه گفته ایم ، اشاراتی صریح به مذهب عشق و طریقت عاشقان دارد و معترف است که خود او نیز از زمره خاکیان «خاکساران» عشق است و از خواجه برهان الدین وزیر خواسته است که نسبت به (عارفان عاشق) عنایت و توجهی خاص مبذول دارد و آنان را از حمایت و جوانمردی خود برخوردار سازد . بنابراین مفاهیم و مطالب بیت مورد شرح ، سند دیگری است بر اینکه حافظ در مظان تهمت و افترای ملامت و اباحت «مذهب عشق و ملامت» بوده و از كمك و مساعدت خواجه برهان الدین فتح الله وزیر مستفید و بهره مند شده است .

بیت ۱۵ : [این بیت و بیت ۱۶ ، پایان قصیده و دعا در حق ممدوح یعنی خواجه برهان الدین فتح الله وزیر است] میگوید :
تا زمانی که تبدیل ماه ها به سال و تغییر فصول آن در گردش چرخ و فلک در دنیا حادث خواهد بود [منظور اینکه تا آنگاه که جهان کون برپاست و دنیا می گردد و در اثر گردش جهان ایام می گذرد و ماه و سال و فصول پدید می آید] بقیه مطلب در بیت ۱۶ است .
بیت ۱۶ : هیچگاه قصر با شکوه و با فر و جلال و صدارت و زعامت تو از بزرگان و همچنین خدمتکاران زیبا روی و بلند اندام تهی نباشد .

مقصود اینکه : مقام و جاه و جلال تو پایدار بماند و قصری که در آن زندگی می کنی پیوسته محل اجتماع بزرگان و مرجع مراجعه قاطبه مردمان باشد و تو مورد توجه و عنایات طبقات مردم باشی و آن وسعت و فسحت معاش برایت فراهم باشد که بتوانی همیشه با جلال و شکوه زندگی کنی .

بیت ۱۷ : حافظ با اینکه در پیشگاه تو گهرهای بسیار نثار کرد
 لیکن در مقابل و برابر دست گهر ریز او که در سخاوت بی همتاست
 خودش، از ناچیز بودن آنچه نثار کرده شرمنده و سرافکنده است .
 منظور اینکه : گرچه حافظ در مدح و ستایش تو سخنان و غزلها
 و قصائد بسیار سروده که مانند در و گوهر گرانقدر و ارزنده اند مع هذا
 این نثار و ایثار او در برابر دست درم ریز و گهر ریز تو ناچیز جلوه
 می کند و اینست که از پیشکش بی مقدار خود در برابر سخاوت های
 گران و بی پایان تو شرمنده گی و خجالت می برد . [در این مقطع نیز
 اشارت صریح دارد که این وزیر را مدایح متعدد گفته زیرا خود متذکر
 است که «چندین گهر فشانده» و چند گهر را نباید حمل بر همین قصیده و
 ابیات آن کرد زیرا این قصیده، يك ثناست و او میگوید در ثنای تو
 چندین اثر سروده و گفته ام، بنابراین غزلهایی را که در آن بنام آصف عهد
 سروده و ما آنها را در ستایش از این وزیر دانسته ایم تأیید می کند.]

پس از گذشت هفتاد و چهار روز از بر کناری امیر مبارزالدین محمد
 مظفر از سلطنت ، سرانجام خواجه برهان الدین فتح الله ابوالمعالی
 بدستور شاه شجاع دستگیر و در میدان سعادت شیراز گردن زده شد .
 حافظ از واقعه خواجه برهان الدین فتح الله متأثر گردید و قطعه ای
 نیز در تاریخ قتل او سرود که در صفحه ۷۲۶ از آن یاد کردیم ، غزل زیر
 نیز بزعم ما ، پس از قتل خواجه برهان الدین فتح الله سروده شده و حافظ
 خواسته است از بر کناری امیر مبارزالدین محمد و گردن کشی های او
 و سرانجام بر باد رفتن شکوه و جلال او و وزیرش خواجه برهان الدین فتح الله
 برای کسانی که از منصب و مقام موقتی و زودگذر از جابدرمیروند و آن
 را جاوید و ابدی می پندارند و دست بهر گونه ظلم و ستم و قهر و شتم
 میزنند درس عبرت و تنبه و پندی داده باشد.

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست
 اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
 بیار باده که در بارگاه استغنا
 از این رباط دور چون ضرورت است رحیل
 مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
 به هست و نیست مر نجان ضمیر و دل خوشدارا
 شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
 ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
 زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
 صلا ی سرخوشی ای صوفیان باده پرست
 به بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
 چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
 رواق و طاق معیشت چه سر بلند و چه پست
 بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
 که نیستیست سرانجام هر کمال که هست
 بباد رفت و از او خواجه هیچ طرف نه بست
 هوا گرفت زمانی ولی به خاک نشست
 ده گفته شکرینت^۲ برند دست به دست

بیش از اینکه بشرح غزل پردازیم این نکته را یاد آور می شویم

که حافظ این غزل را در استقبال غزل بمطلع :

۳ سحر بکوش صبحی کنان باده پرست خروش بلبله خوشتر ز بانگ بلبل مست

استاد و شاعر هم مسلکش خواجوی کرمانی سروده است .

بیت ۱ : [باز گل سرخ باز شد] گل سرخ باردیگر شکفته شد و

بلبل از دیدار گل سرمست و شادمان و شوخ و شنگ، به نغمه و آهنگ

در آمد ، و از وصال گل با نوای بلند در باغ و لوله افکند .

این گلبانگ بلبل، برای صوفیانی که باده می نوشند دعوت عام

است «صلا»^۴ و آنها را برای نوشیدن شراب دعوت می کند و آماده

می سازد . [منظور اینکه : باردیگر بهار آمده و دیگر بار روزگار این

فرصت را داده، که ناظر شکفته شدن گل سرخ باشیم و نغمه و آهنگ

دلنواز بلبل را که در عشق گل سر داده بشنویم ، باز اوضاع بحال عادی

۱ - ق . خوش می باش ۲ - ق . که گفته سخت ۱

۳ - دیوان خواجو ص ۱۸۸ ۴ - صلا بفتح اول ، آواز دادن برای طعام

خورانیدن یا چیزی دادن و آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام
 باشد خواه غیر از آن ، غیاث

خود بازگشته و برخلاف سالهای گذشته که بهار می آمد و بانگ مرغی بر نمی خاست و همه را خفقان محیط درخاموشی و سکوت فرو برده و مبهوت ساخته بود ، امسال بهار با همه زیبایی و جمال و شکوه و جلالش جلوه گر شده و بلبل ها گل بانگ میزنند و مردم را ، بخصوص صوفیانی که به باده نوشی معروفند دعوت عام می کنند .

این مطلع اشاره ای به غزل بمطلع :

یاری اندر کس نمی بینم یاران راجه شد ؛ دوستی کی آخر آمد دوستاران راجه شد ؛
 که در صفحه ۳۳۷ آورده و تا صفحه ۳۴۹ آن را شرح کرده ایم
 دارد . بخصوص اشاره و ایمائی به ابیات زیر از آن غزل بسیاری نکات
 را روشن و صحت و اصالت نظر و شرحی را که بر غزل مذکور کرده ایم
 مدلل میدارد . ابیات اینست :

شهر یاران بود و خاک مهر و رزان این دیار	مهربانی کی سر آمد شهر یاران راجه شد ؛
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند	کس بمیدان در نمی آید سواران راجه شد ؛
صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر فضا است	عندلیبان راجه پیش آمد ؟ هزاران راجه شد ؟
زهره عودی خوش نی سازد مگر عودش بسوخت	کس ندارد ذوق متی می گساران راجه شد ؟

توجه خوانندگان ارجمند را بخصوص به شرحی که در صفحات
 از ۳۴۱ - ۳۴۵ آورده ایم جلب می کنیم و با توجه بمطالب آن غزل که
 بزعم ما در دوران امیر مبارزالدین محمد و رواج بازار عوام فریبی و
 شیوع تکفیر و تغریر سروده شده بوده است ، درمی یابیم که با معان نظر
 در مطالب غزلی که اینک بشرح آن مبادرت میگردد عقیده شارح را در
 اینکه غزل مورد بحث پس از گذشت اندک مدتی از سقوط دولت امیر
 مبارزالدین محمد سروده شده است ، صحه می گذارد .

مناهیم بیت مطلع ، گذشته از اینکه اشارت بگذشتن دوران منحوس

و نامیمون سلطنت امیر مبارزالدین دارد ضمناً به صوفیانی که در زمان او
بظاهر دم از تقوی و صلاح میزدند و در پنهان باده می نوشیدند دارد و
می گوید :

ای صوفیانی که در پنهان باده می نوشیدید و بجای خدا باده و شراب
رامی برستیدید و خدای شماعیش و عشرت، و شکم و لذت بود، بشما
بشارت میدهم که نوشیدن می آزادشد و اینک می توانید در آشکار به باده
نوشی بپردازید، پس، بیائید بانوای بلبل و قمری بطور دسته جمعی
و همگی به می گساری به نشینید.

بیت ۲ : [مفاد این بیت نظر ما را در شرح بیت نخست تأیید می کند]
میگوید : بنیان «اساس» توبه هائی که در زمان امیر مبارزالدین محمد مانند
توبه های خود او در ظاهر به سختی و صلابت و استحکام سنگ، خودش
را نشان میداد «مینمود» و چنان وانمود «نمود داشت» میکرد که دیگر
شکستنی نیست، [بیائید به بینید] «به بین» که آن سنگ بظاهر سخت و
مستحکم را بطور پیاله های شیشه ای شراب در یک چشم بردم زدن «طرفه»
درهم شکست !! [و نشان داد که این توبه ها چه اندازه سست و بی پایه
و پوچ و بی اساس و بی بنیان بوده است]

منظور اینکه : کسانی که به عوام فریب بزرگ «امیر مبارزالدین»
تأسی جسته و به اقتضای زمان به او اقتدا کرده بودند، و همگی دست
از می و معشوق شسته و در بر روی شاهد و ساقی بسته بودند و دم از توبت
و انابت میزدند تا رضایت گربه عابد را بدست آورند، همین که، او
از کار برکنار شد به چشم برهم زدن «طرفه العینی» بانهایت وقاحت و
قباحت بدون فوت وقت، حتی نگذاشتند که سالی از دوران او بگذرد

باردبگر به اعمال گذشته خود بازگشتند و به لهو و لعب و عیش و طرب نشستند ، ریاکاران پرده ریائی خود را دریدند و از این پرده دری شرم نه بردند و خجالت نکشیدند . [در این بیت هم منظور حافظ ، همان صوفیانی است که به حقه بازی و نیرنگ سازی بظاهر دم از طریقت میزدند و باین حال حافظ را باتهام داشتن مسلک عشق و ملامت به زندقه و اباحت متهم می ساختند و خودشان را مسلمان زمان و ابوذر دوران میخواندند]

بیت ۳ : [در این بیت نظر حافظ بر اینست که : من وهم مسلکام برخلاف نظرات و معتقدات قشری مذهبان و عوام فریبان معتقدیم که خداوند مظهر کمال محبت و عشق است و از نماز و نیاز بندگانش بی نیاز است و بنا بر این اگر کسی باده نوشید ، بردامن کبر یا شنه نشیند گرد] :

ای دوست ، ای ساقی ، بیا و شراب بیاور تا بنوشیم ، هیچ غم مدار و اندوهگین و بیمناک و هراسنده مباش ، و بدانکه ، خداوند بی نیاز است از اینکه روبدر گاهش با دهان شراب آلود ، یا مطهر و پاک و غسل داده به نیایش به ایستی ، او ، نیازی باین تظاهرات ندارد ، چون در مقام بی نیازی است «استغناء» در پیشگاه او و در ، بارگاهی که به بندگانش بار میدهد مقام و منصب دنیائی کسانی که بآنجا روی میآورند بمقدار پرگاهی ارزش ندارد ، آنجا ، همه بنام انسان پذیرفته میشوند ، و پاسبان و حاجب و دربان در آن درگاه نیست ، و در آنجا ، سلطان با پاسبان و مردم هوشیار بامست باده نوش ، همه یکسانند ! از آنها ، آنچه در آن بارگاه میخوانند این نیست که ، چه خوراکی خورده و چه نوشیدنی نوشیده اند ؟ و چه پوشاکی بر تن کرده اند ، پوشندگان دلق و خرقة با

جامه زربفت و ترمه، بر مردم برهنه، امتیازی ندارند، آنچه آنها را از یکدیگر متمایز و مشخص میدارد فضیلت و تقوی است، آنجا، خلوص نیت و وپاکی عقیدت، ضمیر صافی و عشق و محبت وافی میخواهند، آنجا انسانی میخواهند که مقام انسانیت و آدمیت را دریافته باشد، بی آزار و مددیاری هم نوع خود بسوده و گذشت و ایثار داشته و برای ابنای بشر مظهر خیر باشد و منشأ اثر، نه مایه فساد و شر، گرسنه‌ای را سیر و برهنه‌ای را پوشانیده و دردمندی را دلداری داده و بردلهای ریش و خسته از نیش، مرهم نهاده و با همه خویش باشد نه بیگانه

بیت ۴: چون بناچار و ناگزیر و از روی نیاز و بی‌چارگی می‌بایست از کاروانسرا و مسافرخانه‌ایکه «رباط» دو در دارد [دری برای ورود و دری برای خروج] کوچ کرد «رحیل»

منظور اینکه: چون بشر ناچار و ناگزیر و در این امر بی‌چاره و بی‌تدبیر است که باجبار، در دنیا‌ئیکه بدون اختیار، بآن وارد شده و این دنیا به مسافرخانه‌ای می‌ماند که مسافران رهگذر در آن برای اندک مدتی بارسکونت و اقامت می‌افکنند و می‌بایست از در دیگر آن که در خروجی است خارج شوند و کوچ کنند بنا برین چه تفاوت میکند در مسافرخانه‌ای که مدت اقامت در آن کوتاه است، در حجره‌ای اقامت گزینند که دارای ایوان وسیع و یا اتاقهای با سقف بلند و رفیع «رواق طاق بلند» باشد یا برعکس حجره‌ای محقر باشد با سقفی کوتاه «پست»؟

[از «معیشت» در اینجا جز معنی اقامت و زیستن معنی زندگانی کردن و امرار معاش هم مستفاد است و با توجه باین معنی قصد حافظ چنین میشود که:]

برای اقامت کوتاه مدت در دنیا ، داشتن زندگانی بسیار موسع و جاه و مقام بالا و والا، یا برعکس گذران با مؤنت مختصر هر دو یکسان و مساوی است ، در دنیائی که ورود بآن به اجبار بوده و نه به اختیار آدمی بدون آنکه در خلقتش سهمی و نظری و اثری داشته باشد بحکم ناموس خلقت بدنیا آمده و هم چنین بدون آنکه خود بخواهد، می بایست به اجبار و نه به اختیار دنیا را بگذارد و بگذرد، پس، برای این اقامت کوتاه مدت، دیگر چرا خود را دچار عذاب ورنج و آزار و طمع و حرص بکند و برای تجمل و شکوه زندگی موقت و کوتاه مدت مرتکب هزار عمل ناپسند و گناه بشود ؟ دودمانها را بیاد دهد تا به اموالشان دست یازد و مردم را برنجاند بقصد آنکه ثروت بیشتر بدست آورد ؟

ما غافلیم و این غفلت ماست که ما را به چنین اعمال ناروا و امیدارد، اگر بینش و معرفت داشته باشیم هیچگاه تن به چنین مذلت و ذلت نمیدهیم و بخاطر زندگی کوتاه مدت و موقت دست به اعمال و افعال خلاف انسانی و شرف نمی زنیم .

بیت ۵ : اقامت کردن «مقام»^۱ و گذران وزیستن با خوشی برای هیچکس در دنیا بدون تحمل درد ورنج و سختی و مشقت ممکن نیست آری بفرمان و دستور پیمانی که بشر روز نخست خلقت خود بآن گواهی داده می بایست این چنین باشد .

[در این بیت اشارتی است به آیه مبارکه «وَاِذَا خَذَبَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذَرْبُهُمْ وَاشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُم قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا ، يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ^۲ و ناچار برای تفهیم

۱- مقام به ضم میم و به فتح دال مصدر است بمعنی ایستادن و اقامت کردن

۲- آیه ۱۷۱ سوره اعراف

آن می‌بایست توضیح بیشتری داده شود تا مقصود حافظ از این اشارت بدست آید ، معنی آیه چنین است :

خداوند اقرار و اعتراف گرفت از آنها برپیمانی که بسته بودند و شهادتی که داده بودند ، این شهادت و گواهی براین بود که «خداوند یکتاست و جز او آفریدگاری نیست» این گواهی و شهادت را خداوند از بنی‌آدم و ذریه او گرفت تا روز رستاخیز نگویند ما از این نکته «و یا موضوع» غافل بودیم .]

در اینجا توضیحی بصورت جمله معترضه لازم است و آن اینکه گروهی از متفکران معتقدند که آدمی ذاتاً یکتا پرست آفریده شده و و یکتاپرستی میل باطنی آدمی است و این نظر متفکران با آنچه در این آیه آمده است هم‌آهنگی دارد زیرا آیه مشعر بر اینست که خداوند یکتا در خلقت بشر از او بر یکتائی خود گواهی خواست و بشر بر این حقیقت پیمان بست و گواهی داد. نکته دیگر ذریه بنی‌آدم است . بعضی ذر را همان ذره دانسته‌اند و چنین تاویل و تفسیر می‌کنند که خداوند از ذرات وجود «ذرات هستی عالم کون» خواست تا پیمان به بندند و گواهی دهند بر یکتائی او و این عهد و پیمان روز نخست است ، یعنی روز نخست آفرینش ، اینک با آنچه آوردیم به بینیم حافظ از توجه باین آیه مبارکه چه قصد و نظری داشته است ؟

حافظ از کلمه بلی که با کلمه بلا از نظر سماعی یکسان است ایهام و الهام گرفته و توجه به کلمه بلا کرده است . بلا در لغت بدین معانی آمده است : « آزمایش کردن کسی را خواه بایذاء رسانیدن و خواه به نعمت دادن و هم چنین بمعنی سختی و زحمت و هم بمعنی نعمت

هر دو آمده است»

بادریافت معانی مختلف «بلا» متوجه می‌شویم که حافظ میگوید :
زیستن به شادمانی «مقام عیش» [که مقصود از آنهم بمطلوب
خود دست یافتن و به حقیقت رسیدن باشد] ممکن نیست بدون تحمل
رنج ریاضت و زحمت حاصل گردد. آری در روز نخست آفرینش که
خداوند، بنی آدم و ذریه او را آفرید واداشت تا پیمان و عهد به بندند
و گواهی بریکتائی او بدهند ، همان روز هم در این عهد و پیمان ، بشر
بابلا نیز پیمان بست، یعنی خواست تا او را آزمایش کنند «بلا» و به بینند
آیا از آزمایش روسپید بیرون خواهد آمد؟ آیا تحمل رنج «بلا» و زحمت
و مرارت را خواهد کرد؟ مقصود اینکه : آیا بشر اگر ، به زحمتی
دچار شد و در رنج افتاد خدای یگانه را فراموش خواهد کرد؟ و از
عهد خود خواهد گذشت؟ یا بر سر پیمان استوار خواهد ماند؟ کسانی که
از این آزمایش «بلا» پاك و بی‌غل و غش بدر آیند و از راه بدر نروند
آنان دوستان و عاشقان خداوند و خداوند آنان را دوست دارد و محبوب
الهی خواهند بود . زیرا هیچگاه از عهد الست برنگشته و پیمان
نگسسته‌اند !

حافظ تلویحاً میگوید : منهم در دوران امیر مبارزالدین محمد
سختی‌ها و رنجه‌ها کشیدم و بردباری کردم و هیچگاه از راه حق و
حقیقت باز نگشتم و از بوته آزمایش «بلا» سرافراز و سر بلند بیرون
آمدم و بر عهد و پیمانی که در الست بسته بودم استوار و پا برجا ماندم و
در نتیجه ، اجر را گرفتم و این اجر آن بود که سختی‌ها و رنجه‌هایم
پایان یافت و از بوته آزمایش «بلا» برای دریافت نعمت از طرف خداوند

روسفید در آمدم .

بیت ۶ : روح و جانیت «ضمیرودل» را از اینکه داری یا نداری
و با معیشت و ثروتت بیش و کم شده است آزار مده [رضا بداده، بده
واز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشوده است] و توجه
داشته باش که عاقبت بشر و سرنوشت او نابودی و فناست و هر چیزی
که به نهایت « کمال » برسد بناچار آن کمال به زوال و مرگ منتهی
میگردد بود نابود میشود و هستی به نیستی می‌گراید ، پس برای بود
و نبود «هست و نیست» مال و مکنت و مقام و ثروت نباید خود را
معذب ورنجور داشت ، بلکه ، می‌بایست آدمی بآنچه دارد دل خوش
و راضی باشد و بداند که هیچ چیز پاینده و جاوید نیست ، اگر رنج است
پایانی دارد و اگر شادی است آن نیز بانجامی میرسد .

بیت ۷ : جلال و جبروت و بزرگی و حشمت و شأن و شوکت
«شکوه» وزارت حضرت سلیمان «آصفی» و فرمان روائی و سوار
شدن بر باد بجای اسب و آگاه بودن بزبان پرندگان «منطق طیر» دیدیم
که چگونه اینها همه بر باد فنا رفت و نابود شد و آنکه آقائی «خواجگی»
می‌کرد از آنهمه جلال و شوکت هیچ فایده و سودی «طَرَف»^۱ نه بُرد
[در این بیت گرچه شکوه آصفی یعنی جلال و حشمت وزیری ملک
سلیمان ، و در واقع نظر و قصد اساسی بر قتل خواجه برهان‌الدین
فتح‌الله وزیر امیر مبارزالدین بوده است لیکن بطور ضمنی اشاره به
زندانی شدن امیر مبارزالدین محمد هم دارد زیرا :

اسب باد، و منطق طیر این هردو از مواهبی بوده است مختص به

۱- طَرَف با فتح اول و سکون دوم و سوم با صله بستن بمعنی فایده و سود
آمده است . مصطلحات

حضرت سلیمان و میدانیم که پادشاهان فارس راهم حضرت سلیمان نامیده‌اند و به همین مناسبت با توجه باینکه وزیر سلیمان آصف برخیا بوده و زرای فارس را هم آصف می‌گفته‌اند .

بنابراین چون صحبت از اسب باد و منطق طیر است پس اشاره به وزیر - شکوه آصفی - و خود حضرت سلیمان - پادشاه فارس هم دارد و می‌خواهد حکایت دیو و حضرت سلیمان راهم تذکر داده باشد و بگوید : امیر مبارزالدین مانند دیو «صخر جنی» بطور غصب بر جای سلیمان تکیه زده بود و به عاریت از مزایائی که حضرت سلیمان داشت «در اثر خاصیت نگین انگشتری او که بر آن اسم اعظم حک بوده و بر خوردار شده بود» ولی سر انجام پس از گذشت چهل روز - مدتی کوتاه - بار دیگر حضرت سلیمان بر اریکه سلطنت تکیه زد و دیو غاصب را در زندان آه‌نین به قعر دریا افکند . و دیو غاصب^۱ «امیر مبارزالدین» و آصف وزیر او «خواجه برهان‌الدین فتح‌الله ، از تسلط موقتی که بر تخت‌گاه سلیمان یافته بودند سود و فایده‌ای نبردند» طرفی نه بستند و شکوه و شوکتشان برباد رفت^۲

بیت ۸ : [در این بیت از واقعه امیر مبارزالدین و دولت او برای جانشینانش و کسانی که در دولت صاحب قدرت و مقام و منزلت هستند نتیجه عبرت آور گرفته و متذکر گردیده است که :]

همین که بتو پر و بالی دادند «بیال و پرمرو» (پروبال بکسی دادن کنایه است از فرصت برای عرض وجود دادن و یا موقعیت و میدان

۱- این بیت را متذکر میشود و بیاد می‌آورد ،

اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوشدار که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود
۲- این داستان را بر اساس قصص قرآن مجید از ص ۵۰۱-۵۰۹ آورده‌ایم .

برای جولان بکسی بخشودن) بنابراین نظر حافظ اینست که :

اگر بتو فرصت و مجالی برای عرض وجود و میدان برای تاختن
دادند که خودی بنمائی «خود نمائی کنی» فریب مخور «از راه ۱ مرو»
و از حقیقت و راستی منحرف مشو «از راه بدر مرو» و فریب چند روزه
قدرتی که بتو به عاریت داده شده مخور و بدان این پر و بال که برای
پرواز و اوج گرفتن بتو داده اند ، عاریتی و موقتی است همانند پری
که بر دم تیر می بندند و تیر پس از اینکه از کمان جست «آنهم بانبروی
بازوی دیگری» اوج می گیرد و آنگاه که به اوج می رود فراموش می کند
که پر و بالش عاریتی است و متعلق باو نیست غرور و عجب و تکبر
او را می گیرد و بر خود می بالد و آرزو می کند که هم پایه عقاب به پرد
و با او برابری و هم سنگی و هم آوردی کند. در این هنگام ناگهان بجای
اوج گرفتن سقوط می کند و بر زمین می نشیند «بخاک می نشیند» و از آن
پرواز جز پنداری برایش بجا نمی ماند .

حافظ این ماجرا را در دو جمله کوتاه با استادی بیان کرده و
بخصوص بابکار بردن «هوا گرفتن» و «بخاک نشستن» دو مطلب اساسی
را بدین توضیح متذکر گردیده است :

هوا گرفتن به معنی پرواز کردن و آرزوها و هوس های بلند در سر
پروردن است ، و بخاک نشستن یعنی به بدبختی و فلاکت دچار شدن
بنابراین حافظ میگوید :

اگر بتو فرصت دادند که خودی نشان بدهی ، از این موفقیت موقت
غره مشو و خود را گم مکن ، و بدان کیستی و چیستی؟ از راه حق و حقیقت

۱- از راه رفتن یعنی فریب خوردن - بهار عجم

وانسانیت منحرف مشو و بدان این آزمایشی است که در باره تو معمول داشته‌اند تا میزان و مقدار گنجایش و ظرفیت تو را به‌سنجند (و این معنی در اینجا درست افاده معنی بلا را در بیت پنجم میکند) و بدان آن پر و بالی که بتو داده‌اند تا پرواز آزمایشی بکنی، بال و پر تونیست عاریتی است و سرانجام بجای خود خواهی نشست، وای! اگر این پرواز و میدانی که بتو داده‌اند تو را فریب‌دهد و از راه بدر برد! در این صورت تو را بجای خود می‌نشانند آنهم به فلاکت و بدبختی، پس هوشیار باشید و هیچگاه مقام و موقعیت انسانی خود را به مخاطره نیاندازید.

بیت ۹: ای حافظ! زبان‌قلم تو، چگونه می‌تواند سپاسگزار این موهبت باشد که تو هر سخنی که می‌گوئی آنچنان دلنشین و شیرین «شکرین» است که آن را مردم بعنوان تحفه و ارمغان از دست یکدیگر می‌ربایند و دست بدست می‌گردانند.

مقصود اینکه: ای حافظ زبان تو از سپاسگزاری بدرگاه خداوند عاجز است و نمی‌تواند شکر این موهبت را بگوید که به تو قریحت و ذوق و استعداد سرشاری داده‌اند تا بتوانی سخنانی چنان شیوا و گیرا بگوئی که آنرا مانند «قصب‌الجیب» دست بدست می‌برند، [در نسخه قزوینی و بسیاری از نسخه‌ها بجای «گفته شکرینت» که گفته‌ی سخت- ثبت است و بدیهی است اشتباه و بی‌معنی است، و ثبت نسخه آ.و.ت. که شکرینت باشد با توجه به کلمه شکر در مصرع اول این بیت و اینکه حافظ توجه به این گفته سعدی در گلستان داشته که «وقصب‌الجیب حدیثش را هم چو شکر می‌خورند» و زیبایی و رسائی و بلاغت و فصاحت

معنی بر ثبت نسخه قزوینی مرجح است] .
حافظ ضمناً نکته دیگری را هم در لفاف این گفتار یاد آوراست
و آن اینکه :

ای حافظ ، تو سپاسگزار درگاه خداوند باش که با عطا کردن
قریحه سرشار سخن سرائی بتو، تورا مورد عنایت و محبت مردم قرار
داده و همه تورا دوست میدارند و به تو اقبال می کنند ، و این خود
گنجی است شایگان و بی پایان ، اما محمد مظفر، با آنهمه کرف و فر، چنان
منفور خاص و عام گردید که امروز در گوشه زندان بوضع فلاکت باری
دچار افتاده و هیچکس از او یاد نمی کند، بلکه بر او ناله و نفرین
می فرستند . او دشمن تو بود و سرانجامش چنین شد و در اثر توجه
و عنایت خداوند نه تنها از او به تو گزند نرسید بلکه تو محبوب مردم
شدی و او منفور آنان .



درع نسخه کهن از جمله نسخی که نزد این جانب موجود است قطعه
زیر ثبت است ، این قطعه در نسخه قزوینی نیست و از مطالب قطعه
آشکار است که آنرا هم پس از واقعه امیر مبارزالدین محمد و سپس
کشته شدن خواجه برهان الدین فتح الله وزیر برای عبرت پذیری مردم
زمان سروده است و مضامین آن بسیار با مضامین غزلی که پیش از این
شرح کرده ایم نزدیک است .

قطعه

فساد چرخ نه بینیم و نشویم همی که چشم ها همه کور است و گوش ها همه کر
بسا کما ، که مه و مهر باشدش بالین به عاقبت ز گل و خشت گردش بستر

چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا	چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر
اگر ز آهن و پولاد سور و حصن کنی ^۱	حواله چون برسد زود اجل بکوبد در
به روزگار خوش از عیش خویش غره مشو	که ظلمت از پی نور است و زهر زیر شکر
دری که بر تو گشاید در هوا مگشای	رهی که بر تو نماید ره هوس مسپر
دم تو، دوست نخواهد کشید، سخت مدم	زرتو، دشمن خواهد ربود، رنج مبر
سپهر گرچه چو دایه، گریز از این دایه	زمانه گرچه چو مادر، گریز از این مادر
براهت اندر، جاه است سرنهاده مرو	به جاست اندر زهر است ناچشیده مخور
غبار چرخ به بین و نهاد دور نگر	بساط دهر نورد و لباس آرز، به در

دو نکته

۱ - در صفحه ۶۰۶ غزلی آورده ایم به مطلع :

من نه آن رندم که ترکشاهد و ساغر کنم محتسب داند که من کار چنین کمتر کنم
و آن را نیز شرح کرده ایم . لازم بیادآوری است که این اثر
قصیده است نه غزل و شامل ۱۹ بیت است که در مدح سلطان اویس
ایلخانی «جلایری» سروده شده است .

از آنجا که در قسمتی از این قصیده مطالبی راجع به امیر
مبارزالدین محمد آمده و حافظ در آن به طعن و تعریض بر امیر
مبارزالدین پرداخته بناچار برای آنکه ربط مطالب از هم گسیخته نشود
قسمتی که مربوط به امیر مذکور بود در بخش مربوط به آثاریکه
حافظ در دوران امیر مبارزالدین سروده بود ، آوردیم ، لیکن تمام قصیده
را در بخش آثاری که حافظ در آن مدح و ستایش پادشاهان جلایری
راگفته آورده ایم و نکاتی تازه در آنجا درباره این اثر عنوان کرده ایم

۱ - این بیت در نسخه ن - ۲ چنین است :

اگر ز آهن و پولاد صحن صغه کنی چو حالت آید دست قضا بکوبد در

که چرا و به چه مناسبت خطاب به سلطان اویس جلایری به مذمت و قدح امیر مبارزالدین محمد پرداخته است .

۲ - یکصدسال پیش از تولد حافظ در شبانکاره که ولایتی است سرحدی میان فارس و کرمان و شامل بلاد ایک و دارابگرد ، فسا ، اصطهبانات ، طارم ، امیری بنام مظفرالدین محمد مبارز در آن حدود سلطنت میکرده ، نام کامل این امیر ملک مظفرالدین محمد بن قطب الدین مبارز است که در سال ۶۲۴ به امارت رسیده و مردی شاعر و فاضل بوده و بنوشته تاریخ و صاف رباعی زیر را در مدح کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی سروده :

چون نیست مرا به خدمت روی وصال سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال
گویم فلکا در تو چه نقصان زاید گر زانکه رسانیم زمانی به کمال
و کمال الدین اسمعیل در پاسخ او این رباعی را گفته است :

آنی تو که خورشید سرافکنده توست هر کاوست خداوند هنر بنده توست
جوای کمالند بجان خالق جهان دانگاه بجان کمال جوینده توست
از آنجا که نام این امیر بسیار شباهت نزدیک با نام امیر مبارزالدین محمد مظفر دارد این تذکره را دادیم که مبدا برای کسانی در تشابه نام این دو امیر اشتباهی رخ دهد .

سلطان جلال الدین شاه شجاع ابوالفوارس

تولد ، ۲۲ جمادی الاخر سال ۷۳۳
مرگ ، ۲۲ شعبان سال ۷۸۶
پادشاهی ، از شوال ، ۷۶۰
تا ، ۲۲ شعبان ۷۸۶

پس از اینکه در ۱۹ رمضان سال ۷۶۰ امیر مبارزالدین محمد مظفر بدست فرزندانش دستگیر و کور و زندانی شد ، جلال الدین ابوالفوارس شاه شجاع که مقام ولیعهدی داشت در شوال همانسال سلطنت خود را اعلام کرد .

از آنجا که دوران سلطنت شاه شجاع مدت ۲۶ سال بوده است و در واقع دوسوم از دوران عمر شاعری و سخنوری حافظ در زمان این پادشاه را شامل میگردد و بدیهی است وقایع و حوادثی که در طول این ۲۶ سال در دوران سلطنت شاه شجاع رخ داده بدون تردید در آثار حافظ اثر گذاشته و چنانکه خواهیم دید حافظ در آثارش به بسیاری از این وقایع که متعلق باین ۲۶ سال است اغلب اشاراتی دارد. از این رهگذر ناچار و ناگزیریم که در باره این پادشاه و وقایع و روی دادهای دوران سلطنت او بیشتر غور و بررسی کنیم و حوادثی را که بنظر ما در آثار حافظ منعکس گردیده اند بصورتی موجز و مختصر بازگو کنیم و نکاتی را که در شرح غزلهای این دوران از عمر حافظ مورد استفاده خواهد بود برای باز شناخت تاریخ تقریبی سروده شدن آنها بیاوریم و آنها را از نظر دور نداریم .

اطلاع و آگاهی از نام و نشان و کنیه شاه شجاع برای دریافت

اشارات بسیاری که حافظ در غزلهائیکه برای این پادشاه سروده بسیار سودمند و ارزشمند است و بنابراین نخست به این نکته توجه می‌کنیم .

کنیه شاه شجاع ابوالفوارس بوده و این کنیه را براو بدو سبب و جهت داده‌اند . یکی از آن‌رو که نام و کنیت عارف بزرگ شاه شجاع کرمانی بوده^۱ و دیگر از آن رهگذر که کنیه جد مادریش نصرت‌الدین قتلخ سلطان‌هم ابوالفوارس بوده است .

چنانکه در شرح غزل‌های متعلق به این دوران خواهیم گفت ، حافظ این پادشاه را به همین نام مدح گفته و گاه با توجه باین نام اورا شهنسوار نامیده است^۲ ، شاه شجاع در قطعه‌ای که سروده خود را با این کنیه نامیده و گفته است « ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان » و در زمان سلطنتش اورا با همین عنوان و کنیه می‌نامیده‌اند . از جمله در 'جنگی'^۳ که بسال ۸۲۳ عبدالرحی نامی از مردم شمال بین‌النهرین فراهم آورده و در این جنگ قسمتی از دیوان شاه شجاع را که سعدالدین انسی‌گرد آورده بود استنساخ کرده و عنوان دیوان شاه شجاع را از روی

۱- ابوالفوارس شاه شجاع کرمانی- کشف‌الحجوب ص ۱۷۳ ۲- ابوالفوارس

لقب چند تن از پادشاهان دیگر ایران هم بوده است از جمله محمد بن چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق که در سلطنت ابوالارسلان حکومت خراسان را داشته و پایتختش هرات بوده است و ازرقی او را مدح گفته و از جمله در قصیده‌ای میگوید ،

ابوالفوارس خسرو طغانشه آن‌ملکی که آسمان فخار است و آفتاب هنر
چهار مقاله قزوینی ص ۱۷۱- دیگر لقب قوام‌الدوله پسر بهاء‌الدوله از پادشاهان
دیلمی بوده است . ۳- این جنگ در خاندان شادروان حاج سید نصرالله تقوی
بوده است . «بنقل از شادروان دکتر قاسم غنی»

نسخه اصل نقل کرده و چنین آورده است «افتتاح دیوان السلطان الاعظم ایی الفوارس شاه شجاع تغمده الله برحمته ، این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی است علیهما الرحمة» [ارائه سند و مدرک در مورد اینکه کنیه شاه شجاع ابوالفوارس بوده است از این جهت و علت است که متأسفانه دیده شد بعضی آنرا مردود دانسته و آنرا ظن و گمان تصور کرده اند ما در جای خود در این باره با اشاره باین اسناد و مدارک صحبت خواهیم کرد .]

مادر شاه شجاع دختر قطب الدین شاه جهان از سلسله قراختائیان کرمان بود و برای مادانستن نام و سلسله نسب مادری او نیز خالی از فایده نیست بنابراین بسیار فشرده و مختصر شرحی در معرفی سلسله قراختائیان در اینجا میاوریم^۱ .

نخستین کس از قراختائیان کرمان که بسطنت رسید براق حاجب نصرت الدین ابوالفوارس قتلغ سلطان بوده است ، و او جد مادری شاه شجاع است ، آخرین حکمران قراختائیان قطب الدین شاه جهان بن جلال الدین سیور غمش بن قطب الدین بود که در سال ۷۰۵ بحکم الجاتیو از سلطنت برکنار گردید .

قطب الدین در اردو زندگی می کرد و در آنجا مقروض شد و ناچار گردید که بسال ۷۲۹ به شیراز نزد پدر زن خود کردوجین بنت منکو تیمور بن هولاکو و آبش خاتون برود و در آنجا بود تا درگذشت.

۱- در تاریخ قراختائیان کرمان ناصرالدین منشی کتابی در سال ۷۲۰ بنام سمط الملی للحضرة العلیا نوشته که با تصحیح شادروان اقبال آشتیانی بچاپ رسیده علامه محمد قزوینی نیز تاریخچه ای از این سلسله فراهم آورده که در جلد سوم یادداشت های از ص ۲۳۷ - ۲۵۲ بچاپ رسیده است .

پس از مرگ جسدش را بکرمان بردند و در مدرسه پدرش بخاک سپردند^۱.

از او يك دختر باقی ماند بنام خان قتلغ^۲ که بنام مخدومشاه نیز شهرت دارد^۳، این دختر در سال ۷۲۹ به عقد امیر مبارزالدین محمد مظفر در آمد و از اوسه پسر شد بنامهای: ۱- جلالالدین شاه شجاع ابوالفوارس که در ۲۲ جمادی الآخر سال ۷۳۳ متولد گردید و خواجه عمادالدین فقیه کرمانی «عماد فقیه» در تاریخ تولد او این قطعه را سروده است:

طالع سعد و ماه انور ملك در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف تاریخش «گهر بحر شاهی آمده است»
۲- قطبالدین شاه محمود که در جمادی الثانی ۷۳۷ بدینیا آمد
۳- سلطان احمد. از آنجا که مادر شاه شجاع از ترکان قراختائی بود و این پادشاه به این نسبت خود فخر و مباهات میکرد از این رهگذر معاصرینش او را ترك و شاه ترکان خوانده‌اند، چنانکه در شرح غزلهای مربوط بدوران شاه شجاع در باره این نکته نیز صحبت خواهیم کرد.

شاه شجاع در بدو سلطنت، حکومت اصفهان و ابرقوه را به شاه محمود و حکومت کرمان را به سلطان احمد وا گذاشت و خواجه قوامالدین محمد بن علی معروف به صاحب عیار را بوزارت خود برگزید^۴

۱- محمود کتبی تاریخ آل مظفر ۲۰- در دودمان قراختائیان کرمان دو بانوی دیگر هم بنام قتلغ ترکان بوده‌اند یکی ملقب به عصمت الدوله ترکان خاتون و دیگری خواهر سیورغمش سمط‌العلی ۳- حبیب السیر ۴- چنین استنباط میشود که پدران او عیار گرمسکوکات بوده‌اند و به همین جهت به صاحب عیار معروف گردیده‌اند.

پس از گذشت چند ماه از سلطنت شاه شجاع قبایل^۱ اوغانی و جرمانی سربه عصیان برداشتند شاه شجاع به جنگ آنها رفت و آنها را شکست داد لیکن به وساطت خواجه شمس الدین محمد زاهد^۲ که از عرفای بزرگ عصر خود بود از گناه آنان درگذشت و به شیراز بازگشت.

در اواخر سال ۷۶۰ شاه محمود برادر شاه شجاع که حکومت اصفهان را داشت به بهانه اینکه مالیات ابرقوه را که جزوقلمرو اوست و عمال شاه شجاع آن را جمع آوری کرده اند علم طغیان برافراشت و پس از ضبط اموال ابرقوه به یزد تاخت و یزد را نیز بگرفت و خود را سلطان اصفهان و یزد خواند.

شاه شجاع نمیخواست در آغاز سلطنت با برادرش به جنگ پردازد این بود که مولانامعین الدین معلم^۳ یزدی را که از علمای معروف دوران آل مظفر بود نزد شاه محمود فرستاد و او را آرام کرد، لیکن طولی نکشید که بار دیگر شاه محمود آغاز نافرمانی کرد و از طرف دیگر شاه یحیی برادر زاده شاه شجاع که در قلعه قهندز «کهن دژ» زندانی بود دژبانان را فریفته و سپس آنها را دستگیر ساخته و خود در کهن دژ تحصن اختیار کرد.

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع ماموریت

۱- این قبایل را ایلخانان مغول از قبایل وطوایف تاتار بدرخواست سلطان جلال الدین سیورغمش جد مادری شاه شجاع برای حفاظت کرمان بآن سامان فرستاده بودند. تاریخ یزد می نویسد مادرشاه شجاع از ترکان اوغانی بود ص ۱۱۱
۲- تاریخ آل مظفر ۳- همان کسی است که تاریخ آل مظفر را بنام مواهب الهی نوشته است.

یافت که غائله او را فرونشاند خواجه قوام الدین صاحب عیار در این ماموریت توفیق یافت و شاه یحیی از در تسلیم در آمد و شاه شجاع او را بحکومت یزد منصوب کرد .

شاه یحیی در حکومت یزد پاس محبت و مهربانیهای عمومی خود شاه شجاع را نگاه نداشت و پیوسته درصدد اخلال و طغیان بود و دست به تحریکات میزد . شاه شجاع ناچار شد بار دیگر خواجه قوام الدین صاحب عیار را مامور فرونشاندن فتنه و فساد او کند و چون شاه یحیی در اثراقدام خواجه قوام الدین صاحب عیار به سختی دچار شد نامه تضرع آمیزی به شاه شجاع نوشته تقاضای عفو و بخشایش کرد . شاه شجاع نیز طی نامه ای از گناه او درگذشت^۱

در این گیر و دار باردیگر شاه محمود سر به عصیان برداشت و شاه شجاع برای حمله و تهیه مقدمات جنگ به قصر زرد رفت و در آنجا حسودان و بد اندیشان خواجه قوام الدین صاحب عیار که به جاه و جلال و شوکت و عزت او رشک می بردند بنای تزویر نهادند و با بدگوئی شاه شجاع را نسبت به این وزیر با تدبیر بد بین ساختند و در نتیجه شاه شجاع به شیراز بازگشت و در نیمه ذی قعدة سال ۷۶۴ خواجه قوام الدین محمد را دستگیر و پس از شکنجه دادن بسیار آن بیچاره را کشت و بدنش را چند پاره کرد و هر پاره را به شهری فرستاد^۲

۱- جامع التواریخ حسنی در باره اخلاق و سیرت شاه یحیی بنویسد : شاهی دلیر و مردانه بود و چابک سوار و فرزانه ، اما همواره بنیاد معامله خود بر مکر و تزویر و حيله می نهاد ، و از هر طرف دائماً فتنه پیدا میکرد و فساد می انگيخت تا کار خود را از میان میگذرانید . ۲- حافظ این وزیر را مدایحی چند گفته که در بخش گذشته قصیده ای را که در مدح او بود آورده ایم .

در سال ۷۶۴ شاه محمود لشگری فراهم ساخته قصد تسخیر شیراز کرد. شاه شجاع از قصد او مطلع شده و بمقابله او به اصفهان رفت، در این جنگ شاه شجاع کاری از پیش نبرد، شاه سلطان که در این جنگ همراه او بود بدست شاه محمود اسیر شد و برادر شاه سلطان نیز در جنگ بقتل رسید.

چنانکه در شرح وقایع امیر مبارزالدین گفتیم امیر مبارزالدین محمد چشمان شاه سلطان را میل کشیده بود لیکن پس از مدتی شاه سلطان بینائی خود را باز یافت، شاه محمود پس از دستگیری شاه سلطان بار دیگر چشمانش را بخونخواهی و انتقام کور کردن پدرش میل کشید و زندانش کرد. شاه محمود از اینکه شاه شجاع در این جنگ ناچار به عقب نشینی شده بود شیردل گشت و برای اینکه بمقصد برسد نامه ای بسطان او پس ایلکانی نوشت و متذکر شد اگر شاه شجاع به تصرف اصفهان توفیق یابد بعد نوبت تبریز خواهد رسید.

سلطان او پس ایلخانی که مردی مدبر بود از نفاق دو برابر استفاده کرد و نیروئی به کمک شاه محمود فرستاد، شاه شجاع خواست این بار هم با میانجیگری معین الدین معلم یزدی کار را بمصالحه بگذراند ولی شاه محمود نپذیرفت.

دوستان و هواداران خاندان شاه شیخ ابواسحق هم از این اختلاف استفاده کرده و چون شاه محمود دختر غیاث الدین کیخسرو اینجو برادر شاه شیخ ابواسحق را در عقد نکاح داشت بگرد او جمع آمدند و امرای کوچک نیز همین که از کمک سلطان او پس به شاه محمود مستحضر گشتند به او گرویدند و این جریانها همه بر قدرت و نیروی شاه محمود

افزود و بر تضعیف شاه شجاع کمک کرد .

در اینجا اشاره به این نکته بجاست که شاه شجاع قبلا خواستار و خواستگار خواند سلطان دختر سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو بود ولی شاه محمود براو پیش دستی کرد و همین امر سبب نزاع میان دو برادر گردید معینی در منتخب التواریخ می نویسد «خواند سلطان را شاه شجاع میخواست که در حباله خود آورد شاه محمود پیش دستی کرد و بستند بواسطه این حرکت میان برادران نزاع واقع شد و شاه شجاع لشکر به اصفهان کشید و با شاه محمود جنگ کرد بعد از آنکه شاه شجاع باز گردید شاه محمود نیز لشکر به شیراز کشید»

این موضوع در سالهای بعد نیز موجب کشمکش میان دو برادر بوده است نام دختر امیر کیخسرو اینجو را بعضی خواند سلطان وعده ای سلطان بخت آغا نوشته اند در سنگ گورش نیز سلطان بخت آغا نوشته شده، او زنی زیبا و بسیار دلیر بوده است و در صفحات آینده باردیگر در باره او صحبت خواهیم کرد .

در این گیرودار شاه شجاع دولت شاه را که از نزدیکان خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بود و بیم آن داشت که در شیراز غائله ای علیه شاه شجاع بخونخواهی خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار برپا کند ، مامور کرمان کرد تا بکرمان برود و مالیات آنجا را وصول کرده و برای تهیه سپاه و ساز و برگ جنگ، با شاه محمود مورد استفاده قرار دهد . همینکه دولت شاه عازم کرمان شد . شاه شجاع از کاری که کرده بود پشیمان گشت لیکن پشیمانی سودی نداشت زیرا دولت شاه پس از رسیدن به کرمان بابکار بردن دسایس و حیل، سلطان احمد را آلت

انجام مقاصد خود ساخته و سپس او را دستگیر و زندانی کرد و علم استقلال و خودسری برافراشت .

در این هنگام شاه شجاع از نظروضع مالی و نیروی سپاهی هیچ استعداد نداشت و دوران بحرانی بسیار نا مطلوبی را می گذرانید .

در این دار و گیر خبر گزاران شاه محمود به نزدیکی های شیراز رسیدند ، شاه شجاع موقع را مغتنم شمرده و برای انصراف برادر از جنگ اشعاری سرود و برای او فرستاد و او را از اتحاد با جلایریان (ایلخانیان) بر حذر داشت و بصلح و سلم و صمیمیت و اتفاق دعوت کرد . نامه منظوم شاه شجاع چنین است .

به محمود بنویس کای ارجمند رسانیده بر دو ده خود گزند
نه محمود بینم به جنگ آمدن مرا و تو را تیغ بر هم زدن
تصور کن ای نامور شهریار که گر زانکه ما هر دو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما که آگه شود از کما پیش ما
ز فردوسی پاک دین یاد کن نگر تا چه گوید در اینجا سخن
که گر دو برادر بهم کرد پشت تن کوه را باز ماند به مشت
با این حال چون شاه محمود عنان کارو اختیار از دستش بیرون
شده و بدست امرای جلایری افتاده بود در پاسخ اظهار داشت «این
فتنه را خودت بر پا کرده ای چاره از دست من بیرون است»

جنگ های شاه شجاع

و شاه محمود مظفری

شاه شجاع ناچار شد نیروئی فراهم آورده و به مقابله شتابد و همان هنگام نیز قطعه ای سرود و برای برادرش فرستاد که مطلع آن چنین است :
ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
در جنگی که میان سپاهیان دو برادر در گرفت گروهی از سران سپاه
شاه شجاع و متحدینش او را ترك گفته و به شاه محمود پیوستند و با این
پیش آمد شاه شجاع نتوانست کاری از پیش به برد و ناچار محرمانه با شاه
محمود مکاتبه و سپس ملاقات کرد و قرار بر این شد که شاه شجاع شیراز
را تخلیه کند و بطرف ابرقوه عقب به نشیند ، با این موافقت شاه شجاع
از شیراز بیرون رفت و به ابرقوه رسید .

مطلع السعدین مدت محاصره شیراز را بدست شاه محمود یازده ماه
حساب کرده و میگوید سپاهیان از شاه شجاع منتزع و باو می پیوستند ،
شاه شجاع پس از مشورت با امرای خود پسندیده آن دید که جلای وطن
کند و آنچنان در رفتن شتاب کرد که فرزندش زین العابدین را در مزار
شیخ کبیر بجا گذاشت^۱ و در پس خود نیز خسک آهن بر زمین ریخت که

۱ - تاریخ تکرار میشود و همان وضعی را که شاه شجاع و پدرش برای فرار شاه
شیخ ابواسحق از شیراز فراهم آوردند بر سر خودشان آمد

کسان شاه محمود نتوانند براو دست یابند .

خواجه جلال الدین تورانشاه حاکم ابرقوه به استقبال شاه شجاع شتافت و کمر خدمت بر میان بست و در اثر این خدمتگزاری مورد توجه خاص شاه شجاع قرار گرفت و بعدها بوزارت شاه شجاع رسید و تا پایان زندگی در وزارت باقی ماند .

پهلوان خرم که از پهلوانان نامدار آن زمان بود در ابرقوه بخدمت شاه شجاع رسید . شاه شجاع پس از چند روز توقف در ابرقوه ب فکر چاره افتاد و بارانمائی های خواجه جلال الدین تورانشاه در صدد برآمد که برای تصرف کرمان بآن صوب حرکت کند . در اسفند ماه همان سال با سیصد نفر سوار زبده به سیرجان رسید و در آنجا امرای عرب با و پیوستند و در نتیجه قدرتی بهم رسانید و عزم تسخیر کرمان کرد . در حوالی سیرجان با سپاهیان دولت شاه^۱ روبرو شد . سپاهیان دولت شاه شکست یافته و بطرف کرمان عقب نشستند شاه شجاع مصلحت آن دید که بادولت شاه ازدور مسالمت درآید . پس از مشورت بابزرگان و رجال دولتش، خواجه جلال الدین تورانشاه را بسفارت نزد دولت شاه فرستاد و پیام داد که «دولت شاه از معتمدان ماست و برای حکومت کرمان کسی از او لایق تر نیست ولی بشرطی که خودش بیاید و عهدی تجدید کنیم» دولت شاه رضایت داد و بخدمت شاه شجاع رسید و مورد مهر و محبت و عطوفت قرار گرفت شاه شجاع در آغاز قصد داشت از رفتن بکرمان فسخ عزیمت کند لیکن بصلاح دید شاه سلیمان برادر شاه سلطان بلافاصله پس از عزیمت دولت شاه از اردو ، اونیز بکرمان وارد شد و دولت شاه ناچار گردید مانند یکی از خدام در رکاب

۲ - عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین دولت شاه را دولت شاه و برادرش را علیشاهو ثبت کرده است .

او باشد . نخست همه اعمال و افعال دولتشاه را که در کرمان انجام داده بود مورد تأیید و تصویب قرارداد لیکن درخفا شهرت داد که دولتشاه درباره او مترصد سوء قصد است و به همین بهانه روزی که دولتشاه با عده ای از نزدیکان خود بدیدار شاه شجاع آمده بود دستور داد او را دستگیر و کشتند و با این تدبیر از شر او استخلاص یافت .

پس از پایان یافتن غائله دولتشاه شاه شجاع با فراغ خاطر به سرو سامان دادن امور کرمان و توابع آن پرداخت و با بدست آوردن گنجینه و اموالی که دولتشاه طی یکسال اندوخته بود و همچنین وصول مالیات عقب افتاد کرمان توانست با وضاع آشفته خود سرو سامانی بدهد و خود را برای حمله به شیراز آماده کند .

در همین اوان است که مردم شیراز از بیدادگری های شاه محمود بجان آمده و کلو حسن کلانتر شیراز را بکرمان نزد شاه شجاع فرستادند و از شاه شجاع خواستند که بشیراز باز گردد .

دو سال دوری دوران مجوری

شاه محمود نزدیک به دو سال در شیراز حکومت کرد و چون او مانند پدرش مردی سفاک و خونریز و نفرت انگیز بود این بود که بر اثر اعمال و رفتارش بزودی مورد نفرت و انزجار مردم شیراز قرار گرفت .

حافظ در طی مدت دو سالی که شاه شجاع از شیراز دور بوده از دوری شاه شجاع مهجور و غزلهای شورانگیزی بیاد شاه شجاع سروده و او را به شیراز خوانده که در صفحات آینده به ترتیب از آنها یاد خواهیم کرد .

حافظ چون شاه محمود را نسخه بدل امیر مبارزالدین محمد یافته نه تنها او را ستایشی نکرده و مدحی نگفته بلکه در بسیاری از آثارش او را مذمت کرده و مورد تمسخر و تحقیر قرار داده و او را اهرمن و زغن و دیو خوانده و از طینت زشت و سیرت ناپسندش یاد کرده است^۱ .

شاه شجاع پس از آگاهی از وضع شیراز و اطمینان بر اینکه مردم

۱ - آثاری را که حافظ در قدح و ذم شاه محمود سروده به جای خود آورده ایم .

از عمال جلایریان و شاه محمود بستوه، آمده و از جان و دل خواستار او هستند، عازم تسخیر شیراز شد، در نزدیکی شیراز برادرزاده اش شاه منصور برادر شاه یحیی با سپاهیان که در اختیار داشت با و پیوست و باتفاق با لشکریان شاه محمود روبرو شدند. در این جنگ سپاهیان جلایری و شاه محمود در اطراف شیراز دچار شکست شدند و برای تحصن بشیراز پناهنده گشتند پس از ورود بشیراز چون از هواداری و حمایت مردم شهر از شاه شجاع مطلع گردیدند ناچار شبانه و محرمانه از شیراز باصفهان گریختند. شاه شجاع، مظفر و پیروز پس از دو سال دوری و دربدری بشیراز بازگشت و بار دیگر زمام امور فارس را در دست گرفت.

ناظر بر این وقایع حافظ غزلهایی دارد که بجای خود آنها را میآوریم و ضمن شرح هر يك متذکر نکات مربوط باین وقایع می شویم شاه شجاع پس از استقرار مجدد در شیراز و تمشیت امور فارس در اواخر سال ۷۶۸ لشکر باصفهان کشید که کار شاه محمود را یکسره کند. شاه محمود نامه ای بشاه شجاع نوشت و در آن متذکر گردید که: «من شیراز را بدون جنگ و مقاومت واگذار کردم شما بزرگواری کنید و اصفهان را بمن واگذارید» شاه شجاع ناچار پذیرفت و شاه محمود باگروهی از سواران خود نزد شاه شجاع رفت و اظهار اطاعت و انقیاد کرد و در نتیجه پیمان دوستی میان دو برابر در ۱۷ ذیحجه سال ۷۶۸ منعقد گردید و شاه شجاع در اول محرم سال ۷۶۹ به شیراز بازگشت و حافظ غزل بمطلع:

به بین هلال محرم بکیر ساغر راج کما امن و امان است و ماه صلح و صلاح

را ناظر بر این واقعه سروده که در صفحات آینده درباره آن صحبت کرده ایم .

شاه شجاع و شاه محمود هر يك برای استحکام موقعیت خود از دختر سلطان اویس ایلخانی خواستگاری کردند لکن سلطان اویس چون شاه محمود را برای اجرای مقاصد خود یعنی دست یافتن به عراق عجم و فارس و کرمان مناسب تر می دید دختر خود را بعقد نکاح او در آورد .

خان سلطان دختر غیاث الدین کیخسرو اینجو که زنی بدیع الجمال و فعال بود به غریزه حسد پس از آگاهی از این وصلت برای جلوگیری از آن دست به يك سلسله اقدامات و تحریکات تفتین آمیز زد و کوشید میان دو برادر باردیگر آتش جنگ را مشتعل سازد حتی بشاه شجاع نامه نوشت که عاشق اوست و آماده است برای رسیدن بوصول او اگر به اصفهان تازد دروازه های شهر را بروی او مفتوح سازد . شاه شجاع بگفته های او اغوا نشد و یاین وسوسه ها تسلیم نگردید .

شاه محمود یکی از نامه های او را بدست آورد و باین گناه خواند سلطان «خوان ؟» را کشت و جسدش را هم سوزانید بنوشته معینی در منتخب التواریخ «شاه شجاع چون این خبر بشنید انفعال تمام یافت و خفتان را بجایه سوگ بدل گردانید و مراجعت کرد ، در اثنای جزع و فزع از مطربان ترانه ای که مناسب حال باشد درخواست کرد ، عودیتی بالفور از لیلی و مجنون این بیت را ساخت و بخواند .

لیلی شدورخت از این جهان برد با داغ تو زیست کی توان برد
شاه شجاع بسیار رقت کرد و گنجی معمور به جایزه این بیت بدوداد .

آرامگاه این بانو هنوز در اصفهان پا برجاست و بنام آرامگاه
ملکه سلطان بخت آغا در محله در دشت متصل به مناره‌های در دشت
شناخته میشود ، سلطان بخت در زمان حیاتش سنگ گورش را در سنگ
سماق تهیه کرده بود و پس از مرگش بر گورش نهادند متن کتیبه سنگ
گورش چنین است :

«هذا الصخره المقدسة انشأتها الخاتون العظمی سلطان بخت آغا
ابنة الامیر خسرو شاه ادام الله توفيقها لنفسها بعد وفاتها فی رمضان سنه
ثلث و خمسين و سبعمائه ٧٥٣» .

عجب اینست که اوسنگ گورش را در رمضان سال ٧٥٣ آماده
کرده و در رمضان ٧٦٩ کشته شده است ،

عروس جلایری از تبریز باصفهان آمد و با شکوهی تمام مراسم
عروسی انجام گردید . سلطان اویس بنا به نظراتی که داشت همراه
دخترش سپاهی فراوان فرستاده بود . شاه محمود از دیدن انبوه سپاه
جلایری و وسوسه‌های عمال سلطان اویس باردیگر به هوس جهانگشائی
افتاد و بشیراز تاخت .

شاه شجاع این بار نیروی خودش را به سه جناح تقسیم کرد -
جناح اول را به پسرش سلطان شبلی و برادرش سلطان احمد سپرد جناح دوم
را بشاه منصور که داماد و برادرزاده اش بود و گذاشت [شاه منصور از
بهادران و قهرمانان و پهلوانان و جنگاوران نادره الوجود روزگار بود.]
جناح سوم را که در قلب جای داشت خود برعهده گرفت . در دشت
چاشت خوار ، میان سپاهیان دو طرف تلاقی روی داد ، در این جنگ جناح

۱ - متن کتیبه نقل است از کتاب گنجینه آثار تاریخی اصفهان ص ۳۱۸

شاه منصور پیروز شد و جناح شاه شجاع عقب نشست و بشیر از پناهنده گشت . شاه منصور پس از بدست آوردن غنائم فراوان بشیر از باز آمد و مایه را بشاه شجاع گفت، شاه شجاع تصمیم گرفت که خود باز گردد و به تعقیب سپاهیان فراری شاه محمود بپردازد لیکن شاه منصور این کار را برای شاه شجاع شایسته ندانست و انجام آنرا خود بر عهده گرفت و فراریان را تا نزدیک اصفهان تعقیب کرد و این شکست هوای کشور گشائی امرای جلایری را از سرشان بدربرد .

در گیر و دار این جنگ واقعه ای اتفاق افتاد که اطلاع از آن برای ما که نظر بر شأن نزول غزل های حافظ داریم حائز کمال توجه است، یکی از وزرای شاه شجاع بنام امیر حسن [شاه رکن الدین حسن بن سید معین الدین اشرف^۱] که بمقام و منصب و عزت و شوکت و جلال و حرمت خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر رشک می برد موقع را برای از میان برداشتن رقیب خود مناسب دیده نامه ای بخط و امضای خواجه جلال الدین تورانشاه جعل کرد، در این نامه معمول که از طرف خواجه جلال الدین تورانشاه بشاه محمود نوشته شده بود به او اطمینان داده بود که اگر بشیر از بتازد دروازه های شهر را بروی او مفتوح سازد^۲ . شاه شجاع پس از دیدن این نامه سخت به خشم و غضب درآمد و خواجه جلال الدین تورانشاه را مورد عتاب و خطاب قرار داد و قصد قتل او را داشت . لیکن دوستان و هواخواهان خواجه جلال الدین تورانشاه از شاه شجاع استدعا کردند که خواجه جلال الدین تورانشاه را در زندان نگاه دارد و او را مجازات نکند تا پس از تجسس و تحقیق

۱ - جیب السیر ۲ - جامع التواریخ و تاریخ آل مظفر ص ۸۲ .

و کشف حقیقت اگر خواجه جلال الدین تورانشاه مرتکب چنین خیانتی شده باشد به کیفر برسد . شاه شجاع این رأی را پسندید و وزیر مذکور بزندان افتاد^۱ کسانی که مامور تحقیق و تجسس شده بودند به شاه حسن وزیر سوء ظن بردند و او را به شکنجه کشیدند شاه حسن اقرار و اعتراف کرد که وسیله منشی اش که در جعل خط دست داشته خط تورانشاه را جعل کرده است . پس از تحقیق از نویسنده خط حقیقت مکشوف گردید و شاه شجاع دستور داد تا شاه حسن وزیر را به جرم این عمل زشت و نا پسند بازه کمان خبه کردند و خواجه جلال الدین تورانشاه را با اعزاز و اکرام و تبجیل هر چه تمامتر یکسره از زندان بر آوردند و برمسند وزارت نشانند . خواجه حافظ . خواجه جلال الدین تورانشاه را در غزلهایی که پس از این واقعه سروده یوسف ثانی لقب داده و خوانده است چنانکه در این بیت که ناظر بر این واقعه است .

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را

حافظ به خواجه جلال الدین تورانشاه ارادت میورزیده و دوستی او را مغتنم می شمرد و در غزلها و قصاید چندی او را ستوده و یکبار هم از مساعدت و کمک فوق العاده او برخوردار گردیده است . این آثار را در جای خود آورده و نکات آنرا بازگو کرده ایم .

مجمود کتبی درباره او می نویسد «الحق وزیری نیک نفس و نیکو نهاد و عادل و رعیب پرور و خوب سیرت بود . ارکان

۱- چه بسا از جمله کسانی که در این موقع و مقام برای حمایت از خواجه جلال الدین تورانشاه از شاه شجاع بمقام استدعا برآمده است خواجه شمس الدین محمد حافظ بوده باشد ؟ زیرا بطوریکه در شرح غزلهای ناظر بر این واقعه خواهیم دید حافظ از هواداران صمیمی این وزیر بوده است .

دولت شاه شجاع از او شاکر و رعایا از او خوشنود بودند»

تاریخ بوزارت رسیدن مجدد تورانشاه وزیر ۷۶۸ بوده است
در اثرووجود همین سجایای اخلاقی و ملکات فاضله که این وزیر
داشته محبوب حافظ قرار گرفته و به همین مناسبت است که حافظ او
را در آثارش آنهمه مورد لطف و محبت و عنایت قرار داده چنانکه
خواهیم دید .

غائله پهلوان اسد

پهلوان اسد یکی از پهلوانان نامی دوران آل مظفر است . او
مردی ظاهر ساز و ریا کار و متعصب بوده و در این کار بیش از حد
مبالغه میکرده و در امر بمعروف و نهی از منکر همچون امیر مبارزالدین
راه افراط می پیموده .

جامع التواریخ حسنی مینویسد : «اسد مردی دین دار و پرهیزگار
و دلیر بود و در امور امر بمعروف و نهی از منکر با قصی الغایه می کوشید
شاه شجاع بغایت معتقد به امانت و دیانت او بود ، هرگز مرتکب
کبیره نشده بود . در قصر زرد در زمستان در سر آب، یخ می شکست
شاه شجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد یخ می شکند .
پرسید که پهلوان چه کار می کند ؟ گفت جهت وضو ساختن یخ می شکند
شاه شجاع را اعتقادی شد . چون بنیاد عصیان کرد مولانا صدرالدین
دهکی گفته بود .

از کریمی که هست شاه شجاع مهر این مرد در دلش رسته است
زانکه در ماه دی ز بهر وضو یخ شکسته است و دست و روشسته است
چون به شیراز میرفت حکومت کرمان بدو مفوض کرد و چند

چیز پیش آمد که موجب عصیان او شد از جمله شاه شجاع به امیر قطب الدین سلیمان شاه وزیر بدگمان شده بود و می پنداشت که باشاه محمود رابطه برقرار کرده و علیه او دست به توطئه زده این بود که او را زندانی کرد و پسرش امیر محمود را میل کشید و بکرمان فرستاد تا در آنجا زندانی باشد . امیر قطب الدین سلیمان شاه از زندان گریخت و به اصفهان رفت و به شاه محمود پناهنده شد و شاه محمود نیز او را منصب وزارت بخشید امیر محمود که در کرمان زندانی بود با سابقه دوستی و مودتی که با پهلوان اسد داشت به اغوای او پرداخت ، جریانی نیز پیش آمد که دست آویز برای نافرمانی پهلوان اسد شد و آن اینکه :

میان کشتی گیران کرمانی و خراسانی بر سر کشتی اختلافی درگیر شد، مادر شاه شجاع قتلغ شاه که در کرمان بود و تقریباً مقام نیابت سلطنت را داشت، جانب پهلوان کرمانی را گرفت ولیکن پهلوان اسد به طرفداری از پهلوان خراسانی برخاست و این ماده موجب فساد شد و پهلوان اسد سربه طقیان برافراشت و داعیه سلطنت کرد و شمس الدین محمد زاهد را که از عرفای بنام بود به زهر بگشت و برای جمع مال گروهی کثیر از مردم کرمان را به قتل آورد . شاه شجاع ناچار شد برای پایان دادن به غائله پهلوان اسد خود عازم کرمان شود ، لیکن با محاصره گرفتن کرمان کاری از پیش نبرد ، کرمان مدت نه ماه و بیست روز در محاصره بود و سرانجام پهلوان خرم که فرمانده نیروی شاه شجاع بود قرار مصالحه با پهلوان اسد را گذاشت و صلحی میان طرفین برقرار شد ، و شهر تسلیم گردید . پهلوان اسد در قصر شهر متحصن گردید، پهلوان علیشه نامی زن پهلوان اسد را بفریفت و با کمک زن پهلوان اسد

پهلوان اسد و کسانش رابه قتل آوردند (رمضان سال ۷۷۶^۱) و جسدش را در میدان گشتی گاه بدار آویختند مردم کرمان از بس از او آزار دیده بودند ، زر میدادند و پاره‌ای از گوشتش را می‌خریدند !!
شاه شجاع در غائله پهلوان اسد این رباعی را سروده است:

من جرعه صبر می‌کشم فرزانه وین غصه دهر میخورم مردانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک روزی بمراد پر کند پیمانه

دیگر از وقایع مهم دوران سلطنت شاه شجاع اینکه: در سال ۷۷۶ شاه محمود برادرش و پس از او سلطان اویس ایلخانی «جلایری» یکی پس از دیگری درگذشتند و دورقیب مزاحم و سرسخت شاه شجاع از میان برداشته شدند .

شاه شجاع پس از اینکه از مرگ دورقیب آسوده خاطر گردید به هوس تسخیر تبریز و بغداد افتاد و به این نیت در سال ۷۸۷ با ۱۲ هزار سوار عازم تبریز شد .

سلطان حسین جلایری پس از اطلاع از این اقدام باسی هزار سپاهی بمقابله پرداخت و در جرما خواران جنگ درگرفت . در این جنگ شاه منصور داماد و برادر زاده شاه شجاع و امیرفرخ یکی از امرای مظفری شهامت و شجاعت و تهور بی نظیری از خود نشان دادند و سبب پیروزی شاه شجاع شدند .

سلطان حسین جلایری شکست یافت و متواری شد ، شاه شجاع چهار ماه در تبریز ماند و سلمان ساوجی او را مدایحی گفت از جمله قصیده بمطلع :

زهی دولت کاز اقبال های چتر سلطانی همایون فال شد بومی که بودش رو بویرانی
شاه شجاع این مطلع را نه پسندید و عبدالرزاق سمرقندی در

۱- روضة الصفا- و تاریخ آل مظفر- محمود کتبی مینویسد روز جمعه منتصف

رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه

مطلع السعدین می نویسد : شاه شجاع گفت : ما آوازه سه کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم ولی مختلف احوال یافتیم ، سلمان زیاده بود یوسف شاه مساوی و خواجه شیخ متناقض «حافظ یوسف شاه موسیقی دان و خواجه شیخ کججج کججانی عالم و زاهد عصر» آنچه از گفته شاه شجاع مستفاد می گردد اینکه : شهرت سلمان ساوجی بیش از حد واقع بوده و معروفیت خواجه یوسف شاه با هنرش مساوی بوده و خواجه شیخ مستحق بیش از آن بوده است که معروفیت و شهرت داشته است»

شاه شجاع پس از چهار ماه توقف در تبریز و عیش و عشرت بشیراز بازگشت ، دیگر از وقایع قابل ذکر طغیان مجدد شاه یحیی در یزد است که پس از چند لشکر کشی سرانجام شاه شجاع او را مورد عفو قرار داد، هم چنین لشکر کشی شاه شجاع بسطانیه و جنگ با عادل شاه است که در سال ۷۸۳ اتقان افتاد . شاه شجاع در این جنگ نیز پیروز گردید .

از وقایع برجسته دوران سلطنت شاه شجاع فتح بغداد است که پس از مدت کوتاهی سلطان احمد جلایری آن را پس گرفت ، سلطان احمد جلایری مردی سفاک و خونریز بود لیکن در کار مملکت داری صاحب رأی و تدبیر بود .

بیعت شاه شجاع با القاهر بالله محمد بن ابی بکر العباسی در سنه ۷۷۰ نیز قابل ذکر است .

در دوران سلطنت شاه شجاع وقایعی که برای شاه منصور رخ داد نیز برای تحقیق در آثار حافظ ضروری و سودمند است . شاه منصور شاه یحیی پسران شاه مظفر برادر ناکام و جوانمرگ شاه شجاع بودند ، شاه شجاع این دو برادرزاده را پس از بدست گرفتن زمام مهام سلطنت

سرپرستی میکرد و آن دورامورد نوازش و لطف مخصوص قرار میداد
شاه یحیی را حکومت مستقل یزد داد و شاه منصور را غالباً نزد خود نگاه
میداشت و دودختر خود را باین دو برادر داده بود .

چنانکه گفتیم شاه یحیی مردی محیل و ممسك بود و اغلب از راه
طمع به اغوای این و آن دست به آشوب و طغیان میزد ولیکن شاه شجاع
ناچار او را می بخشود و از گناهش در می گذشت . آخرین بار که شاه
یحیی دست به طغیان و نافرمانی زد شاه شجاع، شاه منصور را مأمور رفع
غائله او کرد . شاه یحیی شاه منصور را فریب داد و چون شاه منصور
بدام مکر برادرش گرفتار آمد لشکریانش از او روی برگردانیده به شیراز
باز گشتند، شاه منصور تنها ماند ، او نه می خواست به نزد شاه یحیی برود
و نه روی بازگشت به شیراز را داشت . ناچار مدتی در نواحی خراسان
آواره بود تا سرانجام به بغداد نزد سلطان احمد ایلخانی رفت .

سلطان احمد ایلخانی مقدم او را گرامی داشت و باو كمك كرد
تا به شوشتر مسلط شد و در سراسر خوزستان نفوذ پیدا کرد و مستقلاً به
به حکومت پرداخت .

در سال ۷۵۸ شاه شجاع به تحريك اتابكان لر بزرگ به جنگ
برادرزاده و داماد خود شاه منصور رفت و پس از تحمل مرارت و رنج
و خسارت فراوان ناچار با شاه منصور صلح کرد و پس از عقد عهد و پیمان
به شیراز بازگشت .

از وقایع مهم او آخر سلطنت شاه شجاع خروج امیر تیمور گورگان
و جهانگشائی او در ایران است شاه شجاع پس از اطلاع از هجوم تیمور
در قستهائی از ایران، پیش دستی کرده و با فرستادن هدایا و تحف و نامه

جلب موافقت و محبت اورا کرد .

شاه شجاع پس از مراجعت از جنگ شوشتر که سفری بی حاصل و شوم بود ، وقایع ناگواری پی در پی برای اور خداد که سرانجام اورا از پای در آورد ، از جمله به اغوای سخن چینان و حاسدان سلطان شبلی ارشد فرزندش را کور و زندانی کرد و سپس پشیمان و نادم شد و پس از این جریان خبر مرگ مادرش قتلغ مخدومشاه را که بی نهایت باو دلبستگی داشت دریافت و متعاقب آن اخبار متواتر جهانگشائی تیمور را می شنید . این احوال و اخبار اورا مضطرب و پریشان کرد و برای رهایی از چنگال غم و اندوه به باده گساری و لهو و لعب پناه برد و در اثر افراط در شرب شراب بیمار و بستری گردید ، بیماری اور و زبر و زو بو خامت می گذاشت و تداوی پزشکان سودی نداشت . شاه شجاع چون مرگ خود را نزدیک دید بفرامه ساختن وسائل سفر آخرت پرداخت . سلطان زین العابدین را بامشورت بزرگان دولتش به ولیعهدی و جانشینی خود برگزید و سفارش خواجه جلال الدین تورانشاه و امیر علاء الدین اناق وزرای خود را باو کرد شاهزادگان آل مظفر را پیش خواند و آنها را باتفاق و دوری از نفاق نصیحت کرد . حکومت کرمان را به برادرش سلطان عماد الدین احمد و حکومت اصفهان را به برادر دیگرش سلطان بایزید سپرد و گفت : سایر افراد آل مظفر در هر جا حکومت دارند هم چنان بمانند و متعرض بکدیگر نباشند و سپس دو نامه تاریخی نوشت ، یکی را بعنوان وصیت نامه برای امیر تیمور گورگان فرستاد که در آن سلطان زین العابدین را باو سپرد و دیگری را برای سلطان احمد جلایری ارسال داشت که باو نیز سفارش سلطان زین العابدین را کرده بود . سپس وصیت کرد

جسدش را به مکه معظمه ببرند و در مکانی که قبلاً خریده و آماده کرده بود
بخاک بسپارند^۱

سرانجام در روز يك شنبه بیست و دوم شعبان سال ۷۸۶ در شیراز
درگذشت و جنازه اش را بطور امانت در پای کوه چهل مقام بخاک سپردند
و دیگر هیچگاه توفیق نیافتند که جسد را بمکه معظمه منتقل کنند ،
هنوز نیز مزارش در چهل مقام شیراز دیده میشود .

خواجه حافظ ماده تاریخی برای درگذشت او سروده که در اینجا

نقل می کنیم .

۲ رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آنچنان کاز او عمل الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا بود تاریخ این معامله «رحمن لایموت» ۷۸۶



حافظ - شاه شجاع - شاه

محمود - خواجه محمد بن

علی صاحب عیار - خواجه

جلال الدین تورانشاه .

اینک باتوجه بوقایع مهم دوران سلطنت شاه شجاع آنچه را که
در آثار حافظ منعکس شده و اثر گذاشته است یاد آور می شویم .

۱ - محمود کتبی مینویسد که، غیاث الدین کتبی را بمکه فرستاد تا در آنجا خا نقاهی
جهت مجاوران احداث کند و زمین پاره ای جهت مرقد شاه شجاع بخرد و دوستان هزار
دینار جهت اخراجات تسلیم مولانای مشارالیه کرد و این زمان آن خطیره بمرقد
شاه شجاع معروف است .

۲ - حافظ ابرو نیز این قطعه را با تصریح اینکه ماده تاریخ درگذشت شاه شجاع
است ثبت کرده .

شاه شجاع شاعر

و آثار او

شاه شجاع یکی از مقتدرترین امرای قرن هشتم ایران است که بصورت مستقل مدت ۲۶ سال سلطنت کرده است و اگر برادران و کسانش با او همراهی میکردند میتوانست سایر ملوک را بر انداخته و حکومت و سلطنت واحدی در ایران بوجود آورد .

شاه شجاع مردی بذال و خیر و بلند نظر و جوانمرد و دلیر بوده است . روئی زیبا و خوئی دلربا داشته و حافظ صباحت منظر او را بکرات در غزلهایش به بهترین وجهی وصف کرده است .

عبدالرزاق سمرقندی در مطلع العدین می نویسد «امیر مبارزالدین شاه شجاع را که روی خوب و منظری محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضایل زمان از انوار فضایل او اقتباس مینمودند و در میدان شجاعت رستم دستان و اسفندیار دوران بود . ذره ای وقع نمی نهاد و او را گریه بی قدر می خواند» .

شاه شجاع با اینکه مدت چندماه نزد مولانا عضدالدین ایجی و معین الدین معلم یزدی بیشتر به درس و بحث نپرداخته بود با اینهمه در اثر ذوق و قریحت سرشار میتوانست عبرتی و فارسی شعر بگوید و ترسل

کند . هوش و دهاء اورا تا این اندازه نمی نوشته اند که هر چیز را یکبار
میخواند از بر می شد و پس از چند سال میتوانست باز گو کند .

از مجالست با دانشمندان و سخنوران و مباحثه با ایشان لذت
می برد و اغلب در شیراز بمجالس درس و بحث میرفت و مسائلی را مطرح
میساخت که دانشمندان زمان از پاسخگوئی بدان درمانده و عاجز می شدند .
در زمان حیاتش سعدالدین انسی که پیوسته با او انیس و جلیس
بوده کلیاتی از آثار منشور و منظومش فراهم آورده که متأسفانه تا کنون نسخه
کاملی از این کلیات بدست نیامده لیکن منتخباتی را که دیگران از روی آن
فراهم آورده اند در چند مجموعه موجود است .

برای آنکه از قریحت و ذوق و استعداد شاه شجاع نمونه ای در
دست داشته باشیم آنچه را از او بدست آورده ایم در اینجا منعکس می کنیم
ضمناً یاد آور میشویم که همین آثار مختصر که از او در دست است در شرح
حال و احوال حافظ چنانکه خواهیم دید نکاتی چند را بر ما روشن میکند .

از غزلی

گل خیمه بصحرای خیز ادهوسی داری	پائی بگلستان نه، گر دسترسی داری
ای سرو بتو شادم، قدت بکسی ماند	وی گل بتو خرسندم، تو بوی کسی داری
چون نزد خردمندان، دنیا نفسی باشد	دریاب و غنیمت دان، گر هم نفسی داری

قطعه

منم آنکس که اوج همت من	رفت چرخ مختصر داند
گر نه بر سر سپهر قدم	پایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند	شکر ایزد که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند	سر نه پیچد خود اینقدر داند
چون به بخشد دو عالم از سر شوق	حاصل هر دو مختصر داند
کی فرود آورد به دنیا سر	آنکه احوال خشک و تر داند

به سفالی کجا شود مغرور هر که او قیمت گهر داند

°

فراز قاف قناعت به گسترانم پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور
همای همت خود را ز بهر مرداری به کرکسان زمانه چرا کنم همسر
درون کشور عزلت چو تختگاه من است کلاه عزت باقی مرا بود افسر
بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
پیک توجه مردانه می رسم جائی که مرغ و هم در آنجا بیفکند شهر
بدار ملك سعادت کسی نیابد راه مگر بیاری توفیق و بهت نیک اختر

°

افعال بدم ز خلق پنهان می کن و اندوه جهان بردلم آسان می کن
امروز خرشم بدار و فردا با من آنچ از کرم تو می سزد آن می کن

معما

چون به شست اندر آورد ماهی سرتینی به زن به پهلویش
تا شود نام دلبری که مدام میل خاطر همی رود سویش

°

مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده چه غم ز طعنه نابخردان تازنده
به هیچ ورطه مرا پای در گلی نرود نگاه دارم از حادثات ، دارنده
هزار جمع که برهم زنند با کی نیست از آنکه لطف خداوند هست پاینده

°

تورا نگفتم ای روزگار بی حاصل که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم من آن نیم که زادبار تو شوم غمناک
به برو بجز روتر و خشک از چه می نازی توئی و قطره ای از آب شور و مشتی خاک
مراسری است که ترك کلاه همت او نخواهد آسترا لا ز اطلسی افلاک

°

ابوالفوارس ۱ دوران منم شجاع زمان که فعل مر کب من تاج قیصر است و قباد

۱ - این قطعه را برای برادرش شاه محمود نوشت که او را از اتحاد با
جلایریان بر حذر دارد .

منم که نوبت آوازه و جلالت من
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر
کمال صولتم از حیلہ کسان ایمن
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی
بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم
تورسم و خوی پدر گیرای برادر من
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار
تو آن خری که طمع کرده بود و رفته بده
در قتل امیر دولت شاه سروده :

امان چون خواست فرمودیم امانت
دگر چون غدر در دل داشت غدار
سکی مکار و دون و بی وفا بود
به شاه یحیی نوشته بود :

پوش روی مروت ز چشم بی بصران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکند
تورا که مرکب مردی است زیران مراد
در جنگ با پهلوان اسد گفته :

من جرعه صبر می کشم فرزانه
نومید نیم که عاقبت دور فلک

۵

محمود برادرم شه شیر کمین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
خطاب به شاه یحیی سروده است :

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
هرگز نکرده ای به جهان هیچ صورتی
پیوسته ظلم و فتنه و تزویر می کنی

چو صیت همتم اندر بسط خاك افتاد
چو عقل راهنمای و چو شرع نمك نهاد
همای همتم از منت خسان آزاد
که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
که آسمان در دولت بروی من نکشاد
که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
ز فکر روبه بی زور و لشکر بغداد
که شاخ آورد امداد و گوش خود بنهاد

چو عجز آورد بخشیدم به جانش
سر اندازان شد این شمشیر خونخوار
مکافات جفا کاران جفا بود

مده نقاب سلامت بدست پرده دران
میان خنجر پولاد و دواک بیوه زنان
بکوش تا که نعمانی زابلق حدثان

وین غصه دهر میخورم مردانه
روزی به مراد پرکند پیمانه

میکرد خصومت از پی تاج و نگین
اوزیر زمین گرفت و من روی زمین

با گوهر پلید ، بزرگیت آرزوست؟
کانرا به هیچ وجه توان گفت آن نکوست؟
بدبخت، این چه سیرت ناپاک و این چه خوست؟

صدره شکسته عهد و بیک سو نهاده شرم
آخر به بین که قدرت یزدان چه می کند
هیئات! چشمهای تو از سنگ یازوست؟
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست!

❖

منت خدای را که در این پایه بلند
گر بود محنتی سر تسلیم از آن نگشت
از هیچ سفله ای نکشیدیم منتی
و ربود دولتی نه نمودیم قدرتی
هرگز نبود رغبت دنیا و ملک و مال
«مائیم و همتی و عزیزان و صحبتی»
یارب به عزتت که به بخشای برگناه
و ان که به فضل خویش بفرمای رحمتی
ما را چو لطف های تو گستاخ کرده است
معنور دار، گر به خطا رفت زلتی

❖

شیوه عشاق نباشد خروش
بلبل از آن خوار جفا می خورد
ور به مثل خون دل آید به جوش
پیرهن صبر قبا کرد هجر
کاو به گلستان نه نشیند خموش
هر که چو من شربت دردی چشید
ای دل سرگشته سر سر به پوش
تازه حدیثی بشنیدم ز عشق
زهر هلاهل بودش هم چو نوش
کای به غم دوست چنین مبتلا
زان سختم صبر برفت است و هوش
دل که اسیر است مبادش خلاص
پند خردمند نکردی به گوش
سر که فدا نیست مبادش به دوش

❖

ای بکام عاشقان حسنت جمیل
گر زیادت غافلم عیشم حرام
کی گزیند بی دلی بر تو بدیل
عاقبت این جان غم فرسای من
ورز جور و دم زنم خونم سپیل
شکر گویم از حیات خویشتن
در سرکارت رود بی هیچ قیل
از وفا دم میزنی با دوستان
بر سر کویت گرم بینی قتیل
از تجلی عالمی را سوختی
با جفاهایت بگویم صد دلیل
گر به بینم نقطه خال سیاه
زحمت آتش نمی خواهد خلیل
خوش فرود آ بر دل آزادگان
بر خط هستی کشم انگشت نیل
مرحبا چون تو نباشد کس نزیل

❖

چه شد جا نابدین گرمی که سوزم در نمی گیرد
مگر فریاد مهجوران تو را در سر نمی گیرد

فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان
 مرادردی است اندر دل که درمان بر نمی‌تابد
 عجب دانه که سوزما در آن کشور نمی‌گیرد
 تورافازی است اندر سر که عالم بر نمی‌گیرد
 «نقل از مجموعه تاج‌الدین احمد وزیر»

ای دل صفای عشق در این خاکدان مجوی
 بیزار شو ز مردم و آزاده شو ز خویش
 یک ذره کیمیای وفا زین جهان مجوی
 وزمرد و مردمی و مروت نشان مجوی
 سیمرغ وار گوشه‌نشین باش زینهار
 با زاغ و بازغ منشین آشیان مجوی
 بنیاد چرخ بر سر آب است چون حباب
 بگذر چو باد و هیچ در اینجا مکان مجوی
 گر تیغ بر کشد سر تسلیم از او مکش
 و نقد عمر می‌دهد رایگان مجوی
 چون بافتند خن وجود تو را ز خاک
 ترك کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
 در چاه وحشت است تو را یوسف‌ای عزیز
 بوی قمیص از گذر کاروان مجوی

۵

تا بکی بر بیدلان چندان جفا
 بر جفا هایت نمودم صبرها
 رحم کن بر عاشقان ای بی‌وفا
 طاقتم رفت این زمان بهر خدا
 جان بیمارم شفا یابد ز غم
 گر بریزد خون من در کوی دوست
 دولت وصلت بغفلت درگذشت
 زلف پرچینت رها کردم ز دست
 لاجرم از هجر می‌بینم سزا
 منتهی دارم از آن روز جزا
 در همه عمرم فتنه است این خطا

معما

چون ز من پرسید نام دلبرم
 نیمی از می ریختم در پای بید

قصیده

جو صبحدم قدمی گر بصدق بنمائی
 شود درون تو روشن‌تر از دریاچه صبح
 چو آفتاب بگیری جهان به تنهائی
 در آن نفس که زمانی ز خود برون آئی
 بسان سایه به پایت در او فتد خورشید
 همه معانی عالم شود تو را روشن
 اگر تو صورت خود آنچه هست بنمائی
 ز کاینات تو را پشه‌ای نماید فیل
 همای همت تو چون رسد به عنقائی
 خیال صورت مانی به عینه بینی
 اگر تو آینه چین ز زنگ بزدائی

مشمام خلق تو بوی گل شکفته دهد
وگر چو جوزا در خدمتی کمر بندی
ز پشت چرخ تواضع به بین و غره مشو
هر آن دمی که ز عمرت بهره فوت شود
قبای ملک تو را چست آن گهی گردد
هوای رغبت دنیا که حیض مردان است
ز بهر لقمه نانی که تن کنی فربه
غم زمانه بدان میرساندت هر دم
برای خوردن یک جرعه ای که خونت باد
ز دهر وام گرفتی و باز پس ندهی
هزار کام دلت سالها میسر شد
همیشه بار جهانی نهاده ای بر دوش
بگاہ خواهش، طبیعت بموم می ماند
نه نزد خویش چنان گشته ای بزرگ منش
اگر نه، دیده شهوت به شرم بردوزی
همه نصیحت و پند موافقان بشنو

❖

بهر طریق که پیش آید از نشیب و فراز
بسمی و کوشش من کار من میسر نیست
مرا عنایت از چنگ حادثات ربود
هزار راه مخالف زده است نغمه چرخ
همای همت من منت خسان نکشید

❖

افعال بدم ز خلق پنهان می کن
امروز خوشم بدار و فردا با من

❖

ایدل بشنو قصه و بیهوده مخوان
گر عافیتی و گوشه ای دست دهد

اگر چو لاله نگر دی بگرد رعنائی
کلاه خسروی از فرق مهر بر بائی
که چاره نیست در این ره ز زیر بالائی
یقین بدان که ستم کار باد پیمائی
که مرد وار به بندی میان یکتائی
نگر که دامن همت بدان نیالائی
همیشه در پی آئی که روح فرسائی
که باز بر سر آن غم غمی بیفزائی
هزار خون دل خلق را بیالائی
بشوخ چشمی و آن گاه در تقاضائی
هنوز از هوس نو، به نو تمنائی
ز زیر بار برون آی تا بیاسائی
بوقت بخشش، گوئی که سنگ خارائی
که از فراخی عالم به تنگ می آئی
کشد هر آینه فرجام آن به رسوائی
به عقل خویش مرودرجوال خود درائی

توئی دلیل من ای کار ساز بنده نواز
چنانکه ساخته ای هم بدان نسق می ساز
تو واقعی که چه دیدم ز چرخ شعبده باز
کسی شنید که از من برآمده است آواز
ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

و احوال جهان بر دلم آسان می کن
آنچ از کرم تو آن سزد آن می کن

وز بهر مراد نفس در بند ممان
آزاد شو از سلطنت هر دو جهان

با دل گفتم ، کای دل شیدا چوئی؟
دل گفت مرا حاجت پرسیدن نیست

بی ما بر آن دلبر رعنا چوئی؟
من خود بر دلبرم تو بی ما چوئی؟

گفتم چو توئی به دلنوازی نبود
گفتم، صفت زلف تو می کردم، گفت،

گفتا غم عشق ما نیازی نبود
« بیهوده سخن بدین درازی نبود »

تا چند مرا دلی بلاکش باشد
یارب به کمال کرم و لطف عمیم

از غصه چرخ در کشاکش باشد
مگذار که بیش از این مشوش باشد

ناهیک مدامی و طول السهر
در گردش دهر طورها گردیدیم

ما اشوق انتی قبیل السحر
حالی نه بدیدیم به از بی خبری

معما

بر قلب لب تو چون گرفتم دندان

ناگه بزبان نام نگاری آمد

وله

نیمه شکر بدریا در فکن

تا شود نام بت پیمان شکن

وله

ناگه بزبان من بر آمد نامی

چون گوشه لعل توام آمد بخیال

فضای ملک دل دیوانه اوست
جمال یوسف و عشق زلیخا
هر آن مستی که در عالم نمودند
خروش بلبلان در طرف گلشن

عزیز مصر جان ، هم خانه اوست
نموداری ز دام و دانه اوست
ز بوی جرعه خمخانه اوست
ز شوق نرگس مستانه اوست

روان زنده دلان سرسروانه توست
بتاج و تخت کجا التفات خواهد کرد

حدیث عشق و محبت همه فسانه توست
سری که معتکف خاک آستانه توست

بیا که مقصد عشاق جلوه حرم است
توئی خلاصه این عمر پنج روزه من
به عافیت به نشین برکنار مردم چشم

همه شمایل خوبان نشانه کرم است
چگونه بی تونشینم که عمر منتقم است
از آن بترس که سیلاب اشک دم بدم است

ایدل مشنوقسه و بیهوده مخوان
گر عافیتی و گوشه‌ای دست دهد

از بهر مراد نفس در بند ممان
آزاد شو از سلطنت هر دو جهان

چون صبح به خرمی دری بگشاید
و آن دلبر زیبا دمکی ناز کند

صافی قدحی و دلبری می باید
آن باده صافی غمکی بزداید

بد نامی ما ز عرش و کرسی بگذشت
اکنون خوشی نیست اگر دست دهد

وین عمر عزیز نیز از سی بگذشت
صد کله نباتی چو عروسی بگذشت

دستی نه که بر وصل تو یابم ظفری
هوشی نه که از حال تو پرسم خبری

بایی نه که در کوی تو جویم گذری
آخر بمن سوخته دل کن نظری

در مجلس دهر ساز مستی پست است
رندان همه ترك می پرستی کردند

نه چنگ به فانون و نه دف بردست است
جز محتسب شهر که دایم مست است

در سر هوس آنک نگاری آید
افسوس بر آنک اندرین مهلت عمر

در دل غم آنک غم گساری آید
کاری بنکردم که بکاری آید

با مهر تو عاشقی مکرر باشد
از دیده نمیرود به نیرنگ و فسون

با یاد تو خوشدلی مقرر باشد
نقشی که ز حسن تو مصور باشد

۵

چون فصل بهار و عشرت و عیش فزود از شاخ شکوفه رخ به خوبی بنمود
اینجا که تو با منی به آنهام چه کار و آنجا که تو بی منی از اینهام چه سود

مخمس از شاه شجاع

چو باز فکرت من بر گشود بال نظر بام سدره شدم زین رواق نه منظر
در این سراچه خاکی نه جستم آبشجور فراق قاف قناعت بکسترانم پر

که جز نشمین سیمرغ نیستم در خور

نعم دینی دون را که نیست مقداری نیرزد آنکه کنی بهر او دل آزاری
تذرو عشقم و طاووس باغ قدس، آری همای همت خود را ز بهر مرداری

بکر کسان زمانه چرا کنم همسر

منم که عرصه گیتی حریم جاه من است جهان و هر چه در او هست در پناه من است
بکس نیاز ندارم خدا گواه من است درون کشور عزلت چو تختگاه من است

کلاه عزت باقی مرا سزد افسر

گرفتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر جهان مسخر من شد ز تیغ عالم گیر
در آن زمان که بدست قضا شویم اسیر بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر

همان بریم ز دنیا که برد اسکندر

چو هست ملک جهان قطره ای ز دریائی خلاف عقل بود بهر او زدن رائی
اگر بتوسن معنی در آورم پائی بیک توجه مردانه می رسم جائی

که مرغ و هم در آنجا بیفکند شهر

ز عرش برگذرانم کلاه گوشه جاه بفر دولت شاهی و فیض فضل الله
اگر حسود فرو می رود به آب سیاه بدار ملک سعادت کسی نیابد راه

مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر

۵

نامه امیر تیمور کورکان به شاه شجاع

چون بلاد خراسان بر تیمور مسلم شد و دور و نزدیک سر بطاعت
اونهادند نامه ای به شاه شجاع پادشاه شیراز فرستاد و از او خواست که
فرمان وی را گردن نهد و باج و خراج دهند، نامه تیمور چنین است :

۱ « مرا خدای تعالی بر شما و بر فرمان روایان ستم کار و پادشاهان
رعیت آزار چیرگی بخشید و بهر کس که بر من پیشی گزیند برتری داد . و
در برابر آنکه به دشمنی خیزد یاری فرمود و تو خود نیز این حال دیده
و این داستان شنیده ای حال اگر جواب موافق گوئی و شیوه اطاعت گزینی
ایمنی جوئی و از نعمت سلامت برخوردار شوی و گرنه ، باید بدانی
که سه چیز بارکاب من ملازم است - وبا - خشک سالی - ویرانی ،
شاه شجاع چاره ای جز مدارا ندید و دخترش را به همسری پسر
تیمور نامزد کرد ، و چنانکه گفتیم در مرض موت نامه ای به امیر تیمور
نوشت و سلطان زین العابدین و لیعهدش را باو سپرد . و هم چنین نامه
زیرا به سلطان احمد جلایری نوشت :

زندگانی فرزندان سلطان اعظم شهنسوار عرصه فتح و قرار ، معین الدنیا
والدین سلطان احمد ظفر الله ملکه و سلطانه مرضی حق سبحانه و تعالی
پاینده باد .

معلوم فرموده باشند و بفرمایند که در این وقت که حواله این امر
بزرگ بر این فقیر رفته به چه نوع معاش کرد به حالتی که آدمی زاد را

۱ - عجایب المقدور فی نوائب التیمور تألیف ابن عربشاه ترجمه آقای محمد علی
نجاتی ص ۳۶ .

از آن چاره نیست رسیدیم و بی حسرت می‌رویم ، سفارش فرزندان به آن جناب می‌رود تا آنچه از حسن اخلاق شهر یاری سزدایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و احساد که سالهاست تاچنین روز را منتظرند در حق ایشان نشوند و رعایت و مراقبت بفرمایند چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد ، اخلاص و دولت خواهی را چون ضمیر پاك واقف است مکرر نمی‌گردانند، بگذاشیم تا کرم او چه می‌کند . المحتاج الى الله شاه شجاع

پیش از اینکه بشرح غزلهای حافظ مربوط بدوران شاه شجاع بپردازیم بجاست که به چند نکته خاص توجه داشته باشیم تا بسیاری از اشارات و تعبیرات و تشبیهات و استعارات اشعار حافظ که برای شاه شجاع سروده است بر ما روشن و آشکار شود . از جمله این نکات یکی زیبایی و حسن صورت و اندام اوست که از این موهبت برخوردار می‌بالیده و حتی در آثار معاصرانش نیز منعکس گردیده که به آنها اشاره خواهیم کرد . دیگر استعداد و قریحت و ذكاء و دهاء فوق العاده او بوده که موجب اعجاب و شگفتی هم عصرانش قرار گرفته است .

هم چنین درخوش نویسی و حسن خط از خوشنویسان زمانش گوی سبقت می‌ربوده و از رموز این هنر آگاه و به ریزه کاریهایش وارد بوده است ، کلام الله مجید را از حفظ داشته و بادیات و زبان عرب تا آن حد آشنا بوده که در این زبان هم شعری می‌سروده و هم منشآت می‌نوشته تا آنجا که مورد تمجید و تحسین نویسندگان عرب قرار گرفته است ، اینک برای اینکه در این مورد اسنادی ارائه داده باشیم چند مورد از آنها را در اینجا نقل می‌کنیم .

تاریخ آل مظفر می نویسد : جلال الدین شاه شجاع بن محمد مظفر ... خسروی صاحب شوکت و جهاننداری عالی همت و شهریاری قوی نخوت ، بفضیان انوار علم و لمعان اطوار دانش معزز و مکرم ، شاهی عاقل ، داهی ، دانا ، سلطانی عادل و خجسته سیما بود ، در سن هفت سالگی ابتدای تعلیم فرمود و در سنه اثنی و اربعین که به نه سالگی رسید از حفظ کلام الله فارغ شد و به فضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجه ای رسید که همواره فضلا و علما در مجلس رفیعش حاضر می شدند و از لطائف خاطر خطیرش بهره مند می گشتند و قوت حافظه اش بدرجه ای بود که هشت بیت عربی به يك نوبت یاد می گرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق شهرتی دارد ، علمای عصر و فضلالی دهر را در آن شروح است و همواره همت پادشاهانه اش در تعظیم سادات نامدار و به نواخت علمای عالی مقدار و عدل گستری و رعیت پروری موقوف و مصروف بودی از اشعار عربی و فارسی عذیش و کلمات فصیح جزالش در این مختصر شمه ای ذکر میشود تا بر فرط فضل و هنروری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی باشد .

ان المفآخر فی الدنیا مشتهة و ما جمعن مرور الدهر فی نفر
من الملوك و اهل الارض قاطبه کذا جوتها منون السفر و الاثر
لکنها و بحمد الله مجتمع اشتاتها عند نامی احسن الصور

لئن ضنت الايام بالجمع شملنا فجودی لنا رغماً لها بالرسائل
ولاتجسی ریب الزمان مخلدا فانی رجوت الله الف وسائل
و ما طوعت نفسی رعايه نهيه ولکنها حاجت تبلك الشمائل

مولانا معین الدین یزدی که خود معلم شاه شجاع بوده در مواهب الهی می نویسد : «قوت حافظه به مرتبه ای بود که به ده سال پیش از این هفت هشت بیت از نجدیات ابیوردی را به يك نوبت که مطالعه فرموده از صحیفه ضمیر مبارک فرو خواند» و هم شرحی از هنر او در حسن خط و سرودن اشعار و تحریر مقالات او می دهد .

جامع التواریخ حسنی مینویسد : «... سلطان فصیح ، عادل ، خجسته سیما ... در علوم و معارف بدرجه ای رسید که همواره فضل او علمای مجلس رفیعش بر محك ذهن شریفش عیار دانش دیدندی و از معیار طبع وقادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدندی»

ابن حجر عسقلانی صاحب در الکامنه در جلد اول این کتاب مینویسد^۱ «... شاه شجاع ... به حسن فهم و محبت به علما مشهور بود . شعر می گفت و اهل ادب را دوست میداشت ، به گویندگان مدایح جایزه میداد ، کشف میخواند و يك نسخه کشف به خط خودش نوشته است من خود خط او را دیده ام خطی است درغایت خوبی شعر خوب نظم می کرد اصول و عربیت را خوب میدانست و اشعار فراوانی بفارسی گفته است ، بسیار خوش رفتار بود»

چنانکه گفتیم معین الدین معلم یزدی در باره خط او می نویسد که خط های غبار و نسخ و رقاع و ریحان و ثلث و تعلیق را خوش می نوشت .

ابن عرب شاه «احمد بن محمد بن عبدالله حنفی ملقب به شهاب الدین

۱- ص ۱۸۷ : ابن حجر عسقلانی در سال ۸۵۲ در گذشته و قطعی است که زمان حیات حافظ را در اوان جوانی درك کرده بوده است

که از شعرای معروف و دانشمندان و نویسندگان شهر عرب است
در کتاب عجایب المقدور در باره شاه شجاع می نویسد :

این شاه شجاع مردی دانشمند و دارای طبعی بلند بود تفسیر
کشاف را نیک تقریر میکرد اشعاری رائق و مقامی در ادب فائق
داشت از شعرهای تازی اوست

الا آن عهدی فی الغرام یطول و اسباب صبری لاتزال تزول
اصون هواها کلما ذر شاق و کلن بما بی قدینم نحول
ومن لم ینق صرف الصبا به فی الصبا علمت یقیناً انه لجهول

استقبال حافظ

از

شاه شجاع

آنچه از دانش و بینش و ذوق و قریحت و علاقه و اشتیاق شاه
شجاع به شعر و شاعری و توجه او به دانشمندان و سخنوران به نقل از
آثاری که معاصرانش نوشته اند آوردیم از آن نظر است که چون در شرح
غزلهای آینده مطالب و مسائلی مطرح خواهیم کرد که برای اثبات آنها
نیاز باین گفته ها و نوشته ها خواهیم داشت . ضمناً نکته ای که بسیار
جالب توجه و قابل دقت و تأمل است و کسی متذکر آن نگردیده اینکه :
حافظ در موارد بسیار آثار شاه شجاع را مورد استقبال قرار داده و
این از دو جهت و دو نظر بوده است . یکی از آن جهت که شاه شجاع
را خوش آید و خاطر و محبت و نظر او را بخود معطوف دارد زیرا
شاه شجاع خود را شاعر می دانسته و شعر می سروده و نسبت به قریحت

خود مغرور بوده و از این رهگذر ناخود آگاه به حافظ و ذوق خداداد او رشک و حسد می‌برده و چنانکه در بخش خاصی به تفصیل در این باره بحث و شرح کرده‌ایم از این رشک و حسد او نمانان و حاسدان و دشمنان سوء استفاده می‌کرده و شاه شجاع را علیه حافظ برمی‌انگیخته‌اند و مسائلی پیش می‌آورده‌اند که موجب وقایع و حوادثی در زندگی حافظ شده‌است و ما این حوادث را در صفحات آینده باز خواهیم شناخت .

رشک بردن شاه شجاع به حافظ مطلبی است که در بعضی از تذکرها در باره آن صحبت شده لیکن نه بصورتی که مؤید رشک و حسد شاه شجاع باشد ، نوشته‌اند « شاه شجاع به حافظ گفته بوده است که غزل‌های حافظ تك بیت‌های خوب است نه ابیات مرتبط ، عقد ابیات آنها از هم گسیخته است و هر يك برای خود معنی و مفهومی جداگانه دارد و حافظ پاسخ گفته بوده است . با اینهمه قوافل سخنهایم در عراق و ترکستان و آذربایجان در حرکت است اما اشعار شما با از دروازه شیراز بیرون ننهاده است . و حافظ در اثر این گستاخی طرف بی‌مهری و قهر شاه شجاع قرار گرفت » چنانکه در بالا هم اشاره کردیم این سخن بدین گونه صحیح نبوده و بنحو دیگری مطرح شده بوده است که در جای خود خواهیم گفت .

حافظ چون می‌دیده که شاه شجاع به سرودن شعر علاقه دارد و خود را شاعری فحل و استاد می‌داند از نظر خوش آیند و احترام بشاه شجاع غزل‌هایش را استقبال می‌کرده و ضمناً می‌خواسته است تبحر خود را در فن سخنوری به شاه شجاع تفهیم کرده باشد .

با اینکه از آثار منظوم و منثور شاه شجاع متأسفانه بیش از اندکی

در دست نیست و تاکنون دیوان کامل او را که سعدالدین انسی فراهم آورده بود بدست نیامده ، (و یا این بنده ناچیز از وجود آن بی خبر است) بهر حال از آنچه در دست است و میتواند معیاری باشد چنین استنباط و استدراک میشود که حافظ بر اشعار شاه شجاع نظر داشته و از آنها استقبال میکرده و نمونه را چند مورد میآوریم :

غزل شاه شجاع بمطلع :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل کی گزینم دیگری بر تو بدیل

استقبال حافظ در غزل بمطلع :

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیل کرده جان و دل سیل

غزل شاه شجاع بمطلع :

چه شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد مگر فریاد مهجوران تورا درس نمی گیرد

استقبال حافظ در غزل بمطلع :

دلم جز مهر مهر رویان طریقی بر نمی گیرد ز هر در می دهم پندش ولیکن در نمی گیرد

غزل شاه شجاع بمطلع :

شیوه عشاق نباشد خروش گر بمثل خون دل آید بجوش

استقبال حافظ در غزل بمطلع :

هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت به بخشند گنه می بنوش

غزل شاه شجاع :

بهر طریق که پیش آید از نشیب و فراز توئی دلیل ره ای کار ساز بنده نواز

استقبال حافظ در غزل بمطلع :

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کار ساز بنده نواز

توجه شاه شجاع

به اشعار حافظ

از مختصر آثار منظوم که از شاه شجاع در دست داریم میتوانیم

باین نکته پی ببریم که شاه شجاع نیز متقابلاً به آثار حافظ نظر داشته و آنها را از بر میداشته و در نوشته‌هایش بکار می‌گرفته است برای نمونه از نامه‌ای که بشاه محمود نوشته و مصرعی از غزل حافظ را آورده یاد می‌کنیم و بنقل آن می‌پردازیم (ناگفته نماند جز این مورد، موارد دیگری نیز هست که در صفحات آینده بمناسبت موقع و مقام از آن یاد خواهیم کرد)

۱ «برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهور و عضد الیمین باشد ملتزمات که نموده بود علم الله که مادام در این مقام باشد به اضعاف آن از قوه به فعل رسد تا به حقیقت بداند که ۲ «برهمنیم که بودیم و همان خواهد بود» نمیدانم که معاد سلسله اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسیخته شد و جاذبه خون و رگ را چه بود که العرق نزاع پیش آمد که بدین نوع دست از کار بازداشت.

اگرچه دل بکسی داد جان ماست هنوز بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز آری «خدای مصلحت کار بنده به داند» شک نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جایی دیگرست تا ارادت چگونه و کی باشد، انشاء الله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتزمات آنچه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود. شاه شجاع»

۱ - تاریخ آل مظفر ص ۷۴ و روضه الصفا ج ۴ ص ۱۵۱ چاپ هند ۲ - در غزل بمطلع:

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
در بیت:

حلقه پیر مغان از ازل در گوش است برهمنیم که بودیم و همان خواهد بود و مسلم است که تاریخ سرودن غزل مذکور می‌بایست پیش از تاریخ نوشتن این نامه از طرف شاه شجاع باشد. چنانکه در شرح غزل گفته‌ایم و اتفاقاً در غزل مورد نظر نیز ستایش شاه شجاع شده است.

حافظ و شاه شجاع - آناری

که در سال ۷۶۰ سروده

است .

چنانکه در شرح غزلهای گذشته مربوط بدوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد بکرات یاد آور شدیم حافظ بدو جهت و سبب از امیر مبارزالدین محمد نفرت داشته ، یکی اینکه :

اورا غاصب و سپس قاتل دوست و ممدوح بسیار گرامی و نامیش شاه شیخ ابواسحق میدانسته دیگر آنکه : اورا مردی ریاکار و قهار و خونخوار و آزمند و پُرترفند می شناخته ، بدیهی است از طرف دیگر هم از آن نظر که حافظ از مصاحبان و همدمان شاه شیخ ابواسحق بوده و آن پادشاه را مدایح متعدد گفته و همه جا از او به نیک نامی یاد می کرده است امیر مبارزالدین محمد هم مجالست و مؤانست با او را خوش نمیداشته و با اینکه حافظ از لحاظ دانش و معرفت و احاطه بر علوم زمانش چه در رشته فقهت و قرأت و تفسیر و کلام و ادبیات عرب و علم لغت و تبحر در فصاحت و بلاغت از همه اقران و همگنان پیش و بیش بوده او را وقتی نمی نهاده ، باید توجه داشت که حافظ در آغاز سلطنت شاه شیخ ابواسحق بعلت تسلط بر ادب فارسی نام و عنوانی یافت و از این نظر در دوران شاه شیخ ابواسحق تعلیم و تعلم ولیعهد او امیر علی سهل را بر عهده او وا گذاشتند و به مناسبت همین شغل و سپس احراز مقام شاعر دربار در باره اش وظیفه و مقرری برقرار کردند .

اشاره جامع دیوان او در مقدمه دیوان بدین عنوان «ولی^۱ بواسطه محافظت درس قرآن و ملازمت شغل تعلیم سلطان» نیز ناظر بر همین موضوع است .

امیر مبارزالدین محمد چنانکه گفتیم همه مرسومات و مستمری‌ها و وظائف و مقرری‌ها را که در زمان سلطنت شاه شیخ ابواسحق مرسوم بود قطع کرد و از جمله کسانی که وظیفه و مقرری ایشان قطع گردید شمس‌الدین محمد حافظ بوده است . در اینکه حافظ از دیوان و دوات وظیفه و مستمری می گرفته است جای هیچگونه شك و تردید نیست و برای اثبات این مدعا بگفته او استناد می‌جوئیم که میگوید :

۲ رسید مژده که آمد بهار و سیزه دمید وظیفه‌گر برسد مصرفش گل است و نبید آنچه مسلم است حافظ از دستگاه دولت و دیوان وظیفه و مستمری و مقرری می‌گرفته و پس از قطع این وظیفه از طرف امیر مبارزالدین محمد با اینکه از خاندان اشراف یعنی خواجگان شیراز بوده است معهدا در زندگیش تنگی و مضیقه و سختی روی میکند و دچار عسرت و زحمت میشود و در این مدت از طرف کسانی مانند خواجه ابونصر برهان‌الدین فتح‌الله وزیر و خواجه کمال‌الدین ابوالوفا که از مالکان عمده بوده و خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار که مردی بامکنت و ثروت بوده باو کمک و مساعدت مالی می‌شده است .

رو بهم رفته دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد برای حافظ دوره‌ای

۱ - در مقدمه حافظ خرابانی درباره مطالب مقدمه جامع دیوان حافظ بحث کافی کرده‌ایم بمقدمه مراجعه فرمایند . ۲ - در مورد وظیفه و مستمری حافظ در جای دیگر این کتاب بحث بیشتری شده و مواردی چند از گفته‌های حافظ بعنوان شاهد و سند ارائه گردیده است .

بسیار ناگوار و نکبت‌بار و ناهنجار بوده است پس از سقوط دولت و سلطنت امیر مبارزالدین محمد چنانکه آثار حافظ نشان می‌دهد، اورا شادمانی زاید الوصفی فرامی‌گیرد و برپایان شب سیاه و ظلمانی، روزگار بی‌سر و سامانی خود به‌سرور و شادمانی می‌نشیند. لیکن از آنجا که ارتباط او با دولت آل مظفر قطع بوده بنابراین باشاهزادگان این سلسله نیز معاشرت و مجالست نمیداشته و آنان را از نزدیک نمی‌شناخته و چون از دستگاه دور بوده با آنان محشور نبوده، اینست که: پس از برکناری امیر مبارزالدین محمد، حافظ می‌کوشد که بوسیله‌ای خود را به شاه شجاع نزدیک کند تا بتواند بمقام استیفای حقوق گذشته خود برآید.

از آنجا که شاه شجاع جوانی روشن بین و شاعر مسلک و باگذشت و بذال و سخا پیشه بوده، حافظ نسبت باو بر خلاف پدرش نظر مساعدی پیدا کرده و از معاشرت و مجالست باو ابا و امتناع نمی‌ورزیده است. این نکته در زندگی حافظ روشن نیست و ما می‌کوشیم این واسطه‌العقد را بیابیم و بشناسیم و اینست که برای شناسائی او باتبع در آثار حافظ به مطالب و مسائلی برخورد کرده‌ایم که اینک بشرح آن می‌پردازیم و آثاری را که حافظ ناظر بر اوضاع و احوال این زمان از زندگی خود سروده می‌آوریم و شأن نزول هر یک از آنها را بدست می‌دهیم.

در صحیفه ۴۶۰ زیر عنوان «اثری برگزیده از حافظ» قصیده‌ای را که در ستایش خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار سروده آورده و متذکر شده‌ایم: برای آنکه یقین حاصل کنیم آنچه را که حافظ در غزل‌هاییکه بزعم مادر این دوران سروده روی سخنش با امیر مبارزالدین محمد بوده است شایسته دانستیم نخست قصیده‌ای را که بلافاصله پس از سقوط دولت امیر مبارزالدین در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب

عیار سروده است بیاوریم»

پس از این توضیح به نقل قصیده که به چهاربند تقسیم کرده ایم پرداختیم و سپس هم چنانکه در صحیفه ۴۶۰ متذکر شده ایم بقصد و عمد به شرح و تفسیر و نقل آن قصیده در آغاز سلطنت و شرح آناریکه حافظ ناظر بر دوران اوسروده پرداخته ایم و گرنه مسلم است که جای نقل و بحث آن قصیده در آنجا نبوده است زیرا این قصیده پس از سقوط دولت امیر مبارزالدین محمد و زندانی شدنش سروده شده است و هیچ ارتباطی به آغاز سلطنت و فرمانروائی او در فارس ندارد .

نظر ما در شرح و تفسیر مطالب آن قصیده در آغاز کار امیر قهار مظفری این بود که : چون درباره اوضمن شرح غزلهای مربوط با وواستناد بر اینکه تعریضهای حافظ در آن غزلها متوجه بر این امیر سخت گیر است امکان می دادیم کسانی باشند که در نظر ما شك کنند و آنچه را می گوئیم تخیل و تصور پندارند ناچار و ناگزیر بوده ایم برای اثبات مدعای خود در شرح غزلهای دوران امیر مبارزالدین محمد به يك اثر مسلم و غیر قابل تردید از حافظ استناد جوئیم و چون این قصیده مورخ است [زیرا بمناسبت وزارت خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار سروده شده و تاریخ وزارت او در دست است و بر اساس مستندات تاریخی میدانیم که بلافاصله پس از سقوط دولت امیر مبارزالدین محمد به وزارت شاه شجاع منصوب گردیده و بنا بر این وزارت او باطلوع سلطنت شاه شجاع و سقوط و غروب سلطنت دولت امیر مبارزالدین قرین است علیهذا جای هیچگونه شك و تردید باقی نمیگذاشت که مطالب طرح و بیان شده در آن قصیده ناظر بر اعمال و افعال و رفتار ناهنجار و ناپسند و ناشایست امیر

قهار مبارز الدین محمد مظفر است، چنانکه به تفصیل آن راطی ۳۵ صحیفه آورده ایم [آنچه مسلم است جای نقل آن قصیده و شرح آن از نظر رعایت سنوات در سرودن آثار حافظ و شأن نزول آنها در این موقع و مقام است و میتوان به قطع و یقین گفت که حافظ پس از گرفتاری امیر مبارز الدین محمد و واژگون شدن دم و دستگاه حکومت او دواثر همزمان یکدیگر سروده است یکی قصیده ایست در مدح خواجه ابونصر برهان الدین فتح الله ابوالمعالی وزیر که آنرا در صحیفه ۷۲۴ بمطلع :

۱ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم وز بخت خود بشکرم و از روزگار هم
آورده ایم و دیگری قصیده ایست در مدح خواجه قوام الدین محمد بن علمی صاحب عیار که در صحیفه ۴۶۰ به ثبت و نقل آن پرداخته ایم .

از نظر اینکه ارتباط موضوعها و سندهای تاریخی در میان مطلب و وقایع از هم گسیخته نشود و بتوانیم وقایع را بخوبی و آنچنان که رخ

۱ - متأسفانه در شرح قصیده بمطلع ، یا مبسماً یحاکمی درجاً من اللآلی که در صحیفه ۶۹۳ آمده دو نکته و دو توضیح از قلم افتاده که با اغتنام فرصت در این موقع به تذکار آن می پردازیم :

الف - خواجه برهان الدین فتح الله فرزند کمال الدین ابوالمعالی بود و این شخص وزارت امیر مبارز الدین محمد را داشت و پس از مرگ او وزارت به پسرش خواجه برهان الدین فتح الله سپرده شد (سال ۷۴۱) - این دودمان خود را از فرزندان خلیفه اسلامی عثمان رضی الله عنه میدانستند . «فصیح خوافی»

ب - در شرح بیت چهارم قصیده مذکور درص ۷۰۰ می بایست این نکته اضافه شود که : چون در سال ۷۵۶ منصب قضای شیراز را هم امیر مبارز الدین محمد علاوه بر وزارت به خواجه برهان الدین فتح الله تفویض کرده بود این است که حافظ بممد نام قاضی را بمیان کشیده و میگوید مرا باین اتهام خونم را حلال دانسته اند . اما فتوای تو ، ای قاضی که از جماعه سروران من هستی و بمنصب قضای شیراز تکیه زده ای چیست !!

داده‌پی‌گیری کنیم و پیش برویم بار دیگر به نقل قصیده مذکور بدون شرح و تفصیل می‌پردازیم و سپس مطالب خود را دنبال می‌کنیم .

قصیده

زدلبری نتوان لاف زد به آسانی
بجز شکر دهنی مایه هاست خوبی را
هزار سلطنت و سروری بدان نرسد
چه گردها که بر انگیزختی زهستی من
به هم نشینی رندان سری فرود آور
بیار باده رنگین که يك حکایت راست
به خاکپای صیوحی کنان که تا من مست
به هیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
بنام طره دلبد خویش خیری کن
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
قوام دولت و دینی محمد بن علی
زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب
طراز دولت باقی تورا همی زبید
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
توئی که صورت جسم تورا هیولائی است
کدام پایه تعظیم نصب باید کرد
درون خلوت روحانیان عالم قدس
تورا رسد شکر آوین خواجگی که جود
سوابق کرم را چگونه شرح دهم
سواعق سخط را چگونه عرضه دهم
کنون که شاهد گل را به جلوه گاه چمن
شقایق از بی سلطان گل سپارد باز
سحر کهم چه خوش آمد که بلبل گلیانگ
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
بدان رسید ز سیم نسیم باد بهار
مکن که می نخوری بر جمال گل یکماه

هزار نکته در این کار هست تادانی
به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی
که در دلی به هنر خویش را به گنجانی
مباد خسته سمندت که تیز میرانی
که گنجهاست در این پی‌سری و سامانی
بگویم و نکتم رخنه در مسلمانی
بکوی میکند استاده‌ام به درباری
که زیر خرقة نه زنا داشت پنهانی
که تا خداهش نگه دارد از پریشانی
و گرنه حال بگویم به آصف ثانی
که روشن است بر او حال انسی و جانی
که می‌درخشند از چهره فر یزدانی
تورا رسد که کنی دعوی جهانپانی
که همتت نبرد نام عالم فانی
همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
ز جوهر ملکی در لباس انسانی
که در مسالك فکرت نه برتر از آنی
صریر کلك تو باشد سماع روحانی
که آستین به کریمان عالم افشانی
تبارك الله از آن کار ساز ربانی
نعوذ بالله از آن فتنه‌های توفانی
جز از نسیم صبا نیست همدم جانی
به بادبان صبا کله‌های نعمانی
به غنچه می‌زد و می‌گفت درسندانی
که در خم است شرابی چو لعل رمانی
که لاف می‌زند از لطف روح حیوانی
که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی

به شکر تهمت تگنیر کاظمیان برخاست
 جفا نه شیوه دین پیروی بود حاشا
 رموز سرانالحق چه داند آن غافل
 درون پرده گل غنچه بین که می سازد
 طرب سرای وزیر است ساقیا مگذار
 تو بودی آن دم صبح امید کاظم مهر
 شنیده ام که زمین یاد می کنی گه گاه
 طلب نمی کنی از من سخن جز این است
 ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
 هزار سال بقا بخشدت مدایح من
 سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
 همیشه تا به بهاران صبا به صفحه ی باغ
 بباغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز

بکوش کاظم لعل و مل داد عیش بستانی
 همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
 که منجذب نشد از جذبه های سبحانی
 ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی
 که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
 بر آمدی و بر آمد شبان ظلمانی
 ولی به مجلس خاص خودم نمی خوانی
 و گرنه بانو چه بحث است درسندانی
 لطایف حکمی بانکت قرآنی
 چنین متاع نفیسی به چون توارزانی
 که ذیل عفو بدین ماجرا به پوشانی
 هزار نقش نگارد به خط ریجانی
 شکفته باد گن دولت به آسانی

خواجه پس از مدح خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب
 عیار وزیر شاه شجاع چون استنباط می کند که خواجه ابونصر برهان الدین
 فتح الله ابوالمعالی طرف اعتماد و توجه شاه شجاع قرار نگرفته و
 تقریباً مطرود از دستگاه است. برای آنکه بتواند خود را به شاه شجاع
 که از نظر ذوق و فطرت و خصلت بهیچوجه قابل قیاس با امیر مبارز الدین
 محمد نبوده است نزدیک سازد به سرودن غزل زیر که در مدح خواجه
 قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار است مبادرت می کند :

۱ عارف از پرتو می راز نهانی دانست
 گویهر هر کس از این لعل توانی دانست
 ۲ شرح ۲ مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
 که نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست
 ۳ ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
 ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
 ۴ آن شد اکنون که زافسون ۴ عوام اندیشم
 محاسب نیز از این عیش نهانی دانست
 ۵ عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
 به جز از حسن ۴ تو باقی همه فانی دانست
 ۶ سنگ و گل را کند از یمن نفس لعل و عقیق
 هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 ۷ می بیاورد که ننازد به گل بساغ جهان
 هر که غارتگری باد خزانی دانست
 ۸ دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
 ور نه از جانب ما دل نگرانی دانست
 ۹ حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
 اثر تربیت آصف ثنایی دانست

۱ - ق. صوفی ۲ - ق. قدر ۳ - ق. زابنای ۴ - ق. عشق ۵ - ق. یمن نظر

بیت ۱ : مرد دانا و شناسا و بینا و واقف و آگاه «عارف» از روشنائی شراب رازهای نهفته در آن رامیداند ، که چه جوهری دردل این ماده نهفته است که مانند محك پرده های تزویر کسان را می‌درد و حقیقت و شخصیت واقعی هر کس را نشان می‌دهد ، آنچنان را آنچنان ترمی‌کند . و با این معجون لعل‌گون، میتوان جوهر و اصالت وجود هر کس را به محك آورد و به باطن آنها پی‌برد [اینست معانی‌ظاهری بیت‌لیکن در بطن می‌گوید] عارفان و واقفان و کسانی که بمقام دانائی و بینائی رسیده‌اند و میتوانند با علم نظر به کنه و اصل و جوهر هر چیزی ببرند و صاحب نظرند، با علم اشراق و روشنائی‌هایی که از دریافت نشأت‌های معنوی دریافت می‌کنند می‌توانند به باطن و اندیشه و افکار و قصد و نظر و ماهیت مردم پی به برند و آنها را چنانکه هستند نه آنچنانکه خودشان را نشان می‌دهند بشناسند .

در نسخه قزوینی به جای عارف صوفی است در پنج نسخه کهن این جانب (نسخه‌های آ . ب . ن . ۲ - لسان‌الغیب - ج) عارف ثبت است و عارف مرحج است زیرا حافظ صوفیان را قدح و ذم می‌کند و به آنان خوش‌بین نیست تا برای آنان این چنین مقام و منزلتی قائل باشد .

بیت ۲ : بیان کردن و آشکار ساختن «شرح» معانی اشعاری که در دیوان «مجموعه» گل بر روی گلبرگ‌های گل سرخ نوشته شده تنها از عهده بلبل برمی‌آید و گرنه هر کسی که چند برگ از کتابی خوانده باشد، آن درایت و فهم را ندارد که بتواند به بیان آنچه بر گلبرگ‌ها نوشته شده بپردازد .

منظور اینکه : توضیح و بیان و آشکار ساختن زیبایی‌هایی که

در گلبرگ‌های گل سرخ هنگام شکفتن آن نمودار میشود این در حد فهم و درك و دریافت بلبل است که عاشق گل است و ارزش گل را میداند و گرنه هر کس که صفحه‌ای از این کتاب خوانده باشد نمی‌تواند مانند بلبل در باره گل سخن‌سرایی کند و پی به رموز زیبایی‌های گل ببرد .

مقصود اینکه : درك و دریافت اشعار من کار هر کس نیست باید شاعر بود تا به نکات و دقایق و زیبایی و بلاغت و فصاحت گفته‌های من پی برد و گرنه هر کس که چند جلد کتاب خوانده باشد «اندک‌سوادى داشته باشد» چه می‌فهمد که من چه گفته‌ام و چه لطف بیانی دارم چنین مردانی نمی‌توانند پی به ارزش گفته‌های من که همه‌اش به لطافت و عطر گلبرگ‌دل‌های سرخ است ، واقف شوند .

بیت ۳ : ای آن کس که میخواهی از کتاب عقل «خرد آدمی» نشانه‌ها «آیت» و رموز عشق را فراگیری بیم آن دارم که نتوانی رموز و سخنان پوشیده «نکته‌ای»^۱ که هر کس قادر به فهم آن نیست «نکته» دریابی و درك کنی و بفهمی .

منظور اینکه : سخنان من ، همه بیان‌کننده رموز مذهب و مسلک عشق است و کسانی که بخواهند از راه علوم ظاهری «عقل» پی برموز و اسرار نهانی عشق «که عاطفی و اشراقی است» ببرند ، راه کج رفته‌اند بشوی اوراق اگر هم درس مائی که علم عشق در دفتر نباشد علوم معقول و منقول حل‌کننده و راز گشاینده اسرار و رموز عشق نیست ، [حافظ نظرش در این گفته به علمای ظاهرین و قشری‌ها و عباد و زهادی است که از پوست کلمات نمیتوانند بگذرند و پی به معنی و

۱ - نکته به معنی سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا نداند .

و مغز و حقیقت ببرند] .

بیت ۴ : آن زمان گذشت که از مکر و حيله و تزویر «افسون»

همه مردم « عوام » [بخصوص مردمی که سطحی و بی اطلاع هستند]
بیمناکم می شدم و بفکر اعمال ناروای آنها درباره خودم می افتادم ، محتسب
هم [وقتی بود] برای همین که از مکر و تزویر مردم می هراسید در
پنهان عیش میکرد و در ظاهر دم از تقوی و زهد میزد . اما من دیگر
از هیچکس نمی هراسم و از مردم هم بیمی ندارم زیرا این محتسب بود
که چون خودش ربا میکرد و امیداشت تا همه ربا کنند . حال که
او رفته دیگر آن زمان و آن اوضاع هم گذشت « آن شد » [این بیت
نیز صراحت دارد بر اینکه در زمان محتسب «امیر مبارزالدین محمد»
عده ای مردم عامی بتحریرک صوفی دجال فعل ملحد شکل که او را در
صفحات آینده معرفی خواهیم کرد - علیه حافظ به تهمت اینکه پیرو
مکتب عشق و ملامت است دست بتزویر و حیلت میزدند تا موجبات
بدنامی و رسوائی و سپس محکومیت حافظ را فراهم آورند . و پس
از آنکه محتسب از میان برداشته شده حافظ آن وقایع را در لفاف این
سخنان بخواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار وزیر شاه شجاع
که خود او از وقایع مطلع و مستحضر بوده است تذکار می دهد و یادآوری
می کند] .

بیت ۵ : ظاهر و آشکار کردم «عرضه» جهان فانی و دنیای باقی

را بر خاطر از دست رفته ام «دل از کار افتاده» و افکارم که از خستگی دیگر
کار آمد نیست «کار افتاده» و بر طبع جهان آزموده و تجربه آموخته ام
« دل از کار افتاده » [و از او خواستم و پرسیدم که چه باید کرد ؟]

باسخم گفت ، هرچه در دنیای فانی هست، همه را ، بهل ، واز آن بگذر، زیرا: همه چیز فانی و ناپایدار و محو شدنی است . زشتی ها و بدیهائی که بر تو کرده اند، ستم هائی که بر تو وارد آورده اند، آنها همه گذشته و دیگر اثری از آنها نیست ، تنها ، نیکی ها «حسن» و خوبیها و محسنات «حسن» خواجه برهان الدین محمد بن علی است که برای تو باقی می ماند و بکار تومی آید .

بیت ۶ : هر کس در دنیا ارزش «قدر» انفاس و دم های مسیحائی و خجسته و برکت بخش و فرخنده «یمن» صاحب نظران که احیا کننده روح و جان آدمی هستند دانست ، و فهمید که ، آنچه میتواند جسم آدمی را که مشتی استخوان و گوشت و کثافات است و در واقع بمنزله سنگ و گل ولای و لژن است به گوهر بدل سازد، انفاس قدسیه مردان خداست هم چنانکه باد یمن و پرتو خورشید سنگ های یمانی را به عقیق گران بها بدل میسازد .

باید دانست که حافظ در این بیت اشاره اش بصورت ایهام با آوردن باد و یمن و نفس به احادیث و اخباری است که از حضرت پیغمبر اکرم درباره عارف نامی او یس قرنی منقول است .

پیغمبر اکرم در این باره فرموده است : اَنِّیْ اَشْمُ نَفْسِ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ . و چنانکه گفتیم این حدیث ناظر است بر او یس قرنی که در یمن می زیست و او یکی از عارفان زمان پیغمبر اکرم بوده است که بنوشته مورخان صدر اسلام ، در علم نظر بینا بوده و از رازها آگاهی داشته و نسبت به حضرت محمد صعلم و حضرت علی (ع) عشق می ورزیده و یکی از عشاق بنام بوده است و او را از جمله زهاد ثمانیه خوانده اند .

مولوی نیز در مثنوی سخن از او ایس قرنی به میان آورده و بمناسبت

از احادیث نبوی یاد کرده است از جمله در دفتر سوم^۱ میگوید :

آنکه یابد بوی رحمن از یمن چون نیابد بوی باطل راز من
مصطفی چون بوی برد از راه دور چون نیابد از دهان ما بخور
و در دفتر چهارم^۲ میگوید :

تا بیابی بوی خلد از یار من چون محمد بوی رحمان از یمن
و در دفتر ششم آورده است که :

همچو احمد که برد بو از یمن زان نصیبی یافت این بینی من^۳

این گفته ها ناظر است بر حدیث: أَجِدُّنَفْسَ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ^۴

و هم چنین حدیث: الْآنَ الْإِيْمَانُ وَالْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ وَأَجِدُّنَفْسَ رَبِّكُمْ

مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ و هم چنین این خبر که «أَنِّي لَأَجِدُّنَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ

الْيَمَنِ» و خبر دیگر که : تَفْوُوحُ رَوَائِحِ الْجَنَّةِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ^۵

حافظ نیز در این بیت اشاره به همین اخبار و احادیث دارد و چون

او ایس قرنی را از جمله عاشقان و واصلان می داند از او یاد می کند و

میگوید: حضرت محمد پیغمبر اکرم با آن مقام والا که محبوب خداوند

بود از جانب یمن بسوی خدا را شنید و بسا چشم دل دید که در آن

دیار عاشق و دلسوخته ای بجان عشق می ورزد ، او او ایس قرنی

محبوب خداوند بود.

بنا بر این ، بیت مورد نظر صراحت دارد بر اینکه : هر کس

ارزش مردان خدا را دریابد راه بدحق و حقیقت خواهد برد و وجود چون

۱ - ص ۱۹۶ مصحح شادروان فروزانفر. ۲ - ص ۳۳۹ ۳ - ص ۳۱۷ ۴ - ص ۱۱۲

احادیث مثنوی شادروان فروزانفر ۵ - احیاء العلوم ج ۳ ص ۱۵۳ ۶ - سفينة البحار

ج ۱ ص ۵۳ .

مس او در اثر کیمیای نفس آنان به زر ناب و خالص مبدل خواهد گشت و گل وجودشان به گوهر معنوی مبدل خواهد شد، تلویحاً و با اشاره به خواجه قوام الدین محمد بن علی میگوید: تونیزاگر قدر و ارزش مردان خدارا که اویس قرنی، این قرن هستند [همانند من] بدانی و دریابی و شاه شجاع را نیز متوجه این حقیقت سازی از نفس و دم مسیحائی من وجود ناپیزشما به گوهرهای معنوی آراسته خواهد شد.

با توجه به اشعار مولانا که سخن از بوی رحمان و بوی خلد است و متن احادیث یاد شده در می یابیم که ثبت یمن نفس بر ثبت قزوینی یمن نظر مرجع است. ضمناً یمن و یمن و باد و نفس و لعل و عقیق در این بیت بسیار هنرمندانه و زیبا بکار رفته است.

حافظ تلویحاً به خواجه قوام الدین محمد بن صاحب عیار می خواهد بگوید که مصاحبت و مجالست با صاحب نظران و عارفان برای کسانی که طالب دریافت فهم و کمالند با ارزش است و گرنه هم نشینی بامشتی مردم متظاهر و عوام فریب و قشری مذهب و منجمد فکر که مانند سنگ و گلند حاصلی ندارد، مجالست و معاشرت با مردمی که صاحب انفاس قدسیه اند موجب سعادت و نیک بختی است در نسخه قزوینی یمن نظر بجای یمن نفس است. و با توجه به بادیمانی در می یابیم که باددم و نفس دارد نه نظر!

بیت ۷: میگوید: کسانی که چشم واقع بین و حقیقت نگر داشته باشند و اوضاع جهان را با چشم بصیرت بنگرند میدانند که: هیچگاه نمی توان به ایام خوش و موفقیت آمیز که چون بهار دل انگیز زود گذر

است، دلخوش کرد زیرا این خوشی‌ها و خوش‌نمائی‌ها، همانند زیبایی‌ها و جلوه‌های بهاری ناپایدار و با فرا رسیدن پائیز برگ‌ریز و غم‌انگیز پایان می‌رسد.

کسانی که تاراج‌گریهای باغ و بوستان و مظاهر بهاری را وسیله باد خزان‌ی دیده‌اند، هیچگاه فریب چندروز موفقیت و زرق و برق و آرایشهای ظاهری مقام و جاه را نمی‌خورند و بر این مقام‌های موقت مغرور نمی‌شوند «نازیدن» و میدانند که این گله‌ها خواهند پژمرد و بانفس باد خزان‌ی خواهند مرد.

منظور اینکه: همه موفقیت‌ها و خوشی‌ها و مقام‌ها، قدرت‌ها، همه و همه، موقتی و زودگذر است و هیچ خردمندی باین جلوه‌ها که مانند جلوه‌گل فریبنده ولی چندروزی بیش نیست، دلخوش نمیکند و فریب نمی‌خورد، پس ای هوشیار، بیا تا می‌بزنیم و بر این دنیای فانی و مقام‌های آنی و زودگذر آن غم نخوریم^۱ و اندوه و افسوس و دریغ نبریم و دم را غنیمت شمريم [در این بیت نیز خواجه قوام‌الدین محمد بن علی را به واقعه امیر مبارزالدین و سرنگون شدن او توجه میدهد و می‌خواهد از این واقعه برای او عبرت حاصل کند].

بیت ۸: [در نسخه (ت ۲) بجای دلبر آسایش ما «لطفش آسایش ما» ثبت شده و بنظر شارح «لطفش» از نظر معنی و موضوع بر «دلبر» مرجح بنظر میرسد لیکن از آنجا که این بیت فقط در يك نسخه دیده

۱ - این بیت، مفهوم بیت دیگری از حافظ را بیاد می‌آورد که می‌گوید:
جائی که تخت و مسند جم میرود بیاد / گر غم خوریم خوش نبود به که می‌خوریم

شد و «دلبَر» در اکثر نسخه‌ها بود ناگزیر این ثبت را برگزیدیم و
بتذکر این نکته اکتفا کردیم.]

آن کسی که محبت و علاقه مرا بخودش معطوف و جلب کرده
«دلبَر» گویا هنوز آسایش و راحتی و آسودگی زندگی مرا، صلاح
ندانسته «مصلحت» و اگر غیر از این بود، از طرف من، در خویش
احساس دل‌واپسی «نگرانی» میکرد و توجهی بطرفم و به‌تغییر وضع
معطوف میداشت.

منظور اینکه: آن کس که دلم در گرو محبت اوست «دلبَر» گویا
هنوز صلاح نمیداند که در وضع وزندگی‌ام تغییر داده‌شود و اگر جز این
بود و مصلحت وقت «زمان و موقعیت را مناسب میدید» برای وضع ناگوارم
احساس نگرانی میکرد و توجهی به حال معطوف میداشت مقصود، از دلبَر
در اینجاممدوح است و چنانکه خواهیم گفت این ممدوح خواجه قوام‌الدین
محمد صاحب عیار است که هنگام سروده شدن این غزل بوزارت
شاه شجاع منصوب گردیده است. بنابراین روی سخن با اوست و
حافظ میگوید: با اینکه اوضاع دگرگون شده و امیر مبارزالدین محمد
از کار برکنار گردیده، گوئیا، هنوز «خواجه قوام‌الدین محمد وزیر
صلاح نمیداند که نسبت بوضع من تغییری داده شود و مستمری و مقرری
و وظیفه مرا برقرار سازند، زیرا قطعاً اگر صلاح کارم «مصلحت» را
در این میدانست (ممکن نبود) نگران و دل‌واپس و ناظر بر احوال
نباشد و از وضع نامطلوبم غافل بماند. آنچه مسلم است حافظ با این
بیان خواسته است بوزیر تذکر و توجهی بدهد که اوضاع و احوال
زندگی و معیشت او دشوار و ناگوار است و برای او فکری کند و از

وضع او غافل نماند و توجهی داشته باشد .

بیت ۹ : این جواهرهای گرانبهایی که حافظ از طبع موزونش بیرون ریخته و به رشته کشیده «نظم» حاصل پرورشهایی است که از طرف وزیر «آصف ثانی» یافته است . و آنها را نتیجه توجه و عنایات این وزیر میدانند .

مقصود اینک: حافظ، این اشعاری که همانند دانه های جواهر است و آنها را برشته ترتیب در آورده و به عقد انتظام کشیده [آنها را سروده] همه ثمره تربیت و پرورش آن طبع و ذوقی است که در اثر عنایات و توجهات وزیر بوجود آمده و حافظ در اثر لطف و عنایت وزیر آنچنان بشوق و ذوق آمده که دریای موج طبعش گهرها بیرون ریخته و ثار وزیر کرده است .

اما چرا و به چه دلیل آصف ثانی را خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار دانسته ایم ؟ دلیل و سند ما در این مورد توجه به قصیده ایست که پیش از این نقل کردیم و مستند ما گفته خود حافظ است . حافظ آصف ثانی را بما معرفی کرده و دلیل اینکه او را آصف ثانی خوانده از این رهگذر است که او نخست در زمان ولیعهدی شاه شجاع نایب السلطنه و وزیر او بود و پس از بسطنت رسیدنش در ثانی بوزارت منصوب گردید . اینک مستند ما در اینکه این وزیر آصف ثانی است .

و گرنه حال بگویم به آصف ثانی	مکیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
که روشن است بر او حال انسی و جانی	وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
که می درخشش از چهره فریزدانی	قوام دولت و دینی محمد بن علی

- ۱ به حسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد تورا در این سخن انکار کار ما نرسد
- ۲ اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده اند کسی به حسن و ملاحه به یار ما نرسد
- ۳ هزار نقش بر آید ز کَلک صنع و یکی به دلپذیری نقش نگار ما نرسد
- ۴ هزار نقد ببازار کاینات آرند یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد
- ۵ به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز بیار یک جهت حق گزار ما نرسد
- ۶ دلا ز خبث حسودان مرنج و ایمن باش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
- ۷ چنان بزی که اگر خاک ره شوی کسی را غبار خاطری از رهگذار ما نرسد
- ۸ دریغ قافله عمر کانچنان رفتند که گردش آن به هوای دیار ما نرسد
- ۹ بسوخت حافظ و ترسم که شرح غصه او به سمع پادشه کامکار ما نرسد

در شرح غزل پیش گفتیم که بزعم ما حافظ آن غزل را در آغاز وزارت خواجه قوام الدین صاحب عیار سروده و او را بوضع ناگوار زندگیش توجه داده است ، نکته ای که باید متذکر و یادآور آن بود این که حاسدان و معاندان حافظ پس از تغییر وضع و برکنار شدن امیر مبارز الدین محمد از پناهنده نشسته و آن چنان که از آثار حافظ که در این هنگام سروده مستفاد است و بدان اشاره خواهیم کرد می کوشیده اند که نظر شاه جوان ، شاه شجاع را هم بهر طریقی هست نسبت به حافظ بدبین و اورا هم چنان مطرود دستگاه و دربار نگاه دارند . بدیهی است کسانی به چنین اعمال ناروا و ناشایست دست میزده اند و با حافظ راه عناد و دشمنی می پیموده اند که از سرمایه معنوی و علمی بی بهره بوده اند و با اصطلاح چنته ایشان خالی بوده و باریا و تظاهر و تملق و چاپلوسی و زبان بازی در پیش مقام های موثر جاباز میکرده اند و بیم آن می داشته اند که اگر حافظ مورد توجه و عنایت قرار گیرد ، دانش و بینش و درایت و کمال او معیاری باشد برای سنجش دانش و بینش و سخنوری آنان و در نتیجه رسوا شدن مشت

تهی از معرفت ایشان، غافل از اینکه :

شب پره گروصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نگاهد
حافظ نیز از اعمال و افعال حاسدان و دشمنان خود بی خبر نبوده و
می گویشیده است خود را به شاه شجاع نزدیک ساخته و بان نشان دادن قریحت و
استعداد و شخصیت خود، از گزند معاندان و بدخواهان در امان بماند، پس
از سرودن غزلی که پیش از این آوردیم و شرح کردیم به سرودن این غزل
پرداخته است .

بیت ۱: نیکوئی و خوی پسندیده و وفاداری هیچکس به پایه دوست
مانرسد و این سخن آن چنان حقیقت و واقعیت دارد که تو نمی توانی آن
را باورنداری «انکار» و نظرم را ناپسندیده بخوانی .

بیت ۲: باینکه دارندگان خوبیها و زیباییها خود را بنمایش
گذاشته اند «به جلوه آمده اند» ولی هیچکدام از آنها در زیبایی روی و
خوی و بانمکی «ملاحظت» و گیرندگی و دلچسبی همپایه و همسان یارما
نیستند و بآن نمیرسند، یار و دوست ما از همه سر و برتر است .

بیت ۳: نقاش آفرینش در قلم صنعتش هزارها نقش و نگار زیبا
می آفریند ولی از میان آن همه زیباییها و خوبیها یکی به قبول خاطر
«دلپذیری» و دلربائی صورت و سیما و حرکات و اطوار و رفتار «نقش»
محبوب ما یافته نمی شود و همانند آن نمی گردد .

بیت ۴: درد دنیا هزارها زرسره و بی غل و غش «نقد» در بازار
خلقت به عرضه می گذارند و می آفرینند اما این زرهای خالص و بی
غل و غش هیچکدامشان به پایه زیبایی نقوشی «سکه»^۱ که بر زرهای صاحب
عیار زده شده نمیرسد .

۱ - سکه نقش و نگارهایی است که وسیله مهر آهنگین بر روی نقره و طلا می زده اند
و با آن نقوش آنها را بصورت دینار و درهم در می آورند .

[در اینجا لازم است درباره شناسائی و معرفی خواجه قوام‌الدین صاصب عیار شرح و توضیح بدهیم تا لطف این ستایش حافظ بهتر و بیشتر نمودار گردد، مواهب‌الهی^۱ مینویسد: «ذکر نیابت سلطنت صاحب کامکار خواجه قوام‌الدین صاحب عیار، در سنه ۷۵۰ به ملازمت حضرت سلطنت‌پناه [امیر مبارزالدین] شروع نمود بخت نیکش بدان هدایت کرد، چون مشاق کلام بدین مقام رسید و ذکر مفاخر و مآثر بدین مورد انجامید، در شمامه اخلاق صاحبی، نفحه‌ای به مشام جان پیوست و از گلستان آثار پسندیده اش بوی وفائی شنید، دانستم که مراعات جانب حقوق است که عنان همت را بصورت شمه‌ای از ذکر جمیلش معطوف میگردانند حال آنکه اجداد این بزرگ از مکه مبارکه زمان توجه لشکر اسلام بدین دیار آمده‌اند و همواره در زمان سلاطین مغول صاحب عیاری ممالک که نازک‌ترین مهمات و مهم‌ترین مناصب دولت است بدیشان مفوض بوده و او خود از وجود حصافت و شهامت و فرط استعداد به حقیقت نماینده آفتاب خاندان و فروزنده شمع دودمان خویش است.»

بنابر این صاحب عیاری ممالک ایران در عهد مغول برعهده این خاندان بوده و به همین مناسبت خاندانش معروف به صاحب عیار گردیده است و عیارگری نقود که از میزان معینی نمی‌بایست بیش و کم شود، از نظر دولت‌ها بسیار مهم بوده و کسانی که در کار مسکوکات به عیار کم متهم می‌شده‌اند با از دست دادن جان به مجازات میرسیده‌اند.

حافظ با توجه بمعنی صاحب عیار میگوید: سیم وزری که در دنیا

ببازار معامله می‌آورند هیچیک از نظر خالص «سره» بودن بیای نقد وجود صاحب‌عیار ما که مردی است پاك و بی غل و غش، نمیرسد، و باین تشبیه و توصیف می‌گوید که او مردی پاك و مصفا و بدون پیرایه و تزویر است.

بیت ۵: [این بیت برای ما که به تحقیق در شرح حال و احوال حافظ پرداخته‌ایم بسیار حائز اهمیت و توجه است، هم‌چنانکه در شرح غزل‌های او آخر دوران سلطنت امیر مبارزالدین آورده و گفته‌ایم حافظ از توطئه‌ای که علیه او برانگیخته و قصد جاننش را داشته‌اند آگاه بوده و میدانسته که معاندان می‌کوشیده‌اند امیر مبارزالدین محمد را که مستعد و آماده ایذاء و آزار او بوده اغوا و وسوسه کنند. تا حافظ را به اتهام اباحت به محاکمه بکشد و به مجازات برساند. در این گیرودار حافظ بدو تن از وزراء زمان متوسل شده بوده است یکی خواجه برهان‌الدین فتح‌الله و دیگری خواجه قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار، و این بیت بر نظر ماصحه می‌گذارد و وقایع را کمی روشن می‌کند حافظ می‌گوید]: سو گند به خداوند «حق» به راستی «حق» و واجب شمردن «حق» پاس مجالست و آشنائی گذشته «دیرین» که در دنیا هیچ کس که بتواند رازدار «محرم» و واقف بر اسرار آدمی «محرم‌راز» باشد و به آدمی خیانت نکند و انسان بتواند منویات و اسرارش را باو بسپارد مانند صاحب‌عیار نیست و کسی مانند او سپاسدار «حق‌گزار» و نگاهدارنده برکت و بجای آورنده حقوق دوستی نیست [اشاره به «صحبت دیرین» این نکته را آشکار می‌کند که در ایام گذشته (یعنی قبل از سلطنت رسیدن شاه‌شجاع) حافظ با صاحب‌عیار مراوده و مجالست داشته و اسرارش را بر او فاش می‌گفته و از او چیزی را پنهان نمیداشته و آنچه را که معاندان و دشمنانش برای از میان برداشتنش با اتهام اباحت

طرح میکرده اند با اطلاع این وزیر می‌رسانیده و وزیر مذکور در همه این جریانها از حمایت و جانبداری از او کوتاهی نمی‌کرده است در بیت هشتم موضوع این راز داری و اینکه چرا او را محرم راز خوانده فاش می‌کند]

بیت ۶ : [دلا ، هم خطاب بوزیر است و هم حافظ بخود خطاب میکند] و میگوید : ای دل ، ای عزیز ، ای آنکه چون روح منی ! وای جان و روح من ! از پلیدی «خبث» حاسدان و کسانی که رشک می‌برند ، رنجور مباش و خود را ناراحت مکن و بدان که از گزند آنان مصونی «ایمن باش» برای آنکه تو هیچگاه درباره کسی بدنمیخواهی و در اندیشه بدی کردن بکسی نیستی ، بنابراین خداوند هم تو را در برابر زشت کاران مصون و ایمن نگاه میدارد . و من به لطف و عنایت خداوند امیدوارم و هم چنین به عنایات وزیر مستحضرم و بنا برین هیچگونه هراسی از دشمنان ندارم .

بیت ۷ : درد دنیا آنچنان زندگی کن «بزی» که حتی اگر از کوچکی و ناچیزی هم مانند خاک راه شدی و دیگران بر تو برای گذشتن گام نهاده اند وجود خاکسار تو آنچنان بی آزار باشد که حتی از خاک تو غباری هم بر دل کسی نه نشیند . این بیت باز گوکننده مسلک و مرام حافظ است زیرا از معتقدات مساک و مذهب عشق و ملامت است که می‌بایست رنج کشید و اگر از دیگران بر انسان آزاری رسد ، بمقام انتقام بر نیامد و از هر گونه رنجش خاطری پرهیز کرد ، چنانکه حافظ در جای دیگر میگوید : جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن بنابراین میگوید : با آنکه آنهمه بمن رنج و زحمت رسانیده اند با اینهمه ، من درباره آنها کمترین فکر و اندیشه تلافی و انتقام نمی‌کنم

و برای دشمنانم نیز بدنمی خواهم و به همین عقیده و مرام که معتقدم ، آگاهم، که آنها هم نمیتوانند هیچگونه بمن صدمه و آزاری برسانند زیرا من به عنایات خداوند امیدوارم و میدانم که خداوند نمیگذارد و اجازه نمیدهد که از مردم پلید «خبث» به آزادگان خیرخواه رنجی برسد . و تونیز اگر میخواهی نیک بخت و سعادت مند باشی آنچنان زندگی کن و بامردم رفتارت چنان باشد که از اعمال و افعال تو بر هیچ صحیفه خاطری و دلی گردملالی از تونه نشیند حتی اگر در خاکساری مانند خاک باشی .

بیت ۸: [حافظ بیاد دوستان و رفتگان افتاده و از اینکه آنها در گذشته اند مناسف و متأثر است و از آنان به خیر یاد میکند و میگوید] : افسوس که کاروان عمر در گذراست و هم کار و اینان من ، [کسانیکه بامن دوست و جلیس و آشنا بودند منظور آن کسانیکه در دوران شاه شیخ ابواسحق بودند و بیشتر بدست امیر مبارزالدین از پادر آمدند یا در گذشتند، حافظ آرزومی کند کاش بودند و می دیدند که سرانجام امیر مبارزالدین محمد جزا، و کیفر اعمالش را دید و از کار برکنار شد و بزندان افتاد] آری دریغا و افسوسا که هم کاروانیان من آنچنان در گذشتند و مرا گذاشتند و رفتند و دور شدند که گرد و غبار قافله ایشان راهم بادنمیتواند به هوای شهر ما برساند ، مقصود اینکه آنها در گذشتند و خاک شدند و حتی غبارشان هم بدست ما نمیرسد .

بیت ۹ : حافظ از غم و اندوه دوران و ستمها و رنجهایی که بر او گذشته، در آتش این ناگواریها سوخته است . و دارد خاکستر میشود و بیم آن دارد «ترسم» که هیچکس شرح مظالم و بی گناهی و مظلومی

و بی‌پناهی او را به‌گوش پادشاه صاحب اقبال «کامکار» مانرساند تا او دادخواهی کند و او را از غم و اندوه نجات بخشد [میدانیم پادشاهی که وزیر او صاحب‌عیار است کیست و بنابراین در این شکی نیست که منظور و مقصود از پادشاه کامگار شاه شجاع است و چون حافظ غزل را در ستایش صاحب‌عیار وزیر سروده و در پایان از پادشاه استرحام و کمک خواسته بدیهی است قصدش این بوده که بدین وسیله از صاحب‌عیار بخواهد که نزد شاه شجاع به معرفی او برآید و عنایت این پادشاه را نسبت با و جلب کند آثاری که حافظ در ستایش شاه شجاع سروده به ترتیب تاریخ آنها را خواهیم آورد و این آثار نشان می‌دهد که صاحب‌عیار خواهش و خواسته حافظ را انجام داده و او را به پیشگاه شاه شجاع آنچنانکه شایسته و بایسته شخصیت معنوی و علمی او بوده معرفی کرده و شرح مطالبی که بر او گذشته است بر شاه شجاع عرضه داشته و این پادشاه که آن هنگام جوانی خوش‌سیما و با ذوق و سرشار از شوق بوده است، مقدم حافظ را گرامی داشته و حافظ برای آنکه حسن‌مطلعی در آغاز آشنائی با این پادشاه شاعر و شعر شناس داشته باشد او را در غزلی مدح گفته و این وزیر آن را به سمع پادشاه مذکور رسانیده است.

- ۱ وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 - ۲ کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
 - ۳ پیش زاهد از رندی دم‌مزن که نتوان گفت
 - ۴ با دعای شب خیزان ای شکردهان مستیز
 - ۵ یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
 - ۶ زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
 - ۷ باغبان چومن زاینجا بگذرم حرامت باد
 - ۸ مهروری و مژگانت خون خلق می‌ریزد
 - ۹ دل ز ناوگ چشمت گوش داشتم لیکن
 - ۱۰ پند عاشقان بشنو و ز در طرب باز آ
 - ۱۱ خم‌شکن! نمیداند این قدر که صوفی را
 - ۱۲ جمع کن به احسانی حافظ پریشان را
 - ۱۳ گر تو فارغی از ما ای نکارسنگین دل
- حاصل از حیات ای جان این دم است، نادانی
 جهد کن که از دولت داد عیش بستانی
 با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
 در پناه يك اسم است خاتم سلیمانی
 کاز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
 عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی
 گر بجای من سروی غیر دوست بشتانی
 تند میروی جان! ترسمت فرومانی
 ابروی کمان دارت می‌برد به پیشانی
 کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
 جنس خانسگی باشد همچو لعل رمانی
 ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
 حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی

در غزل پیش گفتیم که حافظ از کمک‌ها و نعمات و احسان
 خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار هنگامیکه در دوران سلطنت امیر
 مبارزالدین محمد نیابت سلطنت را داشته برخوردار می‌شده است .
 خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار از جمله افراد معدودی است که
 در زمان امیر مبارزالدین محمد حافظ را حمایت و مساعدت میکرده
 است.

برای تأیید این نظر گذشته از مطالبی که در قصیده‌ای که او را
 ستایش کرده آوردیم^۲ در دو قطعه که بمناسبت مرگ این وزیر سروده
 احسان و کرم او را چنین متذکر شده، در قطعه نخست میگوید :
 چو روزگار جز این يك کریم بیش نداشت بعمر مهلتی از روزگار بایستی
 و در قطعه دیگر :
 تا کس امید جود ندارد دگر ز کس آمد حروف سال وفاتش امید جود

و با توجه باین تذکر درمی یابیم که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار مردی کریم و بذال و بخشنده بوده و قطعاً حافظ از سخا و کرم و احسان او برخوردار شده بوده است که درستایش او با این اوصاف پرداخته است .

غزلی را که اینک به شرح آن می پردازیم متعلق است بزمانی که شاه شیخ ابواسحق کشته شده و حافظ سخت پریشان و از مرگ نابهنگام و فجیع شاه شیخ ابواسحق دل آزرده و دلگیر است . این غزل چون در مدح خواجه قوام الدین صاحب عیار سروده شده بشرح آن بدین مناسبت در این مقام پرداخته ایم که سخن از اعمال و افعال و کارهای خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در میان است و قبلاً در معرفی و اثبات اینکه آصف ثانی ، خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است توضیح داده ایم و اینک نیز متذکر میشویم : آصف ثانی بدو جهت براین وزیر نام و عنوان شده است ، یکی اینکه : در زمان امیر مبارزالدین محمد ، وزیر او خواجه برهان الدین فتح الله بوده و همان زمان خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع و نایب السلطنه ولیعهد بود ، بنابراین وزیر دوم بود . از این جهت حافظ او را آصف ثانی میخواند و می نامد و پس از اینکه شاه شجاع به سلطنت رسید در آغاز کار خواجه برهان الدین فتح الله نیز مدت دوماه و اندی چنانکه پیش از این گفته ایم در وزارت بود و خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار هم بوزارت برگزیده شد .

در این هنگام نیز او وزیر ثانی بود و بهمین علت وجهت حافظ در قصیده ای که در آغاز سلطنت شاه شجاع در ستایش او سروده نیز گفته است :

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز و گرنه حال بگویم به آصف ثانی
 وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان که روشن است بر او حال انسی و جانی
 قوام دولت و دینی محمد بن علی که میدرخشدش از چهره فریزدانی
 با توجه به توضیحی که داده شد و قبول اینکه منظور و مقصود
 حافظ از آصف ثانی خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است. شک
 در این نداریم غزلی که بشرح آن می پردازیم در ستایش وزیر مذکور
 است بنابراین حافظ خطاب باو میگوید:

بیت ۱ : زمان و ساعات و اوقات عمرت را مغتنم بشمار آن اندازه
 که برایت مقدور و میسر است یعنی : تا میتوانی فرصت را از دست
 مده و زمان حال را که بر تو می گذرد ارزش آن را بدان و تا آنجا که
 برایت میسر است بکوش تا از دقایق و ساعات گذرنده عمرت استفاده
 و بهره ببری زیرا: نتیجه و محصولی که از زندگی برایت حاصل می گردد،
 ای آن کسی که برایم چون جان گرامی هستی، همین دم و دقیقه ای است
 که در آن عمر میگذرانی، آنچه رفته از آن حاصلی و ثمره ای در دست
 نداری و آنچه هم خواهد آمد نمیدانی که چه خواهد شد و چه بر سر
 خواهد آمد، پس لحظه و دم و دقیقه ای که زنده هستی و داری آن را
 می گذرانی و نقد است، اگر عاقل باشی، نقد و موجود را غنیمت
 می شماری و می کوشی که از موجود و نقد بهره مند شوی و آن را بباطل
 و عبث و بیهوده مگذرانی.

بیت ۲ : دنیا و زمان، مراد و مقصود و دوات «کام» را به آدم مجانی
 نمی بخشد، بلکه در برابر دریافت عمر و زندگی آن را می بخشد.
 منظور اینکه: لذت و ذلت هر دو در گذر است، چه غم و چه شادی هر

يك زمانى كه پديد مى آيند زمان و دقايقى از عمر را همراه دارند
 بنابراین چه در غم و چه در شادى «زمانى و مدتى» از عمر و زندگى بمصرف
 ميرسد، پس ، حال كه دنيا در برابر دادن شادى و يا غم عمر را بها
 مى ستاند ، آدم خردمند كسى است كه در برابر شادى عمر را به بها
 بدهد نه در برابر غم، بكوش «جهد كن» تا از گردش زمانه «دولت» كه
 باخوشى بتو روى آورده «دولت» و بخت و اقبالى كه بتو روى کرده
 «دولت» و از مالى كه بتو رسیده «دولت» و پيروى كه يافته اى «دولت»
 بهره و عطا و بخشش «داد» شادى را به حداكثر ممكن «داد ستاندن»
 بگيرى .

بيت ۳ : نزد زاهد از مقام رندى و عشق سخن مگو و بحثى بميان
 نياور «دم مزن» براى اينكه : بازاهد قشرى و خشك و نادان نميتوان سخن
 از حال عاشقان و دردمندان عشق گفت زيرا: او نامحرم است و هم چنانكه
 نبايد به پزشك نامحرم درد عشق را گفت چون عاشق را رسوا مى كند
 به زاهد هم كه نامحرم اسرار و رازهاى عشق خداوند است نبايد سخن
 از درد عشق خدا گفت ، چون او نامحرم باين حقايق و دقايق است و
 و كار را به رسوائى مى كشاند، چه بهتر است كه پيش او سخن از عشق
 و درد عاشقان نگفت و گذاشت در جهل مركب ابدالدهر بماند و از اين
 سودا سودى نبرد و مجازات و كيفر او همين بس است كه نادان بدنيا
 بيايد و نادان از دنيا برود .

منظور حافظ در اين بيت از زاهد امير مبارزالدين محمد است
 كه گزبه عابد و زاهد معاند است بدليل اينكه در بيت يازدهم ميگويد:
 خم شكن نميدانند ، و خم شكن لقب و عنوان ديگرى است كه حافظ

به محتسب داده است. [در بعضی نسخه‌ها بجای خم‌شکن محتسب است و این هردو ثبت صحیح است زیرا محتسب لقبی بوده که شاه شجاع به امیر مبارزالدین محمد پدرش داده بود و حافظ گاه آنرا بکار برده و در این غزل پس از سرودن آن خم‌شکن را ابداع کرده و بکار گرفته و بیت را تصحیح کرده است بنابراین هردو ثبت آن باقی مانده و چنانکه خواهیم گفت چون در خم‌شکن طنزی هست و حافظ همه‌جا می‌کوشد که امیر مبارزالدین را تحقیر و تخفیف دهد اینست که ثبت خم‌شکن مرجح است]

بیت ۴: [روی سخن در این بیت با خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار است و ضمناً اشاره‌ای هم به امیر مبارزالدین محمد دارد و می‌خواهد بگوید، پادشاهی بر ملک و مملکت فارس بسته است به همت انفاس سحرخیزان و مردان خدا و اگر آنها از کسی روی برتابند سلطنت و حکومت نیز از آنان روی برخواهد گرفت] می‌گوید:

ای آنکسی که سخنان شیرینت چون شکر است و خوشگویی و مهربان و شیرین‌زبانی [در اینجا شکر دهان را حافظ به دو معنی آورده، یکی مخالف و یکی موافق و آن را مانند لغات اضداد بکار گرفته همچون واژه باز که هم بمعنی گشوده است و هم به معنی بسته، شکر دهان بکسی می‌گویند که شیرین سخن باشد و سخنان شیرین و دلنشین و کلمات نمکین بگوید. با توجه باینکه امیر مبارزالدین محمد بسیار بد دهان بوده و دشنام‌های رکیک میداده و به بدزبانی و بدسخنی شهرت داشته و هم چنین خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار نیز مردی تندخو بوده و آنگاه که به خشم می‌آمده بسیار دریده سخن

می‌گفته و هرزه در آئی میکرده و حافظ در قصیده‌ای که او را مدح کرده
باین خوی او اشارتی دارد و میگوید:

صوائق سخط را چگونه شرح دهم نعوذ بالله از آن فتنه‌های توفانی
با توجه باین دو مورد، حافظ خواسته است در نهایت ادب و
نزاکت و ملاحظت، هم بدزبانی امیر مبارزالدین محمد و هم تندخویی
خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار را یادآوری و تذکر داده باشد
و بدین وسیله او را متنبه سازد و بنا برین میگوید:

این نکته را امیر مبارزالدین محمد که سلطان است و تو که
وزیر او هستی باید بدانید [او بجای سلیمان است و تو آصفی .] که
با سخنان زشت و گفتار ناهنجار اگر دل من و امثال مرا بیازاید سلطنت
و وزارت را بیاد داده‌اید . زیرا سلطنت حضرت سلیمان در پناه اسم
اعظم بود که برخاتم او نقش بسته بود و آنگاه که خداوند بر او خشم
گرفت، دیو انگشتی او را ربود و سلیمان از سلطنت برکنار شده و بکار
باربری در بندر افتاد. من و امثال من که مردان خدائیم و کارمان با خداست
و اسم اعظم در سینه ماست بنا براین اگر دهان و زبان بشکوه بگشائیم
پیداست برپیداد گرچه خواهد رفت، پس، از ستیزه با ما بگریز و بدان
که جلال و جبروت تو و امیر مبارزالدین که بجای سلیمان تکیه زده و
تو آصف او هستی، در پناه اسم اعظم است و خاتم سلیمانی و آنهم در
قبضه تصرف ماست.

حافظ همین موضوع را در غزل دیگری با صراحت یاد میکند
و میگوید:

گرچه شیرین دهان پادشاهانند ولی او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

بیت ۵: [این بیت بیادشاه شیخ ابواسحق سروده شده است و او را یوسف عزیز از آن جهت خوانده که بدست دو برادر امیرناصرالدین و امیرقطب الدین پسران حاجی ضراب کشته شد و یوسف نیز بدست برادرانش بچاه افکنده شد. باین اعتبار او را یوسف خوانده و ضمناً باید توجه داشت که «رفت» در این بیت بمعنی «شد» است یعنی، درگذشت.] میگوید: یوسف عزیزم [در اینجا عزیز نیز به دو معنی است یکی گرامی و دیگری بمناسبت مقام و عنوان یوسف که به منصب عزیزی مصر رسید و عزیز لقب پادشاه مصر بوده است] ۱- و با این ابهام میرساند که این یوسف مورد نظر پادشاه بوده است [بدست دو برادر کشته شد و از میان رفت، ای کشندگان او (برادران یوسف، که در اینجا مقصود همه کسانی است که در قتل او شریک و سهیم بوده اند) به من که مانند پیر کنعان «حضرت یعقوب» پدر یوسف هستم و داغدار این فرزند عزیز و نازنین شده ام، ترحم کنید زیرا از غم فراق و درگذشت و ناکامی آن وجود ذیجود، حال و احوال پیر کنعان را دارم و دگرگون و غیر عادی هستم «عجب»

منظور اینکه: ای کشندگان شاه شیخ ابواسحق شما که میدانید من از این غم و اندوه فراق در چه حالت اسف باری هستم بمن رحم کنید و بیش از اینم میازارید، بگذارید همان غم و فراق یوسف، مرا از پای در آورد، دیگر زخم زبان شما در این چنین حالتی شایسته نیست [زخم زبان را از آن جهت آوردیم که در بیت پیش گفته است، ای شکر

۱- و نیز عزیز صفتی است از صفات باری تعالی و عزیز پادشاه مصر را گویند و پیش از این وزیر مصر را می گفتند و عزیز شوهر زلیخا - فرهنگ آندراج

دهان و گفتیم که شکر دهان را بدو منظور بکار برده و در اینجا تلویحاً همین معنی مستفاد است]

بیت ۶: [خطاب و روی سخن باخواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است] میگوید: سرانجام ذوق و اشتیاق باده خواری امیر مبارزالدین محمد را که از نوشیدن می توبه کرده است و از این عمل خدعه آمیز در باطن پشیمان است، خواهد گشت، یعنی دق مرگ خواهد شد، و در حسرت باده جان خواهد باخت. ولی پشیمانی او دیگر سودی ندارد، چون خود کرده را چاره نیست؟!]

او از توبه مصلحتی که برای تحمیق مردم بآن پای بند شده در دل خون میخورد ولی نمیتواند توبه اش را بشکند زیرا رسوای خاص و عام میشود، او عبادت و زهدش بر ریاکاری است بنا برین در دستگاه عدل الهی هم روسیاه است و در آن جهان که به اعمالش رسیدگی کنند راهی جهنم خواهد شد و در آنجا هم پشیمان میشود که اگر در زندگی داد عیش ستانده بود و بر خود شراب را حرام نمیکرد لا اقل از عشرت دنیا برخوردار شده بود. آنجا هم پشیمانی سودی نخواهد داشت.

او «یعنی زاهد» مغبون دنیا و آخرت است. (در لغت ذوق بمعنی چشیدن و چاشنی است و در فارسی بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی بکار میرود و در اینجا بمعنی آرزو و خواستن و خواهش و میل باطن بکار رفته است)

تو نیز ای مرد خردمند [یعنی خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار] مانند او کاری مکن که سرانجام برایت پشیمانی ببار آورد، تو هشیار باش، کاربرد مکن و تا میتوانی عیش و عشرت کن و شراب بنوش

و از فرصتی که عمر بتو داده است حداکثر استفاده را بکن، از امیر مبارزالدین محمد پیروی و تقلید مکن.

بیت ۷: [چنین بنظر می‌آمد که حافظ پس از واقعه شاه شیخ ابواسحق قصد مهاجرت و مسافرت به تبریز یا بغداد را داشته، ما این موضوع را در شرح غزل‌های مربوط به سلطان اویس و سلطان احمد ایلخانی «جلایر» با توضیح کافی آورده‌ایم و در اینجا به این تذکر اکتفا می‌کنیم که حافظ قصد داشته ترك وطن مألوف گوید و مانند مولانا عبید زاکانی به بغداد مهاجرت و در آنجا رحل اقامت افکند - ضمناً باید توجه داشت که در این بیت گزشتن را بمعنی در گذشتن که مرگ باشد نباید گرفت - در اینجا گزشتن همان معنی عبور کردن و عبور است. و معنی ترك کردن هم دارد و بمعنی راه که طریق باشد نیز هست و بنابراین همه این معانی در این بیت قصد شده است]

میگوید: ای کسی که تو پرورش مرا «که گلی هستم» در باغ و بوستان وجود مانند باغبانی پرورش داده‌ای، منظور اینکه: ای کسی که پرورش یافته توجه و عنایت هستم، اگر از اینجا رفتم، بر تو حرام باشد اگر کسی دیگر جز دوستانم بجایم برگزینی! و مقام، و منزلت مرا به دشمنانم بدهی!

حافظ با این اشاره خواسته است، خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را از قصد و تصمیمش نسبت به ترك شیراز آگاه سازد و باو اطلاع دهد که از نامساعد بودن اوضاع و احوال و از اینکه پیوسته مورد عتاب و خطاب بوده و امیر مبارزالدین محمد با او سرعناده و دشمنی داشته است به تنگ آمده و ناچار به ترك یار و دیار گردیده است

بیت ۸: [به خلق و خوی تند خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار اشاره دارد و باو توجه میدهد که روش و رفتارش پسندیده نیست و سرانجامی ناگوار در پیش خواهد داشت و عجب اینست که این پیش‌بینی حافظ صحیح و درست از کار در آمده و عاقبت کسانی که از خلق و خوی تند و خشم و غضب این وزیر بارها رنجیده خاطر شده بوده اند و بمقام و منصب و شوکت و عزت او رشک و حسد می‌بردند و از این وزیر بارها رنجیده خاطر شده بوده اند و بمقام و منصب و شوکت و عزت او رشک و حسد می‌بردند و توطئه‌ای چیدند و خشم و قهر شاه شجاع را نسبت باو برانگیختند و جانش را برباد فنا دادند چنانکه در صفحات آینده شرح خواهیم داد] میگوید: تو بی‌توجه می‌گذری و تیرمژگانان خون عاشقان را بر زمین می‌ریزد، در این کار شتاب می‌کنی و از حد متعارف تجاوز می‌کنی «تند رفتن» و کار را از حد خودش می‌گذرانی «تند رفتن» و در این کار خشم و غضب نشان میدهی «تند بودن» برای همین است که بیمناکم این رفتار سریع و شتاب زده موجب آن گردد که در نیمه راه از رفتار باز بمانی، از دو جهت: یکی اینکه خودت خسته میشوی و دیگر آنکه از بس از کشته پشته می‌سازی سدی میشود برای پیش راندن تو. در ظاهر معنی بیت چنین است که آوردیم ولی بطور ضمنی و ایهامی میگوید:

تو سرمست از جاه و جلال و جوانی و جمال با ناز و غمزه بر مردم و زندگی آنها گذر می‌کنی و هیچ به حال آنها توجهی نداری و نمیخواهی بدانی بکسانی که بر آنها فرمانروائی و حکومت می‌کنی چه می‌گذرد! و چه بی‌گناهای که در اثر عدم توجه تو به خاك و خون

کشیده میشوند ، از این بی خبری باز آ و اندکی بحال مردم دلریش و پریش که دوستار تواند توجهی کن و بدان که این طرز و روش پایانی ندارد و بزودی تو را از ادامه آن باز خواهد داشت، به درد دل سوختگان که زخمی تیر مژگانهای تو هستند ، کسانی که به تو جز مهر و محبت نظری نداشته اند و از آنها بر تو صدمه و آزاری نرسیده، توجه بیشتری معطوف کن .

بیت ۹ : برای آنکه از تیره های جانسوز چشمان عاشق کُشت که همان مژگانهای دلدوز باشد ، در امان و برکنار بمانم ، دلم را پیوسته از مهر و عشق تو محافظت و نگهبانی «گوش داشتن»^۱ می کردم تا تو را نه بینم و دل را در گرو مهرت نبازم و بدام بلا گرفتار نیام ، چه سود که این تدبیر کارگر نیفتاد زیرا :

ناوك چشمان تو «مژگانت» را کمان ابروانت که در کمانداری و هدف گیری و تیراندازی مانند ندارد ، تیر را درست بر پیشانیم نشانند چون پیشانیم نشانه گاه اوبود^۲ و مرا از پای در آورد (وهم) ، آن ابروی

۱ - گوش داشتن مرادف گوش افکندن و گنایه از محافظت کردن و نگاه داشتن است حافظ در جای دیگر میگوید،

ای ملک المرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش
و سعدی نیز میگوید ،
دو نان نخورند و گوش دارند گویند امید به که خورده
و سلمان ساجی گوید ،
ای صبا گر خاک پای او بدست آید تورا ذره ای زان گوش داری از برای چشم من
آنندراج

۲ - پیشانی در فارسی بمعنی جبهه و جبین بکار میرود و بمعنی نشانه گاه نیز آمده خواجه حافظ گوید ،
دل ز ناوك چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کمان داری می پرد به پیشانی
آنندراج
به زیر نویس صفحه بعد مراجعه شود

صید کننده، دل مرا که محفوظ نگاهش داشته بودم باشوخی و بی پروائی
از دستم بدر برد « میبرد به پیشانی » (وهم) دل مرا که مصون و محفوظ
نگاهش داشته بودم باشوخی و بی^۱ پروائی از دستم بدر برد « میبرد
به پیشانی » (وهم) دل مرا که مصون و محفوظش داشته بودم به شوخی
و گستاخی برد « می برد به پیشانی »

حافظ در این بیت مطلب و مضمون را عاشقانه سروده تا تلخی
معانی و مفاهیم انتقادی بیت پیش را از یاد ببرد

بیت ۹ : [با توجه باینکه در بیت سوم و ششم سخن از زاهد
بمیان آورده در اینجا سخن از عارفان که معاند زاهدند پیش کشیده
و میگوید :]

بجای آنکه سخن زاهد را بشنوی گوش به پند عارفان بده و برخلاف
آنچه زاهد میگوید که دست از دنیا بشوی رفتار کن و عمرت را در
عبوسی^۲ و غم و اندوه مگذران . عارفان بتو سفارش می کنند که تا
میتوانی در دنیا به عیش و عشرت به نشین و از درخانه طرب و شادمانی
داخل شو « بدرآ » و در طربخانه عیش و نوش مسکن کن و از راهی که
به اشتباه رفته ای بازگرد^۳ « باز آ »

- ۱ - بمعنی شوخی و گستاخی نیز آمده است نزاری قهستانی گوید :
- سپراز غمزمست تو بیاند از دو چرخ یاد ابروی تو خود کس نکند پیشانی
- آندراج
- ۲ - عبوس زهد بوجه خمار بنشیند مرید فرقه دردی کشان خوش خویم
- ۳ - باز آمدن بمعنی بازگشتن و هم چنین بمعنی توبه کردن مجاز است
- سعدی در گلستان گوید :
- بامدادان که خاطر باز آمدن برای نشستن دوست باز آمد - آندراج

و از توبه، ناپسندی که به پیروی از امیر مبارزالدین محمد کرده‌ای
توبه کن «بازآ» و بدستور عارفان عشرت و عیش «طرب» پیشه گیر
زیرا کارهای «شغل» دنیای ناپایدار «فانی» ارزش آن را ندارد که در
زنده بودن بماتم دنیای پس از مرگ به نشینی، حیف است آدمی با
عمر کوتاهی که دارد خودش را به امور بی حاصل مشغول دارد و دنیا
را بغم و ماتم بگذرانند. زاهدان زنده مرده‌نما هستند، سخنانشان را
گوش مده و نصیحت عارفان را بگوش هوش بپذیر.

بیت ۱۱: محتسب «خمشکن» این اندازه فهم و شعور ندارد
و نمیتواند دریابد و درک کند که شراب خانه‌گی برای صوفی «شیخ
زین‌الدین علی» ارزش و منزلت و بهایش بیش از لعل رمانی است
«لعل رومانی-بهترین لعل‌هاست» و این صوفی دجال فعل ملحد شکل
او را به زهد ریائی و ظاهری فریب داده درحالیکه هرشب درخانه‌اش
چون بخلوت میرود آن کار دیگر می‌کند و از شراب‌های خودانداخته
و خانه‌گی‌اش می‌نوشد و به ریش محتسب می‌خندد! و محتسب خم
شکن را ریشخند می‌کند^۱

[در باره جنس خانه‌گی لازم است مختصر توضیحی بدهیم:
جنس خانه‌گی یعنی شرابی که آنرا در خانه به خم می‌اندازند، و دلیل
براینکه جنس خانه‌گی یعنی شراب نه^۲ حشیش در خود بیت هست زیرا
میگوید «خم شکن نمیدانند... که جنس خانه‌گی» و بدیوی است شراب
را به خم می‌اندازند و در خم، شراب است که محتسب «خم شکن» آنرا

۱- ما اسنادی درباره شرابخواری این صوفی داریم که در بخش جدال
حافظ با مداعی ارائه داده‌ایم و این توجیه و توضیح باستناد همان اسناد است.
۲- ذیل ص ۳۳۴. قزوینی اشاره براین دارد که بعضی آنرا حشیش دانسته‌اند.

می‌شکند . دیگر اینکه آن‌را به لعل رمانی تشابه داده و برتر شمرده-
 دیگر آنکه شراب است که رنگ لعلی دارد نه حشیش. آنچه مسلم است
 قصدحافظ از جنس خانگی یعنی شراب خانه‌گی، مانند- ترشی خانه‌گی و
 مربای خانگی و افشره خانه‌گی و جای گفتگو ندارد جنسی را که برای
 مصرف خانه می‌سازند و تهیه می‌کنند بمراتب بهتر و برگزیده تر از
 اجناسی است که برای فروش تهیه کرده‌اند . حافظ شراب خانه‌گی
 را در دو مورد دیگر هم بکار برده و گفته است :

۱ شراب خانه‌گی ترس محتسب خورده بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
 و همچنین :

شراب خانه‌گی ام پس، می‌مغانه بیار که من نمی‌شنوم بوی خوش از این اوضاع
 برای آنکه شراب کهن و مطلوب و مرغوب شود آن را در خم^۲
 دنی می‌ریختند و در خاک فرو می‌گردند خم دنی نوعی و گونه‌ای خم
 بوده است که ته آن باریک و نوک تیز بوده و ته آنرا برای آن نوک
 تیز می‌ساخته‌اند که نشستنش در خاک به آسانی صورت گیرد . خم دنی
 را در خاک می‌کردند و روی آن را می‌پوشانیدند و پس از دو سال^۳ که
 کهن^۴ می‌شد و جامی افتاد و طعم مطبوع و نشأتی مطلوب میگرفت
 آن را بمصرف می‌رسانیدند ، حافظ این معنی را در بیتی دیگر فاش
 می‌کند و میگوید :

۱ - اتفاقاً این بیت از غزلی است که در مدح شاه شجاع بلافاصله پس از
 سقوط امیر مبارزالدین سروده است .

۲ - دن در فارسی بدون تشدید است و بمعنی خمی است که ته آن دراز و
 باریک بوده و آنرا در خاک می‌نشاندند

۳ - می‌دو ساله و محبوب چهارده ساله همین پس است مرا صحبت صنیر و کبیر

۴ - دو یار زیرک و ازباده کهن دومنی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

دل‌گشاده دار چون جام شراب سر گرفته چند چون خم دنی
گفتیم که شراب را برای آنکه کهن شود در خم دنی میکردند
و در خاك پنهان می‌ساختند. پس از اینکه امیر مبارزالدین محمد
«محتسب - زاهد - خم‌شکن» در شیراز مستقر گردید و بساط عوام
فریبی گسترد و خم شکست و میخانه بست، مردم آزاده شیراز و
کسانی که دماغی تر و روح و فکری دور از شور و شر، وریا و تظاهر
داشتند و نمی‌توانستند بخاطر ظاهر سازه‌های امیر مبارزالدین درعیش
و طرب را بر خود به بندند و زندانی افکار خشک و قشری‌اوگردند،
و از طرفی از فتنه و فساد عمال و سخن‌چینان و جاسوسان امیر مبارز-
الدین محمد مصون و در امان بمانند. خم‌های دنی را در خاك پنهان
میکردند و اینگونه شرابه‌های دفن‌شده پس از سالی که بر آن‌ها می‌گذشت
رنگ سرخ خود را می‌باختند و برنگ لعل در می‌آمدند و این رنگ
باخته‌گی را حافظ با تعبیر و مضمون شیرین «ترس محتسب خورده»
آورده و این تعبیری نو و تازه است. و منظور اینست: شرابی که از
ترس محتسب پنهان شده و رنگش را از بیم باخته‌است. و هم به این
معنی که: شرابی که دوران ترسناك حکومت محتسب بر او گذشته
است، حافظ این رنگ باخته‌گی را هم مزیتی برای شراب‌شمرده و با
این توضیح به شرح اشاره‌های دیگر این بیت می‌پردازیم]

در این بیت خم‌شکن ترکیب و عنوان تازه و نوی است که
حافظ برای تخفیف و تحقیر امیر مبارزالدین محمد بکار برده بدین
توضیح که: یمین‌الدوله محمود غزنوی خود را بت‌شکن نامیده و باین
نام و عنوان مباهی و مفتخر بوده زیرا محمود با تحمل مشقت و رنج

فراوان سفر، از ایران به هندوستان به غزای بت پرستان رفته و آنان را منکوب و مغلوب ساخته بود، بت خانه ها را ویران کرد و بجای آن مسجد ساخت و حتی در بت خانه ای که میخواست با گرز گرانش بتی را بشکند بت پرستان حاضر شدند مبالغه گزافی باو بپردازند تا دست از شکستن بت باز دارد. او نپذیرفت و با گرزش بت را شکست و گفت من بت شکنم نه بت فروشم. و این بود که اولقب بت شکن و غازی گرفت.

حافظ بابکار بردن «خیم شکن» که در ظاهر برای مردی قشری مدح و ثناست و مجاهد دین را عنوانی است شایسته. می خواهد خواننده و شنونده هشیار و زیرک اثرش را باین نکته توجه دهد که :

امیر مبارزالدین محمد که غازی و شاه غازی لقب گرفته و پیش خود تصور می کند که « این محمد کمتر از محمود نیست » بجای لشکر کشی به هند و جنگ و مبارزه در میدان رزم با کافران در جامه پهلوانان و بهادران به خانه بی پناه مردم می تازد و آنان را بوحشت و دهشت می اندازد و به سردابه ها میرود و خیم می شکند، بجای بت ! و خود را از این رهگذر غازی و مجاهد فی سبیل الله خوانده و نامیده و عملش را غزا و موجب استحکام مبانی دین و آئین دانسته است !!

بطوریکه شرح کردیم با بکار بردن - خیم شکن - طنز لطیفی را هم بخواننده تلقین می کند و ضمناً راه هر گونه تعرض را هم مسدود میدارد.

بیت ۱۲ : خاطر آشفته و درهم و مشوش مرا که از وضع ناهنجار روزگار و زندگی، تفرقه خاطر یافته، تو، به کرم و مروت و خوبیها و

جوانمردی «احسان» خود آن را جمعیت خاطر و آسایش بخش و آن را از تفرقه باز آور و آرامش عطا کن

ای کسی که در چین و شکن گیسوان نا بدارت دلهای پریشان از عشق و محبت گرد آمده‌اند و در آنجا جمع شده‌اند «مجمع»

منظور اینکه : ای کسی که حلقه‌های زلف زیبایت دلها را ربوده و در حلقه‌های خودش به زنجیر کشیده است و در آنجا آنها را جمع کرده و از تفرقه باز آورده، از راه احسان و کرم و مروت دل مرا نیز در آنجا جا بده تا جمعیت خاطر پیدا کنم و آسودگی زندگی یابم مقصود اینکه : زندگی آسوده و مرفه ندارم. از هر جهت پریشان خاطرم مرا با عنایت و توجه و احسان از این پریشانی رهایی به بخش، در واقع طلب محبت و کمک و مساعدت کرده است .

بیت ۱۳ : ای زیاروئی که دلت را از صلابت و سختی چون سنگ آفریده‌اند و به عاشقانت توجه و نظری نداری و از حال و احوال و چگونگی زندگی من غافل و فراغت خاطر داری «فارغی» اگر بمن توجه و عنایتی نکنی شکایت را نزد وزیر دوم «آصف ثانی» که خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار باشد «خواهم برد و از سنگدلی تو دادخواهی خواهم کرد و او دادم را از تو باز خواهد گرفت .

در واقع «نگار سنگین دل» خود وزیر است و در اینجا حافظ بنحوی بیان مطلب کرده که این گفته را بخاطر می آورد : هم پیش تو از دست تو می‌خواهم داد .

چنانکه گفتیم این غزل را حافظ پیش از سرنگون شدن دولت
امیر مبارزالدین محمد در مدح خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب
عیار سروده و از مطالبی که در آن عنوان کرده این واقعیت و حقیقت
مستفاد است که در دوران امیر مبارزالدین محمد حافظ از خوان احسان
و کرم و نعم و حمایت و عنایت و پشتیبانی این وزیر محترم برخوردار
می‌شده است .

- ۱ سحر زهاتف غییم رسید مژده بگوش
 - ۲ شد آنکه اهل نظر برکناره می رفتند
 - ۳ بصوت جنگ بگوئیم بس حکایتها
 - ۴ شرابخانه گی ترس محتسب خورده
 - ۵ زکوی میکنده دوش بدوش می بردند
 - ۶ دلالات خیرت کنم به راه صواب
 - ۷ محل نور تجلی است رای انور شاه
 - ۸ به جز ثنای جلالت مساز ورد ضمیر
 - ۹ رموز مملکت و ملک خسروان دانند
- که دور شاه شجاع است ، می دلیر بنوش
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
 کد از قرنم آن دیگ سینه میزد جوش
 بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
 امام خواجه^۴ که سجاده می کشید بدوش
 مکن به فسق مباحات و زهدم مفروش
 چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
 که هست گوش دلش محرم پیام سروش
 گدای گوشه نشینی تو، حافظا مخروش

بنظر شارح غزلی که اینک بشرح آن می پردازیم نخستین اثر و غزلی است که حافظ آن را بنام شاه شجاع سروده و بنا بر این می بایست تاریخ سروده شدن آن مقارن با ماههای نخست سلطنت شاه شجاع و تقریباً ماه ذی قعدة سال ۷۶۰ باشد .

چنانکه در شرح غزل گذشته گفته ایم حافظ پس از اینکه از خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار خواسته است تا معرف او به پیشگاه شاه شجاع گردد و این آرزو را برآورد برای آغاز روابط دوستی و آشنائی و تقرب بدرگاه پادشاه مذکور غزلی را که اینک بشرح آن می پردازیم سروده و وسیله خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار از نظر شاه شجاع گذرانیده و بر اساس مفاد غزلهای دیگری که در همین اوان سروده و آنها را در دست داریم میتوان گفت که بمقصود رسیده و غزل او مورد پسند خاطر شاه شجاع واقع شده و از این گاه به بعد از

۱ - ق . آن ۲ - ق . نهفتن آن ۳ - ق . شهر ۴ - ق . نجات .

۵ - ق . مصلحت ،

سرایندگان مورد توجه شاه شجاع قرار گرفته است ، از این جهت باید گفت این غزل در واقع مفتاح باب آشنائی حافظ باشاه شجاع مظفری گردیده بوده است .

بیت ۱ : هنگام سپیده دم [آنگاه که به راز و نیاز با خداوند کار ساز مشغول هستم] سروش^۱ از عالم و دنیای ناپیدا برایم این بشارت را آورد و بگوش هوشم فرو خواند که : شاد باش و شادی کن و بدون بیم و هراس و دغدغه خاطر «دلیر» به شادمانی این بشارت که زمان و عهد سلطنت و فرمانروائی شاه شجاع رسیده است به تندرستی و سلامتی او می نوش کن [زیرا دوران امیر مبارزالدین خم شکن . سپری شد و گذشت و دیگر نیازی نیست که پنهانی و درخفا می بنوشی] .

بیت ۲ : گذشت «شد» آن زمانی که مردم صاحب دل «اهل نظر» خودشان را از کارها برکنار و دور می داشتند «کنار میرفتند» و کناره گیری می کردند «کناره میرفتند» و عزات گزیده بودند «برکنار میرفتند» و وقایع ناگوار و ناهنجار را شاهد بودند و دم بر نمی آوردند . زیرا : اوضاع و زمان را مناسب رهنمائی کردن و نظر دادن نمی دیدند [گرچه اهل نظر و بصیرت بودند] آنها میدانستند سرانجام چه خواهد بودن ، و عاقبت آن اعمال بی رویه بکجا خواهد انجامید ، با اینهمه مهر خاموشی و سکوت بر لب نهاده بودند ، گفتنی بسیار داشتند اما ناگزیر و ناچار بودند که بعلت نامساعد بودن زمان و دوران خاموشی گزینند [و خون دل بخورند] .

۱ - سروش نام فرشتگانی است که پیام خیر و خوش از عالم ملکوت می آورند و جبرئیل را هم سروش گفته اند .

بیت ۳ : امروز سخن گفتن آزاد شده و همه آزادی گفتار و رفتار پیدا کرده اند ، و چنگ و رباب هم می توانند بصدا در آیند و آواز بدهند و دیگر کسی گیسوی چنگ را در ماتم مرگ می ناب نمی برد و عود و ساز و چنگ را نمی سوزانند [در این بیت بطور ضمنی و ایهامی اشاره است به مطالب غزل به مطلع :^۱ باشد ای دل که در میکده ها بگشایند گره از کار فرو بسته ما بگشایند و بیت :

گیسوی چنگ بیرید بمرگ می ناب تا همه مغیچگان زلف دو تا بگشایند و میخواهد نظر شاه شجاع را به غزل مذکور معطوف دارد و بگوید : پیش از این من پیش بینی میکردم که سرانجام در اثر دعای من و امثالم که رندان باشیم ، اوضاع سرنگون و تخت سلطنت امیر مبارزالدین واژگون خواهد شد آری گفته بودم :

بصفای دل رندان ، که صبحی زد گان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند و با اشاره باین مطالب حافظ خواسته است مقام معنوی خودش را نیز به شاه شجاع گوشزد کرده باشد و باو بگوید :

«گره از کار فرو بسته توانیم گشاد هر که بامابد را فتاد دهد خانه بیاد» [آری به آهنگ چنگ که بار دیگر به نغمه سرائی درآمده است از غم دوران خفقان و مرگباری که بر صاحبان گذشت داستانهای بسیار ناگوار بازگو می کنیم که از سرودن آن نغمه ها و داستانها که زیر لب زمزمه می کردیم «مترنم بودیم» دیک سینه ما مانند کاسه چنگ از شدت حرارت و آتش آن سوز و گدازها درجوش و خروش بود .

۱ - برای شرح این غزل به ص ۵۳۸-۵۴۴ مراجعه فرمایند .

[در نسخه قزوینی بجای بس ، آن و بجای ترنم ، نهفتن آمده است ، ثبت نسخه قزوینی نیز مطلوب است لیکن درشش نسخه کهن سال این جانب بس و ترنم آمده و از نظر معنی آن را مرجع دانسته ایم زیرا ترنم باچنگ تناسب بیشتر دارد و بس بجای آن، از نظر فصاحت و بلاغت مناسب تر است]

بیت ۴ : [امروز از شراب‌های کهن که از بیم محتسب «امیر مبارزالدین محمد» آنها را در خاک فرو نشانده بودیم و این شراب‌ها از بیم محتسب رنگ باخته بودند و به همین علت مزیت و رجحانی داشتند و دارند] از این شراب‌های کهن و ناب^۱ که بشار ترس محتسب خورده شهرت یافته ، بسا حضور و رویا روی دوستان و بشادی و سلامتی و تندرستی یاران می‌نوشیم و بانگ نوشانوشمان را به آسمان می‌رسانیم .

منظور اینکه : در آشکار و درملاء عام به شرابخواری خواهیم پرداخت و جشن و سرور برپا خواهیم کرد ، به شکر آنکه عدوازمیان ما برخاست .

بیت ۵ : دیشب دیدم که از محله می‌فروشان آقای امام جماعت «امام خواجه» شهر که در زمان امیر مبارزالدین محمد به تبعیت از او شرابخواران را حد میزد و به توبت و انابت نشسته بود از بس شراب خورده و مست لای عقل شده بود تا بحدی که نمیتوانست سرپا بایستد و بخانه‌اش برود ، مردم او را بدوش گرفته و می‌بردند ، همین آدمی که در زمان امیر مبارزالدین سجاده بدوش می‌کشید و از تقوی و پرهیزکاری

۱ - ناب یعنی نی‌آب - بدون آب . که مقصود خالص و بی غل و غش باشد.

ریائی سجاده‌اش را حتی بر زمین نمی‌گسترده که مبادا زمین غصبی و یا آلوده باشد ، دیدیم همین که اوضاع بر کشت حتی تقیه هم نکرد و بی‌پروا توبه را شکست و به شراب نشست !! اینها همان کسانی بودند که دم از توبت و انابت میزدند و مردم بیگناه را به جرم باده‌نوشی و شنیدن آهنگ‌ساز و آواز حد میزدند و مجازات میکردند ، به‌خانه مردم میریختند و خاک را با شراب خم‌های شکسته می‌بیختند!!

[این امام جماعت همان آدمی است که در زمان امیر مبارزالدین در باره‌اش گفته بودم .

خمشکن نمیداند اینقدر که صوفی را جنس‌خانه‌گی باشد همچو لعل‌رمانی و امروز صدق و راستی گفتارم مشهود افتاد]

بیت ۶ : ای کسی که مانند قلبم تورا دوست میدارم ، وای کسی که در دلم جا داری «دلا» ، تورا به راهی بسیار نیکو و پسندیده که آن راه راستی و درستی «صواب» است ، راهنمایی میکنم ، و آن راه راست و درست اینست که :

از انجام و اقدام به کارهایی که خداوند آنها را نهی فرموده خودداری کنی «فسق» و اگر هم مرتکب اعمالی میشوی که خلاف اوامر و نواهی خداوند است دیگر باین چنین اعمال خلاف فخر و مباهات مکن ، زیرا مبادرت باین قبیل اعمال خلاف «فسق» سرشکستگی و سرافکنندگی و شرم و آزرده‌داری ، نه ، فخر و افتخار و از طرف دیگر اگر عابد و پرهیزگاری ، بدان که عبادت کردن يك امر شخصی است ، اگر نيك است ثمره و نتیجه‌اش عاید خود شخص میگردد ، بنابراین خودفروشی و به رخ این و آن کشیدن که عابد و زاهد این عمل کار

یکرنگان نیست و ریا و تظاهر است و نشانی از آنکه چنین زاهد و عابدی فاسق و فاجر است و عبادت را برای رستگاری خود انجام نه میدهد بلکه برای اغفال مردمان است، پس راه خیر و صلاح و راستی و حقیقت اینست که : تا میتوانی اعمال ناروا و ناپسند را که خداوند منع کرده انجام ندهی و اگر بعبادت می‌نشینی برای خودت باشد نه برای دیگران، [در این بیت حافظ به بسیاری از تهمت‌ها که بر او بسته‌اند پاسخ میدهد، بدین معنی که حافظ ضمن اینکه بشاه شجاع پند و نصیحت و اندرز میگوید نظرش را نیز صریحاً در باره مذهب و عقیده‌اش اعلام میدارد، به، استناد این بیت میتوان گفت حافظ بهیچوجه مرد شرابخواره و مباحثی نبوده و هیچگاه تظاهر به فسق و فجور نمیکرده، بدین معنی که : از انجام اموری که در مذهب اقدام بدانها منع شده بوده است پرهیز نمیکرده، و تظاهر به این قبیل اعمال را هم صحیح نمیدانسته و آنرا قبیح می‌شمرد و هم چنین تظاهر به عبادت و زهد و تقدس و عوام-فریبی و ریا را نیز گونه‌ای فسق می‌دانسته است .

حافظ در این بیت به شاه شجاع میگوید : نه مانند پدرباش که در تظاهر به زهد و عبادت راه افراط می‌پیمود و نه در شرب شراب و عیش و عشرت و انجام ندادن فرایض مذهبی تظاهر و تفاخر کن .

بیت ۷ : [در این بیت دو نکته هست که باید به آن توجه شود یکی نور و دیگری نور تجلی و لازم بنظر می‌آید که درباره این دو مورد توضیح داده شود .

۱ - نور - اگر آن را به فتح بخوانیم بمعنی : گریختن از تهمت و دور داشتن از تهمت است و اگر با ضم بخوانیم بمعنی پرتو و

روشنائی خواهد بود .

۲ - تجلی به معنی آشکار شدن و جلوه کردن و آشکارا کردن است ، و در زبان فارسی آنرا تجلی تلفظ می کنند ، گرچه یای ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده زبان عربی است لیکن از جمله تصرف های فارسی زبانان است همانند تمشی که تماشا و تمنی که تمنا خوانند .

در ادب فارسی در «نور تجلی» نکته ای نهفته است و منظور از آن جایگاه و محل آنست یعنی کوه طور و اشاره و کنایه ای است از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر کوه طور ظاهر شد و موسی از دیدن و ظاهر شدن آن بیهوش گشت و از این تجلی یعنی ظاهر شدن و آشکار گشتن ، روشنائی و پرتو خداوندی حقایق و رموز و اسرار جهان بر او آشکار و مکشوف گردید .

در این بیت نیز حافظ قصد و نظرش همین نور و پرتو روشنائی است زیرامیگوید « محل نور تجلی » که بمعنی جایگاه نور تجلی است ، نور تجلی را نیز دانستیم که چیست ؟ پس حافظ چنین افاده و اراده معنی کرده است که :

از آنجا که شاه ظل الله است و سایه و حمایت و عنایت خداوند بر سر اوست ، در اثر این عنایت ، نظر و رأی و اندیشه و خرد شاه که در سرش جای دارد ، سر شاه همچون کوه طور بر سرزمین بدن و تن است . و بر این کوه ، همچنانکه بر کوه طور ، انوار خدائی تجلی کرد ، انوار و روشنائی خدائی آشکار و ظاهر میشود و حقایق مکتوم را بر او مکشوف میدارد ، بنابراین کسانی را که مورد تهمت و اتهام بی جهت

و بی‌علت قرار گرفته‌اند، در اثر آن فرّ و پرتو خدائی، بر حقایق کارشان آگاه می‌گردد و بر بی‌گناهی‌شان صحنه‌ی گزارد^۱ و آنها را از تهمت دور می‌دارد [بنابراین نور را هم با فتح و هم با ضم باید خواند و هر دو معنی را در نظر داشت] چون حافظ در این بیت قصد دارد که بگوید: شاه شجاع که بر او انوار ایزدی جلوه می‌کند و او در اثر این روشنائی، تاریکی‌ها را برطرف می‌سازد و حقایق را در میان ظلمت‌های می‌بیند و آن‌انکه به تهمت گرفتار آمده‌اند، از آن‌بری می‌دارد. با توجه باین معنی است که در مصرع دوم این بیت می‌گوید: اگر خواستار نزدیک شدن باو هستی «قرب او طلبی» و می‌خواهی از جمله نزدیکان او بشوی کوشش کن درونت را از افکار و وساوس شیطانی دور نگاهداری و اراده و قصدت «نیت» از نزدیکی به پادشاه باید با پاکی «صفا» و بی‌غشی «صفا» باشد [این بیت نیز گواه دیگری است بر اینکه حافظ غزل مورد شرح را پس از غزلی که در آن خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار را ستوده و در بیت ماقبل آخر تقاضای بذل توجه از شاه شجاع را کرده سروده و در این بیت نیز قصد و نیت خود را که با صداقت و بی‌غل و غش و با پاکی و تقوی خواستار نزدیکی و هم‌جواری با پادشاه است یادآور شده و در لفاف این سخنان از شاه شجاع خواسته است که او را از مقربان «قرب» درگاه خود به حماب آورد. و این است که با صراحت می‌گوید «اگر طالب قرب شاه شجاع هستی در صفای

۱ - این استنباط از آن رهگذر است که حافظ در چند غزل که در مدح

شاه شجاع سروده او را خطا بخش و جرم‌پوش خوانده،

در عهد پادشاه خطا بخش جرم‌پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی پیا له نوش

نیت بکوش» و مفهوم اینست که «من با پاکی و صفاتقاضای این تقرب را دارم زیرا معتقدم کسانی باید از مقربان درگاه باشند که در خلوص عقیده و پاکی طینت آنها نتوان شك کرد»

به‌نشانی‌هایی که در این غزل اشاره کرده‌ایم غزل مورد بحث نخستین غزلی است که حافظ در ستایش شاه شجاع سروده و هم‌چنانکه در آغاز شرح این غزل بدان اشاره کرده‌ایم می‌بایست آن را در ماه ذی‌قعدة سال ۷۶۰ یعنی اوایل سلطنت شاه‌شجاع سروده باشد.

بیت ۸ : [در تکمیل مطالب بیت پیش‌میگوید :] اگر می‌خواهی از خاصان و دوستان و مخلصان شاه باشی نباید جز ستایش بزرگی «جلال» او کار روزانهات «ورد» چیز دیگری باشد و جز این فکر، چیز دیگری نباید در خاطر «ضمیر» و باطن «ضمیر» رسوخ کند. باید توجه داشت که جلال در این بیت جز بزرگی - بطور ایهام نام شاه شجاع نیز هست «جلال‌الدین» و با این توجه معنی دیگری که در بیت مخفی است اینست که : جز ذکر نام بزرگ او هیچ نام و عنوان دیگری نباید بر زبانت جاری و در اندیشه و فکرت ساری باشد. - زیرا : او با گوش دل [که خرد و اندیشه‌اش باشد] الهام گیرنده پیام‌های خداوند است [سروش نام جبرئیل و یا هر فرشته دیگری است که پیام‌های نیک آورد]

منظور اینکه : این پادشاه مبعوث از طرف خداوند است و مورد توجه و عنایت ذات پروردگاری است بنابراین در کارها و امور از عنایات و تأییدات الهی برخوردار است.

بیت ۹ : به اسرار مملکت‌داری و سیاست زمامداری پادشاهان

خودشان بهتر واقف و آگاهند، ای حافظ، تو سؤال کننده‌ای
 «گدا» و تهی دستی و بینوا، نه فرمانده قوا، انزواگزیده و عزلت گرفته‌ای،
 «گوشه نشین» بنابراین بی جا جوش و خروش مکن و در این باره
 سخن مگو.

[در این بیت نیز چون نخستین غزل ستایشی حافظ از شاه
 شجاع است، از نظر روان‌شناسی نیز نکته‌سنجی کرده و نخواستہ ذهن
 و نظر ممدوح را در آغاز کار با پند و نصیحت و امر و نهی بیازارد و
 بر آن دارد که او را مردی فضول و مزاحم و خرده‌جو تلقی کند اینست
 که گفته است «من گدای گوشه نشین هستم و با کار خسروان که کارشان
 اسرار مملکت‌داری و سیاست مُدن است کاری ندارم، زیرا آنها بکار
 خودشان بهتر واردند و بصیرت دارند، هم‌چنانکه من هم در کار و دانش
 خودم که شاعری و سخنوری و فقه‌اللغه و ادب و تفسیر و علم کلام است
 وارد و آشنا هستم و از عالم عرفان آگاهی دارم]

نکته: باید توجه داشت که حافظ گدا را به معنی مستعمل و مصطلح
 امروز بکار نمی‌برد، گدا را حافظ به معنی سائل یعنی سؤال کننده
 و پرسنده و جوینده بکار گرفته و گدائی در مملک عرفان از مراحل
 نخستین سلوک است، سالك اگر گدا یعنی سائل نباشد به جائی نمی‌رسد
 و ره بجائی نمی‌برد

بکوی میکده هر سالكی که ره دانست در دگرزدن اندیشه تبه دانست
 سالك باید گدا و سائل باشد زیرا جوینده است که یابنده خواهد بود.
 سائل و طلب کننده معرفت، به عرفان راه نمی‌یابد مگر آنکه قدم در راه
 تکدی معرفت بگذارد و مانند دریوزه گران عجب و نخوت و غرور

و خودخواهی را در طلب کردن و سؤال کردن در خود بکشد و بشکند.
حافظ همه جا خود را گدا خوانده و نامیده و بدین نام و نشان خود را
مباهی و مفتخر می دانسته است در غزلی که در ستایش مراد و پیشوای
مسلکش سروده میگوید :

۱ چون من گدائی بی نشان مشکل بودیاری چنان سلطان کجاء عیش نهان بآرند بازاری کند
و یا :

۲ ای گدای خانقه باز آ که در دیرمغان میدهند آبی و دل ها را معطر می کنند
و در این بیت منظور از گدای خانقاه - صوفیانی هستند که در طلب گام
بر میدارند حافظ به آنها میگوید راه اشتباه میروید از آن راه که تصوف
باشد باز گردید و به عرفان بگروید زیرا چشمه سار آب حیاتی که شما
طالب آن هستید در وادی عرفان است .

۱- این غزل را در جای خود شرح کرده و شخصیت عبدالصمد را معرفی

کرده ایم . ۲- به ص ۱۶۹ نیز مراجعه شود.

در آثار منظوم شاه شجاع غزلی موجود است که بهمان وزن و قافیه حافظ نیز غزلی دارد و تحت عنوان «استقبال حافظ از شاه شجاع» متذکر آن شده ایم، ضمناً قطعه‌ای هم در همان وزن و قافیه در هشت نسخه کهن اینجانب ثبت است که با توجه باین قطعه و دو غزلی که یاد آور شدیم چنین استنباط و استدراک کرده ایم که :

شاه شجاع در آغاز سلطنتش غزلی را که متذکر آن خواهیم شد سروده و حافظ آن را دیده و پسندیده و چه بسا با سفارش و تذکر خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار طی قطعه‌ای از ذوق و سخنوری شاه شجاع بمقام تبجیل برآمده و سپس از نظر تکریم خود نیز باستقبال غزل شاه شجاع پرداخته است .

اینک غزل شاه شجاع

ای به کام عاشقان حسنت جمیل کی گزیند بی دلی بر تو بدیل
گر زیادت غافلم عیشم حرام ورز جورتم دم زخم خونم سبیل
عاقبت این جان غم‌فرسای من در سر کارت رود بی هیچ قیل
شکر گویم از حیات خویشتن بر سر کویت اگر بینی قتیل
از وفا دم میزنی با دوستان با جفاهایت بگویم صد دلیل
از تجلی عالمی را سوختی زحمت آتش نمی‌خواهد خلیل
گر به بینی نقطه خال سیاه بر خط هستی کشم انگشت نیل
خوش فرود آبردل آزادگان مرحبا، چون تو نباشد کس نزیل
حافظ پس از ملاحظه و مطالعه غزل شاه شجاع چه بسا به اشاره

خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار بمنظور جلب توجه و تقرب شاه شجاع قطعه زیر را که بزعم ما در تمجید و توصیف غزل‌شاه شجاع است در همان وزن و قافیه سروده و بعنوان درود و تقدیر از قریحت این پادشاه آنرا تقدیم داشته است ، [در گذشته رسم بر این بود سخنوری که میخواست اثر سخنور دیگری را تحسین و آفرین کند قطعه‌ای می‌سرود در همان وزن و قافیت و به تحسین از قریحت سراینده اثر می‌پرداخت، با توجه باین رسم و روش و وجود غزلی از حافظ که آنرا در استقبال از غزل‌مورد بحث سروده ، و غزل مذکور این نظر را تأیید می‌کند. ممکن است گفته شود : چرا تصور نکنیم که شاه شجاع از غزل حافظ استقبال کرده باشد ؟

این حدس و ظن بسیار ضعیف می‌تواند بود زیرا با تحقیق و تتبع در آثارى که حافظ برای شاه شجاع سروده و در صفحات آینده بترتیب آنها را از نظر می‌گذرانیم و ضمن شرح هر يك به نکات مورد توجه اشاره خواهیم کرد ، این حقیقت بر ما مسلم می‌گردد که شاه شجاع خودش را در نظم و نثر فارسی و عربی استاد میدانسته و باین هنر خود بسیار مغرور بوده و حتی در مواردی بر غزل‌های حافظ نکته می‌گرفته و چنانکه این بنده شارح استنباط کرده است ، این پادشاه خوش قریحه و با ذوق ناخود آگاه به قریحت و ذوق خدادادی حافظ حسد می‌برده و در اثر این حسد به نکته‌گیری و نکته‌سنجی در باره آثار حافظ می‌پرداخته و بکرات در اثر همین روش موجب رنجش و آزرده گی خاطر حافظ را فراهم می‌آورده که ما به تفصیل در صفحات آینده در باره آن سخن خواهیم گفت .

با توجه باین موضوع بعید می‌نماید که شاه‌شجاع از آثارحافظ استقبال کرده باشد ولیکن عکس آن قابل قبول است زیرا حافظ بااین کار بیشتر می‌توانسته است خودش را به شاه‌شجاع نزدیک ساخته و تقرب حاصل کند و چنانکه پیش از این نشان دادیم حافظ خود آرزوی این تقرب را داشته و گفته است :

محل نور تجلی است رأی انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش^۱

اینک قطعه مورد نظر

حسن این نظم از بیان مستغنی است بر فروغ خور کسی جوید دلیل ؟
 آفرین بر کلک نقاشی که داد بکر معنی را چنین حسن جمیل
 عقل در حسنش نمی‌یابد بدل طبع در لطفش نمی‌بیند بدیل^۲
 معجز است این نظم یا سحر حلال هاتف آورد این سخن یا جبرئیل
 کس نداند گفت رمزی زین نمط کس نیارد سفت دُرّی زین قبیل
 چنانکه گفتیم حافظ پس از سرودن قطعه مذکور غزل شاه‌شجاع را استقبال کرده و در آن به ستایش و توصیف زیباییهای شاه‌شجاع پرداخته و در پایان آن شاه را مدح گفته است .

اینک غزل

۱ ای رخ چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیل کرده جان و دل سبیل
 ۲ سبزپوشان خطت برگرد لب همچو موراند گرد سلسبیل

۱ - این غزل در ص ۸۴۸ شرح و شأن نزول آن بدست داده شده است .

۲ - نسخه ن ۲ . عدیل

ناوك چشم تو در هر گوشه‌ای هم‌چو من افتاده دارد صد قتیل
 یارب این آتش که بر جان من است سرد کن^۱ آن سان که کردی بر خلیل
 من نمی‌یابم مجال ای دوستان گرچه او دارد جمالی بس جمیل
 پای مالنگ است و منزل چون بهشت^۲ دست ما کوتاه و خرما بر نخیل
 حافظ از سرپنجه عشق نگار هم‌چو مور افتاده شد در پای پیل
 شاه عالم را بقاء و عز و ناز با دو هر چیزی که باشد زین قبیل
 بیت ۱ : برداشت مطلب و سرآغاز غزل درست همانند بیت
 نخست غزل شاه شجاع است . حافظ ، چنانکه گفتیم ، در این غزل به
 وصف زیبایی‌های شاه شجاع پرداخته است ، معاصران شاه شجاع
 متذکرند که او مردی صاحب جمال و زیباروی بوده و به حسن و زیبایی
 خودش غره و آن را می‌ستوده و از حسن و جمالش سخن می‌گفته و
 خوش میداشته که زیبایی‌های او را وصف کنند و بستانند .

مطلع السعدین در زیبایی او می‌نویسد «امیر مبارزالدین شاه -
 شجاع را که روی خوب و منظر محبوب و شمایی مرغوب داشت ...»
 تاریخ آل مظفر می‌نویسد : «سلطانی عادل و خجسته سیما
 بود» جامع التواریخ حسنی مینویسد «سلطانی فصیح ، عادل و خجسته
 سیما بود» بنابراین با توجه بآن که زیبارویی شاه شجاع ضرب المثل
 زمان بوده حافظ نیز در این غزل که به ستایش او پرداخته ، توجه به
 زیبایی او کرده و میگوید :

۱ - ق . ز آن ۲ - ق . بس دراز

ای آن کسی که روی و رخسارت از زیبایی و دل‌انگیزی مانند باغ بهشت است و کسانی که آن را می‌نگرند گوئی در بهشت به گشت پرداخته‌اند و لبان لعل‌گونت گوئی چشمه‌نوش بهشت است «سلسبیل» و این چشمه‌نوش «سلسبیل» جان‌ها و دل‌ها را در راه رسیدن بخودش به جهاد واداشته «سبیل» و از نوش خود به خیرات آنها را سیراب ساخته است «سبیل»

بیت ۲ : موهای تازه رسته برکنار لبانت «سبزپوشان خط» گوئی مورهایی هستند که برگرد چشمه‌نوش و شیرین‌دهانت که از آن شهد و شکر می‌بارد گرد آمده‌اند تا از آن شیرینی بنوشند .

بیت ۳ : تیردلدوز «ناوک» مژگانهای تو که وسیله نگاهت پرتاب میشوند در هر کناری صدها نفر مانند مرا از غم عشقت کشته است .

بیت ۴ : خداوند! این آتش را که بر جان من افکنده شده مانند آتشی که بر ابراهیم خلیل‌الله گلستان کردی ، آنرا بر من هم، سرد کن تا بیش از این در آتش نسوزم .

در این بیت اشاره و کنایه‌ای مستتر است و آن اینکه : در داستانهای باستانی و داستانهای مذهبی دو مورد هست که آزمایش آتش پیش آمده است ، یکی آتشی که نمرود افروخت و ابراهیم خلیل‌الله را در میان آن افکند و بفرمان خداوند آن آتش بر خلیل‌الله سرد شد و مانند گلستانی جلوه‌گر گردید و خلیل‌الله از میان آن آتش سلامت گذشت و دیگری داستان سیاوش است و سبب آن بود که نامادریش بر او بهتان ناروا زد و کیکاووس برای اینکه بداند سیاوش بی‌گناه است یا گناهکار

اورا مورد آزمایش آتش قرارداد و سیاووش از آتش گذشت و آتش
اورا نسوزاند و بی گناهی به اثبات رسید و در اثر همین جریان و
پیش آمد سیاووش از کی کاووس رنجیده خاطر شد و به افراسیاب
پناهنده گشت .

آزمایش آتش که در ایران باستان بآن ور می گفتند با حضور
موبدان انجام می گرفته و آن بردگونه بود و رگرم و ورسرد^۱ ، با
این توضیح توجه می کنیم که حافظ در تذکار آتش خلیل الله آنهم در این
غزل نظر و قصدی دارد، دانستیم که آزمایش و رگرم برای کسانی بکار
میرفت که به آنها اتهامی بسته بودند ، از این اشاره نیز درمی یابیم که
موضوع تهمت زدن بر حافظ در زمان سلطنت امیر مبارزالدین
محمد واقعیتی داشته است و او را به اتهام ملامتی بودن متهم به
اعمال خلاف کرده بوده اند و حافظ در این بیت خطاب به شاه شجاع
میگوید :

خداوندا ! این آتش غم و تهمتی که بر جان من افکنده اند و جانم
را می سوزاند ، هم چنانکه در آزمایش آتش تهمت و حسد نمرود
بر خلیل الله ، او را از تهمت ببری ساختی و با گلستان کردن و سرد کردن
آن، دشمن خلیل الله را روسیاه ساختی ، مراهم در این آزمایش روسپید
گردان و از من تهمت را دور بدار و دشمنانم را روسیاه کن ، حقیقت را
بر شاه شجاع روشن ساز تا بداند که منم مانند خلیل الله ، از اولیاء الله
هستم نه مردی فاسق و فاجر و مانند سیاووش دامن عصمت در معرض

۱ - برای اطلاع بیشتر از ورسرد و گرم به زیر نویس ص ۲۳ همین کتاب

مراجعة فرمائید ،

تهمت دروغ قرار گرفته است .

بیت ۵ : ای دوستان عزیز، به من فرصت و میدان جولان «مجال» داده نشده که برای ابراز و اظهار محبت و علاقه و عشقم به آن ماهر و خوب صورت و سیرت «جمال» که زیبایی صورت و سیرتش زیاد و فزون از وصف است «جمیل» بر آیم [از مطالب همین بیت نیز متوجه می شویم که حافظ آنچنان که باید و انتظار داشته به شاه شجاع تقرب حاصل نکرده بوده است زیرا میگوید: بمن آن فرصت و میدان داده نشده تا خودم را به شناسانم و آنچنانکه علاقه دارم به شاه شجاع اظهار میل و محبت کنم .]

بیت ۶ : پای من لنگ است و جای فرود آمدن و محل آسایش که در پیش است «منزل» بخوبی و دلربائی بهشت است بنابراین با حسرت و آرزو لنگ لنگان باید خودم را به آن بهشت برسانم این آرزو درست بدان می ماند که خرما ی شیرین و رطب بر درخت هست اما نخل آن «درخت خرما» بسیار بلند است و دست من از رسیدن بآن کوتاه است ، با حسرت آنرا می نگرم و در آرزوی آن میوه های شیرین حسرت زده ام که کی میشود تا مذاق جان را از آن بهره مند سازم .

بطوریکه میدانیم این گفته حافظ ضرب المثل شده است برای آرزو هائیکه رسیدن بآن مشکل می نماید و همین بیت نیز سند و دلیل دیگری است بر اینکه حافظ هنوز آنچنانکه آرزو مند بوده است تا بدان بهشت برسد و از آن دار بار به چینه بدن توفیق نیافته بوده است .

بیت ۷ : حافظ از قدرت و نیروی «سرپنجه» عشق آن زیباروی «نگار» چنان ذلیل و بی نوا و ناتوان شده است که گوئی موری است

ناچیز که بزیر پای پیل افتاده باشد و بیم آن میرود که پای پیل بر روی
جثه نحیف او گذاشته شود و او را از عرصه هستی ناپدید و نابود کند
[در این بیت نیز خواسته است مقام کسی را که با اظهار عشق و علاقه و
محبت می کند عظمتش را نشان دهد و خودش را در برابر او ناچیز و
کوچك جلوه دهد .]

بیت ۸ : پادشاه جهان «شاه شجاع» را پایندگی «بقا» و ارجمندی
«عز» و فخر و سربلندی «ناز» پیوسته برقرار باشد و هر چه برای سعادت
و نیک بختی و مانند آن که در دنیا لازم هست برای او مهیا و جاوید بادا .

- ۱ بامدادان که ز خلوتی که کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع
- ۲ برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن بنماید رخ گیتی به هزاران انواع
- ۳ در زوایای طرب خانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع
- ۴ چنگ در غلغله آید که کجاشد منکر جام در قهقهه آید که کجاشد مناع؛
- ۵ وضع دوران بنکرساغر عشرت برگیر که بهر حالتی اینست بهین اوضاع
- ۶ طره شاهد دینی همه بند است و فریب عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع
- ۷ عمر خسرو طلب ارنفع جهان میخواهی که وجودیست عطا بخش و کریم نفاع
- ۸ مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

حافظ پس از تبجیل از غزل شاه شجاع و استقبال از آن از نظر آنکه روابط خود را با آن پادشاه مستحکم تر کند و هم از جهت آنکه از اوضاع دوره امیر مبارزالدین خونین دل بوده، بشکر آنکه تهمت تکفیر از میان برخاست، و ضمناً با توجه باین سابقه که:

گروهی از عوام فریبان و حقه بازان^۱ چون اوضاع زمان امیر مبارزالدین محمد را به سود خود می دیدند و تغییر آن وضع را بزبان خود می دانستند، اینست که در آغاز گرفتاری مبارزالدین محمد بدست شاه شجاع و شاه محمود و پس از اینکه شاه شجاع به سلطنت رسید، در محافل و مجالس خود، زبان به انتقاد از اعمال شاه شجاع درباره پدرش گشودند و او را مذمت و سرزنش میکردند که «هیچ فرزند خردمندی با پدر چنین نمی کند» و میخواستند مردم عام را علیه شاه شجاع بشورانند و باردیگر امیر مبارزالدین محمد را به

۱ - ما این اصطلاح را از خود حافظ گرفته ایم و چون حافظ درباره ریاکاران و سالوسیان این اصطلاح را بکار برده و گفته است «صوفی نهاد دام و سر حقه باز باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد» و شرح «حقه باز» و «حقه بازی» را درجای خود بتفصیل آورده ایم، اینست که این اصطلاح را در اینگونه موارد بکار می بریم

سلطنت بازگردانند . در شرح مختصر وقایع سلطنت امیر مبارزالدین محمد و تغییر وضع و گرفتاری او (ص ۴۳۶) و آغاز سلطنت شاه شجاع (ص ۴۴۳) متذکر این نکته به اختصار شده ایم، بخصوص در جریان توطئه ای که امیر مبارزالدین محمد برای شاه شجاع ترتیب داده بود و قصد شاه شجاع را از تحقیق قضیه در حضور علما و معتمدان یاد آور گشتیم و توجه دادیم که این اقدام بدان مناسبت بود تا عامه مردم بدانند که امیر مبارزالدین چگونه آدم دورو و نیرنگ باز و بی اعتنا و اعتقاد به سوگند و عهد و پیمان است، حتی در باره فرزندانش، بدیهی است عمل شاه شجاع برای آنکه علما و معتمدان شیراز را در تحقیق علت و عوامل توطئه ای که علیه جان او ترتیب داده شده بود دخالت دادمی بایست علت و جهتی داشته باشد و اینک درمی یابیم که سبب و جهت این کار از آن نظر بود تا تبلیغ طرفداران پدرش را خنثی و بی اثر کند و عامه مردم را از خصوصیات اخلاقی و تزویر و ریا و بی اعتقادی و خونخواری پدرش آگاه سازد و کاری را که او برای برکناری پدرش از سلطنت و فرمانروائی کرده محق جلوه دهد . با توجه به وقایعی که بدان اشاره کردیم درمی یابیم که: حقه بازان و سالوسیان و عوام فریبان، ریاکاری های امیر مبارزالدین محمد را به سود خود میدانسته اند و به هیچ وجه مایل نبودند آن سبب بشکنند و آن پیمانانه بریزد، این بود که دست به تبلیغ علیه شاه شجاع زدند و حتی دامنه این سخنان تا بغداد هم کشید و در قطعه ای که سلمان ساوجی از قول سلطان احمد سروده باین نکته اشاره کرده و گفته است :
نخواندم و نشنیدم نه دیده ام هرگز کسی که چشم پدر کور کرد و مادر کاد
و شاه شجاع نیز در قطعه ای باو پاسخ گفته و او را بدین مضمون قدح کرده است .

که گرتو طعنه زنی بعد از این و بدگوئی بقادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
 که هم چنانکه بکادم زن پدر را نیز اگر بدست من افتی تورا بخوام کاد
 این یادآوری از آن رهگذر است که در واقع شأن نزول غزلی
 را که اینک شرح خواهیم کرد بدست داده باشیم، چنان می نماید که
 حافظ پس از شنیدن شایعات و تبلیغات مخالفان، برای مبارزه بانظرات
 سوء مخالفان بقصد و به عمد به توصیف و تعریف شاه شجاع پرداخته
 و از گذشته زشت و نکبت بار دوران امیر مبارزالدین به بدی یاد کرده
 و مردم را یاد آور شده است که اگر سود دنیا را می خواهند می بایست
 سلطنت شاه شجاع را مغتنم بشمارند

بیت ۱: سحرگاهان، آن گاه که در خلوت خانه قصری که
 در آنجا چیزهای نوظهور «ابداع» پیدایش می یابد، و جلوه گر میشود
 و از آن جمله شمع مشرق «آفتاب» از آنجا ظهور پیدا می کند و با
 ظاهر شدنش به همه جوانب و جهات «اطراف» پرتو و روشنائی «شعاع»^۱
 می افکند.

بیت ۲: در چنین هنگامی، گردش دوری فلک «چرخ» از گریبان
 «جیب» و دل «جیب» و نصف خط وتر، بمقابله نصف قوس افق «جیب»
 آئینه ای نورانی و روشن بیرون می کشد و در آن جلوه های جهان را
 هزاران گونه «انواع» به نمایش می آورد.

منظور حافظ از اینکه در آغاز غزل و مدح به توصیف صبحگاه
 و طلوع خورشید پرداخته و آن را باتشبیها و استعارات نو و بدیع
 بیان می کند، یکی اینکه: طلوع سلطنت شاه شجاع را بطور اشاره

۱ - شعاع هم چنین به خطوطی از نور که هنگام برآمدن خورشید از افق
 در آسمان پدیدار میگردد نیز گفته میشود

یاد آور شود و متذکر گردد که در آسمان مملکت و تخت سلطنت ظهور او موجب شکست تاریکی و حکومت اهریمن شده و بادمیدن این منبع نور در همه شئون مملکت جلوه هائی از خوبی و خوشی ظهور خواهد کرد : دیگر آنکه به شاه شجاع قدرتش را در ابداع یعنی بطرز نو شعر گفتن نشان داده باشد و دلیل ما بر قبول این نظر آنست که حافظ واژه «ابداع» را در آغاز غزل بکار برده و از آنجا که شاه شجاع خود شاعر و عربی دان و به مصطلحات معانی و بدیع آشنا بوده و معنی ابداع را که «بطرز نو شعر گفتن» نیز هست میدانسته و بطور ایهام این معنی در ذهنش خطور میکرده که :

«سحرگاهان که در خلوت خانه کاخ اندیشه و تخیل و تصورم که اشعاری بطرز نو می سازد و می پردازد و از این که روشنائی آفتاب و طلوع سلطنت شاه شجاع جهان را مسخر کرد ...»

حافظ بطور کلی مدایح خود را همیشه با وصف طلوع خورشید آغاز می کند و از صحنه جالب و جاذب طلوع فجر الهام می گیرد ، از جمله در قصیده ای که در مدح شاه شیخ ابواسحق سروده مطلع را چنین آورده :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد
و این امر بدان علت و سبب و جهت است که حافظ مردی سحرخیز بوده است و به کرات به سحرخیزی خود در اشعارش اشاراتی دارد از جمله :

مادر سحر در ره میخانه نهادیم محصول دعا در ره جانانه نهادیم

و یا

سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

و یا

تو هم چو صبحی و من شمع خلوت سحرم تسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
و موارد متعدد دیگر ، و چون باین نشانی‌ها سحرخیز بوده جلوه‌های
سحر و طلوع آفتاب را می‌دیده و از آنهمه رنگ آمیزی و تنوع و
جلوه‌گری‌های گونه‌گون و بوقلمون لذت می‌برده و پیوسته در خاطرش
این بدایع نقش می‌بسته و آنرا بهترین و زیباترین مناظر می‌دیده و
وصف آن را برای جلب توجه بخصوص در ستایش مناسب‌ترین
صحنه‌های توصیفی تشخیص میداده و از این نظر آغاز غزل را به‌صرف
مناظر صبحگاهی اختصاص داده است .

بیت ۳ : در گوشه و کنار «زوایا» عشرتکده «طربخانه» شاهنشاه
آسمان که چون جمشید دستگامی با فر و شکوه دارد ، ناهید «زهره»
ارغنونش^۱ را آماده می‌کند «سازکند» که بنوازد و به آهنگ دلکش
بخواند ، برای آنکه دختران فلکی را به رقص و دست‌افشانی وادارد
«سماع» [زهره نام عربی ستاره ناهید «آناهیتا» است و در اساطیر این
ستاره رب‌النوع خوانندگی و خوش‌الحانی و خداوند چنگ «ارغنون»
نامیده شده است ، حافظ زهره را بمناسبت خوش‌الحانی که باونسبت
داده‌اند همه‌جا در حالت سرودخوانی وصف میکند و چنان می‌نمایاند
که آواز و ساز او دیگران را بحالت وجد و سماع درمی‌آورد و بدست

۱ - ارغنون ، اصل آن ارکانون است و آن سازی است و معروف است

که افلاطون آنرا ساخته و این‌ساز را یونانی میدانند چنانکه نظامی گوید ،

زیونانیان ارغنون زن بسی که بردند هوش ازدل هر کسی

افشانی و پای کوبی و امیدارد . حافظ زهره را به مجلس بزم از آن میخواند تا در نظر شنونده غزل، صحنه دلفریبی که کرانه ندارد جلوه گر سازد مجلسی شاهانه و با شکوه بیافریند که در آن زهره به نغمه خوانی و نوازندگی پرداخته و فرشتگان و پریان فلکی در صحنه نیلگون آسمان چون ابری لغزنده و خیال انگیز بدست افشانی و پایکوبی پرداخته اند چنانکه در بیت دیگری میگوید :

در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ سرود زهره به رقص آورد مسیحارا [بیت ۴ : در چنین وضع و صورتی که در عشرتکده پادشاه آسمان همه به پایکوبی و دست افشانی «سماع» پرداخته اند و شادمانند از اینکه فتح و پیروزی در مملکت فارس روی داده و مردی کثیف و زشت خو و دشمن سرسخت شادی و سرور و خوانندگی و نوازندگی از میان برداشته شده و پادشاهی جمشید مقام بر تخت سلطنت پادشاهان باستان در مملکت ملك سلیمان بر اریکه پادشاهی تکیه زده است و بدین میمنت و سرور جشنی برپا داشته اند در زمین هم ۱۰۰] چنگ با شور و فریاد و های هوی بسیار «غلغله» به صدا درآمده و می پرسد که : به کجا رفت آن کسی که بد و ناشایسته و قبیح بود «منکر» و انکار کننده خوبی و دلنوازی ساز و آواز و چنگ و آهنگ بود ؟ «منکر» و خوانندگی و نوازندگی را امری قبیح و نامشروع میخواند «منکر» و از طرف دیگر جام شراب هم با صدای بلند می خندد «قهقهه»^۱ و با تسخر و

۱ - این واژه مقلوب واژه هقهقه عربی است که بمعنی خنده سخت و آواز

و صدای خنده است - آندراج

ریشخند میگوید: بکجا رفت آن کسی که زیاده از حد منع میکرد شرابخواری را «مناع» [آری کجاست آن انکار کننده سخت گیر و آن منع کننده بی تدبیر، تابیند که همه درشور و ولوله آمده اند و شهر را صدای ساز و آواز پر کرده و از شاه و وزیر و صوفی و امام جماعت و واعظ و زاهد همه شراب می نوشند؟]

بیت ۵: [تو اگر عاقل و هوشیار و بیدار باشی] اوضاع زمانه را می نگیری و عبرت می گیری و از آنچه امیر مبارزالدین و دستیاران و پیروان او کردند پند می آموزی و راه خلاف نمیروی و در این دنیای ناپایدار به راه شادی و شادمانی میروی و جام شراب و سرور بدست می گیری و آنرا بر می گزینی «برگرفتن» زیرا در هر کیفیت «حالت» و وضعی اگر نگاه کنی بهترین «بهین»^۱ وضع اینست که فعلا پیش آمده [منظور اینکه اگر به خواهی بدرستی به سنجی و با گذشته مقایسه کنی، بهترین دوران برای زندگی کردن وضعی است که با سلطنت شاه شجاع پیش آمد کرده زیرا: او جوانی است روشن فکر و اعمال و افعال پدرش را مذموم و نامطلوب و ناپسند میداند و دربند تحمیق مردم هم نیست]

بیت ۶: زلف و کاکل «طره» زیبایی صورت دنیا را، اگر بواقع بنگری همه اش دام است و نیرنگ، منظور آنکه مظاهر ظاهری جهان مادی که بصورت و سیمای دلبری زیبا جلوه می کند واقعیت و حقیقت ندارد. این تجلیات و تظاهرات برای آنست که مردمان نادان را بفریب و بدام خود گرفتار کند [در واقع روی سخن در این بیت به اعمال و افعال امیر مبارزالدین محمد است که مقام و جاه دنیا او را فریب داد و بخاطر

۱ - بهین یعنی بهترین - انوری میگوید:

ای ملک بهین رکن تور را کلک وزیر است کلکی که فلک قدرت و سیاره مسیر است

این مقام و جاه و مال آن، دست به هزار کار زشت زد و دستش را تا آرنج در خون بیگناهان فرو کرد و سرانجام به بدترین وضعی گرفتار آمد، هم چشمانش را از دست داد و هم از تخت سلطنت سرنگون و بزندان مقر ساخت [ولی عارفان و آگاهان و دانایان، هیچگاه بخاطر دنیا که مانند دلبران فریب کار است، با هیچکس به جنگ و جدل بر نمی خیزند و پیکار نمی کنند، زیرا دنیا را می شناسند و میدانند که مال و جاه و مقام آن فانی و ناپایدار و بی اساس و بی پایه است و بخاطر «هیچ» مرتکب فجایع و شایع نمی شوند و نه خود را زجر میدهند و نه دیگران را می رنجانند و معتقدند که:

«نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش»
بیت ۷: بقای زندگی پادشاه را «خسرو» از خداوند بخواه اگر

میخواهی از دنیا سود به ببری

برای آنکه: این پادشاه وجودش منبع جود است، بخشنده و کریم است و سودرساننده بسیار «نفاع» [در این بیت نیز می بینیم که حافظ با صراحت شاه شجاع را پادشاهی میخواند و می نامد که: وجودش را مفید و سودمند برای مردم دانسته و پادشاهی او را برای همه مقتنم شمرده، و در واقع به دیگران و معاصرانش سفارش میکند که: اگر می خواهید سود دنیا را ببرید باید از چنین پادشاهی که وجودش سود رساننده است حمایت و پشتیبانی کنید]

بیت ۸: [طول عمر آن کسی را بخواهید که] نماینده «مظهر» الطاف ابدی «ازل» و روشنائی بخشنده دیدگان امیدواران «امل» و دارنده و گردآورنده «جامع» دانش «علم» و عمل کننده و انجام دهنده

آن است ، و آن کسی که هستی بخش زندگی دنیائی است او شاه شجاع است [در این غزل در بیت هشتم نخست گفته است عمر (خسرو) ما باین نکته توجه داریم و خوانندگان ارجمند را هم بآن توجه می‌دهیم که حافظ در همین غزل ، خسرو را شناسانده و او را بنام هم مدح کرده و گفته است ، «جان جهان شاه شجاع» بنابراین پادشاهی را که حافظ بنام خسرو نامیده و این نام را برای او برگزیده باید شاه شجاع به شناسیم ، و این یادآوری از آن جهت است که در غزل‌های آینده هر جا پادشاهی را بنام خسرو ستایش و یا یاد کند مسلم است که مقصود از این نام شاه شجاع است]

گناه خواجه حافظ و گناه بخشی شاه شجاع حافظ چه گناهی مرتکب شده و محاکمه برای چوبه چه منظور بوده است؟

۱ هاتفی از گوشت میخانه دوش	گفت به بخشند گنمی بنوش
۲ عفو الهی بکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش
۳ لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکته سر بسته چه گوئی خموش
۴ این خرد خام به میخانه بر	تا می لعل آوردش خون به جوش
۵ گرچه وصالش نه بکوشش دهند	هر قدر ای دل که توانی بکوش
۶ گوش من و حلقه گیسوی یار	روی من و خاک در می فروش
۷ رندی حافظ نه گناهی است صعب	با کرم پادشه جرم پوش
۸ داور دین شاه شجاع آن که کرد	روح قدس حلقه امرش بکوش
۹ ای ملک العرش مرادش بده	وز خطر چشم بدش دار گوش

در نخستین غزلی که حافظ شاه شجاع را ستایش کرده و او را ستوده است و ما آنرا در صفحه ۸۴۳ آورده و شرح کرده ایم ، غزل را با مژده «هاتف» «سروش» آغاز کرده و در این غزل نیز که همزمان آن غزل سروده شده است بار دیگر سخن خود را از زبان هاتف گفته و از طرف هاتف نیز باو مژده داده شده است .

چنانکه گفته ایم هاتف یعنی سروش ، و سروش نام فرشته گانی است که آنها پیام های خوش از عالم ملکوت می آورند . آنچه در این غزل و غزل دیگری که در مدح شاه شجاع است بمطلع :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی بیاله نوش

آورده برای تحقیق در شرح حال و احوال حافظ بسیار حائز اهمیت و مورد کمال توجه است ، زیرا باید دریافت که : برای چه ؟ و چرا ؟ حافظ شاه شجاع را خطا بخش و جرم پوش خوانده و بخصوص در این غزل گفته است :

رندی حافظ نه گناهی است صعب با کرم پادشه جرم پوش ؟
و هم چنین در غزل دیگر گفته است :

ساقیا می ده که رندی های حافظ فهم کرد خسرو صاحب قرآن جرم بخش عیب پوش
برای ما دانستن این نکته کمال اهمیت را دارد و ما می کوشیم که در این شرح علت را دریابیم و تا آنجا که گفته های حافظ بما یاری کند پرده از این راز برگیریم .

اگر تصور کنیم . مقصود و منظور حافظ از بکار بردن عنوان و لقب «جرم بخش و خطا پوش» این بوده است که فی المثل شاه شجاع گناهان کسانی را که در زمان پدرش امیر مبارزالدین محمد مرتکب گناه و خطا و اشتباهی شده اند ، او خطا و جرمشان را بخشیده است ؟ باید دریابیم و تحقیق کنیم که این گناهان و خطاها چه و چگونه بوده است ؟ آیا سیاسی بوده یا اجتماعی ؟ شخصی بوده یا عمومی ؟!

و ضمناً از طرف دیگر ، اگر به پنداریم که منظور حافظ از بکار بردن عنوان «خطا بخش و جرم پوش» در باره شاه شجاع این بوده است که او برخلاف پدرش جرم و گناه خطاکاران را ، یعنی کسانی که می نوشیدند و به ساز و آواز گوش فرا میداده اند بخشیده و گناهشان را نادیده می گرفته ، در این صورت باید اذعان و اعتراف کنیم (در صورتیکه

بپذیریم مقصود و مفهوم سخنان حافظ چنین بوده است) ناچار باید بصراحت گفت: این گونه سخنان چگونه میتواندست باشد برای شاه شجاع مدح و ستایش باشد، زیرا با توجه باوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی قرن هشتم چنین سخنانی در باره پادشاه مسلمان در حکم قدح و ذم بوده است نه مدح و ستایش!

با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی دوران زندگی حافظ نمیتوان کتمان و پنهان کرد که عامه مردم شرابخواره و عیاش و لوطی قلاش نبوده اند و تظاهر به شرابخواری و می گساری و لهو و لعب و عیش و طرب را فسق و فجور میخوانده و میدانسته اند. بنابراین، حافظ چگونه میتواندست و برایش ممکن بوده است که پادشاهی را بمناسبت رواج دادن فسق و فجور و قصور و فتور در نهی از منکر و منهیات ستایش کند و عمل او را بستاید و او را مدح و آفرین و تحسین بگوید؟؟

اوضاع اجتماعی قرن هشتم ایران بخصوص فارس و شیراز که آنجا را سرزمین و جایگاه اوتاد و ابدال و اولیاء الله میدانسته اند، هیچگاه چنین اجازه ای نمیداده است. باید توجه داشت که نهی از منکر امیر مبارزالدین هم با آن شدت وحدت بیشتر جنبه سیاسی داشته است تا صورت اعتقاد و ایمان و مذهب، زیرا امیر مبارزالدین محمد با توجه به محبوبیت خاندان اینجو میدانست و واقف و آگاه بود که مردم فارس به دودمان اینجو مهر میورزند و علاقه خاص دارند و چند بار بخاطر این دودمان علیه تجاوزگران بحقوق ایشان، دست به اقدام و قیام زده بودند و حتی در آغاز سلطنت و تصرف فارس وسیله او، مردم شیراز با يك قیام مردانه و دلیرانه به نفع شاه شیخ ابواسحق، نزدیک بود او را از شیراز برانند و

و به آرزوهای طلائی او پایان بدهند و میدانست در آن قیام اگر خیانت چندتن رنجیده خاطر از شاه شیخ ابواسحق نبود بسیار بعید می نمود که اوبار دیگر بر شیراز مسلط گردد . امیر مبارزالدین برای اینکه از قیام درس عبرتی ب مردم شیراز داده باشد چون قیام در آغاز وسیله ساکنان محله کازرون شیراز انجام گرفته بود . با قساوت بی نظیری به تخریب اماکن آن محل دست زد و آنجا را چنان ویران کرد که نوشته اند تا یکسال حتی يك گربه هم در آن محله دیده نشد^۱ ، بنابراین امیر مبارزالدین اندیشید که می بایست بنحوی در دل مردم شهر شیراز راه یابد و محبت آنان را بخود مجذوب و معطوف دارد ، پس از مطالعه در روحیه و خواسته و عقاید و نظرات عامه مردم شیراز، باین نتیجه رسید که اغلب ساکنان شهر مردمی دین دار و پرهیزگارند و از زاهدان و عابدان و صوفیان خوششان می آید و برای این طبقه ارج و قربی خاص قائلند و بارزترین دلیل بر صحت این مدعا نوشته ابن بطوطه در سفرنامه اوست که باز گو میکند در آن زمان خانقاههای بزرگ و معمور در شیراز و فارس فراوان بوده و مساجد و تکایای بسیار بارونق داشته و اهل زهد و تقوی در شیراز مورد احترام و اعزاز بوده اند .

امیر مبارزالدین محمد دریافته بود که شیادان و دام گستران و مفتخواران در شیراز از همین روحیه و خواسته مردم شهر سوء استفاده کرده و هر يك برای خود دم و دستگاهی گسترده و از خوان کرم مردم خوش اعتقاد و عزت و حرمت آنان برخوردارند . بنابراین از این حسن ظن و حسن عقیدت مردم شیراز بهره برداری کرد و بر خلاف دوران شاه

۱ - مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی

شیخ ابواسحق که خود مردی شرابخوار بود، و از این رهگذر به تعذیب و آزار مردم میخواره و بستن در خانه‌هایی که به لهو و لعب و عیش و طرب مشغول بودند نمی‌پرداخت و طبقه روحانی را از این بی‌قیدی و بی‌بند و باری و بی‌اعتنائی به‌نهی از منکر از خود دور داشته بود، نه تنها خود تظاهر به توبت و انابت کرد بلکه باشدت و حدت به‌نهی منکر پرداخت و در این راه از حد افراط هم‌گذراند و کار را به تفریط کشانید تا جائیکه روشن‌فکران شیراز را به استهزاء و تمسخر واداشت. بهر حال آنچه امیر مبارزالدین محمد را واداشت تا راه تظاهر و ریا به زهد و تقوی پیش گیرد، بیشتر به جهت و علت و سبب جلب مردم بود تا آنان را از قیام و اقدام به نفع و جانب‌داری از شاه شیخ ابواسحق منصرف دارد. میدانیم که نزدیک به چهار سال امیر مبارزالدین روز و شب کابوس حمله شاه شیخ ابواسحق را در خواب و بیداری می‌دید و از جانب او در وحشت و دهشت می‌گذرانید تا سرانجام توانست با خیانت و تذویر بر او دست یابد و او را راهی دیار عدم سازد.

پس، این حقیقت را نمیتوان منکر شد و نادیده گرفت که مردم شیراز در آن روزگار اکثرشان به شعائر مذهبی و اجرای اوامروناهی دین و آئین پای بند و معتقد بوده‌اند و همین توجه و علاقه و دلبستگی اکثریت مردم بود که امیر مبارزالدین محمد را بصورت محتسب در آورد!

با این توضیح و توجه در می‌یابیم در محیطی آنچنان، که مرعوب و منکوب زهد و تقوی و تظاهر و ریا بود. چگونه میتوان تصور کرد و پذیرفت مردی که حافظ قرآن بوده و خود محضر درس

تفسیر داشته و در قرائت قرآن سرآمد همگان بوده خود به اشاعه فسق و فجور مباهات کند و پادشاهی را بستاید که فاسقان و فاجران و گناهکاران را بخشیده و اگر هم فسق و فجور مرتکب شوند او نادیده خواهد گرفت؟ در حالیکه دیدیم حافظ در غزلی به همین پادشاه بطور صریح و روشن پند میدهد و میگوید :

دلا دلات خیرت کنم برام صواب مکن به فسق مباهات وزهدم مفروش
با آنچه در این باره طرح کردیم. برای مامسلم است که حافظ قصد و نظرش از تکرار «خطابخش و جرم پوش» بعنوان اعطای لقب و ستایش نبوده و این گفته او مناسبتی هم با آزاد گذاشتن مردم در اشاعه فسق و فجور و منکرات و مسکرات و منهیات نداشته است.

حتی، بطوریکه در صفحات آینده خواهیم دید شاه شجاع زمانی تصمیم می گیرد که در رواج مذهب و شعائر آن شدت عمل نشان دهد و صورت مردی متعبد و زاهد بخود بگیرد که این تظاهر او نیز مورد ایراد و اعتراض حافظ قرار می گیرد. بنابراین آنچه برای یک محقق پس از توجه به چند غزل [که قطعاً وبدون شبهت و تردید چنانکه شرح کرده و شرح خواهیم کرد حافظ آنها را در آغاز سلطنت شاه شجاع سروده است] مدح شاه شجاع با صفت جرم بخش و عیب پوش و خطابخش و توجه باینکه این نحوه ستایش و آفرین بکرات در این چند غزل آمده و بر روی آن تکیه شده است این ظن و گمان را پدید می آورد که بایستی مناسبتی در کار باشد، و این جرم بخشی و خطا پوشی رابطه مستقیم با حافظ داشته باشد که او را واداشته بنام قدرشناسی و سپاسگزاری، شاه شجاع را بدین خوی و خصلت ستایش کند.

چنانکه در بخش «جدال حافظ بامدعی» خواهیم گفت و در صفحات

گذشته نیز بکرات باین مطلب اشاره کرده ایم که حاسدان و معاندان حافظ بخصوص ریاکاران و ظاهر سازان مانند شیخ زین الدین علی کلاه و پهلوان اسد که مردی قشری و متظاهر بودند و حافظ آنان را در ضمن سرودن غزلهایی قدح و ذم کرده و کوس رسوائیشان را بر بام بدنای زده بوده است ، در دوران امیر مبارزالدین محمد موقع وزمان را برای انتقام جوئی مغتنم شمرده و با اغتنام فرصت او را با دست آویز ساختن ایباتی از غزلهایی به اتهام اباحت و بی دینی متهم ساخته و قصد محاکمه و اعدامش را داشته اند ، علیه او توطئه ای ترتیب داده و زمینه محکوم ساختنش را نیز فراهم آورده بوده اند .

در صفحات گذشته یاد کردیم، چون خواجه برهان الدین فتح الله وزیر گذشته از دارا بودن مقام وزارت در سال ۷۵۶ مناصب قضای شیراز را هم امیر مبارزالدین محمد به او سپرده بود ، با توجه باین انتخاب و انتصاب باید دریافت که حافظ با این انتخاب خوشبختی آورده بوده زیرا خواجه برهان الدین فتح الله از حامیان او بوده و چنانکه از آثار حافظ استنباط و استدلال می کنیم ، خواجه برهان الدین فتح الله رسیدگی به تهمت و تکفیر و تعزیر حافظ را به لیت و لعل و کج دار و مریز می گذرانیده و منتظر و منتهم فرصت و استفاده از گذشت زمان به نفع حافظ بوده است ، در گیر و دار این تهمت و تعقیب موضوع از طرف معاندان و مخالفان حافظ ، جنگ تبریز پیش می آید و امیر مبارزالدین محمد برای جنگ به تبریز می رود و پس از فتح تبریز بطوریکه در تاریخ دوران امیر مبارزالدین محمد متذکر شده ایم از بیم

آنکه از ترك پُسری (بزعم او سلطان احمد جلایری) چشم زخم نه‌بیند معجلاً به‌اصفهان بازمی‌گردد و در این بازگشت بود که بدست فرزندانش اسیر و کور و زندانی و از سلطنت برکنار گردیده و با این پیش‌آمد حافظ از دام بسته و داستان محاکمه و اتهام معوق‌مانده، و دلیل ما بر این مدعا بیتی است در قصیده‌ای که حافظ بلافاصله پس از برکنار شدن امیر مبارزالدین محمد در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار سروده و گفته است :

به شکر تهمت تکفیر کاظمیان برخاست بکوش کاژگل و مل داد عیش بستانی
حافظ بشکرانه آنکه تهمت تکفیر کردن و تهمت زدن از میان برداشته شده و آن اوضاع نامساعد و ازگون گردیده، صاحب عیار را به عیش و عشرت می‌طلبد، بدیهی است مسأله تهمت و تکفیر در زمان امیر مبارزالدین محمد امری کلی بوده ولی اگر دقت کنیم درمی‌یابیم حافظ در این مورد با توجه خاصی بیان مطلب و موضوع کرده و شکرانه بجا آورده، در حالیکه اگر موضوع تهمت و تکفیر فقهارا متوجه می‌خوراری و می‌نوشی و ساز و طرب بدانیم از حقیقت بدور افتاده و بی انصافی کرده‌ایم. زیرا :

نخواسته‌ایم حافظ را آنچنانکه بوده و نظر و عقیده داشته [نه آنچنانکه ما خوش داریم او باشد] شناخته باشیم .

در آغاز همین بحث گفته‌ایم که با توجه به مقتضیات زمان و مکان و فحوص و غور در اوضاع اجتماعی و در نظر گرفتن عقاید و آرای مردمان هم عصر حافظ در شیراز و اینکه حافظ خود چه مشغله‌ای داشته و چه وظیفه‌ای بر عهده گرفته بوده است و با چه نام و عنوانی در آن زمان شناخته شده و شهرت داشته است، نمی‌توانیم بپذیریم که حافظ

مدرس قرائت و تفسیر قرآن ، تظاهر به شرابخواری و می‌گساری کرده باشد و بنابراین نمیتوان پذیرفت که او برای آزادی شرابخواری و رواج بازار فسق و فجور و عربده مستان و لوطیان و به‌عیش و عشرت نشستن ایشان به‌مقام شکرگزاری نشسته باشد!؟

اگر از آزادی میخانه‌ها و گشوده شدن در آنها سخن بمیان آورده بمناسبت مبارزه علیه احتیاق و جدال با بازار ریا و تظاهر به زهد و تقوی و عوام‌فریبی و تحمیق مردم بوده است . وگرنه حافظ عقیده و نظرش را چنانکه گفتیم صریحاً به شاه شجاع طی غزلی که شرح آن گذشت اعلام و ابراز داشته و گفته است:

دلا دلالت خیرت کنم براه صواب مکن به فسق مباهات و زهدم مفروش
قصد از تاکید و تکرار و تکیه بر این مطلب بدین مناسبت است
که هرچه بیشتر باین موضوع حساس توجه کنیم و از حقیقت منحرف
نشویم و با توجه به چگونگی امر کوشش کنیم بدانیم برای چه و به
چه منظور حافظ گفته است :

« بشکر تهمت تکفیر کازمیان برخاست» و اینکه پس از اظهار
شادمانی از برطرف شدن آن اوضاع نامساعد و بر چیده شدن بساط
تهمت و تکفیر ، به شاه شجاع لقب «جرم‌بخش» و «خطاپوش» و «وگنه
بخش» داده است ؟

هنگامیکه جریان حسد ورزیدن و عناد دشمنان و حاسدان حافظ
و جدال او را با زاهدان و عابدان ریائی و زهد فروشان دکان‌دار در
یک طرف قرار بدهیم و در نظر آوریم که این مبارزه آغازش در
دوران شاه شیخ ابواسحق که مردی روشن‌بین و آزاده بوده است و
توجه داشته باشیم که حافظ در دوران شاه شیخ ابواسحق از

مصونیت کامل برخوردار بوده و از نزدیکان و هم نشینان و محرمان شاه شیخ ابواسحق بوده و بهمین علت و جهت و سبب مخالفت و دشمنی حاسدان و مخالفان او بی نتیجه و بی اثر بوده و کسانی که از نیش قلم و انتقاد و گوشه و کنایه‌های او رنجیده خاطر و دل آزرده می‌شده‌اند میدانسته‌اند که نمیتوانند با پشتیبانی و حمایت شاه شیخ ابواسحق از حافظ، کمترین و کوچکترین صدمه‌ای به او وارد آورند، اینست که این گروه پس از واژگون شدن سلطنت شاه شیخ ابواسحق و روی کار آمدن امیر مبارزالدین محمد، همینکه دریافتند امیر مبارزالدین محمد با آنان هم صدا و در تظاهر و ریا یار و مدد کار است موقع را برای انتقام جوئی مناسب و مغتنم شمردند، در آغاز سلطنت امیر مبارزالدین محمد، حافظ که اوضاع را درهم و برهم می‌بیند و بامید بازگشت شاه شیخ ابواسحق روز شماری می‌کرده و بانتظار نشسته بوده است و در واقع انزوا و عزلت گرفته بوده است و محرمانه گاه‌گاه با سرودن غزلی بیاد شاه شیخ بر دل ریش‌خود مرهم می‌نهاد و دیگر آن دماغ را نداشته که به جدال با مدعیان بپردازد، از طرفی حاسدان و معاندان او هم می‌اندیشیده‌اند که مبدا در این گیر و دار شاه شیخ ابواسحق مجدداً توفیق یابد و پیروز گردد و بشیراز باز آید و احیاناً اگر دست به اعمالی بزنند که بزیان دوستان و دوستاران شاه شیخ ابواسحق تمام شود. آن روز به جزای این اعمال به مکافات و مجازات برسند، این بود که دشمنی علنی و آشکار علیه حافظ را موکول به وقت مناسب و یکسره شدن و روشن گشتن وضع حکومت و سلطنت کردند، پس از اینکه شاه شیخ ابواسحق دستگیر و در شیراز به شهادت رسید دست به دشمنی علنی و آشکار زدند و زمزمه مخالفت و مبارزت آغاز کردند، تنها

اتهامی که بر حافظ می‌توانستند بست مسلک او بود . حافظ چنانکه در بخش‌های گذشته آورده‌ایم علناً از مکتب و مسلک عشق و ملامت‌سخن رانده و خود را از زمزه عاشقان و سالکان آن خوانده و از ملامی بودن خود به فخر و مباهات یاد کرده بود ، و چون گروهی از ملامیان که آنان را متشبه به ملامی لقب داده بودند در مذهبشان همه چیز را مباح میدانستند و از انجام فرایض مذهبی سر باز میزدند . وجود این فرقه فاسق در طول تاریخ ایران موجب گردیده که بسیاری از عارفان را بدین اتهام متهم و با حربه تکفیر آنان را رهسپار دیار عدم سازند ، این فرقه که آئین و مسلک را دست‌آویز شهوت‌رانی و شکم‌خوار گئی و بی‌بندوباری ساخته بودند اعمال خود را چنین توجیه میکردند که آنان بظاهر مرتکب مناهمی می‌شوند تا مورد نفرت و ملامت قرار گیرند و در اثر این ملامتها و نفرتین و نفرت‌ها دچار شکنجه روحی قرار گیرند و در نتیجه از کفاره گناهان پاک و مبری شوند !

در باره متشبه مبطل به ملامیه چنین نوشته‌اند^۱ « طایفه‌ای باشند از زنادقه که دعوی اخلاص نمایند و طریق فسق و فجور به پیمانید و در مناهمی و ملامی سعی بلیغ فرمایند و گویند مراد ما از این معاصی ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت و معصیت خلق بی‌نیاز است و معصیت را در آزار خلق شناسند و طاعت را در احسان رسانیدن »

با توجیه این مسلک بجای مسلک عشق و رندی نزد امیر مبارزالدین محمد به سعایت علیه او پرداختند و گفتند که حافظ به اعتراف خودش ملامی است و ملامیه آنچنان مردمانی هستند که هر عمل خلافی را

۱- ریاض السیاحه

مباح میدانند و در دین بدعت گذارند ، مردم را به فسق و فجور ترغیب و تشویق می کنند و چون حافظ نیز اشعاری در وصف می و میخواری سروده بود آن را دست آویز ساختند و گفتند اوبه اقتضای عقیدتی که دارد به صوفیان و زاهدان و عابدان می تازد و آنان را گمراه و نادان میخواند و مردم را علیه دین و آئین می شوراند و در رواج کارهای خلاف شریعت و طریقت مردم را ترغیب و تشویق می کند .

حافظ نیز پس از شنیدن این اتهامات به تکذیب آن برآمده بود و سرانجام این مجادله بدانجا می کشد که نظرمی دهند برای روشن شدن حقیقت بهتر است حافظ در محکمه شرع محاکمه شود و در برابر اتهاماتی که بر او وارد است پاسخ بدهد .

چنانکه میدانیم امیر مبارزالدین محمد نیز هر عمل خلافی که میخواست انجام دهد ترجیح میداد که ظاهر آنرا بر قوانین و احکام شرع منطبق سازد ، حتی در قتل شاه شیخ ابواسحق نیز این چنین کرد و دو تن از پسران قاضی ضراب را که پدرشان بفرمان شاه شیخ ابواسحق کشته شده بود ، در محل قتلگاه این پادشاه نگون بخت حاضر کرد و بآنان گفت که قصاص پدرشان را بجا آورند و منظورش از این عمل این بود که بمردم بگوید : من او را بی گناه نکشتم و اساساً من دستی در قتل او نداشتم ، چون او مرتکب قتل شده بود بدست خونیان سپردم تا هر گونه که مایل باشند قصاص پدر را بجای آورند

با توجه باین طرز تفکر امیر مبارزالدین محمد ، درمی یابیم که او نیز این راه حل را پسندیده و قبول کرده بود که حافظ را به جرم مباحثی و ملامتی بودن محاکمه کنند و اگر محکوم شد بحکم محکمه شرع آنچه می بایست درباره اش عمل کنند .

حافظ ضمن غزلی درباره کسانی که نسبت به او مرتکب اعمال خلاف وجدان و دین و اخلاق و انسانیت شده بوده اند اشارتی دارد و میگوید: صوفی ازرق پوش و دار و دسته او اعمال ننگینی درباره اش مرتکب شده بوده اند لیکن او بدستور مراد و پیرش از انتقام و رسوا کردن آنها پرهیز کرده است. بیت اینست:

۱ پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایت ها بود
در شرح غزل بمطلع:

بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
در صفحات ۸۶۲ - ۸۶۵ از محاکمه حافظ و علت و سبب آن سخن گفته ایم که آن مطالب نیز مکمل این بحث و این بخش است و با توجه به نکاتی که طی غزل های متعدد حافظ متذکر آنها شده و گوشه و کنایه ای که باین وقایع دارد می بایست از مجموع آن اشارات و کنایات پی بچگونگی و اصل موضوع و مایه و علت و سبب و جهت اینکه حافظ شاه شجاع را خطا بخش و جرم پوش لقب داده دریافت.

حافظ در غزل هایی که در او ان و آغاز سلطنت شاه شجاع سروده ، در همه آنها او را جرم پوش و خطا بخش خوانده و گفتیم که نمی توان پذیرفت این لقب و عنوان را از آن جهت بدو داده بوده است که به می خواران و میخانه داران و ارباب طرب و لهو و لعب آزادی عمل داده بوده است .

این «جرم بخشی» و «خطا پوشی» می بایست رابطه مستقیم با خود حافظ داشته باشد و چون محققان گذشته از فحوای کلام این غزلها دریافت کرده اند که حافظ آنچه را درباره جرم بخشی و خطا پوشی شاه شجاع گفته ارتباطی با عمل و گناه خودش داشته لیکن نتوانسته

۱- در بخش های آینده راجع به صوفی ازرق پوش و فاش کردن هویت و شخصیت او به تفصیل بیان مطلب کرده و سند ارائه داده ایم

بوده‌اند که دریابند مقصود و منظور از «جرم و خطائی» که بخود نسبت می‌دهد چیست؟ برای توجیه و توضیح آن دست به جعل داستانی موهن زده و عمل زشتی را به حافظ نسبت داده‌اند که شاه شجاع بر آن مطلع و آگاه گردیده و حافظ را بخشوده^۱ بوده است.

تذکره میخانه^۲ نیز مشاعره مستهجنی میان حافظ و همسر شاه شجاع جعل کرده و پیدا است که میخانه مطالبش را از معمولات فخرالدین علی صفی و تقی‌الدین اوحدی در خلاصه‌الاشعار گرفته است.

بهر حال آنچه مسلم است موضوع خطا بخشی و جرم پوشی حافظ ارتباط مستقیم با خود او داشته و ما آنچه از آثار حافظ میتوانیم برای توجیه آن استدلال و استنباط کنیم اینست که موضوع مسلک و عقیده حافظ مورد ایراد و اعتراض قرار گرفته و حافظ نیز بکرات باین ایراد و اعتراض اشارت صریح و روشن دارد از جمله در غزل بمطلع:

۳ من ترك عشقبازی و ساغر نمی‌کنم يك بار توبه كردم و ديگر نمی‌کنم
ناصح به طمن گفت پر و ترك عشق كن محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم
و همچنین در غزل بمطلع:

۴ من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من کار چنين کمتر کنم
بطوریکه در شرح غزلی که اینک متذکر آن شدیم و بجای خود در شرح آنها یاد آور گشته‌ایم، در اواخر سلطنت امیر مبارزالدین محمد معاندان و مخالفان حافظ مبارزه با او را شدت می‌دهند و قصد داشته‌اند که داستان عین‌القضات همدانی را تکرار کنند. یعنی او را بمحاکمه

۱- تذکره مجالس المشاق که ظاهراً تالیف آنرا به سلطان حسین میرزا بایقرا نسبت داده‌اند ولی بابر میرزا در بابرنامه آنرا نوشته آن پادشاه ندانسته این تذکره که سراسر مشحون است از يك سلسله داستانهای مجعول درباره عرفا و مشایخ درباره خواجه حافظ نیز داستانی ساخته که چون دور از نزاکت است از نقل آن می‌پرهیزم و همین اندازه یاد آور میشوم که داستانی را که ساخته و پرداخته برای شأن نزول این غزل بوده است. ۲- به تصحیح دوست دانشورم احمد گلچین معانی ص ۸۹ - ۳- در ص ۶۲۵ این غزل شرح شده است. ۴- این غزل نیز در ص ۶۰۶ شرح و همین موضوع نیز مطرح گردیده است.

بکشند و فرمان قتلش را بدست آورند و بجرم اینکه به زهاد و عباد و صوفیان تاخته و از طرفی با صراحت اعتراف به عشق ورزی و شاهد بازی کرده و در راه رندی، دین و دل باخته، هستی‌اش را بباد نیستی دهند و از شر وجود مزاحم و نا مانوسش برهند و آسوده خاطر شوند .

آنچه خار راه این تدبیر و این توطئه و تکفیر بوده وجود قاضی-القضات وقت شیرازی یعنی خواجه برهان الدین فتح الله وزیر ارامی بایست دانست ، زیرا این مقام را خواجه مذکور که از حامیان حافظ بود در عهده می داشت و او رضا نمی داد که حریفان دغلباز و صوفیان خرقه باز بدست او مرتکب چنین جنایتی عظیم شوند .

در قصیده ای که حافظ در آن خواجه برهان الدین فتح الله وزیر را ستوده با بیانی روشن و بی پرده و بدون ایهام و تعقید به این واقعه اشارتی دارد و ما در شرح قصیده مذکور که در صحیفه ۶۹۲ آمده و بخصوص در شرح بیت زیر :

قاضی به عشقبازی خونم حلال دانست فتوی عشق چونست ای زمره موالی

و همچنین در توجیه و توضیح معنی و مفهوم بیت :

دامن از رشح خون دل ما در دم چین که اثر در تو رسد گر بخراشی ریشم

و در صحیفه ۶۹۵ در شرح غزل بمطلع :

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم

و توضیح معنی بیت

عاشق از قاضی نترسد می بیار بلکه از یرغوی سلطان نیز هم

که در صحیفه ۶۸۸ و ۶۸۹ درباره توطئه قتل حافظ و اینکه چرا

عاشق از قاضی نمی ترسد و مناسبت یرغوی سلطان با کار عاشق و سرانجام

توطئه معاندان و موضوع محاکمه مطالبی آورده ایم .

در شرح غزل بمطلع :

گر من از سر زنش هدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم

در صفحات ۶۴۰ و ۶۴۱ پیش از شرح غزل مطالبی ناظر بر محاکمه

و توطئه قتل حافظ آورده ایم که توجه بآنچه را که یاد کردیم در تکمیل تحقیق در این موضوع مفید فایده تواند بود .

در آغاز سلطنت شاه شجاع بطوریکه از آثار حافظ بر می آید مجددا معاندان و دشمنان او مطلب را از نو عنوان کرده و جریان محاکمه و تهمت و تکفیر بر او را بار دیگر مطرح ساخته اند و با توجه به آثاری که حافظ ناظر بر این موضوع سروده چنین استنباط میکنیم که شاه شجاع تهمت بر حافظ را وارد ندانسته و آن را نتیجه و عکس العمل حافظ علیه تند رویهای پدرش دانسته و با این تدبیر از سر تقصیر او گذشته و گفته بوده است «اگر هم خطا و لغزشی از اوس رزده در دولت گذشته بوده و من بر جریم گذشته یکسره خط عفو و بطلان کشیده ام» این نظر از آنجا برای ما حاصل است که حافظ در غزل دیگری که هم زمان با این دوران یعنی سال اول سلطنت شاه شجاع سروده گفته است: ساقیا می ده که رندی های حافظ فهم کرد خسرو صاحب قران جرم بخش عیب پوش این غزل در صفحات آینده شرح شده است و در شأن نزول آن تحقیق لازم کرده ایم .

بهر تقدیر حافظ در آغاز سلطنت شاه شجاع با این چنین تدبیر از بند و زنجیر و تهمت و تکفیر می رهد ، لیکن چنانکه در شرح وقایع سالهای بعد خواهیم گفت بار دیگر معاندان و مخالفان او دست آویز دیگری بدست می آورند و قصد جانش میکنند و بر هستی و حیاتش می تازند و با او نبرد دشمنی می بازند تا آنجا که حافظ ناچار به ترك یارو دیار می گردد و آنچنان از محیط نامساعد شیراز دل آزرده و سرخورده می شود که ضمن غزلی در مدح خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر با صراحت از قصد و نظر خود یاد میکند و میگوید :

۱ درشأن من به درد کشی ظن بد هیر کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم
 شهباز دست پادشهم این چه حالت است کاز یاد برده اند هوای نشیمنم
 حیف است بلبلی چومن اکنون در این قفس باین لسان عذب که خامش چوسونم
 آب و هوای فارس عجب سقله پرور است کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم

غرض از این مقدمه توجیه این نکته بود که دریا بیم چرا و برای
 چه حافظ، شاه شجاع را لقب و عنوان «خطا بخش و جرم پوش» داده
 بوده است؟ با توجه با آنچه را که برای توضیح و توجیه این نکته آوردیم
 اینک بشرح غزل مورد نظرمی پردازیم .

بیت ۱ : شب گذشته «دوش» سروش بگوشم در کنج میخانه
 مژده ای داد و آن این بود که گفت :

[غم مخور، اندوهگین مباش] و بدانکه گناهت را خواهند بخشود
 پس بنابراین بشادمانی این بخشایش می نوش کن .

بیت ۲ : گذشت و بخشایش «عفو» خداوند کارساز بموقع عملی
 را که باید بشود و انجام گیرد ، خواهد کرد «بکند کار خویش» و موجب
 خواهد شد که عاملان فرمان خداوند کاری که می بایست انجام بدهند
 انجام دهند .

منظور آنکه : خداوند که واقف بر اسرار و حقایق است، هیچ گاه
 اجازه نخواهد داد که بی گناهان بگناه و خطای نکرده مجازات شوند
 بنا برین گذشتن از خطا و ترك عقوبت کردن گناه در حالت قدرت «عفو»
 که از صفات خداوندی است بموقع خود موجب می گردد که سایه
 خداوند «پادشاه - ظل الله» هم از اراده خداوند تبعیت کند و بشارت
 بخشایش «رحمت» را هاتف «سروش» بزودی بتو خواهد رساند .

۱ - در جای دیگر درباره این توطئه و سرانجام مهاجرت حافظ از شیراز به تفصیل
 موضوع را تشریح و توجیه کرده ایم .

(در اینجا با بکار بردن واژه عفو حافظ صنعت استخدام بکار برده بدین معنی که عفو در لغت بمعنی ترك عقوبت کردن گناه در حالت قدرت است ، بمعنائی میگوید : خداوند که قادر متعال است . و یکی از صفات او عفو است و با اینکه بهر کار و عملی قادر و تواناست با این همه از مجازات و عقوبت خطاکاران آنگاه که پوزش طلبند و از کرده خود اظهار ندامت و پشیمانی کنند درمی گذرد و می بخشاید .

و در معنی دیگر با اشاره میگوید : شاه شجاع نیز که در کمال قدرت و توانائی است از خداوند غفور و رحیم تبعیت می کند و با اینکه قادر به هر گونه کار و عملی است خطای مرا خواهد بخشود)

بیت ۳ : (آنچه مسلم است) عنایت و توجه «الطف» خداوند قادر متعال پیوسته بیش از خطائی است که بندگان او مرتکب میشوند و بهمین نظر است که الطاف و عنایات او همیشه شامل حال بندگان گمراهش که براه راست هدایت میشوند هست ، و بنا براین در این کار رازی هست که راز سربمهر «سربسته» است و می بایست علت و جهت آن بر بندگان پوشیده و پنهان باشد ، پس تونیز «ای حافظ» بیش از این درباره آن سخن نگو و خاموش باش (در مصرع دوم بیت « نکته سر بسته » هم ایهام است و هم صنعت^۲ استخدام بدین معنی که می گوید - خداوند همچنانکه غفور و رحیم است ، خداوند روی زمین هم لطفش

۱- لطف در زبان عرب به معنی تری و تازگی است لیکن در زبان فارسی بمعانی - عنایت و توجه و مرحمت هم بکار میرود ۲- صنعت استخدام عبارت است از اینکه لفظی که دو معنی یا بیشتر داشته باشد از ظاهرش يك معنی اراده نمایند و از ضمیرش معنی دیگر - هنجار گفتار ص ۲۴۴ - حافظ صنعت استخدام را چون ایهام، بسیار به کار برده حتی جمله را نیز با صنعت استخدام ترکیب کرده است .

عمیم و غفور و رحیم است ، و « نکته سر بسته » نیز بدو معنی است .
 یکی اسرار خداوند و مشیت او ، که نکته ایست سر بسته خاصه در مورد
 عفو و بخشایش گناهکاران که نه صلاح است و مصلحت که از پرده
 برون افتد راز، معنی دیگر داستان خود حافظ است و توطئه ای که علیه
 او ساز کرده اند و چون این تهمت و تکفیر فاش نشده و حافظ محاکمه
 نشده پس فاش کردن و افشای آن که موجب نشر مطلب میگردد و
 شایعه آن در میان عوام الناس نیز شایسته مقام و منزلت حافظ نبوده
 افشای آن نیز بصلاح و مصلحت نمیتوانسته باشد اینست که باتعبیر
 نکته سر بسته بیان معنی کرده و اشاره کرده است . حافظ موضوع تهمت
 تکفیر را در غزل دیگر تحت عنوان « در پرده سخن گفتن » آورده و گفته است
 داستان در پرده میگویم ولی گفته خواهد شد بدستان نیز هم
 و در معنی این بیت در ص ۶۶۸ و سپس معنی بیت پس از آن
 یاد کرده و آنگاه گفته است :

« عاشق از قاضی نترسد می بیار » با این اشاره در واقع پرده
 از روی داستانی که میخواست در پرده از آن سخن بگوید پرده برگرفته
 زیرا داستان را که عشق باشد و ترس از محاکمه قاضی را عنوان کرده
 و میدانیم که موضوع عشق ، همان مکتب و مسلک رندی و عشق است
 و ربط آن و ترس از قاضی برای چه میتواندسته است باشد، اینک اگر
 درست توجه کنیم در می یابیم که « نکته سر بسته » تعبیری دیگر از
 « داستان در پرده گفتن است » و این نکته ای را که حافظ میخواهد سر
 بسته بماند و از آن فاش سخن نگوید و یا داستان آنرا در پرده گوش زد
 کند همان واقعه تهمت و تکفیر و توطئه است و چه بسا این پرهیز

از فاش ساختن و علنی کردن موضوع بدستور پیر و مرادش بوده است که او را بر آن می‌داشته تا از انتقام‌جویی به تبعیت از مسلک عشق و رندی بپرهیزد^۱ و سرنگه دار باشد و عیب کسان بپوشاند ، و این نکته را نیز در غزلی عنوان کرده و فاش گفته است که :

۲ پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایت‌ها بود
با توضیحاتی که دادیم ملاحظه میشود که در مصرع مورد بحث در بیت سوم غزل نیز تلویحاً اشاره به داستان توطئه و تکفیر و تهمت دارد . [۰]

بیت ۴ : [روی سخن حافظ در این بیت با کسانی است که در مسلک و طریقت بمراحل کمال نرسیده‌اند و بجای عرفان، در مسلک تصوف گام می‌زنند و به همین علت مغزشان خام و در بند ننگ و نام‌اند و هر جا حافظ از خام و خامان و خامی، سخن میراند نظرش بر صوفیه است حافظ عارفان را مردمی پخته و تجربت دیده و در کوره آزمایش تنفیده میداند . در غزل بمطلع :

۱ - چنانکه در بخش مسلک عشق و رندی و عشق و ملامت خواهیم گفت ، پیروان این طریقت نمی‌بایست از اعمال ناصواب دیگران درباره خودشان برنجد و عیب پوش و سرنگه دار باشند چنانکه در غزلی فاش میگوید :

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن منم که دیدم نیالوده‌ام به بد دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن
به پیر می‌کنده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

۲ - در جای خود خواهیم گفت که بعضی تصور کرده‌اند نام پیر و مراد و پیشوای طریقت حافظ گلرنگ بوده و به همین مناسبت برای پیر گلرنگ داستانی ساخته و پرداخته‌اند در حالیکه گلرنگ در اینجا صفت پیر است نه نام پیر و آنرا در برابر ازرق آورده است. اینجا بهمین تذکر اکتفا می‌رود .

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کاز عکس روی او شب هجران سرآمدی
که آن را بمناسبت بازگشت شاه شجاع به شیراز پس از رفع
غائله شاه محمود سروده میگوید :

۱. خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق دریا دلی بجوی و دلیر سر آمدی
در این بیت تعریض به صوفی دجال فعل ملحد شکل دارد و
همین صوفی که موجب و موجد توطئه و داستان مورد بحث شده است
اینست که حافظ خطاب باین^۲ صوفی میگوید: توهنوز اندیشه و خردت
خام است و پخته نشده است. درك حقایق و مطالب واقعی و اسرار
ملکوتی برای تو میسر نیست زیرا هر دماغی و هر خردی نمیتواند درك
این رموز و اسرار را بکند، تو را با دماغی خشك و منجمد و متحجر
چه باینکه درباره عشق و ذوق آن بیاندیشی؟ و بفهمی که عشق چیست
و عاشق کیست؟

آری، خامان ره نرفته چه داند ذوق عشق دریا دلی بجوی و دلیر سر آمدی،
کسانی که راه عرفان را نه پیموده اند و در مکتب عشق ورنندی
گام نزده اند چگونه ذائقه نامانوس آنها می تواند از مزه و چاشنی «ذوق»
اشاره های عارفانه به چشد و لذت ببرد؟ «ذوق»

کودکان هنگامیکه شیرخوار هستند تنها از مزه شیر لذت می برند
و اگر به آنها خوراکی که با ادویه های مطبوع و لذیذ و گوناگون
طبخ شده باشد بدهند، طفل بگریه و زاری در می آید و ذائقه اش از
پذیرش آنچنان خوراك خوشگوار معذور است زیرا هنوز طفل است
و شیرخوار و می بایست مراحل را به پیماید تا پس از سن بلوغ ذائقه اش

۱ - این غزل در صفحات آینده شرح شده و علت تعریض بر صوفیه نیز گفته شده است
۲ - ماهیت و شخصیت این صوفی را در بخش جدال حافظ با مدعی فاش و
و آشکار ساخته ایم

مهیا و آماده لذت بردن «ذوق» و چشیدن خوراکیهای گوارای دیگر
جز شیر گردد .

چشیدن مزه عشق هم ذائقه‌ای پخته و از کار در آمده و بالغ
میخواهد، بالغ از نظر روحی و فکری، کسانی که در اثر راهنمایی و
ارشاد و تعلیم و تربیت و پرورش پیر طریق، بمرحله بلوغ فکری میرسند،
آنها می‌توانند طعم و مزه و لذت عشق را دریابند . عشق مرحله‌ایست
پرخطر و رسیدن بآن دلی چون دریا و مردی دلیر و پهلوان و ممتاز
«سرآمد» میخواهد .

[در این بیت دیدیم که حافظ با بکار بردن واژه ذوق چه مطالبی
را به خواننده و شنونده هوشیار و آگاه تلقین می‌کند و در ضمن با
تعریض به صوفی میگوید :] برای آنکه تو هم فهم و شعور پیدا کنی
این اندیشه و عقل ناپخته‌ات را به میخانه «مکانی که عارفان برای جذب
و حال در آنجا گرد می‌آیند تا از شراب روحانی سرمستی پیدا کنند»
به بر، و در آنجا از می لعل گون که هم رنگ آتش است و آتش‌زاست
بتو بنوشانند و با نوشیدن گوهرهای گرانبهای معنوی (به اعتبار اینکه
می را لعل که گوهری است نامیده) خونت بجوش آید و خرد و عقل
ناپخته و خامت را بپزند ، عقل نارس تو را به مرحله کمال برسانند تا
بتوانی درك معانی کنی .

بیت ۵ : (این بیت نیز بصورت گریز در مدح شاه شجاع است)
میگوید : اگر چه رسیدن و تقرب، یافتن به شاه شجاع آسان نیست و
و این تقرب جستن تنها از راه کوشش کردن برای وصال او میسر نمی‌شود
و هزار رمز و راز دیگر دارد . با اینهمه برای رسیدن بمقصود و راه یافتن

بدرگاه او آنچه از دست برمیآمد کوشش و مجاهدت کن. (دراین بیت نیز ایهامی هست ، درظاهر مطلبی عرفانی بیان شده مشعر براینکه رسیدن بمقام دریافت و درك جذبات الهی بدون واسطه «وصال» تنها با کوشیدن و جد و جهد درانجام تعلیمات و دستوره‌های پیرومراد بدست نمی‌آید و حاصل نمی‌گردد^۱ برای اینکه سالک بتواند بمقام قرب برسد جز انجام و اجرای دستور پیر بدون چون و چرا ،

مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هرچه را که جانان گفت می‌بایست واجد شرایط دیگری نیز باشد از جمله آنکه استعداد پذیرش تعلیم داشته باشد آری :

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی که جام چمن کند سود وقت بی بصری
پس برای رسیدن بمقام قرب آنچه از دست برمی‌آید و هر اندازه
«هرقدر» که می‌توانی می‌بایست در راه رسیدن باین آرزو بکوشی و از
پا نه نشینی .)

لیکن باید توجه داشت که حافظ قصد و اراده‌اش در حلقه نخست معنی اول که تقرب به شاه شجاع بوده منظور نظرش بوده است .

بیت ۶ : (برای رسیدن باو و دست یافتن به قرب او) من حلقه بگوشی او را پذیرفته‌ام . (حلقه بگوش یعنی مطیع و فرمانبردار و محکوم^۲ ، حافظ این معنی را با توصیفی دلپذیر از زلف شاه شجاع کرده و گفته است حلقه‌های گیسوان مجعد او را چون حلقه بندگی بگوش گرفته‌ام و رویم را نیز بخاک درگاه او نهاده‌ام)

۱ - در جایی دیگر میگوید ،

قومی به جد و جهد گرفتند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

۲ - بهار عجم ج ۱ - ۳۴۲

در این بیت بخصوص مصرع دوم آن ایهامی دلچسب دارد و نکته‌ای نغز در آن نهفته است بدین توجیه که : رخساره‌ام را بـخاک آستانه درگاه پیر می فروش و میخانه، بعنوان سجده شکر بر خاک نهاده‌ام زیرا : در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند و بمن عشقبازی و رموز آن را آموختند در میخانه بود که از نشأة عشق و جمال برخوردار شدم و خامیم را گرفتند و مرا پختند ، آری^۱ خام بدم پخته شدم سوختم در آنجا از زیبایی و جمال آگاهم ساختند . آری :

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم به ره دوست نشینم و مرادی طلبیم
از آنجا که درگاه می فروش « میخانه » مرا به عشق و زیباییها
رهنمون شد و زشت و زیبای جهان را دریافتم اینست که بآنجا سجده
نیاز می برم و از این راه معرفت است که به زیباییهای شاه شجاع واقف
شده‌ام و حلقه محبت و مهر او را در گوش کشیده‌ام .

اگر «یار» را در این بیت خداوند هم بدانیم معنی بجاست لیکن چون قصد و نظر و اراده ، حافظ در سرودن این غزل مدح و ستایش شاه شجاع است ، صحیح آنست که مقصود از یار - دوست - اوست
بیت ۷ : [آنچه را که در مقدمه شرح بر این غزل آوردیم در حقیقت بمناسبت معنی بیتی است که اینک شرح می کنیم ، پس با در نظر داشتن آنچه را که در مقدمه بر این غزل آورده ایم اکنون بشرح بیت مورد نظر می پردازیم] میگوید . منسلک بودن حافظ در مسلک «رندی» عملی سرکشانه «صعب» و خطائی سخت «صعب» و گناهی بزرگ و دشوار «صعب» نبوده و نیست ، آنهم با توجه به سخاوتمندی

۱ - مولوی میگوید

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم . سوختم .

و گذشت «کرم» پادشاهی که گناهان را پوشیده میدارد و ندیده می‌انگارد
«اجرم پوش»

نکته اینجاست که حافظ «رندی» را با توصیف «گناهی
صعب» و «جرم پوشی» و خطا بخشی شاه شجاع آورده و شاه
شجاع در برابر این که رندی را که گناهی صعب است، چنین
گناهی را بخشوده و این جرم را ندیده انگاشته، ستوده و ستایش
کرده است.

در این بیت نظر حافظ در بیان موضوع و واقعیت بسیار صریح
و روشن و واضح و آشکار است و هیچگونه ابهام و ابهام و تعقید در آن
نیست. با صراحت لهجه بیان مطلب کرده و عیان و آشکار ساخته که
چه جرمی و خطائی و گناهی مرتکب شده و یا باو چنین اتهامی بسته‌اند
و شاه شجاع نیز این جرم و گناه او را خواهد بخشود.

اگر کسی بخواهد با این بیان روشن، منکر آن شود که حافظ را
با اتهام ملامتی بودن مجرم و گناهکار دانسته و قصد تکفیر او را داشته
و باو تهمت زده بوده‌اند، حقیقتاً راه لجاج و عناد پوئیده است و در
برابر نص صریح اظهار عقیده و نظر کرده است. خاصه بر اینکه همین
موضوع اتهام رندی را در مورد دیگر که از او رفع سوء تفاهم شده
و شاه شجاع به حقیقت و چگونگی توطئه آگاه گشته و متذکر شده و
گفته است:

ساقیامی ده که رندی‌های حافظ فهم کرد خسرو صاحب قران جرم بخش عیب پوش
گرچه چند بار متذکر معنی رندی شده ایم و جای معنی و توضیح
این نام و مسلک در بخش عرفان و مسلک حافظ است با اینهمه برای

۱- جرم باضم بمعنی گناه است و همچنین آنچه از گناهکار بزرورستان‌ده که
آفرای جرمانه گویند و بفلط جریمه مشهور شده است.

آن که معنی بیت بدون ابهام بماند ناچار در این جا مختصر توضیحی می‌دهیم .

«ارند با کسر اول بمعنی مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لا ابالی و بی قید باشد و ایشان را از آن جهت رند خوانند که منکر اهل قیداند و بشخصی که خاطر خود را در ملامت دارد و باطنش در سلامت باشد گفته میشود» غیاث اللغات مینویسد «منکری که انکار او از امور شرعیه از زیر کی باشد نه از جهل» پس با این توضیح رند بکسی گفته میشود که مسلکش ملامتی باشد و همچنانکه در برهان قاطع نوشته رند یعنی لا ابالی، و لا ابالی یعنی ملامتی چنانکه سعدی میگوید :

لا ابالی چه کند دفتر دانائی را طاقت وعظ نباشد سر سودائی را
و باید گفت لا ابالی را سعدی به روشنی و وضوح توجیه و معنی کرده است و ما در بخش عرفان به تفصیل در باره لا ابالی هم صحبت کرده ایم . و تکرار آنرا در اینجا زائد می‌دانیم، در معنی رندان خاك بیز نیز نوشته اند که «کنایه از باریک بینان و دقیق نظران و کسانی که دقیقه ای از دقایق تحقیق را فرو نگذارند» بنا بر این رند بکسی گفته میشود که در مسلک عشق و ملامت منسلک باشد و بمرحله ای از کمال برسد که قید و بندهای ظاهری برای او دیگر معنی و مفهومی نداشته باشد و در مقام دانش و بینش و تحقیق و تدقیق و نکته سنجی و خردمندی چنان باشد که دیگر نیازی بدفتر و کتاب نداشته باشد. مقصود از دفتر و کتاب ظواهر و وسائل و راهنما و دستگیر است همچنانکه سعدی گفته است.

«لا ابالی چه کند دفتر دانائی را» و حافظ میگوید «که علم عشق در دفتر نباشد» و صاحب نظران، خدای بینان، نظر بازان، نیز نام و عنوان دیگری

است برای رندان پاکباز و محرم با سرار و راز.

با این توجه مختصر درمی یابیم که حافظ میگوید ملامتی بودن حافظ «رندی حافظ» گناهی سخت و دشوار و عملی سرکشانه «صعب» نیست، صعب از آنجهت گفته که بمعنی سرکش است و مقصود از سرکش در اینجا اشاره بمعنی و مفهوم دیگری است که مردم عام و زاهدان خام و صوفیان بد نام برای رندان و ملامتیان ساز کرده و گفته اند که رندان کسانی هستند که «منکر اهل قید و صلاح اند» و یا «از امور شرعیه انکار می کنند» با توجه باین گفته ها و سخنان و نظراتی که عده ای عام در باره ملامتیان داشته اند، حافظ بقصد با بکار بردن صعب بمعنی سرکش نظرش اینست که بگوید: سر باز زدن و سرکشی کردن از امور شرعیه و یا وارسنگی از قیود بی حاصل که ما رندان بدان متهم هستیم، گناهی بزرگ و سخت و بخشودنی نیست، زیرا، ما (رندان) دچار عمل خلافی نشده ایم، ما پرداختن بطواهر را بجای باطن و فرع را بجای اصل گرفتن صحیح نمی دانیم. ما رندان حقایق و مفاهیم و تعالیم عالیه اسلامی را در گرو عمامه و لباده و به سجاده نشستن و روزی صد بار نماز گزاردن نمی دانیم نماز و روزه و حج را، راه رسیدن بمقصود غائی نه میدانیم و باین حقیقت مؤمنیم که روزی پنج بار بنام نماز دولا و کوتاه شدن و طوطی وار روزی یکبار قرآن را ختم کردن و کلمه ای از آن را نفهمیدن راه دین و حقیقت و ایمان نیست، ما رندان معتقدیم که :

نواب دوزه و حج قبول آن کسی برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد
کسی که با خلوص نیت و پاکی عقیدت بخداوند عشق ورزید
نه بخاطر دنیا و مصالح مادی آن و یا حفظ ظواهر و فریب مردم جاهل،

این چنین کس مؤمن بصفات و ذات است و گرنه بت پرست است مامعتقدیم که زیارت کنندگان، میبکده عشق، ملامیان، بحقیقت مسلمانند و دیندار و پرهیزگار، حافظ در این بیت مسائل و مطالب بسیاری را مطرح کرده و پرده از رازنهان برگرفته است. و فاش ساخته که چرا به شاه شجاع لقب جرم پوش و خطا بخش داده و او را بدین صفت ستوده و مدح کرده و بکرات در غزل هائیکه شاه شجاع را ستایش کرده او را بهمین خطاب و عنوان مخاطب ساخته است. نکته دیگری که این بیت برای ما طرح کرده و به وقایعی که بر حافظ گذشته راهنما شده و آگاه ساخته موضوع توطئه و محاکمه اوست. درمی یابیم که اتهام اوچه بوده زیرا در این بیت با صراحت گناهش را رندی دانسته و از شاه شجاع در برابر این گناه آرزوی عفو و بخشایش کرده است.

مسلم است که تنها رندی نمی توانسته گناه باشد پس باید برای این رندی محملی تراشیده باشند تا آن را بعنوان گناهی صعب برای آزار رسانیدن به حافظ وسیله اتهام قرار داده باشند. با در نظر گرفتن اشاراتی که در چند غزل، حافظ از فتوی قاضی درباره خودش یاد میکند «که متذکر شدیم» حل این مسأله ساده میشود بدین معنی که رندی یعنی ملامی بودن حافظ را با اتهام اینکه از امور شرعیه سرباز میزده و انجام فرایض مذهبی را به پیروی از مسلک ملامت، لازم نمیدانسته و بدعت گذار در دین بوده و به پیروی از این مذهب در اشعارش سخن از عشق و شاهد بازی و می‌گساری ساز کرده و در رواج مباحث و فسق و ملامت می کوشیده، و خروج از دین کرده و بنابراین مسلمانی است که بر اسلام قیام کرده

و در تخریب آن میکوشیده است . این بوده است موارد اتهامی که برحافظ وارد آورده بودند و قصد محاکمه او را در دادگاه شرع داشته‌اند و غرض حافظ از فتوی قاضی ویرغوی سلطان که بمیان آورده اشاره باین تهمت و دسیسه و توطئه بوده است و در این غزل نیز از شاه شجاع خواسته است که در این قضیه و این اتهام داورى کند و رأى بر برائت اودهد . زیرا او را داور دین خوانده و مقصودش از بکار بردن این عنوان اینست که شاه شجاع را در مساله تهمت و توطئه داور مى کند و داورى را بعهده اومیکدازد چون او را صالح در قضاوت مى شناسد .

بیت ۸ : (داور- در اصل داور بوده بمعنی صاحب و دارنده داد که همان عادل و دارنده عدل است. لیکن بمعنی قاضی و بجای آورنده عدل و عدالت نیز در زبان فارسی بکار میرود) میگوید شاه شجاع کسی است که قاضی عادل و اجراکننده عدالت در دین است و چون نظر و قصدش در این داورى همیشه بر خیر و صلاح است فرشتگان که پیام آور خیر و خوشی هستند «روح القدس» از او فرمان برداری مى کنند «حلقه امر بگوش داشتن»

بیت ۹ : ای خداوند جهان «ملك العرش» وای صاحب و دارنده آسمانها و زمین های برین «ملك العرش» آرزوهای او را بر آورده کن و از چشم زخم و آسیب «خطر» و بدیها او را محافظت و نگهبانی فرما «گوش داشتن»

۱ - روح القدس را جبرئیل معنی کرده اند ولی چنانکه در صفحات گذشته گفته ایم معنی آن در فارسی همان هاتف و سروش است که فرشتگان خوش خبر و پیام آورند گان خیر از عالم ملکوت هستند .

خطر بمعنی بزرگی و عظمت است لیکن در زبان فارسی بمعنی
آسیب و آفت بکار میرود و اشاره بر «خطر چشم بد» بمناسبت توطئه ایست
که امیر مبارزالدین محمد علیه شاه شجاع ترتیب داده بود و توفیق نیافت
و ما این واقعه را ضمن شرح غزل بمطلع :

صوفی کلی به چین و مرقع به خار بخش دین زهد خشک را بمی خوشکوار بخش
به تفصیل آورده ایم.

۱ درعهد پادشاه خطابنخش جرم پوش حافظ قرا به کس شد ومفتی پیاله نوثر
 ۲ صوفی ز کتج صومعه با پای خم نشست تا دید محتسب که سبوی می کشد به دوش
 ۳ احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان کردم سئوال صبحدم از پیر می فروش
 ۴ گفتا، نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگه دارو می بنوش
 ۵ ساقی بهار میرسد و وجه می نماند فکری بکن که خون دل آمد چو خم! بجوش
 ۶ عشق است و مفلسی وجوانی و نوبهار عذرم به بین^۲ و جرم پذیر و گنه به پوش
 ۷ تا چند همچو شمع زبان آوری کنی پروانه مراد رسید ای محب خموش
 ۸ ای پادشاه مجمع خوبی^۳ که مثل تو نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش
 ۹ چندان بمان که خرقة اذرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر زنده پوش
 در شرح غزل پیش گفتیم که صوفی دجال فعل ملحد شکل پس

از تغییر سلطنت از پا نه نشست و کوشید ذهن پادشاه جوان شاه شجاع
 را علیه حافظ برانگیزد و با زمینه اتهامی که در دوران سلطنت امیر
 مبارزالدین محمد برای متهم ساختن حافظ ترتیب داده بودند موضوع
 را دنبال کند و از اوضاع آشفته اوان سلطنت شاه شجاع استفاده کرده
 او را مطرود و اگر توانستند معدومش سازند و به آرزوی دیرین خود
 برسند، چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت، مذهب و طریقت این
 صوفی خرافی بر این جاری بود که هر کس با او و طریقت او از در
 مخالفت برخیزد خونش مباح و مهدورالدم است. این صوفی را
 حافظ چنین معرفی کرده است.

۴ کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

۱- ق. زغم ۲- ق. عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بهوش ۳- ق. ای-
 پادشاه صورت ومعنی ۴- این بیت در غزل بمطلع، بیا که رأیت منصور پادشاه
 رسید - نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید - آمده و بعضی تصور کرده اند این
 غزل در ستایش و مدح شاه منصور مظفری سروده شده در حالیکه این اشتباه است
 و منصور را در این بیت باید با کسر (ر) خواند و در اینجا اسم نیست بلکه بمعنی
 فتح و ظفر است و نام شاه منصور - منصور شاه نیست، این غزل چنانکه خواهیم
 گفت در مدح شاه شجاع است پس از غلبه بر شاه محمود و در صفحات آینده شأن
 نزول و شرح آن را آورده ایم.

واین صوفی دجال فعل ملحد شکل، شیخ زین الدین علی کلاه است که درباره او در فصلی خاص تحت عنوان «جدال حافظ بامدعی» صحبت کرده ایم و چنانکه بارها یادآور شده ایم تکرار شرح حال و معرفی او در هر مقال بر حجم کتاب می افزاید و اینست که ناچار خوانندگان ارجمند را برای شناختن شخصیت او و اسنادی که درباره او آورده ایم به فصل مذکور راهنما می شویم .

حافظ در این غزل بار دیگر به معرفی او پرداخته و او را قدح و ذم کرده و اعمال و افعال ریائیش را متذکر گردیده بدین منظور که شاه شجاع را از ماهیت و شخصیت او مطلع و مستحضر کند که اگر باردیگر به تفتین و تحریک و اغوا و دسیسه و توطئه و تهمت و افترا پرداخت سخنانش نزد شاه شجاع مؤثر نیفتد و بداند که آنچه او میگوید از عناد و بغض و نظر شخصی سرچشمه می گیرد و عکس-العملی است در برابر انتقادات و ایرادها و نکته گیری های حافظ .

بطوریکه در شرح حال این صوفی دجال فعل آورده ایم او در علوم غریبه دست داشته و شعبده بازیها و تردستی ها میکرده و همه این حقه بازیها را در نظر مردم کرامت و خرق عادت جلوه میداده و به تقلید پیران نامدار و شیخان پرهیزگار بداعیه رهبری و پیشوائی خرقه ازرق می پوشیده و ادعای زعامت و سروری داشته و گروهی از مردم را یا از راه جهل و یا از بیم و ترس مرید و هوادار خود ساخته و علم پیشوائی و مرشدی برافراشته و برای پیروزی و قدرت خود پیوسته تخم نفاق و دورویی در میان پیروان مذاهب و مسالک می کاشته است .

او قدرت و شوکتی بهمرسانیده بود و چنانکه نوشته‌اند و ما این اسناد را بجای خود ارائه خواهیم داد او باامیر مبارزالدین محمد یار دبستانی بوده و از این رهگذر در دوران سلطنت او عظمت و قدرتی بهمرسانید و اسب و زین مغرق^۱ دست‌وپا کرده بود و در بیت :

خوش برانیم جهان در نظر راه روان فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم
 نظر حافظ براوست^۲ و همچنین بیت :

یارباین نودولتان را بر خروشان نشان کاین همه ناز از غلام ترك واستر می‌کند
 ناظر بر اعمال همین صوفی نیرنگه باز شعبده پرداز است که
 در جای خود این اشارات و تعریضات را معنی و شرح کرده و دلیل انتساب آنها را باین صوفی یاد آور شده‌ایم .

در دوران امیر مبارزالدین محمد او مورد توجه بود و همین امر او را مغرور ساخته و برای خودش مقام و منزلتی در دولت آل مظفر بحساب می‌آورده و انتظار داشته که شاه شجاع جوان که در دوران ولایت عهدی‌باو احترام و اعزاز می‌کرده پس از جلوس بر تخت سلطنت نیز تحت تأثیر نفوذ او قرار گیرد و آنچه را که او اراده می‌کند شاه جوان انجام دهد و خواسته‌اش را بر آورد. با چنین تصور و تخیلی برای از میان برداشتن حافظ دست بکار می‌شود و حافظ زیرک و رند نیز باموقع شناسی خاصی به‌هنگام و بجای خود به‌خنثی کردن طرح‌ها و دسیسه‌های او می‌پردازد و نخستین غزلی که در قدح و ذم او در دوران شاه شجاع

۱- لکام سیم را مغرق گویند ۲- در غزل بمطلع ، ما نکوئیم بدو

میل و بناحق نکنیم - جامه کسی سیه و دلق خود ازرق نکنیم

سروده غزلی است که هم اکنون بشرح و معنی آن پرداخته‌ایم
باشد که، برای خواننده این پرسش پیش آید. که چرا و به چه
دلیل غزل مورد بحث را در مدح شاه شجاع و سروده شده در آغاز
سلطنت اودانسته‌ایم؟

برای رفع ابهام و تردید و شك و گمان از کسانی که دچار
چنین توهمی بشوند میگوئیم: به استناد دو غزلی که پیش از این شرح
کردیم و در آن دو غزل حافظ شاه شجاع را، خطابخش و جرم‌پوش
خوانده و در همان غزل‌ها نیز او را بنام ستایش کرده است.

در غزل مورد شرح نیز در آغاز سخن و مطلع غزل نیز میگوید
«در عهد پادشاه خطابخش و جرم‌پوش» و چون خود حافظ در دو غزلی
که یاد کردیم این پادشاه خطابخش و جرم‌پوش را شناسانیده و بنام
یاد کرده است بنابراین بر طبق گفته حافظ ناگزیریم که این پادشاه را
جز شاه شجاع پادشاه دیگری نشناسیم. هر کس با دیده تحقیق در
این نکته دقیق بنگرد، بدون چون و چرا در این حقیقت و واقعیت با
این بنده شارح هم نظر و هم رأی خواهد شد.

اینک با توضیح مختصری که دادیم بشرح غزل می‌پردازیم.
بیت ۱: در دوران و زمان سلطنت و فرمانرانی پادشاهی که
گناهان را می‌بخشد و جرائم را از روی بزرگی چشم‌پوشی می‌کند
و نادیده می‌گیرد «مفهوم جرم‌پوش، در این بیت این است که در دوران
سلطنت چنین پادشاهی از بس آزادی عمل و عقیده داده‌شده، حافظ که
کارش قرائت قرآن و تدریس تفسیر آن است قرابه‌کشی^۱ میخانه را بر عهده

۱- قرابه یعنی شیشه‌های بزرگی که در آن شراب و نوشانه‌های دیگر
می‌ریزند.

گرفته و مفتی که کارش فتوی دادن به امور شرعی بود و نوشند گان مسکرات را مجازات میکرد در این دوران در میخانه‌ها پیاله‌های می می نوشد [قصدها حفظ اینست که نشان بدهد پس از آنکه ترس از تکفیر و مجازات خلاف کاران امور شرعی از میان برداشته شده، چگونه هر کس ماهیت واقعی خودش را نشان داده و هر کس بخصوص کسانی که در راه زهد و تقوی ظاهری راه افراط می پیمودند و سنگ شعائر مذهبی را بر سینه می کوفتند رنك عوض کرده اند و در لهو و لعب و عیش و طرب پیش آهنگ شدند، در این مورد حافظ بقصد نخست نام خودش را آورده تا در هر گونه گفتگو و اعتراض را به بندد و در این غزل درست برخلاف آنچه معمول بوده است، شاعر بجای آنکه در بیت پایان غزل نام خود را بعنوان تخلص بیاورد، در آغاز غزل آورده و این نیز از آن جهت است که ذم و قدح را از خود شروع کرده باشد.]

بیت ۲ : صوفیان همین که دیدند پیشوایشان محتسب، سبوكشی و خدمتگزاری میخانه را بر عهده گرفته است بيك باره از گوشه خانقاه که در آنجا عزلت گرفته بودند جاعوض کردند^۱ و به پای خم شراب در خم خانه نشستند و میخانه را بر خانقاه ترجیح دادند .

درین بیت نکته ای هست که تا کنون کسی متذکر و متعرض آن نشده و شاید کسانی که این شرح را میخوانند پیش از اینکه به توضیح ما برسند نزد خود چنین اندیشند که بچه مناسبت مامحتسب را پیشوای صوفیان خوانده ایم ؟ اينك توضیح میدهیم :

۱- با به معنی به و درست

در صفحات ۴۵۶-۴۵۸ تحت عنوان - محتسب - متذکر شده‌ایم که همه چنان می‌پندارند که منظور حافظ از محتسب امیر مبارزالدین محمد است^۱، درحالی‌که چنین نیست و حافظ تنها در دوسه مورد مقصود و منظورش از محتسب امیر مبارزالدین محمد بوده است و ما این موارد را در صفحات گذشته آورده و متذکر شده‌ایم، لکن در موارد دیگر قصد حافظ از محتسب شیخ زین‌الدین علی گلاه است. و این گفته ما مستند بر سندی است که از شاه شجاع در دست داریم و آن را در اینجا ارائه می‌دهیم.

چنانکه قبلاً متذکر شدیم سعدالدین انسی که از معاشران و همدمان و ندیمان خاص و مونس و انیس و جلیس شاه شجاع بوده آثار منظوم و منثور شاه شجاع را گرد آورده بوده است. در همایون نامه^۲ که آن را شهاب‌الدین منشی تألیف کرده و در فصولی چند از منشآت پادشاهان قطعاتی ثبت کرده به نقل از کتاب سعدالدین انسی، منشآت از شاه شجاع آورده و آنرا عیناً نقل کرده است. در یکی از این قطعات سعدالدین انسی شأن نزول قطعه‌ای را بدست داده و ما را بر هویت محتسب ثانی راهنمایی و رهبری کرده است و با این قطعه شأن نزول غزلهایی چند از حافظ و علت سرودنش بر ما روشن می‌گردد.

سعدالدین انسی مینویسد: مولانا زین‌الدین علی محتسب در

۱- بدلیل نوشته‌هایی که نویسندگان و شارحان و مورخان نوشته‌اند و تا این تاریخ در مورد اینکه قصد حافظ از محتسب تعریض بردونفر است کسی چیزی ننوشته و درجائی چنین موضوعی مطرح نشده است. ۲- همایون نامه نسخه خطی متعلق باین بنده که بسال ۱۳۵۶ از طرف دانشگاه ملی بچاپ رسیده است

مصلی شیراز عمارتی کرده بود و او را برج وحدت نام نهاده و پادشاه سعید شاه شجاع در این باب قطعه‌ای فرمود .

محتسب در برج وحدت لاف قربت میزند دست در دامان مهرویان به صنعت میزند گاه گاهی احتسابی گر بظاهر می کند جام‌های نیمه من دایم به خلوت میزند گربه بیند در مصلی قامتی چون سروناز ز اول شب تا سحر فریاد قامت میزند این قطعه و توضیحی که در شأن نزول آن سعدالدین انسی داده و گفته است که شاه شجاع آن را برای زین الدین علی معروف به محتسب سروده است نکات بسیاری را بر ما روشن میکند که به ترتیب از آن یاد می کنیم .

۱- این قطعه را شاه شجاع پس از تصرف مجدد شیراز و منهزم کردن شاه محمود برادرش که شرح این وقایع و انعکاس آن در غزل‌های حافظ در صفحات آینده خواهد آمد سروده شده است و ماعلت دیگری را که شاه شجاع را بر آن داشته تا بقدرح شیخ زین الدین علی کلاه بپردازد آورده ایم .

۲- حافظ با توجه به این قطعه است که در هجو همین محتسب سروده است :

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون بخلوت میروند آن کار دیگری می کنند در جای خود متذکر این موضوع خواهیم شد.

۳- در مورد برج وحدت در بخش جدال حافظ با مدعی مطالبی مشروح خواهیم داشت .

۴- در این قطعه گفته شده است «گاه گاهی احتسابی گر بظاهر می کند» منظور این است که احتساب او هم بنا به مصلحت روزگار است

و نان را به نرخ روز میخورد و گرنه آدمی مؤمن و معتمد و مؤمن نیست.

۵-صراحت دارد که: مولانا زین الدین، شهرت به محتسب داشته و در زمان شاه شجاع او را محتسب می گفته اند کما اینکه خود شاه شجاع هم او را محتسب نامیده و خوانده است.

۶- در اینکه غزل مورد نظر در ستایش و مدح شاه شجاع سروده شده است شکی نیست و بنابراین اگر محتسب را در این بیت امیر مبارز الدین تصور کنیم خلاف واقع پنداشته ایم زیرا :

الف- امیر مبارز الدین در دوران شاه شجاع در قلعه سفیدشولستان زندانی بوده است و در مدت زندانی بودنش نیز دست از زهد خشک و تظاهر به تقدس بر نداشت حتی در این هنگام هم مرتکب قتل شد و آن چنین بود که مردی عودنواز را که در نواختن عود شهرت داشت شاه شجاع پیش پدرش فرستاد تا در اوقاتی که از تنهایی اظهار کسالت میکند برایش عود بنوازد تا موجب رفع دلتنگی او شود. امیر مبارز الدین روزی مرد عودنواز را پیش خواند و گفت نزدیک بیا تا با لمس دستم به بینم عود چگونه چیزی است. میدانیم که او هنگام زندانی بودنش از چشم کور بود. مرد عودی غافل از فکرو نیت شیطنه بار امیر مبارز الدین محمد باونزدیک شده تا عودش را بدست امیر مبارز این بدهد. امیر مبارز الدین همینکه به مرد عودی دست یافت با پنجه اش گلوی مرد عودنواز را گرفت و آنقدر فشرده تا بیچاره جان داد و خواست با این تظاهر نفرتش را از موسیقی و نوازندگان آن نشان داده باشد.

ب - امیر مبارزالدین محمد آزاد نبوده که سبو بدوش بکشد و انگهی حافظ احترام پدرشاه شجاع رادر غزلی که به ستایش او پرداخته نگاه میداشته و صحیح نبوده است که در مدح پسر پدر را قدح کند.

يك نامه

درهمایون نامه هم چنین نامه ای نیز از شاه شجاع ثبت است که آنرا در پاسخ عریضه سعدالدین انسی نوشته و سعدالدین علت صدور آن نامه را تصریح کرده است چون مطالب این نامه باموضوع غزل مورد شرح ارتباط دارد در اینجا به نقل آن مبادرت میشود.

«این نامه در پاسخ عرضه داشتی که مولانا سعدالدین انسی از حالت مزاجی شاه شجاع استفسار کرده شاه شجاع نوشته است:

صبح همگنان به نشوات توافق دورتوالی و نفحات نسایم ریاض
عندالصباح واللیالی روشن و گذران باد، انحراف مزاج چون بواسطه
ادمان مدام بوده قاضی حکم کرده . مصرع : و آخری تدایب مهابها،
از گوشه مصلی مفتی این رخصت مطالعه کرده بود و چون محتسب
میگوید .

سجاده فتاد در بن خم قرا به شکست بر سر سنک

مطربان مجلس به ناله زار و نغمه زیر فریاد بر آورده :

مردم شهرم به می خوردن ملامت می کنند ساقیا می ده، بهل کایشان قیامت می کنند
از وقت طبل باز ، این حالت در میان است و حالیا طلب شفا
از قانون ارغنون میرود و حال دل مهجور از نبض عود معلوم میگردد
و سوختگی جگر ریش از قاروره صراحی ظاهر میشود و زحمت

دوار به ادوار مسابع متبدل است و سآمت دوری و طنین بصورت حزین
تدارك می‌رود و اگر شکایت از نقرس است طبیب فاضل ، خودسرازی پای
خبر ندارد و میخواند.

سرکه ز سودا تهی است لایق سنك است هم چو سبوی که پر شراب نباشد
چون مجال کتابت تنگ شده هر چند عرصه کنایت فراخ است
زیادت ننوشت و لیس الخیر کالمعاینه ، برخیز و بیا چنانکه من
دانم و تو،»

از توضیح و تشریح کنایات و استعارات دلپذیر و طنزهای شیرین
که شاه شجاع در این نامه بکار برده و نشانی است از ذوق و قریحت او
در نویسندگی درمی گذریم و به نکته ای که برای ما حائز اهمیت است
توجه می کنیم :

شاه شجاع از اوان جوانی گرفتار بیماری نقرس بوده و سرانجام
نیز این بیماری موجب درگذشت او شد هرگاه این بیماری شدت میکرد
پزشکان او را از شرب شراب منع میکردند و مداومت او را در شرب خواری
موجب بروز این بیماری میدانستند. باید گفت این نامه را در همان سال ششم
سلطنتش نوشته است و اگر بدیده تحقیق و دقت بنگریم و هرگونه حب
و بغض را کنار بگذاریم ناچار به تائید و تصدیق این نکته می شویم که:
خواجه حافظ در سرودن غزل مورد شرح و بخصوص بیت :

صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست تا دید محتسب که سبوی می کشد بدوش
نظر بر این بیت شاه شجاع در نامه مذکور داشته است که :

سجاده فتاد در بن خم قرا به شکست بر سر سنگ
و با توجه به نوشته شاه شجاع که گفته است «و از گوشه مصلی
مفتی این رخصت مطالعه کرده بود چون محتسب میگوید» درمی یابیم

چرا درمطلع همین غزل حافظ میگوید :

در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش
و چون اشاره به مصلی دارد و از توضیح سعدالدین انسی دانستیم
که مولانا زین الدین محتسب در مصلی برج وحدت ساخته بود بر ایمان
روشن می گردد که مقصود شاه شجاع از مفتی که از گوشه مصلی این
اجازه را مطالعه میکرد کیست ؟

باتوجه به اسنادی که ذکر کردیم برای ماهیچگونه شك و تردیدی
نمی ماند که حافظ با اطلاع از مضمون نامه شاه شجاع و تعریضی که به
زین الدین علی کلاه «محتسب» در نامه اش وارد آورده و او را سجاده
نشین پای خم خوانده که قرا به می را بر سر سنگ توبه شکسته است،
موقع را برای قدح و ذم این صوفی دجال فعل ملحد شکل مغتنم شمرده
و غزل مورد نظر را سروده است.

پس ، با توضیحاتی که دادیم مسلم است در این غزل نظر و قصد
از محتسب تعریض بر شیخ زین الدین علی کلاه است.

بیت ۳: هنگام صبح و سحرگاه که زمان نوشیدن جام های صبحی
است و شراب زدگان که شب شراب داشته اند برای رفع خمار به
میخانه سری میزنند ، به آنجا رفتم ، چون همه کسانی که شب شراب
نوشیده و برای رفع خماری و زدن جام صبحی ناچارند که به آنجا بروند،
برای آنکه به بینیم چه کسانی سحرگاهان به پیر می فروش مراجعه می کنند،
این بود علت و جهت رفتنم هنگام سحر به میخانه و نزد می فروش و
از او پرسیدم چگونه کردار و رفتار «احوال» شیخ زین الدین علی و
قاضی و مفتی شهر و داستان پنهان شراب خوردنشان « شرب الیهود »
[معنی لغوی و تحت اللفظ آن یعنی شراب نوشیدن یهود و اما منظور و

از شرب الیهود یعنی شراب پنهان خوردن و این از آن نظر ضرب المثل شده است که یهودان در ممالك اسلامی با اینکه در مذهبشان شراب مباح است نمی توانستند به آشکار شراب بنوشند چون تظاهر به فسق می شد و این گونه تظاهرات در کشورهای اسلامی ممنوع بود، یهودان ناگزیر و ناچار بودند که در پنهان و خفا می بنوشند و از این رهگذر شرب الیهود، یعنی شراب پنهان خوردن مانند یهودان ، سالکای یزدی نیز در همین معنی گفته است :

کسی تاکی کند شرب الیهود از بیم رسوائی ایاغم پرکن ای ساقی که کاری با عس ندارم و اینکه نوشته اند شرب الیهود یعنی شراب بی قاعده و قانون و درهم و برهم و نامطلوب و ناجور خوردن ، معنی مستحدث است و در زمان حافظ بمعنی شراب پنهان خوردن مصطلح و بکار میرفته است [با توضیحی که دادیم توجه می کنیم که حافظ همان معنی نوشته و سروده شاه شجاع را بایانی دیگر آورده و گفته است. از پیر می فروش پرسیدم که محتسب و مفتی و قاضی چگونه و کجا و چطور پنهانی شراب می نوشند ؟

بیت ۴ : در پاسخم پیر می فروش گفت هر چند تو محرم من و محرم راز هستی اما چه میتوان کرد که این راز گفتنی نیست پس خاموش و ساکت شو «زبان در کش»^۱ برای اینکه زبان درازی کردن در این موضوع و کارها برای کسی که به کنگاش و فاش کردن این داستانهای مکتوم و

۱- زبان در کشیدن یعنی خاموشی اختیار کردن سعدی میگوید:

صدفوار باید زبان در کشیدن که وقتی که حاجت بود در چکانی

و همچنین :

که فردا چو پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در کشی

پوشیده بپردازد سر بر باد خواهد داد^۱. بنابراین اگر می‌خواهی زنده بمانی و دچار سختی و ناراحتی نشوی رازدار باش «پرده نگه‌دار» و آنچه را می‌بینی و می‌شنوی ندیده و نشنیده بگیر.

[در بیت سوم و این بیت در معنی پیر می‌فروش ایهامی هست و باید معنی این ایهام را هم در نظر گرفت و به آنهم توجه داشت. پیر می‌فروش در آثار عرفانی حافظ، نام دیگری است از پیر مغان (در بخش عرفان به تفصیل اطلاعاتی درباره علت برگزیدن نام پیر مغان برای پیرو مراد مسلک عشق‌ورندی و تحقیقی درباره پیر مغان و مذهب مغان داده‌ایم که خوانندگان را به آن بخش مراجعه می‌دهیم) و پیر مغان مراد و مرشد مسلک عشق‌ورندی است که حافظ او را بنام پیر مغان همه‌جا عنوان کرده البته پیش از حافظ شاعران عارف دیگری چون سنائی و عطار و عراقی و مولانا مولوی و اوحیدالدین مراغی و عبیدزاکانی، خواجو، نیز پیر مغان را بهمین معنی بکار برده‌اند و از همین رهگذر است که می‌گوید:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم و عجب بین که چه نوری ز کجایم بینم
پیر می‌فروش نیز نام دیگری است که حافظ برای مراد و پیر خود برگزیده و بمناسبت موقع و مقام که گاه آن را به جای پیر مغان بکار می‌برد. در این صورت نیز حافظ می‌گوید: به پیرو مرادم گفتم مرا از اعمال و افعال نهانی مفتی و محتسب و قاضی آگاه کن زیرا تو واقف بر اسرار و رموزی و هیچ عملی نیست که بر تو پوشیده و پنهان باشد، تو جام جهان‌بینی و آنچه می‌گذرد بر تو فاش و روشن است. و بگذار من پس از آگاهی بر اعمال خلافی که آنها در پنهان می‌کنند آن را آشکار کنم و

۱- گفت آن یار که او گشت سردار بلند جرّمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

رسوایشان سازم ، اما پیرم اجازه نداد و گفت: پرده پوشی کن ، زیرا :
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ، حافظ این نکته را در چند
مورد دیگر هم باز گو می کند از جمله در بیت :

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث ندادار نه حکایتها بود
و اتفاقاً در این غزل اشاره ای هم به پیر ازرق پوش دارد که در شرح
بیت نهم خواهیم آورد]

بیت ۵ : [در این بیت نخستین بار است که حافظ در آغاز سلطنت
شاه شجاع به تنگدستی مادی خود اشاره صریح دارد و من غیر مستقیم از
پادشاه تقاضای کمک و دریافت مساعدت کرده است ، باید توجه داشت
که حافظ از خواجگان شیراز بوده ، بدین معنی که خاندان او از
خواجگان بوده اند نه اینکه بمناسبت مقام علمی و یا احیاناً درباری او
در زمان شاه شیخ ابواسحق به دریافت این عنوان مفتخر شده بوده است
برخی تصور می کنند (و یا تصور کرده اند) که عنوان خواجه به حافظ
بمناسبت احترام و اعزازی بوده که مردم نسبت باو داشته اند ، در
حالی که حقیقت غیر از این است ، خاندان های محترم و معززی که بیشتر
از مالکان بزرگ بوده اند همچون خاندان قوام و خاندان صاحب عیار
و خاندان ابوالوفا و مانند آنها همه از خواجگان یعنی آقایان فارس
و شیراز بوده اند ، حافظ نیز برخلاف آنچه در تذکرة های خزانه عامره
میخانه - خلاصة الاشعار و دیگران آمده است که از خاندان فقیری بوده
و در کودکی و اوان جوانی ناگزیر شده است که در دکان نانوائی به
شاگردی خدمت کند . او ، از دودمان محترمی بوده و پدرش هم از
خواجگان بوده و در محله کازرون شیراز که از محلت های اعیان نشین

شیراز بوده تولد یافته و بزرگ شده و از گاه طفولیت مانند همه دودمانهای اشرافی ایران در آن زمان، به مکتب رفته و به قرائت قرآن نیز همت گماشته است. در آن دوران، اعیان و اشراف می کوشیدند که فرزندان شان حافظ قرآن بشوند. چنانکه پیش از این گفته ایم شاه شجاع نیز در سن ۹ سالگی حافظ قرآن شد و در قرائت آن سرآمد گردید.

دلیل بارز ما، در اینکه دودمان او از خواجهگان بوده است قطعه ایست که حافظ بمناسبت ماده تاریخ در گذشت تنها برادرش خواجه عادل سروده و او را خواجه خوانده و نامیده و گفته است:

برادر خواجه عادل طاب مئواه پس از پنجاه و نه سال از حیاتش بسوی روضه رضوان سفر کرد خدا راضی ز افعال و صفاتش خلیل عادلش پیوسته برخوان وز آنجا فهم سال وفاتش باید گفت عنوان خواجهگی از دوران غزنویان و سلجوقیان در

ایران معمول و متداول گردیده و در بخش دیگری در باره خواجهگان بیش از این توضیح خواهیم داد. در اینجا به همین اندازه اشاره که بنا بمناسبت موقع و مقام شده بسنده می کنیم. بنابراین حافظ مردی تنگدست و فقیر نبوده ولی در دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد که از دریافت حقوق دیوانی محروم بود و از طرفی برای او محدودیتهائی هم فراهم کرده بوده اند، با نام و عنوانی که داشته و کمی در آمد خاصه مقطوع شدن مقرری و مستمری دیوانی آنهم نزدیک به شش سال، همه این احوال، حافظ را دچار عسرت و تنگدستی کرده بوده است. با توجه باین واقعیات هیچ جای شگفتی نیست که حافظ نیز مانند همه مردم جهان با همه استغنائی طبع نیازهایی داشته و بحکم تنازع بقا برای امرار معاش

ناگزیر بوده است تلاش کند و چون اوضاع سیاسی و اجتماعی آن روزگار شیراز را در نظر آوریم متوجه میشویم که در آن زمان مانند امروز فعالیت‌های اقتصادی و کشاورزی و اجتماعی بنحوی که امروز هست وجود نداشته و سازمانها و مؤسسات دولتی و ملی نبوده‌اند تا هر عالم و دانشمندی بتواند بحد دانش و بینش خود بکاری اشتغال داشته باشد، بطور کلی مشاغل معدود و محدود بوده است.

در کشور يك وزير بعنوان صدر اعظم به همه امور رسیدگی میکرد و بسیاری از کارها در دست مردم بوده و بنابراین، نوع مشاغل دیوانی اندك بوده‌است. و به‌همین لحاظ حافظ با بدست آوردن مقامی رسمی در دولت برای دریافت مستمری و مقرری که میتوانسته‌است برای او بسیار ارزنده باشد کوشش و تلاش میکرد.

بدیهی است منظور از مقام رسمی در دولت، نه آنست که شغل و منصبی دیوانی و مسئول داشته باشد، در آن دوران کسانی بودند که با دریافت عنوانی حتی شاعر درباری می‌توانسته‌اند از دریافت مستمری و مقرری بهره‌مند شوند. چنانکه پیش از این هم متذکر شدیم حافظ مدت زمانی به ولیعهد شاه شیخ ابواسحق یعنی علی‌سهل درس میداده و از این راه و با این عنوان، شاه شیخ ابواسحق برای او مقرری و مستمری تعیین کرده بوده است. و همچنین یادآور شده بودیم که امیر مبارزالدین محمد از جمله کارهایی که کرد قطع مستمری‌ها و وظیفه‌هایی بود که در دولت شاه شیخ ابواسحق برقرار بوده‌است و قطعاً مستمری و وظیفه حافظ نیز مشمول این دستور می‌شده است شش سال زندگی بدون دریافت مستمری و وظیفه، قطعی و قهری است که در زندگی حافظ

اثر نامطلوب می گذاشته و او را به عسرت و تنگدستی وامی داشته است. بطوریکه طی چند غزل آینده نشان خواهیم داد، حافظ ضمن اینکه تلاش میکرده مناسبات خود را با شاه شجاع بر پایه مودت و دوستی برقرار سازد. پیوسته طلب کمک و مساعدت میکرده و از وضع نابسامان زندگی و معاش خود نیز شکوه و شکایت داشته و می خواسته است هر چه زودتر از مساعدت های مالی شاه شجاع و دولت وقت بهره مند گردد.

در بیت پنجم و ششم این واقعیت بوضوح دیده می شود و حافظ بدون پرده تنگدستی و نیاز خود را به «سمع پادشه کامکار» رسانیده و از او تقاضای بذل کمک و مساعدت کرده است]

میگوید: ای ساقی فصل بهار که هنگام شادی و عشرت است بزودی خواهد رسید ولی با کمال تأسف پولی برای خرید شراب ندارم و در کیسه ام برای به مصرف رسانیدن، نقدینه ای «وجه^۱» در راه تهیه وسائل عشرت باقی نمانده است.

برای تأمین این نظر و مقصود چاره ای بیندیش «فکری بکن» که از تهی دستی و نداشتن پول برای خرج کردن آن در بهار بهر هم و از این اندوه خون دلم مانند می که در خم بجوش می آید در جوشش افتاده است. و رغبت و شوقم برای نوشیدن می در بهار فزونی گرفته است^۲ بنابراین چون در چنین حالتی هستم، بهانه مرا «عذرم» را بنگر و از اینکه مرتکب خطا «جرم» شده ام خطایم را بمناسبت وضع خاصی که داشته ام و معذور بوده ام آن را بپذیر و از گناهی که کرده ام در گذر و بر

۱- وجه معانی مختلف دارد که از جمله به فلس «پول» هم گفته می شود.

۲- خون بجوش آمدن به معنی بر رغبت و شوق افزودن است.

آن پرده اغماض بهوش [در این بیت نیز مجدداً از گناهی که بر او نسبت داده‌اند یاد کرده و تقاضای بخشش و چشم پوشی داشته است. و این بیت نیز تأیید می‌کند آنچه را که ما درباره «گناه و جرم و خطای حافظ» در غزل پیش گفته‌ایم و اشاره کرده‌ایم که این گناه و خطا هیچ ارتباطی با میخوارگی نداشته است زیرا در این بیت نیز میگوید «عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار» آنچه در این بیت بعنوان گناه آمده عشق و عذر مفلسی و جرم جوانی است.

نکته دیگری که در این بیت از نظر تحقیق قابل توجه است، جوانی حافظ است و با توجه به اینکه در آغاز این کتاب پس از تحقیق گفته‌ایم تولد حافظ می‌باید در یکی از دوسالهای ۷۱۷ یا ۷۱۸ رخ داده باشد و با قبول این نظریه در هنگام سرودن این غزل ۴۲ سال داشته است میدانیم که چهل سالگی را در قدیم‌الایام برای مردان جوانی و آغاز مردی و مردانگی میدانسته‌اند.

بیت ۷: تا بکی ای حافظ مانند شمع زبان آتشینت را بکار می‌اندازی و سخنوری می‌کنی [از آنجا که شعله شمع مانند زبانی است که از دهان بدر آمده باشد و در شمع بدون اینکه دهانش دیده شود همه‌اش زبان است و سرکشی می‌کند، یعنی زبانه می‌کشد بدین معنی که شعله زبان مانند آن، هم چنان قد و بالا میکشد و این قد افراختن شعله را زبان‌کشی و زبان‌آوری گفته‌اند.

حافظ نیز چندبار شعله شمع را به زبان تشبیه کرده و هر بار بنوعی از آن بهره‌برداری مطلب کرده است:

از جمله:

چو شمع هر که به افشای راز شد مشغول بسش زهانه چو مقراض در میان گیرد
و یا :

میان گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم هست لیکن در نمی گیرد
در این بیت «زبان آوری» یعنی شاعری و سخنوری زیرا، زبان آور
در اصطلاح بمعنی سخنور و شاعر است .
سعدی میگوید :

زبان آوری کاندرین عدل و داد ثنایت نگوید زبانش مباد^۱
بنا بر این معنی چنین است : ای حافظ تا کی و تا چندمانند شمع
که سراسر وجودش زبان است تو هم به سخنوری و شاعری پرداخته ای؟
بس است در این باره سخن گفتن، زیرا اجازه «پروانه» بر آوردن
آرزویت «مراد» رسیده است و ای دوستدار و دوستدارنده «محب»
شاه خاموشی پیشه کن .

در این بیت پروانه و شمع بسیار بموقع و در ردیف هم
آمده اند . میدانیم که پروانه بمعنی حکم و فرمان پادشاه است^۲ و مجازاً
بهر اجازه نامه ای نیز پروانه گفته اند باید دانست که در این بیت مقصود
و منظور حافظ از پروانه که همان فرمان و حکم شاه که شاه شجاع باشد
چیست ؟ حافظ خود را در این بیت دوستدار و دوستدارنده شاه شجاع
خوانده و پروانه را هم پروانه مراد نامیده ، یعنی فرمان و حکمی که
هم آرزوی حافظ است و هم آرزوهای او را میتواند بر آورد با توجیه
و توضیحی که در صفحات گذشته در مورد تقاضای عفو و بخشودگی
از طرف حافظ بعنوان شاه شجاع دادیم، میتوانیم گفت که حافظ در این
بیت بدو وجه پروانه مراد را بکار برده است .

۱- صدور فرمان و حکم برائت و بی گناهی و منع تعقیب او ،

۱- بهار عجم ج ۲- ص ۴۶ ۲- برهان قاطع

بدین صورت که، او را بعنوان شاعر دربار برگزیده باشد و یا مجدداً مقرر و وظیفه‌ای درباره او برقرار کرده باشد. زیرا صدور چنین حکم و یا فرمانی خودبخود دال بر تصدیق و تأیید بی‌گناهی و برائت حافظ هم می‌شده است.

۲- صدور فرمان و حکم پرداخت نقدینه و مستمری و مقرر و درباره او

بیت ۸ : ای پادشاهی که همه خوبیها و نکوئی‌ها در وجود تو اجماع «مجمع» کرده‌اند [یعنی تو جامع همه محسنات صوری و معنوی هستی، در نسخه قزوینی آمده «ای پادشاه صورت و معنی» که در واقع این ثبت نیز به همین معنی است ولی از آنجا که حافظ در دو مورد دیگر هم شاه شجاع را بجای صورت و معنی با توصیف مجمع خوبی وصف کرده ثبت سه نسخه خود را که نسخ آ. ب. لسان الغیب. باشد مرجع شمردیم زیرا این توصیف خود راهنما و نشانه‌ای است. برای شناخت شأن نزول غزلهای دیگر از جمله غزل بمطلع :

مجمع خوبی و لطف است رخ همچو مهش لیکتش مهر و وفا نیست خدایا بدش
و هم چنین در مقطع غزل دیگری که آن را شرح کرده ایم و گفته است :

مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع
بنابراین حافظ میگوید : ای پادشاهی که خوبی‌ها و نیکوئی‌های صوری و معنوی در تو گرد آمده و تو جامع همه آنها هستی و از نظر کمال و جمال آن چنانی که تا امروز هیچ چشمی مانند تو را ندیده و هیچ گوشی وصف کس دیگری را باین جامعی و کمال نشنیده است.
بیت ۹ : تو در سلطنت و زندگی آن اندازه پایدار بمانی تا بخت جوان تو و عمر و سال تو به پیری گراید و در پیری از دنیائی که

بسیار کهن است و او پیرو مراد شیخ همه مردم جهان است «ژنده پوش» خرقه «ژنده» بزرگی و عظمت «ژنده» و فرمانروائی دریافت کنی ، زیرا توسزاوار مرشدی و مرادی هستی و آنانکه مدعی مرادی و مرشدی هستند باید از تو تبعیت کنند [توجه ما در این بیت مبتنی بر علت و جهتی است که اینک توضیح میدهیم و این نکته برای درک و دریافت خصوصیات درزندگی حافظ حائز اهمیت است. حافظ در بیت مقطع ضمن دعا بر شاه شجاع دعای بی سابقه ای کرده است. و آن اینکه میگوید تو آن اندازه در دنیا بمانی که بخت جوان تو از دنیا «خرقه ازرق» قبول کند» میدانیم که خرقه پذیرفتن و یا خرقه بر کسی پوشانیدن در تصوف بمعنی اینست که پیرو مراد، آن شخص را که بر او خرقه پوشانیده به جانشینی خود برگزیده است و او را در تصوف مردی کامل شناخته و سزاوار و لایق رهبری شناخته است.

خرقه ازرق ما را بر مسائل و مطالب مکتومی رهبری می کند و با این نشانه بر ما روشن میگردد که چرا حافظ درباره شاه شجاع چنین دعائی را بدین گونه عنوان کرده است ؟ نخست بجاست بدانیم که خرقه ازرق^۱ یعنی چه؟ خرقه ازرق یعنی خرقه کبود رنگ و اما این اصطلاح از کجا آمده ، و چه شعاری بوده است ؟

۱- ازرق یعنی نیلگون و کبود و بمعنی آب صاف و کسی که سیاهی چشم او مایل به کبودی و یا سبزی باشد و نام خطی از خطوط جام جم هست خاقانی فرماید ،

باده در جام با خط ازرق شعله در بحر اخضر اندازد

و نافع بن الازرق مردی بود که گروه از ازارقه از خوارج با و منسوبند و هم چنین ازرق شامی از همراهان یزید پلید بود که در شهادت امام الشهدا علیه التحیه و الثنا مددکار و یار شعر بوده است . آندراج

خرقه ازرق پوشیدن کنایه است از اینکه پوشندگان چنین خرقه‌ای از مریدان و پیروان ازرقیان هستند که شعارشان برای امتیاز از دیگران، اختلاف در خرقه رنگین آنهم به رنگ کبود پوشیدن بوده است. اینک به بینیم ازرقیان یا ازرق پوشان چه کسانی و چه عقیده‌ای دارند؟

فخرالدین رازی در کتاب *الفرق*^۱ آنان را بدین گونه می‌شناساند «ازرقیان . و اینان تابع ابونافع راشدبن ازرق‌اند و مذهب ایشان آنست که هر کس با ایشان خلاف ورزد کشتن او جایز است» حال به بینیم این ازرق پوشان چه مناسبتی باحافظ و شاه شجاع داشته‌اند؟ چنانکه گفتیم شیخ زین‌الدین علی کلاه معروف به محتسب که شرح حال کامل او را در بخش جدال حافظ با مدعی آورده‌ایم . مردی بوده است جاه طلب و شرور و بطوریکه از آثار شاه شجاع مستفاد است در مصلی شیراز عمارتی ساخته و آن را برج وحدت نامیده بود، این برج وحدت در حقیقت خانقاه او بوده و او به رسم و آئین ازرقیان خرقه کبود می‌پوشیده و برای اینکه پیروانش از دیگر فرق و دسته‌ها متمایز و شاخص باشند آنها را نیز بر آن می‌داشته که جامه کبود بپوشند و این رنگ را شعار طریقت خود ساخته بود ، او به پیروی از مذهب ابونافع راشد بن ازرق بر این روش و عقیده بود که هر کس با او و روش و طریقتش راه خلاف پوید و سخنی مخالف گوید و طریق عناد جوید خونش حلال و مالش مباح است. با توجه باین عقیده و روش ازرقیان است که درمی‌یابیم چرا، جان‌وزندگی حافظ از طرف معاندان و مخالفانش در مخاطره افتاده بوده است . حافظ با صراحت در چند مورد سخن از

۱- چاپ دانشگاه تهران

ازرق پوشان و یا صوفی ازرق پوش بمیان آورده و بنا به استناد گفته‌های حافظ وجود چنین فرقه‌ای و یا صوفی و زاهدی که ازرق می‌پوشیده و راه و روش مسلک ازرقیان را می‌پیموده مسلم و محرز است، چنانکه با استفاده از نامه شاه‌شجاع متذکر شدیم که صوفی ازرق پوش همان زین‌الدین علی کلاه است که برای نیایش پیروانش برج وحدت ساخته بود. با در نظر گرفتن این موضوع که حافظ با مردی متعصب آنهم دارای آن چنان عقایدی در افتاده و بمبارزه برخاسته بود درمی‌یابیم که تن به چه کار خطیر و دور از حزم و تدبیر در داده بوده است. انتقادها و نکته‌گیری‌هایی که در آثار حافظ علیه این صوفی ازرق پوش و دارودسته او هست چنان کوبنده و سخت است که جای هیچگونه آشتی و مجامله را باقی نمیگذارد. مبارزه حافظ علیه این شیاد دکان دار آنهم با روش و مسلکی که اوداشته و آنرا در میان پیروانش تبلیغ میکرده که هر کس مخالفت کند و نغمه خلاف آغازد خونسش مباح است. بدون هیچگونه تعصبی درباره حافظ، باید گفت مبارزه‌ای خطرناک و اصولی و بی‌نظیر و بی‌مانند بوده است. اینجاست که درک می‌کنیم چگونه در اثر انتقادهای صریح حافظ از اعمال و رفتار این مرد، جان و زندگی حافظ در مخاطره قرار گرفته بود، و به همین مناسبت می‌کوشیده است که حمایت و عنایت وزیران صاحب قدرت و پادشاه وقت شاه شجاع را بدست آورد.

چنانکه در ص ۸۹۰ نیز متذکر شده‌ایم حافظ این صوفی دجال فعل ملحد شکل و پیروانش را فاسدالعقیده و خطرناک و خون‌آشام خوانده و گفته است، ازرق پوشان مرتکب فجایع و شایع بسیار شده‌اند ولی پیر و مرادم اجازه خبثات و انتقام جوئی و نشان دادن پلیدی‌های آنها

«خبثت» را بمن نداد و گرنه از این گونه اعمالشان داستانها می‌گفتم^۱.
 اعمال و افعال این ازرق پوش را به تفصیل در بخش جدال حافظ
 بامدعی آورده‌ایم و اینجا تکرار آن مورد ندارد. با توجه به توضیحی
 که دادیم اینک درمی‌یابیم چرا حافظ به شاه شجاع می‌گوید : انشاء الله
 آنقدر زنده بمانی و سلطنت بکنی که دنیا شعار مرادی را بتو بپوشاند
 و آسمان کبود «خرقه ازرق فلک» به عظمت و بزرگی تو تمکین کند
 و تو را به مرادی خود برگزیند . و معنی دیگر که بطور ایهام آمده
 است اینکه : تو خودت شایسته و سزاوار آنی که شیخ و مراد خرقه-
 پوشان و بخصوص ازرق پوشان بشوی، زیرا دانش و بینش تو بمراتب
 از شیخ این طایفه که شیخ زین الدین علی باشد بیشتر است. چون تو،
 محمم خوبی هستی و واجد همه فضائل و خصائل، بنابراین دردوران
 تو چنین کسی نبایستی دم از قدرت و شوکت و عظمت بزندی خود مختاری
 کند و او نیز باید مطیع و منقاد تو گردد . توئی که حتی فلک هم سر
 تکریم و تعظیم در پیش تو فرود آورده .

حافظ با موقع شناسی خاص بامدح و ستایش از شاه شجاع غرور
 اورا برانگیخته تا از سوسه‌ها و سخن‌چینی‌های شیخ زین الدین علی-
 کلاه بر حذر باشد و اورا هم وادار به تمکین و اطاعت از خود کند ،
 قصد حافظ از این تلقین و القاء این بوده است که قدرت و نفوذ
 زین الدین علی کلاه را بشکند ضمناً باید توجه داشت که حافظ همه

۱- اشاره است به بیت :

بیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه حکایت‌ها بود
 که در صفحات پیش از این درباره آن توضیح داده‌ایم .

جا نظرش از خرقه پوشان همین ارزق پوشان است . از جمله در
غزل بمطلع :

خدا را کم نشین با خرقه پوشان رخ از دندان بی سامان مپوشان
که در مدح شاه شجاع و خطاب باوست و بجای خود بشرح و
تفسیر این غزل پرداخته و شأن نزول آن را بدست داده ایم .

- ۱ دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیزهوش
- ۲ گفت آسان گیر بر خود کارها کازروی طبع
- ۳ وانگهم درداد، جامی کاز فروغش بر نلک
- ۴ گوش کن پند ای پسر و ز بهر دنیا غم مخور
- ۵ بادل خونین لب خندان بیاور هم چو جام
- ۶ تا نکردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی
- ۷ در حریم عشق نتوان دم زدا ز گفت و شنید
- ۸ بر بساط نکته دانا ن خود فروشی شرط نیست
- ۹ ساقیا، می ده که رندی های حافظ فهم کرد
- وز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش
- سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش
- زهره در رقص آمد و بر بطرزان می گفت نوش
- گفتمت چون در حدیثی گرتوانی داشت ۴ گوش
- نی گرت زخمی رسد چون چنگ ۴ آئی در خروش
- گوش نامحرم نباشد جای پیغام فروش
- اندر آن جاجمله اعضا چشم باید بود و گوش
- یا سخن دانسته گوی ای مرد بخرد ۵ یا خموش
- خسرو ۶ صاحب قران جرم بخش عیب پوش

در غزل بمطلع « در عهد پادشاه خطاب بخش جرم پوش » ص ۹۰۱

دیدیم که حافظ گفته بود :

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا، نه گفتنی است سخن، گر چه محر می در کش زبان و پرده نگه دار می بنوش

و در صفحات ۹۰۶ - ۹۱۴ در باره این دوبیت شرح و توضیح

کافی داده ایم ، با توجه بآن غزل و بخصوص معنی و مفهوم آنچه در دو بیت که از غزل مورد نظر ذکر کرده ایم ، غزلی را که اینک بشرح آن می پردازیم طبق قرائنی که بدان اشاره خواهد شد می بایست حافظ پس از سرودن غزلی که بمطلع آن اشاره رفت سروده باشد .

در غزلی که اکنون مورد بحث ماست بر خلاف غزل پیش از

آن میگوید: « بمن گفتند شایسته نیست از شما راز پیر می فروش را پنهان داشت ! و سپس راز را با من در میان گذاشتند » بنابراین لازم می آید

۱ - سر ۲ - ق . می گردد ۳ - ق . هوش ۴ - ق . آئی چو چنگ
اندر ۵ - ق . عاقل ۶ - ق . آصف

که این عدول پس از آن تصمیم قبلی باشد لاغیر .

اینک شرح غزل :

بیت ۱ : شب گذشته درخفا و نهانی، پوشیده از دیگران «پنهان»
وزیری «کاردان»^۱ تند هوش و دراک و هوشیار ودانا «تیزهوش»^۲ بامن
چنین گفت :

ای حافظ شایسته نیست «نشاید» از شما اسرار پیر می فروش
را نهان داشت . [در ظاهر معنی بیت چنین است که آوردیم لیکن با
توجه به غزلی که مطلع آن را در آغاز این شرح یاد آور شدیم و بخصوص
دو بیتی از آن غزل را که مجدداً متذکر گردیدیم ، در می یابیم که در
خلال بیان مطالب این غزل موضوعی نهفته و مندرج است ، و کلید و
مفتاح راه یافتن به اصل این موضوع درواژه «کاردان» آمده است، حافظ
با بکار بردن این واژه نهایت استادی و چیره دستی را در ابهام گوئی
بکار برده و هر کس در بادی امر که توجه بمعنی «کاردان» نکند و
خالی الذهن از قصد و نظر خاصی که در این واژه نهفته است بیت را
بخواند چنین می پندارد که حافظ میگوید :

« مردی کار آمد و کسی که واقف به هر امری بود باهوشیاری
و تند ذهنی و درك فوق العاده دیشب بمن گفت که از شما نمیتوان

۱ - کاردان و کاردار بمعنی وزیر و پیشکار است فرخی گفته است :

نیک اختیار کرد خداوند ما وزیر زین اختیار کرد جهان سربسز منیر
کار جهان بدست یکی کاردان سپرد تاز و همه جهان چو خورنق شد و سدید
و بمعنی کار آمد - شایسته و لایق و وارد با مور نیز بکار میرود .

۲ - نظامی میگوید :

گرفتم سر تیز هوشان منم شهنشاه گوهر فروشان منم

اسرار پیرمی فروش را پنهان داشت . »

در حالیکه اگر به غزل بمطلع : « در عهد پادشاه خطا بخش
جرم پوش » توجه کنیم می‌خوانیم که در آن غزل از پیر می‌فروش
پرسشی میکند و میگوید :

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سئوال صیادم از پیر می‌فروش
و پیرمی فروش در برابر این پرسش به حافظ چنین پاسخ میدهد:
گفتا نه گفتنی است سخن، گرچه محرمی درکش زبان و پرده نکه دار و می‌بنوش
و با این امتناع از فاش کردن راز، ناگهان در این غزل می‌خوانیم
دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش و ز شما پنهان نشاید داشت رارمی فروش
اینجا حافظ خلاف غزل گذشته‌اش می‌گوید « کاردانی تیزهوش »
بمن گفت از شما شایسته نیست که راز پیر می‌فروش را پنهان داشت
و باید این راز را با شما در میان گذاشت .

بنابراین توجه محقق باین نکته جلب میشود که پس از سرودن غزل
نخست علتی و جهتی پیش آمده که فاش کردن راز پیر می‌فروش را
برای حافظ شایسته دانسته‌اند و به همین نشانی باید گفت این غزل پس
از غزل نخست سروده شده است . در آغاز این غزل حافظ می‌گوید :
دیشب وزیر ی نکته دان و نکته سنج و کار آمد ودانا و هوشیار
و زود فهم « تیز هوش » که غزل پیشین مرا خوانده بود بمن گفت :

شایسته نمیدانم که از شما راز می‌فروش را پنهان و پنهان نگاهدارم
گرچه پیر می‌فروش خودش صلاح ندانست که راز و سر شرب الیهود
قاضی و مفتی و محتسب را باز گوید ، اما من نکاتی را برایت فاش و
آشکار می‌کنم و اگر عاقل و بخرد باشی آنها را آویزه گوش و همچون
در درج سینه‌ات محفوظ نگاه خواهی داشت . نکاتی را که از این

اسرار بر تو بازگو می‌کنم و تو باید آنها را بکار بندی برای آنست که در زندگی کامیاب شوی و آرزوئی که در معاشرت و مجالست و مؤانست با شاه شجاع داری بر آورده شود.

بیت ۲: آن وزیر بمن گفت: امور جهانی و پیش آمدهای آن «کارها» را بر خودت سخت مگیر و آنها را ساده برگذار کن زیرا موشکافی و نکته‌سنجی در کارهای مردم جهان، سبب دشوار گذشتن زندگی بر آدمی میشود، چون، سرشت و خلقت جهان «طبع»^۱ بر این روال است که: با کسانی که در کارها نکته‌گیر «سخت‌کوش» و زیاده از حد در هر امری کوشا هستند «سخت‌کوش»^۲ بر آنها دشوار می‌گیرد و می‌گذرانند «سخت‌گیر» پس بهتر است در کارها نرمش داشت و زیاد پایی دیگران نشد و از اینکه واقعه‌ای پیش آمد کند که بر وفق مراد نباشد نباید رنجور و فکور و در تب و تاب بود

بیت ۳: آنگاه به دستم جامی از می دادتا بنوشم و سرمست شوم، و از غم برهم، چنان جامی بود که از پرتو آن در آسمان ستاره زهره که الهه شعر و موسیقی است و سرآمد نوازندگان است به رقص و پایکوبی و دست افشانی بر آمد و هم چنانکه چنگک^۳ «بربط»^۴ می‌نواخت

۱ - طبع بمعنی چیزی است که سرشت مردم بر آن آفریده شده است
۲ - سخت‌کوش بمعنی نکته‌سنج است زیرا یکی از معانی سخت، سنجیدن است و سخته یعنی سنجیده نظامی میگوید،

سر پرو سرا پرده و تاج و تخت
نه چندان کلان بر توانند سخت
سخن به که با صاحب تاج و تخت
بگویند سخته نکویند سخت.

۳ - بربط، معرب نربت است و آن سازی است مانند تنبور و چنگ و کسه آن چون شباهت به سینه بت «اردک» دارد آنرا بدین نام نامیده‌اند کمال‌الدین اسمعیل میگوید،

اگر ز پنجه بربط مصافحه طلبم ز پنجه چنگ فرود آورد چو شیرزبان
«رساله معربات رشیدی»

بمن صلا در داد که آن جامی که پرتوش روشن گرقایق و دقایق است
نوش کن تا بهوش آئی و از پرتو آن بر اسرار و رموز زندگی واقف
شوی (منظور اینکه : از جام معرفت و دانش که ظلمات جهل و تاریکی
و نادانی را با روشنائی خدائی خود می زداید، جرعه نوش شو)

بیت ۴ : هم چنین گفت : ای فرزند ، از من پندی بیاموز و آن
اینکه از برای کارهای این جهان اندوه مبر، زیرا جهان ارزش آن را
ندارد که در زندگی کوتاه مدت، در آن به غم و اندوه بگذرانی، بکوش تا
ز جهان داد عیش بستانی ، این نکته و سخنی را که «حدیث»^۱ باز گفتم،
گرانها هم چون دریکناست، تازگی دارد «حدیث» و نو، است «حدیث»
و اگر میتوانی بکوش آن را در درج سینه ات محفوظ نگاه داری «گوش
داشتن» و هم چون گوشواره بر گوشت بیاویزی «در گوش داشتن» و
در گوش هوش جای دهی .

[در نسخه قزوینی بجای «داشت گوش» که بمعنی گوش داشتن-
محافظت کردن و نگاه داشتن است و حافظ آن را بکرات بکار برده ،
داشت هوش است و ماثبت نسخه های. آ.ب. ج را مرجع دانسته ایم]

بیت ۵ : بکوش که در برابر حوادث و جریانهای زندگی و
دنیا ، از جام می پیروی کنی ، جام می با اینکه دلش از غم پر خون
است ، امادهاش همیشه از خنده باز است، و گوئی بر روی همه میخندد
تو نیز اگر غمی داری و از اوضاع نامطلوب دلخونی ، شایسته نیست
که مانند چنگ تھی درون باشی و همینکه زخمه ای پرتو وارد آید داد

۱- حدیث در زبان عرب بمعنی نومقابل قدیم است ولی فارسی زبانان بمعنی مطلق
سخن و گفتار بکار می برند

و فریادکنی و آواز غم و نُدبِه و زاری سردهی .

این تشبیه بسیار زیباست ، درون جام می را شراب سرخ مانند خون می‌ریزند و از این رهگذر دل‌جام خونین است ولی لب‌های جام همیشه باز است و آنرا بدهان خندان شباهت کرده است که می‌خندد و چنگ نیز، دلی دارد میان تهی و برای نواختن آن با مضراب بر تارهای آن می‌زنند که در اصطلاح موسیقی دانان باین ضربه زدن، زخمه می‌گویند و همینکه مضراب را بر تارها نواختند صدای تارها در دل چنگ می‌پیچد و نغمه بگوش میرسد ، در این مورد نیز می‌گوید . اگر زخم کوچکی «زخمه» و ریشی از روزگار بر تو رسید نباید مانند چنگ بخروشی و ناله سردهی [مطالب این دوبیت اشاره‌هایی بروقایعی دارد که معاندان و مخالفان علیه حافظ در دوران امیر مبارزالدین محمد و هم چنین در آغاز سلطنت شاه شجاع ساز کردند و همچنانکه دیدیم حافظ در چند اثر که آنها را در مدح و ستایش شاه شجاع در آغاز سلطنتش سروده از این وقایع اظهار دلتنگی کرده و ناله سر داده است . در این غزل از زبان وزیر که گمان میرود صاحب عیار باشد می‌گوید او بمن گفت که در این باره بیش از این ناله و زاری سر نده و در نزد شاه شجاع اینهمه شکوه و شکایت مکن زیرا ممکن است از اینهمه دلتنگی و ناله و زاری از تو برنجد ، اگر هم در دل غمی داری، با روئی خندان و گشاده و مسرور و شادمان با او روبرو شو ، زیرا مردم و بخصوص صاحبان قدرت از دیدار چهره عبوس و شنیدن ناله و زاری بیزار و فراری هستند]

بیت ۶ : تا زمانیکه به راز و رمز حکومت کردن و فرمان راندن آشنا نشوی نمیتوانی به کنه و ماهیت کارهایی که پادشاهان و فرمانروایان

و وزیران و صدور انجام میدهند پی به‌بری^۱ و بدانی که چرا شاه‌شجاع با اینکه میداند قاضی و مفتی و محتسب در پنهان می‌میخورند به آنها سخنی نمیگوید و سخت نمیگیرد و کوس‌رسوائی ایشان را بر بام بدنامی نمی‌زند ، باید از محرمان درگاه شاه بشوی تا بر تو حقیقت این وقایع فاش شود ، هم‌چنانکه تا کسی محرم درگاه راز خداوند کارساز نشود پیام روح‌القدس باو نخواهد رسید و اسرار بر او مکشوف نخواهد شد هنر اینست که کسی بتواند خودش را شایسته محرم شدن نشان بدهد. پرده در این بیت دو معنی دارد یکی حجاب است و دیگری نام مقام‌های موسیقی است چنانکه گویند: پرده چغانه و پرده خرم ، و پرده نشینان بار نیز کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار اولیای مستور و ملائکه آسمانند و باین اعتبار حافظ میگوید : تا زمانیکه به‌راز آشنا نشوی از این مقام آوازی بتو نخواهد رسید و پیام آشنائی بتو نخواهند فرستاد ، کوشش کن که خودت را شایسته همراهی و همدمی و هم‌نشینی و محرمی نشان بدهی تا از آواز آشنا بر تو نغمه‌ای فرو خوانند .

و هم چنین :

تازمانیکه محرم نشوی از پس حجاب «پرده» که بر تو اسرارش پوشیده و پنهان است صدا و آهنگ و آواز و نغمه آشنائی بتو نخواهد رسید و حجاب برداشته نخواهد شد ، در غزلی که پیش از این غزل سروده نیز میگوید : «درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش» در

۱- در غزل پیش نیز صریحاً اشاره کرده و گفته است :

صلاح و مصلحت ملك خسروان دانند گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش

آنجا هم پرداری بمعنی حجاب نگاهداشتن و رازداری است و بنابراین قصد حافظ اینست که : وزیر باو گفته راز و رمز موفقیت در هر کار رازداری و پرده‌داری است نه پرده‌دری ، تو از پیر می فروش خواسته بودی که پرده ناموس بندگان بدرد و او گفت که : هر چند محرمی ولی نمیتوانم اسرار مردم را فاش کنم و پرده ناموسشان را بدرم و رسوای خاص و عامشان سازم ، خداوند هم غفور و ستار است . و پادشاهان نیز می‌بایست رازدار و سرنگه‌دار باشند و مصلحت ملک و ملت حکم و اقتضا می‌کند که از فاش کردن رموز و اسرار و اعمال و افعال مخفی بندگان خود بپرهیزند و تو نیز شایسته نیست دست به چنین کاری بزنی و از شاه بخواهی که پرده‌دری کند مگر نه اینست که خودت او را به صفت جرم پوش و خطابخش ستوده‌ای ؟

بیت ۷ : [بمناسبت اشاره‌های عرفانی که در بیت پیش بود در این بیت نیز گریزی به مسلک خود می‌زنند و با استعانت از استعارات عرفانی و مسلک‌رندی بیان مطلب می‌کند و از مصطلحات عرفانی بر سخن خود چاشنی می‌زنند] میگوید :

در گرداگرد خانه عشق «حریم» و جائیکه برای ورود به آن باید احترامش را نگاهداشت «حریم» در آنجا ، جای گفتگو و جر و بحث و قال و قیل نیست ، در آستانه عشق ، زائران آن باید از زبان دل سخن بگویند ، آنجا جای دم زدن نیست ، آنجا ، جای الهام گرفتن است ، در آنجا باید همه جوارح و اعضای آدمی به گوش و چشم مبدل شود ، فقط به‌بند و بشنود و از آنچه می‌بیند و می‌شنود سخنی بر زبان نراند (این دل شده را جان شد و آواز نیامد) [در این بیت ضمن بیان اشاره عرفانی

بطورایهام میگوید: اگر میخواهی محبت و علاقه شاهشجاع را بخودت جلب کنی و دل او را بدست آوری می‌بایست پرگوئی نکنی، نکته‌گیری و اینهمه ننالی و ازدنیا و مردم آن شکوه و شکایت نکنی، در محضر او چشم باشی و گوش، مؤید این مطلب و صحت استنباط از مفهوم کلام حافظ با توجیه مطالب بیت هشتم است که اینک به توضیح آن خواهیم پرداخت]

بیت ۸: [بساط^۱ معانی متعدد دارد در اینجا بمعانی، پیشگاه و دستگاه و خوان، بکاررفته است] میگوید: درپیشگاه و دستگاه و عرصه سخنوری «بساط» کسانی که سخن پاکیزه میگویند «نکته‌دان» و سخنانشان چنانست که معانی آن بر همه کس روشن نیست «نکته‌دان» خودنمایی «خود فروشی» کردن و هنر خود را عرضه داشتن «خود فروشی» صحیح نیست.

در برابر کسانی که سرمایه و متاع «بساط» علمی و معنوی دارند عرضه کردن متاع ناچیز خود «خود فروشی» و ملزم کردن «شرط» نشان «شرط» دانائی نیست.

در میدان «بساط» سخنوری کسانی که واقف و آگاهند بر آنچه بر دیگران پوشیده است «نکته‌دان» و سخن پاکیزه و منقح میگویند: «نکته‌دان» خود پسندی^۲ «خود فروشی»^۳ و ستودن خود و آبا و اجداد و مقامات آنها را پیش دیگران «خود فروشی» و لاف^۴ از خود زدن

۱- بساط بمعنی سفره جرمین، عرصه شطرنج، فرش، فراخی میدان متاع و سرمایه هم هست. ۲- خود پسند، آنکه کلام دیگری را نه پسندد و تنها به سخن خود اعتماد کند. ۳- خود فروشی - یعنی تعریف جد و آبا و صدارت آنها را پیش مردم کردن. بهار عجم. ۴- باید گفت مفهوم خود فروشی یعنی خودنمایی و خود ستائی بدین معنی که کسی دانش و نیز آل و تبار خود را به چشم دیگران بکشد. در زبان امروز خود فروشی به عمل بانوایی گفته میشود که خود را در برابر پول در اختیار دیگران می گذارند.

«خود فروشی» لازم «شرط» نیست بنابراین درپیشگاه چنین مردمی ،
 [یا مردی] آنچه میگوئی باید سنجیده و فهمیده و سخته باشد و بدانی
 که چه میخواهی بگوئی، یا آنکه: بهتر است خاموشی گزینی تا موجب
 رنجش خاطر نکته‌دانان نشنوی [چنانکه در آغاز شرح این غزل متذکر
 شدیم آنچه در غزل بصورت پند و اندرز آمده است نقل گفته‌وزیری
 است که شب پیش از سرودن غزل به حافظ سخن گفته و او را بر مطالب
 و مسائلی واقف کرده است . بیتی که بمعنی و شرح آن پرداخته‌ایم خود
 نکته‌هایی از زندگی حافظ را بر ما مکشوف میدارد. باید توجه داشت که
 شاه شجاع مردی بوده است سخنور و شاعر و کسی است که خود را ادیب
 اریب و سخن‌دان و نکته‌دان میدانسته و معاصرانش او را بدین هنرها
 می‌ستوده‌اند شاه شجاع خود را شاعری مقتدر و نویسنده‌ای توانا میدانسته
 و خوش نمی‌داشته کسی را برتر و بالاتر از خود به‌بیند و بشناسد. چنانکه در
 شرح غزل‌های آینده خواهیم دید حافظ نیز ناچار می‌شده است او را بعنوان
 سخنوری چیره دست ستایش کند بنابراین حافظ را بدین خوی و خصلت
 شاه شجاع، آن وزیر هوشیار آگاه و بیدار ساخته و اینست که درین بیت
 متوجه می‌شویم که مقصود و منظور حافظ از نکته‌دان چیست و روی
 سخنش با کیست ؟ و چون در بیت مقطع فاش ساخته که غزل در ستایش
 خسرو صاحب قران جرم بخش عیب پوش است و ما در غزل‌های
 پیش این خسرو و پادشاه جرم بخش عیب پوش را شناخته‌ایم از این
 رهگذر میدانیم که قصد او از نکته‌دان هم ، همان خسرو عیب پوش
 جرم‌بخش بوده است.

با توجه با آنچه آورده‌ایم درمی‌یابیم که حافظ قصد دارد بگوید:
 به راهنمایی وزیر با تدبیر دانستم که نمی‌بایست در حضور شاه شجاع و

خوان پر نعم معنوی او دم از خود بزخم و سخنوری خود را به رخ
 او یکشم «خودفروشی کنم» و برای اوتعیین تکلیف کنم و بدانم صلاح
 و مصلحت ملك خسروان دانند و او نکته‌دان است و برحقایق امور
 که بردیگران پوشیده است آگاه بوده و خود میداند که چه باید کرد.
 گوئی مطالبی را که حافظ در غزل بمطلع:

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کنی شده دمفتی پیاله نوش
 سروده بوده است مورد پسند خاطر شاه شجاع قرار نگرفته و
 بر آن نکته گرفته و اینست که حافظ با سرودن غزل مورد شرح تلویحاً
 عذر گذشته خواسته و از زبان وزیر بر خود پند و اندرز داده و خواسته
 است بر آنچه گفته بوده سرپوش بگذارد و شاه شجاع را از خود
 نرنجاند و به همین علت این غزل را نیز در همان قافیه سروده تا تکمله
 آن غزل باشد.

بیت ۹: ای ساقی به حافظ ساغر شراب بده تا بنوشد و شادی
 کند، به شادمانی اینکه سرانجام شاه شجاع زیر کی «رندی» های او
 و هم چنین حقایق مسلک و مکتب او را که مذهب عشق و رندی است
 دریافت و او را شناخت و دانست که کیست و مقصودش از عشق و
 رندی چیست؟

چنانکه در غزل بمطلع:

بامدادان که ز خلوت که کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع ص ۸۶۲
 اشاره کرده ایم حافظ شاه شجاع را با نام خسرو نیز نامیده و خواننده
 است. و در این غزل جز نشانی خسرو، به نشانی پادشاه جرم بخش
 عیب پوش که حافظ آن را عنوان شاه شجاع در غزلهایش قرار داده
 بر میخوریم و این مؤید آنست که غزل درستایش و روی سخن در آن با این
 پادشاه بوده و غزل برای او سروده شده بوده است.

به استناد همین بیت میتوان دریافت که حافظ به شاه شجاع چنانکه میخواست و آرزو داشته معرفی و شناسانده شده و از این پس در غزل‌ها می‌بینیم که نحوه بیان حافظ در مدح و ستایش شاه شجاع صورت‌دیگری بخود می‌گیرد و دیگر حافظ از دام گستران نمی‌هراسد و با شاه شجاع از مذهب خود یعنی «مذهب عشق»^۱ سخن می‌گوید و همه این قرائن و امارات در آثاری که پس از این تاریخ (بزعم ما) سروده شده است نشان دهنده آنست که جریان محاکمه و تهمت و تعقیب حافظ منتفی و از میان برخاسته است و حافظ از طرف شاه شجاع تأمین کافی یافته و آنچنانکه میخواست ماهیت و هویت معاندان فریب‌کار و تبلیس رفتار و ابلیس شعار را در نظر شاه شجاع برملا و آشکار ساخته بوده است.

۱- در بیت ۱

ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد.

۱ اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح صلاح ما همه آنست کان تور است صلاح
 ۲ سواد ۱ موی تو بنمود جاعل الظلمات بیاض روی ۲ تو بگشود فالحی الاصباح
 ۳ ز دیده ام شده يك چشمه در کنار روان که آشنا نکند در میان او ۳ ملاح
 ۴ لب چو آب حیات تو، هست قوت ۴ روح وجود خاکی ما را از اوست قوت ۵ راح
 ۵ ۶ ز چنگ زلف کمندت کسی نجات نیافت نه از کمانچه ابروی و تیر چشم نجات
 ۶ صلاح و توبه و تقوی زمامجوهر گز ۷ زرنند و عاشق و مجنون کسی نه جست صلاح
 ۷ نداد ۸ لعل لب بوسه ای بصد راری نیافت ۹ کام دلم زو بصد هزار الحاح
 ۸ ۱۰ پیاله چیست که با یاد تو کشیم مدام و نحن نُشرب شرباً بذلك الاقداح
 ۹ دعای جان تو ورد زبان حافظ باد ۱۱ مدام تا که بود متصل مسا و صباح
 غزلی را که بشرح آن می پردازیم از جمله غزل هائی است که
 حافظ آن را در آغاز سلطنت شاه شجاع سروده و متعلق بزمانی است که
 موضوع مسلک حافظ و عشق و رندی او مطرح بوده و فتوی شیخ ازرق
 پوش و صوفی دجال فعل دائر بر اینکه خون حافظ به تهمت اینکه
 رند و ملامتی است مباح است باردیگر عنوان شده بوده است، حافظ با
 زمینه سازی هائی که در شرح چند غزل گذشته آنها را بر شمردیم و نشان
 دادیم . با کمک گرفتن از دو وزیر یکی خواجه برهان الدین فتح الله
 و دیگری خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار ، چون اعتماد و اطمینان
 می یابد که شاه شجاع مانند پدرش تحت نفوذ و تاثیر افعال و اعمال
 شیخ زین الدین علی کلاه نیست . این غزل را سروده و اعلام داشته که
 که بنظر و قضاوت و تصمیم شاه شجاع درباره خودش تسلیم است .

۱ - ق. زلف سیاه تو ۲ - ق. بیاض روی چوماه تو فالحی ۳ - ق. در
 میان آن ۴ - ق. قوت جان ۵ - ق. ذکر رواح ۶ - ق. زچین ۷ - ق.
 زمامجو حافظ ۸ - ق. بداد ۹ - ق. گرفت ۱۰ - ق. این بیت را ندارد.
 ۱۱ - ق. مشتاقان .

بیت ۱ : اگر ، در آئین و دین تو ، ریختن خون کسانی که عشق می‌ورزند و عاشقند حلال و مباح است و یا ، اگر مصلحت کار تو «صلاح» بدان بستگی دارد که خون مرا بریزی و یا بنا به مقتضیات زمان تو نیز ناگزیری از نظر کسانی که رندان عاشق را گناهکار و خونشان را مباح میدانند پیروی کنی ، من نیز مصلحت کارم را بتو وامیگذارم و تسلیم اراده و نظر تو می‌شوم ، زیرا آنچه تو به پسندی مورد پسند من است .

منظور اینست که : آیا تو هم بر این عقیده و نظری که رندان عاشق و پیروان مذهب عشق و ملامت مردمی کافرکیش و بداندیش‌اند؟ و عشق ورزیدن بخداوند بجای معامله کردن با او گناه و جرم است ؟ اگر چنین است ، از آنجا که من عاشق خوی و موی و روی توام ، خونم را حلال و مباح بدان و بدین گناه خونم را بریز زیرا من عاشقم و در راه معشوق از فداکردن جان و قربان شدن ، ابا و امتناعی ندارم ، من عاشقم و بنابراین خود را تسلیم نظر و تصمیم تو می‌کنم که هرگونه مقتضی بدانی و صلاح و مصلحت فرمان روائی تو بر آن قرار بگیرد بر آن رویه و روش رفتار کنی .

بیت ۲: سیاهی موی تو، بمن نشان داد چگونگی خلق و آفرینش تاریکی و روشنائی را «جاعل ظلمات» [در قرآن مجید در اول سوره انعام، سوره ششم ، این جمله آمده بصورت الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین کفروا، بر بهم یعدلون. قسمتی از این آیه شریفه را بصورت جاعل الظلمات و النور در ادعیه بکار برده‌اند وجعل را که فعل است تبدیل به جاعل که اسم است کرده‌اند

و با این ترتیب جاعل یکی از اسمای الهی شده است... در آیه میفرماید که ستایش می‌کنیم خداوندی را که پدید آورنده آسمانها و زمینها و آفریننده تاریکی و روشنائی است . و در دعا میگوید خداوند که پدید آورنده و آفریننده تاریکی و روشنائی است . با توجه باین آیه شریفه حافظ میگوید : [

در میان آن سیاهی «سواد» یعنی زلف، سفیدی «بیاض» رخسار تو بمن نشان داد چگونگی شکافته شدن صبحها را «فالق الاصبح» و بیرون شدن نور را از دل تاریکی «ظلمت» دریافتم و پی بردم به حقیقت و عظمت آفریننده تاریکی و روشنائی «جاعل الظلمات والنور» منظور اینکه : گیسوان تو که در رنگ مانند شب سیاه و تاریک است نشانی است از قدرت آفریننده ظلمت و در میان آن تاریکی و سیاهی سیما و رخسارت که چون ماه درخشنده و سفید است و چون خورشید تابان ، نشان دهنده طلوع و ظهور روشنائی صبح است که دل تاریکی را می شکافد و آن را پس میزند و بیرون میآید، اینها همه نشانی است از قدرت خالق بی همتا و یکتا .

بیت ۳ : از دید گانم ، در حسرت و اشتیاق دیدار رخسار بی مانندت چنان اشک می بارم که رودی روان شده و از آن دریائی بوجود آمده، آنچنان دریائی که کشتی «ملاح» با بادی که کشتیها را بحرکت میآورد «ملاح» و کشتیبان «ملاح» دریا دیده از حرکت در این دریا و شناوری در آن بیمنالک و هراسنده اند [این يك اغراق شاعرانه و لطیف است و حافظ میخواهد با این بیان شدت شوقش را بدیدار شاه شجاع بازگو کرده باشد]

بیت ۴ : لبان جان بخش تو ، که هم کلام و سخن روح بخش دارد و هم از زیبایی مانند چشمه آب حیات است که هر کس از آن بنوشد و یا از سخنانش نیوشد حیات و زندگی جاودانی می یابد، نیرو بخش روان آدمی است و تن خاکی من [که برخلاف تو که فرشته ای و از نور آفریده شده ای] توان و نیروی حرکت و رفتار از آن آب حیات است و شادی و آسایش آن نیز از اوست^۱ «راح به معنی راه است و در اینجا بمعنی راه رفتن که همان رفتار باشد آمده در نسخه قزوینی بجای قوت راح ، ذکر رواح ثبت شده یعنی یاد کردن عصر و مغرب و شبانگاه!!»

بیت ۵ : از پنجه ها و خمیدگی های «چنگ» زلف های کمند مانند که حلقه حلقه است و چون چنگ می ماند ، هیچکس نجات و رهایی پیدا نکرد و آن کمند هر کس را که براو بگذرد صید می کند و هم چنین ، از کمان های کوچک ابروان و تیرهای مژگان چشمان تو هیچکس رستگاری «نجاح» نیافت و حاجتش روا نشد «نجاح» [که در قزوینی بجای چنگ «چین» آمده و با توجه به اول مصرع دوم که کمانچه است مزیت ثبت چنگ را بجای چین در می یابیم زیرا در این بیت چنگ و کمانچه بدو معنی آمده است ، یکی بمعنی دو ساز از ادوات موسیقی و دیگری چنگ بمعنی پنجه و کمانچه بمعنی کمان کوچک]

بیت ۶ : کار نیکو کردن «صلاح» و پرهیزگاری «تقوی» و ترس از مجازات و گناه «تقوی» از من و امثالم توقع مدار ، زیرا هیچکس از رند عاشق و دیوانه در دنیا کار به مصلحت کردن نخواسته است «نه جست صلاح»

۱ - راح بمعنی ، شاد شدن و شادمانی کردن و بمعنی شراب و کف دستها است و باین معنی جمع راحت است و بمعنی راه و قرار گرفتن نیز آمده است ،

در این بیت صراحت دارد بر اینکه ، حافظ رند است و عاشق
و بنا برین پای بند ظواهر نیست.

بیت ۷ : هرچه گریستم ، لبان لعل گون تو ، بمن بوسه ای نداد
و با صد هزار التماس و تضرع و زاری «الحاح» آرزوی دلم را برآورده
نکرد .

منظور اینست که : برای وصل تو هرچه گریستم و زاری کردم
«الحاح» سودی نداشت و مرا از دیدار و توفیق مصاحبت و مجالست
محروم داشتی .

بیت ۸ : برای تندرستی و سلامتی تو ، برای شادکامی و نیک-
بختی تو ، پیاله پیمائی کفاف نمیدهد و در خور نیست برای این کار
من با قدح ها^۱ شراب خواهم نوشید «و نحن نشرب شرباً بذلك الاقداح»
[گوئی هرچه جام باده گساری بزرگتر باشد دلیل بر شدت شوق و اشتیاق
و احترام و بزرگداشت کسی است که بنام و بیاد او می گساری می کرده اند
حافظ در غزلی که بستايش سلطان احمد ایلخانی «جلایری» پرداخته
نیز میگوید :

گرچه دوریم بیاد تو قدح می نوشیم بعد منزل نبود در سفر روحانی
و همچنین در این بیت :

نغمه گفت آن بت ترسایچه باده فروش شادی روی کسی خور که صفائی دارد]

بیت ۹ : (ورد بمعنی خواندن پاره ای از قرآن و یا دعاست که
به مناسبتی آن را پی در پی میخوانند) حافظ میگوید : دعا برای تأمین
سلامتی و حفظ تو و بقای زندگانت «دعای جان تو» ، سخن جاری

۱ - قدح به کاسه های بزرگ میگویند

و پی در پی و روزمره زبان حافظ باشد «باد» تا زمانیکه «مدام» در جهان
آفرینش شب در پی صبح است و صبح در پی شب ، هم چنانکه این
دور تسلسل باقی است ، دعای منهم برای بقای تو بطور پی در پی بر
زبانم جاری باشد «باد»^۱

۱- این کلمه در محل دعا بکار میرود و مخفف بواد است.

۱ ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو ۱ تاج شاهى را فروغ از گوهر والای تو
 ۲ آفتاب فتح را هر دم طلوعى میده ۲ از کلاه خسروى رخسار مه سیمای تو
 ۳ جلوه گاه طایر ۲ عرثر آشبان شد هر کجا ۳ سایه اندازد همای چتر گردون ساي تو
 ۴ از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف ۴ نکته ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو
 ۵ آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد ۵ طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
 ۶ گر چه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است ۶ روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
 ۷ آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار ۷ جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو
 ۸ عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست ۸ را ز کس مخفی نماند با فروغ رای تو
 ۹ ۳۱ حفظ اندر حضرتت لاف غلامی می زند ۹ بر امید عفو جان بخش گنه بخشای ۴ تو

با توجه به شرح غزل بمطلع :

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیز هوش وز شما پنهان نشاید کرد راز می فروش
 ص ۹۲۸ و بخصوص در شرح بیت ۶ ص ۹۳۱ و ۹۳۲ و بیت

۸ ص ۹۳۴ و ص ۹۳۵ و هم چنین ضمن شرح غزل بمطلع :

اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح صلاح ماهمه آنست کان تو راست صلاح
 ص ۹۳۸ و شرح بیت ۴ این غزل در ص ۹۴۱ و در نظر گرفتن

شرح بیت :

عشق است و مفلسی و جوانی و نو بهار عذرم به بین و جرم پذیر و گنه بپوش
 در غزل بمطلع :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی پیا له نوش
 بطوریکه ضمن شرح غزل استناد خواهیم کرد، غزل مورد بحث
 را حافظ پس از سرودن غزل هائی که در این زمان پی در پی مربوط باین
 دوران آورده ایم، سروده است .

چنانکه در شرح دو غزلی که در صفحه های ۹۲۸ و ۹۳۸ آورده ایم .
 چون شاه شجاع بر مطالب و مسائلی که حافظ طی دو غزل مورد اشاره

۱ - ق . زینت تاج و نکین . ۲ - ق . اقبال باشد ۳ - ق خسروا، پیرانه سر حافظ
 جوانی میکند ۴ - ق . فرسای .

بمقام پوزش برآمده و سپس با اغتنام فرصت، پس از اینکه شاه شجاع شورش دوطایفه جرمائی و اوغانی را فرونشانده و از آن نبرد مظفر و پیروز به شیراز بازگشته است غزلی را که اینک بشرح آن می‌پردازیم سروده و ضمن ستایش در لفاف سخنانی دل‌پذیر از شاه شجاع طلب بخشایش و تقاضای کمک و مساعدت کرده است چنانکه در شرح غزل بیاید .

چنانکه در شرح دو غزل یاد شده متذکر شدیم ، گویا صاحب عیار مایه و چگونگی را باطلاع خواجه حافظ رسانیده و او را برای تقرب بشاه شجاع از بیان پاره‌ای سخنان برحذر داشته ، حافظ نیز راهنمایی مشفقانه و دوستانه وزیر کارداران و نکته‌سنج را ارج نهاده و پذیرفته و این ماجرا را طی غزل بمطلع :

دوش بامن گفت پنهان کاردانی تیزهوش وز شما پنهان نشاید داشت رازمی فروش
که در ص ۹۳۱ شرح آن را آورده ایم بازگو کرده و سپس در غزل شرح شده در صفحه ۹۳۸ بمطلع :

اگر بمنهب تو خون عاشق است مباح صلاح ماهمه آنست، کان تو راست صلاح
از این رهگذر بمقام پوزش برآمده بوده است.

حافظ پس از سرودن دو غزلی که بدانها اشارت رفت ، با استفاده و اغتنام از فرصت و موقعیت به سرودن غزلی که اینک بشرح آن می‌پردازیم مبادرت ورزیده است .

چنانکه ضمن شرح غزل خواهیم گفت غزل مورد بحث را خواجه حافظ در اواسط سال ۷۶۰ بمناسبت فتح و پیروزی شاه شجاع بر دو طایفه جرمائی و اوغانی که سریشورش برداشته بودند سروده است و با بیانی

دل انگیز در لفاف سخنانی دلپذیر پس از تبریک و شادباش به شاه شجاع
بمقام طلب برآمده و از او استدعای کمک و مساعدت کرده است.

اینک شرح غزل:

بیت ۱: ای آن کسی که جامه سلطنت و پادشاهی بر اندام تو درست
می‌نشیند و زینده اندام بالابلند توست [قبا بمعنی جامه‌ایست که از پیش
باز و گشاده می‌شود و در واقع قبا جامه‌ای بوده است که در روی
جامه‌های دیگر می‌پوشیده‌اند و تقریباً جنبه آرایش و زینت داشته،
و قبا را است کردن بمعنی قبا را چست در بر کردن و در بر گردانیدن نیز هست،
ابیرالدین اخیسکتی میگوید :

سرو در خدمت بالای تو برست قبا لاله در حضرت رخسار تو بنهاد کلاه
و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی میگوید:

چون غنچه تا قبا ی نگوئی نه بسته‌ای صدار لاله را کله از سر فکنده‌ای
امیر معزی میگوید :

کلین از یاقوت رمانی نه‌دبر سر کلاه یاسمین از یرنیاں سبزد در بند قبا
و تاج پادشاهی از گوهر و تخمه و ذات و فرهنگ و عقل «گوهر»
تو فروزند گی و تابند گی گرفته است .

[براساس مفاهیم و اشارات و کنایه‌های مطالب همین بیت محقق
است طرف خطاب و کسی که در غزل، مورد ستایش قرار گرفته پادشاه
است و در این نکته نمیتوان تردید کرد، حال چرا، پادشاهی را که در این
غزل ستوده شده است شاه شجاع دانسته‌ایم ؟ به دلائلی است که در شرح
هریک از ابیات به آن اشاره خواهیم کرد]

بیت ۲: ظهور و برآمدن «طلوع» خورشید درخشان پیروزی را

هر لحظه و هر آن «هردم» رخساره ماه مانندت، در زیر کلاه و افسرو تاج پادشاهی که همانند خورشید درخشان است مژده می‌دهد و یادآور میشود پیروزی خورشید و یا ماه را بر تاریکی و ظلمت که از دل تاریکی‌ها بر می‌آیند و جهان را منور می‌کنند و فروشکوه می‌بخشند و غلبه حق را بر باطل بشارت می‌دهند. چنانکه آمدن تو بشیراز مژده دهنده از فتح و پیروزی تو بر یاغیان و طاغیان که مردمی مبطل بودند، هست.

[در نسخه قزوینی «از کلاه» ثبت است و بطوریکه در معنی می‌بینیم «در کلاه» اصح است، ضمناً موضوع این فتح و پیروزی که بآن اشارت شده است، جنگی است که شاه شجاع در آغاز سلطنتش با دو طایفه جرمانی و اوغانی کرد و چگونگی آن را در صفحه ۷۶۳ همین کتاب آورده‌ایم و سرانجام بوساطت خواجه شمس‌الدین محمد زاهد، از گناهان آنان درگذشت و بشیراز بازگشت^۱ بنا بر این تاریخ سرودن این غزل می‌باید در اواسط سال ۷۶۰ ه.ق. باشد و خواجه حافظ این فتح و پیروزی را به شاه شجاع شادباش و تهنیت گفته است]

بیت ۳: [نسر طایر و نسر واقع دو صورت از ستارگان فلکی هستند که بشکل عقاب تصور و تخیل شده‌اند، و منظور از طایر عرش

آشیان - نسر طایر و نسر واقع است، بنا بر این می‌فرماید:]
نسر طایر و نسر واقع که دو عقاب یا دو همای فلکی هستند «طایر عرش آشیان» و در آسمان آشیانه دارند، هر جا که همای همت تو بال و پر گشاید «چتر باز کند» آن بال‌و‌پری که جهان را زیر سایه خود می‌گیرد و آسمان را می‌ساید، منظور آنکه این چتر آن اندازه رفیع و بلند است

۱- تاریخ آل مظفر

که پس از گشوده شدن باسقف آسمان تماس پیدا می‌کند و در لوای
بال و پر همای همت تو، نسر واقع و نسر طایر خود را نشان می‌دهند
«جلوه»^۱ و ظاهر میشوند «جلوه» و عرض وجود و اندام می‌کنند
«جلوه‌گاه» و اگر چترهای گردون‌سای تو که سایه‌انداز بر جهان است
نبود، این دو طایر عرش آشیان هیچگاه ظاهر نمی‌شدند و جرأت
ظهور نداشتند.

در این بیت «همای گردون‌سای تو» اشاره است به سخنان شاه‌شجاع
در باره خودش که در یک قطعه و چند بیت دیگر، همش را به همای مانند
کرده و در ستایش طبع بلند خود گفته است:

منم آن‌کس که اوج همت من رفعت چرخ مختصر داند^۲
و یا:

فراز قاف قناعت به گسترانم پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم درخور
همای همت خود را ز بهر مرداری به کرکسان زمانه چرا کنم همسر
خواجه حافظ با توجه به این آثار شاه شجاع و برای خوش آیند
ممدوح او را همای گردون‌سای خوانده و در مرتبت و بلندی از نسر طایر و
واقع برتر شمرده است. دلیل ما بر این که نظر خواجه حافظ در این بیت بر گفته
های شاه شجاع بوده است، مطالب بیت پنجم همین غزل است که از بلاغت
و فصاحت ممدوح در شعر و شاعری یاد میکند. چنانکه خواهیم گفت و
میدانیم که در میان پادشاهان اینجو و آل مظفر هیچکس در سخنوری و
بلاغت و دانشوری هم‌پایه شاه شجاع نبوده است و شاه شجاع در دوران

۱- جلوه بمعنی نوعی خاص خود را بکسی نشان دادن و نمودن و عرض کردن

است و مجازاً بمعنی خوابیدن معشوق هم هست ۲- ص ۷۸۵ همین کتاب

حیاتش به دانش و بخصوص به فصاحت و بلاغت در نویسندگی چه در زبان فارسی و چه در زبان عربی. هم چنین در سرودن شعر به این دوزبان شهرت و معروفیت داشته و پس از مرگش نیز این شهرت و معروفیت را سالیان دراز حفظ کرده بوده است. پس از مرگش آثارش را بعنوان نمونه‌ای از نظم و نثر فصیح و بلیغ گرد آوردند و نوشته‌های او از جمله منشآت معروف بوده است. نخستین کسی که آثار او را بصورت دیوان و منشآت گرد آورد سعدالدین انسی یا انیسی است که پیوسته جلیس و انیس شاه شجاع بوده است. بیت ۴: [میدانیم که شاه شجاع بنوشته تاریخ آل مظفر «در علوم و معارف بدرجه‌ای رسید که همواره فضلا و علما در مجلس رفیعش حاضر می‌شدند و از لطائف خاطر خطیرش بهره‌مند می‌گشتند و قوت حافظه‌اش بدرجه‌ای بود که هشت بیت عربی بیک نوبت یاد می‌گرفت » و ابن عرب‌شاه نوشته است که « تفسیر کشاف را نیک تقریر میکرد اشعاری رائق و مقامی در ادب فائق داشت »

و چنانکه پیش از این نیز یاد آور شده ایم بیشتر در مجلس درس و بحث دانشمندان حضور می‌یافت و با ایشان بمباحثه می‌نشست و نکاتی را متذکر می‌شد که موجب تعجب و شگفت همگان میگردد. و در همین معنی و اشاره به همین احوال است که در غزل دیگر بمطلع :

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده مارا انیس و مونس شد ۱
متذکر شده و فرموده است :

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد

۱ - در صفحات آینده این غزل شرح شده بنا بر این از تکرار شرح آن پرهیز می‌کنیم.

حافظ با اشاره به همین موارد است که میفرماید:

باین که در مراسم شرعی و آرای حکمی در موارد مختلف اختلاف
نظرهائی هست باین همه آنچنان بر مسائل و مطالب چیره و مسلط هستی
و چنان ذکاء و دهاء داری که کوچکترین نکته‌ای ازدل آگاه و خردبی
همتای تو دور نمی ماند، و ازدل تو در نمی گذرد « فوت »^۱ مفهوم آنکه
تو بر همه نکات و دقائق شرع و حکمت واقف و آگاه و صاحب نظری.
بیت ۵: [گفته ایم که خواجه حافظ شاعران را به طوطی مانند
می کند و در اینجا اشاره است به قلم توانا و شیرین و فصیح و بلیغ شاه
شجاع و قریحت سرشار او در شاعری،] میفرماید: قلم تو « کلک » در
سخنوری نوکش مانند نوک طوطی است که از آن آب حیوان بر روی
کاغذ می چکد و آثاری جاودانی و ابدی می آفریند، چنانکه گوئی، از
آب حیوان نوشیده، و باین توصیف به تمجید و ستایش بلاغت و فصاحت
شاه شجاع در سخنوری و نویسندگی پرداخته و او را باین هنر ستوده است
و این خود نیز دلیلی مستند و روشن و سندی مبین است بر اینکه شاه مدح
شده در غزل کسی جز شاه شجاع نیست.

بیت ۶: باینکه خورشید عالم آرای، چراغ روشنگر و چشم بینای
جهان است. باین همه خاکپای تو، تو تیا و کحل البصر چشم خورشید
است تابینائی بیابد و کسب نور و فیض کند.

بیت ۷: اگر چه اسکندر در طلب جام جهان نمای و دست یافتن به چشمه آب
حیوان کوشش و مجاهدت فراوان کرد و رنجهای بسیار برد ولی زمان و جهان

۱- فوت بمعنی در گذشتن است، این لفظ گرچه مصدر است لیکن در زبان عرب
به معنی فائت مستعمل است.

به او اجازه نداد و با این خواسته او موافقت و مرافقت نکرد و در نتیجه از بر آورده شدن این دو آرزو ناکام و محروم ماند ولی دنیا این دو راب تو ارزانی داشته، اسکندر در طلب آب حیوان جهان را در می نوردید و سرانجام هم ناکام و حسرت زده ماند، آرزو و خواسته اسکندر تنها جرعه ای^۱ بود از جام شراب زلال و درخشان تو، که فزاینده خرد و روان آدمی است، جام جهان نما، جامی است که توداری و آب حیوان و یا آب حیات نوشابه ایست که تو می نوشی .

بیت ۸ : [با توجه باینکه تو جام جهان نما داری و خردت خود جام جهان بین است و هیچ نقطه ای از دل دانای تو محو نمیشود و بر همه اسرار و رموز بخاطر داشتن جام جهان نما آگاهی] دیگر ضروری نیست که هر کس نیاز و حاجتش را پیش تو و در درگاه تو عرضه بدارد و عرض حاجت و نیاز کند . رأی روشن تو ، خود روشن کننده رموز و اسرار و افکار و اندیشه های دیگران است بنابراین خود آگاهی که من چه نیازی دارم و چه می خواهم ، پس بازگو کردن آن لازم نیست.

بیت ۹ : ۲ در درگاه « حضرت » تو ، حافظ خود ستائی « لاف زدن » و خود نمائی می کند « لاف » و این خود ستائی از آنست که بندگی تو را قبول کرده است ، و این فضولی « لاف » برای آن است که امیدوار به گذشتن خطا و گناه از طرف تو که بخشاینده گناه و جان هستی ، زیرا

۱ - جرعه . بحرکت جیم يك بار آشامیدن و بضم جیم آن مقدار چیزی که یکبار و در یکدم نوشیده شود .

۲ - حضرت . بمعنی درگاه و نزدیکی و حضوریست و کلمه تعظیم برای بزرگان و مشعراست بر عظمت مسمی و کنایه از بزرگان و مخدومان هم هست .

تو ، گناهان را می‌بخشی و از خطاها درمی‌گذری « عفو »^۱ چون توانا و مقتدری .

این صفت را حافظ تنها درباره شاه شجاع و ستایش از او بکار می‌برد و علت وجهت آنرا هم پیش از این گفته ایم چنانکه در بیت :
ساقیا می‌ده که رندی‌های حافظ فهم کرد خسرو صاحب‌قران جرم بخش عیب پوش
و یا :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفتی پیاله نوش
و یا :

رندی حافظ نه گناهی است صعب با کرم یادش جرم پوش
آنچه در این مورد آوردیم نیز مؤید آنست که غزل در مدح شاه شجاع سروده شده بوده است .

هم‌چنانکه در چند غزل گذشته آورده‌ایم خواجه حافظ در اثر سختی‌های دوران امیر مبارزالدین محمد در فشار و مضیقه مالی قرار گرفته و امرار معاش دچار اختلال شده بوده است و معیشت بر او سخت می‌گذشته اینست که پس از تغییر احوال و اوضاع و هموار شدن راه تقرب بدستگاه شاه شجاع به امید کرم و بخشش او بکرات تقاضای کمک و مساعدت کرده است از جمله در غزل مورد شرح این خواسته و آرزو را بازگو کرده است و از مفاد غزلهایی که پس از این خواهد آمد چنین مستفاد است که به آرزوی خود رسیده و تقاضایش برآورده شده و چه بسا در باره او، هم‌چنانکه در دوران سلطنت شاه شیخ ابواسحق مستمری و وظیفه بر قرار بوده، مستمری و وظیفه‌ای مقرر داشته‌اند .

۱ - عفو. بروزن سرو از خطا در گذشتن و ترك كردن عقوبت گناه در حالت قدرت است .

- ۱ اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
- ۲ بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد و گلکشت مصلارا
- ۳ فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
- ۴ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب ورنک و خال و خط چه حاجت روی زیارا
- ۵ حدیث از مطرب و می گوور از دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معماری
- ۶ من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا
- ۷ بدم گفתי و خرسندم عفاک الله کرم کردی جواب تلخ می زبید لب لعل شکرخارا
- ۸ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست دارند جوانان سعادتمند پند پیرو دانارا
- ۹ غزل گفתי و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریارا

به دلیل وسندی که ارائه می دهیم و همچنین مطالب و اشاره هائی که در غزل مورد بحث هست، استدراك و استنباط ما بر این است که غزل را خواجه حافظ مسلماً پیش از سال ۷۶۷ سروده است . و چنانکه خواهیم گفت این غزل را خواجه حافظ در میان سالهای ۷۶۰ - ۷۶۱ سروده بوده است .

معین الدین معلم یزدی که مواهب الهی را در تاریخ دوران سلطنت امیر مبارزالدین محمد و او ان سلطنت شاه شجاع نوشته و تاریخ خود را بسال ۷۶۷ پایان آورده در ذکر این واقعه که « امیر مبارزالدین محمد در یزد او را بحضور پذیرفته و مورد عنایت قرار داده و پس از این واقعه به همراه امیر مبارزالدین محمد بکرمان رفته لیکن در کرمان حاسدی که مردی ادیب بوده بکدورت خاطر امیر مبارزالدین محمد علیه معین الدین معلم می کوشیده و از راه رشک به تفتین می پرداخته می نویسد :

«بقصد ایزای این غریب میان در بست و در بندگی حضرت خلافت
پناه بهر نوع تقبیح صورت که ممکن بود مشارع عاطفت مکدر گردانید،
جزاه الله خیراً» بدم گفתי و خرسندم عفاك الله کرم کردی»

و چنانکه می بینیم معین الدین معلم یزدی مصرعی از این غزل را
در نوشته خود بکار برده و بدیهی است که غزل را خواهی حافظ قطعاً
پیش از تاریخ نوشتن مواهب الهی که سال ۷۶۷ باشد سروده بوده است
و این غزل در میان مردم شیراز اشاعه و شهرت یافته تا جائیکه معین الدین
معلم هم آنرا از بر می داشته که در جای خود به مصرعی از آن تمثیل جسته است .
در مواهب الهی مصرع بصورتی است که آوردیم و چون در نسخه
آ. و. ب. این جانب نیز بجای «نکو گفתי» «کرم کردی» بودیقین دانستیم که
در اصل نیز چنین بوده و سپس کرم را «نکو» کرده اند ، و بآن تغییر
صورت و ماهیت داده اند .

برای شرح غزل و اطلاع از شأن نزول آن لازم است درباره
ترك شیرازی و شاه ترکان و لولی توضیحی بدهیم و به مفاهیم آن آشنا
شویم .

شاه ترکان - ترك شیرازی

درباره شاه ترکان و ترك شیرازی پیش از این نیز در صفحات ۷۶۰-
۷۶۲ این کتاب مطالبی آورده ایم و در معرفی و شناسائی دودمان مادری
شاه شجاع اطلاعاتی به استحضار خوانندگان ارجمند رسانیده ایم و در
اینجا ضمن مرور آن یاد آور میشویم: از آنجا که مادر شاه شجاع
قتلغ ترکان خاتون نام داشته و از شاهزادگان ترك قره ختائی بوده
است. معاصرانش او را ترك و شاه ترکان میخوانده و می نامیده اند و شاه

شجاع نیز به نسب و حسب مادریش تفاخر میکرده و بمناسبت این نسبت خود را تركولى شیرازی می نامیده و از این رهگذر لقب ترك شیرازی براو اطلاق می شده است .

این شهاب الدین صاحب جامع التواریخ حسنی مینویسد :
«از پدر و والده خود شنیدم که گفت . خندق دار العبادہ یزد را فرموده بودند [منظور امیر مبارزالدین محمد است] که عمق اورامی کنند و عمارت سور و بارو می کردند و خلاق شهر یزد و ولایت در مشقت و زحمت بودند و التجا بدرگاه سلطان حاجی محمود شاه بردند، آن حضرت بزرگوار از بندر آباد بشهر می آمدند و امیر مبارز الدین بربل خندق ایستاده و کار به تعجیل میفرمودند و شاه شجاع در سن هفت سالگی بود و ترك چهره بود، پیش پدر ایستاده ، چون سلطان حاجی محمود شاه برسید امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کرد و شاه شجاع را بدست بوسی رسانید سلطان حاجی محمود شاه به زبان روستائی گفت : محمد مظفر ! چه کار می کنی ؟ که خلاق را در زحمت کشیده ای ؟
امیر مبارزالدین محمد گفت : یا سلطان دشمنان بسیار دارم و امیر شیخ ابواسحاق می آید ، البته از عمارت خندق و بارو چاره نیست ، سلطان دانست که فایده نمی کند سر بر آورد و تبسمی کرد و گفت : روزی که تورا نکبت برسد این تركك (ترك كوچك) تورا بگیرد و کور کند»

صاحب تاریخ جدید یزد هم همین داستان را آورده با این اختلاف که او بارو را برای شهر میبدمی نویسد نه شهر یزد، منظور آنکه شاه شجاع را از کودکی ترك می خوانده اند ، و چون ترکان قره ختائی در شیراز

نشو و نما کرده بودند بایشان ترك شیرازی می گفته اند .
 نشانی دیگر براینکه منظور و مقصود خواجه حافظ از ترك شیرازی
 در این غزل شاه شجاع است . نشانه دیگری است که از شاه شجاع در
 این غزل بدست می دهد و آن، خال هندوی اوست ، این خال سابقه تاریخی
 دارد و شاه یحیی و شاه منصور دوبرادرزاده او نیز هریک در صورت
 خالهای زیبایی داشته اند که در زمان حیاتشان زبانزد خاص و عام بوده
 است .

هنگامیکه شاه منصور بقتل رسید و تیمور گورکانی مجتد بود
 که جسد او را بشناسد سرانجام آشنایان بگواهی خالی که در صورت داشت
 گواهی کردند که سر بریده شده از شاه منصور است .
 بنابراین ترك شیرازی کسی است که خال زیبا بر چهره داشته که
 خواجه حافظ بخارا و سمرقند را بآن هندو بخشیده است .

لولی

برای شرح غزل مورد نظر شناخت لولی نیز لازم است ، باید
 دانست منظور خواجه حافظ از لولی و لولیان چیست ؟
 خواجه حافظ در چند غزل از لولی نام برده از جمله :

دل رمیده لولی وشی است شور انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

و یا : ۱

بنده طالع خویشم که در این قحط وفا عشق آن لولی سرمست خریدار من است
 در آغاز توجه میکنیم که در فرهنگها لولی چگونه معنی شده است،

۱ - در غزل بمطلع،

دل سیراب بخون تشنه لب یار من است وز بی دیدن او، دادن جان کار من است

برهان قاطع مینویسد : بی شرم و حیا را گویند، سرو دگوی کوچه، بمعنی ظریف و لطیف هم آمده است و در هندوستان قجه و فاحشه را گویند.

مؤید الفضلا و سروری: سرو دگوی و نازك و لطیف طبع معنی کرده اند، آنندراج مینویسد: لولی را مجازاً لچن هم گویند و لچن یعنی عریان و برهنه، فرهنگ انجمن آرای ناصری «لول» را بی شرم معنی کرده و بزعم خود این معنی را از يك بیت مثنوی استنباط کرده و باید گفت سخت دچار اشتباه شده است. مصرع بیت مورد استناد او این است: «گرهمی گوئیم لول و ورنمی گوئیم گول» و معنی مصرع را چنین دانسته است: است: گرهمی گوئیم احمق و اگر نمی گوئیم نادان!!

در حالیکه لول یعنی سرمست و سیاه مست و عجب اینست که شاهی هم از رضاقلیخان هدایت دارد که گفته است:

باده و چنگ و شاهد و لولی عقل ما را دهند معزولی

و اگر لولی را در این بیت بمعنی بی شرمی و بی حیائی بگیریم معنی مختل میگردد و بیت چنین معنی میدهد:

باده و چنگ و شاهد و بی شرمی عقل ما را معزول میدارند!! لیکن اگر لولی را بمعنی ظرافت و نازك طبعی و یا سرمستی که مناسبتی هم با شراب و شاهد دارد بگیریم معنی درست و قابل درك و قبول میشود.

اینك معنی واقعی لولی

لولی بمردم و ارسته و مجذوب و شوریده حال می گفته اند، رضاقلی خان هدایت در ریاض العارفین در شرح حال لولی هندوستان مینویسد:

نام وی محمد و از شوریدگان بی سرو سامان آن مملکت بود

و به شیوه مجذوبان و دیوانگان سلوک می نمود ، و ارستگی اش از تخلصش لولی معلوم است .

افلاکی در سبب و شأن نزول غزلی از مولانا جلال الدین محمد بلخی صاحب مثنوی که فرموده است :

ای لولیان ای لولیان يك لولی دیوانه شد

طشتش فتاد از بام ما ، نكسوی مجنون خانه شد

مینویسد :

اصحاب یقین رضوان الله علیهم اجمعین چنان روایت کردند که یار ربانی شیخ فخر الدین سیواسی رحمه الله مردی بود ذوفنون و در آن عهد کتابت اسرار و معانی بر عهده او بود از ناگاه در او جنونی طاری شد ، دیوانه گشت ، حضرت مولانا همین غزل را در همان روز فرمود «مولوی در غزلی دیگر نیز میفرماید :

ای طعنه زنان بر ما ، بکشاده زبان بر ما باری ز شما خا مان ما پخته تریم آخر
لولی که زرش نبود مال پدرش نبود دزدی نکند گوید پس ما چه خوریم آخر
ما لولی شنکولی بی مکسب و مشغولی جز مال مسلمانان فان که بریم آخر
عبید زاکانی در داستان میگوید :

لولی با پسر خود ماجرا میکرد که توهیج کاری نمی کنی و عمر در بطالت بسر میبری چند باتو بگویم که معلق زدن بیاموز ، سگ از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلیم کن تا از عمر برخوردار شوی ، اگر از من نمی شنوی بخدا تورا در مدرسه اندازم از آن علم مرده ريك ایشان بیاموزی و دانشمند شوی تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و يك جو از هیج جا حاصل نتوانی کرد ، رو مسخره گی پیشه کن و

مطربی آموز ..

باید گفت : لولیان گروه مردمی از شوریدگان و مجذوبان عارف بوده‌اند که با خواندن ترانه‌های محلی و مخصوص، شنوندگان را بحالت جذبه و شوق می‌برده‌اند و از شهری بشهری و ازدیاری به دیاری ره سپر می‌شده‌اند و درجائی آرام نمی‌گرفته‌اند و همانند قلندران بوده‌اند. آنها را لچن یعنی سروپا برهنه هم می‌گفته‌اند ، برای اثبات این نظریه حکایتی از کتاب او را در الاحباب که در مقامات و کرامات شیخ سیف‌الدین باخرزی نوه او ابوالمفاخر یحیی باخرزی تالیف کرده است استناد می‌جوئیم^۱ «حکایت : جمعی از لولیان غریب رسیده بودند و صوتی غریب آورده و گرد شهر می‌گشتند و این دوبیت^۲ می‌گفتند که . شعر

جانانه من سبوس و بودانه من^۳ کاری نکنی، برون شواز خانه من

۱ - نسخه‌ای از این کتاب که مورخ ۶۹۷ است بدست آمده آقای مجتبی مهنوی از آن عکسبرداری کرده اند و از روی این نسخه عکسی آقای ایرج افشار با همکاری ایشان آن را تصحیح و نشر داده‌اند و ماحکایت را از روی این نسخه نقل کرده‌ایم .

۲ - در نسخه مصحح بیتك است ، لیکن چون شعر رباعی و دوبیت است بنا برین به استناد آنکه در سطور آینده دوبیتك آمده در اینجا نیز باید دوبیتك باشد که اصح است.

۳- آقایان مصححان ارجمند و دانشمند بزعم خود بودانه را فبنده‌انه تصحیح فرموده‌اند و متن اصلی را که «بودانه» بوده به زیر صفحه نقل و آنرا نادرست دانسته‌اند، چون این بنده ناچیز نتوانست معنی و مفهوم فبنده‌انه را دریابد و در لغت نامه‌ها هم برای آن معنی نیافت ناگزیر اندیشید که اشتباه است و از تصور اینکه مصححان محترم هم آنرا پنبه دانه (بنه) دانسته و با اشتباه چاپی نبنده‌انه شده است نیز نتوانست معنی مطلوب را دریابد جز اینکه بپذیرد بودانه که در نسخه اصل بوده صحیح است زیرا ، بودانه ، بمعنی تخم گیاه است و چنانکه در معنی بیت آورده‌ایم این واژه بجای خود بکار رفته و صحیح است .

دارد دو نغوله ای میان هر دو کسی فرق نمی کند بجز شانه من ۱
و این دو بیتك^۲ در شهر شهرت یافته بود . شیخ عالم بر سر منبر
فرمود . هیچ می دانست که این لولیان بر درهای دکان شما چه می گویند؟
و معنی سخن ایشان چیست ؟

هان تا^۳ لغو نشنوی که فرستاده حق اند : تواز حق شنو که در صورت حروف

۱- استاد گرامی آقای مینوی آن را سایه تصحیح کرده و در متن آورده اند متأسفانه
باید گفت این تصحیح هم صحیح بنظر نمی رسد زیرا ؛ قافیه رباعی مذکور دانه و
خانه است نه دایه و خایه که با سایه قافیه شود ؛ و از طرفی سایه در اینجا هیچ معنی ندارد
و شکفت است که مصحح ارجمند چگونگی معنی نغوله در مصرع سوم توجه نفرموده اند که
بمعنی موی مجعد و پیچیده است تا دریا بند میان موی مجعد و شانه می تواند ارتباطی باشد
ولی موی مجعد را با سایه چه ارتباطی است ؛ سلمان ساوجی میگوید .

اگر گره زشکنج نغوله بگشائی چو عود عنبر از ضیمران فرو ریزد

بنا بر این نغوله با شانه ارتباط دارد و منظور گوینده ، از شانه در اینجا افزاری
است که جولا هکان با آن تارهای ریسمان رامی گذرانند و هم چوبی است که بآن شان و شانه
میگویند و آن چوبی است که سر آنرا شاخك هائی بصورت شانه ساخته اند و بزرگتر آن خوشه -
های گندم را که با سوس و کاه مخلوط است با میدهند تا کاه و سوس از دانه گندم جدا شود
۲- چنانکه گفتیم نویسنده اینجا هم دو بیتك آورده و نظر ما را در باره دو بیتك
تائیدی کند .

۳- در نسخه اصل نالهو بوده و استاد مینوی آنرا تالهو تصحیح فرموده اند
بنظر میرسد لالهو در اینجا معنی درستی نمیدهد زیرا لالهو در لغت بمعنی بازی و جماع
و جماع کردن است و چنین معنی در اینجا بی مورد و باطل است و تصور میرود در اصل لغو
بمعنی سخن بیهوده و باطل بوده که در رسم الخط نسخه اصل اندکی تحریف شده و مصحح
محترم آنرا لالهو خوانده اند .

در آن دو بیت حق باتومی گوید»

و در آن دو بیت که سیف‌الدین باخرزی مطالب آنرا کلام حق دانسته از آن این معنی اراده کرده است «معشوق که خداوند است جلوه‌های حق و باطل دارد که بهم پیوسته است مانند سبوس و دانه گندم ، اگر برای دریافت حق ، و جدا کردن حقیقت از مجاز و باطل «یعنی سبوس از گندم» نمیتوانی کاری بکنی از دلم بیرون شو ، میان دانه گندم و سبوس دو رشته تارمو فاصله است [تارمو را باعتبار رشته های خوشه گندم گرفته است که هر دانه‌ای دو تار دارد که ازین آن رشته است] و آن دو تار را که هر دانه گندم در غلاف دارد آنرا نغوله یعنی موی نامیده و بجای آن گرفته است . برای بیرون کشیدن موی‌ها و کثافات و برای جدا کردن دانه از کاه شانه گندم لازم است . پس برای جدا کردن حق از باطل شانه لازم است و آن قیاس عرفانی است . برای تمیز پوست از مغز . مولوی میفرماید :

ما ز قرآن مغز را برداشتیم پوست رانزد خران بگذاشتیم

با آنچه آوردیم دانسته شد که ثولیان مرد می‌بوده‌اند که چون قلندران صاحب حال و عاشق احوال، گرد جهان می‌گشته‌اند و با ورود بهر شهری با خواندن ترانه‌های عارفانه و جدو حالی و شور و لوله‌ای برپا میکرده‌اند تا ذوق و شوق اهل حال را برانگیزند و اصلان و عاشقان را در تب و تاب اندازند و بی‌شکیب سازند .

اینک شرح غزل :

بیت ۱ : [در شرح غزل‌های گذشته در چند مورد یاد آور شده‌ایم که شیخ‌زین‌الدین علی معروف به کلاه که در زمان امیر مبارزالدین محمدبا

عوام فریبی و شعبده بازی و تردستی توانسته بود امیر مذکور را فریفته و شیفته خود سازد و اعمال و افعالش را به حساب کرامات و خارق عادات گذارد، در آن زمان شاه شجاع ولیعهد را نیز تحت تأثیر نفوذ اهریمنی و شیطانی خود قرار داده بود بخصوص آنکه، شعر هم می-سرود و طبع آزمائی میکرد و با تملق و چاپلوسی که خوش آیند شاه شجاع جوان هفده و هیجده ساله بود خود را باو نزدیک ساخته بود.

پس از اینکه اوضاع واژگون شد شاه شجاع بعد از دستگیری امیر مبارزالدین محمد و کور کردن او، بساط عوام فریبی های پدرش را که با ذوق او جور نمی آمد در هم نور دید و بمردم آزادی داد، میخانه ها گشوده شد و بار دیگر به اجازه شاه شجاع آوای چنگ و رود از کوی و برزن شیراز بگوش ها رسید، مردم جانی تازه گرفتند و نفسی براحت کشیدند، ترس از تکفیر از میان برخاست و بازار عوام فریبان کساد گشت، معرکه گردان این تکفیرها و تعزیرها شیخ زین الدین علی کلاه بود و بدیهی است پس از اینکه حربه قدرت و شوکت او که چوب تکفیر بود و قدرتی که از این اعمال ناپسند او حمایت میکرد از میان برداشته شد، سخت به تلاش افتاد و کوشید با صحنه سازیها و همراه کردن گروهی از زهاد و عباد ریائی که دور و برش بودند بار دیگر آب رفته را بجوی باز آورد.

هم چنانکه در غزل های گذشته در چند مورد یاد آور شده ایم خواهجه شمس الدین محمد حافظ در همان هنگام نیز خاموش نه نشسته و با سرودن غزل های انتقادی و با زبان طنز و طعنه در تحقیر و تخفیف

این حقه بازریا کار کوشیده بود^۱، تا آنجا که شیخ زین الدین علی را بر آن داشت از نفرت امیر مبارزالدین نسبت به خواجه حافظ بمقام استفاده برآید و با عنوان کردن آثاری از خواجه حافظ او را اباحتی و خروج کننده بر دین بخواند و مهدورالدم بشناسد و مجازاتش را بخواهد. در شرح غزلهای گذشته و بخصوص قصیده بمطلع: یا مبسماً یحاکی درجاً من اللالی ص ۶۹۳ و هم در شرح قصیده بمطلع: دیدار شد میسر و بوس و کنار هم ص ۸۲۴ بشرح این وقایع پرداخته ایم.

پس از اینکه اوضاع دگرگون شد و شاه شجاع پس از دستگیری امیر مبارزالدین محمد و زندانی کردن او آن بساط عوام فریبی را درهم نوردید و برخلاف عوام فریبیهای پدرش بمردم آزادی زندگسی و عقیده داد، حافظ نیز به کمک دو تن از وزرای شاه شجاع از آن مهلکه نجات یافت و از انزوا بدرآمد و مورد توجه و نظر شاه شجاع قرار گرفت چنانکه در شرح چند غزل در صفحات گذشته بآن وقایع اشاره کرده ایم.

لیکن این آزادی و بخصوص نزدیکی حافظ به شاه شجاع بهیچوجه بمذاق و سلیقه شیخ زین الدین علی که بارها مورد تخفیف و تحقیر و لعن و طعن خواجه حافظ قرار گرفته بود خوش نمی آمد، خاصه آنکه در دوران امیر مبارزالدین محمد برای از میان برداشتن خواجه حافظ بطرح حيله و توطئه و دسیسه پرداخته و برای او اتهام اباحتی

۱- از جمله در شرح بیت ۴- غزل بمطلع: به آب روشن می عارفی طهارت کرد ص ۶۷۷ و شرح بیت سوم از غزل بمطلع: نصیب من جو خرابات کرده است الله ص ۶۶۴ و ۶۶۷ و غزل بمطلع: غم زمانه که هیچش کران نمی بینم ص ۶۵۷ و غزل بمطلع: بگذار تا زشارع میخانه بگذریم ص ۶۴۸ و غزل بمطلع: گرم از سرزنش مدعیان اندیشم ص ۶۴۰ و غزل بمطلع من ترك عشق بازی و ساغر نمی کنم ص ۶۲۵.

را بصورت دامی گسترده بود ، چنانکه گفتیم، خواجه حافظ از آن دام-
 های مهلك بدستیاری خواجه برهان‌الدین فتح‌الله وزیر و كمك خواجه
 قوام‌الدین محمد بن عبدالله صاحب عیار، سلامت جست و همین امر
 سبب گردید که صوفی دجال فعل ، یعنی شیخ‌زین‌الدین علی بیش از
 پیش بمقام کین توزی برآید و مترصد آن باشد که خواجه حافظ را بهر
 تدبیری است از میان بردارد و راهی دیار عدم سازد برای اجرای این
 منظور پلید خود منتظر و مترصد فرصت نشست، تا در موقع مقتضی
 به طرح نقشه خود پردازد و در نتیجه آب رفته را به جوی باز آرد و
 مانند گذشته قدرت و شوکت مطلق العنان خود را برای تحمیق و عوام
 فریبی و تکفیر و تعزیر بدست آورد . بنظر او وقایعی که پی‌درپی در
 اواخر سال ۷۶۰ و ۷۶۱ روی داد این فرصت را در اختیار او می گذاشت،
 برای اینکه بدانیم این فرصت مناسب برای بهره برداری شیخ‌زین‌الدین
 علی کلاه، چگونه بوده و او چه نظری داشته که غزل خواجه حافظ ناظر
 بر آن است لازم به توضیح و شرح مختصری در این باره هستیم :

چنانکه گفته‌ایم شاه شجاع در آغاز سلطنت خود حکومت عراق
 عجم که حاکم‌نشین آن اصفهان بود . به برادرش قطب‌الدین شاه محمود
 داد و ابرقوه را هم بر آن ضم کرد و حکومت کرمان را هم به برادر
 دیگرش سلطان احمد وا گذاشت و مقرر گردید که خطبه و سکه بنام
 شاه شجاع باشد و در برابر، آنها حکومت با استقلال داشته باشند. شاه‌یحیی
 برادر زاده شاه شجاع که جوانی نکار و محیل و سائنس بود در همان
 اوان سلطنت دست به توطئه و تفتین زد و شاه شجاع ناچار شد او را
 دستگیر کند و در کهن دژ «قهندز» زندانی سازد .

در اوائل سال ۷۶۱ یعنی مقارن زمانی که بزعم ما این غزل سروده شد و قایمی نامطلوب برای شاه شجاع رخ داد که اینک بشرح آن می پردازیم. شاه محمود حاکم عراق عجم به بهانه اینکه چرا محصلان مالیات ابرقوه، مالیات ابرقوه را بشاه شجاع داده اند سر از فرمان شاه شجاع بازپسچید و به یزد حمله کرد و آنجا را به تصرف در آورد و خواجه بهاءالدین قورچی را به نیابت خود گماشت و دستور داد در خطبه نام شاه شجاع را نخوانند و در اصفهان و یزد سکه بنام خود زد.

از طرف دیگر شاه یحیی دژبان کهن دژ «قهندز» را فریب داد و سپس او را دستگیر کرد و پس از تصرف قلعه در آنجا متحصن گردید. شاه شجاع پس از اطلاع از این احوال خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را به تصرف قلعه مأمور کرد شاه یحیی پس از اینکه چندی بجنگ پرداخت چون سرانجام خود را نامطلوب یافت، گروهی را برای وساطت و عفو به نزد شاه شجاع فرستاد و شاه شجاع پذیرفت که او از قلعه خارج شود و خود را تسلیم کند و پس از آن بحضور شاه شجاع رسید و شاه شجاع او را بحکومت یزد منصوب کرد.

شاه نصرت الدین یحیی پس از خروج از دژ مورد نوازش قرار گرفت و باو خلعت و کمر و طبل و علم اعطا شد و به سرکردگی لشکری برای تصرف یزد عازم گردید. شاه یحیی به کمک چاه خویان یزدی با صد مرد گزیده از راه کاریز بدرون شهر راه یافت، خواجه بهاءالدین قورچی نماینده شاه محمود پس از آگاهی از اینکه شاه یحیی بشهر درآمده است راه فرار پیش گرفت و در نتیجه یزد بتصرف شاه یحیی درآمد.

شاه نصرت‌الدین یحیی پس از استقرار در یزد راه خلاف در پیش گرفت و عهد شکست و دم از استقلال زد. شاه شجاع ناچار شد عازم یزد شود. خودش در ابرقوه ماند و خواجه قوام‌الدین عبدالله صاحب عیار را برای تصرف یزد فرستاد. پس از کشمکش چون شاه یحیی باردیگر خود را در تنگنا دید نامه‌ای تضرع آمیز به شاه شجاع نوشت و به ابرقوه فرستاد و از عمش خواست که از گناهانش درگذرد. شاه شجاع نیز نامه‌ای برای او نوشت و از گناهانش درگذشت و دستور داد که دست از محاصره یزد بردارند و بشیراز بازگردند و از طرفی چون موقع خود را برای جنگ مستحکم ننمیدید کسانی را نزد شاه محمود فرستاد تا او را پند و اندرز دهند تا دست از مخالفت و عناد و نفاق بردارد از جمله مولانا معین‌الدین معلم یزدی را که نسبت باو و برادرش سمت استادی داشت، نزد او فرستاد^(۱)، و عهد و پیمانی میان دو برادر منعقد گردید لیکن پس از عقد این قرارداد مدت کوتاهی نگذشت که دست به تعرض زد.

قصد از توضیح این مختصر آن بود که با پیش آمدن این وقایع و گرفتاریهای پی در پی شیخ زین‌الدین علی گروهی از زهاد و عبادریائی را که از اوضاع دوران شاه شجاع دلخوش نبودند و او را خلاف پدرش بی‌اعتنا به امور ظاهری دین میدیدند و میخانه‌ها را گشاده و شهر شیراز را از شادی و سرورو سرودنای و جنگ و طنبور پر جوش و خروش می‌یافتند گرد خود آورد و بشاه شجاع بعنوان نصیحت به تلقین پرداختند

۱- درباره معین‌الدین معلم یزدی مؤلف تاریخ مواهب الهی که تاریخ دوران امیر مبارزالدین محمد و شاه شجاع است پیش از این اطلاعاتی بدست داده‌ایم معین‌الدین معلم تاریخ خود را تا وقایع سال ۷۶۶ نوشته و بسال ۷۸۹ در گذشته است.

که عدم توجه او باین مسائل سبب بروز این وقایع و نکبت‌هاست و اگر طریق صلاح درپیش گیرد بفلاح خواهد رسید و به یمن انقاس آنان سلطنت فارس را در اختیار خواهد داشت .

استنباط و استدراک ما در این مورد از آن رهگذراست که شاه شجاع چنانکه میدانیم پس از تهاجم برادرش شاه محمود بکمک لشکریان سلطان اویس جلایری، ناچار بترك آن دیار شد و نزدیک بدو سال اجباراً در کرمان بسربرد .

چگونگی این وقایع و آثاری که خواجه حافظ ناظر بر آن سروده بتفصیل در صفحات آینده آورده‌ایم ، پس از اینکه شاه شجاع بشیراز بازگشت و باردیگر در سریر سلطنت فارس مستقر گردید همین مطالب را شیخ زین الدین علی و گروه دیگری مجدداً عنوان کردند و باو گفتند چون بسخنان ایشان توجه نکرد آن وقایع پیش آمد حال از گذشته پندبگیرد و از اعمال گذشته توبه کند و به امور دینی و مذهبی توجه خاص مبذول دارد و میدانیم که این بار شاه شجاع تحت تلقین آنان ناچار شد که حفظ ظاهر کند و دست با اقداماتی زد و از جمله بعضی روزها در محضر درس خواجه قوام الدین عبدالله فقیه حاضر میشد و اصول ابن حاجب تصنیف خواجه عضدالدین ایجی را مباحثه میکرد .

بنابراین مسلم است که قبل از فرار شاه شجاع به ابرقوه و سپس بکرمان درباره رفتار او و عدم توجهش به امور مذهب و بخصوص مشایخ و زهاد و عباد مطالبی در میان آمده بوده است .

با توجه بآنچه آوردیم در این هنگام شیخ زین الدین علی به نمایندگی زهاد و عباد متظاهر می‌کوشیده شاه شجاع را تحت نفوذ و انقیاد معنوی

خود آورد و او را بر آن دارد که بار دیگر دستگاه تفتیش عقاید و تکفیر و تعذیر فراهم آورد و میخانه‌ها را ببندد و ساز و آواز را تحریم سازد ، خواجه حافظ که از مقاصد سوء شیخ زین الدین علی و دارودسته او مستحضر بود به سرودن غزل مورد بحث پرداخته و بمنظور آنکه مبادا وسوس و تلقین‌های شیخ زین الدین علی مؤثر افتد با هنرمندی و استفاده از بازگو کردن آنچه را شاه شجاع خوش میداشته به انصراف او پرداخته است. شاه شجاع به چند چیز خود می‌بالید و بآنها غره بود .

۱- دودمان مادریش و نسب و حسب مادرش که از ترکان قره‌ختائی بود .

۲- زیبائی رخسار که مورد تأیید و تصدیق معاصرانش نیز بوده است .

۳- خط زیبایش که آن نیز چنانکه گفته‌ایم مورد تصدیق و گواهی هم‌عصرانش قرار گرفته .

۴- ذوق و قریحت شاعری و نویسندگی بدوزبان فارسی و عربی .
شاه شجاع بسیار مسرور میشد از اینکه او را بدین محسنات بستانند و این برتری‌های او را وصف کنند .

خواجه حافظ با توجه باین نکات است که غزل خود را خطاب بشاه شجاع بنام ترك شیرازی آغاز کرده است . در آغاز این شرح دلائل و اسنادی ارائه دادیم دال بر اینکه شاه شجاع را ترك و شاه ترکان و ترك شیرازی هم می‌نامیده‌اند . با توجه باینکه دوشهر سمرقند و بخارا در آن هنگام شهرت و معروفیت بسزائی داشته و اینکه پس از دوران سامانیان این دو شهر بار دیگر شکوه و شوکت دوران پیش از اسلام

خود را بدست آورد و پیوسته آبادی و عمران و باغهای سرسبز و عمارات شکوه مند این دو شهر مورد توجه مردم شهرهای دیگر بوده است و اینکه خواجه حافظ مانند دیگران به اخبار و وقایع این دو شهر ماوراءالنهر علاقه داشته چنانکه پس از اطلاع از قتل عام امیر تیمور از مردم خوارزم نتوانسته تاثر و تأسفش را مکتوم و پوشیده دارد و در غزل بمطلع :
 سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که و انقش با لطف خداوندی
 می گوید^۱:

به ترکان دل مده حافظ به بین آن بی وفائیه که با خوارزمیان کردن ترکان سمرقندی
 حافظ از ذکر نام این دو شهر قصدش دو شهر معمور و آباد و سرزمین پهناور ماوراءالنهر بوده است با توجه به توصیفی که کردیم
 حافظ در بیت نخست میفرماید :

«اگر شاه شجاع که از دودمان ترکان قره ختائی است و ترك و شاه ترکان است دل من و امثال مرا [عارفان را] بالطف و عنایت بدست آورد و به عارفان و صاحب نظران بجای زهادریائی و عباد کذائیی توجه کند ، نه تنها سلطنت او را پایدار می توانیم نگاه داریم ، بلکه چون ترك است ، سرزمین تركستان را که دو شهر زیبا مانند سمرقند و بخارا در آن است ، سلطنت و فرمانروائی آنرا هم باو خواهیم بخشید و او را

۱- درباره این غزل مطالبی داریم که بموقع خود بازگو می کنیم این بیت در حافظ قزوینی چنین است :
 بشعر حافظ شیرازی رقصند و می نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
 این غزل نیز درباره شاه شجاع است .

سلطان آن سرزمین که میراث اوست خواهیم کرد^۱ و در این بیت چون ترك شیرازی را در آغاز آورده و شهر سمرقند و بخارا را که در ترکستان واقع است بمناسبت یادی که از ترك کرده چنانکه در بیت دیگری در غزلی که آنهم خطاب به شاه شجاع است گفته :

حافظ چو ترك غمزه ترکان نمی‌کنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند
از شهرهای ترکستان نام آورده است .

چنانکه گفتیم شاه شجاع در روی گونه‌اش خالی سیاه داشته که خواجه حافظ آن را خال هندو یعنی خال سیاه نامیده است و اینهم نشانه دیگری است از اینکه ترك شیرازی شاه شجاع است زیرا از مشاهیر زمان خواجه حافظ دارنده خال هندو که معروف و مشهور بوده است .

بیت ۲ : ای ساقی بزم ما ، آنچه از می باقی مانده بده تا بنوشیم
زیرا اکنون در زیباترین نقاط جهان که شیراز است جا داریم . جائیکه از بهشت عدن بهتر و خرم‌تر است دريك چنین سرزمین بهشت آئین حیف است که عشرت نکنیم، سرزمینی که مانند کناره های جویبار رکن آباد و گردشگاههای پر گل دشت مصلای آنرا بهشت هم ندارد .

منظور از این توصیف و تعریف شیراز برای شاه شجاع آنست که

۱- خواجه حافظ در همین زمینه اشعار دیگری نیز دارد که مبین همین معنی است از آنجمله :

بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن از این معامله غافل مشو که حیف بری
و یا :

ما نگهبان افسر و کلیم	شاه بیدار بخت را هر شب
که تو در خواب و ما بدیده گهیم	گو غنیمت شمار صحبت ما
دوستان را قبا ی فتح دهیم	دشمنان را ز خون کفن سازیم

باو یاد آور شود هوای شهرها و کشورهای دیگر را مکن و بدان که شیراز سرزمینی است که در جهان نظیر و مانند ندارد و از هر نقطه جهان بهتر و والاتر است و اگر اصفهان و یزد و ابرقوه را از دست داده ای غم نخورد .
خواجه حافظ شیراز را آبرو و اعتبار همه جهان یعنی هفت کشور خوانده و گفته است :

شیرازو آب رکنی و این بادخوش نسیم عیش مکن که آب رخ هفت کشور است
[در نسخه قزوینی خال رخ است ولی آب رخ بمعنی اعتبار و آبروست و آب رخ با آب رکنی تناسبی هم دارد.]

این توصیف از شیراز نیز در غزلی آمده که آنرا هم در خطاب به شاه شجاع سروده و در صفحات آینده درباره آن گفتگو خواهیم کرد.
خواجه حافظ میفرماید : بدانکه : شیراز چنان خوش آب و هواست که بهشت موعود هم، این چنین آب و هوایی مانند آب رکن آباد و نسیم فرح بخش گردشگاههای دشت مصلی را ندارد و در آنجا هم همانند این آب و هوا و گلستان و گلگشت نخواهی یافت ، پس ای ساقی بزم ، آنچه از می دوشین برجای مانده بده تا بنوشیم و سرمست این سرور و شادی شویم و باین سعادت و نیکبختی شادکام گردیم^۱.

۱- باید توجه داشت که در زمان خواجه حافظ آب رکن آباد که کاریز آنرا رکن الدوله احداث کرده بوده است نزدیک بهش سنك آب داشته و نهر و جویبار بزرگی بوده و این آب سراسر دشت مصلی و کت را سیراب میکرد و این دشت سراسر سبزه زار و گلزار و باغ و بوستان بوده لیکن امروز در اثر کاهش بارندگی طی قرون معتمدی و خشك سالی ها کاریز رکن آباد آبش بسیار اندك و ناچیز شده و سرانجام در دشت کت و مصلی دیگر از آن سبزه زارها اثری نیست .

بیت ۳ : در آغاز این بیت واژه **فغان** به عمدا آمده است تا تناسبی با لولیان شیرین کار داشته باشد و باید گفت این توجه و دقت شگفت‌آور حافظ در زبان و شعر فارسی است که گفتار او را به سرحد اعجاز رسانیده است اینک توضیح:

فغان بمعنی شور و ولوله است و در اصل به نغماتی گفته میشود که پرده‌های مقامی و موسیقی نباشد و برای همین است گفته‌اند «که آهنگ بی‌پرده افغان بود» چنانکه گفتیم لولی بکسانی می‌گفتند که عارف پیشه بودند و سرود می‌خواندند، پس ارتباط فغان با لولی سرود خوان بدست آمد بنابراین خواجه حافظ میفرماید:

در شهر شیراز لولیانی هستند که با نغمه‌های عارفانه‌شان چنان شکیبائی و هوش‌را از دل و سر یکباره می‌برند و هیچ برجای نمی‌گذارند آنچنانکه **ترکان خوان یغما** را به تاراج می‌برند.

برای دریافت اشاره‌هایی که در این بیت هست و ارتباطی که خوان یغما با ترکان و ترك شیرازی دارد لازم است بمعنی واقعی خوان یغما توجه کنیم:

یغما را **فرهنگ‌ها تاراج**^۱ معنی کرده‌اند و برهان قاطع خوان یغما را چنین معنی کرده است «کنایه از خوانی است که کریمان بگسترانند و صلابی عام در دهند و معنی آن **خوان تاراج** است چه یغما بمعنی تاراج باشد».

لیکن معنی حقیقی و واقعی آن که خواجه حافظ نیز معنی اصلی

۱- بهار عجم .

۲- برهان قاطع .

آنها اراده کرده است چنین است :

سران و بزرگان مغول در سال یکبار به مدت يك هفته توی « طوی » میگرفتند و معنی توی جشن همگانی است که در ترکی جغتائی امروز نیز آنرا بمعنی جشن عروسی بکار می برند که منظور و مقصود همان جشن های همگانی باشد . این جشن همگانی چنین بوده است که همه شاهزادگان و سران سپاه قوم مغول در مکانی نزدیک مغولستان گرد می آمدند و سیاست کلی فرمانروائی مغول را در آنجا طرح میکردند و یاساها را به تصویب می رسانیدند و مشی سیاسی و فرمانروائی خان در آنجا به آگاهی همه می رسید و در این مجالس بود که حتی شاهزادگان و سران سپاه که مورد اتهام قرار گرفته بودند بمحاكمه کشیده می شدند و رأی بر مجازات و یا تبرئه آنان صادر می گردید .

پس از پایان جشن « توی »، خان سفره ای (خوانی) می گسترد و در آن خوان که ده ها هزار نفر می توانستند چند روز اطعام شوند همه گونه اطعمه و اشربه نهاده میشد و مدت يك شبانه روز همه کسانی که از اطراف گرد آمده بودند از آن خوان اطعام می شدند و پس از يك شبانه روز آنچه می ماند ، حتی اثاثه و ظروف و اوانی را هم اطعام شدگان به افتخار اینکه در میهمانی خان شرکت داشته اند بیادگار همراه می بردند بطوریکه پس از بیست و چهار ساعت که جشن پایان می یافت از آن خوان بزرگ و آنهمه خوردنی و اثاثه آن هیچ بر جای نمی ماند. در مغولی «یاقما» یعنی جمع نشدنی و منظور اینکه آن خوان که از طرف خان گسترده می شد دیسگر جمع نمی شد و هر چه داشت به میهمانان و پذیرائی شوندگان تعلق داشت و این تنها خوانی بود که گسترده می شد ولی جمع نمیشد. باید دانست که در

ترکستان شهری نیز بوده که یغما نام داشته و بمناسبت نزدیکی تلفظ یاقما با یغما در زبان فارسی ، آنرا یغما خوانده و نوشته‌اند و بعدها هم معنی یاقما یا یغما را مجازاً تاراج گرفته‌اند .

با این توضیح حافظ میفرماید : درشیراز عارفانی هستند که دل و هوش و خرد را در اثر رتبت و مقام والای معنوی که دارند چنان صید می‌کنند که گوئی چیزی از آن برجای نمی‌ماند بدانسان که ترک‌کان خوان یغما را یکجا می‌برند و از آن چیزی برجای نمی‌گذارند ، خوان معنوی لولیان و عارفان شیراز جمع ناشدنی است و همیشه گسترده‌است همانند خوان یغما که سعدی گفته «بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست» هر کس بقدر همت خود از آن بهره‌مند میشود . در ترکستان ترک‌کان بخارا و سمرقند بر سر سفره طعام خان دعوت میشوند و آن را تاراج می‌کنند و اینست که خان و مردمش بیشتر به جنبه‌های مادی (شکم و مال دنیا) می‌اندیشند ولی در شیراز خوان معنویت گسترده‌است که آنرا عارفان شیرین کار شهر - آشوب گسترده‌اند، درشیراز معنویت فرمانرواست و در آنجا مردم دنیا دار جهان پرست هستند . به بین تفاوت ره از کجاست تابکجا .

بیت ۴ : این بیت خطاب بشاه شجاع سروده شده است گرچه در وحله اول چنین بنظر می‌آید که مطلب و موضوع و مفهوم آن عرفانی است . لیکن در واقع سخن از زیبا روئی ترك شیرازی است و تکمله معانی ابیات پیش است میفرماید :

زیبائی رخسار و رسائی گفتار و کمال رفتار کسی که دوستش میداریم [ترك شیرازی - یارما] به اندازه و حدی است که نیازی به عشق - ورزی ما ندارد ، او آنچنان زیباست که نیاز به توصیف و تعریف و تمجید

ندارد و از معرفت و معنویت ما که هنوز بحد کمال نرسیده [عشق ناتمام ما] کمال محبوب «ترك شیرازی» بی نیاز است، هم چنانکه زیبایی طبیعی و خلقتی او هیچ نیازی به رنگ آمیزی و آرایش و خال و خط هم ندارد.

دردوران کهن، زیبارویان که آرایش می کردند [بزرگ] صورتشان را بارنگها می آراستند و بر آن خال های مصنوعی می گذاشتند، در زبان فارسی بآرایش هر هفت می گفتند که این هفت آرایش عبارت بوده است از: حنا - وسمه - سرخی - سفید آب - سرمه - زرك - و یاغالیه و هم چنین خال عارضی را هم می گفته اند که از سرمه به کنج لب یا جاهای دیگر رخساره می گذاشته اند^۱ باین آرایش هفت درهفت و هفت قلم و هفت و نه هم می گفته اند.

حافظ میفرماید: زیبایی رخسار شاه شجاع نیاز به آرایش ندارد زیرا آرایش یافته طبیعی است و خال کنج لبش چنان خوش نماست که احتیاج به خال عارضی ندارد.

چنانکه دیدیم در این بیت نیز زیبایی روی شاه شجاع وصف شده و قصد و نظر از این توصیف و تعریف آن بوده که شاه شجاع خوش میداشته زیبائیش را بستایند.

بیت ۵: [حدیث بمعنی قسمتی از سخن و چیز نو و تازه و بطور کلی مطلب و سخن و در اصطلاح دینی شرح سخن و فعل حضرت رسول اکرم است].

حافظ میفرماید: سخن تازه و نو، از نوازندگان و خوانندگان،

که شادی و طرب می‌آفرینند بمیان آور ، و از می و میگساری سخن سازکن که نشاط انگیز است و روح افزا ، نه سخنانی که اندیشه‌بشری درگشودن گره‌های مشکل آن عاجز و درمانده است، سخنانی و اعمال و افعالی که پی‌بردن برازهای پیچیده آن غیرممکن است .

اسرارزمان «دهر» دنیای ابدی وازلی و جاوید [به‌استناد دهر]^۱ را هیچکس نتوانسته است دریابد ، رازهای جهان نه آنست که بتوان با حکمت و فلسفه و دانش ناقص بشری به‌کنه و بنیان آن پی‌برد، این‌رازها بر همه کس پوشیده است «معما» و کور و نایبنا شده است «معما» [منظور آنکه چشم‌ها نمیتوانند آن‌نا دیدنی‌ها را به‌بینند و علم از دریافت آن حقایق نایبناست . حافظ به پیروی از مکتب عرفان ایران معتقد است که دانش و حکمت نمیتواند بازایاب حقایق خلقت باشد تنها با عرفان و عشق میتوان از رازهای خلقت آگاه‌شد چنانکه خود گفته است :

پشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

این‌رازها ناگشودنی است بنابراین چرا مرد دانا عمرش را در راه

۱ - دهر یعنی زمانه و در آئین اسلام و قرآن کریم نیز به همین معنی آمده است و درست همان مفهوم و معنی از آن استنباط میشود که در آئین زروانی ایران باستان بآن معتقد بوده‌اند ، در آئین زروانی ، زمانه بیکرانه (زروان اکران) نه آغاز و نه انجام داشت و بوده و هست و خواهد بود ، آفریننده جهان اوست . این توضیح از آن جهت داده شده خوانندگان گرامی توجه داشته باشند دهر در این بیت نه بدان معنی است که برای دهری و دهریان توصیف شده است زیرا دهری بکسی میگویند که به دنیای قدیم قائل باشد ولی به روز رستاخیز معتقد نیست .

عبث و بیهوده که نتیجه‌ای از آن نخواهد گرفت هدر بدهد .

منظور خواجه حافظ در این بیت اینست که : به گفته‌های شیخ

زین‌الدین علی‌گوش مده که تورا از نوشیدن شراب و عیش و عشرت
بر حذر داشته ، زیرا آینده و آنچه می‌بایست بشود بر هیچکس معلوم
نیست، تا میتوانی به عیش و عشرت کوش و بی‌جهت در صدد شناخت
آنچه بر بشر مکتوم است «معماست» برنیا .

«هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین‌کیمیای هستی قارون‌کندگدارا ،
فریب گفته‌های دروغ آن صوفی حقه باز را مخور زیرا هیچکس
نتوانسته است سخنان مرموز و حقایق مکتوم را دریابد .

بیت ۶ : یوسف در این بیت مجازاً بمعنی زیبایی و جلوه‌گری‌های

جهان و مقام و جاه و سلطنت است چنانکه در بیت دیگر میگوید :
الای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور پدر را باز پرس آخر کجاشد مهر فرزندی
ویا :

هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی
بنا بر این میگوید : من از آغاز میدانستم سلطنت با آن جلوه‌های
زیبا و فریبنده‌اش چنان دل می‌برد که مانند حسن یوسف چشم خرد را
می‌بندد ، هم چنانکه زلیخا^۱ در برابر آن زیبایی حاضر شد از عصمت و

۱ - درباره داستان یوسف و زلیخا که در قرآن کریم آمده و در تفسیرهای

آن از وجوه مختلف نظرات گوناگون هست، تفسیر آن بر وجه عرفانی و بخصوص
مسلک ملامیه را معین‌الدین فراهی در حدائق الحقایق ص ۴۸۰ آورده که در
اینجا می‌آوریم «قوله تعالی ، حکایة عن امرأه المرین فذالکین الذی لم تننی فیه»
زنان مصر زبان طعن بر زلیخا دراز کرده و تیرهای ملامت بجانب وی می‌انداختند

عفت خود بگذرد و پا بر روی حیثیت و آبروی خود بگذارد .
 سلطنت نیز شاه شجاع را بخود فریفته و مشغول داشته تا آنجا
 که بسیاری مسائل و مطالب را از نظر دور داشته و بخاطر مصلحت و
 حفظ موقعیت و مقامش با مردم فریب کار و دغلباز سازش
 می کند و پروبال میدهد ، آری بخاطر مقام دنیائی به این قبیل مردم
 امثال شیخ زین الدین علی توجه می کند و از غوغای عام می پرهیزد و

←

که تراودفتیها عن نفسه ، و او خود را تسلی میداد که معشوق خوب روی
 می ارزد .

اجد الملامة فی هواك لذیفة حبا لذكرک فلیملنی اللوم
 پیوند کنی با صنم مشکین خال آنگاه سلامت طلبی اینت محال
 صد سنگ جفا بر سرت آید مگرین صد تیر بلا بر دلت آید نه بنال
 ای درویش سرمایه عاشقان ملامت است ، عاشق کی باشد ؟ آنکه بار ملامت
 کشد .

عشق آن نبود که تا قیامت نکشد عاشق نبود آنکه ملامت نکشد
 در زمهره عاشقان کجا ره یابد تا در ره عشق صد غرامت نکشد
 آری من دوست خود را بایشان نمایم ، تا دانند که در عشق آن جمال سنگ
 ملامت ، گلسته سلامت است .

ما با وجود سنگ ملامت سلامتیم گواینکه سنگ های علامت حصار ما ست .
 توجه : اگر خواسته باشیم ابیات غزل مورد شرح را بر وجوه عرفانی تأویل
 و تفسیر کنیم دچار اشتباه شده ایم ، تأویل عرفانی را در تفسیر قصه یوسف وزلیخای
 قرآن کریم آوردیم تا دانسته شود از این معنی غافل نبوده ایم لیکن بهیچوجه این
 تأویل ربطی با معنی بیت و غزل مورد شرح ندارد ،

برعکس بکسانی که مردان خدا وداناهستند و میتوانند برای اوسودمند باشند از خود میراند . [این استنباط از مفهوم مطالب بیت هفتم بدست میآید که شرحش در سطر بعد می آید]

منظور خواجه حافظ در این بیت اینست که :

به گفته‌های شیخ زین‌الدین علی گوش مده که تورا از نوشیدن شراب و عیش و عشرت بر حذر میدارد زیرا آینده و آنچه می‌بایست بشود بر همه کس نامعلوم و پوشیده است و او که مرد قشری است به رازها و معماهای حیات واقف نیست بنابراین در تنگنای سختی به عیش کوش و مستی^۱ و فریب گفته‌های دروغ آن صوفی حقه بازا را نخور. بیت ۷ : از آنچه در این بیت آمده آشکار میشود که شاه شجاع در غیاب حافظ از او خوش نگفته و چه بسا درباره نظرات و یا اشعار حافظ نکته گرفته و بهر حال از او ذکر خیر نکرده بوده است ، حافظ گفته‌های شاه شجاع را به بدگویی تعبیر کرده است و میفرماید :

«با اینکه درباره من سخن بدگفته‌ای با اینهمه خداوند تو را به بخشاید و آنچه را که تو درباره من بدگویی هر چند بدو نا پسند باشد آن را نیکو میدانم زیرا پاسخ تلخ از زبان توشنیدن شیرین است چون چون سخنی که از لبان لعل‌گون تو درآید در شیرینی از شکرگوی سبقت می‌رباید .

در اینجا لازم است درباره شکر خدا توضیحی بدهیم ، شکر خدا را فرهنگها بمعنی شکر شکن گرفته‌اند^۲ و شکر شکن را شیرین سخنی

۱ - هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا

۲ - بهار عجم .

معنی کرده‌اند^۱ ولی این معنی مجازی و استعاری است و مفهوم واقعی آن چنین است که: ازبس شیرین است بازارشکر را می‌شکند، و شکستن در اینجا بمعنی ازرواج انداختن و بی‌رونق ساختن است، خائیدن هم بمعنی آنست که چیزی را در زیر دندان بسایند و نرم کنند، بنابراین شکرخا در واقع بمعنی شکرسا، یعنی شکر نرم کننده است و مفهوم آن در این بیت چنین است که :

لب‌های تو ازبس زیباست و دندانهایت ازبس دلفریب هستند ، هنگامیکه لب به سخن می‌گشائی و آهنگ سخن گفتن می‌کنی ، از میان دهان و لبانت گوئی بجای سخن شکر سائیده بیرون می‌ریزد. ماحصل، سخن گفتن توشیرین و دلنشین است .

بیت ۸ : در این بیت خطاب به آن‌ترك شیرازی میگوید :

جوانانی نيك بخت هستند ، که به نصایح پیران دانا و آزموده و تجربه آموخته‌گوش فرا دهند و اندرزهای پیران جهان‌دیده را از جان و دل به پذیرند و از جان گرامی تر دارند زیرا جانشان در گرو این پند شنودن‌هاست و آنان را از مخاطرات بر حذر میدارد [باستناد این بیت میگوئیم : موضوع بدگوئی در بیت هفتم بروجهی که تعبیر کرده‌ایم صحیح است و میرساند که حافظ به شاه شجاع «ترك شیرازی» که جوان است «زیرا شاه شجاع در بدایت سلطنت بیست و هفت سال داشته» پند و اندرزهایی چه وسیله غزل و چه بوسیله پیام‌های شفاهی و یا حضوری میداده و این سخنان خوش آیند شاه شجاع واقع نمی‌شده‌است تا آنجا که سخنان تلخ و گزنده در پاسخ حافظ داده بوده است و ما در شرح

غزلهای گذشته به چند مورد آن اشاره کرده ایم . و یاد آور شده ایم که در اثر گفتن همین گونه سخنان و اندرزها سرانجام خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار خواجه حافظ را از این کار بر حذر میدارد ، با اینهمه خواجه حافظ که مردی عارف است نه دنیا دار صلاح و مصلحت مردم و مملکت را در آن میدانسته که حقایق را بی پرده با شاه شجاع در میان بگذارد و از گفتن حقیقت نهراسد هر چند شاه را خوش نیاید ، در این بیت نیز درمی یابیم که تلویحاً حافظ میگوید با اینکه شاه شجاع از گفتارم رنجیده و سخنان تلخ در پاسخم گفته با اینهمه او را نصیحت می کنم که پندپیران دانا را چون جان گرامی بدارد زیرا به خیر و صلاح اوست .

بیت ۹ : در این بیت ، حافظ به قصد و به عمد به تمجید و تحسین از اثر خودش پرداخته زیرا ، شیخ زین الدین علی متشاعر ، آثار خواجه حافظ را پریشان و از هم گسسته خوانده بوده است ، و این معنی را هم به شاه شجاع تلقین میکرده و می گفته است غزلهای حافظ نظم ندارد و ابیات آن بهم مرتبط نیست و در حالیکه غزلهای شاه شجاع بهم پیوسته و عقد دارد . و چون رشته مروارید بهم مرتبط است ، حافظ با توجه به چنین شایعه ای است که در اینجا میگوید :

غزلهای من مانند مرواریدهای سفته و برشته کشیده همه در عقد منظوم آمده اند و این عقد آنچنان استوار و بی مانند است که در آسمان عقد ثریا به شادباش و تهنیت ، صله این نظم موزون و ناگسسته عقد آنرا پاره کرده و دانه های درخور را بر آن نثار کرده است .

- ۱ میرمن خوش میروی ، کاند سر و پا میرمت ۱ ترك من ، خوش میخرامی ، پیش بالا میرمت
- ۲ گفته بودی ، کی بمیری پیش من ، تعجیل چیست؟ خوش تقاضا میکنی ، پیش تقاضا میرمت
- ۳ عاشق ۲ مخمورو مهجورم ، بت ساقی کجاست گوخرامان شو ۴ ، که پیش سرو رعنا ۴ میرمت
- ۴ ای که عمری رفت ، تا بیمار هجرانم ز تو خوش ۵ نگاهی کن که پیش چشم شهما میرمت
- ۵ گفته ای لعل لبم ، هم درد بخشد هم دوا گاه پیش دردوگه پیش مدا و میرمت
- ۶ شاه من ، خوش میروی چشم بدازروی تودور دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت
- ۷ گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تونیست ای همه جای تو خوش ، پیش همه جا میرمت

غزلی که بشرح آن می پردازیم و همچنین غزلی را که پس از این

غزل شرح خواهیم کرد ، هردو تأییدکننده آنست که ، نظرات و استنباط
ما درباره شرح غزل بمطلع: «اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا»
صائب و بر حقیقتی استوار است . زیرا :

دو غزلی که خواهد آمد در معرفی ترك ، و ارتباط ترك با سمرقند
و بخارا و خوارزم و خجند ، برای ما راهنما و گواهی صادق و واثق
خواهند بود .

نمیتوان بطور قطع و یقین نظر داد که غزل مورد بحث را که
پیش از این شرح کردیم ، سرودن آن مقدم بر دو غزلی است که خواهد

۱ - قزوینی : خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت ۲ - قزوینی
عاشق و ۳ - قزوینی . گو که بخرامد ۴ - قزوینی . سرو بالا ۵ - قزوینی .
گو ۶ - قزوینی . خوش خرامان میروی

آمد و یا برعکس ، تاریخ سرودن آن دو غزل مقدم بر غزل پیش از این بوده است لیکن آنچه نمیتواند مورد تردید و شك قرار گیرد اینست که این غزلها در زمانی بسیار نزدیک بهم سروده شده و مطالب آنها بهم ارتباط دارد و اشاره هائی که در آن هست از يك موضوع و واقعه حکایت می کند .

چنانکه در شرح غزل پیش گفتیم : تحریکات و اغواگری های شیخ زین الدین علی معاند و مخالف شماره يك خواجه شمس الدین محمد حافظ در دستگاه شاه شجاع ، در همین زمان آغاز شده بوده است .

این شیخ حقه باز^۱ با تمهید مقدماتی می کوشیده است که نظر شاه شجاع را بخود معطوف دارد و بعنوان اینکه عدم عنایت و توجه به زهاد و عباد و آزاد گذاشتن مردم در عیش و طرب و لهر و لعب موجب پیش آمدهای ناگوار برای شاه شجاع شده است ، بار دیگر تسلط خود را بر مجامع و محافل بدست آورد و با بسط نفوذ خود عارفانی مانند جنید شیرازی و یا خواجه شمس الدین محمد حافظ را که در آن زمان ، آثارشان زبانزد خاص و عام بوده و در آثارشان به بیداری و هوشیاری مردم همت گماشته بودند و بخصوص در مبارزه با این شیخ ریائی بپا خاسته بودند^۲ به تهمت های ناروا متهم و بد نام ساخته و از صحنه زندگی و مبارزه برکنار دارد .

پیش از این گفته شد که خواجه شمس الدین محمد حافظ نیز برای درهم کوبیدن بساط تزویر و ریای آن حقه باز پا بمیدان مبارزه و جدال

۱ - باستاند فرموده حافظ که در موقع خود طرح خواهد شد ۲ - بجای خود مبارزه جنید راهم با شیخ زین الدین علی کلاه معروف به محتسب آورده ایم .

گذاشته و باهوشیای به خنثی کردن نقشه‌ها و تخریب دامهای گسترده آن
شاید پرداخته و برای امیدان راندن عوام فریبان و دام گستران مردانه
به پا خاسته و با ازجان گذشتگی در این راه به ستیز برای برپاداشتن این
رستاخیز قیام کرده بوده است، و این است رسالت بزرگی که خواجه
شمس‌الدین محمد حافظ در قرن هشتم، قرنی که آنرا قرن تفتیش عقاید
و تعصب، و فرمانروائی فئودالیزم و استبداد نامیده‌اند، در این قرن،
کمترین و کوچکترین مخالفت با افکار عامه و مردم و طبقه عوام‌فریبان
به بهای ازدست دادن جان تمام می‌شده است، امر او پادشاهان این زمان
قادر مطلق و فرمانروای جان و مال و ناموس مردم بوده‌اند، نه محکمه‌ای
بود و نه محاکمه‌ای، قاضی القضاات همیشه دست نشانده امر بود و هر چه
آنها می‌خواستند بدون کم و کاست بمرحله عمل و اجرا می‌گذاشتند.

این قرون آغشته بخون‌هایی است! به خون کسانی که دم برآورده
و از بیداد و ظلم نالیده بوده‌اند. رنگین‌بخون کودکان و زنان و مردانی
است که در شهرها و دهات بدون آنکه در کاری مداخلتی داشته باشند
تنها برای اطفای آتش شهوت‌مال پرستی توسعه طلبان در زیر پای سم
ستوران لگد کوب شده‌اند!

در این قرون تاریک، دوفرشته رحمت و دونغمه سرای آسمانی،
دوقهرمان انسان دوست، همچون خورشید تابان در آسمان ادب و عرفان
ایران به نور افشانی می‌پردازند و با ظلمت ظلم و سیاهی و تباهی
بیدادگران بدون لشکر و سپاهی، با تازیانه سخن، بمبارزه می‌پردازند و
در بیداری مردم و تنبه و هوشیاری فرمانروایان خود کامه نقش بزرگ
و ثمربخش ایفا می‌کنند. این دواختر تابان، سعدی و حافظ بوده‌اند

که رسالت انسانی خود را هیچگاه از یاد نبرده و با زبان شعر بمبارزه
برخاسته و از آن داروگیر و جنگ پی گیر پیروز بدرآمده‌اند .

با توجه به موقعیت و زمان و قدرت‌های حاکمه آن دوران باید
دریافت که برای مبارزه و ستیز و برپا داشتن چنین رستاخیز ، راه و
روشی خاص می‌بایست برگزیده و اعمال شود .

خواجه حافظ برای آنکه در این جدال پیروز گردد ناچار بوده
است که از پادشاه زمان خود که اتفاقاً مردی آزاده اندیش و روشن‌نگر
و سخنور و سخن‌پرور بوده‌است به ستایش پردازد و بکوشد که بابدست
آوردن دل پادشاه و توجه و عنایتش ، مجال ندهد که کژ اندیشان و
عوام‌فریبان چون دوران امیر مبارزالدین محمدیکه تاز میدان حکومت
و فرمانروائی باشند و بار دیگر به جولان درآیند .

باین مقدمه درمی‌یابیم که چرا خواجه حافظ این چنین عاشقانه
درغزلهایش باشاه شجاع بمغازله می‌پردازد و او را بعنوان معشوقی مورد
ستایش قرار داده و پس از توصیف و تمجید محسنات صوری و معنوی
او به بیان نظرات خود پرداخته است .

بیت ۱ : [باید توجه داشت که در آغاز غزل میسر و میروی را
را با میرمت ، که از نظر هم آهنگی حروف تناسب خاص دارد بقصد
و عمدا آورده تا به بیانش زیبایی سماعی و صوری بخشیده باشد و
چون در بیان «میرمت» نظری داشته که بجای خود خواهیم گفت میر
مخفف امیر را بجای سلطان و یا پادشاه از نظر هم آهنگی و هم رنگی
با قافیه انتخابی برگزیده است] میفرماید :

ای امیر ، ای پادشاه ، چه زیبا راه میروی و میخرامی ، راه رفتن

و خرامیدن خوش آیند است ، و باید توجه داشت که تلویحاً نیز میگوید :

راه و روشی را که پیش گرفته‌ای راه و روشی بسیار پسندیده و خوش آیند است و من، بخاطر این رفتار ، بخاطر همه وجودت ، حاضرم قربان شوم [قصد از این روش و رفتار پسندیده همانا ، آزادی بخشیدن بمردم ، و آزاد گذاشتن میخانه‌ها و تخته کردن دردگان زهد فروشان و برچیده شدن بساط تعزیر و تکفیر است].

ای ترك من، خرامیدن با آن قدو بالای زیبا بسیار خوش نماست، جا دارد که در پیش و در برابر این چنین زیبایی و رعنائی برای آنکه چشم زخمی بتو نرسد ، خودم را قربانی کنم [دانسته‌ایم که ترك ، و ترك شیرازی کیست ؟ و این نشانی بما راهنمایی میکند تا امیر و پادشاهی را که غزل از آغاز خطاب باو سروده شده است باز شناسیم و بدیهی است این پادشاه و سلطان، شاه شجاع ترك فارسی گوی است^۱ نکته دیگر که توجه بآن نیز بجاست اینکه ، این غزل را نیز هنگامی سروده که برای شاه شجاع از طرف پدرش دامی گسترده شده بود تا بجان او سوء قصد شود ، و خواجه حافظ در این مورد دو غزل سروده یکی غزلی است که اینک بشرح آن پرداخته‌ایم و دیگری غزلی است که بلا فاصله پس از افشای سوء قصد علیه جان شاه سروده و آن غزل را هم

۱ - در صفحات آینده درباره غزلی که بیت:

ترکان پارسی گویخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسارا
در آن آمده شرح و ربط آن را با غزلی که اینک به توضیح آن پرداخته‌ایم
نشان داده‌ایم .

که بمطلع :

صوفی کلی بچین و مرقع بخار بخش وین زهد خشک را به می خشکوار بخش
در همین بخش آورده ایم و در جای خود درباره این سوء قصد

توضیح کافی خواهیم داد]

بیت ۲ : [در این بیت نیز اشاره به ماجرائی است که در شرح

غزل گذشته و معنی و مقصود از بیت :

بدم گفتمی و خرسندم ، عفاك الله كرم کردی جواب تلخ می زید لب لعل شکر خارا
بدان اشاره کرده و گفته ایم که معاندان در پیش شاه شجاع از
خواجه شمس الدین محمد حافظ بمناسبت اندرزهایی که در آغاز کار به
شاه شجاع میداده است و ما در آغاز این بخش آوردیم و گفتیم که به
نصیحت و راهنمایی خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار، خواجه
حافظ از آن طریق سخن گفتن بازگشت ، میدانیم که خواجه حافظ از
دوستان نزدیک و ستایشگران شاه شیخ ابواسحق بود و این نکته برای او
در زمان امیر مبارزالدین محمد خود دامن مهلکه ای بشمار می آمد و بدیهی است
شاه شجاع نیز میدانست که خواجه حافظ مدتها ستایشگر و از هواداران
و دوستان شاه شیخ ابواسحق بوده است و پر واضح است که
نسبت به غاصبان و خونیان مال و جان شاه شیخ ابواسحق نظر خوشی ندارد
و همین موضوع میتواندست سخنانی را که خواجه حافظ بعنوان
پند و اندرز به شاه شجاع جوان نو خاسته میداد دست آویز
دشمنان او سازد و برایش هزار گونه مضیقه و گرفتاری پیش آورد . این
بود که به نصیحت و راهنمایی خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب

عیار^۱ توجه کرد و گفت :

رموز مملکت و ملک خسروان دانند کدای گوشه نشینی تو ، حافظ مخروش^۲
باتوجه باین زمینه و اشاره هائی که در بعضی از غزلهای خواجه
حافظ موجود است چنین استنباط و استدراک میشود که : گویا شاه شجاع ،
هنگامیکه بمناسبتی در حضورش سخن از حافظ بمیان آمده است درباره
حافظ سخنی ناپسند و ناشایست گفته و اینست که خواجه حافظ از این
عتاب و خطاب به جمله « بدم گفتی » تعبیر کرده و در این غزل و در این
بیت چنین مستفاد است که شاه شجاع گفته بوده است « اگر حافظ
پیش مرگ مامی شد از وجودش راحت می شدیم » و حافظ همین معنی را
در جمله های - پیش بالا میرمت ، پیش تقاضا میرمت ، پیش چشم شهلا
میرمت ، پیش مداوا میرمت ، پیش همه جا میرمت ، به بیان و تعبیری
عاشقانه آورده است. پیش مرگ ، بمعنی قربانی شدن در راه کسی است
و هم چنین بمعنی کسی است که پیش از دیگری بمیرد .]

حافظ میفرماید :

تو گفته بودی ، چه هنگام در پیش پای تو جان قربان خواهم کرد؟
و چه هنگام پیش مرگت خواهم شد ؟ برای اینکار چه شتابی هست ! آیا
لازم است که برای بدور نگهداشتن بلا از وجودت قربانی بشود ، و این
قربانی برای رفع چشم زخم^۳ از تو ضروری است ؟ ! چه خواهش و

۱ - به صفحات ۹۲۶ - ۹۲۸ - ۹۳۱ مراجعه شود

۲ - ص ۸۴۳

۳ - چشم زخم و مخفف آن چشم زخ که کسی بر چیزی و یا کسی دیگر از راه
حسد نظر اندازد و بر او زیان و ضرر رسد و مجازاً بد حادثه و سوء قصد را هم میگویند ،



خواسته خوب و خوشی از من کرده ای ، حاضرم در برابر این تقاضا جانم
را فدا کنم ، زیرا مرا شایسته آن دانسته ای که قربان تو شوم ! [حافظ با
ادای این بیان بشاه شجاع تفهیم کرده است که حتی در برابر سخن سخت
او نرم است و شاه شجاع را صمیمانه دوست میدارد و از سخن دوست
نمی رنجد و از گفته های ناسازاو رنجش بدل نمی گیرد]

بیت ۳ : عاشق و دلباخته ای هستم خمار ، رنجور از دوری محبوب ،
به درد هجران گرفتار و خمار از بی شرابی ، آن ساقی زیاروی «بت» که
زیبائیش قابل پرستیدن است کجاست ؟

باو بگوئید ، برای سیراب کردن من ، وسقایت بمن مخمور و
و مهجور ، بخرامد تا من هم در برابر این مهر او مقابل اندام زیبایش
خود را فدا کنم . [باید توجه داشت که شاه شجاع میل مفرط
به نوشیدن شراب داشت و به شرب شراب عشق می ورزید ! تا آنجا که
در اثر ادمان در شرب شراب سرانجام بیمار شد و در اثر این ابتلا درگذشت
که بموقع خود نیز در این باره صحبت خواهیم کرد . حافظ با اطلاع
از میل مفرط شاه شجاع به نوشیدن می و میگساری در غزلهایش برای تفریح
خاطر ممدوح سخن از ساقی می و میگساری می کند و با اوصافی دلپذیر
بو صف آن می پردازد که الحق خمریه های او بی نظیر است] [ثبت
نسخه آ . و مزیت آن بر ثبت نسخه قزوینی در این بیت آشکار است ، و

گمال الدین اسماعیل میگوید :

گردون وان یکاد همخواند و قل اعوذ از بهر چشم زخ که مهش نام و مه نشان

و حنی با فقی گوید ،

طایری بودم من و غوغای بال افشائی چشم زخمی آمد و بشکست درهم بال من

باتوجه به بیت نخست که طرف خطاب امیر (پادشاه) است و از خرامیدن زیبای شاه وصف کرده ، در این بیت نیز درمی یابیم که قصد از ساقی کیست که خوش می خرامد ، و حافظ می خواهد که خرامان شود [بیت ۴ : روزگاری گذشته است ، وزمانی از عمرم در راه عشق بتو ازدست رفته است ، و در این مدت ، که زمانی دراز است ازدوری و هجران تو بیمار ورنجورم ، بیماری مرا تنها ، دیدار تو درمان خواهد کرد .

به من بیمار ببخشا و از راه لطف و محبت به من نظری کن ،
« خوش نگاهی کن » و آنگاه خواهی دید که چگونه در برابر دیدگان نرگس^۱ ماندت جان را قربان خواهم کرد [این بیت و بیت قبل هر دو تقاضای ملاقات و اظهار شوق و اشتیاق فراوان به دیدار شاه شجاع است]

بیت ۵ : گفته بودی که لعل لبانت ، لبانی که رنگ چهره ای آن به لعل خوشاب می ماند ، از زیبایی و دلفریبی بینندگان را دچار درد و بیماری عشق می کند ، و همان لعل خود نیز درمان کننده است ، [منظور آنکه : لبان زیبای تو میتواند با سخنانش هم جان بگیرد و هم جان بدهد و این توصیف برای دهان شاه شجاع و یاهر پادشاه مقتدری بسیار بجا و زیباست زیرا : اینگونه پادشاهان با گفتن یک کلمه و صدور دستوری میتوانند جان افراد را بگیرند و با بیان کلمه ای کسی را که بمرگ محکوم شده بود از مرگ برهانند ، خواه حافظ ضمن اینکه می خواهد بگوید ، تو آنکسی

۱ - شہلا نوعی از نرگس است که داخل گلبرگهای آن بجای رنگ

زرد ، سیاه است و درست همانند دیدگان آدمی است ، درشت و خمار آلود است ،

ضمناً به چشمان میشی رنگ هم شہلا میگویند.

هستی که با ادای يك كلمه میتوانی کسی را بخاك سیاه بنشانی و یا بخاك سیاه
 نشسته‌ای را با وج منزلت و عظمت ارتقاء دهی از زیبایی دهان ممدوح
 ستایش کرده و از سخن گوئی او و اینکه در سخن وری مهارت دارد برداشت
 بسیار دلچسبی کرده است [و قصد حافظ اینست که : حال که مرا با
 سخنانی سخت دچار غم و درد کرده‌ای با توجه به خاصیت معجز آسای آن
 لعل لبان دردی را که داده‌ای درمان کن ، یعنی مرا بنواز و بهیمن که
 چگونه در برابر آن سخنان دردناکیز و یاشوق آمیز جان می سپارم ،
 من هم در برابر سخنان سخت تو و هم در برابر الطاف و محبت‌های تو ، چون
 ترا دوست میدارم ، حاضر می‌باشم .

بیت ۶ : ای شاه من ، ای پادشاه و فرمانروای روح و جسمم ،
 رفتار تو ، هر چه هست خوش آیند است خداوند ترا از چشم زخم^۱
 بداندیشان دور بدارد .

من بر آن سرم و آرزو دارم «خیال» که در پایت اتم و خودم را
 در پایت قربانی کنم [این بیت در حقیقت دعاست و با صراحت سخن از
 شاه در میان است و میدانیم شاهی که زیبایی او مورد ستایش همه اهل
 زمانش قرار گرفته بوده شاه شجاع است]

بیت ۷ : گر چه میدانیم که مکان و منزلت حافظ « جای حافظ » در
 مجلس انس و خاص تو نیست و مرا بدانجا راه نمیدهی ، با این همه
 هر جا هستی و هر جا باشی ، خدوند ترا خوش بدارد و من آماده‌ام در هر
 جا که باشی خود را قربانی تو کنم . [در این بیت نیز با این تدبیر آرزوی

۱ - همین معنی را در غزل دیگری که شرح خواهیم کرده چنین فرموده

است :

ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد

خودش را برای حضور در مجلس خاص شاهانه به سمع پادشاه رسانیده
است . چنانکه در صفحات گذشته هم متذکر شده ایم در زمان حافظ پادشاهان
و صدور و امرا مجالس خاصی داشته اند که در آن مجالس از محارم و
دوستان نزدیک خود دعوت میکردند و به عیش و عشرت می نشستند و
ضمناً سخن از شعر و ادب بمیان می آوردند و در واقع مجلس حالی بوده است، و
حافظ این مجلس شاه را به نام « خلوت وصل » آورده است . [

۱ ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم ، از برای خدا يك شكر بخند
 ۲ جایی که یار ما بشکر خنده دم زند ای پسته کیستی تو، خدا را بخود مخند
 ۳ طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند
 ۴ ارطغر مینمائی و گر طعنه می زنی ما نیستیم معتقد شیخ خود پسند
 ۵ ز آشفتگی حال من آگاه کی شود آنرا که دل نکشت گرفتار این کمند
 ۶ بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست ؟ تاجان خود بر آتش رویش کنم سپند
 ۷ حافظ، چو ترك غمزه ترکان نمی کنی دانی کجاست جای تو، خوارزم یا خجند

در این غزل زیبایی رخ و وصف لبان و شیرین لبی و خوش
 خندیدن و شیرین زبانی شاه شجاع به دلپذیرترین وجهی توصیف شده
 و خواه حافظ در سرودن این غزل از نظر صنایع بدیعی و رعایت تجانس
 لفظ و معنی و هم آهنگی و موزونی واژه ها استادی نشان داده است .

بیت ۱ : [در این بیت «پسته» که تشبیهی برای دهان و لبان است
 و همچنین صفت آن که «خندان» باشد به منظور نشان دادن تبسم شیرین،
 و «حدیث» که بمعنی سخن نو و تازه و «قند» که ارتباطی با «شکر»
 دارد و ربط آن با «شکر خند» که از تشبیهات پسته لب گشوده است
 بسیار بجا و بموقع بصورت مجموع آمده اند] میفرماید: ای کسی که دهان
 پسته مانند تو، هنگام سخن گفتن [باعتبار اینکه پسته لب گشوده است و آدمی
 هنگام سخن گفتن لب می گشاید و دهان کوچک را بآن تشبیه می کنند] بایان
 سخنان تازه و نو «حدیث» که چون قند شیرین است . و یا ، بر داستان

شیرینی قندطعنه می زند «خنده زدن»^۱ و آن را ناچیز می شمارد ، بی تاب و توانم در آرزوی اینکه آن لبان را به بینم «مشتاقم» و ، تورا بخداوند سوگند میدهم که برایم يك لب «شکر»^۲ بخند ، [مفهوم آنکه : یکبارلبانت را بخنده باز کن ، یابسخن باز کن ، دهان کوچك خندانی که مانند پسته است]

بیت ۲ : آنجا که دوست ما ، برای تبسم کردن لبان شکرریزش را می گشاید «شکرخند» ، ای پسته خندان ، تو آنجا چه محل اعتبار و توجهی ؟ تورا دیگر کسی به چیزی نمی گیرد ؟ «تو کیستی ؟» تو را بخداوند سوگند ، بی خود ، خودت را دست می انداز و «این اصطلاح درست مفهوم بخود مخند است یعنی خودت را در محل خنده دیگران قرار داده و کاری مکن که خودت به بی حاصلی کارت خنده بکنی !»
مفهوم آنکه : در آنجا که لبان شیرین گفتار دوست ماهست ، دیگر

۱ - خنده زدن بمعنی طعنه زدن و نوعی ریشخند و ناچیز شمردن در زبان فارسی بکار میرود . صائب میگوید :
صائب پهای خویش زند تیشه بی خبر آن بی خبر که خنده با ستادمی زند
ظهوری گوید :

عاقبت دشمن بر احوال ظهوری خنده زد این نبود امیدواری گریه می آید مرا
بهار - آندراج

۲- شکر جز عصاره ای که از می میگیرند و شیرین است و با آن قدم می سازند معانی متعدد دیگر هم دارد از جمله بمعنی بوسه و لب است و خواجه حافظ به همین معنی فرموده است :
بلا به گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر به يك شکر ز تو دلخسته ای بیاساید .
هم چنین نام معشوقه خسرو پرویز بوده که بتکاح او درآمده است .

جائی برای مثل زدن از خنده پسته نمانده و به پسته نیامده است که خود نمائی کند .

بیت ۳ : [طوبی نام درختی است در بهشت موعود، که بهر خانه‌ای از خانه‌های مردم بهشتی شاخه‌ای از آن سایه گسترده و میوه‌های گوناگون و خوشبو دارد ، و قامتش بسیار رسا و بلند است] پیش اندام زیبای تو درخت طوبی با آن شهرت و آوازه نمی‌تواند و یار او توان آن ندارد «نیارد» که از خود لاف بزند ، «دم زدن یعنی سخن گفتن از روی لاف و گراف و خودنمائی» از بیان داستان «قصه» زیبایی اندامش می‌گذرم زیرا سخن بدرزا می‌کشد «سخن میشود بلند»

بکار بردن واژه بلند در اینجا با درخت طوبی و قامت و قصه بسیار متناسب و بجاست^۱ .

بیت ۴ : [این بیت محقق را به اصل موضوع و مطلب که غزل بدان مناسبت سروده شده راهنمایی میکند ، چنانکه در چند غزل گذشته گفته‌ایم ، شیخ‌زین‌الدین علی‌کلاه، به سخن‌چینی و نمایی نزد شاه‌شجاع بدین مضمون که اگر خواجه حافظ مردی دین دار و مسلمان و معتقد به شعائر مذهبی است چرا از من پیروی نمی‌کند و بمن معتقد نیست ؟! برآمده و از فحواي کلام چنین برمی‌آید که شاه شجاع نیز بر طریق طنز و طعن این معنی را با خواجه حافظ در میان گذاشته بوده است و اینست که حافظ می‌فرماید :

۱ - خواجه حافظ قصه را بمناسبت اینکه در قدیم الایام در شب‌های طولانی زمستان گفته می‌شده و شب تاریک است و زلف محبوب بلند و پیچ در پیچ و سیاه است، بلند و دراز می‌خواند و بکار می‌برد از جمله،
شرح شکن زلف خم‌اندر خم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است،

اگر به سخریه وبه رمز و به ناز «طنز» و عیب جوئی «طعن»
از اینکه چرا از شیخ زین الدین علی پیروی نمی کنم و همانند او نیستم ،
سخن گوئی ، با اینهمه من اعتقاد به شیخ زین الدین علی ندارم زیرا او
آدمی خودپسند و خود خواه و خودنماست نه مردی پای بند اصول ،
آنچه می کند برای تظاهر است و عوام فریبی .

بیت ۵ : هر کس مانند من دلش ، گرفتار و اسیر عشق نشده و
صید دام عشق نگردیده باشد، چگونه میتواند از پریشان حالیم آگاه گردد؟
و درك احوال مرا کند؟ عالم عشق دنیای حال است نه جهان قال و مقال ،
شیخ دربند قال است چه میداند از عشق، که دنیای حال است؟

[در ظاهر معنی بیت چنین است : کسی که گرفتار کمند گیسوان
دلبری نشد و از زلف یار بی خبر بود و از دام آن آگاهی نداشت چه
میداند که آشفته گی و پریشانی زلف چیست ؟ تا در اثر آن حال، مانند
زلف پریشان و آشفته شود]

بیت ۶ : خواستار و خواهنده و آرزومند دیدار آن روی زیبا
بسیارند «گرم شدن بازار» خواستار آن زیبا رخی که رویش چون شمع
نوربخش زندگی، و روشنائی ده دلهای تاریک است

آن زیبا روی کجاست تا من جانم را بر سر آتش شوق و اشتیاقش
مانند دانه اسپند نثار کنم، تا بدین کار او را از چشم زخم بداندیشان مصون
بدارم و بلاگردانش بشوم .

بیت ۷ : ای حافظ، حال که تو نمیتوانی از اشاره های چشم و ابرو
و غنچ و دلال «غمزه» او چشم پوشی کنی و آن را نادیده بگیری «ترك

گفتن» و از آنجا که این زیباروئی که بآن دل داده‌ای تَر و است، پس تو که اینهمه دلباخته ترکانی، میدانی جایث باید کجا باشد؟! شهر خوارزم و یا خجند که ترکان پارسی‌گوی آنجا هستند! [این بیت نیز مارا راهنمایی می‌کند بر اینکه طرف خطاب در این غزل را بشناسیم، باواژه تَر و که با تَر و در نوشتن یکسان است و باواژه ترکان توجه به نام دو شهر خوارزم و خجند که در ترکستان قرار دارد مفهوم این رمز و اشاره آشکار و روشن می‌گردد، و بما می‌شناساند که زیبا اندام و صف شده کیست؟، او ترك و پارسی‌گوی است، و در صفحات پیش ما این ترك پارسی‌گوی را شناخته‌ایم و میدانیم که شاه شجاع است، و در غزل پیش دیدیم که چون از ترك شیرازی یاد کرده، بمناسبت از سمرقند و بخارا که نام دو شهر از ترکستان است نام آورده و در این غزل چون قافیه ایجاب می‌کرده بر عایت قافیه با هنرمندی از دو شهر خوارزم و خجند بجای سمرقند و بخارا نام آورده است ضمناً این نکته قابل توجه است که در نسخه قزوینی بجای ترکان «خوبان» است ولی بادر نظرفتن، خوارزم و خجند و ترك و ترکان کاملاروشن است که ثبت نسخه «آوب» این جانب که ترکان است مرجع است.

- ۱ به برد ازمن قرار و طاقت و هوش
 - ۲ نگاری چابکی ، شنکی کله دار
 - ۳ ز تاب آتش سودای عشقت
 - ۴ چو پیراهن شوم آسوده خاطر
 - ۵ اکس پوشیده گردد استخوانم
 - ۶ دلو دینم ، دلو دینم به برده است
 - ۷ دوی تو ، دوی توست حافظ
- بت سنگین دل سیمین بنا گوش
ظریفی ۱ ، مهوشی ، ترکی قبا پوش
بسان دیک روئین میزنم جوش
گرش هم چون قبا گیرم در آغوش
نگردد مهرش ۲ از جانم فراموش
برو دوشش ، برو دوشش ، برو دوش
لب نوشش ، لب نوشش لب نوش

غزلی را که آورده ایم در نسخه قزوینی ثبت نه شده ، لیکن در هشت نسخه کهن از جمله در نسخه های آ. ب. ج این جانب ثبت است .

غزل مورد نظر همزمان با غزل پیش سروده شده است ، و در آن از زیبایی ترک قبا پوش کله دار وصف گردیده و میدانیم که شاه شجاع را خوش میآمده است که زیبایی های او را وصف کنند خاصه در برابر زیاروئی سلطان جلایری که او نیز به زیبایی و دلفریبی شهره شهرودیار بود و در این خواسته رقابت و رشک نیز سلسله جنبان بوده است ، و این استنباط از مفاد پاسخ نامه ای که به شاه مذکور نوشته حاصل است که بموقع خود از آن یاد خواهیم کرد .

بیت ۱ : آرامش و سکون و توان و هوشم را ، زیاروئی که شایسته پرستیدن است «بتی» و دلش از سختی چون سنگ است ربوده [این تشبیه برای بت بسیار بجا و بمورد است زیرا اصنام و بت ها را

بیشتر از سنگ می ساخته اند و بدیهی است که دل بت سنگین نیز سنگ است [زیبا روئی که بناگوشش از سپیدی همانند سیم است

بیت ۲ : این بت زیبا ، که باید او را مانند بت پرستید ، بتی است «نگار»^۱ خوش نقش و خوش رنگ چست و چالاک «چاپک» و شیرین حرکات «سنگ» نیک و زیبارو «سنگ» راه زن^۲ دین و دل «سنگ» . این دلبر شیرین حرکات ، پادشاه است «کله دار» - کلاه به تاج پادشاهان می گفته اند - کلاه داری یعنی پادشاهی و سلطنت ، و کلاه دار یعنی پادشاه^۳ « این پادشاه ، زیرک و خوش طبع است ، همان ترکی است که قبای سلطنت پوشیده است ، جامه ای که به شهر قبای ترکستان تعلق دارد [در ترکستان قبا، شهر بزرگی بوده که بزرگان و سران آن جامه های گرانمای بلندی می پوشیده اند که از پیش گشوده می شده این جامه خاص، از ماوراءالنهر بایران آمده و پادشاهان آنرا زیب پیکر می ساخته اند و این جامه را بنام آن شهر می خوانده اند ، این جامه را اعیان و اشراف و بیشتر پادشاهان می پوشیده اند - حافظ در جای دیگر با صراحت در مدح شاه شجاع میگوید :

ای قبای پادشاهی ، راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
با نشانه هایی که در این بیت آمده جای هیچگونه شك و تردید و گفتگو باقی نمیگذارد که طرف خطاب و شخص وصف شده در غزل

۱ - نگار مطلق بمعنی نقش است و بمعانی معشوق و بت و صنم مجازی است و این از آن رهگذر است که بت را نقاشی می کرده اند، و در بیت مورد نظر بمعنی بت خوش آب و رنگ است .

۲ - شگه بمعنی راه زن و عیار هم آمده است - آندراج ۳ - برهان قاطع

پادشاه است و با صراحتی که درباره ترك قباپوش دارد ، پادشاه مورد نظر شناخته میشود که شاه شجاع است زیرا چنانکه بکرات گفته ایم - از پادشاهان معاصر خواجه حافظ تنها شاه شجاع است که به ترك بودن خود را مفتخر و مباهی میدانسته است و با توجه به همین اصل است که خواجه حافظ نیز برای خوش آیند ممدوح اورا ترك قباپوش ، و ياترك شیرازی ، و يا ترك پارسی گوی خوانده است .

بیت ۳ : ازپرتو «تاب» آتش جنون «سودا» عشقش درتب و توشم و مانند دیگری که ازقلعی و مس ساخته اند درجوشم [دیگ روئین زود نفته می شده و مدت ها گرمی و حرارت را درخود نگاه میداشته ، بدین مناسبت خواجه حافظ دیگ روئین گفته است تا نشان بدهد که التهاب و جوشش او بی نهایت است].

بیت ۴ : اگر بمن این افتخار داده شود که اورا مانند قباي سلطنت دربرگیرم و باو مانند پیراهن که هیچ چیز دیگر میان او با اندامش حائل نیست نزدیک شوم: ضمیرم «خاطر» آسوده خواهد شد و دیگر دغدغه ای نخواهم داشت . [منظور اینکه ، ایکاش مرا بخود محرم میکرد و مانند پیراهنش از خود جدا نمیدانست و اجازه میداد باو نزدیکتر شوم] .

بیت ۵ : اگر بمیرم ، و حتی استخوانهایم نیز ، در اثر مرور زمان پوسیده و خاك شود ، با این همه ، هیچگاه مهر و عشق اورا و رحم فراموش نخواهد کرد ، زیرا روحم «جانم» جاودانی است نه مانند جسم زوال پذیر ، [با این توصیف خواجه حافظ به شاه شجاع تفهیم می کند که پای بند محبت اوست و هر چه بشود ، از محبت و علاقه باو دل سرد نخواهد شد] .

بیت ۶: [این بیت و بیت هفتم طرز بیان و سرودنش ملهم از ترانه های محلی شیراز است و بخصوص خواجه حافظ بدین روش سروده تا شعر بیشتر مورد توجه عموم قرار گیرد]

بلند بالائی «بر» و کتف های زیبایش ، دل و دین مرار بوده و عنان شکیب از اختیارم بدر رفته است [در این بیت همان توصیفی که در غزل گذشته از برو بالای شاه شجاع کرده مجدداً وصف شده است]

بیت ۷: لبهای نوش و گوارای او . لبهائیکه می توانند ، هم درد به بخشد هم دوا ، تنها داروی درد تو ، و درمان کننده بیماری تو است [این بیت نیز بطریقی و بیانی دیگر همان معنی و مفهوم بیت غزل گذشته را که میفرماید: «گفته ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا، گاه پیش درد و گاه پیش مداوا میرمت» تکرار کرده است و از آن ملهم است .] رویهمرفته در این غزل نیز حافظ اشتیاقش را از اینکه هنوز به ملاقات شاه شجاع نائل نگردید اظهار و اعلام کرده است .

۱ صوفی کلی بچین و مرقع بخار بخش وین زهد تلخ را به می خوشگوار بخش
 ۲ طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه تسبیح و طیلان ، بمی و می گسار بخش
 ۳ زهد گران که شاهد و ساقی نمی خرنند در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
 ۴ راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان خون مرا بچاه ز نخدان یار بخش
 ۵ یارب بوقت گل گنه بنده عفو کن وین ماجرا بسرو لب جویبار بخش
 ۶ ای آنکه ره بمشرب مقصود برده ای زین بهر قطره ای بمن خاکسار بخش
 ۷ شکرانه را که روی تو چشم بدان ندید ما را بعفو و لطف خداوند گار بخش
 ۸ ساقی ، چو شاه نوش کند باده صبح گوجام زر به حافظ شب زنده دار بخش
 در غزل های گذشته اشاره کردیم و گفتیم که خواجه حافظ در آغاز
 سلطنت شاه شجاع می کوشید که بدستگاه او نزدیک شود و توجه این
 پادشاه جوان و خوش قریحت و شاعر آزاده را بخود معطوف دارد .

از طرفی معاند و دشمن سرسخت اوشیخ زین الدین علی کلاه
 که در دوران امیر مبارزالدین محمد برای از میان برداشتن حافظ دست
 به توطئه و طرح نقشه ای یازیده بود چنانکه در شرح غزل های گذشته یاد
 کردیم ، خوشبختانه بادگرگون شدن آن اوضاع نقش او نقش بر آب شد
 این معاند و مدعی از پای نه نشست و از اینکه مبادا حافظ مورد توجه
 و عنایت پادشاه جوان قرار گیرد و شاه نوخاسته و روشن بین را که با عوام
 فریبی های پدرش موافق نبود با خود هم رأی و هم نظر سازد و بساط دام
 گستران و عوام فریبان را درهم چیند ، با استفاده از شایعات گذشته به شاه
 شجاع القاء می کرد که خواجه حافظ مردی است مرتد و بی دین و ضمناً

پادشاه جوان را از عواقب وخیم آزاد گذاشتن مردم و مجالس عشرت و میخوار گئی او بر حذر میداشت و از طغیان مردم و غضب الهی بیمناک میساخت ، و چنین وانمود میکرد که عدم حضور پادشاه در نماز آدینه و احتراز از حشر و نشر با صلحا و زهاد و عباد و عالمان دین سبب شده است که گره در کارهای شاه شجاع افتد و هر روز از گوشه ای فتنه برخیزد ، موفقیت امیر مبارزالدین محمد را در شکست خاندان اینجو و بدست آوردن حکومت و سلطنت فارس و عراق و حتی فتح آذربایجان ، در نتیجه توجه و علاقه فوق العاده امیر مبارزالدین محمد ، بامور شرع میدانست و متذکر بود که امیر مبارزالدین محمد آنچه توفیق بدست آورده پس از توبت و انابت او بوده است .

شاه شجاع که وقایع و حوادث پی در پی ، در بدو سلطنت ، او را دلگیر و متأثر ساخته بود کم کم تحت تأثیر تلقینات شیخ زین الدین علی قرار میگرفت و بیم آن میرفت که بار دیگر این شیخ شیداء و اعوان و انصار او حاکم بر سر نوشت مردم شیراز شوند ، در این دارو گیر خوشبختانه واقعه ای اتفاق افتاد که نتیجه آن بسود خواجه شمس الدین محمد حافظ و دیگر آزاد اندیشان شد . و این واقعه چنین بود :

پس از اینکه امیر مبارزالدین محمد را از قلعه تبرک اصفهان به درو شولستان بردند ، چند ماهی که گذشت شایع شد چشمان او اندک بینائی یافته است . پس از آن بشاه شجاع اطلاع دادند که پدرش با ، وعده و وعید دژبان را فریفته و در درو به آزادی آمد و رفت می کند ، شاه شجاع از شنیدن این اخبار بسیار متوهم شد و با آشنائی که با روحیه و اخلاق پدرش داشت دانست که اگر کمترین غفلتی بکند ، امیر مبارزالدین محمد

فتنه و فسادى برخواهدانگيخت و بار ديگر بر اريکه سلطنت متمکن خواهد شد و دمار از روزگار او و کسانى که در بر کنارش يار و مدد کار بوده اند درخواهد آورد . اين بود که امير شهاب الدين دولتشاه را با گروهى از لشکريان به دژ سفيد شولستان فرستاد و براى پدرش پيامهاى مودت آميز و اسف انگيز از آنچه واقع شده بود تقديم داشت .

امير مبارزالدين محمد ، دولتشاه و کسانش را به دژ راه نداد و دستور داد که آنها را تير باران کنند . دولتشاه با همراهانش موفق شدند که طرفداران امير مبارزالدين محمد را در دژ منکوب و مغلوب سازند و در نتيجه به دژ راه يابند ، چون اين قيام با شکست روبرو شد ، امير مبارزالدين محمد از در تدبير پيش آمد و اظهار داشت از شدت وحدت رنج و عذاب و ناملايماتى که در اين مدت بر او وارد آمده مزاجش از راه اعتدال منحرف گشته و نميداند چه مى کند و چه ميگويد ، با اين زبان از درپوشش در آمد . دولتشاه ، پس از ابلاغ پيام شاه شجاع به شيراز باز گشت و ما وقع را گزارش داد .

شاه شجاع اين بار ، قاضى بهاء الدين کوه کيلويه اى را که مورد عنايت پدرش بود و باو احترام مى گذاشت نزد پدر فرستاد و عهد کرد که اگر پدرش به حسن نيت خود در باره شاه شجاع سوگند مؤکد ياد کند ، بر اساس شروطى که خواهد گذاشت او را به شيراز باز خواهد گرداند و خود نيابت سلطنت را بر عهده خواهد گرفت و خطبه و سکه را هم بنام پدرش خواهد کرد و امور سلطنت را نيز بامشورت و صلاحديد او ، انجام خواهد داد^۱

به ثبت حافظ ابرو ، امیر مبارزالدین محمد، شروط را پذیرفت و سوگند یاد کرد و آنچه حافظ ابرو در این باره مینویسد چنین است «امیر مبارزالدین محمد به خدا و رسول و کتاب و استحلال محرمات و تحریم محلات سوگند یاد کرد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم و کسی را نفرمایم و بادشمنان او موافقت نکنم و جانب او را بر جمیع فرزندان ترجیح دهم»

پس از ادای سوگند ، میان پدر و پسر صلح برقرار گردید و او را از شولستان به شیراز آوردند و خانزاده بدیع الجمال که همسر او بود و فرزند کوچکش سلطان بایزید را هم اجازه دادند که با او باشند و برایش خدام مخصوص تعیین کردند . شاه شجاع بدیدن او رفت و پایش افتاد و در حضورش بسیار گریست و آنچه رفته بود حکم تقدیر خواند .

امیر مبارزالدین محمد، در حضور سران و سروران دولت او را عفو کرد و در آغوش گرفت و اظهار داشت که دیگر رغبت به سلطنت ندارد و بر آنست که بازمانده زندگی را در گوشه عزلت به عبادت بسربرد .

سه ماه از این ماجرا نگذشته بود که فاش شد ، امیر مبارزالدین محمد برخلاف سوگندی که یاد کرده علیه جان شاه شجاع ترتیب توطئه ای را داده است ! بطوریکه حافظ ابرو می نویسد این توطئه را ، امیر حسین جاندار برای شاه شجاع فاش کرده بوده است . اینک این قسمت را از تاریخ حافظ ابرو نقل میکنیم :

« چون بر این حال چندی گذشت ، امیر حسین جاندار پیش او (شاه شجاع) تقریر کرد که :

حاجی ارغون محمد شاهی پیش من آمد و گفت بخلوت سخنی

دارم ، چون خلوت شدی رسیدم که سخن چیست ؟ گفت : اول سوگند یاد می باید کرد که این سر فاش نکنی ، گفتم بگوی گفت :

امیر مبارزالدین محمد سلام میرساند و میگوید ، مرا بر تو اعتماد تمام است و از این حال که بر من گذشته است و می گذرد شب مرا خواب نمی آید و روز آرام و قرار نیست ، تا آن زمان که انتقام خود نکشم ، و جمعی کثیرا نام برد از امرای قشونات که اتفاق کرده اند ، و گفت : امیر فخرالدین اینجو و پسر و برادر زاده او قریب به دوهزار سوار دارند از سپاهیان قدیمی که عهد و میثاق بسته اند که با ما موافقت کنند و بر این تقریر گردانیده اند که روز جمعه در مسجد عتیق یا بعضی مضایق طریق قصد شاه شجاع کنند و چون او از میان برداشته شود تربیت شما من دانم که چگونه باید کرد ، اکنون از تو در این حال طلب موافقت کرده است »

امیر حسین جاندار میگوید :

« چون این کلمات بشنیدم ارغون را دشنام دادم و گفتم این گمان بری که من با شاه شجاع مخالفت کنم ؟ زهی تصور باطل زهی خیال محال » .

شاه شجاع پس از شنودن این ماجرا به تحقیق پرداخت و برای آنکه نشان بدهد ، پدرش ریاکاری بیش نیست و آنچه را بنام دین و شعائر آئین انجام میدهد بمنظور اغوا و اغفال و فریب مردم است دستور داد که به تفتیش احوال پردازند و در بازجوئی از کسانی که در توطئه متهم هستند و همچنین آنچه از امیر مبارزالدین محمد بازپرسی می- کنند بنویسند تا جای هیچگونه انکار باقی نماند ، حافظ ابرو در این

بارہ مینویسد «پس شاه شجاع فرمود کہ این قضیہ را دیوان می بایدنہاد.
و سئوال و جواب ، يك يك قلمی کرد» .

باحضورقاضی بہاءالدین عثمان کویہ ای وخواجہ قوام الدین
محمد صاحب عیار و حضور کلیہ کسانی کہ بشرکت در توطئہ
متہم بودند ، از امیر مبارزالدین محمد بازپرسی و بازجوئی شد و
ہمہ را با او روبرو کردند ، جای انکار نبود و او صریحاً بہ آنچه گفتہ
بود اقرار و اعتراف کرد .

شاه شجاع دستور داد امیر مبارزالدین محمد را بہ دژ تبراکہ
درگرمسیر فارس بود بردند و محبوس داشتند وگروہی از خادمان و
نزدیکان و کسانی را کہ با او در این ماجرا ہم آہنگی کردہ بودند بقتل
آوردند .

در این محاکمہ فاش شد کہ گروہی از زہاد و عباد و از جملہ
شیخ زین الدین علی کلاہ کہ بدیدار امیر مبارز میرفتہ اند وازہواداران او
بودہ اند از ماجرای این توطئہ بی اطلاع نبودہ اند و چہ بسا در بارہ بہ
ثمر رسیدن آن روز شماری می کردہ اند .

چنانکہ گذشت مقرر بود کہ ، شاه شجاع را کہ در نماز آدینہ
در مسجد عتیق شیراز حضور می یافت بزخم کارد از پای در آوردند ،
و چون شیخ علی کلاہ یکی از جملہ کسانی بود کہ شاه شجاع را برای
حضور در نماز جمعہ مانند پدرش ، تشویق و تبلیغ میکرد تا بزعم او
مردم شیراز از توجہ شاه شجاع بہ انجام فرایض مذہبی خشنود و

۱- بہ ضبط محمود کتبی ذیل تاریخ گزیدہ ص ۶۸۲ ولی در نسخہ خطی حافظ

ابرو «تر»

مستحضر باشند، همین تشویق و تبلیغ و ترغیب‌ها، برای شاه شجاع این توهم را پیش آورده بود که :

چون شیخ زین‌الدین علی، در دوره پدرش از اعزاز و اکرام برخوردار بوده و در تکفیر و تعزیر دستی بساز داشته و احکامش را قدر و ارزشی می‌گذاشته‌اند. چه بسا، شیخ مذکور برای بدست آوردن قدرت از دست رفته با توطئه‌گران همراه و همراز بوده است! و او را به همین خاطر بحضور در نماز آدینه تشویق میکرده تا توطئه‌گران در نقشه خود به آسانی توفیق یابند؟! از این رهگذر از او بدبین و بطوریکه از آثار خواجه حافظ استنباط می‌گردد چه بسا قصد خون او را هم داشته و با وساطت دیگران از خونس گذشته لیکن او را مغضوب و مطرود داشته و مدت‌ها از پذیرفتنش ابا می‌ورزیده‌است.

در بخش جدال حافظ با مدعی شخصیت تاریخی شیخ زین الدین علی کلاه را نموده و گفته‌ایم که : این مرد داعیه ارشاد و شیخی داشت و خود را صوفی صافی میخواند و جامه کبود می‌پوشید و خانقاهی ساخته بود و در آنجا از مریدانش پذیرائی میکرد و بنظرشان شعبده‌ها بر می‌انگیخت و با اطلاع از علوم غریبه و تردستی، اعمال شگفت بظهور می‌رسانید و آنچه را انجام میداد نام کرامت و خارق-عادت بر آن می‌نهاد و با این نیرنگ جمعی کثیر از مردم عامی شیراز را گرد خود آورده و دستگاه ریاست و زعامت ترتیب داده با غلام و استریراق زرین حرکت میکرد و جامه‌های کبود فاخر می‌پوشید، این مختصر از احوال این شیخ گمراه برای آن است که در شرح ابیات غزل متوجه و متذکر اشاره‌های خواجه حافظ بشویم و دریابیم که قصد از بیان این

اشاره‌ها چیست و شخص مورد نظر کیست ؟

باری ، پس از فاش شدن جریان سوء قصد و توطئه علیه جان شاه شجاع و طرد شیخ زین‌الدین علی کلاه از دستگاه ، خواجه حافظ غزلی را که اینک بشرح آن می‌پردازیم سروده و بار دیگر زبان به طعن و طنز و انتقاد علیه او گشوده و او را اندرز داده است که از زهد ریائی بازگردد و راه مردان خدا پیش گیرد و از آنجا که این صوفی حقه‌باز ، شاه شجاع را از نوشیدن شراب منع میکرد و مصر بود که در میخانه‌ها را به بندد و از ساز و آواز جلوگیری کند ، اینست که خواجه شمس‌الدین محمد حافظ با اغتنام فرصت درباره او گفتنی‌ها را میگوید و در پایان از اینکه شاه شجاع از این حادثه ناگوار بر حذر مانده و از چشم زخم بدان امان یافته بدرگاه باری شکرگزاری می کند .

اینک شرح غزل

بیت ۱ : ای صوفی ، بیا ، از باغ زمانه که سراسر آن گل است توهم گلی بچین و گل پوش شو ، جامه صوفیانه ات را «خرقه» که خار راه رسیدن به حقایق و دقائق عرفان است به خار گل سرخ عطا کن ، «بخشش کن» زیرا ، خار باید هم نشین خار باشد ، پیکر آدمی گل است و آن را باید با گل‌های معرفت آراست نه در خار مغیلان پنهان ساخت .

بیا ، این عبادت ناگوار «تلخ» که مذاق جان را بجای اینکه شیرینی بخشد زهرناک می کند با شراب گل‌گون «رنگ گل سرخ» که نوشیدنش گسوارا و خوش آیند و لذت بخش و مستی آور است معاوضه و مبادله کن .

[مفهوم آنکه ، توبامی نوشیدن ، تلخی زهدت را به می‌بده و از می ، خوشگواری آنرا بازستان که همانا مستی و لذت رهیدن از غم خود پرستی است ، تلخی را به می عطا کن و در برابر از او، این مزا را بگیر، معروف است که می تلخ است خواه حافظ میفرماید : «آن تلخ و ش که صوفی ام‌الخبائش خواند» بنا برین معنی حاصل اینست که :

تلخی زهد را به تلخی می‌بده و در برابر لذات و محسنات آن را بستان، می، گرچه تلخ است ولی در برابر این تلخی لذت و مستی می‌بخشد و آدمی را از خود پرستی بزیر می‌آورد .

بیت ۲ : ای صوفی ، [این بیت نیز خطاب به صوفی است] بیا ، لاف و گزاف‌های صوفیانه‌ات را در باره اظهار کرامات و کشف و شهود و این هرزه درآئی‌ها «طامات» و گفته‌های پریشان و سخنان پا در هوا « طامات » در راه شنیدن و محظوظ شدن از نعمات جان پرور چنگ بگذار ، و بجای این هیاهو و غوغای پوچ که سر داده‌ای از آهنگ روح نواز ساز و آواز بهره‌ور شو و بگذار دیگران هم بجای شنیدن هرزه درآئی‌های تو، از این نغمه‌های شورانگیز به‌شور و هیجان درآیند .

بیا ، دانهائی را که برای ستایش والحمدگوئی «تسبیح» و ریا کاری چون دانه برای صید مرغان غافل بدست گرفته‌ای وردائی^۱ «طیلسان» که بردوش افکنده‌ای تا مردم را بفربشی این دو دام را برای تهیه و خرید می ، به می فروش بده و یا به میگساران به بخش که شایسته آنان است، نه تو ، زیرا : این تسبیح دانه‌هایی است برای بدام افکندن

۱ - طیلسان . بالفتح معرب تالسان است که نوعی ازردا و فوطه‌ای باشد که عربها و خطبا و قاضیان بردوش می‌افکنده‌اند.

و آن ردا برای تظاهر و تجاهر و اغفال مردم کوتاه بین است که بظاهر حکم می کنند و عقلشان در چشم است .

بیت ۳ : پرهیز و دوری کردن از خواهش ها و لذات «زهد» آنهم با شدت و سنگینی «زهدگران» که خاص مردم مکروه طبع است که وجودشان بر مردم گرانی می کند^۱ . این پرهیزکاری چیزی است که آن را زیبا رویان و ساقیان سمن ساق برای سیاحت (سقائی باده) نمی پذیرند، و قبول ندارند و نمیتوانند تحمل کنند ، پس، در مجلسی که مردم دایره وار در چمن برای می گساری گرد آمده اند «حلقه»^۲ حاضر شو و آنرا به نسیم حیات بخش بهار بسپار تا به برد و دور کند ، یعنی آنرا بیاد هوا بده که هیچ ارزش ندارد .

[خواججه حافظ در ضمن این اشاره ها و تعریض ها و انتقادها به مردم ظاهر پرست و ریاکار تاخته و می گوید که خرقه و تسبیح و طبلسان همه دام فریب است و گرنه خداشناسی و عشق به خدا نیازی به زیب و زیور و نام خاص ندارد]

بیت ۴ : [در این بیت میر عاشقان، همان پادشاهی است که در بیت هشتم او را ستوده است و در این بیت روی سخن با اوست] میفرماید :
دین و ایمان ظاهریم را ، لبان همچون لعل و شراب و شِ پادشاه
عاشقان به تاراج برد «راه زد» و مرا ، سرودگوی «راه زن» می و میخوران
کرد ، این گناه را که میخواره شده ام و خونم بفتوای زاهدان گران کار،

۱- گران با فتح بنوخته سراج اللغات بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع است که وجودش بر مردم گران باشد.

۲- حلقه دایره ای است از مردم که عبارت از مجلس است . غیات

مباح و مهدور الدم شناخته شده است ، مانند حضرت یوسف که بچه افتاد و سرانجام از آن چاه بدر آمد و بچه زنخدان زلیخا بدام افتاد و اسیر عشق شد، تو نیز مرا بچه زنخدان محبوبت به بخش و از خونم بخاطر عشق در گذر، عشقی که سرپای آن چون عشق یوسف پاك و عفت آمیز است بیت ۵: خداوندا ، گناه مرا برای آنکه در هنگام شکفتن گل سرخ و بهار به میخواری پرداخته ام به بخشا ، زیرا سرخی گل ، آتش شوق و اشتیاق را در دل عشاق دامن میزند و اختیار از کفشان بدر می برد .

خداوندا ، این داستان ، و آنچه رفته است «ماجرا» به زیبایی و دلربائی سروهای لب جویباران که طاقت و تاب را از آدمی می گیرد به بخش و نادیده بگیر .

بیت ۶ : ای ، آن کسانی که ، به طریق «راه» آئین و مذهب «مشرّب»^۱ و مسلکی که قصد و غایت خواسته و آرزوی آدمی است «مقصود» و منظور از همه تلاش ها رسیدن و دست یافتن بآن مقصد است ره سپرید . ای کسانی که ، در طریق «راه» طلب و سیراب شدن از دریای بی کران حقیقت ظرفی «مشرّب» یافته و دارای ظرفیت شده اید و میدانید که قصد از عرفان و دانائی چیست ؟

از دریای بی کرانی که بدان دست یافته اید ، بمن نا چیز «خاکسار» و پست و خوار ، و زبون «خاکسار» يك قطره به چشانید و عطا کنید تا من هم عطش سوزانم را جرعه نوش کرده و فرو نشانم [منظور اینکه : آئین و مسلک و طریقت «مشرّب» واقعی که آدمی را به شاهراه حقیقت رهبری می کند . تصوف و زهد نیست ، راهی دیگرست و کسانی که

۱ - مشرب ، بفتح میم و فتح ر ، بمعنی آشامیدن و جای آشامیدن و مجازاً بمعنی مذهب و دین و آئین است بمناسبت انتفاع منوی از او .

میخواهند در این راه کامیاب شوند می‌بایست از آنانکه در آن راه گام
میزنند و وجودشان دریائی از معرفت است همت بخوانند «بکوی عشق
منه بی دلیل راه قدم» و یا «قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلماتست به ترس از خطر گمراهی» می‌بایست دست بدامن رهنمایان شد،
نه آنکه فریب مشتی مردم ریاکار و شیاد را خورد و بظاهر آنان که خود
را در آرایش لباس و یا نام و عنوان می‌آرایند اغوا گشت.

بیت ۷: بشکر آنکه، به سپاس آنکه «شکرانه» روی تو از گزند
چشمان بد در امان ماند ما گناهکاران را که ندانسته اغوا شده ایم به عنایت
و بخشش خداوند بخشاینده که تو را در پناه خود از گزند حوادث و
چشم زخم بدان در امان داشته به بخشا.

[این بیت اشاره است بواقعه‌ای که در آغاز شرح این غزل
به تفصیل آوردیم و خواجه حافظ ضمن اظهار خوشنودی از اینکه آن
حادثه رخ نداده از شاه شجاع تقاضای عفو و بخشایش کسانی را کرده
است که بدام فریب امیر مبارز الدین محمد در افتاده و ندانسته گرفتار
آمده‌اند، ضمناً خواجه حافظ با خطاب غزل به صوفی ریاکار تلویحاً از
زهد ریائی و خشک امیر مبارز الدین که مردی قشری و متظاهر بود نیز
انتقاد کرده و چون در هر حال امیر مبارز الدین محمد پدر شاه شجاع است
از این رهگذر نخواسته است صریحاً از او یاد کند و بطور ایما و اشاره
مطالب خود را گفته و برای کسانی که از چگونگی واقعه آگاه بوده‌اند
این حقیقت را این چنین فاش میکند :

آنان که زهد خشک دارند مردم دنیا داری هستند که دین و آئین
را هم وسیله پیشرفت مقاصد پلید دنیائی خود کرده‌اند، چنانکه امیر

مبارزالدین محمد که خود را عابد و زاهد بشمار می‌آورد و بدین نام و عنوان شهره بود ، پس از ادای سوگند مؤکد ، حتی به سوگند خود نیز پا برجا و با وفا نماند ، پس چگونه میتوان بگفتار و کردار اینگونه زهاد و عباد اعتماد کرد ؟]

بیت ۸ : ای ساقی بزم شبانه ، بهوش باش ، پس از اینکه شاه ، شب را به شراب نشست و صبحگاهان نیز برای رفع خماری و شراب زده گی جام صبو حیش را نیز نوشید ، باو یادآور شو که جام زرینش را بعنوان صله و سهمی از عشرت شبانه ، به حافظی به بخشد و عطا کند که : برخلاف زهاد و عباد ریائی ، شب زنده داری می کند و در نیایش شبانه اش سلامت و تندرستی شاه را از خدا میخواهد ، نتیجه همین شب زنده داریها و دعا گوئی هاست که او را از چشم بدان و توطئه مفسدان در امان داشته است .

- ۱ المنة لله که در میکند باز است زان رو که مرا بردر او روی نیاز است
- ۲ خم‌ها همه درجوش و خروشدن ز مستی و آن می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است
- ۳ از وی همه مستی و غرور است و تکبر و زما همه بیچارگی و عجز و نیاز است
- ۴ رازی که بر غیر نکفتیم و نکوئیم با دوست بگوئیم که او محرم راز است
- ۵ شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوته نتوان کرد که این قصه دراز است
- ۶ بار دل مجنون و خم طره لیلی رخساره محمود و کف پای ایاز است
- ۷ بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم تا دیده من برخ زیبای تو باز است
- ۸ در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید از قبله ابروی تو در عین نماز است
- ۹ ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع پیرسید که در سوز و گداز است

پس از عقیق ماندن طرح سوء قصد علیه‌جان شاه شجاع و تبعید و حبس امیر مبارزالدین محمد در دژ تبر چنانکه در شرح غزل پیش اشاره کردیم، شاه شجاع نسبت به شیخ زین‌الدین دچار سوء ظن میشود و از آن پس دیگر از حضور در نماز آدینه مسجد عتیق خود را معذور میدارد و از مجالست و معاشرت باشیخان گمراه و صوفیان نامه سیاه امثال شیخ زین‌الدین علی‌کلاه که از دوران سلطنت پدرش به حسرت یاد می‌کردند و آرزوی تجدید آن زمان را در دل می‌پروردند پرهیز می‌کند و نسبت به اعمال و افعال آنها مراقبت بیشتر معمول میدارد. و از آنجا که با این پیش‌آمد یعنی طرح توطئه در صورتیکه بموقع عمل در می‌آمد برای آزاد اندیشان بلائی بود ولی با فاش شدن آن بخیر گذشت، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ که نگران این اوضاع و احوال بوده چون در می‌یابد که زهاد و عباد ریائی برای بدست آوردن اعتبار و شکوه از دست رفته تلاش و کوششان بجائی نرسیده و به

اصطلاح حنایشان نزد شاه شجاع دیگر رنگی ندارد و بساط تکفیر و تعذیر دیگر بر پا نمی‌گردد و میخانه‌ها نیز بسته نمی‌شود، بشکرانه شکست شیاطین و عوام فریبان غزل مورد نظر را سروده است .

بیت ۱ : منت خدای را عز و جل که در میخانه‌ها بازو گشاده است [و از تعطیل و بسته شدن آنها خبری نیست] و خدای را از آن روی شکر گذارم ، من به میخانه و درگاه آن محتاجم [زیرا در آنجا مرا از غم هستی میرهاند و سرمستم می‌کند ، و سرمستان همه راستگو و یکرنگ هستند]

بیت ۲ : خم‌هاییکه در آن شراب انداخته‌اند، در حال رسیدن و جا افتادن هستند و چون بمرحله پختگی رسیده‌اند در جوش آمده‌اند و از این توفیق که از خامی رسته‌اند در جوش و خروشدن، می و شرابی که در این خم‌هاست و من آنها را وصف میکنم می‌حقیقی و می انگوری هستند ، نه می مجازی و منظور و قصد من در این غزل از وصف میخانه و می ، میخانه و می واقعی و حقیقی است نه می مجازی.

بیت ۳ : [با کمی دقت و توجه در می‌یابیم که ، خواجه حافظ بدون اینکه سخن از خانقاه بمیان آورده باشد، قصدش مقایسه و مقابله خانقاه و میخانه بوده است ، و می‌خواهد نشان دهد که در میخانه چه میگردد و در خانقاه چه خبر است ! اینست که میفرماید :]

از می و خم‌های شراب فریفتن و فریبتن گوی « غرور » و بزرگی و گردن‌کشی « تکبر » و از خود بی‌خبری « مستی » و بی‌هوشی « مستی »^۲

۱- غرور با ضمیتین مصدر است و بمعنی فریفتن و با فتح اول بمعنی فریبتن است

۲ - مستی حالتی است مقابل هوشیاری

است ، و هر کس از آن بنوشد ، این حالات باو دست میدهد ، ولی ما
در برابر آن خواصی که «می» دارد چه داریم ؟
درماندگی و احتیاج و ناتوانی ! و این درماندگی و ناتوانی
را آن خاصیت گردن کشی می ، از ما می گیرد و در برابر نیاز ، حال
مستی بما استغنا میدهد ، چنانکه همین معنی را در غزل دیگری با
صراحت میفرماید :

گدای میکند ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
[ولسی از رفتن به خانقاه چه حاصلی می بریم ؟ آنجا شیخ
خانقاه که سراپا عجب و خود خواهی و خود پرستی است ، خودش
نیازمند است ، او می خواهد که با اظهار ارادت و عقیدت پیروان نیازمندش
باو ، حس جاه طلبی اش را تسکین بخشد]

بیت ۴: سری که با مردم نا اهل و نامحرم « غیر » نگفته ایم و
نخواهیم گفت ، میتوانیم در می کده که همه محرم راز یکدیگرند ، باز گوئیم
زیرا می خوران پاکبازند و ریاکار نیستند و اهل دردند چه اگر درد نداشتند
به می پناه نمی بردند که آلامشان را تسکین بدهد ، با انجامی رویم تا با آن
مردم محرم راز ، رازمان را در میان بگذاریم .

بیت ۵ : داستان چین های طره دلربای دلدار را باز گو می کنیم
و این داستان را نمیتوان کوتاه کرد زیرا ، اگر کوتاه کنیم مانند
طره و زلف یار که اگر کوتاهش کنند ، زشت و نا پسند می گردد آنهم
نا پسند میشود این داستان را هم اگر ناتمام بگذاریم و بخواهیم مختصر
بگوئیم زشت و نا زیبا جلوه خواهد کرد ، داستان عشق است و هزار نکته
باریکتر ز مو آنجاست .

بیت ۶ : [این داستان « قصه »] شرح غمی است که بردل
مجنون گرانی می کند و اشتیاقی که مجنون برای دیدن شکن های زلف
لیلی دارد . راز سر نهادن و چهره سائیدن سلطان محمود است بر کف
پای ایاز ، این راز فاش کردن چگونگی این کشش و جذبه است
آری این داستان « قصه » چیزی نیست که بتوان در بیان کوتاهی آنرا
بازگو کرد .

بیت ۷ : از زمانیکه ، دید گانم را به چهره زیبای تو افکنده ام ،
دیگر از دیدار همه عالم بی نیاز شده ام و مانند باز شکاری که چشمانش را
در زیر سرپوشی می بندند تا طمع نکند و تنها به صیدش چشم باز کند و
آن را به بیند [چشم دوختن دو معنی دارد ، یکی اینکه پلکهارا با سوزن
بدوزند و یا با وسیله ای چشم ها را به بندند ، و دیگری بمعنی آنکه به چیزی
چشم افکنند یا نظر خاص داشته باشند ، اینجا نیز بهر دو معنی آمده است]
از این بیت نیز دو معنی میتوان استنباط کرد ، یکی اینکه : تا چشم به الطاف
و عنایات خداوند دارم ، خرم از آنم که جهان خرم از اوست ، دیگر
نیازی ببندگان جهان ندارم و از عنایت آنها مستغنی و بی نیازم ، دیگر
اینکه : طرف خطاب را شاه که خداوندگار باشد بدانیم ، معنی این بیت
و بیت هشتم ذو وجهین است و بر هر دو وجه باید معنی را در نظر داشت .

بیت ۸ : [از آنجا که هر کس ، هر جا ، نماز بگذارد ، باید رو
به کعبه که قبله مسلمانان است نماز بگذارد ، بدیهی است در خود کعبه
دیگر جهت معنی ندارد ، میتوان در کعبه از هر جهت بطرف آن نماز
برد ، اینست که میفرماید :]

هر کس که بخانه امید تو « کعبه کوی » راه یابد در آنجا بارو

برو شدن « قبله ^۱ » با بروی تو که مانند محراب است ، در حالت نماز و نیایش خواهد افتاد و بستایش تو خواهد پرداخت [ترانما خواهد برد] [از آنجا که تجسم صورت و چهره برای خداوند نامعقول است ، همین امر نشان میدهد که منظور و مقصود از این بیت ویت ماقبل مدح و ستایش ممدوحی است که حافظ بکرات ابروان او را به محراب تشبیه و مانند کرده و زیباییش را ستوده است و از آنجا که میدانیم تنها در آغاز سلطنت شاه شجاع بود که موضوع پازشدن میکده‌ها مطرح است بنا براین اینها نشانی است از اینکه غزل با وقایعی که شرح دادیم بی ارتباط نیست و دراین صورت کسی که مدح شده است میتواند شاه شجاع باشد]

بیت ۹: ای کسانیکه، در محفل و مجلس او حاضرید، و جلسه دارید و باهم به گفت و شنود سرگرم هستید

ای کسانیکه، محفل شبانه انس دارید ، و حافظ در میان شما نیست، برای اینکه بدانید من از عدم حضور در آن مجلس چه حالتی دارم ، بهتر است از شمع که برای شما نور افشانی می کند و اشک می ریزد و می سوزد و می گدازد ، از سوزدرون من پرسشی بکنید، از حافظی که تنگدستی و

۱ - قبله . به کسر کمه وجهتی که بدان رو کنند در نماز ، و در شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع آمده است که قبله در اصل لنت بمعنی یکنوع پیش کرده شده است فعله بالکسر برای نوع باشد و اگر چه قبله مصدر است مکرر بمعنی مفعول مستعمل باشد .

فقر اورا از پا آورده است «مسکین»^۱ جویاشوید ، تابدانید براو چه می‌گذرد حافظ در اینجا خود را به عمد و قصد «مسکین» خوانده و نامیده زیرا: چنانکه در غزلهای گذشته گفته ایم و در چند غزل آینده خواهیم گفت ، در دوران سلطنت چند ساله امیر مبارزالدین محمد از دریافت وظیفه و مقرری دیوانی محروم بود و چون تقریبی بدستگاه شاه شیخ ابواسحق داشت انواع مضایق و فشار از طرف عمال دولت و دیوان برای او فراهم آورده بودند و در طول آن زمان تنها از کمک‌ها و مساعدت‌های مالی که از طرف دو وزیر عالیقدر خواجه برهان‌الدین فتح‌الله و خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار باو می‌شد برخوردار می‌گشت و بدیهی است پس از چند سال مضیقۀ مالی و تنگدستی و فشار مالی این زمان براو بسیار سخت می‌گذشته است تا جائیکه می‌گوید :

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیهام ای فلک، این شرمساری، تابکی باید کشید
 قحط‌جود است ابروی خود نمی‌باید فروخت باده و گل از بهای خرقة می‌باید خرید
 تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد این قدر دانم که از شمر ترش خون می‌چکد
 آنچنان در فشار زندگی بوده است که از گفتارش خون می‌چکیده
 با این صراحت که سخن از وضع مادی و مالیش در آن دارو گیر بمیان
 آورده کاملاً بجاست در غزل مورد شرح خودش را مسکین خوانده

۱ - مسکین . بالكسر صیغه مبالغه است بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بی‌حرکت و بی‌قوت و بی‌توش ، در قاموس آمده که بکسی گفته میشود که اورا تنگدستی ، فقر از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را می‌نامند که آنقدر مال نداشته باشد تا بر اوز کوة تعلق گیرد

و با این وصف توجه ممدوح را به حال زار و گرفتار خودش توجه داده باشد

این تذکر از آن جهت داده شد که بعضی اظهار داشته اند که در زمان حیات خواجه حافظ ، شاعر دیگری هم بوده که حافظ مسکین تخلص میکرده است ! ! و از او غزلهایی در دیوان خواجه حافظ شیرازی راه یافته است ! !

باید گفت این شایعه بی اساس و بی بنیان است و حافظ در چند مورد بمناسبت هائیکه هر يك را بموقع توضیح خواهیم داد خود را مسکین خوانده است و در زمان حیات حافظ و هم پس از او شاعری بنام حافظ مسکین وجود نداشته است ^۱

۱ - حافظ تربتی و حافظ شانه تراش و حافظ نائی و حافظ عودی بوده اند ولی از حافظ مسکین در جائی اثری دیده نشده است.

- ۱ ما بدین درنه‌یی حشمت و جاه آمده‌ایم وز بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
- ۲ رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
- ۳ سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت به طلب‌کاری این مهر گیاه آمده‌ایم
- ۴ با چنین گنج که شد خازن آن روح‌امین بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم
- ۵ لنگر حلم تو، ای کشتی توفیق کجاست که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
- ۶ آبرو میرود، ای ابر خطایوش به بار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
- ۷ حافظ، این خرقة پشمینه بیانداز که ما از بی قافله، با آتش آه آمده‌ایم

غزل مورد شرح گرچه اشاره‌ها و اصطلاح‌های عرفانی دارد نباید آن را بیان حال در یکی از مراحل سلوك و یا مخاطب غزل را ذات باری تعالی دانست، چنانکه در شرح ابیات به نکاتی که مؤید این نظر است استناد شده است. بنابراین بنابر شواهدی که ارائه می‌دهیم بزعم ما این غزل خطاب به شاه شجاع سروده شده لیکن نحوه بیان به شیوه‌ایست که آن را شیوه خاص خواجه میدانیم و آن بهروالی است که هر کس از آن بنا به ذوق و استنباط خود درك مطلب و مقصودی می‌کند.

بیت ۱: «من و کسانی که مانند من می‌اندیشند» کسانی که از خیانت،

دوروئی، ریا، تظاهر، عوام‌فریبی مردم‌کشی: متنفّر و مشمئز بوده‌ایم، بدرگاه تو، پناه آورده‌ایم و پناهنده شده‌ایم.

ما، بدرگاه تو نه از آن سبب روی آورده‌ایم که صاحب مقام و نام بشویم، ما برای کسب شوکت و عظمت و بدست آوردن کبکبه و دبدبه «حشمت» باین درگاه روی نیاورده‌ایم، بلکه آنچه موجب شده است به‌سوی تو پناه آوریم بروز و ظهور وقایع ناگوار «بد حادثه» بوده است. [این بد حادثه که خواجه حافظ از آن یاد می‌کند دو واقعه است،

یکی سلطنت امیر مبارزالدین محمد که موجب خفقان و وحشت ناکی گردید و مردم آزاده شیراز را گویی در زندانی شوم محبوس کرده بودند و دیگری قدرت گرفتن گروهی شیاد و حقه باز و خشک مقدس و متعصب و عوامفریب بود که نفوذشان بر اجتماع آن زمان حاکم شده بود ، و چون خواهی حافظ و عارفان دیگر مانند عبید و جنید را برای پیش برد مقاصد پلید و کثیفشان مانع و رادع می دیدند بقصد سوء علیه آنان دست بکار می شدند و از وارد آوردن هرگونه تهمت و افترا بمنظور از میان برداشتن ایشان می کوشیدند جان و مالشان را هدر می دادند و تشنه بخونشان بودند ، اینست واقعیت آن بد حادثه]

بیت ۲ : سالک طریق مکتب عشق هستیم و برآنیم خود را به آن مامن امن برسانیم و برای همین است که از مرز نیستی «عدم» پا بعرصه هستی گذاشته ایم و به جهان هستی گام نهاده ایم ، اینست آن راه دور و درازی را که برای دست یافتن به حقیقت پیموده ایم

[مفهوم دیگر آنکه : در عالمی از نادانی که خود گونه ای نیستی و عدم است بسر می بردیم و برای دست یافتن و راه بردن به سر منزل مقصود که معرفت و دانائی یعنی هستی باشد ، پی سپر این راه پرخطر شده ایم، ما کسانی بوده ایم که در دنیا و سرزمین نادانی بسر می بردیم ، بعد سالک راه و طریقت مکتب عشق شدیم و برای ورود به سر منزل و رسیدن به کعبه مقصود . از مرز «سرحد» نیستی و عدم گذشتیم و پا به سرزمین پاک و مقدس کشور و جهان عشق گذاشتیم ، این راه بسیار دور و پرمرحله ایست که از نیستی بتوان پا بعرصه هستی گذاشت ! مابه سرزمین «اقلیم» هستی برای سلوك در طریق عشق و محبت قطع مراحل کرده ایم

میخواهیم فرشته بشویم ، و از دنیای اهریمنان و شیطانها که سرزمین عدم و نیستی است گریخته‌ایم ، ما با شیاطین و اهریمنان نمیتوانیم هم‌مسلك و هم طریق باشیم ، و بهمین نیت برای مصون ماندن از گزند آنان و بد حادثه که معلول اعمال ناپسند ایشان است ، بدرگاه تو، که خود مظهري از زیبایی و جمال هستی، و میتوانی به زیبایی‌ها و نیکی‌ها بیاندیشی ، پناه آورده‌ایم ، تا در پناه تو ، بتوانیم فارغ از گزند دشمنان اهریمن خوی به طریقی بپردازیم و به کعبه مقصود خود برسیم، زیرا ما سالک «رهرو» مسلك عشقیم . ضمناً این بیت اشاره‌ای دارد به داستان خلقت آدم و اینکه خداوند خواست و اراده فرمود که مظهري از جمال و عشق خود را معاینه بنگرد، عشق خود را به فرشتگان تکلیف کرد و فرشتگان خود را از قبول این بار گران که ورای تاب و تحمل آنان بود «چون که از نور بودند» خود را معذور دانستند، خداوند آئینه‌ای از مظاهر کمال خود در لباس آدم آفرید و این بود که می‌گویند خلقت آدمی تکوین شده بتجلی ذات باری تعالی است و همین است که خواجه حافظ در چند مورد من جمله بیت زیر متذکر آنست :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

بیت ۳ : [سبزه خط در اینجا بدو معنی است یکی اشاره است به خوشنویسی شاه شجاع و دیگر موهای نورسته بر عارض او که در آن هنگام، نوجوانی بوده است ، و این سبزه زار دلفریب را بمناسبت بوستان بهشت و مهر گیاه بسیار متناسب آورده است] میفرماید :

خط نورسته چهره زیبای تو ، آنچنان دلفریب بود همانند دانه گندم که آدم و حوا را از بهشت راند و به زمین خاکی آورد ، مرا هم از بهشت برای بدست آوردن «طلب کاری - طلب کرده» و خواستن آن

سبزه‌های نورسته که خاصیت مهرگیا^۱ را دارند و گوئی مهر آفرینند
بزمین و نزد تو آورد تا با بدست آوردن این مهرگیا ، بلکه بتوانیم
مهر و محبت تو را بخود معطوف داریم و مانند تو مورد محبت همگان
قرار گیریم .

بیت ۴ : من ، با داشتن گنجینه‌ای از نکات قرآنی « چون حافظ
قرآن است آنهم با چهارده روایت چنانکه گفته است ،
زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطایف حکمی با کلام قرآنی »
[بنابراین با اشاره به این گنجینه و اشعاری که بیشتر حاوی
نکاتی از قرآن مجید است ، آثار و افکارش را گنجی آسمانی خوانده]
و اشعار گرانبها که نگاهدارنده و حافظ آن گنج جبرئیل امین است
« روح الامین » ، مانند يك سائل به دریوز گی برای دریافت از معارف
و آثار ارزنده و اشعار گهربار بدرخانه پادشاه آمده‌ایم ، تا ما را از آن
نصیب و بهره‌ای بدهد . [در این بیت حافظ بسیار شکسته نفسی کرده و
خواسته است شعرگوئی و نویسندگی شاه شجاع را ستایش کرده باشد
و این است که بایک چنین بیان شیوائی ادای مطلب می‌کند]

بیت ۵ : ای لنگر کشتی پیروزی و موفقیت کجائی ؟ اندکی
لنگر بیانداز ، لنگری از شکیبائی و برد باری و صبر .

لنگر بیفکن و اندکی آرام بگیر و از حرکت باز ایست ،
تا ما از دریای بخشايند گی او برخوردار شویم ، کرم و بخشش او

۱- مهرگیا. یا مردم‌گیا، که بمری ییروح خوانند معروف است که هر کس بیخ و
ریشه آن را که به سیمای آدمی است با خود داشته باشد همه مردم او را دوست میدارند
و بر او مهربان می‌شوند .

چون دریائی است و ما در این دریای بخشش غرقه گناه و خطائیم، ولی او بخشنده است و ما را اگر اندکی شکیبائی داشته باشیم خواهد بخشود و بما بخشش خواهد کرد، او مانند دریا گهر بار است و در و گوهر بما نیز عطا خواهد کرد .

بیت ۶: ای پادشاه خطاب بخش [منظور از خطا پوش و خطا بخش را

باستناد این بیت، شاه شجاع دانسته ایم]

در عهد پادشاه خطاب بخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش و یار عمر خسر و طلب از نفع جهان میخواستی که وجودیست خطاب بخش و کریم نفاع حافظ در چند غزل که بنام از شاه شجاع ستایش کرده او را خطاب بخش و جرم پوش خوانده و در این بیت او را ابر گهر بار و خطا پوش نامیده، ابری که شوینده گناهان است و ضمناً رحمت بار است [میفرماید :

ای پادشاهی که وجود تو لنگر حلم است و کرم و بخشش دریائی است، اگر بخواهی از روی اعمال و افعال کسانی که بنام دین و خدا کارهای ناشایست و ناپسند مرتکب می شدند و علیه تو، به دسیسه میپرداختند پرده برگیری، آبروی همه برباد میرود و به حیثیت همه کسانی که زهد و تقوی و پرهیز کاری پیشه کرده اند لطمه خواهد افتاد اینست که برای شسته شدن سیاهی ها و سیاه کاری های این بد نامان و خطا کاران به بار زیرا در پیشگاه عدالت و محکمه رسیدگی باعمال، نامه اعمالشان سراسر سیاهی است «نامه سیاه» و بدکاره هستند [در این بیت مطلب را در باره خودش عنوان کرده و خودش را نامه سیاه خوانده ولی قصدش سیاه کارانی است که در بیشتر آثارش بآنان تاخته است و اینکه سیاه کاران را جمع آورده و خود را از آن گروه خوانده نیز

بهمین قصد است که جای هیچگونه ایرادی باقی نگذارد، بنابراین میگوید: [ای ابر رحمت و خطا پوش، تو به بار و سیاهکاریهای ما را با آب پاکت شستشود و لکه سیاهی را از نامه اعمال ما پاک کن و با این گذشت و رحمت، آبروی گروهی را حفظ فرما .

بیت ۷ : ای حافظ ، این خرقه پشمین را که جامه صوفیان است، دور افکن و از خودت دور کن زیرا، جامه تدلیس و تلبیس است، هزار رقعہ دارد که خود نماینده دورنگیها است

ما بدنبال کاروانی آمده ایم که بار این کاروان و مسافرانش آتش سوزان و آلهای دلسوختگانی است که از اعمال ننگین و جنایات صوفیان، هستی و نام و آبرویشان را از دست داده اند ، تسو نیز خودت را باین ننگ آلوده مکن [در اینجا تعریض به صوفی حقه باز است که همان شیخ زین الدین علی کلاه باشد که مرتکب اعمال و افعال شیعی می شد و مفهوم ابیات ۵ و ۶ نیز دال بر اینست که حافظ نزد شاه شجاع بوساطت پرداخته که پس از اطلاع از توطئه ای که در شرف تکوین بود و این گروه مکروه نیز متهم به همکاری بوده اند عفو و گذشت برای آنان خواسته تا مبادا به دست جلاد سپرده شوند، و اینست آن روح بزرگوار حافظ که عملاً در این جا به ثبوت رسانیده که :

جفا بریم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن]

۱. بر آذاری بر آمد ، باد نوروزی وزید
۲. شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام
۳. قحط جود است، آبروی خود نمی باید فروخت
۴. غالباً خواهد گشود اذولتم کاری که دوش
۵. بالبی و صد هزاران خنده گل آمد بباغ
۶. دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
۷. این لطایف کا زلب لعل تو من گفتم که گفت
۸. عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق
۹. تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ که زد
- وجه می می خواهم و مطرب ، که میگوید رسید
- ای فلك ۱ این شرمساری تابکی باید کشید
- باده و گل از بهای خرقه می باید خرید
- من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید
- از کریمی گوئیا در گوشه ای بوئی شنید
- جامه ای در نیک نامی نیز می باید درید
- وین تطاول کار سر زلف تو من دیدم که دید
- گوشه گیرانرا از آسایش طمع باید برید
- این قدر دانم که از شمر ترش خون می چکید

در شرح غزلهای گذشته گفتیم که پس از تغییر اوضاع ، خواجه حافظ در پی آن بود که توجه شاه شجاع را بخود معطوف دارد ، در اینجا بصورت جمله معترضه خود را ناگزیر از این یادآوری می داند که:

علاقه وارادت فوق العاده به خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و مقام عالی عرفانی او که از آثارش استنباط می گردد و توجه به استغنائی طبع و همت بلند و بی توجهی بامور مادی نباید برای کسانی که به خواجه حافظ ارادت می ورزند موجب این توهم و پندار گردد که حقایق زندگی او را نادیده گرفته و از نظر ارادت و علاقه در باره این عارف دل آگاه، غلو کنند و از حقیقت بدور افتند و چنان پندارند که خواجه

۱ - در نسخه قزوینی مصرع چنین است : بار عشق و مفلسی صعب است

می باید کشید

شمس‌الدین محمد حافظ فرشته بوده و هیچگاه به امور دنیوی توجهی نداشته و از غرایز ضروری بشری مانند نیاز به خوراك و احتیاج به پوشاك و مسكن دور و بر كنار بوده است !! این بنده شارح اقرار و اعتراف می‌کند که بهیچوجه چنین نمی‌پندارد ، گو اینکه کسانی را خوش نیاید ، این بنده خواجه حافظ را از نظر ملكات فاضله تا سرحد فرشتگان آسمان پاك می‌شناسم لیکن در انسان بودن او هیچگاه دچار شك و تردید نشده و نمیشوم . میدانم که خواجه شمس‌الدین محمد حافظ آدمی بوده است از آدیان قرن هشتم هجری ایران که در شیراز می‌زیسته و مانند بندگان دیگر خدا ، نیاز به خوراك و پوشاك و سایر مایحتاج زند گسی داشته ، از سختی، رنج می‌برده و از گرسنگی عذاب می‌کشیده از سرما می‌لرزیده و از گرمایی تاب می‌شده، از زیباییها بحد کمال لذت می‌برده و از زشتیها و نارواییها و شقاوتها بیش از حد اعتدال معذب و رنجور می‌گشته است، باتوجه باین مراتب و قبول این واقعیت و حقیقت برای این بنده شارح بسیار عادی و پذیرفتنی است که : چون مصدر خدمات دولتی و دیوانی نبوده^۱ و درآمد از آب و ملك موروثی که داشته بیشتر بعلت نابسامانی اوضاع اجتماعی و سیاسی فارس و تهاجم سپاهیان اکثر اوقات دستخوش غارت و چپاول می‌شده . چنانکه در آغاز این کتاب یاد کرده ایم ، در آغاز شاعری و دوران سلطنت سلطان مسعود شاه اینجو در غارت شهر بدست لشکریان غالب ، استر اورا هم سپاهیان سلطان ضبط و به آخور پادشاه برده بوده اند و از این نمونه توان دریافت که اوضاع و احوال

۱ میفرماید :

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

آن روزگار برچه منوال بوده است . بنابراین امرار معاش او و کسانی که تنها ممر در آمدشان از املاک مزروعی حاصل می شده هیچگونه تأمینی نداشته و بیشتر دچار عسرت و تنگدستی می شده اند . آنچه بدیهی است خواجه حافظ نیز بحکم طبیعت و غریزه تنازع بقا ناگزیر از آن بوده که برای تأمین معاش تلاش کند . قهری است ، چون مردی آزاده بوده به پستی و دنائت تن درنمیداده و چون دنیا داران هم عصرش برای پول و جیفه دنیوی و یا احراز مقام و منصب حاضر نمی شده است حق را زیر پا گذارد و برای خوش آیند این و آن هر روز رنگی پذیرد و جامه دگرگون سازد ، با اینهمه نباید تصور کرد که دوشان خواجه حافظ بوده که کسی را بستاید و دست نیاز به پیش پادشاه و یا وزیری دراز کند !

برخلاف این نظرات که ممکن است روی تعصب و یا عدم درک مقام واقعی معنوی حافظ برای کسانی دست دهد ، خواجه حافظ شاعر شیرازی ، در زمان زندگیش ، صدها بار پادشاهان و صدور و معاریف زمانش را ستوده و بقصد دریافت کمک و مساعدت آنان را ستایش کرده است ، این واقعیتی است که آثار بجا مانده از خواجه حافظ بازگو کننده آنست مگر اینکه خود را به تغافل زینم و مانند آن شارح هندی فی المثل شاه شجاع را آنچنانکه او پنداشته مراد و مربی معنوی خواجه حافظ تصور کنیم و سلطان احمد جلایری و شاه منصور و سلطان زین العابدین را هم که در آثار خواجه حافظ مدح شده اند هر یک را از بزرگان مسلک و طریقت حافظ بشناسیم و مدایح او را ، ستایش معنوی بشمار آوریم ، و بدیهی است در اینصورت جز تحمیق خود کار دیگری نکرده ایم و

حقیقت را نیز با چنین عملی نتوانسته‌ایم مکتوم داریم آنچنانکه با اندود
گل نتوان چهره خورشید را پوشاند !

بیان این مطالب از آن رهگذر است که بر ما ایراد و خرده نگیرند
که چرا غزلی را که شرح می‌کنیم می‌گوئیم در آن خواجه حافظ از
تنگی معیشت و عسرت نالیده و چون در سختی و مشقت افتاده از شاه شجاع
طلب کمک و یاری خواسته است !

آنچه مسلم است ، مدایح خواجه حافظ از پادشاهان و صدور
بقدر ارزنی از مقام والای او نمی‌کاهد زیرا : علو مقام و مرتبت خواجه
حافظ در مکتبی است که او مبشر آنست و رسالتی است که در قرن هشتم
بعنوان يك گوینده سحر آفرین برای مبارزه با خرافه پرستی و ریا و تظاهر
و زهد خشک ایفا کرده است . منزلت والای او بمناسبت روشن بینی
و روشن نگری و دانش و بینش اوست ، ارزش معنوی حافظ از اینست
که با روح بدبینی و یأس و نومیدی در زندگی و رواج آن ستیزه کرده و
در برانگیختن روح خوش بینی در مردم زمان خود و احتراز از گوشه گیری
و ترك دنیا و لذات آن بمقام مجاهده و كوشش برآمده ، و همین مراتب بهترین
معرف مقام عالی انسانی اوست .

پس از این یادآوری می‌گوئیم که :

خواجه شمس الدین محمد حافظ ، در آغاز سلطنت شاه شجاع
هم چنان در فشار مادی و عسرت و افلاس بسر می‌برده زیرا : دوران
پنجساله سلطنت امیر مبارز الدین محمد ، او را چنان در تنگنا و سختی و
فشار گذاشته بوده که این زمان دیگر طاقت و تحملش بپایان رسیده و وزیر
بار فشار زندگی بستوه درآمده بوده است .

باسرودن چند غزل در ستایش شاه شجاع ، امید آن می‌داشت که شاه جوان شعر دوست را بر سر لطف آورد و او را بر آن دارد وظیفه و مقرری که در عهد شاه شیخ ابو اسحاق درباره اش مقرر کرده بودند و امیر مبارزالدین محمد آن را قطع کرده بود ، مجدداً برقرار سازند ، آنچه را که آثار خواجه حافظ گواهی می‌کند و نشان می‌دهد شعر بر اینست که این آرزو و خواسته در آغاز سلطنت شاه شجاع برآورده نشده و از همین آثار پیدا و آشکار است ، بوده اند کسانی که به تفتین درباره او نزد شاه شجاع می‌پرداخته و مانع از حصول این مقصود می‌شده‌اند .

در غزلی که شرح می‌کنیم ، خواجه حافظ ، نزدیک شدن بهار و عید نوروز را مستمسک برای بیان خواسته و مطلب خود قرار داده و شاه شجاع را برای این کمک و مساعدت یاد آور می‌شود . باید گفت این غزل یکی از شاه غزل‌های حافظ در نحوه بیان است

بیت ۱ : ابر فروردین^۱ ، نمودار شد و بادهای نوروزی وزیدن گرفت . [و هنگام عیش و عشرت فرار سید ، نکبت زمستان رفت و امیدها و آرزوها با وزیدن این باد چون غنچه‌ها و شکوفه‌ها بارور گردید] من نیاز به پول دارم برای خریدن شراب و اجرت نوازندگان ، که به عشرت نوروزی به نشینم و به پیشباز بهار روم و از آن استقبال کنم ، چه کسی مژده می‌دهد که چنین پولی برایم می‌رسد ؟ [نحوه طلب بسیار دل‌نشین است ، پول می‌خواهد برای عیش و عشرت آنهم از پادشاهی که خود شیفته می‌ونغمه و آواز و نی است]

۱ - آذار . نام رومی است برای ماه اول بهار دبرج حوت

بیت ۲: زیبارویان «شاهدان»^۱ خودشان را بنمایش آورده اند «جلوه»^۲ و خرامان شده اند «جلوه» اما چه کنم که من، خجلت زده جیب خویشم، «کیسه» چون درجیب چیزی ندارم و از این روست که از خواهش‌ها و آرزوهایم شرمساری می‌برم که نمی‌توانم شاهدان را به عشرت دعوت کنم، و از این شرمساری زرد روئی می‌برم.

ای دنیا وای جهان گردننده «فلک» تابکی من باید برای نداشتن پول و سرمایه، از انجام خواسته‌ها و خواهش‌هایم سرباززنم، و شرمندگی و خجلت ببرم؟ و این بارگران مفلسی را تابکی باید بدوش بکشم؟

بیت ۳: گوئی، درس‌زمین جوانمردی و کرم و بخشندگی، خشکسالی «قحط» شده و برای همین، نهال بخشش و جوانمردی خشکیده و بی‌برو بار شده است! و دیگر از آن نشان و اثری نیست «قحط‌جود» بنا بر این، چون ریشه جوانمردی خشکیده و دار آن بی‌برو بار است چرا بی‌جهت دست‌سئوال و خواهش دراز کنم و حیثیت و اعتبار خود را به‌هیچ بفروشم. در این چنین هنگامه‌ای، شایسته است که از کسی چیزی نخواهم و برای تأمین نیازمندی‌های خود، خرقة را بفروشم و از بهای آن شراب و گل برای عید بخرم. [ایجا نیز تعریض به صوفیه است، می‌گوید: تنها چیزی که از صوفی بکار می‌آید و بدرد می‌خورد خرقة اوست که آنرا هم باید فروخت و بمصرف خرید شراب رسانید، زیرا

۱ - شاهد در اصل بمعنی حاضر و گواه است ولی در زبان فارسی بمعانی صاحب حسن، و زیبارو بکار می‌رود.

۲ - جلوه بمعنی خود را بطرزی و روشی خاص برای دلربائی بکسی نشان دادن است و مجازاً بمعنی خرامیدن معشوق هم هست.

پول خرقة حرام است چون در زیر این جامه و در لوای این شعار و دثار هزار
کار بی بند و بار انجام میدهند پس پول حرام باید بمصرف و خرید
جنس حرام برسد]

بیت ۴: [در آغاز این بیت « غالباً » صحیح تر از « گوئیا » است
زیرا مستعمل زمان حافظ در اینگونه موارد تا دوران جامی ، بجای
گوئیا غالباً بوده است] چه بسا ، از بختم « دولتم » گره گشائی خواهد
شد ، به آن نشانی که من ، صبح علی الطلوع دعا میخواندم و همان
هنگام که من به راز و نیاز سرگرم بودم ، سیاهی ها بر طرف می شد و
صبح واقعی و راستی آشکار می گشت [دمیدن در اینجا جزمی بر آمدن ،
تلویحاً این مفهوم را هم القامی کند که او هم آمین می گفت و بر من
فرو میخواند ، زیرا در گذشته کسانی که تعویذ می خواندند برای آنکه
شخص از بلیات مصون بماند و یا حاجتش بر آورده شود ، براو می دمیدند
اینجا نیز ، آسمان و صبح صادق ، برای مستجاب شدن دعای خواجه
حافظ آمین میگویند و براو می دمند]

بیت ۵ : [از اثر آن دعا و دمیدن صبح صادق ، نشانی تعبیر این
تفأل را هم در این بیت شاهد می آورد که :] گل سرخ که مانند من
خونین دل بود ، در حال غنچگی « گره داشت » پس از دمیدن صبح
صادق و نسیم صبحگاهی ، گره از کارش گشوده و گل شد « شکفته شد »
و بر لبش صدهزار خنده نقش بست [باز شدن گلبرگ های غنچه] تو
گوئی « گوئیا » از بخشنده و کرامت کننده ای از کناری بوئی بمشام اورسیده
که این چنین شکفته خاطر شده است !

[بوشنیدن که بعضی معتقدند بوشمیدن ، صحیح است یعنی بو

به شامه کشیدن ، بمعنی مخبر شدن و کسب کردن بوست و مجازاً بمعنی
راه بردن و پی بردن به مطلبی و خبری است جای دیگر میفرماید:

بوی خوش توهر که زباد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید [

خواجه در این بیان میفرماید : با اینکه قحط جود است ولی
بمن مژده غیبی داده شده است که هنوز در گوشه و کنار شیراز
جوانمردانی هستند که نیازمندان را دستگیرند و بحال و احوال ایشان
میرسند .

بیت ۶ : اگر در راه و مسلک رندی چاك دامنی کشیدم « بدنامی
بردم - دامن چاك شدن کنایه از بدنامی است » هیچ بیم و هراسی ندارم ،
زیرا در راه نيك نامی که همان مکتب رندی باشد ، لازم بود که زحمت
و مرارتی هم ببرم « جامه دریدن » و کوشش و تلاش بکنم « جامه دریدن »
و تجربه و آزمایشی کرده باشم « جامه دریدن »

ضمناً باید گفت که این معنی نیز از دامن چاك کردن مستفاد است
که : اگر خود را نامزد^۱ مسلک عشق و رندی کرده ام « دامن چاك کردن »
باکم نیست و هراسی ندارم که بدنامی در این راه ، خود نيك نامی است غمی
نیست اگر مرا مرارتی هم رسیده باشد .

[در این بیت خواجه حافظ در باره مسلک خودش سخن بمیان
آورده و چنانکه در شرح غزلهای اواخر دوران امیر مبارزالدین محمد

۱- دامن چاك کردن به معنی نامزد کردن هم هست بدین توضیح که : در میان
عشایر ایران در دوران باستان رسم بر این بوده است که چون دختری را به پسر
نامزد می کردند داماد رامی طلبیدند و او بدست خود دامن دختر را چاك می زد و
آنگاه می گفتند دختر فلان به پسر فلان دامن چاك است ، یعنی نامزد است - بهار عجم

و آغاز سلطنت شاه شجاع گفته‌ایم در شرح غزلها و بیت‌های:

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من کار چنین کمتر کنم
و
ص ۲۰۶

من ترك عشقبازی و ساغر نمی‌کنم یکبار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم
و
ص ۶۲۵

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه‌شکن میرسد ، چه چاره کنم
و
ص ۶۳۱

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیش
بگذار تا ز شاعر میخانه بگذریم کا ز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق شرط آن بود که جز ره این شیوه نسیریم
ص ۶۴۸

و هم چنین در شرح قصیده‌ای که در مدح خواجه برهان‌الدین

فتح‌الله ابوالمعالی است و در شأن نزول بیت:

قاضی به عشقبازی خونم حلال دانست فتوی عشق چونست ای زمره موالی
ص ۷۰۰

و شرح بیت :

رندی حافظ نه گناهی است صعب با کرم پادشه جرم پشون
ص ۹۷۲

و

در شأن من به درد کشی ظن بد میر کالوده گشت خرقه ولسی پاک دامن
و مطالب صفحات ۸۸۶ و ۸۸۷ تا ۸۹۶]

چنانکه در شرح این غزلها آورده‌ایم ، مسلک عشق و رندی

او را دست آویز تعرض باو ساخته و می کوشیدند که از این راه بر خواجه حافظ فایق آیند و او را متهم به اباحت و زندقه و بی دینی سازند و بدین جرم خونس را بریرند . در اینجا پس از گذشت آن وقایع است که خواجه حافظ میفرماید :

گر چه مسلک و طریقت رندی برایم بد نامی بیار آورد ولی
من یم و ترس و هراس « باك » از مدعیان ندارم زیرا این مکتب و
طریقت را پاك و قابل ستایش میدانم و رهروی در آن را نيك نامی
می شمارم بنابراین در این راه اگر دچار مصائبی هم بشوم ، آن را به
چیزی نمی گیرم .

بیت ۷ : نکته‌ها و لطیفه‌هایی که من از لبهای زیبا و سحرآفرین
تو، لبهائی که مانند لعل بود ، گفته‌ام و مضامین دلفریب برای آن ها
ساخته‌ام ، چه کسی توانسته است این چنین سخن ساز کند و بدایع
بوجود آورد ؟ تو که شاعری و سخن شناس ، باید قدر سخن بدانی
و تمیز در از خرف بدهی ، [در شرح بیت :
ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا ، يك شكر بخند
و بیت :

گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا گاه پیش دردو که پیش مداوا میرمت
که در توصیف لبان شاه شجاع سروده است و اکنون با توجه
به بیتهای که در اینجا به شرح آن پرداخته‌ایم درمی یابیم که نظرها در شأن
نزول آن غزلها، اصالت داشته و همین بیت صحت شرح و نظرات یاد
شده را تأیید می کند ، زیرا میگوید :

آن نکته ها و خوبی ها و تازگی ها « لطائف » که از لبان لعل
فام تو من گفته‌ام چه کسی تا کنون آنچنان سخنان تازه و بکر «لطائف»

گفته و تشبیهات زیبا بکار برده ؟

این ظلم و ستم «تطاول» و گردن کشی‌ها که از سرگیسوان تو من دیده‌ام تا کنون چه کسی دیده است ؟ گیسوان تو گردن کشی می‌کنند و از دستان من بدستان «نیرنگ» می‌گریزند و قرار و آرام ندارند ، و چون شب سیاه و ظلمانی هستند ، و از پیروی صفت خود که ظلمت است ظلم می‌کنند و با درازدستی «تطاول» به عشق و صداقت من تعدی می‌کنند [مفهوم آنست که : بمن لطف و عنایتی نداری بسا اینکه من تو را اینهمه می‌ستایم و هیچکس همانند من تو را نستوده است] بیت ۷ : [این بیت شاهد مدعای ماست بر اینکه غزل در مدح پادشاه و سلطان سروده شده است و بنا به اشاره‌هایی که متذکر شدیم ، پادشاه مدح شده باید شاه شجاع باشد]

اگر دادگستری و دادگری شاه ، از احوال کسانی که مورد ستم عشق قرار گرفته اند ، جويا نشود ، ناچار عزلت گزیدگان باید از آسودگی و آسایش چشم بردارند « طمع بریدن » و قطع امید کنند « طمع بریدن ^۱ » [در اینجا خواجه حافظ گرچه استمداد می‌کند ولی برای آنکه این طلب کمک به آبرو و حیثیت اولطمه وارد نیاورد خودش را مظلوم عشق خوانده و مقصودش اینست که :

چون من در اثر پیروی از مکتب عشق و رندی مورد اتهام اباحت و بی دینی واقع شده‌ام و در اثر این اتهام بی جا بمن ظلم و ستم وارد آمده پس من ، مظلوم عشقم ، یعنی ظلم شده و ستم کشیده بخاطر عشق ، مفهوم مظلوم عشق ، همان مطلبی را توجیه می‌کند که

۱ - طمع بمعنی امید هم آمده است .

ما در شرح غزلهای گذشته در مورد اتهام خواجه حافظ بمناسبت منسلک بودن او به منسلک عشق و رندی عنوان کرده‌ایم و این بیت خواجه حافظ را گواه بر صدق نظرات خود می‌دانیم [بنابراین می‌فرماید: اگر پادشاه به کسانی که بخاطر عشق و رندی بآنها ظلم و ستم وارد آمده توجه نکند و جویای حال آنان نباشد و بدادشان نرسد، این گروه با شکوه که وجودشان برای دولت‌ها بمانند ستون‌هایی است که بنای دولت بر آن استوار است، باید از آسایش خاطر قطع امید کنند، پادشاهی که عادل است و عدل می‌کند باید بحال رعایای خود واقف و آگاه باشد .

۱ کنار آب و پای بیدو طبع شعر و یاری خوش
 ۲ الای دولتی طالع که قدر وقت میدانی
 ۳ هر آنکس را که ۱ بر خاطر ز عشق دلبری باری است
 ۴ عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم
 ۵ شب صحبت غنیمت دان و داد ۴ از خوشدلی بستان
 ۶ میی در کسه چشم است ، ساقی را بنا میزد
 ۷ به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه

معاشر دلبری شیرین و ساقی گلگذاری خوش
 گوار ابادت این عشرت که داری روزگاری خوش
 سندی گو بر آتش نه که داری ۲ کار و باری خوش
 بود کاز نقش ۲ ایامم بدست افتد نگاری خوش
 که مهتابی دل افروز است و طرف ۵ جویباری خوش
 که مستی می کند با عقل و می آرد خماری خوش
 که شنگولان خوشبخت بیاموزند کاری خوش

از آنجا که شیخ زین الدین علی کلاه شرابخواری و بعشرت
 نشستن شاه شجاع را قدح میکرده و اعمال و افعال پدرش را درسخت
 گیری های ظواهر و نهی از منکر می ستوده، این سخنان شاه شجاع را
 خوش نمی آمده است، خواجه با توجه به منویات شاه شجاع غزلهایش
 را بعد و بخصوص با گونه ای از خمریات درهم آمیخته و وصف های
 دلپذیری از می و میگساری کرده تا ممدوح را که به می خواری میل و
 رغبت وافری داشته خوش آیند باشد و ضمناً با افکار قشری و خشک ریا-
 کاران بمبارزه و ستیز برآمده باشد.

غزل مورد شرح از آنگونه غزلهاست که برای میخواران و صفی
 طرب انگیز و شاعرانه دارد. از مصلی شیراز جنت طراز در برابر چشم
 خواننده گلشنی می آفریند و آرزوی سیر و گلگشت و شب زنده داری

۱ - ق . در ۲ - ق . دارد، ۳ - ق . کاز دست ۴ - ق . داد خوشدلی ۵ -

ق . طرف لاله زاری

آنهم در کنار جویبار رکن آباد را در دل آدمی زنده می کند .
 باید توجه داشت که آب رکنی در رکن آباد، از مستحذات رکن الدوله
 دیلمی بوده است ، و این آب کاریزی است که بدستور او حفر شده بوده
 است، در زمان زندگی خواجه حافظ این کاریز نزدیک به هشت سنگ آب
 می داشته و نهری بزرگ بوده و زمین های هموار اطرافش را آبیاری می کرده
 و به برکت این آب فراوان همه رکن آباد و صحرای مصلی سرسبز و
 خرم و سبزه زار چون گلستان ارم بوده و از آب رکن آباد جویبارهایی
 فراوان که در کنارشان درختان بید و بید معلق کاشته بوده اند مجزی
 می شده و نمای باغی دلگشا و بوستانی فرح افزا را متجلی می ساخته است.
 نام رکن آباد خود مفسر این معنی است که از نعمت برکت آن آب آنجا
 معمور و آبادان بوده است . گرچه در این غزل سخن از آب رکنی نیست،
 لیکن از آنجا که خواجه حافظ به گلگشت مصلی دلبستگی خاصی داشته
 و بیشتر اوقات فراغتش را به سیر و گشت در دشت مصلی و کناره های جویبار
 رکن آباد می گذرانیده و بهترین سند و دلیل بر این مدعا فرموده خود
 خواجه حافظ است که میفرماید :

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم عیبش مکن که آب رخ هفت کشور است

و یا :

خوشا شیراز و وضع بی مثالش خداوند ، نگه دار از زوالش
 زرکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش
 میان جعفر آباد و مصلی عبیر آمیز می آید شمالش
 و در اثر همین دلبستگی فوق العاده و علاقه فراوان به گلگشت
 مصلی بود که وصیت کرد پس از اینکه در گذشت کالبدش را در مصلی

بخالك سپارند تا پس از مرگ نیز درجوار آن فضای روح افزا بیارامد
وروان تابناکش درفضای قدسی آن پرواز آید . باین سابقه درمی یابیم
وصفی که دراین غزل ازکناره های جویبار و پای بید شده است ، نظر
خواجه حافظ همان گلگشت مصلی و جویبارهای رکن آباد و جعفرآباد
بوده است . این غزل روشنگر خصوصیات اززندگی خواجه حافظ نیز
هست و آن اینکه :

حافظ درفضای تنگ و تاریک حجره اش که در مسجد عتیق شیراز
بوده شعر نمی سروده ، در آن حجره سحرگاهان با لحنی دلکش و روح
بخش به تلاوت آیاتی ازقرآن می پرداخته، لیکن هرگاه دلش هوای سخن
نغز پروردن میکرده راه صحرا پیش می گرفته و از شیراز بدر می شده و
بدشت مصلی و رکن آباد میرفته و درکنار درختان سرسبز بید می نشسته
و بانگریستن درآب روان و بیدبنان شنگرف گون و تنفس نسیم خوشگوار،
به سرودن ترانه های آسمانی خود می پرداخته است . درمنظومه « آهوی
تنها » نیز میفرماید:

لب سرچشمه ای طرف جوئی نم اشکی و باخود گفتگوئی
و این نشانی است ازاینکه خواجه حافظ تنها به سیر و سیاحت
دشت و صحرا میرفته و باخود خلوت میکرده و زمزمه کنان از دردهای
جگرسوزش باخود گفتگو می داشته است . اینک باتوجه باین مقدمه به
شرح غزل می پردازیم

بیت ۱: چه خوش است. نشستن درکنارآب روان، و زیردرخت
بید و سایه آن ، باداشتن قریحت و ذوق شاعری و سرودن شعر، و داشتن
همدمی همفکر و خوشگفتار و خوشرفتار و هم نشینی زیبا و شیرین

حرکات و سقاییت کنندۀ ای گلرخ ، اگر اینها باشند چه خوب و دلپسند است؟

بیت ۲ : بدان و آگاه باش «الا» ای «الا» کسی که گردش زمانه به نیکی «دولت» و پیروزی و اقبال «دولت» بادست بدست گشتن «دولت» در برج سعادت و نیکبختی تو «دولتی طالع» صعود کرده و و برآمده و بدست تو رسیده است ، ای آنکه ارزش این زمانه «وقت» را میدانی و برای همین به عشرت نشسته‌ای، بتو این شادمانی گوارا باد که روزگار خوشی‌داری [این درست مفهوم بیت دیگری است که میفرماید :

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات‌ای دل این دم است تادانی
که در ص ۸۲۵ شرح کرده‌ایم]

و منظور آنکه : ای کسی که گردش زمانه به نیکی با پیروزی و اقبال پس از دست بدست گشتن ، یعنی انتقال سلطنت از دیگری بتو با صعود ستاره بخت و اقبال ، بتو رسیده است ، هوشیار و آگاه باش ، گرچه تو خود ارزش این دوران و زمان را دانسته‌ای که عمر در گذر است و بازگشتنی نیست ، و برای همین از زمان و فرصت استفاده می‌کنی ، آگاه باش که باید ارزش وقت و عمر را دانست .

بیت ۳ : هر کس که از عشق دلبری دلش گر انبار و بارور است باید بداند که خوشبخت‌ترین مردمان اوست و چون سعادت‌مند و نیک‌بخت است ، کوتاه بینان و تنگ نظران بر او رشک و حسد می‌برند ، زیرا خود از این سعادت بی‌بهره‌اند ، و چه بسا ، از راه حسد چنین آدمی را چشم‌پزند ، پس به او بگوئید برای دفع شر و بلا بکوری چشم‌پداندیشان اسپند بر آتش

بریزد ، این چنین آدمی سعادتمند است زیرا در دنیا بهترین کار را برگزیده و به مشغله ای خوش سرگرم است .

بیت ۴ : من ، قریحه و ذوق بکرم را که چون دوشیزه ای است که میخواهد با طالب و خواستارش « داماد » پیوند کند و به حجله بخت برود ، اورا با افکار و اندیشه های تابناک و نو ، زینت و آرایش میدهم و می اندیشم که باشد تا از این راه ، از گردش روزگار و بازی آن « نقش » من نیز ، دلبری خوش رنگ و روی « نگار » وزیا و محبوبی خوب و پسندیده بدست آورم « بدست افتد » [در نسخه قزوینی بجای نقش ایامم ، دست ایامم آمده و گذشته از اینکه در یک مصرع دوبار دست تکرار شده معنی نیز بفصاحت نقش نیست زیرا نقش بانگار ، هم از نظر معنی و هم از جهت لفظ پیوستگی و هم آهنگی دارد و بر آن مرجع است ، نقش بمعنی بازی نرد و داو کردن در بازی است و نقش افتادن ، یعنی آفریدن و مصور گردانیدن ^۱ و بمراد نشستن طاس نرد است ، بنا برین خواجه حافظ چنین اراده معنی فرموده است :

باشد که . در این بازی نرد که پیش گرفته ام طاسم خوش نشیند و بخت بامن یار شود و بانقش آفریدن های بدیع در شعر و مضمون ، بتوانم توجه دلبری زیاروی را بخود جلب کنم و دل اورا بدست آورم و منهم در بازی سرنوشت بلکه طالع مساعدی بیابم

بیت ۵ : [الای دولتی طالع که قدر وقت میدانی] شبهائی را که بابار و دلدار « صحبت » به سخن می نشینی « صحبت » و از مجالست

۱ - حافظ میفرماید ،

حسن روی تو بیک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آئینه او هام افتاد

بادوستان هم سخن «صحبت» و همدم بهره می‌بری مغتنم شمار و تاملتوانی
از کامیابی و کامرانی «خوشدلی» حقت را بگیر «دادستاندن»^۱ و حق
چنین شبی را بجای آور «دادستاندن» زیرا، شبی بی‌نظیر است، ماه
پرتو افشانی می‌کند و مهتاب جهان را درخود غرقه ساخته و کناره‌های
جویباران که همه سبزه زار است با تابش ماه نمایی دل انگیز دارد،
این پرتو روشن کننده روح و روان آدمی است «دل افروز است».

بیت ۶: در قدح چشمان زیبارخی، گوئی شرابی نشأت بخش
ریخته اند، و این شراب چنان سکر آور است که بایک بار، دیدار آن،
آدمی را سرمست می‌کند، تبارک الله «بنامیزد» از این زیبایی و چشم
بدور «بنامیزد» از این حسن و دلربائی، خدایش در امان دارد «بنامیزد»
مستی و نشأت میی که این چشمان بآدمی می‌بخشد چنان است که عقول
آدمیان را مست می‌کند و پس از آن خماری دل‌چسب و لذت بخش بآدمی
می‌بخشد. [با این تشبیه از چشمان ممدوح آنرا در واقع به جام نرگس
مانند کرده که خمار است اما در دسر ندارد، می‌فرماید: نشأتی که از
دیدار و تماشای آن چشمان مست به بیننده دست می‌دهد مستی و خمار
بی در دسر است، سکری است که صداع ندارد، همه اش نوش بی
نیش است

در غزل‌های گذشته یاد آور شده‌ایم که اینگونه وصف از چشم،
توصیف چشمان شاه شجاع است در غزل دیگری که در آن نیز به
ستایش شاه شجاع پرداخته درباره وصف چشم او چنین فرموده:

۱ - داد از چیزی گرفتن - داد ستانیدن اصطلاح است بمعنی تفریبی حق

خود را بجای آوردن، ضمناً داد بمعنی عطا و بخشش هم هست

۱ فرگس مست نوازش کن مردم دارش خون عاشق به قدح گریب خورد نوش باد
و در باره غمزه های چشم و ابروی شاه شجاع میفرماید :

۲ کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود که علم بی خبر اقتاد و عقل بی حس شد
و معنی این بیت درست همانند بیتی است که شرح کردیم [

بیت ۷ : ای حافظ ، بدان که عمری را در بی خبری « غفلت » از
حقیقت گذرانیده ای ، اکنون برای جبران این نادانی و بی خبری باما
به میخانه در آ ، تادر آنجا ، خوبان و ظرافت گویان و نکته سنجان « شنگولان »
تورا صلا « خوشباش » در دهند و بتو نکته های نغز و پرمغز « خوشباش »
بیاموزند و بکارهای نیک وادارند و اوقات ترا خوش کنند .

[خوشباش ، جز بمعنی وقت خوش داشتن ، بمعنی صلا در دادن ،
و نغز و خوب بودن هم هست حافظ این اصطلاح را چند بار بکار گرفته
از جمله :

برفت و طبع خوشباشم حزین کرد کسی بادوست هرگز کی چنین کرد
و یا

خوش باش حافظا ، که حریفان دردنوش جام طرب به عاشق خوشباش میدهند [
در این بیت اشاره های عرفانی و مسلکی نیز هست ، گرچه در این
بخش از تفسیر و شرح معانی غزلها و ابیات عارفانه خواجه حافظ
می پرهیزیم زیرا قرار ما بر اینست که در این مجلد از کتاب حافظ خراباتی ،
درباره زندگی سیاسی و اجتماعی خواجه حافظ سخن گوئیم نه مسلک
و طریقت او ، لیکن در اینجا ناچاریم که بعنوان یادآوری متذکر شویم :
میخانه و میکده دو عنوانی است که خواجه حافظ برای مکتب و مسلک

خود بکار می برد و آنها را بجای خانقاه و دیر بکار می گیرد ، یعنی مکان
و محلی که پیروان مکتب عشق و رندی در آنجا گرد می آیند و از تعلیمات
پیر و مراد بهره می گیرند ، بنابراین در این بیت تلویحاً به شاه شجاع
میگوید :

من ، عمری را به نادانی در مسالك و مذاهب بی حاصل گذراندم ،
تا زمانی که به مکتب و مذهب عشق و رندی پی بردم و دانستم ، حقیقت
کجاست و چیست ؟ و در کجا میتوان به سرچشمه معرفت و انسانیت دست
یافت و از آن نوش نوشید و سیراب شد ، گم شده خود را در میخانه
یافتم ، تو نیز اگر میخواهی به معرفت و حقیقت دست یابی باین میخانه
معرفت در آ ، تا در آنجا ، نکات نغز و پرمغز بیاموزی در آنجا صلاهی معرفت
عام در داده اند ، در آنجا نور خدا هست که هادی و رهنمائی آدمی از
ظلمات نادانی و جهل است .

در خرابات مغان نور خدا می بینم و عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه مسی بینی و من ، خانه خدا می بینم

- ۱ جز آستان توام درجهان پناهی نیست سر مرا به جزاین در پناهگاهی^۱ نیست
- ۲ عقاب^۲ جورگشاده است بال و پر بر شهر کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست
- ۳ چنین که از همه سو دام راه می بینم به از حمایت زلفت^۳ مرا پناهی نیست
- ۴ چرا، ز راه^۴ خرابات، روی برتابم؟ کازین^۵ رهم به جهان هیچ رسم و راهی نیست
- ۵ غلام نرگس جماش آن سهی سروم که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست
- ۶ زمانه گرفتند آتش به خرمن عمر بگوبسوز، که برمن، به برگ کاهی نیست
- ۷ عدو چو تیغ کشد، من سپر نیاندازم^۶ که تیغ ما به جز از ناله ای و آهی نیست
- ۸ مباحث در پی آزار و هر چه خواهی کن که، در طریقت^۷ ما غیر از این گناهی نیست
- ۹ عنان کشیده رو، ای پادشاه کشور حسن که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست
- ۱۰ خزانه دل حافظ، بزلف و خال مده که کارهای چنین، حد هر سیاهی نیست

نحوه بیان این غزل چنان است که ، امکان دارد در وحله

نخست خواننده تصور کند ، طرف خطاب همانند غزل بمطلع « ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم » ذات حق سبحانه تعالی و یا درگاه مراد و پیر ، خواجه حافظ باشد ، لیکن با کمی دقت و توجه میتوان دریافت که روی سخن در غزل با پادشاهی صاحب شأن و شوکت است و بطوریکه گفته خواهد شد، این پادشاه با توجه به قرائن و اشارات مندرج در غزل شاه شجاع است .

در شرح غزل بمطلع یادشده متذکر شدیم از آنجا که معاندان و بدخواهان خواجه حافظ پیوسته نزد شاه شجاع به بدگوئی و تفتین می پرداخته اند و نمی گذاشته اند شاه شجاع نسبت به خواجه حافظ

۱ - ق . حواله گاهی ۲ - ق . این بیت را ندارد ۳ - ق . زلفش ۴ - ق . چرا زکوی ۵ - ق . کازین بهم ۶ - ق بیاندازم ۷ - ق . شریعت ۸ - ق . خزینه

حسن نظری پیدا کند، خواجه حافظ نیز، در این پیکاری کارنشته و با سرودن غزلهایی بمقام معارضه و مقابله برمی آمده و به خنثی کردن تحریکات و تلقینات سوء مخالفان می پرداخته و می کوشیده است کاری کند که مقرری و وظیفه‌ای از طرف دیوان کماکان درباره او همانند زمان شاه شیخ ابواسحق مقرر گردد.

در غزل گذشته با حسن طلب کم نظیری با صراحت تقاضای پول و «وجه می» کرده و تنگدستی و مسکنت خویش را با بیانی شیوا و دلنشین که از آن هیچگونه بوی استرحام و استمداد استشمام نمیشود باشاه شجاع در میان گذاشته و متذکر گردیده است که چون قحط سال جود و کرم و جوانمردی است، او شایسته ندانسته که دست حاجت پیش هر ناجوانمردی دراز کند و اعتبار و ارزش و آبرویش را با سؤال و تقاضا به نا کسان بفروشد. از خصلت عدالت و دادگری شاه شایسته دانسته که بحال گوشه گیران و عزلت گزیدگان توجهی معطوف دارد چه غافل بودن از حال ایشان را ظلم و ستم دانسته بر بی پنهان! با توجه به مفاد غزلی که اینک بشرح آن می پردازیم، درمی یابیم که متأسفانه خواسته های خواجه حافظ برآورده نشده و او را بر آن داشته است که بار دیگر بمقام تمنی و تقاضا برآید و وضع ناگوارش را برای پادشاه تشریح و توضیح کند و از او طلب عطف توجه و عنایت کند.

بیت ۱: جز درگاه «آستان»^۱ تو در دنیا جایی ندارم که بدان پناه برم و از آن حمایت «پناه» بخواهم و از سایه «پناه» آن

۱ درگاه بمعنی کفش کن و میان در خانه است که همان آستان باشد.

بهره‌ور شوم .

برای سرسپاری من ، در دنیا ، جز در خانه تو که خانه امیدواران است ، مکانی که بتوان در حمایت آن در آمد و سر بر آن نهاد ، پناهگاهی نیست .

بیت ۲ : شاهین « عقاب » ستم و آزار « جور » در روی این شهر « شیراز » بال و پر گشوده و آماده است که بی گناهان را صید کند و در چنگال خود گلویشان را بفشارد و خونشان را بریزد . [واژه عقاب از نظر حروف با واژه عقاب ، یکسان است ، و خواجه حافظ بقصد و بعد ، واژه عقاب را بجای شاهین و باز وهما بکار گرفته است تا بدهن خواننده عقاب را هم خطور دهد و تداعی معانی کند و این معنی و مفهوم را القاء کند که « عقاب و جور یعنی عامل عذاب و شکنجه کردن چون سایه مرگ بر روی مردم این شهر سایه گسترده است و اشاره این بیت به واقعه ایست که برای خواجه حافظ از طرف شیخ زین الدین علی طرح شده بود تا خونس را بریزند و ما این واقعه را در بخش جدال حافظ با مدعی و در شرح غزل :

صوفی ارباده باندازه خورد نوش باد ورنه اندیشه این کار فراموش باد
به تفصیل آورده ایم ، چون ممدوح حافظ از موقوف آگاهست
بنا برین متذکر اشاره خواجه حافظ بوده و میدانند چرا و برای چه گفته است «عقاب جور گشاده است بال و پر بر شهر» و مقصود از این عقاب جور کیست ؟ و گر نه این مدح به ذم و قدح بیشتر شباهت پیدا میکند زیر شهری که تحت لوای پادشاهی است ، اگر عقاب جور و ستم بر آن بال و پر گشوده باشد ، جز خود پادشاه کس دیگری نمیتواند این عقاب

باشد . اینست که باید معاند رادر نظر داشت و به بیت هفتم نیز توجه کرد و منظور از «عدو» را دریافت [میفرماید : برای مبارزه و برطرف کردن جور و ظلم این عقاب متأسفانه تیر و کمان ، گوشه نشینان پاک دل و صادق و بی ریا هم نیست تا با تیر آه گوشه گیران که مانند کمان قدخمیده اند و از سینه کمانیشان به طرف آسمان بفرستند شر آن عقاب و ستم را از سر مردمان شیراز کوتاه کنند] مفهوم اینکه ، در شهر از صالحان و عارفان حق هم ، کسی نمانده تا با تیر آه خود دفع شر این ستمگر را بکنند و این نیز خود تعریضی است بر کسانی که بدون داشتن صلاحیت معنوی خود را صالح نمایانده اند و در برابر تعدیات و اعمال خلاف یکنفر حقه باز سکوت کرده بوده اند .]

بیت ۳ : اینگونه که می نگرم ، می بینم از هر طرف دام گستران برای اغوای بی خبران دام گسترده اند تا آنان را در دام جنایت و توطئه خود گرفتار آرند ، در چنین حال و احوالی بهتر از گیسوان سیاه تو که خود نیز دمی است برای عشاق ، پناه و کمک کننده « حامی » و یاوری دهنده « حمایت » و نگاهبان « حمایت » ندارم که مرا از تعرض جور و ستم مصون بدارد .

بیت ۴ : برای چه از مسلک و طریقت « راه ۱ - روش » عشق و ملامت « خرابات »^۲ روگردان بشوم « روی بر تافتن » و براه دیگری بروم ؟ [این بیت میتواند بسیاری از مسائل را برای ما روشن کند ، زیرا

۱ - راه بمعنی طریق و روش نیز هست ۲ - در باره ارتباط خرابات با مسلک عشق و ملامت در جلد دوم این کتاب تحت عنوان « ادبیات خراباتی و قلندرانه » تحقیق مفصلی داریم .

در آن سخن از این بمیان آمده است که باو گفته شده بوده راه و روشش را تغییر دهد ، یعنی از مسلک و طریقتی که دارد باز گردد ، و بطوریکه بکرات یادآور شده ایم این شیخ زین الدین علی کلاه بوده است که مسلک و طریقت خواهه حافظ را دستاویز تعرض باو قرار داده و بقصد ریختن خونش تلاش میکرده است . بنابراین وباستناد همین گفته درمی یابیم که عُناب شکنجه و عذاب کیست؟ و گمان ما در این راه به شیخ زین الدین علی کلاه بی مورد و بی جان بوده است، او بود که اصرار داشت حافظ از راه خرابات باز گردد و از مخالفت با صوفیه عنان بازدارد. و چون شرح این مواقع را در بخش جدال حافظ با مدعی داده ایم بهمین اندازه بسنده می کنیم و یاد آور می شویم که :

خواجه حافظ در اینجا با اغتنام وقت و فرصت بشاه شجاع یادآور میشود که او از طریقت و مسلکی که داشت به دلیل آنکه بهتر از آن راه و روش برای تزکیه نفس و طی مدارج عالی انسانی و وصول به حقیقت و افزایش بینش راه و رسمی در دنیا نمی شناسد و گردان نشده است

بیت ۵ : بنده « غلام » چشمان خمار « نرگس » و بازی دهنده « جماش » و شوخ و دلیر « جماش » آن بالابلندم ، که سرمست از می فریبنده « غرور » جاه و مقام و زیبائی است ، و از بزرگی « تکبر-غرور » التفات به هیچکس ندارد ، و آن چشمان بازی دهنده اش هیچکس را بیازی نمی گیرد و بکسی نظری نمی افکند.

بیت ۶ : اگر روزگار به هستی ام « خرمن عمر » آتش بزند و آنرا نابود و فنا سازد، من هیچ بیم و وحشتی ندارم

باو بگوئید [بروز کار و کسانی که از موقعیت استفاده می کنند

برای صدمه زدن و عقاب دادن وجور کردن بدیگران [که مرا به آتش بکش ، زیرا من هیچ دستگاه و سامانی « برگ » ندارم و حتی کسوت قلندران « برگ » را هم در بر ندارم و بمقدار پر کاهی بدنیا علاقه مند نیستم و از بند تعلقات آزادم ، بنابراین از بر باد رفتن آن بیمی بخود راه نمیدهم ، همچنانکه گاه رابباد میدهند .

بیت ۷ : [این بیت تأیید کننده نظر ماست نسبت به شرح بیت چهارم و میرساند آن کس که باو تکلیف میکرده است از راه و روش عشق و رندی باز گردد ، دشمن و حاسد او بوده است و خواهی حافظ از این دشمن بنام « عدو » یاد کرده است ، و تحقیقات ، نشان داده است که حافظ جز شیخ زین الدین علی دشمن دیگری نداشته است] میفرماید به دشمن من بگوئید : اگر او بقصد کشتن من تیغ ازیام بکشد من برای پیش گیری از ضربات تیغ او سپر پیش تیغش نخواهم افکند « سپر نیاندازم » [سپر انداختن اصطلاح است و بمعنی مغلوب و عاجز شدن و تسلیم گشتن هم هست و ضمناً در جنگها در پیش ضربت شمشیر سپر می افکنده اند تا ضربات شمشیر بر سپر اصابت کند ، بنا برین ثبت نسخه قزوینی که بیاندازم است با این توضیح صحیح نیست . خواهی حافظ این اصطلاح را بهر دو معنی بکار گرفته است یکی اینکه : اگر تو به قصد کشتن من تیغ بکشی من نه تنها جلو تیغ تو سپر نخواهم گرفت ، بلکه تسلیم تیغ تو خواهم شد زیرا من ، مانند تو مرد کینه جو و آدم کش و جنایت پیشه نیستم ، بلکه تنها حربه و سلاحم ، آه و ناله ای است که بدرگاه خداوند از ظلم ستمکاران و معاندان راهی آسمان می کنم و میدانم که آه و ناله ستم دیدگان از تیغ و تیر رزم آوران کاری تراست ، بنا

براین، از تیر آه و ناو ك ناله ام پیر هیز و بیم دار، و بدان، وای، از آنکه بی گناهی،
از سردرد نیمه شب آهی، بر آرد. این بیت خواجه حافظ بیت دیگر.
اورا که دردم همین رقیب سروده است بیاد میآورد :

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان سوی گردون نخواهد شد؛

بیت ۸ : [این نیز خطاب بهمان دشمن است] تو بدنبال آزار من
مباش و هرچه دلت میخواهد انجام ده، آگاه باش که برخلاف شریعت
تو که آزار بدیگران مباح است در طریقت من کفر است و در مسلک من
هیچ گناهی برتر از مردم آزاری نیست [در بخش جدال حافظ با مدعی
گفته ایم که شیخ زین الدین علی از ازرق پوشان است و عقیده
و مسلک آنان چنان است که خون مخالفان خود را مباح میدانند]

بیت ۹ : [این بیت خطاب به شاه شجاع است و دیدیم که در
غزل دیگری هم او را پادشاه حسن خوانده و فرموده است :

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم آخر سوال کن که گدا را چه حاجت است]
باتوجه به صباحت منظر و زیبائی پیکر شاه شجاع، این توصیف
در باره او بجا و شایسته است که پادشاه کشور حسنش بنامد و بخواند و
مستند ما بر اینکه منظور از پادشاه حسن، شاه شجاع است مفاهیم بیت
دیگری است در غزلی که پیش از این شرح کردیم بیت مورد نظر اینست:
عدل سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق گوشه گیران را از آسایش طمع باید برید
ما میدانیم که « عنان کشیدن » و « عنان گرفتن » هردو به يك معنی است
و مفهوم آنکه : سوار کار لگام اسب را برای ایستادن بکشد و مجازاً
بمعنی آهسته راندن است، لیکن این اصطلاح برای دادخواهی است و
در قدیم الایام در سر راه پادشاهان دادخواهان می ایستادند و پادشاه که با

اسب می‌گذشت ، راه براو می‌گرفتند و او عنان بازمی‌کشید و به تظلم‌داد خواه گوش فرا میداد و دادخواهی می‌کرد ، پس منظور از عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن ، اینست که :

ای پادشاه زیباروی که بر همه زیبارویان سری ، بقصد دادخواهی و رسیدن بفریاد مظلومان ، تندمران و به حال کسانی که بر سر راهت ایستاده اند عنایت و توجه کن و از آنان رفع ظلم و تعدی بعمل آور و از حالشان جویاشو .

بیت ۱۰: دل‌حافظ که گنجینه و مخزن اسرار است و برای همین چون گنج گرانبهاست [منظور اینکه، خرد و دانش او چون گنجی است و در سینه و دل قرآن را بحفظ دارد] آنرا در راه زلف و خال سیاهت که دلدادگان بسیار دارد بیاد مده، زیرا نگاهداری و پاسبانی از چنین گنجینه را بدست هر سیاه روئی نمی‌سپارند، و این کاری خطیر است و درخور و قدر « حد » و مقام سیاه رویان نیست [باعبار سیاهی موهای تازه رسته بر عذار « خط » و خالی که شاه شجاع برگونه دارد و درباره آن پیش از اینهم سخن گفتیم ، این‌دورا بعنوان دوپاسبان سیاه گرفته ، در گذشته خدمتکاران سیاه را در دستگاه پادشاهان بعنوان زر خرید بخدمت می‌گماشتند و بیشتر آنان را به حفاظت اموال مأمور می‌کردند ، خواه حافظ می‌فرماید: گنجینه و مخزن من درخور آنست که خود پادشاه از آن حفاظت کند ، نه خدمه او، زیرا آنان شایسته ولایت و سزاوار این خدمت نیستند].

- ۱ رسید مژده که آمد بهار و سبز دمد
 - ۲ صفر مرغ برآمد بط شراب کجاست
 - ۳ ز روی ساقی مهوش کلی بچین امروز
 - ۴ چنان کرشمه ساقی دلم ز دست به برد
 - ۵ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم ساخت
 - ۶ بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 - ۷ ز میوه های بهشتی چه ذوق دریابد
 - ۸ مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
 - ۹ عجایب ۲ ره عشق ای رفیق بسیار است
 - ۱۰ خدای ۴ را مددی ای دلیل راه حرم
 - ۱۱ کلی ۴ نه چید ز بستان آروز دل من
 - ۱۲ شراب ۵ نوش کن و جرعه ای فشان برخاک
 - ۱۳ بهار می گذرد دادگسترا دریاب
- پس از غزل بمطلع :

ما بدین در نه پی حشمت و جاء آمده ایم

در شرح بیت :

آبرومی رود ای ابر خطا پوش به بار

که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

گفتیم که خواجه حافظ نظرش در بیت مذکور تقاضای عفو و بخشایش

از خطای صوفیانی بوده است که زعیم ایشان شیخ زین الدین علی بوده

۱- ق. سوخت ۵۴ و ۳ و ۲ و ۴ این ابیات درق. نیست .

که در توطئه علیه جان شاه شجاع وسیله پدرش امیر مبارزالدین محمد متهم شده بوده اند .

گفتیم که شیخ زین الدین علی صاحب مسند و خانقاه بوده و چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت خانقاهش را «برج وحدت» نام نهاده و شعار و دثار خاصی برای خودش برگزیده بوده که بمناسبت آن شعار او و پیروانش را ازرق پوشان می خوانده اند .

در جریان محاکمه از توطئه گران فاش شد که ازرق پوشان نیز از امیر مبارزالدین محمد حمایت میکرده و آرزوی بازگشت اورا داشته اند و این سوء ظن شاه شجاع با اصرار و تأکیدی که شیخ زین الدین علی کلاه برای حضور او در نماز جماعت روزهای آدینه که در مسجد جامع عتیق شیراز برپا می شد می کرده بیشتر برانگیخته شده بود و بعلت رابطه میان این اصرار و تشویق و برنامه قتل و کارد زدن او در مسجد عتیق این بود که قصد داشت او و گروهی از معتقدانش را به جرم شرکت در توطئه مجازات کند .

خواجه حافظ که از خون ریزی تنفر داشت و رضا نمیداد حتی به پای کسی خاری به نشیند از این واقعه هولناک دل نگران شد و با اینکه صوفی ازرق پوش بقصد خون او هم توطئه چیده بود و پیوسته در هر حال و مقال در پی آزار او بر میآمده، با اینهمه موقع رامغنم شمرد و با گذشت و ایثار کامل نه تنها در تشدید و تقویت نظر شاه شجاع بر نیامد بلکه بوساطت برخاست و از پیشگاه شاه تقاضای بخشودگی آنان را کرد .

دلیل و سند ما بر اینکه آن دو بیت در غزل یاد شده ناظر بر این ماجراست ، بیت ۱۲ از غزلی است که اینک بشرح آن خواهیم پرداخت ، از فحوای مطالب این غزل چنین بر می آید که هنوز مقرری

و وظیفه برای حافظ مقرر نداشته اند و کماکان در انتظار عنایت شاه شجاع بوده است .

بیت ۱ : بشارت داده شده است که بارستن سبزه ها ، نوید آمدن بهار داده شده و رسیدن نوروز و بهار نزدیک است ، اگر در چنین موقعیت و زمان ، مقرری و وظیفه که قرار است برایم برقرار سازند ، وصول شود ، مسلم است که بهترین راه برای بمصرف رسانیدن آن خرید گل و شراب خرما و یاجو «نبید^۱» خواهد بود [در اینجا حافظ بقصد و عمد بجای می ، نبید آورده و خواسته است بشاه شجاع که خود از می گساران بوده بگوید که من کهن میخواره ام و درد نوش]

بیت ۲ : [در این بیت مرغ و بط و صفیر و فغان و شراب و نقاب و گل و مرغ و بلبل را بسیار مناسب بکار گرفته است ضمناً پیش از شرح توضیحی درباره بط شراب لازم است :

ایرانیان صراحی شراب را بگونه های مختلف می ساخته اند و در ساختن آن زیبایی و هنر بسیار بکار می برده اند ، بیشتر صراحی را بصورت بط « اردك » می ساخته اند و این هنر از زمان پیدایش هنر سفال سازی در ایران معمول بوده است ، کهن ترین بط صراحی یا بط باده در زیویه بدست آمده و آنرا متعلق به هشتصد سال پیش از میلاد دانسته اند ، این

۱ نبید ، شراب خرما یا جورا میگویند ، باید گفت نوشابه ای بوده است نزدیک به عرق که سکر آن بیش از شراب بوده و تلخی داشته و بهای آن هم نسبت به شراب انگور ارزان تر بوده است . جای دیگر حافظ میفرماید :
یا حافظ نبید تلخ می نوش چرا عمری به غفلت می گذاری
و نبید را کسانی می نوشیده اند که کهنه شرابخوار بوده اند .

بط باده در موزه ایران باستان نگاهداری میشود . در دوران هخامنشی گذشته از بط باده ریتون‌هائی از زر و سیم می‌ساخته اند که سر آن بشکل قوچ و یا شیر بوده است، در دوره اشکانی‌ها نیز هم باعاج و هم با سیم و زر اینگونه صراحی‌ها را می‌ساخته اند ، و در دوره ساسانیان بط‌باده را از سیم می‌ساخته‌اند و نمونه‌هائی از آن در دست است . بط باده نامهای گوناگون داشته که در ادبیات فارسی بکار رفته است مانند : بط می- بط باده - بط شراب - بط صهبا - بط سرخاب زای - بط سنگین ، پس از اسلام نیز بط باده و بط شراب معمول بوده و سخنوران پارسی زبان آنرا بسیار بکار برده‌اند.

امیر خسرو دهلوی میگوید «در خسرو و شیرین^۱»

بطان باده و مرغان آتش ز شادی گریه میکردند خوش خوش
صائب :

نشأت باده توحید بر آن رند حلال که بط باده کم از مرغ حرم نشناسد
و

سرود مجلس ما جوش مستی ازل است بط شراب در اینجا خروس بی محل است
منوچهری :

مطرب سرمست را باز هشی آورد نا در گلوی او بطی باده فرو کرد نا
سعدی :

می لاله گون از بط سرنگون روان همچنان از بط کشته خون
حافظ :

بدانسان سوخت چون شمع که بر من صراحی گریه و بر بط فغان کرد

۱ - چاپ شوروی ص ۶۷

حافظ درساقی نامه :

بیا ساقی ازباده پرکن بطی مننی کجائی یزن بربطی
شاعران دیگر مانند خاقانی - نظامی - عطار از مرغ صراحی
بسیار سخن گفته اند، بهار عجم که فرهنگ مصطلحات است درباره صراحی
تحقیقی دارد که جالب توجه و تعمق و قابل دقت است مینویسد: صراحی
ظرف معروف و بتازی صراحیه گویند، مرکب است از صراح بمعنی
شراب خالص ویای نسبت، یا مأخوذ از « سرا » به سین مهمله که در
هندی اصلی بهمان معنی است یعنی «درسنسکریت» پس حای حطی در
اصل حای هوز باشد، بهر تقدیر قرابت آنست که اگر این مرکب را
بی سرو پاکتند (ص - راح - ی) راه باقی می ماند و آن نیز بمعنی
شراب است.

چنانکه گفته شد بط شراب یعنی صراحی شرابی که بصورت

اردك است]

میرماید : آواز پرندگان مخصوصاً بلبل برخاست « صفیر ^۱ »
و تورا بباغ و عشرت میخوانند [صفیر زدن، بمعنی صلا در دادن و خواندن
هم هست چنانکه حافظ خود فرماید :

تورا ز کنگره عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دام که چه افتادست]
تورا میخوانند که به شادی و سرور بنشینی و آمدن بهار را جشن
بگیری ، بگو صراحی شراب کجاست ؟ تابنوشیم به میمنت و مبارکی
آمدن بهار ، بلبل و هزار دستان به شور و ولوله درآمده اند از اینکه گل
سرخ پرده از روی رخسارش برگرفت و گونه های آتشینش را نشان داد

و آتش بجان بلبل افکند .

بیت ۳ : بیا ، امروز از رخسار ماه مانند ساقی زیبا روی ، بهره ای
ببری « گلی بچین » و فیض برگیری ، برای آنکه در اطراف رخسار
بوستان ، [کنار و طرف باغ] از گل های بنفشه خطی بنفش رسته و
نقش بسته .

بیت ۴ : از اشاره ها و غمزه هائی که ساقی با چشم و ابرویش می کند ،
دراثر این حرکات چنان برانگیخته شده ام که عنان اختیارم را از دست
داده ام و دیگر هیچ التفات « برگ » و آهنگ « برگ » گفتگو با کسی
را ندارم

بیت ۵ : [این بیت در تعریض به صوفیه است] من این جامه
صد پاره « مرقع » را که هزار رنگ دارد [زیرا مرقع را از وصله ها و پاره های
مختلف بهم می دوزند و بنابراین رنگ به رنگ است] و نشانی است از
هزار رنگی صاحب آن و گویای مسلکی که این کسوت بدان متعلق و
متمایز است و سالکان آن مسلک آن را زب پیکر خود می سازند ، از
آنجا که سراسرش ریا و تظاهر و گویای شعار این دثار رنگ پذیر است
و جامه ننگ و رسوائی است آنرا ، مانند برگ های گل سرخ که صد پاره
است ، قطعه قطعه خواهم کرد ، خواهم درید ، زیرا ، چنان این جامه
به ننگ آلوده و بی ارزش است که حتی پیر باده فروش حاضر نشد
آن را در برابر یک جرعه « می » قبول کند ! ! به بین تا چه پایه بی ارزش
و منفور و حرام است که پیر باده فروش آن را به بهای یک جرعه می
حرام هم نپذیرفت !!

حافظ میفرماید مسلک عرفان با خرقه سروکار ندارد و از آن

متنفر است :

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی بر می‌شکند گوشه محراب ، امامت
[در نسخه قزوینی «چو گل بخوادم سوخت» است میدانیم که
نه گل میسوزد و نه کسی آنرا می‌سوزاند ، ولی گل‌گریبان می‌درد و
پیرهن چاک چاک می‌کند، و چون ثبت نسخه آ. ب. ساخت است و از نظر
معنی مرجح بود آنرا برگزیده‌ایم].

قصد و نظر خواجه حافظ اینست که : مکتب و مسلک صوفیه ،
سراسر همه ریا و تظاهر و دروغ و عوام‌فریبی و تلون و رنگ
پذیری است ، و بنا برین، این مسلک بی‌ارزش و بی‌معنی است .
بیت ۶: [ای کسانی که می‌خواهید راه به حقیقت به‌برید و راه مسلکی
برگزینید که سرانجام شما را به‌خیر و حق راهنما شود بدانید آن مکتب
و مسلک عشق است] بنابراین مسلک و طریقت هم ، بی‌خوف و خطر
نیست ، مانند مسلک تصوف نمی‌توان بدون هیچگونه راهنما و پیشوا
در آن گام زد ، و یا هر آدم ظاهرالصلاحی را به پیشوائی پذیرفت^۱
کسانی که می‌خواهند در مکتب عشق راهرو و سالک شوند ، باید
هدایت‌کننده و راهبر «دلیل راه» داشته باشند ، کسانی که در این طریق
و روش «راه» مراد و راهبر و پیشوا نداشته باشند گمراه خواهند شد
و سر بجائی نخواهند برد .

صوفیه ، به ظواهری دل‌خوش می‌کنند و چند مصطلح را یاد
گرفته‌اند ولی از عمل هیچ بهره‌ای ندارند^۲

۱- طیب راه نشین درد عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی

۲- ای آنکه به تقریر و بیان دم‌زنی از عشق ما با تو نداریم سخن ، خیر و سلامت

بیت ۷: کسی که در دنیا مزه و طعم سیب را نچشیده و سببی گاز نگرفته، و بوسه از سیب زنخدان دلبری زیبا روی نه ربوده است چگونه میتواند از میوه‌های بهشتی کسب لذت کند؟ کسی که از درک و ذوق «نوش» بی‌بهره است و دنیا را برخورد تلخ گرفته و از لذات بی‌خبر است این‌گونه مردم چگونه میتوانند در بهشت که همه‌اش نوش است، نه نیش، ممتع و بهره‌مند شوند؟

کسانی که زیبایی را در نیافته‌اند باید بدانند که حد شعور و فهم و ادراکشان در سطحی پائین است و به آنها بهشت را وعده نداده‌اند، چون لذتی از بهشت نمی‌برند!

بهشت متعلق به کسانی است که فهم و درایت مظاهر زیبایی را دارا هستند، بهشت سرزمین ملکوت و جهان زیبایی و نوش است، نه جهان زشتی و پلیدی و نیش! پس کسانی را به آنجا می‌برند که شایستگی زندگی کردن در آنجا باشند، هر کس را بقدر فهم و درایت نصیبه‌ای است.

بیت ۸: در راه وصول به خواسته‌های معنوی «طریق طلب» و راه و روش عشق، نباید از غم و اندوهی که در طی کردن این راه بر طالب دست می‌دهد و یا آزار و رنجی که از نامحرمان و جاهلان برسالک وارد می‌آید اندوهگین گردد زیرا: هیچکس به آسایشی نرسیده است مگر آنکه برای بدست آوردن آن زحمت و مرارتی نکشیده باشد.

بیت ۹: ای دوست، راه و روش مکتب عشق و رندی شگفتی‌های

بسیار دارد^۱ [برای آنکه بتوانی از عجایب جهان عشق مخبر شوی برایت مثالی میآورم که کاملاً خلاف عرف و چیزهائی است که تاکنون شنیده و دیده‌اید] مثلاً قاعده و اصول بر این است که آهو همینکه شیر را می‌بیند می‌رمد زیرا آهو بهترین صید و خوراک شیراست ولی در جهان عشق آهوی بی‌آزار و ضعیف چنان نیرو و قدرتی می‌گیرد و دلیر می‌شود که شیر نر از دیدارش می‌رمد و می‌گریزد!، آنچه در سیر و سلوک عشق به سالک دست می‌دهد و می‌بیند همه معکوس جهان مادی و دنیائی است که در برابر چشم اوست، عشق با عقل سرسازگاری ندارد عاقلان در دام عقل گرفتارند و قواعد و اصول و ضوابطی آنها را اسیر کرده است، آنها نمیتوانند درک این عالم شوق و شور و حال را بکنند! [چنانکه چند بار متذکر شده‌ایم در این بخش نظر ما تنها شرح و توضیح آثاری است که نمایانگر زندگی اجتماعی و سیاسی خواجه حافظ است و آنچه روشنگر عقاید و آراء و نظرات و مسلک و سیر تحولات فکری خواجه حافظ است در بخش و جلد دیگری بطور مستقل خواهد آمد لیکن از آنجا که در بعضی از غزلها خواجه حافظ به مناسبت‌هائی گریز به مکتب و مسلک خود می‌زند ناگزیر اشاره‌ای به مفاهیم آن می‌کنیم و می‌گذریم، در مورد عشق و توضیح آن، مطالب بسیاری داریم که در جای خود ارائه

۱- طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود
 طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری
 چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریاچه موج‌خون فشان دارد
 عاقلان نقطه پرگسار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند
 مطرب عشق عجب ساز و نوا می‌دارد نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

خواهیم داد]

بیت ۱۰ : تورا بخداوند سوگند میدهم ، ای کسی که راهنما
وراهبر درمرحله عشق و رندی شده ای « دلیل راه » و میخواهی مرا به
سرزمین ومكانمقدس « حرم » وکعبه آمال « حرم » برسانی ، مراکمک
ومساعدت کن زیرا ، دراین دشت بی پایان حیرت ، سرزمین وشهر عشق
آشکار نیست واین صحرا را پایانی نمی بینم .

بیت ۱۱ : دربوستان جان، دل من گل آرزوئی نه چید ، وبه آنچه
میخواست دست نیافته است، وبمراد نرسیده ام، درچمن جان مگرنسیم
ملایم وخنک جوانمردی نوزیده تاگلهای آرزو مند که ازتف و گرما
پژمرده اند شاداب شوند و باغبان گل شاداب ازشاخه آنها بهچینند؟

من ، در این دنیا بمرادم نه رسیده ام [و چون سخن از مروت
بمیان آورده است درمی یابیم که قصدش اینست که « درخت کرم و
جوانمردی مگر دربوستان شیراز خشکیده است ؟ ! »]

بیت ۱۲ : تونیز که کهن شرابخواری « که جرعه فشان بر
خاکی » جوانمردی کن « جرعه ای فشان برخاک » وبه پادشاه تأسی جو که
اونیز کرم وجوانمردی کرد وگناه صوفیان گناهکاررا بخشود [چنانکه
درآغاز شرح این غزل گفتیم دراین بیت خواهجه حافظ صریحاً موضوع
جرم وگناه صوفیان را بمیان کشیده وبازگومی کند که پادشاه ازجوانمردی،
گناه آنانرا بخشوده وباتوجه بشرحی که درباره بیت ۲:

۱ - درباره « جرعه فشاندن و کأس الکرام » به تفصیل درصفحات ۶۵۱

و ۶۵۲ و ۶۵۳ توضیح داده ایم بآنجا مراجعه فرمایند .

۲ - ص ۱۰۰۲-۱۰۱۴

هکرانه را که روی تو چشم بدان ندید ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش
کرده ایم نظر ما تأیید میشود که واقعه چگونه و مقصود خواجه حافظ
در آن ابیات چه بوده است .

بیت ۱۳: ای پادشاه دادگستر، فصل بهار دادمی گذرد و فرصت فوت
میشود و از دست میرود، با اینهمه هنوز حافظ ، وجهی از بابت وظیفه و
مقرری خود دریافت نداشته که بتواند آنرا بمصرف گل و نبید برساند
و یلبش نیز جرعه‌ای نرسیده است « نچشیده »

- ۱ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
- ۲ ای پادشاه حسن، خدا را بسوختیم
- ۴ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
- ۴ جام جهان نداشت ضمیر منیر دوست
- ۵ آن شد که بار منت ملاح بردمی
- ۶ جانا به حاجتی که تو را هست یا خدا
- ۷ ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار
- ۸ محتاج فصد ۱ نیست گرت میل خون ماست
- ۹ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست
- ۱۰ حافظ، تو ختم کن که هنر خود عیان شود
- چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
- آخر سؤال کن، که گدا را چه حاجت است
- در حضرت کریم تمنی چه حاجت است
- اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
- گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است
- کآخر دمی به پرس که ما را چه حاجت است
- میدانددت وظیفه، تقاضا چه حاجت است
- چون ملک ۲ از آن توست به ینما چه حاجت است
- احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
- با مدعی مزاح و محاکا، چه حاجت است

آثاری را که پی در پی تا اینجا آورده و ادامه داده ایم. بما نشان

میدهند که شاه شجاع آن چنانکه خواسته و آرزو و مورد انتظار و توقع

خواجه حافظ بوده است او را بخودنه پذیرفته و نسبت به انجام تقاضای

او در برقراری مستمری و وظیفه دستوری صادر نکرده بوده است

در این غزل برخلاف دو غزلی که در آنها سخن از باغ و صحرا

و بهار بمیان آورده از سیر و گشت انصراف حاصل کرده و از عزلت

خود سخن رانده است.

بیت ۱: کسی که گوشه ای گرفته و انزوا اختیار کرده تا با اغیار

نباشد «خلوت گزیده» این چنین آدمی، دیگر به تماشای باغ و بوستان نیازی

ندارد. در جایی که خیابان منزل دوست هست دیگر برای گردش به

صحرا نیازی نیست زیرا سیر و گشت در کوی دوست همان لذتی را

۱- ق جنگ. ۲- ق. رخت.

می بخشد که در گلگشت دست میدهد، مگر نه اینست که به صحرا میرویم تا دلمان از غم گشوده شود؟ کوی دوست نیز میتواند شادی آفرین و غم زدا باشد .

بیت ۲ : ای پادشاه زیبا رویان ، ای زیاروئی که پادشاهی و در زیبایی سرآمد همه هستی .

[در معنی بیت : عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن ، گفته ایم که منظور و قصد از این پادشاه حسن شاه شجاع است بنا برین دراین غزل نیز قصد از « ای پادشاه حسن » همان پادشاه است و خطاب باو میفرماید :] خدا را گواه می گیرم ، و بخداوند سوگند یاد می کنم «خدا را» که در آتش حسرت و احتیاج و نیاز سوخته و خاکسترشدم . ایم ، باری از حال من پرسشی کن ، و جويا شو که این سئوال کننده «گدا» و نیازمند «گدا» و بینوا «گدا» را چه نیازی هست ! باز «آخر» پرسشی از حال نیازمندی بکن تا آگاه شوی که او را چه نیازی است؟

بیت ۳ : ماصاحبان نیازیم «ارباب حاجت» و نیازمندانیم «ارباب حاجت» و یا اینه زبان گدائی «زبان سئوال» نداریم [زبان سئوال نداشتن خود اصطلاحی است در مورد نیازمندان آبرومند و بلند طبع ، و درباره کسانی که استغنائی طبع دارند و نمیتوانند دست تکدی بطرف کسی دراز کنند و از کسی چیزی و حاجتی بطلبند بکار میبرند، سئوال در اینجا بمعنی پرسش و یا پرسنده نیست بلکه چون سائل بمعنی گدا هم در فارسی

۱- آخر به فتح خا بمعنی دیگر است که باز بمعنی مجدد و دیگر بار ،

همان معنی را افاده میکند . آخر به کسر خا بمعنی پایان ضد نخستین و اول است .

مستعمل است بنابراین سؤال بجای سائل بهمان مفهوم یعنی «گدائی بکاررفته است» [است].

در درگاه و پیشگاه جوانمرد و بخشنده ، نیازی به خواهش و تقاضا نیست ، زیرا ، جوانمردان و بخشنندگان کسانی هستند که پیش از آنکه از ایشان سئوالی بشود و «سائلی» از آنها تمنی کند خود کرامت و بخشنندگی کرده و نیاز حاجتمندان را برآورده می سازند .

بیت ۴ : خاطر خطیر دوست ، مانند جام جهان نما همه چیز در آن نمودار و ظاهر است و او دل آگاه و بر هر چه میشود بیناست ، او خود میداند که چه کسی نیازی دارد ، بنابراین در برابر چنین جامی ، چه نیاز است به نشان دادن و گفتن از نیاز خود ؟ . او دانا و بیناست و بر احوال همه آگاه است .

بیت ۵ : آن زمان گذشت « آن شد » که من بار احسان « منت » کشتیبان را بردوش می کشیدم که مرا بدریاببرد تا به صید مروارید دست یازم ، حال که به مروارید یکتا « در یکتا » و بی مانندی چون شاه ، دست یافته ام دیگر بدریا که پرورش دهنده مروارید است چه نیازی دارم ؟ ! [منظور اینست که : تاکنون برای دست یافتن به شاه ناچار بودم باین و آن متوسل شوم و از منت آنان گرانبار و خود را رهین احسان آنان قرار بدهم ، حال که اجازه دارم خود ، با شاه سخنانم را در میان بگذارم دیگر نیازی بواسطه ندارم و عرایضم را مستقیماً بسمع شاه میرسانم] .

بیت ۶ : ای از جان عزیزتر و مانند جان من ، بخاطر نیازمندی هائی که تواز خداوند و پروردگار داری ، هم چنانکه توهم با آنکه پادشاهی

نیازمندی و آرزو می‌کنی که خداوند نیازهایت را برآورده کند لحظه‌ای هم در این اندیشه باش که دیگران هم نیازمندند و تو میتوانی نیازشان را برآورده کنی ، نیاز نیازمندان را برآور تا خداوند هم نیازهای تو را برآورده سازد .

بیت ۷ : ای دل‌باخته مفلس ، ای پی سپر راه عشق و رندی، ای کسی که دل‌باخته لب‌های شفا بخش دوست هستی ، لبهائی که میتوانند با ادای يك كلمه درد تو را که درد مفلسی است درمان کند ، و آگاه است که برای گذران روزانه تو چه باید بکند «وظیفه» بنابراین دیگر به خواهش و تمنی و استدعا در این باره نیازی نیست .

بیت ۸ :

اگر خواسته و آرزوی تو «میل» در آنست که برای کشتنم رگم را بزنی «قصد» باین کار نیازی نیست. زیرا هنگامی که کشوری و ملکی متعلق به توست نیازی به غارت آن نیست چنان منهدم کن که ملک وجودم است به تو تعلق دارد و نیازی به کشتنم نیست.

بیت ۹ : [در این بیت خطاب خواجه حافظ به دشمن و معاند خودش است] ای آن کسی که دشمن منی ؟ «مدعی» و نسبت به مقام و منزلت و دانش و بینش ادعا داری ، و خودت را برتر از من می‌شماری، دیگر مرا با تو کاری نیست ، هر چه می‌خواهی بکن ، حال که دوستان و دوستان من به دانشم آگاه «حاضر» هستند و در محضر پادشاه مقیم‌اند «حاضر» به تو چه نیازی است؟! جاثیکه دوستان «احباب» هستند به

دشمنان «اعدا» چه نیازی است؟؟! [منظور اینکه : جائیکه دوستان باشند دیگر دشمن نمیتواند کاری بکند. باید گفت خواجه حافظ با این توجیه و توصیف قصدش براینست : دیگر آن زمان گذشت که دشمن میتوانست یک‌ه تاز باشد زیرا اکنون من نه تنها پادشاه را دارم بلکه در دستگاه‌شاه نیز دوستارانی دارم و بنابراین دیگر بیمی از مدعی و معاند و سخن‌چین او بخود راه نمیدهم].

بیت ۱۰ : ای حافظ تو باین ماجرا پایان بده و سخن را در این باره کوتاه کن، برای آنکه هنراگر هنر باشد خودش بهترین معرف خودش است و نیاز به تبلیغ و توصیه و سفارش و تشریح و توضیح ندارد ، هر چیز اصیل ، اصلتش را نمایش میدهد ، بنابراین چه لزومی دارد که تو با دشمن و آنکس که مدعی بر هنر توست به گفتگو و مجادله «محاکا» و شوخی و خوش طبعی «مزاح» به نشینی ، و نیازی باین کارهانیست. [این غزل به روشنی و وضوح روشنگر ماجراهای زندگی خصوصی و اجتماعی خواجه حافظ است مطالب آن تأییدکننده نظرانی است که در غزلهای گذشته درباره تقاضای حافظ برای برقراری مستمری یاد آور شدیم و به هرگونه بحث و گفتگو در این باره پایان میدهد زیرا با صراحت یادآور است که :

۱- کوشش داشته است با میانجیگری کسانی خودش را به شاه شجاع نزدیک سازد و نظر مساعد او را بخود معطوف دارد .

۲- در آغاز سلطنت شاه شجاع زندگی بر او بسیار سخت می- گذشته و با اینکه در افلاس و تنگدستی افتاده بوده است عار نداشته دست نیاز بسوی هرکس دراز کند و استمداد بطلبد ، شخصیت

ممتاز خواجه حافظ و منزلت و مقامی که از دوران شاه شیخ ابواسحق بدست آورده و مورد تکریم و تعظیم بوده و با بی نیازی و گردنفرازی زندگی عارفانه‌ای داشته و با مختصر وظیفه و مقرری که برای او برقرار ساخته بوده اند قناعت میکرده و می ساخته است . این زندگی آبرومند را هم چنان با همه مضایق و سختی ها در دوران امیر مبارزالدین محمد ادامه داده و در مدت سلطنت او ، برای بهبود زندگی تلاش نمی کرده و از کمک هائی که وسیله صدور باو می شده است قانع بوده و در این هنگام که اوضاع مختنق دوران امیر مبارزالدین محمد واژگون شده شاه شجاع که مردی آزاده اندیش و خوش قریحه و شاعر کیش بوده چنانکه در شرح غزل های این بخش آورده ایم ، مجالست و معاشرت با اورا جایز دانسته و کمک گرفتن از چنان پادشاهی را مجاز شمرده است و از افشای راز زندگی ش در پیش این پادشاه نیز ابا و امتناع نورزیده است .

۳- داستان دشمنی معاندان و حسودانی که پیوسته در صدد آزار و رنج او بوده اند کاملاً حقیقت و واقعیت داشته و بخصوص این مدعیان که بشعر و شاعری او حسد می ورزیده اند در آغاز سلطنت شاه شجاع می کوشیده اند که نظر پادشاه را علیه او برانگیزند و نگذارند که این شاعر و سخنور عالیقدر در محضر پادشاه شعر دوست و شعر شناس منزلت و مقامی یابد ، و از آنجا که شیخ زین الدین علی ، صوفی و شیخ ریاکار ، مدعی شعر و شاعری بوده و آثار خود را برتر و والاتر از اشعار خواجه حافظ میدانسته ، ظن قریب به یقین اینست که این مدعی و دشمن که حافظ از او به عدو «اعدا» یاد می کند، همان شیخ زین الدین

علی کلاه بوده است و با همه بدگوئیها و توطئه‌ها و تفتین‌ها ، سرانجام
حافظ توانسته است ، بدرگاه پادشاه راه یابد و بطوریکه گفتیم این دو
بیت فاش‌کننده این حقایق و دقایق است :

ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
حافظ تو ختم‌کن که هنر خود عیان شود با مدعی مزاح و محاکا چه حاجت است

- ۱ بتی دارم که گرد گل زسنبل سایبان دارد بهار عارضش خطی ، بخون ارغوان دارد
- ۲ غبار خط‌پوشانید خورشید رخت. یارب حیات! جاودانش ده که حسن جاودان داده
- ۳ جو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا ، چه موج‌خون فشان دارد
- ۴ زچشم جان‌نشاید برد کا زهر سو که می‌بینم کمین از گوشه‌ای کرده است و تیر اندر کمان دارد
- ۵ چودام طره افشاند ، زگرد خاطر عشاق به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
- ۶ بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت^۲ بین که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
- ۷ چودر رویت بخندد گل مشوم غرورش^۳ ای بلبل که بر گل اعتمادی نیست چون حسن جوان دارد
- ۸ خدارا دامن بستان از اوای شهنه‌ی مجلس که می‌بادی گران خورده است و برهن سر گران دارد
- ۹ بغترک ارمی بندی خدارا زود صیدم کن که آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد
- ۱۰ ز قد سرود لجویت مکن محروم چشم را ۶ برای سرچشمه اش به نشان که خوش آبی روان دارد
- ۱۱ زخوف هجرم ایمن کن اگر امید آن‌داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد
- ۱۲ چه هنر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب به تلخی گشت حافظ را و شکر در دهان دارد

چنانکه از غزل گذشته مستفاد شد ، خواجه حافظ به عنایت شاه

شجاع مستحضر و امید وار گردیده و شاه شجاع مراحم خود را با و اعلام داشته و خواجه حافظ برای آنکه این سلسله نو بنیاد از هم گسیخته نگردد هر چند یکبار غزلی می‌سروده و خود را نیاز مند به مراحم و الطاف شاه نشان میداده و شوق و اشتیاق خویش را به دیدار شاه شجاع اظهار و اعلام میداشته است ، دو غزل از اینگونه غزل‌ها را در اینجا آورده ایم .

۱ - ق . بقای ۲ - ق . اهل دل بشنو ۳ - ق . در دامش ۴ - ق . گسر

حسرت جهان ۵ - ق . با من ۶ - ق . بدین

بیت ۱ : زیباروئی، پرستیدنی دارم که برگرد چهره گلگونش از
 سنبل زلف سایانی دارد و رخسار دل افروز و بهجت انگیزش که
 چون بهار نوجوان وشاداب وشادی آفرین وامیدوار کننده است ، هم
 چنانکه گل درخت ارغوان در آغاز بهار می شکفتد و از گلهای بهاری چهره
 نوبهار او هم رنگی همچون گلهای ارغوان دارد [خط را خواجه حافظ
 در اینجا به دو معنی آورده است، یکی ، بمناسبت اینکه شاه شجاع از
 خوشنویسان عصر خود بوده و در نوشتن اقلام خطوط مهارت و اوستادی
 داشته ، قلم های غبار و نسخ و توقیع و رقاع و ریحان و ثلث و محقق و تعلیق
 را خوش می نوشته و معین الدین معلم یزدی که تاریخ مواهب الهی را
 در شرح احوال و اعمال امیر مبارزالدین محمد و شاه شجاع برشته
 تحریر آورده و خود او مدتی تعلم او را بر عهده داشته درباره خط او
 چنین می نویسد :

« آمدم بحال تحریر، غباری که زرده خوش خرام کلکش
 برانگیزد، گرد نسخ بر چهره عنبر بیزد و توقیعی که بر رقاع ارباب
 حاجات کشد ریحان خط حور رابی وقع سازد، از خط ثلثش محاسن
 چهره حور محقق شود و در سواد تعلیق بی مثالش چون ماه درخشنده
 امداد نور تابان بود^۱ » و باتوجه به بیت دوم که « غبار خط ببوشانید»
 این نظر کاملاً تأیید میشود .

معنی دیگر خط ، موهای نورسته برگرد رخسار را گویند که
 نخست از پشت لبها می روید ، و هم چنین سبزه های نورسته باغ و بوستان

را هم خط گفته اند^۱

بیت ۲: [غبار نام خطی است که آن را با قلم بسیار نازک می‌تویسند که خواندن آن بدشواری حاصل می‌گردد و چنانکه گفته ایم از آنجا که شاه‌شجاع در خوشنویسی دستی داشته، خواجه حافظ بعمدا اصطلاحات خط را در مدح و ستایش او بکار میبرد و تلویحاً می‌خواهد از هنر او هم یاد کرده باشد، با توجه باین توضیح می‌فرماید:]

رخسار چون خورشید او را که درخشد گی و قابند گی خاص دارد، ابری از غبار روی آن را فرو پوشیده، یعنی، موهای تازه رسته‌ای که دانه‌های آن چون حروفی که به خط غبار بنویسند و دیدنش بزحمت میسر است، بر روی او روئیده است. [مفهوم اینکه: چهره شاه‌شجاع تازه به‌مو نشسته و سبالت و ریش او تازه می‌خواهد برآید و همانند غباری است که بر روی خورشید نشسته باشد] ای خداوند « یارب » به او زیبایی و خوبی همیشه‌گی و جاوید عطا کن [و مگذار غبار اندوه و کدورت آن چهره شاداب را بپوشاند و باو هیچگاه ملال خاطر مده]

بیت ۳: [این بیت متضمن معنی عرفانی نیز هست و با اغتنام فرصت، خواجه حافظ ضمن اینکه ستایش شاه شجاع را می‌کند از مکتب و مسلک خود نیز گوشه‌ای می‌زند و سخن ساز می‌کند و می‌گوید:]

در آغاز که به مکتب عشق و رندی منسلک می‌شدم با خودم چنین می‌اندیشیدم که به رازهای پوشیده «گوهر ۲» و صفات ملکوتی «گوهر»

۱ - جامی می‌گوید

ز سبزه بربل، خط تازه‌ای به دمید به تازگی خط آیندگان باغ رسید

۲ - گوهر بمعنی راز پوشیده هم هست - آندراج - برهان

دست یافته ام و به ذات « گوهر » پی برده ام و به فرهنگ و عقل « گوهر » دست یافته ام ، آن صفات و ذاتی که در پی آن سرگشته بودم و خود را موفق میدانستم ولی . . . نمی دانستم که غوص کردن و غوطه زدن در دریای عشق برای صید این مرواریدها « گوهر » چه خطرناک و مخاطره انگیز است و دریای عشق چه موج های خونبار دارد . نمیدانستم که این دریا، چه قربانیها داده و چه خونهایی که در این راه ریخته شده است! موجهایی دارد! که خون آدمیان و غواصان این دریا را می ریزد و موجهایی از خون دارد، دریائی از خون است، پس از غوص در این دریای وحشت زا و هول انگیز به مخاطرات آن واقف و آگاه شدم - [در این باره خواجه حافظ سخنان بسیار دارد از جمله :

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل برفتد آنکه در این راه باشتاب رود
طریق عشق طریقی عجب خطرناک است نمود بالله اگر ره بمقصدی نبری ا
و اما معنی از نظر دیگر که متضمن ستایش شاه شجاع نیز هست،

چنین است :

آنگاه که به تو دل دادم گفتم که به آرزوی خود رسیده ام و
گوهری را که میخواستم بدست آورده ام و چنان می پنداشتم که :
آن شد که بار منت ملاح بر دمی گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است
ولی بعد دریافتم که نه، اشتباه می کرده ام، نمیدانستم که وجود
شاهنشاه همچون دریائی است بی کران و هر لحظه موجی دارد و چون
دریا ناشناخته است و نزدیکی باو خطراتی دارد و چه بسا که موج های
خون افشان دارد که آدمی را در خود غرقه می سازد و به هلاکت میرساند
[خشم و غضب او]

بیت ۴ : چشمان جادو و وشت که مانند صیادان ماهر به صید دلها نشسته است ، نمیتوان از تیرهای آن جان سلامت برد ، اوبه هر طرف نظاره می کند و باتیر مژگان و کمان ابروان کمین کرده و بیننده را صید می کند و بدام می اندازد و از پادرمی آورد [این توصیفی است از چشمان گیراو عاشق کش شاه شجاع]

بیت ۵ : آنگاه که تارهای گیسوان « طره » را پریشان می کند و آنها را تکان میدهد و پراکنده می سازد « می افشاند » که غبار و گرد خاطر عاشقانی که بر آن نشسته است بهزداید و پاک کند ، به نسیم صبا که سخن چین است « غماز » می سپارد ، که اسرار این گرد افشانی را پنهان بدارد و بکسی باز نگوید تا عشاق در غفلت بمانند و باز هم باین طره و گیسوی دلربا دل بسپارند و ناامید نشوند ، [در این بیت سخنان تازه و نوبسیار دارد از جمله اینکه : باد صبا که صفتش غمازی است نه راز داری ، چنان به زیبایی این بت دلباخته است که تسلیم او می شود و آنچه را که می خواهد انجام میدهد و برای او رازداری می کند]

بیت ۶ : [درباره جرعه بر خاک فشاندن در ص ۵۱ تا ۵۳ توضیح کافی و شافی داده ایم و در اینجا تنها به ذکر تذکری بسنده می کنیم] جرعه بر خاک فشاندن از سنت های ایرانیان باستان بوده و از معتقدات مهر دینان است که در آئین مزدیسنی نیز راه یافته و سپس در مذاهب و مسالك دیگر هم رسوخ کرده ، و چنانکه خواهیم گفت « در بخش ادبیات خراباتی » عرفان ایرانی که متأثر از عرفان باستانی است این رسم و روش را داشته و جز مفهوم جوانمردی بمعنی شاد کردن روان گذشته گان و یاد بود از ایشان نیز بوده است ، ایسخوئوس در نمایشنامه پارسی ها می گوید

خنیا گران بمادر خشایارشا پیشنهاد کردند که بیاد روان گذشتگان جرعه‌ای
بر خاک فشانند ، و در این بیت نیز نظرخواجه حافظ همین است یعنی یاد
کردن از روان گذشتگان، میفرماید: «

بیاد گذشتگان جرعه ای از شرابت را از راه جوانمردی بر خاک بریز
تا خاک که مدفن و نهانگاه هزاران صاحب هیبت «اهل شوکت» و شکوه است
و نامداران بسیار در سینه اش آرمیده اند برای تو داستانها از حشمت جمشید
و کیخسرو که دانا و آگاه بودند « اهل دل » و هر دو صاحب جام بودند،
برایت داستانهای فراوان باز گوید و تورا بر این سر آگاه سازد که همه
حشمت ها و شکوه و شوکت ها سرانجام از میان خواهد رفت و جاودانی نیست،
و سرنوشت بشر مرگ است و نابودی ، تا میتوانی از دقایق و لحظات حیات
بهره بگیر ، نیکی کن و نام نیک از خودت بیادگار بگذار، مانند جمشید
و کیخسرو، «ارتباط نام جمشید و کیخسرو با جرعه فشاندن بر خاک از این
رهگذر است که : ۱ جم « یمّا » بر اساس داستانهای باستانی جامی ساخت

۱ - این نکته گفتنی است که در ادبیات فارسی پس از اسلام ، نام جمشید
را با سلیمان درهم آمیخته اند چنانکه جمشاسب بروزن تهماسب را سلیمان نبی
گفته اند ، تحقیق تاریخی نشان میدهد که پس از آزادی قوم یهود بدست کورش
بزرگ و آمدن یهودان بایران و آشناسدن با اوستا و گائاهها و داستانهای دینی
ایرانیان کسانی از قوم بنی اسرائیل را همانند قهرمانان دینی ایرانیان ساختند و
نام آور کردند ، مانند سلیمان و داستانهای جم و کیخسرو را به یکی از بزرگان
قوم بنی اسرائیل که از پادشاهان ناحیتی بوده بنام سلیمان، منسوب داشته اند و پس
از اسلام چون شباهت و نزدیکی میان داستانهای جم و کیخسرو با سلیمان نبی بوده
این درهم آمیختگی پیدا شده است

که در آن اوضاع واحوال جهان را می‌دیده و به جام جهان نم‌اشهرت یافت، چه بسا که این جام همان استرلاب بوده که در نجوم و ستاره‌شناسی و حرکت و محاسبه کواکب و پیش‌گوئی درباره خسوف و کسوف بوده و هم‌چنین معروف است که کیخسرو نیز جامی داشته که بر آن خطوط هندسی رسم بوده و آن هم ستاره یاب « استرلاب » بوده و با آن ارتفاع کواکب و اوضاع واحوال نجومی را محاسبه می‌کرده است و گفته شده که بر آن هفت خط رسم بوده و حوادث روزگار را پیش‌گوئی می‌کرده است.^۱ بر اساس این داستانهای باستانی است که خواجه حافظ میفرماید: «بیاد گذشتگان جرعه‌ای بر خاک فشان تا تشنگان خاک‌نشین به سخن آیند و صاحب‌دلان « اهل دل » از داستان کسانی که خود سازنده جام بودند که توجره نوش آن هستی، حکایت‌ها برایت باز گویند که این جام چگونه دست بدست گشته تا بدست توریسیده است [منظور از جام جم در اینجا مقام پادشاهی^۲ است. هم چنانکه خاتم جم نیز استعاره‌ای است از سلطنت و پادشاهی^۳، و آن نیز بی سبب و علت نیست، پادشاهان فارس را چنانکه پیش از این گفته‌ایم سلیمان زمان و وزیر او را آصف میخوانده اند و چون سلیمان نبی را با جمشید یکی میدانستند بنا بر این جمشید نیز پادشاه پارس بود، خاصه آنکه تخت گاه جمشید

۱ - به بین در آینه جام نقش بندی غیب که کس بیاد ندارد چنین عجب‌زمنی

۲ - آنکس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد

۳ - خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن در شرح این دوبیت که در صفحات آینده خواهد آمد این معنی بوضوح روشن شده است.

را هم شیراز میدانسته اند و قصد از جام جم سلطنت است که بوسیله آن جم فرمان میرانده است .]

باری، تو را آگاه می سازد که پیش از تو شاهان دیگر بودند و بعد از تو هم نیز شاهان دیگر خواهند آمد ، دنیا و تاج و تخت نمانده است پایدار ، از روزگار پند بیاموز و هوشدار [متوجه می شویم که اینگونه سخنان و اشاره ها و کنایه های عبرت آموز تنها درخور پادشاهان است و می بایست مخاطب خواهی حافظ در این غزل پادشاه و سلطانی باشد ، و چون پادشاهی که زیاروی و خوشنویس باشد از معاصرانش تنها با شاه شجاع مطابقت می کند ، بنا برین غزل را در مدح و ستایش شاه شجاع دانسته ایم با معیارهایی که در شرح غزل بدست داده ایم]

بیت ۷ : این بیت را به دو وجه میتوان معنی کرد :

۱ - اگر بلبل را شاعر بگیریم به معیاری که خود حافظ بدست داده و این استعاره را درباره شاعر بکار می برد و این نام مستعار را باعتبار اینکه شاعران سخن سرا و ترانه گو هستند بایشان داده است و ممدوح را که چهره اش چون گل است و گرد آن از سنبل سایبان دارد بدانیم معنی چنین میشود :

ای شاعر خوش سخن که چون بلبل نغمه های دل نشین میزنی
بهوش باش و دل به عشق گل مده زیرا حسن آن جوان و تازه است و
مانند جوانی زود گذر است و به بیوفائی مشهور .

۲ - اگر گل را جهان و خوشی های آن بگیریم و بلبل را ممدوح بشناسیم در اینصورت معنی چنین میشود :

ای بلبل خوش نغمه و غافل فریب « مغرورش مشو » زیبایی های

گل جهان و سلطنت را مخور و تصور مکن که همیشه گل باین شادابی و تازه و تری است، این گل زود خواهد پژمرد و چون زیبایی جوانی پایدار نمی ماند و زود گذر است، همه حسن ها را گذشت زمان از میان می برد و تاراج می کند، بنابراین بدنیا اعتباری مکن و از کار دنیا در غفلت مباش

بیت ۸ : ای حاکم « شحنه » و نگاهبان « شحنه » مجلس عیش،
 تورا بخدا سوگند میدهم که دادخواهی کنی و از من رفع ستم بعمل آوری
 « دادستاندن »، ستمی که او بر من بی جان روا داشته است ! او عیش و عشرتش را با دیگران کرده « می خورده » به عیش و نوش با دیگران نشسته « می خورده » و دیگران را به مجلس خاص خود راه داده « می خورده » و پس از اینکه مجلس عیش را پایان آورده خماری و سرسنگینی و سر درد از شرابش را برای من آورده است ! و از این رهگذر بامن سرسنگین و بی دماغ و بی حوصله است « سرگران » [منظور اینکه شاه عیش و نوشش را با دیگران می کند و مرا بی نصیب از مجلس بزمش میدارد و هنگامیکه خسته و بی دماغ و کم حوصله است مرا می پذیرد و یا شعر مرا میخواند، حافظ با این بیان خواسته است که شاه او را به بزم و مجلس خصوصی اش بخواند]

بیت ۹ : [فتراک چرمی است که در سمت راست یا چپ زین تعبیه می کرده اند برای بستن صید پس از شکار، شعرای زبان فارسی در آثار خود « بفتراک بسته شدن » را بمفهوم و معنی، قرب وصال گرفته اند ^۱] میفرماید :

۱ - قدسی مشهدی میگوید،

هر صید کجا و قرب فتراک

بسل کن و بر ندارم از خاک

اگر پس از صیدم مرا بفتراک خواهی بست و بمن افتخار آنرا خواهی داد که در کنار تو باشم ، پس تورا به خداوند سوگند ، زودتر مرا صید کن زیرا، در تأخیر بسیار بلا و آسیب «آفت» هست و این آسیب و بلا مانع حصول مقصود است و برای کسانی که خواستار انجام «طالب» کاری هستند، زیانها بیار می آورد .

[قصد خواجه حافظ اینست که : اگر آهنگ آن داری که مرا به هم نشینی خود مفتخر سازی اینهمه تأخیر مکن زیرا : هیچ معلوم و آشکار نیست که فردا چه خواهد شد ، و چه بسا پیش آمدهائی که مانع از حصول این آرزو برای من بشود ، در آئین عشق ورنندی تأخیر برای طالب آفت خیز است و دستور است که در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ، طالب باید قصدی که دارد بانجام برساند] این بیت نیز مشعر بر اینست که خواجه حافظ طالب هم نشینی و مجالست و قرب حضور با شاه شجاع است و پیوسته این خواسته اش را بابیانی و زبانی بازگویی کند.

بیت ۱۰ : دیدگان مرا از دیدار اندام سرو مانندت که دیدارش دل انگیز و دلچسب است « دلجو » مانع مشو « محروم مکن » و بی نصیب و بی بهره مساز « محروم » بگذار تصویر آن سروزیا بر کنار این چشمه چشمم که در هجرتو اشگبار است و آب روانی دارد به نشیند و شاداب شود [منظور آنکه مرا از دیدار رویت بی بهره مساز و اجازه بده که تو را ببینم تا عکس اندام زیبایت در چشمم به نشیند]

بیت ۱۱ : اگر می خواهی و آرزو داری که از چشم زخم بداندیشان و بدکاران پیوسته در امان و مصون باشی [در اینجا متذکر واقعه توطئه نیز هست و هم چنین اینکه : زیباییت را چشم نزنند] مرا از وحشت «خوف»

دوری و مهجوری مصون بدار ، و اجازه بده که در جوارت باشم.

بیت ۱۲ : چه گونه میتوانم از بخت ناسازم پوزش بطلبم و آن را از خود برانم «عذرش را بخواهم» که آن چابک سوار «عیار-تیزرو» زیبا که از زیباییش شهری را به غوغا و امیدارد «شهر آشوب» و فتنه انگیز است ، مرا با تلخ روئی کشت و به تلخی پاسخم داد، با این همه از دهانش شکرمی ریزد ، سخنش شیرین است [درست همان معنی است که در غزل دیگر در مدح و ستایش و وصف زیباییهای شاه شجاع فرموده است: بدم گفتمی و خرسندم عفاك الله كرم كرده جواب تلخ می زید لب لعل شكر خارا]

- ۱ زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
 - ۲ اشک حرم نشین نهان خانه مرا
 - ۳ کاهل روی ، چو باد صبا را به بوی زلف
 - ۴ هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست
 - ۵ گفتمی سر تو بسته به فترک ما سزد ۱
 - ۶ با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم
 - ۷ باز آ ، که چشم بد ز رخت دفع می‌کنم ۲
 - ۸ حافظ ، دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر
- خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی
 ز آن سوی هفت پرده به بازار می‌کشی
 شیرین به قید سلسله درکار می‌کشی
 از خلوتم به خانه خممار می‌کشی
 سهل است اگر تو زحمت این کار می‌کشی
 و زین کمان که بر سر بیمار می‌کشی
 ای ناز گل ، که دامن ازین خار می‌کشی
 می‌میخوری و طره دلداد می‌کشی

در شرح غزل گذشته گفته‌ایم که خواجه حافظ پس از سرودن

غزل بمطلع :

عزلت گزیده را به تماشاچه حاجت است چون کوی دوست هست به صحرای حاجت است
 از طرف شاه شجاع روی موافق دیده و به مصاحبت و مجالست
 با شاه امیدوار گشته است و بمنظور تسجیل برای تعجیل در این امر نخست
 غزلی را که پیش از این شرح کردیم سروده و سپس به انشاد این غزل
 پرداخته است :

بیت ۱ : [در غزل گذشته نیز یاد آور شدیم که چون شاه شجاع
 در خوشنویسی خط‌های گوناگون دستی داشته و از زیبا نویسان عصر
 خود بشمار می‌آمده و باین هنر خود افتخار می‌کرده اینست که خواجه
 حافظ نیز در غزل‌هایی که او را ستوده از این هنر او با بکسار بردن نام
 خطوط و یا مصطلحات خوش‌نویسی ، از این هنر شاه شجاع نیز یاد
 کرده است ، رقم کشیدن ، یعنی خط‌نویشتن ، و گلزار نام قلم ریحان نیز

۱- ق . شود ۲- ق ، می‌کند ۱

هست که رقمی است از اقلام ششگانه و هم‌چنین نام قلمی است که خوشنویسان، خط را جلی می‌نویسند و در دل حروف با قلم غبارگل و بوته نقش می‌کنند با توجه باین توضیح می‌فرماید:

با این خط زیبایی «خوش‌رقم» که بر برگ گل رخسار و چهره‌ات نقش می‌کنی، بر صفحه گلزار و بر خط ریحان و گل‌های آن و هم‌چنین خطوط زیبا بر صحایف خط بطلان می‌کشی، خط رخسار تو که بر صحیفه گل رویت کشیده شده است بر زیبایی خطوط گلزار و ریحان خط رد و باطل می‌کشد «خط کشیدن» و آن را نسخ می‌کند.

بیت ۲: اشك چشم من که پرده نشین است «حرم نشین» و عقیف است «حرم نشین» و عصمت دار «حرم نشین» و در نهانخانه چشم نشسته و پرده بروی خود گرفته که کسی او را نه بیند و چشم نامحرم بر او نیفتد، تو، آن حرم نشین عقیف و پردگی را از نهان خانه‌اش که در پس هفت پرده - صلیبه، مشیمیه، شبکیه، عنکبوتیه، عنیه، قرنیه، ملتحمه، نشسته است به ملاء عام می‌کشی «ببازار کشیدن» و در برابر چشم همه قرار میدهی، تا او را به بینند، و پرده از او بر- می‌گیری [مفهوم اینکه:

تو آنچنان زیبایی، آنچنان جذابی، که مرا بخودشیفته و فریفته کرده‌ای، تا آنجا که از دوری تو واشتیاق دیدارت تاب و توان را از دست میدهم و مرا که، هیچگاه در برابر کسی نه گریسته‌ام و نه بی‌تابی نشان داده و خود را حقیر کرده‌ام، بگریه و زاری و امیداری].

بیت ۳: سست رفتاری «کاهل روی» مانند باد صبا را، که هیچ جا پای بند نمی‌شود و پایش سست و ناتوان است و نمی‌تواند درجائی آرام بگیرد، تو، يك چنین سست‌رونده را به بوی عنبرین گیسوانت، با بهترین

صورت^۱ «شیرین» و تردستی «شیرین کاری» و بطرزی دلپذیر «خوش-شیرین» به بند زنجیرهای گیسوانت پای در بند می کنی و سبب می - شوی که در آنجا بماند و درنگ کند [منظور اینست که : گیسوان توجعده و حلقه دارد و حلقه های آن مانند زنجیر است و باد صبا «نسیم» که در میان آن می افتد نمیتواند بسادگی از میان آن حلقه ها خارج شود].

بیت ۴ : از بس چشمان خمار تو نشأت آفرین است ، مرا به دیدن آن معتاد کرده ای ، همچون کسی که معتاد به نوشیدن شراب است ، و چون ننوشد ، او را خماری و کسالت دست می دهد منم چون آن چشمان را نه بینم ، ناچارم بیاد آن چشمان مست و لب های شرابی رنگ «می گون» از خلوت خانه ام که در آن عزلت گزیده ام ، به میکده بروم و شراب بنوشم و بیاد آن چشم و لب ، وقت خوش کنم

بیت ۵ : تو گفته ای که شایسته است مرا به فتراکت به بندی [پیش از این گفتیم که سر بفتراک بستن ، و یا سپردن ، یعنی سر سپردن و تسلیم شدن و قربت و نزدیکی پذیرفتن است] .

برای من تسلیم کردن سر در راه تو آسان است ، در صورتیکه سر من برای تو گرانباری نکند و موجب ناراحتی تو نشود . [مقصود اینکه : گفته ای که سزاوار و شایسته مجالست با تو هستم ، من نیز چون صیدی هستم که مرا صید کرده و بفتراکت بسته باشی ، « و این بمفهوم سر تسلیم کردن است» این آرزویم است اگر برای تو ایجاد زحمتی نکند] .

بیت ۶ : چشمان گیرا و بیمار و خمار و ابروان کمانی تو که صید

۱- شیرین کاری یعنی بوجه احسن و با تردستی .

کننده من است ، نمیدانم چه چاره‌ای برای دل سودائیم بکنم ، آفرین «وه» از مداوئی که باکمان ابروانت بر من روامیداری و بیماری مسرا درمان می‌کنی [کمان بر بیمار کشیدن ، اصطلاحی است برای دور کردن بلا و بیماری از شخص ، در قدیم مرسوم بوده است که کمان پهلوانی را بر روی بیمار می‌مالیدند و با این تعویذ بزعم خود اهریمن بیماری را از تن بیمار دور می‌کردند] .

مفهوم اینکه : چشم و ابروی تو که خود موجب بیمار کردن نگرند گان به آنست، عجب اینست که خودش موجب بیماری و هم سبب مداوا و درمان است ، باید باین چشم و ابرو آفرین گفت چنانکه در شرح غزل بمطلع^۱ :

مهرمن خوش میروی، کاندرسراپا میرمت ترك من، خوش می‌خرامی پیش بالامیرمت
آوردیم در بیت :

گفته‌ای لعل لبم هر درد بخشد هم دوا گاه پیش درد و گاه پیش مداوا میرمت
نیز همین معنی و مفهوم و مضمون را در باره چشم و ابروی شاه شجاع بکار برده است .

بیت ۷ : بار دیگر به پیش من بازگرد «بازآ» و بدانکه تورا از چشم زخم زمان و مردمان آن مصون خواهم داشت و بلاگردان تو میشوم، ای نو جوان ، وای کسی که تازه شکفته شده و به سلطنت رسیده‌ای «ای تازه گل» و از من ناچیز «خار» اعراض و دوری می‌کنی «دامن می‌کشی»^۲ ، بدان که هر گل سرخ بدامانش خاری است ، بپاس آنکه باو آن رنگ و رو و عطر و بو ، اعطا شده ، باید هم نشینی با خار را هم تحمل کند [منظور اینکه : ای پادشاه زیباروی ، تو با آن مقام شامخ باید تحمل دیدار هم‌چو منی را که در برابر تو بخاری می‌مانم

۱- ص ۹۸۲ ۲- دامن کشیدن کنایه از خود را از چیزی دور داشتن است. بهار عجم

داشته باشی ، ولی باید بدانی ، هم‌چنانکه هردستی بخواهد گل سرخ را
 از شاخه جدا سازد خار دستش را آزار میدهد و مانع از این کار میشود،
 منمهم اگر کسی بخواهد بتو آسیبی برساند و چشم زخمی بزند ، او را
 از تو دور می‌کنم ، خواجه حافظ در چند مورد دیگر نیز بصراحت از
 این کرامت خود سخن بمیان آورده بخصوص در ستایش شاه منصور
 فرموده است که :

گرچه ما بندگان پادشهم	پادشاهان ملک صبحکهم
کنج در آستین و کیسه تهی	جام گیتی نما و خاک رهیم
هوشیار حضور و مست غرور	بحر توحید و غرقه گنهم
شاه بیدار بخت را هر شب	ما ، نگهبان افسر و کلهم

و در اینجا نیز به شاه شجاع امید میدهد که اگر بجای توجه به
 صوفی حقه باز و شیخ شعبده باز ، باو توجه کند حافظ میتواند در
 برابر سوانح و وقایع نگاهبان و حافظ او باشد .

بیت ۸ : ای حافظ ، بگو دیگر ، از نعمت‌ها «نعیم» و بهشت
 «نعیم» و مال و منال جهان، چه می‌خواهی؟ اکنون که می‌می‌نوشی و در
 دستت گیسوان زیباروئی را نوازش میدهی ، دیگر چه می‌خواهی ؟ [این
 بیت درست در برابر ابیاتی سروده شده است که خواجه حافظ در آنها
 از افلاس و تنگدستی خود نالیده و از شاه شجاع تقاضای کمک و
 مساعدت کرده مثلا در اشعار زیر :

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست	در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم	آخر سوال کن که گدا را چه حاجت است

و یا ؟

رسید مرده که آمد بهار و سیزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نیید
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه ام ای فلك . این شرمساری تا بکی باید کشید
و با توجه به مطالب این ابیات در می یابیم که هنگام سرودن غزل
مورد شرح ، تقاضایش مورد قبول واقع شده و از آن عسرت و تنگدستی
رهائی جسته و برایش مقرری و وظیفه مقرر کرده بوده اند .

۱ ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده مارا انیس ۱ و مونس شد
 ۲ نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد
 ۳ بیوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسین و چشم نرگس شد
 ۴ بصدر مصطبه ام می نشاند اکنون دوست گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
 ۵ لب از ترشح می پاك كن ز بهر ۳ خدا که خاطر م به هزاران گنه موسوس شد
 ۶ کرشمه توشرابی به عاشقان پیمود که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد
 ۷ طرب سرای محبت کنون شود معمور که طاق ابروی یار منشی مهندس شد
 ۸ ز راه میکده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد
 ۹ خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ۳ بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد
 ۱۰ چوزر عزیز وجود است نظم من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد
 خواجه حافظ پس از اینکه مورد عنایت و لطف شاه شجاع قرار
 می گیرد غزل مورد نظر را می سراید و این غزل یکی از غزلهای نامی
 خواجه حافظ است.

[درباره این غزل سخنان بسیار گفته و مفاهیم مختلف برای نگار
 بمکتب نرفته و خط ننوشته بغمزه مسأله آموز مدرسان شده بهم بافته اند
 از جمله، آنرا در مدح حضرت رسول اکرم (صعلم) دانسته اند ولی توجه
 نکرده اند اگر حافظ قصد مدح رسول اکرم را داشت چه الزامی در کار
 بود که باستعاره و اشاره چنین ستایشی را به سراید مگر از معاصرانش
 بیم استیضاح داشته که بطور علنی و آشکار و بنام از پیغمبر اسلام مدح و
 ستایش کند؟ وانگهی سلطان ابوالفوارس در غزلی که بزعم آنها ستایش
 رسول اکرم است چه می کند و کیست؟ باید گفت اینگونه توجیه و تفسیرها
 در حله نخست از بی اطلاعی تاریخ دوران زندگی و معاصران خواجه

۱ - ق . رفیق ۲ - ق . برای خدا ۳ - ق . اسکندر

حافظ سرچشمه می گیرد و سپس تعصب و علاقه مفرط نسبت به
خواجه حافظ موجب ایجاد و ساختن و پروردن اینگونه داستانها و پندارها
گردیده است]

بیت ۱ : در آسمان کو کبی طلوع و نور افشانی کرد و مانند ماه
مجلس و محفل را روشن ساخت و انگشت نمای همه گردید « ماه مجلس
شد » و سر آمد همگان گشت « ماه مجلس شد! »

آن ماه تابنده ، دل مرا که از سیاهی و ظلمت و شقاوت از مردم
گریخته و تنها مانده بود همدم و غمخوار و خو گر « انیس » و آرامش
دهنده « مونس » شد و از تنهایی و بی کسی و گریختن از محافل رهایی بخشود.
بیت ۲ : زیاروی من « نگار » که به دبستان نرفته و نوشتن و

خواندن نیاموخته بود، آنچنان در فراست و دانش و درایت و بینش پیشی
گرفت که میتواند با اشاره ها به صدها معلم و مدرسان مسائل غامض را
بیاموزاند و درس بدهد [این ستایش درست در شأن شاه شجاع صادق
است زیرا بنوشته معاصرانش از جمله معین الدین معلم نویسنده تاریخ
مواعظ الهی که مینویسد : در علوم و معارف بدرجه ای رسید که همواره
فضلا و علما در مجلس رفیعش حاضر می شدند و از لطائف خاطر خطیرش
بهره مند می گشتند^۱

جامع التواریخ حسنی نیز در همین مورد متذکر است که :
خسروی صاحب شوکت ، و جهانداری صاحب همت بود ، و پادشاهی
قوی نخوت ، شاهی عاقل ، دانا ، سلطانی فصیح ، عادل ، خجسته سیم
حق تعالی او را به انوار علم و لمعان دانش معزز و مکرم گردانید و در

۱ - درص ۹۴۹ نیز درباره این غزل یادداشتی داریم.

سنة هفتصد وچهل که درسن هفت سالگی بود ابتدای تعلم فرمود و در نه سالگی از حفظ کلام الله فارغ شد و به فضایل اشتغال نمود و در علوم و معارف بدرجه‌ای رسید که همواره فضلا و علمای مجلس رفیعش بر محك ذهن شریفش عیار دانش دیدندی و از معیار طبع و قادش محاسن تحریر و تقریر خود را سنجیدندی، هشت بیت عربی به يك نوبت که بشنیدی بازخواندی و نظم و نثر عربی و عجمی او در عراق مشهور است. ابن حجر عسقلانی در دُرَرُکَرا لکامنه^۱ ذیل شاه شجاع می‌نویسد:

«شاه شجاع در پرداخت به علم و به حسن فهم و محبت علما مشهور بود شعر می‌گفت و اهل ادب را دوست میداشت، بگویند گان مدایح، جایزه می‌داد، گفته اند که کشاف میخواند يك نسخه کشاف بخط خوش خود نوشته است من خود خط او را دیده ام خطی است در غایت خوبی، شعر خوب نظم می‌کرد و اصول و عربیت را خوب میدانست اشعار فراوانی بفارسی گفته است، ایام سلطنتش طولانی شد و بسیار خوش رفتار بود.»

روضة الصفا^۲ متذکر است که: «در مبادی حال و احوال اشتغال به حل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بوده مهندس گشت و از ارتقاء بذروه علوم دینی و معاریف یقینی بدرجه‌ای رسید که پیوسته فضلالی دانشور و علمای فضل گستر که به مجلس همایونش راه می‌یافتند، از لطافت خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان به استعجاب و استغراب می‌گشادند و چون بر غور فکر مشکل گشای او مطلع می‌گشتند داد انصاف داده ان هذا الشیئی عجاب می‌گفتند

وقوه حافظه اش به مثابتی بود که هفت هشت بیت عربی را به يك بار شنیدن یاد می گرفت، اشعار تازی و فارسی خوب بسیار دارد.»

تذکر چند نکته در اینجا بی فایده‌تی نیست، یکی آنکه: معین الدین معلم یزدی آنجا که از استادش شاه شجاع در خوشنویسی یاد می کند و نوشته او را در صفحه ۱۰۷۵ آورده ایم در پایان می نویسد «و در سواد تعلیق بی مثالش چون ماه رخشنده امداد نور تابان بود» و میدانیم که معین الدین معلم یزدی مواهب الهی را در سال ۷۶۷ پایان آورده و قطعاً این غزل خواجه حافظ را در ستایش شاه شجاع بیاد داشته و مطلع غزل خواجه را در نوشتن این قسمت بنظر آورده و چون میدانسته که غزل در مدح شاه شجاع است از آن الهام گرفته است، دیگر آنکه: مؤلف روضه الصفا نیز توجه داشته که غزل مورد بحث در مدح شاه شجاع است زیرا همان مفاهیم و معانی را در بیان و توصیف شاه شجاع بکار برده که در غزل مورد نظر آمده است]

در بیت مورد شرح، خواجه حافظ با استعاره‌ها و اشاره‌ها و خلق مضامین بکر در نهایت فصاحت و بلاغت و شیرینی در باره‌دهاء و ذکاء و هوشمندی شاه شجاع همان مطالب را گفته که معاصرانش با زبان نثر بصورتی دیگر بیان کرده اند.

اما لازم است بدانیم چرا شاه شجاع را بمکتب نرفته نویسنده و دانشور خوانده اند؟ بطوریکه معاصران این پادشاه یاد آور شده اند در محرم سال ۷۵۴ که امیر مبارزالدین محمد برای حمله به شیراز آماده شد و در حدود سیرجان اردو زده بود قاضی عضدالدین ایجی «مولانا عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار» که از مشاهیر دانشمندان زمان بود،

از طرف شاه شیخ ابواسحق اینجو مأمور مذاکره با امیر مبارزالدین محمد شد و او را ملاقات کرد ، امیر مبارزالدین محمد او را با اعزاز و اکرام بسیار پذیرفت و مبلغ پنجاه هزار دینار باو و ده هزار دینار به ملازمانش تقدیم داشت ، لیکن از قبول وساطت او برای صلح سرباز زد و او را نزدیک به دوماه نزد خود نگاه داشت و ولیعهد نوجوانش شاه شجاع را که علاقه و عشق مفرطی به کسب فضائل و علوم نشان میداد به سفارش و خواهش از عضدالدین ایجی خواست که با او مدتی مباحثه و مذاکره کند ، مولانا عضدالدین ایجی شرح مختصر این حاجب را که تالیف خودش بود با او مذاکره و برایش بشرح و تفسیر پرداخت و این درحقیقت اساس و سرمایه علمی و ادبی او گردید . با آنچه آوردیم جای شك باقی نمی ماند که قصد و نظر خواجه حافظ از نگاری که به مکتب نرفته و خط نیاموخته و ننوشته و بعد با دانشمندان به محاضره و مذاکره می نشسته شاه شجاع است .

غزلی که اینک درباره آن گفتگو می کنیم از جمله غزلهایی است که خواجه حافظ ضمن آن بانام از شاه شجاع ستایش کرده و بنابراین یکی از اسنادی است که میتواند معیاری دقیق و امین برای شناخت نحوه ستایش خواجه حافظ از شاه شجاع باشد که چگونه او را بجای محبوب قرار میدهد و زیباییهای او را می ستاید، و چه گونه تعابیر و استعاره، هائی درباره زیبایی شاه شجاع بکار می برد ، او را قنار میخواند و از عارض چون نسرين و چشم نرگس مانندش یاد میکند .

بیت ۳ : از عطر او « بو » و به امید عشق « بو » و آرزوی « بوی » دیدار او ، و به طمع « بو » دست یافتن باو ، دل های بیمار عاشقان و دل باخته گانش مانند باد صبا ، خودشان را جان باخته « فدا » رخسار مانند گل

نسرین وچشمان نرگس وش او کرده اند [مفهوم اینکه : دل‌های باخته شده به عشق او هم چنانکه باد صبا بخاطر معطرشدن از عطر گل نسرین و نرگس هنگامیکه آنها را نوازش می‌کند، وجود خودش را ازدست می‌دهد و در وجود گل نسرین و نرگس جلوه گرمی‌گردد زیرا بوی آنها را بخود می‌گیرد و به بوی عطر گل نسرین و یا گل نرگس مبدل می‌شود و بنا برین ، دیگر باد صبانیت ، زیرا خود را باخته و فدا کرده است ، این دل‌های مشتاق و آرزومند به طمع وصال و دیدار و امید محبت او « بو » نیز خودشان را چون باد صبا نابود و فنا ساختند.]

بیت ۴ : دوست عالی‌قدم، برایم در حال « اکنون » آنچنان ارزش و مقامی قائل شده است که در مجلسش مرا بالای سکوی « مصطفی^۱ » می‌نشانند و برایم احترام و اعزاز فوق‌العاده قائل است . آری به شگفتی منگر ، که بینوای شهر در اثر توجه و عنایت پادشاه زمان ، امروز رئیس و بزرگ و بالا نشین « صدر » مجلس پادشاه شده است [از این بیت کاملاً مفهوم است که در این هنگام خواجه حافظ جزو ملازمان و مصاحبان و مجالسان شاه شجاع پذیرفته شده و مورد عنایت و توجه خاص آن پادشاه قرار گرفته است]

بیت ۵ : برای رضای خدا « زبهر خدا » لبان می‌گونت را از تراوش « ترشح » قطراتی که بر آن است و چنان می‌نماید که از آن شراب می‌چکد « ترشح » پاك كن ، زیرا: دیدن این منظره دل‌انگیز ضمیر مرا « خاطر م »

۱- مصطفی را فرهنگ قاموس و مدار و غیاث‌اللغه ، میخانه معنی کرده‌اند و این اشتباه است ، این واژه اساساً عربی نیست و معانی دیگری دارد که در بخش ادبیات خراباتی و قلندرانه به تفصیل درباره آن توضیح داده ایم.

برای نوشیدن شراب و گناهان بسیار وسوسه می‌کند ، و در من شوق‌های شیطانی برمی‌انگیزد و تقوی و پرهیزکاری مرا از دستم می‌رباید ، و خلل در آن می‌آورد .

بیت ۶ : اشاره‌های نازنین « کرشمه » و غمزه‌های دل‌نشین تو ، آنچنان نشأت و سرمستی به دل‌باختگان و عاشقانت نوشانده « پیموده » که آنان را به بیهوشی کشانیده ، آنچنان بیهوشی که دانش و خرد در چگونگی آن حیران‌وسرگردان مانده است . دانش از این ماجرا بی‌اطلاع « بی‌خبر » و از دریافت « حس » آن عاجز است .

[همین معنی را در توصیف زیبایی شاه شجاع و کشش و جذبه چشمان این پادشاه در غزل گذشته بدین تعبیر آورده است :

میی در کاسه چشم است ساقی را بنام ایزد که مستی میکند با عقل و می آرد خماری خوش]
در بیت مورد شرح خواجه حافظ با این چنین بیان معجز نما ، حالت خاص جذبه و اشتیاق را توصیف کرده حالاتی که نه عقل قادر به درک آن است و نه با دانش توان آن را حل و بیان کرد !

بیت ۷ : خانه شادمانی عشاق « طرب سرای محبت » اینک آباد و احیا می‌گردد « معمور » از آن سبب که طاق « هلال » ابروی دوست‌گرایی ما مهندس بنا کننده مجدد آن شده است « مهندس بمعنی بنا و سازنده بنا » [مفهوم آنکه : از این پس مسلک و طریقت عشق و رندی از نابودی و ویرانی نجات خواهد یافت ، زیرا پادشاه خود سازنده و آباد کننده آن شده اند و دیگر دشمنان نمی‌توانند باین بنای آباد حمله و رشوند و در ویرانی آن بکوشند ، چون ، بنا کننده مجدد آن شاه شجاع است و مادر حمایت این پادشاه قرار گرفته ایم]

بیت ۸ : ای دوستان و هم مسلکان من ، از رفتن به میکده صرف
نظر کنید و از راه رفته باز گردید ، زیرا دیدید که حافظ از آن راه رفت
و در راه عشق و مستی هستی اش را بباد داد « مفلس شد » و به بینوائی
نشست !

بیت ۹ : [حافظ از رفتن به میکده عنان باز کشید برای اینکه :]
در ضمیرش این آرزو نشسته است تا از آب زندگی « آب خضر ^۱ » و
جام کیخسرو بنوشد که جاودانی شود و از این رهگذر است که در
سلك پیاله نوشان و جرعه خواران خوان سلطان جلال الدین ابوالفوارس
درآمد ، و ریزه خوار ^۲ « جرعه نوش » خوان احسان و کرم او شد و بندگی
« جرعه نوشی » او را پذیرفت .

بیت ۱۰ : اشعار آبدارم ، مانند اوراق زرگرمی و پربهاست ، زیرا
مورد اقبال و پذیرش و قبول خاطر شاه شجاع قرار گرفته ، اشعار ، و
آثارم را مانند زرهمه گرمی خواهند داشت برای آنکه اهل دولت آنرا
پذیرفتند و بنام شاه شجاع سکه زده شد ، این آثار اگر مانند مس بود
در اثر نظر کیمیا اثر پادشاه « شاه شجاع » به زر تبدیل ماهیت داد
و اینست که همه آنرا خواهند پذیرفت و چون « شهر و » رواج یافته است .
اما چرا ما غزل را در مدح شاه شجاع دانسته ایم ؟

۱ - معروف است که خضر پیغمبر از آب حیات و زندگی نوشید و از این
رهگذر زنده جاوید است و به همین مناسبت سخنوران از آب خضر منظورشان آب
زندگی است .

۲ - جرعه نوشی و جرعه کشی مجازاً بمعنی ریزه خواری و منقاد شدن هم
آمده است .

اینک مستندات مادر این مورد :

۱- باید دانست که جد مادری شاه شجاع، براق حاجب نصرت الدین ابوالفوارس قتلغ سلطان نام داشته و او برای نخستین بار از دودمان قراختائیان کرمان به سلطنت رسید و این کنیه و لقب را مادرش که قتلغ ترکان نام داشت برای امتیاز او از برادران دیگرش بر او نهاد که نشانی از دودمان مادری و سلطنت ایشان داشته باشد.

۲- در زمان سلطنت شاه شجاع او را بدین کنیه و لقب میخوانده اند و مشهور بوده تا آنجا که خودش در قطعه ای که برای برادرش شاه محمود سروده از خود بدین لقب یاد می کند و میگوید :

ابوالفوارس دوران منم ، شجاع زمان که نعل مرکب من تاج فیض است و قباد
۳- در جنگ تاج الدین احمد^۱ وزیر که در تاریخ ۷۸۲ نوشته شده و در این تاریخ شاه شجاع زنده بوده است در مقدمه ای که برای نقل سه بیت از غزل شاه شجاع آورده نام و کنیه و لقب او را چنین یاد می کند : «من نتاج خاطر الخاقان السلطان الاعظم خليفة العرب والعجم قهرمان الماء و الطین ، المحضوص بعناية رب العالمین جلال الحق و الدینا و السدین ابی الفوارس شاه شجاع خلد الله ملکه و سلطانه و خلافة :

چه شد جان ، بدین گرمی که سوزم در نمی گیرد مگر فریاد مهجوران تو را در نمی گیرد
فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان عجب دانم که سوزم مادر آن کشور نمی گیرد
مرا دردی است اندر دل که درمان بر نمی تابد تو را نازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد
بنا بر این جای هیچگونه شك و تردید باقی نمی ماند که
ابوالفوارس ستایش شده در غزل مورد بحث سلطان جلال الدین شاه شجاع

است .

نکته ای که در این جا باید متذکر گردید اینست که خواجه حافظ
باتوجه باین نام ، نام مستعار فارسی برای شاه شجاع برگزیده و آن
شهسوار است . از جمله در بیت :

۱ شهسوار من که مه آئینه دار روی اوست تاج حورشید بلندش خاک نمل مرکب است
و یا

۲ خنک چو گانی چرخ رام شد در زیر زین شهسوارا خونس بمیدان آمدی کوئی بزن

۱ - در غزل بمطلع ،

آنشب قدری که گویند اهل خلوت امشب است یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است
این غزل را چنانکه خواهیم گفت و شأن نزول آنرا هم بدست میدهیم در ستایش
شاه شجاع است.

۲ - در غزل بمطلع ،

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن مقدمش یارب مبارك باد بر سرو و سمن
این غزل هم در مدح شاه شجاع است و در بخشهای آینده شأن نزول و تاریخ سرودن
آنرا هم بدست داده ایم.

جای حضور دلکش و امن است این سرای زین در، بشادمانی و عزم طرب در آی
 ای کاخ دولتی توجه جایی که در توهست هم شاخسار طوبی و هم سایه همای
 هر صبح در هوای درت می کند صبح جمشید بخت، جرعه به جام جهان نمای
 باد تو، همچو آتش موسی خجسته یی خاک تو، همچو آب خضر زندگی فزای
 فرخنده نوگل تو، چمن را حیات ده جمد بنفشه ی تو صبا را گره گشای
 خورشید در هوای تو، چون ذره پایکوب جمشید در حریم تو، چون بند گان پبای
 حافظ، مقیم در گه او باش و عیش کن کاندلر بهشت خوشتر از این نیز نیست جای

در نسخه های کهن ب و ج این جانب غزل بالا ثبت است و این
 غزل در نسخه قزوینی نیست و در این غزل از کاخ دولتی که مقرر سلطنت
 شاه شجاع بوده وصف شده و در صورت اصالت این غزل را هم خواجه
 حافظ پس از برقراری روابط حسنه با شاه شجاع سروده است. از آنجا
 که استعاره ها و تشبیهات این غزل بسیار نزدیک با غزل های دیگر خواجه
 حافظ و دیگر آنکه :

آنجا را مکان شاخسار طوبی و سایه های خوانده و میدانیم که قامت
 شاه شجاع را در غزل یاد شده در ص ۹۹۳ طوبی می خواند و ضمناً شاه شجاع
 چنانکه گفته ایم، خود را «همای» خوانده و هم چنین مکان و منزل شاه شجاع
 را بهتر از بهشت خوانده که عیناً همین موضوع را هم در غزل یاد شده
 آورده است.

در همین ایام خواجه حافظ غزلهایی در ستایش شاه شجاع سروده
 و در آنها بوصف زیبایی و یا بلاغت و فصاحت و شجاعت او پرداخته و ما
 برای نمونه سه غزل از اینگونه غزلها را که در دیوان او موجود است به
 ترتیب می آوریم.

- ۱ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش
- ۲ همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف همچو سرو چمنی، جمله ۱ سراپای تو خوش
- ۳ شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
- ۴ هم گلستان خیال من ز تو بر نقش و نگار هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
- ۵ در ره عشق که از سیل فنا نیست گذر کرده ام خاطر خود را به تمنای تو خوش
- ۶ شکر چشم تو ۴ چه گویم که بدان بیماری می کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش
- ۷ در بیا بان طلب گر چه زهر سوختنی است میرود حافظ بی دل به تو لای تو خوش

بیت ۱ : ای آن کسی که هر عضو اندام تو شکیل «شکل» و خوش آیند و رغبت آفرین طبع «مطبوع» است، و همه اندام های «جای»^۱ توزیباست، دل و خاطر من از حرکات مطبوع تو که بازارشکر را از شربنی می شکند و شکر خا و شکر ریز است، دلم از آن شاد «خوش» و فرحنا است

بیت ۲ : همانند برگهای گل سرخ تازه شکفته «طری» اندام نرم «لطیف» و نیکو و پاکیزه «لطیف» و بالا بلند و کشیده و موزون همانند سروی که در چمن روئیده و چون در اطرافش جز سبزه چمن چیزی نیست قد و بالایش بخوبی به چشم می آید و رعنائی آن دیده میشود اندامت چون آن سرو، راست و دلرباست و دیدارش خوش آیند است. [در نسخه قزوینی سرو چمن خلد است، تصور می رود در استنساخ «جمله» با خلد که در نوشتن از نظر صوری نزدیک بهم است اشتباه شده بوده زیرا در بهشت سرو نیست بلکه درخت طوبی است که شاخسارهای بلند و باطراف پراکنده دارد و

۱ - ق. همچو سرو چمن خلد ۱ - ۲ - ق. پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری ! ۳ - جای در اصل بمعنی مکان و جا و مقام است ولی مجازاً بمعنی اندام نیز بکار میرود .

وصف درخت طوبی با سرو که بی شاخ و برگ است درست در نمی آید]

بیت ۳ : طرز حرکات «شیوه» و روش «شیوه» کرشمه های تو نیکو و پسندیده «خوش» است و موهای عذارت و خالی که بر چهره داری بسیار نمکین «ملیح» و دلنشین است. [گفته ایم که شاه شجاع بر گونه خال سیاهی دارد که گاه آن را هندو خوانده این خال در میان معاصران حافظ شهرت داشته، خواجه در غزل دیگری نیز این خال را چنین وصف کرده است .

۱ خال مشکین که بر آن عارض گندم گون است سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست
چشمان و ابروان تو نیز ، همانند قد و بالایت زیبا و مطبوع هستند
بیت ۴ : در گلستان اندیشه و خاطر ام از یاد تو ، رخسار گلزار و
و گلهای رنگارنگ نقش بسته و در ضمیرم از دیدن تو ، گلستانی نمسودار
می گردد و از بوی خوش گیسوان پر پشت « سمن سا^۲» تو که بوی سمن^۳
را می دهد دلم عطر آگین است .

بیت ۵ : در طریق و مسلک عشق ورندی که خطرات نابود کننده دارد «سیل فنا» و گذشتن از آن را این خطرات غیر ممکن می سازد، من به آرزوی تو ، دلم را برای گذشتن از آن خطرات خوش کرده ام [مفهوم اینکه : به امیدواری از عنایات و پشتیبانی تو، تن به این مهلکه در داده و پی سپراین راه پر خطر شده ام و امیدوارم با جمعیت خاطر که از حمایت تو دارم بتوانم این مرحله «راه» را در سلوک بگذرانم]

۱- در غزل دیگری که در ص ۱۰۲۴ آورده ایم به نحو دیگری همین مضمون را

سروده است ۲- سمن سا یعنی فربهی، که در اینجا بمعنی پریش و زیاده آمده

است . ۳- سمن نام گلی است سفید رنگ و بسیار معطر .

بیت ۶ : چگونه سپاسگزار چشمان تو باشم و باچه زبانی این
سپاس را بجای آورم «چه گویم؟» با آنکه خود بیمار و خمار است
«شهلا مانند است» با اینهمه دردمرا با دواى زیبائی رخسار تو مداوا
می کند و به پرستاری و تیمار خاطر من پرداخته است [این وصف را
پیوسته از چشمان شاه شجاع میکند چنانکه در بیت زیر :

گفته ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا کاه پیش درد و گاه پیش مداوا میرمت^۱

۷- در صحرای بی کران سلوک، برای رسیدن به حقیقت و پی بردن

به دقایق خلقت «بیابان طلب» اگرچه از هر طرف مخاطراتی، سالک را در

میان گرفته تا اورا مانع از سیر سلوک شوند ، حافظ عاشق « بیدل^۲ » با

خوشی و امید این بیابان را درمی نوردد و می گذرد ، به امید محبت

«تولا» و توجه کمک توبه احوال «تولا^۳» [در اینجا لازم به تذکر نکته ایست

در ص ۱۰۱۵ در غزل بمطلع :

المنته لله که در میکده باز است زان رو که مرا بردر اوروی نیازاست

در شرح بیت مقطع ص ۱۰۲۱ درباره « حافظ مسکین » گفتیم

که تخلص نیست همچنانکه در این بیت ، حافظ بیدل آورده است]

۱ - صفحه ۹۸۲ همین کتاب ۲- بی دل . بمعنی دل داده است که

عاشق باشد ، چنانکه حافظ آنرا در بیت دیگر به همین معنی بکار برده است
میفرماید :

بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدا یا میکرد

۳- تولا ، بکار کسی قیام کردن .

۱ عاشق روی جوانی خوش نخواستهم
 ۲ عاشق ورنند و نظر بازم ومی گویم فاش
 ۳ شرمم از خرقه آلوده خود می آید
 ۴ خوش بود از غمش ای شمع که اینک من نیز
 ۵ با چنین حیرتم ازدست بشد صرفه کار
 ۶ ۴ پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
 ۷ همچو حافظ به خرابات شوم جامه قبا
 وز خدا دولت این غم به دعا خواسته ام
 تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
 که بر اوپاره ۱ به صد شنبه پیراسته ام
 به ۲ همین کار میان ۲ بسته و بر خاسته ام
 در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام
 بو که سیری بکند آن مه ناکاسته ام
 بو که در بر کشد آن دلبر نخواستهم

بیت ۱ : بر روی جوانی خوب و نیکو که بتازگی قد علم کرده
 «نخواستهم» و میان ما پیدا شده «نخواستهم» دلباخته ام ، و از خداوند
 جاودانگی «دولت» و پیروزی «دولت» این رنج و اندوه «غم» را که
 عشق و خواستن بردلم وارد می آورد استدعا کرده ام [این خود نشانی
 است از اینکه غزل در آغاز سلطنت شاه شجاع سروده شده و منظور
 اینست که به پادشاه نخواستهم و تازه قیام کرده ای که به سلطنت رسیده
 دلباخته ام و او را دوست میدارم و تقویت دولت او را بدعا از درگاه خداوند
 خواسته ام]

بیت ۲ : من ، عاشق ورندم [پیر و مکتب عشق و رندی هستم]
 و نظر بازی هم می کنم [نظر بازی بمعنی شاهد بازی مصطلح صوفیه
 است لیکن مفهوم واقعی آن یعنی نظرات مختلف و عقاید گونا گونا

۱ - ق ، وصله ۲ - ق . هم بدین ۳ - ق . کمر ۴ - در قزوینی این بیت

نہست ، ۵ - خاستن یعنی پیدا شدن ، آمدن ، بلند شدن . بهمرسیدن

آزمودن. عرفان‌بازی را بمعنی آزمودن عقاید و آراء مکتبهای گوناگون بکار می‌برند، زیرا «نظر» بمعنی بحث و فکر هم آمده است و معنی دیگر نظر بازی در عرفان ایرانی یعنی ازدیدگاه زیبایی نیکی‌ها و کمال را در هر چیز دیدن و از زشتی و ناپسندی دور شدن، جهان را به چشم دل با دید نیک بررسی کردن، کوشش در راه شناخت حقیقت، و در واقع اشراق و شهود است^۱، کسب لذت معنوی با تفهیم و پی بردن به اصالت و کنه ماهیت حقایق خلقت. و با توجه به همین مفاهیم است که خواجه حافظ می‌فرماید:

در نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند من چنینم که نمودم، دگرایشان دانند
وصف رخساره خورشید ز خفاش مهرس که در آن آینه صاحب نظران حیرانند

اما نظر بازی نزد صوفیه مفهوم و معنی دیگری دارد، گروهی از صوفیه، با اصطلاح خودشان صورت بازند، و به نوجوانان زیبا روی دل می‌بندند و معاشقه می‌کنند و این عشق مجازی را پلی برای رسیدن به عشق حقیقی میدانند و از آن رهگذر به جوانان دل می‌بازند که پای‌بند نشوند و عشقی گذرا باشد، و معتقدند که این عشق پس از آنکه ملتهب شد شعله‌ور می‌گردد و سراسر وجودشان را فرا می‌گیرد و خامی‌ها را می‌سوزاند و غل و غش را تصفیه می‌کند و سپس از هر گونه شائبه‌ای بدور و پاک و منزّه می‌شود، و پس از آنکه تصفیه شد و مصفا گردید، عشق مجرد است و در این هنگام می‌توان آنرا متوجه ذات لایزال کرد و بمرحله کمال رسید، بدیهی است این مطالب همه برای توجیه اعمال ناروایی است که بنام نظر بازی انجام می‌دهند و مرتکب می‌گردند. شیخ ریاکار که بارها نامش

۱ - برای توضیح بیشتر به زیر نویس ص ۳۲۱ درباره صاحب نظر

مراحمه فرمایند.

را در این شرح حال آورده ایم بادیدن آثاری نظیر این بیت :

در روی خود تفرج صنع خدای کن کائینه‌ای خدای نما می‌فرستمت

حافظ را بزعم خود شاهد باز آنهم به توجیه صوفیه دانسته و

برای متهم ساختن او به بعضی افعال و اعمال به نشر اکاذیب و باطیل
علیه خواجه حافظ پرداخته بوده است . چنانکه گفتیم رندی و نظربازی
حافظ را به اباحی گری توجیه کرده و نزد امیر مبارز الدین محمد و
سپس شاه شجاع به سعایت و بدگوئی پرداخته بود، اینست درغزلی که
خواجه حافظ در آغاز سلطنت شاه شجاع و درستایش او آنهم بانام و نشان
پرداخته بدین نکته اشاره کرده و سروده است :

رندی حافظ نه گناهی است صعب با کرم پادشه عیب پوش

و این مسلم است که رندی و نظربازی او را گناه و چنانکه گفتیم ناروا
خوانده و بر آن پیرایه‌ها بسته بوده‌اند و این روشن است که زاهد ظاهر ساز
و درغلباز که علیه خواجه حافظ به نشر اکاذیب می‌پرداخته از فهم و درک
مطالب و مضامین خواجه حافظ عاجز و درمانده بوده و اطلاع و معرفتی از
عرفان و بخصوص مکتبی که خواجه حافظ در آن گام می‌زده نداشته است
خواجه حافظ با صراحت به بی اطلاعی این زاهد ظاهر پرست اشاره کرده
و میگوید :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

و درباره اینکه این زاهد و اعظا از اسرار و راز و رموز مکتب عرفان
بوئی نشنیده و جز چند اصطلاح از حقایق و دقائق عرفان اطلاعی نداشته
است میگوید :

رموز مستی و رندی‌زمن بشنونه از واعظ که با جام و قدح هر شب ندیم‌ماه و پرو نیم

و با توجه به همین موارد است که میفرماید ، این زاهد ظاهر پرست از علوم باطن و دانش و معرفت عرفان بیگانه است ، او شیطان و دیوی است که خود را بصورت آدمیان برای اغفال مردمان در آورده و رهن دین و ایمان است ، او از عارفان و عاشقان و رندان پاکباز و پارسا ، بیمناک است و گریزان زیر امیداند که این قوم پی به ماهیت او می برند و او را می شناسند که دیواست نه فرشته هم چنانکه دیوا از کسانی که قرآن میخوانند و بحقایق واقف می شوند ، فراری است ، این زاهد نیز از من و امثال من که عارف و عاشق و رندیم و حشمت دارد ، چون میدانند که فریب او را نمی خوریم و چهره کریه و زشتش را در پس پرده ای که از ریش و سیبیل و جامه و خرقة پنهان کرده بازمی شناسیم آری : زاهد ارندی حافظ نکند فهم چه باك دیوبگریزد از آن قوم که قرآن خوانند با توجه باین سابقه و پیشینه است که حافظ در این بیت میفرماید :

من عاشق و رندم و بیمی ندارم از اینکه پیرو چنین طریقتی هستم بلکه با بانگ بلند میگویم :

سرم خوش است و بآنك بلند می گویم که من نسیم حیات از پیاله می جویم
عبوس زهد به وجه خمار نه نشیند مرید همت دردی کشان خوش خویم
عاشقی و رندی و نظر بازی را هنر خوانده و خود را بداشتن این

هنر مفتخر و مباهی دانسته است .

هنر را در زبان فارسی ضد عیب گرفته اند ، ^۱ چنانکه «آهو» یعنی بد و ناپسند و زشت و پلید و اهریمن ، و «هو» یعنی پاک و خوب و پسندیده و زیبا و یزدان خوئی و در حقیقت ، هنر ، یعنی هورائی شدن ، و می بینیم که چه خوب و بجا خواجه حافظ ، هنر را بکار گرفته است و آنرا از صفات یزدانی و اهورائی دانسته و میفرماید ، عشق و رندی و نظر بازی ، اینها

۱ - خاقانی در این باره چه خوب گفته است ،

دیدنی آن جانور که زاید مشک نامش آهو و او همه هنر است .

ملکاتی است که آدمی را برای فرشته شدن آماده می کند، و آنها هنراست و هنر آدمی را به آهورائی و پاکی رهنمون است پس داشتن این فضایل^۱ موجب سربلندی و افتخار است و زینده است که آدمی خود را به این سجایا آرایش دهد و از پلیدی و اهریمنی به پرهیزد. هنر به اعمال و افعال و کارهایی گفته می شود که به سرحد کمال برسد، آنچه که موجب تحسین و آفرین گردد هنراست، بنابراین خواجه حافظ میفرماید عشق و رندی و نظر بازی اینها همه هنر است و درغزلی دیگر میفرماید:

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنراست حیوانی که ننوشد می و انسان نود
 بنابراین کسی بمرحله کمال انسانی میرسد که رندی و عاشقی آموخته باشد و گرنه در مراحل حیوانی اسیر می ماند.

درباره عشق و رندی در جلد دیگر و در بخش «ادبیات خراباتی و قلندرانه» به تفصیل شرح و توضیح و بحث کرده ایم، در اینجا برای توجیه اینکه چرا خواجه حافظ آنها را هنر دانسته و ربط آن با اینکه چرا در این غزل این مطلب را عنوان کرده است ناچار به اختصار مطالبی باستحضار خوانندگان رسید.

و برای آنکه کاملاً متوجه این نکته بشویم که مطلب بیت دوم طنز و طعن به صوفیه و زاهد ظاهرپرست بوده است مفاهیمی است که در بیت سوم آمده و در آن به اشاره و استعاره نظر خود را بازگویی کند.

بیت ۳: از خر قه های ناپاک^۲ که به کثافات تردامنی و فسق

۱ - چنانکه میفرماید:

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

۲- آلوده به معنی آمیخته شده با عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت است

و فجور و خیانت آمیخته است ، خجلت می برم [در این بیت خرقه را که
نماینده و شعار مسلک صوفیه است منسوب بخود می کند و این برای
فرار از هرگونه تعرض است ، و گرنه قصد پیدا است که از خرقه صوفیان
سخن میگوید و آنرا توصیف می کند و بیاد انتقاد می کشد]

این شرمندگی از آن جهت است که خرقه جامه تزویر و ریاست، دامی
است برای تحمیق. و برای همین، باحیله و تردستی «شعبده» و جادوگری
و چشم بندی «شعبده» صدها تکه ورقه «پاره» رنگ برنگ که هر یک از
آنها برای تردستی و چشم بندی «شعبده» بهم دوخته شده و آرایش
یافته ، بمنظور اغفال و فریب دیگران آنرا بدین صورت زینت داده ام
[خرقه را باتکه و پاره هایی از پارچه های مختلف می دوختند و بآن صد
پاره هم میگویند ، مرقع نیز نام دیگر خرقه است ، خواهجه میفرماید:
من این مرقع پشمینه بهر آن دارم که زیر خرقه کشم می، کس این گمان نبرد
و یا

من این مرقع رنگین چو گل بخواهم ساخت که بهر باده فروش به هیچ نستاند
و هم چنین بآن دلق ملمع نیز گفته اند و حافظ بهمین معنی و منظور
بکار گرفته و میفرماید :

من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد.
خواجه نظرش از پاره با صد شعبده آرایش دادن ، آنست
که این جامه که نماینده و شعار و دثار مسلک صوفیه است، خود نماینده
و نمایشگر تفکرایشانست، که در اعمال و افعالشان ، هزار رنگ دارند،
مانند جامه شان که هزار رنگ و دلق ملمع است «دلق بمعنی لغزائیدن هم هست
چون مصدر است ولی بمعنی لغزاننده نیز آمده ، و جامه فرومایه و

پست را هم گویند ، زیرا ، دلق بمعنی فرمایه و ناکس هم هست و ملمع یعنی درخشان کرده شده و آنچه را که بورق طلا براق کنند، بنابراین ، خواجه حافظ قصدش از دلق ملمع چنین است ، جامه ای که موجب لغزش است و گمراهی، جامه ای که آدمی را پست و فرمایه و ناکس می کند، جامه ای که بازرق و برق «لملع» میخوانند دیگران را فریب بدهند مرقع^۱ یعنی رقعۀ رقعۀ شده - پاره پاره شده و خرقه و دلق صوفیان را که از پاره ها بهم دوخته شده نیز مرقع خوانند ، با این توضیح درمی یابیم که چرا خرقه را آلوده و آنرا وسیله شعبده بازی خوانده است!!]

دربخش جدال حافظ بامدعی درباره همین مطالب و اعمال شعبده آمیز شیخ زین الدین علی به تفصیل صحبت کرده ایم و در اینجا باید بگوئیم چون این مرد به علوم غریبه آشنا بود و شعبده بازی میکرد نظر خواجه حافظ از خرقه آلوده و شعبده در این بیت نیز بر اوست - و باو می تازد و اعمالش را میخواهد تقبیح کند .

بیت ۴ : چه نیکوست ای شمع اشک ریز، که نمودار عشق پاک
و سوزان هستی، و تاپای جان در راه عشق پروانه می سوزی و اشک
می ریزی و وجودت به اشک تبدیل می شود و نثار می گردد و بسا اینهمه
در راه عشق از پا نمی نشینی تا نابود شوی ! منم به تو تاسی جسته ام و
بر آنم که در راه عشق تا پای جان بایستم و برای همین میان در بسته
«میان در بستن یعنی خود را آماده کردن» و بدین کار قیام کرده ام «بر خاسته ام»

۱ - در ایران مجموعه هایی از خطوط خوش و تصاویر نقاشی و تذهیب را که بصورت کتاب فراهم میآورند چون هر برگی پاره ای است و بهم ارتباط ندارد و در حقیقت رقعۀ رقعۀ است آنرا هم مرقع میخوانند .

بیت ۵: با اینکه در مرحله عشق همچنان در يك حالت مانده‌ام «حیرت» و نمی‌دانم راه بکجا خواهم برد «حیرت» با اینهمه «صرفه» چاره کار «صرفه» از دستم شده است، بنابراین بیش از پیش هرچه از جان و تنم کاهش یابد و ضعف و ناتوانی بر من چیره شود، در برابر براندوه خودم. در راه عشق افزوده‌ام [غم، در عرفان فارسی مرحله‌ایست و سیر آن معنی خاصی دارد که خواجه حافظ در اینجا نیز توجهش به همان مفهوم است نه اندوه چنانکه در این بیت :

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من وساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

معنی و مفهوم غم را در بخش عرفان به تفصیل آورده‌ایم [

بیت ۶: نگاهبان خانه دل شده‌ام، خانه‌ای که غیر را در آن راه نیست «حرم دل» خانه‌ای که محارم می‌توانند بدانجا راه یابند «حرم» تمام شب و همه شبها آنجا پاس می‌دهم، بدین امید که - باشد که «بوکه» آن ماه که بدر تمام است «ناکاسته» گردشی بکند «سیری» و از آنجا بگذرد تا روی ماه و شش را بنگرم و او خانه دلم را با نور جمالش روشنائی بخشد و مرا از تاریکی و ظلمت هجر و دوری و مهجوری برهاند [بدین استعاره و اشاره، اظهار اشتیاق برای دیدار شاه کرده است]

بیت ۷: منم، مانند حافظ به خرابات خواهم رفت، در حالیکه از شوق گریبان چاك خواهم کرد «جامه قبا» ، باشد که آن دلربای تازه قیام کرده و به سلطنت رسیده بدین موهبت ، مرا در آغوش گیرد و پاداشم را بدهد [در اینجا حافظ خرابات را بدو معنی آورده ، یکی بمعنی عرفانی که جایگاه تجمع عاشقان و رندان است برای تعلیم سلوک مذهب

۱ - درباره جامه قبا ذیل ص ۶۳۸ توضیح داده‌ایم با آنجا مراجعه فرمایند

عشق، و در واقع دیر عشاق است^۱ و دومی بمعنی آنچه عوام از آن استنباط می کنند، یعنی میخانه و در معنی دوم نظرش اینست که : چون شاه شجاع شرابخواره است و بنابراین دوست دارد که هم صحبت ها و مجالسانش شرابخواره باشند و می گساری کنند، حافظ نیز خواسته است بممدوح متذکر شود که من گرچه تائبم ولی ناهمرنگ و وصله ناجور نیستم، از مجلس عیش شاه متأذی نمی شوم ، باید توجه داشت که در آغوش کشیدن بمعنی نزدیک شدن هم هست]

۱- خود با صراحت آنرا دیر خوانده و میفرماید :
شستشوئی کن و آنکه به خرابات خرام تا نکرد ز تو این دیر خراب آلوده

- ۱ دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 - ۲ خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
 - ۳ عییم پوش زنهار، زین اخر قه می آلود
 - ۴ آن شرح بی نهایت کا ز حسن^۴ یار گفتند
 - ۵ امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان
 - ۶ بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است^۴
 - ۷ از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار
 - ۸ آلوده ای تو حافظ، فیضی ز شاه در خواه
 - ۹ دریاست، مجلس شاه، در خواه وقت دریاب
- کا ز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
ویران سرای ما را گاه صارت آمد
کان پاک^۴ دامن اینجا بهر زیارت آمد
حرفی است از هزاران کا ندر عبارت آمد
کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
همت نگر که موری با این حقارت آمد
کان ابروی کمانکش بر عزم غارت آمد
کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد
هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

در شرح قصیده بمطلع :

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی هزار نکته در این کار هست نادانی

که از ص ۴۶۰-۴۹۸ ایسن بخش آمده است گفته ایم که قصیده

مذکور را خواجه حافظ بلافاصله پس از تغییر اوضاع و دستگیری امیر-

مبارزالدین محمد سروده است. میدانیم که این قصیده در ستایش خواجه

قوامالدین محمد بن علی صاحب عیار است که مقام نیابت سلطنت را در

زمان ولایت عهدی شاه شجاع بر عهده داشت. شاه شجاع پس از

استقرار و تقسیم ولایات میان برادران و برادرزاده اش، خواجه قوام-

الدین محمد بن علی را به صدارت برگزید و در آغاز کار خواجه برهان

الدین فتح الله ابو المعالی هم چنان در مقام خود باقی بود ولی کمتر مورد

مراجعه قرار می گرفت و در حقیقت صدراعظم دولت شاه شجاع خواجه

قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار بود. این وزیر را چنانکه در صفحات

۱- قای ۲- ق. کان پاک پاکدامن ۳- ق. زلف ۴- ق. آسمان است

آینده درباره او گزارش خواهیم داد مردی باتدبیر و کاردان و صاحب شخصیت و کریم بوده و از فحوای غزلی که بشرح آن خواهیم پرداخت چنین برمی آید که پس از برگزیده شدن خواجه قوام الدین بصدارت بعنوان تهنیت و تبریک این غزل را سروده و در آن به بیان مطالبی اشاره کرده است .

بیت ۱ : شب گذشته «دوش» از طرف جناب وزیر پیام آورنده ای «پیک^۱» آمد و پیام و خبر خوش «بشارت» آورد که : از طرف حضرت پادشاه «حضرت سلیمان» فرمان «اشارت» به شادی نشستن و شیرین کامی «اشارت^۲» آمده است [درباره اینکه حضرت سلیمان در اشعار حافظ پادشاه مملکت فارس است در آغاز این کتاب و هم چنین صفحات ۲۰۶-۴۹۸-۵۰۸-۵۳۴ مطالبی آورده ایم و باصراحت در اینکه از حضرت سلیمان فرمان دستور شادمانی رسیده و توجه باینکه آن ماه مجلس آرا اندر صدارت آمده نمیتوان شك کرد که قصد از حضرت سلمان پادشاه فارس است]

بیت ۲ : وجود ما که در اثر فشار و سختی و بدبختی که بر آن گذشته مانند غبار و خاک به ذره تبدیل شده ، تو ، از اشک رحمتی که بر حال ما ستم دیدگان نثار خواهی کرد و از مظلومه ای که بر ما گذشته متأثر و متألم میشوی و اشک می ریزی ، با این اشک رحمت ، غبار و خاک وجود

۱ - پیک نام کسانی است که پیام می برند و می آورند و این واژه مرکب است از پی بمعنی گام و کاف نسبت زیرا کسانی که به چنین کارها برگزیده میشوند بیشتر با پای خود سروکار دارند و آنرا بکار می برند و در واقع پی سپرد . در زبان فارسی از واژه و نام پیک مفهوم پیام هم استنباط میگردد و مجازاً بجای پیام نیز بکار می رود ۲ - اشارت بمعنی شهد برگرفتن و گفتن فرمان وره هم هست .

ما را بار دیگر به گل مبدل می‌کنی و هم‌چنانکه خداوند وجود آدمیان را از گل سرشت و بآن حیات و زندگی بخشید، وجود هستی مانیز که به‌نیستی درآمده بود [گرد و غبار شده بود] بار دیگر از برکت محبت و عنایت تکوین می‌یابد و زندگی را از سر می‌گیرد] منظور این‌که وجود هستی مادر زیر آسیای زمانه به خاک مبدل شده بود تو آن را با آب رحمت و محبت به گل تبدیل می‌کنی تا بار دیگر هستی پذیرد، سرا و خانه زندگی ما را اوضاع ناگوار ویران کرده بود و تو بار دیگر آن را بنا و بنیان و آبادی می‌بخشی و از نابودی نجات میدهی «عمارت کردن» [این اشاره و استعاره کاملاً نمایانگر و بیان‌کننده این مطلب است که: در دوران حکومت امیر مبارزالدین مابه‌نابودی رفته بودیم و زندگی و هستی ما ویران و فرو ریخته بود، با آمدن تو، که برخلاف او از عاطفت و محبت بهره‌وری و بر حال تباه‌شده دیدگان رقت می‌آوری، برای ما این حقیقت مسلم است که بحالمان توجه خواهی کرد و از ما رفع بدبختی و سختی بعمل خواهی آورد اینست که سلطنت تو، برای من و امثال‌م، بشارت است و جادارد که بمناسبت این مژده شادی و شادمانی کنیم- توجه به همین نکات و اشاره‌هاست که ما را به شأن نزول اثر رهبر و راهنماست و درمی‌یابیم که غزل برای چه‌وجه‌نگام‌سروده شده است]

بیت ۳: ای امان! «زنهار» بدان و آگاه‌باش «زنهار» و تور ابرهیز می‌دهم «زنهار» از اینکه مبادا مرا نزد پادشاه به‌صوفی‌گری معرفی کنی! از تو می‌خواهم که عیب مرا پیش پادشاه بپوشانی و مرا خرقه‌پوش نخوانی؟ چون من از خرقه‌پوشی ننگ دارم، و آن جامه را بگناه آلوده میدانم! «می‌آلود» از تو این خواهش و تمنی را از آن رهگذر دارم که، آن پادشاه که پاک دامن است و هنوز دامانش به گناهان آلوده نشده، به نزد ما برای

دریافت مقام پاك و متبرك «زیارت» می آید و آرزو دارد و امیدوار است کسی «یا کسانی» را به بیند که پاك و مطهر باشند، [در این بیت روی سخن با آصف است که در سلطنت سلیمان مقام صدارت را دارد و چون در این غزل «حضرت سلیمان» شاه شجاع است و غزل مربوط به آغاز سلطنت این پادشاه است بنابرین «صدر» یا وزیر، خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار خواهد بود و مخاطب در این بیت اوست. و از این نظر مفهوم اینست که: در معرفی به پادشاه خواهم نمود مرا صوفی نخوانی و ضمناً بدان که من، صوفیان را مردمی گناهکار میدانم و اکنون که پادشاه جوان میل دارد گروهی از صلحا و عرفا و پاك دینان و مردان خدا را ملاقات کند و برای دریافت مقام پاك و متبرك این چنین مردم، قصد دیدارشان را کرده، به پرهیز از اینکه در چنین مجلسی از صوفی حقه باز و دغل کار و کسانی که همانند او هستند دعوت کنی و معرفشان بشاه باشی، شاهی که اکنون بانیست خیر می خواهد با مردمی صالح نه طالح آشنا شود و به زندگی پریشان آنها سر و صورتی بدهد. از فحوای سخن خواجه حافظ در این بیت و معانی دیگر ابیات غزل چنین استنباط و استدراك می گردد که:

پس از صدور فرمان صدارت برای خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار برای تبریک و تهنیت سلطنت شاه شجاع مجلسی ترتیب یافته و به دعوت خواجه قوام الدین صاصب عیار، گروهی از اکابر شیراز و هم چنین دانشمندان و عرفا و صلحا برای عرض تبریک و آشنائی بشاه شجاع دعوت شده بوده اند، خواجه حافظ نیز که بدعوت این وزیر باتدبیر از دعوت شدگان بوده است با سرودن این غزل ضمن ابراز شادمانی از شرکت در چنین محفلی موقع را مغتنم شمرده و صدراعظم را از متظاهران به

تقوی و پرهیزکاری هشدار میدهد که فریب ظاهر را نخورد و بداند که تنها صوف پوشیدن و خرقه بازی کردن دلیل بر پاکی نیست و عقیدت نیست و پادشاه نیک دل و پاک باطن را در آغاز سلطنت از تقرب متظاهران و سالوسیان بر حذر بدارد . [

بیت ۴ : [در این بیت از زیبایی و محسنات شاه شجاع ستایش و توصیف شده است] آنچه را که درباره زیبایی صوری و معنوی پادشاه می گفتند ، پس از اینکه او را دیدم دانستم که گفته ها يك از هزار و مشتم از خروار است ، آن توصیف ها گوئی يك حرف است که از هزاران گفته یکی در عبارت آمده و عبارات و حروف در بیان این حقایق و توصیف این دقایق عاجز و درمانده است ، زیرا : زیبایی های او چیزی است که در عبارت نمی آید و در وصف نمی گنجد .

بیت ۵ : امروز آن روزی است که هر کسی باید به جای خود به نشیند ، و مقام نیکان و برگزیدگان و پاکان «خوبان» آشکار میگردد . زیرا در چنین روزی آن ماه که روشنگر و روشن کننده مجلس است بر تخت صدارت و وزارت جلوس کرده است . و باروشنائی بخشیدن او به مجلس که تا کنون تاریك بوده همه مکان ها دیده میشود و مشخص میگردد که جای هر کس کجاست ؟ و چه کسانی شایستگی و لیاقت احراز مقام ها دارند ، زیرا : این وزیر که چون بدرمنیر است میتواند مقام و منزلت هر کس را تشخیص بدهد و هر کس را مطابق شایستگی و لیاقتش قدر و منزلت به بخشد ، آن زمان که نا کسان بناحق مکانت بی جا یافته بودند سپری شده است .

بیت ۶ : [پیش از شرح بیت ، لازم است مختصر توضیحی درباره

معراج آفتاب وربط آن باتخت جم داده شود . در ایران باستان و پس از آن تخت سلطنت پادشاهان ایران ، درپشتش ، آنجا که تکیه گاه بود ، خورشید مرصع و گوهر نشان می ساختند و به آن شمشه می گفتند ، هم چنین تاج پادشاهان ایران دارای شمشه ای ازجواهر بود و این شمشه گاه نیمه ای ازخور را با «شید» یعنی پرتوهای نور نشان میداد و گاه خور را بصورت قرص کامل نمایان می ساخت . این نشانه از آئین مهر بجای مانده بود و چنانکه میدانیم خور در آئین مهر مقام و منزلت ارجمندی داشت و درواقع نماینده آفریننده بود بسیاری از طوایف و امم و بخصوص سامی ها که با آئین مهر پرستی آشنا شدند نتوانستند مفهوم واقعی و فلسفه عمق مهر را دریابند و بطواهر این آئین پرداختند و نزد آنها شمس « خور » مظهر شد و آنرا پرستش کردند . نقش آفتاب درپشت تخت سلطنت ، یادآور مقام فرمانروائی مهرباست و هم چنین نقش آفتاب بر تاج نیز نمونه ایست از تاج مهری با مظهر آن که خورشید است .

در این بیت خواجه حافظ، هم تخت را در نظر دارد و هم تاج را و بنا بر این معنی بردو وجه است یکی اینکه : تخت سلطنتی که تاج و شمشه آن عروج گاه آفتاب است ، یعنی هم بر بالای آن نقش خورشید در حال طلوع و بر آمدن و بالارفتن است « معراج ۱ » و هم پادشاه که چون خورشید درخشان از تخت بالامیرود و بر آن اجلال نزول میکند .

معنی دیگر : بالای « بر » تخت سلطنت جم « یعنی تخت سلطنت و پادشاهی فارس » که تاج پادشاهی آن مانند خورشید است و تا مکان خورشید بالامیرود و صعود می کند ، و اینهمه عظمت و شکوه دارد و تختی است

۱ - معراج وسیله عروج است که بالارفتن باشد یعنی نردبان و در اینجا ما توجهی بمعنی مذهبی آن و معراج حضرت ختمی مرتبت نداریم.

که پادشاه آن مانند جمشید است و چون خورشید نورافشان و بیدال و بخشنده است، به منش نیک «همت^۱» و بلند نظری «همت» چنین پادشاهی بادیده اعجاب نگاه کن و بزرگی او را به بین که در عین قدرت و شوکت اجازه داد که موری «من که هم چون مور ضعیف و ناتوان و خوار و ناچیزم» با آن همه ناچیزی و خواری و پستی «حقارت» بار یابم و مانند حضرت سلیمان^۲ به سخنان مور توجه کرد.

[در شرح غزلهای گذشته متذکر این نکته شده ایم که خواجه حافظ در آثار یکی که در آنها شاه شجاع را می ستاید بیشتر بآثار خود شاه شجاع توجه دارد از جمله باین نکته نظر خاص معطوف می کند که او از همت خود که مانند همای است یاد می کند و در غزل آینده بمطلع: آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم می کون لب خندان دل خرم با اوست که در مدح و ستایش شاه شجاع است و بموقع خود از شأن نزول آن یاد خواهیم کرد نیز میگوید:

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
ضمناً این بیت گویای آنست که خواجه حافظ را شاه شجاع

۱ - درباره همت ذیل ص ۶۶۹ همین کتاب توضیح لازم داده ایم معنی

آن منش نیک است و مجازاً به معنی اراده بلند هم بکار میرود و حافظ بمعنی منش نیک در این بیت هم بکار برده.

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

۲ - در داستان ایرانی پس از اسلام بنا به توضیحی که پیش از این داده ایم

حضرت سلیمان را گاه بجای جمشید و گاه بجای کیخسرو بکار می برند همچنانکه

اسکندر و کیخسرو و جم را هم در داستان آینه و جام در هم می آمیزند. داستان مور و

حضرت سلیمان از داستانهای مشهور مذهبی است.

بحضور پذیرفته وخواجه حافظ خواسته است بمقام سپاسگزاری برآید
 بیت ۷: [دراین بیت باردیگر چشمان زیبای شاه شجاع و ابروان
 کمانی او وصف شده است] ازچشمان بی‌باك « شوخ» او که دلیراست
 « شوخ» بخون ، وباچالاکی وچستی « شوخ» دل بینندگان را می‌رباید
 و بیاد می‌دهد ، تو ازاین بی‌باك ودلیر دل وایمان و آئینت را نگاهدار و
 حفظ کن ، چون اوبا ابروان کمانش « که تیر اندر کمان دارد » به قصد
 غارت وچپاول‌دلها و عقیده ونظرها آمده‌است و میخواهد دل همگان را
 بر بایند ونظرهارا از همه چیز برگیرد وبخود معطوف دارد تا اورا بپرستند.

بیت ۸: [دراین بیت خواجه حافظ، آلوده را با فیض آنچنان با
 مهارت وزبردستی بکار برده که حقاً مایه شگفت است . آلوده یعنی
 تردامن ، ناپاك وفیض دراصل یعنی رودخانه‌ای که از شدت وزیادتی آب
 طغیان کند وزمین‌های اطراف خود را سیراب سازد ویا آبی که فیضان
 داشته باشد واز بسیاری و فراوانی سرازیر گردد .

هم چنین آلوده مجازاً در گرفتاری و وام داری هم مستعمل است
 چنانکه گویند « من دراین کار آلوده شده‌ام- یادراثر فلان کار ویا پیش
 آمد آلودگی پیدا کرده ام ، بدیهی است این استعمال در محاوره
 بکار میرود ودر آثار ادبی فارسی به چنین مفهومی بکار نرفته لیکن
 رایحه این مفهوم نیز از گفته خواجه حافظ استشمام میشود. وفیض گذشته
 از آنچه معنی کردیم بمعنی خیر بسیار نیز هست بنا براین معنی بیت را
 بر هر دو وجه در اینجا می‌آوریم]

ای حافظ، تو که خرقات می‌آلود است و ناپاك و تردامنی «آلوده»
 و فسق وفجور داری برای شستن وپاك کردن این ناپاکی‌ها از شاه که چون

چشمه‌ای جوشنده است ، درخواست آب کن تاخودت را وسیله آن آب فراوان « فیض » مطهر و پاک کنی ، وای حافظ ، تو که گرفتار و وام داری « آلوده » از حضرت شاه که جوانمرد است « سماحت » طلب اغماض « سماحت » و چشم پوشی از گناه کن ، و بخواه که درباره تو کرم کند « سماحت » و تو درخواست « درخواه » مساعدت و کمک مالی کن . برای اینکه : آن گوهر « عنصر » اصل و بنیاد « عنصر » کرم و جوانمردی « سماحت » برای پاک کردن گناهان « طهارت » و زدودن کثافات از زندگی « طهارت » آمده است ، « مفهوم اینکه : آن پادشاهی که اصل و بنیادش بر پاکی و جوانمردی و کرم گذاشته شده و مانند آب رودخانه سرشاری است که فیضان و سرریز دارد و همه اطراف و جوانبش را سیراب می کند و هر چه در پیرامنش ناپاکی باشد پاک و مطهر می سازد ، این موجود جوانمرد نزد تو آمده است . تو نیز از موقعیت اغتنام فرصت کن و از او درخواست کرم و بخشش کن تا زندگانت را که به فقر و سختی آلوده است با آب رحمت و برکت خود پاک کند »

بیت ۹ : [این بیت معنی بیت پیش را که شرح کردیم کاملاً تأیید و تکمیل می کند میفرماید :]

وجود شاه شجاع همچو دریائی است بی کران و مجلس و محضر
اونیز به یمن وجود او مانند دریائی است بذل کننده که درو گوهر
فراوان در دل دارد و بدون خست و لثامت به همه می بخشد ، تو نیز از
موقعیت و فرصت « درخواه وقت » استفاده کن و از این دریا « دریاب^۱ »

۱ - دریاب بر وزن غرقاب یعنی دریا و امر از دریافتن و فهمیدن هم هست

گوهر بخواه ودرک « دریاب » این موقعیت را بکن و بدان « دریاب »
که چه سعادتی به تورو آورده است .

آری هوشیار باش « هان » ای کسی که بتو زیان و ضرر فراوان
رسیده است هنگام سود بردن فرا رسیده « تجارت » و تو باید از این
موقع و مقام سود برگیری [هان ای زیان رسیده گاه تجارت آمد. کاملاً
روشن کننده موضوع و مطلبی است که طی شرح غزل‌های پی‌درپی گذشته
متذکر آن شده‌ایم و آن اینکه : خواجه حافظ در دوران سلطنت امیر
مبارزالدین محمد به جهاتی که پیش از این به تفصیل بیان کرده‌ایم
دچار خسران و زیان فراوان مالی گردیده و از نظر معنوی نیز دچار فشار
و زحمت شده و جانش هم بمخاطره افتاده بوده است]

۱ دلم ربوده لولی وشى است شورانگيز سياه چرده و قتال و ضيع و رنگ آميز
 ۲ فدای پيرهن چاك ماهرويان باد هزار جامه تقوى و خرقه پرهيز
 ۳ بشكر آنكه به حسن از ملك به بردى گوى بخواه جام و گلابى به خاك آدم ريز
 ۴ خيال خال تو با خود بباخاك خواهم برد كه تا ز خال تو خاكم شود عبير آميز
 ۵ غلام آن كلماتم كه آتش انگيزد نه آب سرد زند در سخن بر آتش تو ز
 ۶ فقير و خسته بدرگاهت آمدم ، رحمتى كه جز ولاى تو ام نيست هيچ دس آوين
 ۷ بيا كه هاتف مينخانه دوش بامن گفت كه در مقام رضا باش و ز قضا مگريز
 ۸ پياله بر كنتم بند تا سحر كه حشر به مى زدل به برم هول روز رستاخيز
 ۹ نقاب ۴ و پرده ندارد نگار دلکش ما تو خود حجاب خودى حافظ، از میان برخيز
 بيت ۱ : دلمرا كسى كه مانند لوليان است « لولى وش » وهم

چون آنان شور بر پا مى كند و غوغا بر مى انگيزاند ، از دستم در برده و
 از من گرفته است [ربودن چيزى را از كسى گرفتن بدون آگاهى و يا ميل
 و رضاي اوست و تقريباً بطور ايهام بمعنى دزدیدن هم مى آيد] مقصود
 حافظ با بكار بردن اين واژه افاده اين معنى است كه دلداد گسى ام باو ،
 نه به اختيار بوده بلكه او مرا بدون اينكه خود بخواهم و اراده اى داشته
 باشم و يا آهنگ و قصدى كرده باشم بخودش شيفته كرده است [درباره
 لولى و شناخت لوليان در ص ۹۵۴ و از ص ۹۵۶ تا ۹۶۱ توضيح كافى
 داده ايم و با توجه به آن توضيحات در اينجا مفهوم شور بر انگيختن را
 كاملاً در مى يابيم ، زيرا لوليان كارشان بر انگيختن آتش شوق و شور
 در مردم صاحب حال بوده است در اين بيت نيز خواجه حافظ مي فرمايد ،

۱ - میان عاشق و معشوق هيچ حایل نيست .

آن دلبری که رباینده دلم است همچون لولیان درمن وجد و حال برمی انگیزد و غوغا در دلم برپا می کند و مرا در عالم ملکوتی سیر میدهد ، او سیاه رنگ است « سیاه چرده به مردمی گفته می شود که سبزه رو هستند ، نه سیاه روی » چنان زیباست که هر که او را ببیند هلاک میشود « قتال ^۱ » بسیار کشنده « قتال » و فریب دهنده است « رنگ آمیز » و ترتیب « وضع » او چنان است که برای کشتن دلداد گانش حیلها بارفتار و اطوارش برمی انگیزد [باید بدانیم که چرا این لولی وش را شاه شجاع دانسته ایم ؟ اینک توضیح میدهیم : وش : بمعنی خوب است و معنی پاك و سره و برگزیده هم میدهد ، و اگر پساوند باشد معنی مانند از آن مستفاد است ، ضمناً نام شهری است در ترکستان که مردم آنجا به زیبایی و خوش صورتی شهره ^۲ بوده اند] باتوجه باین نکته و آنکه شاه شجاع ترك است و لقب ترك و شاه ترکان دارد و چنانکه گفته ایم هر جا خواجه حافظ از او بنام ترك یاد می کند بقصد و عمد از ترکستان و یا شهرهای آنهم سخنی بمناسبت بمیان می آورد باتوجه به جمیع این جهات نظر خواجه براینست که :

آن لولی وش که این همه طناز و دلرباست و در زیبایی مانند مردم « وش » ترکستان است ، زیرا ترك است ، و همچون لولیان نیز شورانگیز است .

دیگر آنکه : سیاه چرده خود نشانه دیگری است از اینکه شخص

۱ - قتال بافتح و تشدید بمعنی بسیار کشنده و قتل کننده و به کسر باهم

کار زار کردن است.

۲ - برهان

مورد ستایش و وصف شده شاه شجاع است زیرا در غزل دیگری که او را مدح کرده صریحاً سیاه چرده را پادشاه خوانده و گفته است :
 آن^۱ سیاه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم می گون، لب خندان، دل خرم با اوست
 گرچه شیرین دهان پادشاهانند ولی او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
 و در همین غزل سیاه چرده را گندم گون معنی کرده و گفته است :
 خال مشکین که بر آن عارض گندم گون است سر آن دانه که شد رهن آدم با اوست
 پیش از این گفته ایم که منظور از سلیمان در اشعار حافظ و معاصران
 او پادشاه فارس است و سلیمان زمان یعنی کسی که مانند سلیمان پادشاه است
 ولی پادشاه زمان حاضر است و حکومت می کند ، خال سیاه نیز چنانکه
 گفته ایم نشانه ایست از سیمای شاه شجاع بنا بر این سیاه چرده «گندم گون»
 شاه شجاع است .

بیت ۲: [پیش از معنی بیت بجاست درباره «پیرهن چاک» توضیحی
 بدهیم ، پیرهن چاک کردن همان معنی پیرهن قبا کردن میدهد^۲ و آن یعنی
 چاک زدن و پاره کردن پیراهن ، سلمان ساوجی میگوید :
 تا مگر وصل تو يك شب وصله کارم شود در فراق پیرهن را ساختم بر تن قبا
 اما پیرهن چاک ، یعنی پیرهن دریدن ، میان قبا و پیرهن اختلافی
 هست ، قبا از پیش بازو گشاده است و آن را روی پیراهن می پوشند ولی
 پیراهن پیش باز نیست ، تنها گریبان آن باز و گشاده است . و اصطلاح
 دیگری هم بجای پیرهن چاک هست و آن گریبان چاک کردن یا گریبان
 دریدن است . لیکن پیرهن چاک کردن بیشتر در مواردی بکار میرود که در

۱ - این غزل را در بخش مسافرت شاه شجاع به کرمان آورده ایم

۲ - برهان - بهار

حال شور و مستی و خوشی و شوق و اشتیاق پیراهن راجاك می‌زنند ، و این نشانه و نمونه‌ایست از شور و حال و غلبه شوق و اشتیاق ، خواه حافظ این معنی را به بهترین وجهی در غزل دیگری چنین آورده است:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاك و غزل خوان و صراحی در دست
 نرگش عریده جو و لبش افسوس کنان نیم شب دوش ببالین من آمد به نشست

بنابراین در بیت مورد نظر «پیرهن چاك» یعنی شوق و شور و حال و اینك بشرح بیت مذکور می‌پردازیم [

سر را در راه «فدا» زیبا رویانی که پیراهن چاك دارند، دادن و جان را در راه مه صورتانی که سراپا شور و شوق و حال هستند و وجودشان شورانگیز است «به استناد لولی و ش» باختن چه بهتر ، و در راه اینگونه مردمان هزارهالباس و جامه پرهیزگاری و زهدریائی مردمی را که تنها از تقوی و فضیلت به لباس ظاهر قناعت می‌کنند ، و آدمیان را به ظواهر می‌فریبند «جامه و خرقه زاهدان و صوفیان» و هیچگونه معنویت و اصالت در آنها نیست ، دریدن و بدور افکندن شایسته‌تر ، آری ، چه بهتر که اینگونه جامه‌های ربائی در راه بدست آوردن پیراهن ماهرویان فدا شود، پیراهن ماهرویانی که از گریبان تا بدامن چاك شده باشد و بیننده با دنیائی جمال و زیبایی و بدون پرده و عریان، آنچه هست به بیند ، و بشور و حال و شوق در آید، دیدن این چنین پیراهن‌های چاك شده که نمایانگر باطن است و ربائی در آن نیست هزار بار بهتر و ارزنده‌تر است از دیدن جامه‌های پوشیده و تقوی و پرهیزگاری ربائی که در پشت آن مستوری، نمیتوان دانست چه خباثت و زشتی پنهان است

بیت ۳ : بنام سپاسگزاری از اینکه ، تو از فرشتگان در زیبایی

و حسن و خوبی و ملکات فاضله گوی سبقت را ربوده ای، جام شرابی بدست گیر و بیاد بود و بزرگداشت آدم که نیای تو بود، گلابی به تربت اونثار کن، تاروانش شاد شود [در اینجا خواهی حافظ گلاب بر تربت ریختن را بجای جرعه فشاندن بر خاک آورده در ص ۶۵۲ و ۶۵۳ و ص ۱۰۶۵ توضیح کافی در معنی و مفهوم جرعه بر خاک افشاندن داده ایم و در اینجا اضافه می کنیم که آن سنت و راه و روش که در ایران پیش از اسلام معمول و متداول بود پس از اسلام چون شراب نوشیدن منع مذهبی داشت، با ریختن گلاب و یا آب بر خاک و تربت از دست رفتگان ادامه یافت، ممکن است بعضی تصور فرمایند که گل آب است چنانکه خاقانی گفته: از دیده گل آبی کن در دسر ما بنشان، لیکن باید توجه داشت گل آب و یا کاه گل را در هنگام صرع و بیهوشی و در دسر برپیشانی می مالیدند تا سردرد را بنشانند، و در این مورد گلاب بکار می بردند و بر سر مزار بادود کردن دانه های خوشبو و یا تبخیر بخورهای معطر روان گذشتگان را یاد و شاد میکرده اند و ضمناً در بیت مورد شرح اشاره خواهد داشت حافظ باین بیت و معنی و مفهوم نیز هست که :

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد.
و یا :

آسمان بار امانت فتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و این بیت نیز ناظر است بر آیه ۷۲ از سوره ۲۳ احزاب بدین شرح : « انا عرضا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فاین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً » و قصد آنست که خداوند، عشق را که از آن اوست به همه موجودات عرضه

کرد همه از پذیرفتن آن خود را عاجز دیدند ، پس از آنکه ملائک نیز نتوانستند این امانت خداوند را تحمل کنند، خداوند به خلقت آدم اراده فرمود و او را از گلِ تکوین کرد و براو نفخه روح دمیده شد ، پس این آدم است که موجب شد خداوند چنین عطیه‌ای را به جهان خلقت عطا و عنایت فرماید (یعنی عشق را) و در حسن و جمال ، آدمی را بر همه خلائق برتری بخشید ، از این رهگذر است که خواجه حافظ میفرماید:

بپاس آنکه ، تو را از اولاد آدم آفریده‌اند و آدم موجب آفرینش عشق شد ، و خداوند عشق و جمال را به او امانت داد ، پس تو نیز بشکرانه این موهبت بر تربت اصل و تبارت که همان گوهر آدمیان است «خاک» گلاب نثار کن ، و بر آن الحمدی بخوان .

بیت ۴ : [وصف خال معروف شاه شجاع را کرده است] میفرماید:

تصویر و نقش خال زیبای تو را نه تنها همیشه در زندگی بیاد دارم، بلکه پس از مرگ نیز آن را با خود بگور بعنوان یاد بود همراه خواهم برد ، تا در اثر این تعویذ و یاد بود ، از تربتم بوی عبیر برخیزد ، زیرا خال تو سیاه است و همانند عبیر و هم رنگ اوست .

[عبیر معطری است که از چوب صندل که سیاه رنگ است و مشک که آنهم سیاه فام است با گلاب ترکیب می کنند و این آمیخته بسیار معطر و خوشبوست ، در بیت سوم که میفرماید گلاب بخاک آدم ریز، در این بیت نیز میفرماید از تربت منم در اثر عشق بتو دل بستگی به خال و خط تو بوی گلاب مخلوط با مشک بر خواهد خاست]

بیت ۵ : بنده و اسیر آن سخنان و واژه‌هایی هستم که موجب برانگیختن شوق و حال و آتش عشق و وصال است ، نه آن سخنانی که

آتش شعله‌ور «تیز» درون آدمی را فرو نشانند چنانکه گوئی آب سرد بر آن پاشیده‌اند . [در اینجا روی سخن هم با شاه شجاع است و هم با معاندان و حاسدان و کسانی که تمیز سخنان دلدیر و ناب و مضامین بکر را از گفتار لغو و ژاژ و پا در هوا و تکرار مکررات و مبتذل نمیدهند ،] میفرماید :

از آنجا که شاه شجاع خود سخن شناس است ، قدر سخن بایسته و شایسته مر امیداند ، او گوهری است و قدر و ارزش و امتیاز گوهر را از خرف میدهد و از این روست که با شنیدن اثری از من ، سخنانی در تحسین و آفرینم بر زبان می‌راند و همین سخنان مهر آفرین و شوق انگیز است که بیش از پیش آتش مرا تیز می‌کند و شوقم را بر می‌انگیزد ، خلاف گفته‌های مخالفان و سخن ناشناسان که با سخنانی و یا نکته‌گیری‌هائی بی‌جا بر آتش طبع و شوقم آب سرد می‌ریزند ، در جای دیگر نیز بشکایت از اینگونه حسودان و معاندان میفرماید :

آه ، آه از دست صرافان گوهر ناشناس هر زمان خر مهره را باد بر ابر می‌کنند
و به تعبیری دیگر می‌فرماید :

بنده و اسیر و چاکر ، آن غزلها و آثاری هستم که موجب تهییج و تشحیذ خاطر است ، (در اینجا مقصود و منظور خواجه حافظ تمجید و ستایش از آثار و اشعار شاه شجاع است نه اشعار و آثار سرد و بی‌معنی و بی‌روح و خشک شیخ‌زین الدین علی کلاه که خواننده با ذوق و قریحت اگر آن اشعار را بشنود گوئی بر او آب سرد پاشیده‌اند]

بیت ۶: [این بیت نیز مؤید نظرات گذشته ماست در شرح غزلهائی
دائر بر اینکه : خواجه حافظ در آغاز پادشاهی شاه شجاع از نظر مالی

در عسرت و تنگدستی بوده است ، در این بیت خواجه نظرش را صریح فاش میکند [میفرماید :

تهی دست و بی بضاعت و بینوا «فقیر» و آزرده «خسته» و وامانده
از طی کردن راه زندگی به سختی «خسته» درمانده و مضطر «خسته»
به بارگاه «درگاه» تو آمده‌ام ، به حال زار و ناوانم ترحمی کن «رحمی»
و بر بینوائیم رحمت آور «رحمی» زیرا : جز دوستی و محبت تو «ولا»
و پادشاهی تو «ولا» و دوستداری تو «ولا» برای نجات خود وسیله‌ای
«دست‌آویزی» ندارم . [درگاه و ولا دو نشانه‌ایست برای شناخت کسی
که غزل خطاب باو سروده شده است ، زیرا : درگاه برای خداوند و
و خداوندگار بکار میرود و یکی از معانی «ولا» هم پادشاهی است بنابراین
نظر ما در اینکه «لولی‌وش شورانگیز» شاه شجاع است تأیید می‌گردد.]

بیت ۷ : سروش و پیام آور عالم غیب ، شب گذشته در میخانه بمن
ندا در داد و گفت : در آنچه پیش می‌آید ، تو حالت رضا و تسلیم داشته
باش و شکوه و شکایت مکن ، زیرا : گریزی از آنچه برای تو مقدر شده
است نیست ! آنچه سرنوشت برایت معین کرده خواهد شد «وقضای
آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد» [مقام رضا، در مسلك عشق
و رندی یکی از مقامات سلوك است که در بخش عرفان به توضیح مفصل
این مقام برآمده‌ایم و در اینجا از معنی و مفهوم عرفانی آن درمی‌گذریم]
بیت ۸ : هنگامیکه درمی‌گذرم ، بر کفتم پیاله‌ای از می به بندید،
تا پس از خواب مرگ ، آن صبحگاهی که برای روز رستاخیز و جزا
باید بار دیگر زنده شوم ، آن را بنوشم ، و هراس و وحشت آن روز را
از یاد به‌برم زیرا :

خود آگاهم که درد دنیا مرتکب چه اعمال و افعال خطا و ناپسندی شده‌ام که می‌بایست در آن روز پاسخگوی آن باشم و خود را برای دیدن شکنجه و عذاب آماده کنم، شراب آدمی را شجاعت و توانائی می‌بخشد و آن نیرو را میدهد که بتواند آنچه در دل دارد بگوید و از گفتن حقیقت نهریزد [خواجه حافظ در این بیت بخاطر تعریض و مخالفت با صوفیان و زاهدان بجای اینکه بگوید ادعیه و یا تربت و امثال آن‌ها بر کفتم به بندید، گفته است پیاله می بگذارید]

بیت ۹: یار زیباروی ما «نگار» نه بر صورت مقنعه‌ای انداخته‌ونه حاجب و دربان دارد «پرده» [این پرده بمعنی پرد گسی هم‌هست] آنچه مانع دیدار اوست، ای حافظ، وجود خود توست که در میانه مانند پرده‌ای «حجاب» قرار گرفته‌ای و نمی‌گذاری او را چنانکه میخواهی دیدار کنی [مقصود اینست که شاه‌شجاع برای ملاقات با تو هیچگونه مانع و رادعی نگذاشته است و دربان و حاجبی از رفتن تو به نزد او ممانعت نمی‌کند، این خود توهستی که از رفتن و نزدیک شدن باو دریغ می‌کنی، و آنچه موجب این پرهیز است، خودخواهی و خودپرستی و غرور بی‌جاست، این خودخواهی و خودپرستی را از وجودت دور کن، تا هرچه بیشتر بتوانی به کسی که او را دوست میداری نزدیک‌تر شوی.

معنی این بیت را بر سبیل توجیه عرفانی میتوان چنین افاده معنی کرد که: خداوند را در همه حال، همه کس میتواند به بیند، آنچه مانع این رؤیت است وجود خاکی ماست، همه چیز از او راجع است و باو برمی‌گردد «وحدت وجود» پس ودیعت خداوندی که روح است تازمانی که زندگی این جهانی و این نشأت را می‌گذرانند پای بند قفس تن است،

هنگامیکه آزاد شد باصل خود باز می‌گردد ، « انا لله وانا اليه راجعون »
بنابرین وجود خاکی توسست که مانع این دیدار است آنرا از میان بردار
تا دیدار و وصل حاصل گردد .

البته این توجیه، عرفانی است لیکن حقیقت معنی بیت همان است
که قبلا آوردیم و در اینجا خواجه حافظ بقصد و عمد نحوه بیان را با
چاشنی عرفان و ذووجهین آورده تا دل پذیرتر باشد]

* * *

در بیت چهارم غزلی که شرح شد گفتیم که خال زیبای شاه شجاع
وصف شده است بجاست یا دآور شویم که خواجه حافظ ضمن يك
رباعی نیز خال شاه شجاع را چنین توصیف کرده است :

گفتم که چه خال است بدین شیرینی گفتا تسوسلیم و ساده و مسکینی
بر آینه جمال ما خالی نیست تو مردم چشم خود در آن می بینی

۱ دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نمی‌گیرد زهر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد
 ۲ بیا ای ساقی گلرخ بیاور باد رنگین که نقشی^۱ در خیال ما از این خوشتر نمی‌گیرد
 ۳ صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد
 ۴ از آن رو پاکبازان را صفاها با می‌لعل است^۲ که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد
 ۵ من این دل‌ق مرقع را بخوام سوختن روزی* که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد
 ۶ سروچشمی چنین دلکش تو گوئی چشم از او بر گیر^۳ برو کاین وعظ بی معنی را در سرنمی‌گیرد
 ۷ چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مست را که کس آهوئی وحشی را از این خوشتر نمی‌گیرد
 ۸ خدا را ای نصیحت‌گو، حدیث^۴ مطرب و می‌گو که فکری در درون ما از این بهتر نمی‌گیرد
 ۹ نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنک است دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد
 ۱۰ میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد
 ۱۱ سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد
 ۱۲ خدا را رحمی ای منعم بدر ویش سر کویت دری دیگر نمی‌داند، رهی دیگر نمی‌گیرد
 ۱۳ بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

لازم است توجه داشته باشیم که شاه شجاع همین هنگام «سال ۷۶۴»

غزلی سروده است که مورد توجه خواجه حافظ قرار گرفته و آن را پسندیده

و شایسته دانسته است که از آن استقبال کند.

متأسفانه از این غزل تنها سه بیت آنرا در دست داریم و این سه

۱ - ق . فکری ۲ - ق . از آن رو هست یاران را صفاها با می‌لعلش
 ۳ - ق . بردوز ۴ - ق . مرغان ۵ - ق . ساغر و می * : در دو نسخه کهن
 آ . ب این بیت چنین آمده است : من از پیرمغان دیدم کرامت‌های مردانه که
 این دل‌ق ریائی را به جامی بر نمی‌گیرد . چنین تصور میشود که هر دو صورت از
 خواجه حافظ است نخست بیت آورده شده در زیر صفحه را سروده و سپس آن را نه
 پسندیده و بنحوی که در متن آمده است سروده است .

بیت نیز در جنگ تاج‌الدین احمد وزیر ثبت افتاده و همین سه بیت است که ما را برشان نزول و علت سرودن این غزل رهنمون است .

سه بیت از غزل بجا مانده از شاه شجاع چنین است :

چه شد جا نابدین گرمی که سوزم در نمی گیرد مگر فریاد مهجوران، توراد در نمی گیرد
فروغ آتش رویت همی سوزد جهان جان عجب دانم که سوزما در آن کشور نمی گیرد
مراددی است اندر دل که درمان بر نمی تابد تورانازی است اندر سر که عالم بر نمی گیرد

خواجه حافظ را طرز و روش این غزل خوش آمده و موقع را برای نشان دادن قدرت ساحری و قریحت شاعری خود مغتنم و مقتضی شمرده و به تتبع و استقبال آن شتافته و غزلی شیوا و غرا سروده که بحق باید گفت یکی از غرر غزل‌های اوست و با توجه باینکه غزل مورد شرح را خواجه حافظ در استقبال از غزل شاه شجاع سروده است، در می‌یابیم که منظور و مقصود حافظ از شاهنشاه کیست ؟

خواجه حافظ در این غزل نظرات و عقایدش را بیان کرده و ضمناً بذوق و تمایل شاه به می‌گساری نیز بی‌توجه نبوده است. در این غزل نظرات صوفی ازرق‌پوش را هم به انتقاد گرفته و باو پاسخ داده و ذهن شاه شجاع را درباره عقاید سخیف و کثیف او و امثالش روشن کرده است.

بیت ۱ : دل من ، جز عشق ورزی «مهر» به زیبارویان ، راه و روش و طریقت دیگری را انتخاب نمی‌کند و براه دیگری نمی‌رود «بر نمی‌گیرد»! چه کنم ؟ هرچه باو نصیحت و اندرز می‌دهم که از این راه باز گردد و مانند دیگران به راه‌های منفعت بار و سودبخش برود، دم سردم در آهن گرم او اثر نمی‌کند «در نمی‌گیرد» [منظور اینست که: دل من راه و روش و طریقت و مسلک عشق ورنندی را برگزیده و هرچه باو

می‌گویم که از این راه پر مخاطره عنان برتابد و مانند صوفیان ظاهر ساز و عوام فریب طریقت تصوف و زهدگران را انتخاب کند و از این ممر به نوائی برسد و مورد احترام و تکریم مردم عوام و صاحب شوکتان قرار گیرد و از جاه و جلال و مسند و مکنت برخوردار شود ، سخنم را نمی‌پذیرد و به پندم توجه نمی‌کند .]

بیت ۲ : ای ساقی گل‌رو ، ای کسی که رخسارت همانند روی گل سرخ است ، گل‌سرخ‌ی که همچون جام شراب می‌خندد ، بیا و برایم شرابی برنگ گل بیاور تا بنوشم ، تنها آماده نوشیدن شرابم زیرا ، اکنون هیچ اندیشه‌ای در ضمیرم بهتر از صحنه‌ای که برایت نقاشی کردم و مجسم ساختم ، تصور و تخیلی زیباتر نقش نمی‌بندد ، [منظور اینکه هیچ قصد و آرزویی جز نوشیدن شراب و دیدن روی گل‌سرخ ندارم و فعلا برای هیچ کار دیگری آماده نیستم]

بیت ۳ : مردم را فریب میدهم و در زیر خرقه‌ام شیشه شراب پنهان می‌کنم و همراه می‌برم و چنان نمایش می‌دهم که همه تصور کنند در زیر لباده، کتاب برای مطالعه و درس‌دادن حمل می‌کنم [مفهوم اینکه : زهد و تقوی و علم دانش را وسیله‌ای برای تحمیق مردم قرار داده‌ام و گرنه، نه برای خداوند و نزدیکی باو عبادت می‌کنم و نه برای دانستن و نفس دانش کتابی بمطالعه می‌گیرم] با این نیزنگ مردم را می‌فریbam و وشگفتم در اینست که چرا آتش این فسق و فجور «زرق» و دروغ و مکر «زرق» و نفاق افکنی و دورویی «زرق» کتاب و دفتر را نمی‌سوزاند و خاکستر نمی‌کند و بساط تزویر و ریا را برهم نمی‌زند و رسوا بر ملا و آشکار نمی‌کند؟! [خواجه حافظ در این بیت علی‌الظاهر از خودش

تنقید کرده و همه اعمال ناروا را بخودش نسبت داده و بدیهی است این بدان منظور است که حربه بدست مخالفان و معاندان ندهد و ضمناً توانسته باشد حرف خودش را هم بزند و برای کسانی که آشنا به محیط و دوران زندگی خواجه حافظ باشند بر ایشان مسلم است که مقصود و منظور انتقاد از اعمال صوفیان و زاهدان متظاهر و ریاکار و زرق است و در واقع نماینده برجسته این گروه مکروه در دوران حیات خواجه حافظ شیخ زین الدین علی کلاه بوده است]

بیت ۴ : از آن رهگذر و از آنجهت عاشقان صادق «پاکباز» و مردم بی رنگ و ریب را بالبان لعل فام او، پاک و بی غشی در محبت و عشق هست «صفاها» که آن لبها برنگ شراب لعلی است، و از آنجا که در گوهر و ذات شراب خاصیتی است که جز راستی و حقیقت از آن تراوش نمی کند، پس این لبان لعل فام هم همان خاصیت را دارد و از آن جز راستی و حقیقت و یک رنگی سخنی شنیده نمیشود [در این گفته ایهام و اشاره و استعاره ایست و آن اینکه :

می خواران در اثر خاصیتی که در می هست راست گو و راست کردار و صادقند و ریا و فریب در کارشان نیست زیرا مستی است و راستی و از این روست که پاکبازان به چیزی که در ذاتش راستی و حقیقت نهفته است و هر کس آن را بنوشد بابسن صفت متصف میشود، دل بسته اند، و علاقه دارند.

نکته دیگر که در این مضمون مستتر است اینکه: لبان می گون شاه شجاع که برنگ شراب است همان خاصیت شراب را دارد و در ذات او ریا و فریب و دروغ نیست و جز سخن حقیقت و راستی از لبان او

سخنی بیرون نمی آید و نمی تراود، و اینست که عاشقان صادق «پاکباز»
بآن دلباخته و در راهش پاکبازی^۱ می کنند.

ضمناً خواهی حافظ در این بیت علاقه ای که شاه شجاع به می
ومی گساری دارد در نظر داشته و هم چنین علاقه خود و عارفان دیگر زمان
خود را با و بدین گونه توجیه کرده است].

بیت ۵: [بدنبال معنی و مطلب بیت پیش که سخن از عاشقان
صادق ساز کرده در اینجا از فرقه و طریقتی که عقاید و نظرات آنها مخالف
مذهب عشق و رندی بوده است یاد کرده و میفرماید:]

من این جامه رنگ رنگ «دلق مرقع» و پوشاك ناچیز و فرومایه
«دلق» را که بنام صوف «دلق» است و کسانی که آنرا می پوشند صوفی
خوانده میشوند سرانجام يك روز آن را به آتش خواهم کشید و سوزانده
و خاکستر خواهم کرد، زیرا بزرگ می فروشان «پیر می فروشان» حاضر
نیست حتی آنرا به بهای يك جام می هم قبول کند.

جامه و شعاری که حتی به يك جام می حرام، هم ارزش نداشته
باشد و می فروش هم از قبول آن ابا و پرهیز کند به چه درد می خورد؟
[مفهوم اینکه: این کسوت و شعار آنچنان بدنامی بیار آورده و بدنام شده

۱- پاکباز بمعنی عاشق صادق و بی ریا و کسی است که در قمار هر چه دارد همه
را در بازد، پاکباز و پاکباخته به کسی گفته میشود که هر چه را داشته باشد در بازی
قمار بیازد و خیم به ابرو نیاورد، مجازاً به کسانی اطلاق می گردد که در بازی زندگی
بی ریا و بی غل و غش باشند و هر چه دارند در طبق اخلاص ایثار کنند و از این معنی
است که به عاشقان صادق نیز پاکباز گفته اند، در این بیت خواهی حافظ نظرش از
پاکباز هم عاشقان صادق است و هم کسانی که رنگ و ریا ندارند.

که پیرمی فروش هم که به فسق و رواج وسیله فجور معروف و متهم است از قبول و پذیرش آن ابا و امتناع دارد! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، بدیهی است باید این نکته را در نظر داشت که:

خواجه حافظ دلق مرقع را بخود نسبت داده و از آن بدمی گوید و اعمال و افعال خودش را مورد انتقاد قرار داده تا براو خرده نگیرند و نگویند که بدیگران تهمت ناروا و افترا زده و به همین دست آویز برایش دسیسه تازه‌ای ساز کنند، و گرنه آنچه مسلم است خواجه حافظ دلق پوش نبوده است چنانکه در جای خود خواهیم گفت]

بیت ۶: [در این بیت روی سخن حافظ با کسانی است که باو نسبت شاهد بازی می‌داده‌اند و ستایش او را از زیبایی دلیل بر شاهد بازی او می‌گرفته‌اند و ما در شرح غزل بمطلع: ^۱

من ترك عشق بازی: وساغر نمی‌کنم یکبار توبه کردم و دیگر نمی‌کنم

و غزل بمطلع ^۲

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من کار چنین کمتر کنم

همین موضوع را عنوان و تشریح و توضیح کرده‌ایم، در اینجا نیز روی سخنش با آن گروه است و بآنان می‌گوید:

با چنین صورت و سیما و چشمانی دلربا و گیرا که آدمی از دیدارش محظوظ و متلذذ می‌گردد تو بمن می‌گوئی که از دیدار این چنین چهره‌هائی چشم بپوشم و روبرو گردانم؟

توبه من می‌گوئی که از دیدارش صرف نظر کنم؟ آیا ایسن پند و نصیحت و گفته باطل، و ژاژ و یاوه نیست؟ «بی‌معنی»، حق با من نیست که

۱- ص ۶۲۵ ۲- ص ۶۰۶

گوش باین یاوه در آئی‌ها نکنم؟ اطمینان داشته باش که این سخنان لغو هیچگاه در مغز و خرد من جای گیر نخواهد شد [متن بیت و معنی ظاهری وصف زیبایی شاه شجاع است، زیرا شاهی که حافظ به استقبال غزل آورفته و از آنجا که غزل استقبال شده از شاه شجاع است پس شاه وصف شده شاه شجاع است، غزل شاه شجاع در همان زمان زبان زد خاص و عام بوده و شهرت و رواج داشته تا بدانجا که در جنگ تاج‌الدین احمد وزیر، یکی از معاریف زمان که خواسته در جنگ مذکور مطلبی بنویسد این غزل را بیاد داشته و آنرا نوشته است. بنابراین کسانی که غزل حافظ را می‌شنیده‌اند می‌دانسته‌اند که حافظ به استقبال شاه شجاع رفته و شاهنشاهی که در مقطع غزل از او ستایش شده کیست؟ و با این سابقه قهری است صوفی مورد خطاب که اعمال و افعالش مورد انتقاد قرار گرفته نیز با خواندن غزل میدانسته که غزل را حافظ در استقبال از غزل شاه شجاع و برای او سروده و در غزل روی سخن با شاه شجاع است و زیبایی او وصف و ستوده شده، بدیهی است هنگامیکه حافظ می‌فرماید:

آیا چنین پادشاه زیاروئی که زیبایی اودل آدمی را بطرف خودش می‌کشاند «دلکش» و معذوب و محسور می‌کند «دلکش» آیا میتوان زیبایی‌های او را ندید و از دیدار آنچنان روی خوب و چهره مرغوب دیده بازداشت؟ آیا نظاره کردن این پادشاه گناه است؟ آیا وصف و ستایش از زیبایی‌ها و محسنات چنین پادشاهی حرام است؟ آیا کاری لغو و خلاف دین و آئین است؟

خواجه حافظ زیبایی شاه و ستودن زیبایی‌های او را برای زیبا پسندی خود شاهد مثال آورده و صوفی معاند و مدعی را این چنین طرف

بازخواست و پرسش قرارداد است و با این ترتیب او را در موقعیت خطیر و خطرناکی قرارداد است، مسلم است که نه او و نه کس دیگری جرأت اظهار نظر منفی و مخالف نمی کرده و ناچار و ناگزیر از تأیید بوده است و بدین طریق مسأله شاهدبازی با آن توصیف و توجیه خاص که مخالفان میکرده اند منتفی می شده است.

از طرف دیگر به شاه شجاع نیز قصد تفهیم این نکته را داشته که تهمت و افترای معاندان همه از این قبیل و این مقوله است.

بیت ۷ : [در حقیقت مطالب این بیت مکمل بیت ششم است]
میفرماید: آفرین «بنام» وزه! دست مریزاد، بر چشمان صیاد و جذاب تو،
که باچه تردستی و چالاکی و خوبی دلمرا که مانند آهوان وحشی و
بیابانی از هر کس و هر چیز رم می کند و فراری است، بدام آورده ای،
چشمان تو دل رمیده ورم خورده از مردم را آنچنان شکار کرد و بدست
آورد که هیچکس بدین چالاکی حتی قدرت صید آهوان وحشی را هم
ندارد!

بیت ۸ : تو را به خداونه سوگند میدهم، ای کسی که بمن پند
و اندرز میدهی که دل به خوبان ندهم و از زیبایی و صف نکم و مهر
نورزم!!

این سخنان را کنار بگذار و بجای آن سخن تازه «حدیث» از
نوازنده و سقای کننده بگو که حال مرا خوش کند، زیرا: در این وضع
و حالی که من دارم، اکنون هیچ سخنی و هیچ اندیشه ای جز عیش و طرب
در سرم نیست و دلم به چیز دیگری نمی پردازد، تنها آرزویم اینست که با
این حال خوش به نغمه چنگ و رباب گوش فرا دهم و جام می بنوشم.

بیت ۹ : [در این بیت شخصیت نصیحت‌گو معرفی شده است
و او را براهل معنی ودل شناسانده و چگونگی پند و اندرز او را آشکار
ساخته است .] میفرماید :

پند دهنده عاشقان و رندان، کسی است که با فرمان و خواسته
خداوند به ستیز و جنگ برخاسته او نمیداند و نمی‌فهمد که :
در کار گلاب و گل ، حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری این پرده نشین باشد
این آدم قشری نمیداند که هیچ آفریده‌ای نمیتواند جز مشیت
الهی و خلق و خوی جبلی و تکوینی و سرشت خویش باشد ! و یابشود !
هر کس بخواهد دیگران را برخلاف آنچه خلقت شده‌اند بسازد و یا
بخواهد آنگونه که خود می‌اندیشد باشند ، چنین آدمی با فرمان خداوند
و خواسته او بمبارزه برخاسته است ! کسانی که چنین می‌اندیشند مردمی
کوتاه بین هستند «تنگ‌دل» و وسعت اندیشه ندارند «تنگ‌دلند» مشربشان
به کوتاهی فکرشان کمک می‌کند ، «تنگ‌دلند»

خلقت من و فرمان لایتغیر و جاودانی و خدائی بر اینست که من
عاشق باشم و زیبا پرست ! مرا چنین آفریده‌اند و این حکم قضاست که
لایتغیر است، بنابراین پند دهنده رندان که می‌گوید عشق موز و رندی مکن
و زیبایی‌ها را شناس ، در واقع با فرمان خداوند و حکم او به ستیز
برخاسته است ، این پند دهنده را بسیار کوتاه بین «تنگ‌دل» و ملول و
ناخوش «تنگ‌دل» می‌بینم ، گویا او می‌نمی‌نوشد و همه این بدبینی و
تنگ چشمی ، و کوتاه نگری و بی‌خردی او از این سرچشمه می‌گیرد
که شراب نمی‌نوشد ، چه اگر ساغر می‌گرفت، دماغش را ترمیکرد و از
خشگی مغز نجات می‌یافت و دنیا را بادید و چشمی دیگر می‌نگریست

و وسعت فکر و اندیشه پیدامی کرد [مقصود اینست که: زاهدان خشک و قشری که همه فکر و توجهشان را به مسائل بی معنی و کوچکی چون نوشیدن یا نوشیدن می و نظربازی و زیبا پسندی و نجاست و طهارت معطوف میدارند، افکارشان منجمد و خشک می شود و نمی توانند به مطالب و مسائل مهم تر و ارزنده تری بیانندیشند و از آن محدوده کوچک فکری نجات و رهایی یابند. بهتر است که اینگونه مردم برای آنکه پرده پندارشان دریده شود و حقایقی بر آنان جلوه گر گردد جامی می عشق بنوشند و عاشق شوند و از می و حسد و سرمست گردند و آنگاه خود بخود پی به سخافت اندیشد

خود می برند و بجای جرّ و بحث درباره این چنین مسائل به بسیاری مطالب مهم دیگری که در جهان وجود دارد می پردازند و درمی یابند که جز توجه به می و مطرب میتوان به مسائل دیگر اندیشید و در تکامل خود کوشید و پی به حقایق جهان مادی و معنوی برد.]

بیت ۱۰: با اینکه دلی چون شمع سوزان دارم، و مانند شمع از سوزش درون، اشک حسرت می بارم ولی با اینهمه، دهان به خنده گشوده ام، زیرا: در محفل و مجلس پادشاه، با اینکه بسان شمع زبان آورم و زبانی آتشین و آتش زادارم که قادر است با گفتار آتشینش شور و سوز و هیجان برپا کند، اما چه کنم، که زبانم به سخن در نمی آید چون محبوبم سنگین دل است و زبان آتشین در دل سنگ و سرد اویی اثر است!

[قصد خواه حافظ از عنوان کردن این مضمون اینست که: با همه زبان آوری و سخنوری، محبوبم «یعنی پادشاه» عنایتی به سخنان شورانگیزم نمی کند و بدان توجهی مبذول نمیدارد و در بیت یازدهم عذر این

معنی را خود با توجیهی موجه خواسته تا ادای ادب کرده باشد [بیت ۱۱ : این عدم التفات و عنایت بر سر اینست که من نیازمندم و محبوب و ممدوحم بی نیاز است! «استغنا» او نیازی به تمجید و تعریف و ستایش از زیبایی خود و محسنات معنویش ندارد زیرا : او واقعاً زیبا و پسندیده است ، و بدیهی است روی زیبا حاجت به مشاطه ندارد، آنچه را در ستایش او میگویم چیز است که او دارد ، بنابراین هر چه بگویم وصف آن چیزهایی است که او دارد و برایش تازگی و دلپذیری ندارد. او خود سخنور و شاعر است پس چه نیازی به سخن و زبان آتشین من دارد ؟ این منم که به زیبایی و حسن او و توجه و عنایتش نیازمندم ! ای حافظ ، این چه ثمر و فایده و سودی دارد که میخواهی با این سخنان او را افسون کنی و به توجه و عنایت واداری ؟! در حالیکه این سخنان در دل او کارگر نیست و در دل او نمی نشیند «درد لبر نمی گیرد»

بیت ۱۲ : از شاهنشاه «شاه شجاع» که خود شاعر و سخنور و سخن شناس است واقعاً در شگفتم که با شنیدن این چنین سخن نغز و تازه و نو که پر حلاوت و بابلاغت و فصاحت است، بجای صله و جایزه سرپای وجود حافظ را با طلا نمی پوشاند ؟! و او را زر ریز نمی کند [اصطلاح زر ریز همانند گلریز است ، در ایام کهن کسانی را که میخواستند بمناسبت خدمت شایسته و یا قدردانی از هنر و زبان آوری شادباش کنند و شادباش بگویند ، بفرمان سلطان آن مقدار بر سرش پول زر می ریختند تا اندامش در میان زر غرقه می شد]

۱ شاه‌ا مېشری ز بهشتم رسیده است رضوان سریر و حوروش و سلسبیل خوی
 ۲ خوش لفظ و پاک معنی و موزون و دل‌پذیر صاحب جمال و نازک و بکر و لطیفه‌گوی
 ۳ گفتم بدین سرا چه ز بهر چه آمدی؟ گفتا ز بهر مجلس شاه فرشته روی
 ۴ اکنون ز صحبت من مفلس بجان رسید نزدیک خویش خوانش و کام‌دلش به جوی

این قطعه در نسخه «آ.و.ج» آمده ولی در نسخه قزوینی نیست از
 آنجا که گونه سخن بگفتار خواجه حافظ مانند است و در نسخه‌های کهن
 نیز بنام او ثبت است بجا دانستیم آن را در اینجا نقل کنیم.

چنانکه از مطالب قطعه مستفاد است آنرا در سال ۷۶۴ سروده و با
 حسن طلبی دل‌نشین و بدیع تقاضای توجه و عنایت و نقدینه از شاه شجاع
 کرده است.

بیت ۱: ای پادشاه، خبر خوش رساننده‌ای «مبشر» از بهشت به
 نزد من آمده است «برایم رسیده است»

این پیک خوش‌خبر، فرشته‌ایست «رضوان» که خوشنودی آفرین
 است «رضوان» و نگاهبان و دربان بهشت است «رضوان» و آدمی را به
 بهشت رهنمون است و کسی است که در بهشت بر تخت می‌نشیند و جایگاه
 «سریر» او بهشت است و به زیبایی حوران بهشتی است «حوروش» و مانند
 چشمه بهشت «سلسبیل» زلال و خوشگوار «سلسبیل» و طبیعت او «خوی»
 چون شراب «سلسبیل» نشأة آفرین است.

بیت ۲: [این پیک خوش‌خبر] بسیار خوشگوی و شیرین سخن
 است، گفتارش نعر و پر مغز و موزون و دل‌پذیر و دل‌پسند است، دارنده
 زیبایی و تازه و ترو ظریف و هم‌آهنگ و خوش‌آهنگ «موزون» و نرم
 «نازک» اندیشه و همچون دوشیز گان دست‌نخورده «بکر» و ناب و تقلید

نشده «بکر» است، سخنانی تازه و نیکو و پسندیده «لطیفه» می‌گوید.
 [توصیفی که از مبشر در این بیت شده، همه اوصافی است که برای
 سخن بر ترو عالی و عذب و بلیغ و فصیح بکار می‌برند، بنابراین نشان‌دهنده
 آنست که منظور از مبشر، فرشته سخن است و همچنین نیروی خلاقه و
 قدرت بیان شاعر و اثر اوست، بدیهی است خواجه حافظ بطور استعاره
 و اشاره از نیروی بدیع و قریحت سرشار خودش در خلق سخن بکر و تازه
 و نو سخن می‌گوید و قصدش توصیف از غزل‌های آبدار و شاه‌سوار و در
 غُرری مانند خودش است]

بیت ۳: به این پیک خوش‌خبر و دل‌انگیز گفتم: برای چه از آن
 جهان بهشتی بدین خانه کوچک آمده‌ای؟ «سراچه» [منظور آنکه: چرا از
 باغ بهشت که جایگاه علوی توست و سرزمینی است که آغاز و انجام
 ندارد و چون ابدیت برای آن انتهائی نیست باین دنیای کوچک مادی
 آمده‌ای؟] گفت: از بهشت آمده‌ام تا به مجلس پادشاهی بروم که مانند
 فرشتگان زیبا و هم‌خوی و خلق آنان است.

بیت ۴: ای پادشاه فرشته روی و فرشته‌خوی، این مبشر را که خبر
 خوش می‌دهد و می‌تواند با لطیفه‌های بکر و موزون و سخنان پاک و الفاظ
 دلنشین تو را شاد و مسرور بدارد، و از مصاحبت و هم‌نشینی با من تهی‌دست
 بجان آمده است، او را به نزد خود خوان زیرا شایسته و درخور مجالست و
 و هم‌نشینی با توست، دلش را بدست آورو آرزویش را برآورده ساز،
 آرزوی او دیدار روی توست که از بهشت در گذشته و باین سرا چه آمده
 است؟

[در این قطعه خواجه حافظ می‌فرماید: سخنوری و شاعری موهبتی

است آسمانی که خداوند نصیب و بهره کسانی کرده است که بهشتی هستند،
قریحه و ذوق، خدادادی است نه اکتسابی، دانش و بینش به دنیای معنوی
یعنی بهشت تعلق دارد، نه به جهان مادی و به همین نظر در غزلی فرموده
است :

حسده می‌بری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است
و هم چنین به شاه شجاع تفهیم می‌کند که سخنان دلدیر و بکر و
بی نظیرم تنها شایستگی شاهنشاه را دارد و فقط در خور اوست که خودش
نیز خصلت فرشتگان بهشتی را دارد. پس هدیه و ارمغان بهشت فراخور
فرشته بهشت است، و با این چنین مضمون دلنشین ضمن تقاضای ملاقات
شاه از او استدعای بذل کمک و مساعدت مالی هم کرده است]

- ۱ مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش هر نغمه که زد راه به جائی دارد
- ۲ عالم از ناله عشاق مبادا خالی که خوش آهنگ و فرح بخش هوایی دارد
- ۴ پیردردی کش ما گرچه ندارد در زور خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد
- ۴ محترم دارد لم کاین مکس قند پرست تا هواخواه تو شد فر همائی دارد
- ۵ از عدالت نبود دور گرش پرسد حال پادشاهی که به همسایه گدائی دارد
- ۶ اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد
- ۷ ستم از غمزه می آموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد
- ۸ نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش شادی روی کسی خور که صفائی دارد
- ۹ خسروا، حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تمنای دعائی دارد

پس از اینکه، معاند و مخالف خواجه شمس الدین محمد حافظ با پیش آمدهائی که طی شرح غزلهای گذشته یادآور شدیم، از درگاه شاه شجاع رانده شد و شاه براو بدبین گشت، خواجه حافظ موقع را مغتنم شمرد تا ذهن شاه را نسبت به خود روشن کند، خاصه در باره مسلک و مذهبش که عشق و رندی باشد از محتوای مطالبی که خواجه حافظ در این باره اظهار داشته چنین استنباط و استدراک میگردد که: نظر و ذهن شاه شجاع را با معمولاتی در باره مسلک عشق و رندی مشوب و مرعوب ساخته و باو چنان وانمود کرده بوده اند که پیروان این مسلک و مذهب، مردمی بی قید و بی بندوبارند و به هیچ چیز مؤمن و معتقد نیستند، آنان، خود را اباحتی میدانند و هر چه حرام است بر خود حلال میپندارند، ارتکاب بهر عملی را برای خود مجاز می شمارند و خود را از مناسک و

اجرای مقررات مذهب بی نیازی دارند و معتقدند بمرحله‌ای رسیده‌اند که تکلیف از آنان برداشته شده است^۱، و از این روست که در آثار حافظ آنهم متعلق به اوائل سلطنت شاه شجاع غالباً در غزلها باین نکته برخورد می‌کنیم و درمی‌یابیم که حافظ با اغتمام فرصت، گاه‌گاه جسته و گریخته از معتقداتش در مذهب عشق و رندی گوشه‌هایی برملا و آشکار می‌کند و میکوشد تا شاه شجاع را از حقایق واقف و آگاه سازد، غزلی که بشرح آن می‌پردازیم از زمره غزلهایی است که بدین نیت و قصد سروده شده است.

بیت ۱: [پیش از شرح غزل لازم است نخست نسبت به چند اصطلاح خاص که در این بیت بکار رفته و ذووجهین است توضیح بدهیم و آنها را جداگانه معنی کنیم تا در شرح بیت دچار مشکل و نارسائی مفهوم نشویم:

۱- مطرب: بمعنی شادی‌آفرینان است، زیرا، طروب به فتح اول بمعنی شادمان و به فتح‌تین یعنی شادبها و طرب نیز بمعنی شادی است و مطرب مجازاً به عمله طرب یعنی خوانندگان و نوازندگان که شادی

۱- در جلد دوم در بخش عشق و ملامت، درباره فرقه‌ای که آنان را متشبه به ملامتیه می‌خوانند بحث کرده و توضیح داده‌ایم و متأسفانه بسیاری از مردم، ملامیان یا عاشقان و رندان را با این گروه اشتباه کرده و یکی دانسته‌اند و گاه برای اینکه کسانی را به زندق و کفر و خروج از مذهب متهم سازند آنان را به این فرقه منتسب می‌کرده‌اند، در مورد حافظ نیز در زمان حیاتش چنین ماجرائی پیش آمده که ما در طی غزلهای گذشته هر مورد را بجای خود یادآور شده‌ایم.

آفرینند نیز گفته میشود.

۲- نوا: بمعنی آواز و نام مقامی است از دوازده مقام و یادستگاه موسیقی ایرانی و هم چنین به معنی سامان و اسباب توانگری و لشکرو سپاه و شکروسپاس و پیشکش هم بکار میرود.

۳- ساز: بمعنی سامان و اسباب و نام وسیله هائی است که مطربان با آن آهنگ ها و نغمه ها می نوازند، چون تار- تنبور- سه تار و به تار نیز ساز هم میگویند، بمعنی سلاح جنگ و میهمانی و ضیافت و سود بردن هم هست.

۴- نقش: بمعنی صورت و نگار و تمکن و هیبت در دلها و نغمه و صوت و آهنگ و تصنیف در موسیقی بکار میرود و نقش زدن یعنی نقش نوشتن و ظفر یافتن بر چیزی و داو بردن در قمار خاصه در نرد.

۵- راه: جز مفهوم طریق عربی بمعنی قاعده و مقام و نغمه و آهنگ در موسیقی و نوبت و مرتبه نیز هست.

۶- راه زدن: یعنی سرود خواندن و نغمه و مقام را نواختن و خواجه حافظ در جای دیگر به همین معنی بکار گرفته و فرموده است:

چه راه میزند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد

۷- راه زن: یعنی مطرب

۸- ناله عشاق «نغمه عشاق»: نام دستگاهی است در موسیقی ایرانی.

۹- هوا: جوو عنصر معروف، وبمعنی دوستی و^۱ خیرخواهی و
آرزوی نفس هم هست.

اینک شرح غزل :

بیت ۱: شادی آفرینان مکتب عشق، و نوازند گان آهنگهای
دل نشین آن نغمه هائی که سرود آسمانی است، چه آواز و آهنگهای شگفت
آوری در آلات موسیقی می نوازند؟ آنها با این آهنگ ها، چه سامانی به بی سرو
سامانها می بخشند! دلها را توانگر می کنند^۲ «نوا»، آنها هر صوتی که
می بندند «نقش» و هر تصنیفی را که می نوازند «نقش» خود مقامی است
از مقام ها و راهنماست به مکانهای.

[منظور اینک: شادی آفرینان و شورافکنان مذهب عشق و کسانی
که عشاق را بانوهای جان پرور خود، که تعلیمات و راهنمائی های آنان
«دلیل راه» باشد، به بی سرو سامان ها سازو برگ «ساز و نوا» می بخشند
«نوا» و به آنها مقام و منزلت میدهند «نوا»]

هر فرمانی که می دهند و حکم می کنند «نقش» بر آن پیروز میشوند
«نقش زدن» و در بازی جهان برنده هستند «نقش زدن» و فرمان و دستور مسلکی
آنها راه به حقایق دارد و سالک را به جاهائی که نگفتنی است سیر می دهد
و می برد].

۱- درغزلی میفرماید،

فتاد در سر حافظ هوای چون توشه‌ی کمینه بنده خاک در تو بودی کاج

۲- باعتبار این فرموده حافظ ،

ای گدای خانقه باز آ که در دیر مغان می دهند آبی و دلها را توانگر می کنند

بیت ۲ : خداوندا «بمناسبت مبادا» جهان از سوز و گداز عاشقان تهی نباشد! برای آنکه این ناله‌های جانسوز، نواها و آهنگهایی است که به شنونده انبساط خاطر «فرح» و دوستی و خیرخواهی میدهد «هوا» ناله عشاق «که دستگاهی است از مقام‌های موسیقی» چنان فرح‌انگیز است که گوئی آدمی را در دنیائی سیرمی‌دهد که هوای آن انبساط و گشادگی خاطر می‌بخشد.

وبه تعبیر دیگر:

خداوندا، جهان را از سوز و گداز و راز و نیاز عاشقان درگاهت بی‌نصیب و محروم مساز و هیچگاه جهان را از وجود عاشقان تهی مدار برای آنکه عاشقانند که دوستی و خیرخواهی «هوا» را نشر میدهند و مبشر این آرزو «هوا» در میان ابنای بشر هستند، آنها دنیائی و جهانی می‌سازند که تنفس در آن موجب فرح و نشاط و شادمانی است .

بیت ۳ : مرادما «پیر» که از نظر فقر [بدو معنی یکی عرفانی بمفهوم وارسته از مقام و منزلت و زخارف دنیوی و معنی دیگر تهی دست و بی‌زر و مال] تابدان پایه است که حتی برای نوشیدن می‌ناچار است درد نوش باشد [در دته‌نشین خم‌های شراب است که در میخانه‌ها به بهای ناچیز می‌فروختند و یابه می‌خواران تهی دست می‌بخشیدند و قصد خواجه حافظ از بکار بردن درد نوش در اینجا القاء این معنی است که پیر و مراد و مرشد ما در عشق، چنان آدمی است که به مال جهان اعتنائی ندارد و مانند کسانی که زعامت و شیخی و مرادی را برای فراهم آوردن مال دنیا و خدم و حشم

میخواهند تا زر و زور بدست آورند نیست] او بجای زر و زور متکی به خداوندی است که بخشاینده و مهربان و کریم و عفو کننده و غفور و رحیم است .

ولی آنانکه در مسلک ایشان خانقاه و مقام و عنوان و جاه مطرح است و دستگاه مجلل و باشکوه دارند و زر فراهم میکنند تا زور بدست آورند و بازورمندان میسازند، خداوند را جبار و قهار و منتقم و انتقامجو معرفی میکنند، اما پیرما خدائی دارد که جبار و قهار و انتقام جو نیست، سراسر مهر و عطوفت و بخشایش است، او خدائی است بخشاینده گناه و خطا، او مهربان و محبوب است.]

بیت ۴ : [در این بیت روی سخن باشاه شجاع است] میفرماید :
من که پرورش یافته چنین مکتبی هستم و دلم گنجینه محبت اوست،
دلی مهربان دارم نه کینه جو، پس پاس این دل را بدار و آنرا محترم بشمار،
من با چنین گنجینه ای که دارم هیچگاه مغرور نمیشوم و خود را
بسیار ناچیز و کوچک می شمارم، آنهم در برابر شما، من مانند مگس که
دلباخته و مجذوب شیرینی است مجذوب شیرین سخنی توهستم و
آنچنانکه مگس قند را میپرستد منم سخنان شیرین تو را میپرستم و چون
شاعر و سخن شناسی بحکم این خاصیت غریزی دوستدار «هواخواه» تو
شده ام. از زمانیکه از جمله دوستداران تو شده ام، شوکت و شأن «فر»
هما را که مرغی بلند نظر و بلند همت و بلند پرواز و قانع و شاه صفت است
یافته ام. و در اثر این دوستداری، خوگرهما شده ام و بلند پروازی میکنم و
میخواهم جلیس و انیس شاه باشم [فربمعنی شأن و شوکت و شکوه و نور

و پرتو است، میدانیم که طبق اخبار سنتی و باستانی پادشاهان ایران که خود را فرزند ایزدان میخوانده‌اند آنها فر، ایزدی داشته‌اند و اینکه فر را نور و پرتو هم خوانده‌اند بدین مناسبت است زیرا فر ایزدی یعنی نور خدائی، نوری که برگزیدگان را بطرف نیک‌بختی راهنمائی و ارشاد می‌کند، باید گفت در اینجا فر و هما دو نشانه است از اینکه شخص مورد خطاب در بیت، شاه است و شاهی است که باهما ارتباط دارد.

در شرح غزل‌های گذشته گفته‌ایم که شاه شجاع خود را هما میخوانده و مینامیده و در چند اثر او نیز این مطلب منعکس است. [

بیت ۵ : ازدادگری و دادخواهی پادشاه بعید نیست که از حال و احوال همسایه بینوائی که دارد پرسش کند و جویا شود] طرح این موضوع بدو حالت و بدو معنی است یکی اینکه :

هیچ استبعادی ندارد اگر پادشاه دادگر از همسایه گدایش جویای حالش شود، دیگر اینکه :

اگر پادشاهی که در همسایگی اش گدائی زندگی می‌کند از حالش جویا شود ازدادگری او این عمل دور نیست و در حقیقت عین دادگری است و نه تنها از قدر و منزلت و عظمت و قدرت شاه چیزی نمی‌کاهد بلکه بر آن می‌افزاید زیرا شاه دادگر کسی است که از حال بیچارگان و درماندگان وزیر دستان خود آگاه باشد. [آنچه از این بیت برمی‌آید اینست که شاه شجاع به پرسش حال و احوال خواجه حافظ پرداخته بوده و به همین مناسبت نیز با این طرز بیان خواجه از شاه شجاع بمقام سپاسگزاری برآمده است و چنانکه یادآور شده‌ام بعید نیست که در این هنگام خواجه حافظ دچار کسالت و بیمار و بستری بوده و شاه شجاع پس از اطلاع

از بیماری او کس فرستاده و از سلامت خواجه استفسار واستعلام کرده
بوده است]

بیت ۶ : چون بیمار بودم و از چشمانم بجای اشک خون می بارید،
آنها به پزشکان برای تشخیص بیماری نشان دادم ، آنها گفتند بیماری
تو با این نشانه و علامت ، بیماری عشق است و دارویی که آنها درمان
می کند برای بیمار طاقت فرسا است واستعمالش جگر بیمار را به آتش
می کشد و سرانجام موجب مرگ بیمار می گردد ، این دارو ، داروی
وصل است ، و همینکه عاشق به وصال رسید یعنی درمان شد، از شدت
شوق جان می سپارد . [میفرماید : داروی عشق وصال است ولی این
دارو هم برای عاشق درمان کننده نیست زیرا بیمار عشق مانند بیمار
مبتلا به استسقا است که تشنگی دارد و همینکه آب رسید بی محابا به
نوشیدن آب می پردازد زیرا پیوسته احساس عطش می کند و از نوشیدن
آب سیراب نمیشود و همین موجب هلاک او می گردد ، وصال هم برای
عاشق همانند آب برای بیمار مبتلا به استسقا است .]

بیت ۷ : از چشم و ابرویت ، بیدادگری و آزار رسانیدن به عاشقان
و دل باختگان را می آموز و تعلیم مگیر [به اعتبار غمزه ، زیرا معنی غمزه اشاره ها
و حرکات چشم و ابروی زیبارویان است که باغنج و دلال انجام میدهند
و این حرکات و اشاره های دلربا باناز که گونه ای دلربائی است باواژه
غمزه تعبیر و توصیف میشود]

آری از چشمان دلربا و ابروان زیبایت ستمگری را یاد مگیر زیرا
که در آئین و مسلک عشاق [که مذهب عشق ورنده باشد و خواجه حافظ
در این بیت که یکی از مواردی است شاذ و نادر که فاش و آشکار سخن

از مذهب عشق بمیان آورده و صریحاً و واضحاً باین اشاره « غمزه »
 پرده از روی مسلک خود برگرفته و خود را پیرو مذهب عشق خوانده و
 این راز را آشکار کرده است و باین اشاره به شاه شجاع باصراحت
 مسلک خود را بعنوان مذهب عشق معرفی و در میان نهاده و بدین و سیله
 او را به طرز تفکر و عقیده خود آشنا ساخته است ، در جلد دوم حفاظ
 خراباتی در بخش « مذهب عشق و رندی » در این باره به تفصیل توضیح
 و شرح کافی داده ایم بنابراین در اینجا از تکرار موضوع معذوریم و بهمین
 اشاره اکتفا می‌رود [می‌فرماید :

در مسلک عشق و رندی هر عامل عمل ناصواب و نکوهیده را مستوجب
 مجازات میدانند و خلاف کار را به مجازات می‌رسانند و هرگاه کسی اعمال
 و افعالش نیک و پسندیده و مستحسن باشد او را هم پاداش میدهند بنابراین
 سالکان طریقت و مذهب عشق و رندی اعمال و افعالشان و سیله مراد و
 پیر سنجیده میشود و هر کس بمیزان لیاقت و ارزش و شایستگی خود از
 اجر معنوی و روحانی برخوردار میگردد ، سالک مسلک عشق باید طالب
 و عاشق باشد ، به درد عشق مبتلا شود تا درمان پذیرد ، چنانکه در جای
 دیگر نیز فرموده است :

طبيب عشق مسیحا دم است و مشفق ، لهك چو درد در تونه بیند ده را دوا بکند ؛

ضمناً در این بیت اشاره و استعاره دیگری هم هست و آن اینکه :

امیر مبارزالدین محمد چون به عاشقان ستم کرد و آنان را آزرده
 به جزای خود رسید و مکافات دید ، ستم کردن به عاشقان عاقبت خوشی
 ندارد و بدون جزا نمی‌ماند و هر کس به عاشقان محبت کند و حرمت
 ایشان را بدارد از سزای عمل نیک خود برخوردار خواهد شد [

بیت ۸ : چه شیوا و خوش و بی غل و غش « نغز ^۱ » بود گفته
آن زیبا پسر ترسا « ترسا بچه » [ترسا در زبان فارسی بمعنی ترسنده و بیم
کننده و واهمه دارنده است و چون زرتشتیان و نصرانیان که در مذهب
ایشان نوشیدن شراب منع نشده بود شراب می نوشیدند اما از نوشیدن آن
در میان مسلمانان و در ملاء عام بیمناک و ترسنده و واهمه کننده بودند و
این کار را در پنهان و پوشیده انجام میدادند بایشان ترسا گفته اند یعنی بیم
کننده و واهمه دارنده از نوشیدن شراب و بعدها اساساً و مجازاً ترسانامی
شده است برای نصرانیان و یا زرتشتیان] . در اینجا خواجه حافظ
میفرماید :

در میکده یکی از ترسایان کوچک یا مغبچه [در واقع ترسا بچه
تعبیر و نام دیگری از مغبچه است باید توجه داشت که در این مورد
« ترسا بچه » به مفهوم پسرک ، یعنی ترسا پسر خردسال نیست و قصد
از بکار بردن « بچه » در این نام و یا در نام « مغ » بهیچوجه پسر خردسال
مغ و ترسا نبوده است . خواجه حافظ برای زیبایی بیان و تجسم
منظری زیبا در نظر شنونده آنرا بکار گرفته و بکار برده اند ، لیکن در معنی
و مقصود قصد از « بچه » بیان کوچکی و تصغیر در مقام بوده است .
یعنی ترسائی از ترسایان که مقام کوچکی دارد . یامغی از مغان که مقام
کوچکی دارد . زیرا این افاده معنی از آنجهت است که در برابر
پیرمغان یا پیر باده فروش که این هر دو بزرگترین مقام و منزلت

۱ - نغز بافتح بمعنی خوش و پاکیزه است، مانند نغز بوی ویا نغز گفتار
و نغز گوی و به همین مناسبت در « گفتار نغز ویا نغز گوی » گذشته از مفهوم گفته
خوش ، سخن بی غل و غش باعتبار پاکیزه و پاک نیز استنباط می گردد.

را در مذهب عشق و رندی دارند ، کسانی که در مقام و منزلت معنوی
 بپای آنان نمیرسند ، و درجه ای نازلتر دارند با توجه به معنی و
 مفهوم ، مغ ، مغان ، پیرمغان ، پیر میفروش ، ترسا ، ترسایان ،
 میکرده ، میفروش ، خرابات ، در مذهب عشق و رندی درمی یابیم که
 در برابر پیر میفروش ترسا بچه باده فروش می آید ! و چون پیر میفروش
 در مسلک عشق و رندی مقام والائی است ترسا بچه باده فروش نیز مقامی
 نازلتر دارد . لطف و حسن غزلهای عارفانه خواجه حافظ نیز اینست که با
 هنرمندی و راز و رمزهای دلپذیر که قبول خاطر دارند مصطلحات عارفانه
 خاص مسلک عشق و رندی را آنچنان بکار میبرد که بهیچوجه از آن
 رایحه خاص مسلک استشمام نمی گردد و برای مردم عادی و عامی و بی اطلاع
 از مسلک و قصد نهانی حافظ نیز این لطف و مزیت را دارد که میتوانند
 از آن معانی درخور فهم و درایت و درك خود دریافت دارند و محظوظ
 شوند . یکی از موارد شایان توجه در بکار بردن مصطلحات خاص مسلکی
 خواجه همین مورد است. اگر بخواهم خود را به مطلب و موضوع خاص
 عرفانی که در آن مطرح است آشنا نکنیم ، معنی دل نشین و جذاب و
 حالت انگیز نیز از آن استنباط می کنیم ، لیکن برای درك و دریافت اصل
 موضوع و معنی ناگزیریم که به نکته اساسی و مورد نظر خواجه حافظ
 نیز توجه داشته باشیم . بنابراین خواجه حافظ میفرماید : ^۱]

یکی از عارفان که مقام کوچکی در مسلک عشق و رندی دارد ،

۱ - در توضیح و تفسیر و توجیه مقامات در مسلک عشق و رندی در بخش

عرفان به تفصیل ادای مطلب شده. علیهذا از تکرار آن در اینجا معذوریم و تنها برای
 تفهیم معنی به اشاره ای بسنده شد .

روزی درمی‌کده «دیر عاشقان» سخنی پرمغز و بی‌غل و غش «نغز» گفت
که شایان توجه است . و آن این بود که :

اگر کسی شراب می‌نوشد و می‌خواهد باصطلاح امروزیها به سلامتی
کسی بنوشد و با کسی هم پیمانان شود ، لااقل می‌بایست ، هم پیمانان‌اش
را از کسانی برگزیند که از روی وریا برکنار و پاکی باطن و خلوص
نیت داشته باشند «صفا» پاک و بی‌غل و غش و بی‌کدورت باشند «صفا»
و اگر جز این باشد وقت خوش خود را به یاوه هدر داده و جز کدورت
خاطر طرفی نخواهد بست و عیشش منغص خواهد شد [دراینکه پیش
از این نغز را بی‌غل و غش معنی کردیم ، صحت نظر ما را واژه صفادر
مصرع دوم که به معنی بی‌غل و غش است تأیید می‌کند]
مفهوم اینکه :

یکی از پیروان مسلک عشق و رندی گفت و چه خوش گفت
که : همدمی و هم صحبتی با مردم پاک و بی‌غل و غش نکوست و دیدار روی
نامتناسب جهنم است ، مصاحبت با مردم مزور و دغلباز و ظاهرساز و شیاد
کدورت آوراست ، برای همدمی کسانی را برگزینید که شایستگی
همدمی داشته باشند و در وجودشان غل و غش وریا و دورنگی نباشد و باشما
یکدل و یکزبان باشند .

بدیهی است این تذکر و یادآوری خواهی حافظ از آن جهت است
که شاه شجاع مردم سالوس وریا کار را بدربار خود دراه ندهد و با ایشان
مصاحبت و مجالست نکند .

بیت ۹ : [در این بیت پادشاه ستایش شده بانام «خسروا» بصورت
منادی آمده و بنابراین دراینکه غزل در مدح پادشاه است نباید شك و تردید

کرد [میفرماید :

ای پادشاه ؛ وای شاهنشاه، حافظی که مقیم درگاه دولت و آستان
توست « درگاه »^۱ حافظی که از ملازمان و مقربان درتوست و در دربار
پائین نشین است نه صدر نشین . و با توضیحی که درباره درگاه داده ایم
درمی یابیم که قصد حافظ اینست که من در آستانه می نشینم و از مقربان
کوچکم نه از آن گروه که بر صدر می نشینند و مقامی دارند ، و با این
بیان خواسته است اظهار خلوص و بندگی و کوچکی کرده باشد و گرنه
بطوریکه در غزل بمطلع :

۱ - درگاه را آستانه معنی کرده اند، لیکن «گاه» به معنی تحت پادشاهان
است و هم چنین معنی وقت و زمان میدهد در نامهای ترکیبی چون خرگاه و بارگاه
به معنی جا گرفته شد. لیکن در واقع این معنی صحیح نیست ، در خرگاه که مخفف
خورگاه است یعنی تخت خورشید و این مجازاً به خیمه پادشاهان گفته میشود
زیرا ؛ در ایران باستان «سرای پرده» پادشاهان به نقش خورشید که مظهر مهر باشد
مزمین بوده و تخت پادشاه را در آن «سرای پرده» می گذاشته اند بنابراین مجازاً این
ترکیب به سرا پرده سلطنتی گفته شده است . هم چنین بارگاه یعنی جائی که
تخت پادشاه در آنجاست و اجازه میدهد که دیگران بحضور برسند (بار یابند)
بار به معنی اجازه و رخصت و درآمدن پیش پادشاهان است . هم چنین لشکرگاه .
به معنی سپاهبانی است که در اطراف سرای پادشاه ، جائیکه تخت شاه در سرا پرده
است به پاسبانی **گاه** مشغولند و چون در جنگهای باستانی شاه نیز شرکت میکرد
و بیشتر در قلب سپاه جای می گرفت و آنجا که سپاهبانی در اطراف گاه شاه بودند
لشکرگاه خوانده می شد. بنابراین درگاه یعنی آستانه تخت پادشاه و دری که به
محل تخت پادشاه و یا پایه تخت شاه بازمی شده است و از آنجا به تالاری که تخت
در آنجا بوده راه می یافته اند .

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده مارا انیس و مونس شد
باصراحت میفرماید که :

بصدر معطله‌ام می‌نشانند اکنون دوست گدای شهر نکه کن که میر مجلس شد
و این بیان نشان دهنده و نمایانگر آنست که شاه شجاع درحق
خواجه حافظ نهایت احترام و تکریم را بجا می‌آورده و درمجلس شاهانه
اورا برصدر می‌نشاند است [باتوجه به توضیحی که داده شد میفرماید :
حافظی که در آستانه خانه شاه می‌نشیند، برای تندرستی و موفقیت
شاه قرآن میخواند «به اعتبار اینکه فاتحه نام سوره نخستین قرآن مجید است
و مجازاً فاتحه خوانی بمعنی قرآن خواندن است فاتحه بمعنی فتح باب
کردن و آغاز کردن است » و از این نظر این معنی هم افاده می‌گردد که :
حافظ برای عرض ارادت و عشق و دوستی فتح باب کرده و خواهش
و استدعا و آرزو « تمنی » دارد که از زبان شاهنشاه رخصت و اجازه « دعا »
انجام این تقاضا را بشنود و برآورده شدن حاجتش « دعا » را، شاهنشاه
بزبان خود ادا کند .

۱ سزد که از همه ۲ دلبران ستانی باج که بر سر همه خوبان عالمی چون تاج
 ۲ دو چشم ۳ ترک تو آشوب جمله ترکستان به چین زلف تو ما چین دهند داده خراج
 ۳ بیاض ۴ روی تو پر نور تر ز عارض خور سواد زلف تو تاریک ۵ تر ز ظلمت داج
 ۴ لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست قد تو سرو و میان ۶ توموی و گردن عاج
 ۵ دهان ۷ تنگ تو کرد آب خضر را ابقا لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
 ۶ از این مرض به حقیقت ۸ شفا کجایم که از تو درددل من ۹ نمی رسد به علاج
 ۷ چرا همی شکنی جان من، ز سنگدلی دل ضعیف. که هست ۱۰ او بناز کی چو زجاج
 ۸ فتاده در دل حافظ هوای چون توشهی کمینه بنده ۱۱ خاک در تو بودی کاج

در شرح غزل بمطلع :

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش هر نغمه که زد راه بجائی دارد

ضمن شرح دو بیت زیر :

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال پادشاهی که به همسایه گدائی دارد
 اشک خونین بنده و دم به طیبیان گفتند درد عشق است و جگر سوز دوائی دارد
 گفتیم که از فحوائی بیان خواجه حافظ چنین بر می آید که بیمار
 بوده و شاه شجاع جو یای حال او شده و به باز پرسى احوالش بر آمده و خواجه

-
- ۱ - درق . مصرع های بیت مقدم و مؤخر است . ۲ - ق . سزد اگر همه
 دلبران دهندت باج ۳ - ق . دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و حبش ! ۴ - ق .
 بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز ۵ - ق . زلف سیاه تو هست ظلمت داج !
 ۶ - ق . موی و پر به هیأت عاج ۱ - ۷ - ق . دهان شهد تو داده رواج آب خضر
 ۸ - ق . نخواهم یافت - ۹ - ق . ای جان نمی رسد ۱۰ - ق . که باشد به ناز کی
 ۱۱ - ق . ذره خاک در .

حافظ با اغتنام فرصت ضمن بیان شاعرانه‌ای که از این تفقد شاهانه اظهار سپاسگزاری کرده آن را وسیله بیان عشق و مهر خود به شاه شجاع و نشان دادن حدّت و شدتّ این محبت ساخته است .

غزلی که اینک مورد گفتگوی ماست در همان اوان سروده شده و نشان میدهد که خواجه حافظ مدتی بیمار بوده و ضمن بیان حال و احوال خود به ستایش از زیبایی شاه شجاع پرداخته است یادآوری این نکته در اینجا ضروری و لازم است که : چه بسا خوانند گانی باشند و براین شارح خرده بگیرند و بگویند در این غزل یا غزل دیگری که پیش از این آورده ایم ، خواجه حافظ موضوع بیماری را بیماری عشق گرفته و این يك تمثيل و تخیل و تصور شاعرانه است !

این بنده شارح نیز هیچ در این نکته بحثی ندارد لیکن با توجه به بیت زیر :

از عدالت نبود دور گرش پرسد حال پادشاهی که به همسایه کدائی دارد
و بخصوص بیت مقطع غزل که رسماً پادشاه را مدح کرده و گفته است :

خسروا، حافظ درگاه نشین فاتحه خواند و زلبان تو تمنای دعائی دارد
و بادرنظر گرفتن روش و مکتب خاص خواجه حافظ در طرز بیان حال و احوال خود هیچگونه شك و تردیدی برای اهل تحقیق باقی نمی گذارد که در غزل یاد شده و هم چنین غزلی که اینک بشرح آن می پردازیم نمی تواند استبعاد داشته باشد که خواجه حافظ دچار کسالت و بیماری گشته و به همین مناسبت شاه جوای حالش شده باشد! و در نتیجه خواجه بعنوان سپاسگزاری به انشاد این غزلها پرداخته باشد . آیا نباید تصور

کرد که خواجه حافظ هم بیمار و بستری می شده است ؟ ! مگر خواجه حافظ و رای آدمیان بوده است ؟ ! ونمی بایست بیمار شود ؟ و اگر بیمار می شده حق نداشته که در آثارش رنجوریش را منعکس سازد ؟ ! اینک با توجه به تذکری که دادیم غزل را بر همان مبنی شرح می کنیم :

بیت ۱ : شایسته و سزاوار است بتو که از زیبا رویان و خوبان جهان هستی و هم چنانکه پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک مالیات می گیرند تونیز که شاهنشاه زیبارویان و خوبانی از همه زیبا رویان جهان مالیات حسن و زیبایی بگیری و آنان را با جگدار کشور حسن خود کنی این باز^۱ ستانی بیهوده و بیجانست برای اینکه تو بر همه زیباییان و خوبان سری و بر سر آنها چون تاج می درخشی و موجب سرفرازی و سربلندی همه خوبان جهانی .

بیت ۲ : دو چشمان خونریز و خونخوار و فتان « ترك چشم^۲ » و غارتگر تو « ترك » بر هم زننده و منقلب کننده « آشوب » همه شهرهای ترکستان است [چنانکه در صفحه ۹۵۵ به نقل از ابن شهاب آورده ایم که می نویسد « شاه شجاع ترك چهره بود » و هم چنانکه در شرح غزلهای صفحه ۹۵۳ و صفحه ۹۸۲ گفته ایم خواجه حافظ بدو مناسبت

۱ - باج که همان باز فارسی باشد پولی است که کشورهای دست نشانده بکشور فاتح میدهند و آنچه پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک و زیر دست می گیرند و بطور کلی پولی است که زیرستان از زیرستان می ستانند^۲ - ترك چشم اصطلاحی است که حافظ بکار برده و معنی و مفهوم همان است که در متن آورده ایم و آن به اعتبار اینست که ترکان با تاخت و تاز به غارتگری می پرداخته و خونریز بوده اند چشمان آنانرا نماینده غارتگری و خونریزی خوانده اند.

شاه شجاع را ترك می‌نامیده است : یکی بمناسبت اینکه مادرش ترکان قتلخ خاتون نامیده می‌شد و ازدودمان ترکان قره ختائی بود و دیگر اینکه مادر امیر مبارزالدین محمد دختر یکی از امرای هزاره بود و به او خاتون ترك می‌گفته‌اند^۱ و از این رهگذر او را شاه ترکان، ترك شهر آشوب . ترك، ثولوش و ترك چشم خوانده و هرگاه نام او را با این لقب آورده بمناسبت نیز از تركستان و یاشهرهای آن یاد کرده است .

در این غزل نیز از چشمان ترك او به مضمون یغما^۲ گرو خون‌ریز و غوغا کننده « آشوبگر » سخن رانده از تركستان نیز از این جهت تام برده است . خاصه اینکه شهر و ش در تركستان بوده است . [به جعد ها و شکن ها و حلقه های زلفت، کشور چین و هند و هند و چین بابت زیبایی آن با جگزارند] در این مصرع چین را که بمعنی حلقه و شکن و جعد است بانام کشور چین و ماچین از نظر نزدیکی و قرینه‌صوری آورده و بمناسبت سیاهی زلف از هند و هند و یاد کرده است]

بیت ۳ : سفیدی رخسار تو آنچنان رخشنده است که گوئی از رخسار خورشید در نور افشانی گرو و سبق برده و سیاهی گیسوانت از رنگ شب که تاریک است تاریکتر است « داج » [منظور آنست که سیمای تو در میان زلفان سیاهت چون خورشید در دل تاریکی میدرخشد]

بیت ۴ : لبان تو مانند آب خضر و دهانت نیز همچون چشمه آب حیات زندگی بخش است و اندامت به بلندی و افراستگی سرو مانند است و کمربت « میان » از باریکی به نازکی موی است و گردنت

۱- ص ۲۰۱ مواهب الاهی ۲- باعتبار این بیت از گفته حافظ
 بها که ترك فلك خوان روزه غارت کرد هلال عید بدور قدح اشارت کرد

افراخته و از سفیدی چون عاج فیل است [در غزل‌های گذشته دیده‌ایم این گونه وصف‌ها را خواجه حافظ از زیبایی اندام و رخسار شاه شجاع می‌کند ، شاه شجاع گذشته از زیبایی چون یکی از پهلوانان و چابک سواران و نیزه اندازان و تیرافکنان و شمشیر زنان نامی عصر خود بوده اندامی موزون و کشیده و سینه فراخ و میان باریک و قد و گردن افراشته داشته است]

بیت ۵ : دهان کوچک تو ، افسانه چشمه زندگی را هستی بخشید و وجود آنرا ثابت کرد « ابقا کرد » و لبان شیرین تو که شکر میریزد و از نبات نیشکر مصری هم گرو و سبق برده است [درباره لب و دهان شاه شجاع نزدیک به همین مضمون بصورتی دیگر در غزل بمطلع :
ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند محتاجم از برای خدا ، یک شکر بخند آورده و آنرا شیرین و شکر خند و شکر ریز دانسته است]

بیت ۶ : از این بیماری به راستی چگونه صحت و عافیت خواهم یافت ؟ برای آنکه تو بیماری دلم را مداوانمی کنی ! و دلم که بیمار است از طرف تو معالجه نمیشود !

[منظور اینکه : از این بیماری که بدان مبتلا شده‌ام صحت نخواهم یافت زیرا بیماریم دو صورت دارد یکی ظاهری است و دیگری باطنی ، بیماری ظاهریم جسمانی است و بیماری باطنیم از عشق است ، طبیب بیماری جسمی مرا مداوا و معالجه میکند و از آن باخبر است در حالیکه بیماری اصلی و اساسی من بیماری دل است ، و دلم در اثر عشق بیمار است و نتیجه آن رنجوری تن شده است . و این بیماری را به طبیبان حاذق که درمان کننده روح و روان بودند نشان دادم و آنها گفتند . درد عشق است و جگر

سوز دوائی دارد .

ظن قریب به یقین این است که خواجه حافظ این غزل را پس از غزلی که پیش از این درباره بیماری او آوردیم و شرح کردیم سروده و این هنگام پس از بهبودی دوره نقاهت را میگذرانیده و این غزل را بعنوان سپاسگزاری از شاه شجاع سروده است که از او عیادت و یا پرسنده حال بوده است]

بیت ۷ : ای جان من « جان من در حالت منادی است » چرا دلم رابا بی رحمی و سنگدلی بدردمی آوری « دل شکستن » و بابی اعتنائی و بی التفاتی از من میگذری « دل شکستن » و مرا ناامید و مأیوس میکنی ؟ « دل شکستن »

دل من ناتوان است و تاب تحمل دوری ندارد ، بسیار زود رنج است « دل نازک » و از نازکی بمانند شیشه است « زجاج » و بایک تلنگر « اشاره » میشکند و از میان میرود و نابود میشود [منظور اینکه : من بسیار زود رنج و حساس و دل نازک و پرتوقع هستم ، رعایت حال مرا بکن و اعمالی انجام مده که موجب دل نگرانی و تشویش و نومیدی و دل سردیم شود]

بیت ۸ : در ضمیرم آرزوی دیدار « هوا » شاه ، آنهم شاهی بمثل و مانند تو که همه حسن است نقش بسته و میل و هوسم بر اینست که شاه را زیارت کنم ، ای کاش « کاج » حافظ ، کوچکترین و کمترین خدمتکار درگاه و خاک راه تو می بود تا هر روز این افتخار را داشت که براو میگذشتی و براو گام می گذاشتی و بدین وسیله پیوسته از دیدارت برخوردار می شد . [بدین بیان آرزوی دیدار شاه شجاع را کرده است]

سرنوشت صاحب عیار

خواجه قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار از اکابر و اعیان و صدور با نام و نشان دولت مظفریان است .

او مردی بود کریم و بخشنده و مدبر و کاردان ، برای پیشرفت امور و حل مشکلات از شمشیر و تدبیر هردو استفاده میکرد . با اینکه مردی صاحب قلم بود در شجاعت و مبارزت نیز از پهلوانان و بهادران دوران خود بشمار می آمد .

هر جا غائله ای برمیخواست امیر مبارزالدین محمد بیشتر او را برای سرکوبی آن گسیل میداشت . شاه شجاع نیز چند بار به یمن همت و تدبیر و شجاعت او بریاغیان و طاغیان فاتح آمد . معین الدین معلم یزدی صاحب تاریخ مواهب الهی که از معاصران اوست در باره اش چنین می نویسد :

« ذکر نیابت سلطنت صاحب کامکار خواجه قوام الدین صاحب عیار ... در سنه ۷۵۰ به ملازمت حضرت سلطنت پناه شروع نمود ، بخت نیکش بدان هدایت کرد ... حال آنکه اجداد این بزرگ از مکه مبارکه زمان توجه لشکر اسلام بدین دیار آمده اند و همواره در زمان سلاطین مغول صاحب عیاری ممالک که نازکترین مهمات و مهم ترین مناصب دولت است بدیشان مفوض بوده او خود از وجود حصافت و شهامت و فرط استعداد به حقیقت نماینده آفتاب خاندان و فروزنده

شمع دودمان خویش است^۱»

با توجه به شرحی که معین الدین معلم یزدی نوشته و در نظر گرفتن اینکه مواهب الهی را معین الدین معلم یزدی سالها پس از کشته شدن صاحب عیار بقلم آورده میتوان دریافت این وزیر با تدبیر بحق شایسته تمجید و تکریم بوده است.

در صفحات پیش بمناسبت موقع و مقام از این وزیر جوانمرد و کریم یاد کرده ایم، در صفحه ۴۶۰ که قصیده بمطلع: زدلبری نتوان لاف زد به آسانی هزار نکته در این کار هست تادانی را آورده ایم متذکر شده ایم که خواجه حافظ قصیده را بمناسبت تغییر اوضاع و دستگیری و زندانی شدن امیر مبارزالدین محمد خطاب باین وزیر سروده و یاد آوری کرده ایم که در قصیده مورد نظر خصائل و صفات وزیر را خواجه حافظ بوجه احسن توصیف کرده و از جمله گفته است که «خواجه قوام الدین صاحب عیار مردی سخت گیر است و با کسانی که مرتکب خطا و خلاف شوند به سختی رفتار می کند.»

هم چنین در صفحه ۵۳۶ در شرح غزل بمطلع:

گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود تار یا ورزد و سالوس مسلمان نشود

و در صفحه ۸۰۸-۸۱۸ در شرح غزل بمطلع:

عارف از پرتو می راز نهانی دانست کوهر هر کس ار این لعل توانی دانست

و در صفحه ۸۱۸-۸۲۵ در شرح غزل بمطلع:

به حسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد تو را در این سخن انکار کار ما نرسد

و در صفحه ۸۲۵-۸۴۲ در شرح غزل بمطلع:

۱- درص ۸۲۰-۸۲۱ این کتاب به نقل از ص ۲۱۱ مواهب الهی آورده ایم.

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای دل این دم است تادانی

و در صفحه ۸۴۲ در شرح غزل بمطلع :

سحر زهاتف غیبم رسید مژده بکوش که دور شاه شجاع است می ، دلبر بنوش

و در صفحه ۹۲۸ در شرح غزل بمطلع :

در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش حافظ قرا به کش شد و مفی پماله نوش

و در شرح غزل بمطلع :

دوش بامن گفت پنهان کار دانی تیز هوش کاز شما پنهان نشاید داشت راز می فروش

هم چنین از صفحه ۷۶۲ تا ۷۶۶ ، به مقتضای موقع و مقام در

باره این وزیر مطالبی آورده ایم .

اینک که بشرح وقایع ماه های شعبان و رمضان سال ۷۶۴ میپردازیم

ناگزیریم از آنچه در این مدت در شیراز رخ داده و آثار خواجه حافظ

ناظر بر آن وقایع است یاد میکنیم :

پس از اینکه خواجه حافظ قصیده معروف خود بمطلع :

ز دلیری نتوان لاف زد به آسانی هزار نکته در این کار هست تادانی

را در مدح و ستایش خواجه قوام الدین صاحب عیار سرود و

مورد عنایت خاص این وزیر قرار گرفت .

آنگاه که در سلطنت شاه شجاع خواجه قوام الدین صاحب

عیار به صدارت برگزیده شد ، خواجه برهان الدین فتح الله ابوالمعالی نیز

برای مدت کوتاهی در مقام خود باقی بود ، و خواجه حافظ در آغاز

سلطنت شاه شجاع که خواجه برهان الدین فتح الله را چند مدح گفته و

ستوده ، در آنها او را بنام آصف ثانی خوانده است .

بعد از اینکه خواجه قوام الدین صاحب عیار به صدارت برگزیده شد ،

خواجه حافظ با اغتنام فرصت ضمن غزلی اورا تبریک و تهنیت گفت و ما این آثار را پیش از این منعکس ساخته ایم .

خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار ، مردی متمکن و ثروتمند بود، او و دودمانش چنانکه گفتم از خانه دانه‌های متعین و صاحب نفوذ و اعتبار و مورد تکریم و احترام ایلخانان بودند این وزیر بسیار بذال و کریم و شجاع و مدبر و سخت گیر بود .

پس از اینکه بصدارت شاه شجاع رسید به تمشیت امور پرداخت و در چند ماموریت که برای سرکوبی طاغیان رفت در همه موفق و پیروز گردید و روز بروز بر جاه و جلال و شوکت و قدرتش افزوده میشد ، کسانی که کیسه طمع دوخته و منتظر فرصت نشسته و امیدوار بودند پس از برکناری امیر مبارز الدین محمد که مردی لثیم و بخیل و خسیس بود در دولت شاه شجاع جوان و بذال موقعیتی بدست آورند و از مال و منال بهره‌مند و متنعم شوند .

لیکن خواجه قوام الدین صاحب عیار از هرگونه تفریط و افراط و ریخت و پاش جلوگیری میکرد، به فرصت طلبان و معرکه‌گیران و تعزیه گردانان میدان نمیداد و نمیگذاشت که شاه جوان و بی تجربه ملعبه و بازیچه هوی و هوس مشتی منفعت جو قرار گیرد . نفوذ و قدرت و اعتبار شخصی او نیز برایش هیبت و سطوتی فراهم آورده بود که مانع از اعمال نفوذ این گروه در دربار و دستگاه میشد .

در آغاز سلطنت شاه شجاع وضع سیاسی و اجتماعی فارس بسیار در هم و هر روز آشوب و قیام و طغیانی از طرف کسان و بستگانش بوقوع می‌پیوست و این وضع نااستوار و منقلب جمع‌آوری مالیات را نیز

مشکل میساخت . این وزیر در چهار سال آغاز سلطنت شاه شجاع توانسته بود همه قیام‌ها و نا امنی‌ها و گرفتاریها را با سرانگشت تدبیر و یا بازو و شمشیر فرو نشاند و نگذارد که دولت شاه شجاع ساقط شود .

فرصت طلبان منفعت جو و حسودان و معاندان وزیر که بر جاه و جلال و شکوه و شوکت و قرب و منزلت و مکانت او حسد میبردند و وجود او را سدی برای انجام نیات سوء خود میدانستند پیوسته به سخن چینی و تفتین و تبلیغ علیه او نزد مردم و خاندان سلطنت و گاه در پیشگاه شاه میپرداختند و می‌کوشیدند که بهر نحوی است‌ذهن شاه جوان را علیه او مشوب و مشوش سازند و کارش را یکسره کرده و از وجودش آسوده شوند .

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ که از نعمات و خوان احسان این وزیر بسیار متنعم شده و خود را مرهون و مدیون مکارم و محاسن و محبت‌های او می‌دانست در همه حال از این وزیر به نیک‌نامی و بزرگی یاد می‌کرد .

چنانکه گفتیم صاحب عیار کسی بود که موجب آشنائی و نزدیکی خواجه حافظ با شاه شجاع گردید و از آنجا که خود مردی دانشمند و سخن سنج و اهل قلم و ادب و معرفت بود به دانشمندان قدر می‌گذاشت و ایشان را با تقدیم صله و جایزه مینواخت و در تعظیم و تکریم و تبجیل این گروه سعی بود و در رفاه حال آنان میکوشید .

بطوریکه آثار خواجه حافظ نشان میدهد ، این شاعر قدرشناس نگران وضع این وزیر بوده و از اعمال و افعال حسودانی که میکوشیده‌اند برای او پای پوش بدوزند و خرمن هستی‌اش را با آتش بخل و حسد و

رشدگ بسوزند ، آگاه بوده و طی قطعه‌ای باین گونه معاندان هشدار داده و از طرفی خواسته است که خواجه قوام‌الدین صاحب عیار رانیز از وجود بدخواهان و توطئه‌گران آگاه و برحذر دارد . قطعه مورد نظر اینست :

حسود خواجه ما را بگو که بد مهند و گرنه در دوجهان جز بدست جزاندهد
مکن ستیزه که هرگز به عقل و فکر فضول فلك زمام تصرف بدست ما ندهد
هر آنکه در نظر جم ، جهان بهاراید بدست بدگهر ، جام جهان نماندهد
نعوذ بالله اگر تیر از آسمان بارد که بار در حرم ما ، ز کبریا ندهد
به حق نعمت خواجه قوام‌دین ، که قدر ز بهر مصلحت ما ، بدین رضا ندهد
در این ^۱ قطعه که در نسخه‌های خطی کهن اینجانب از جمله

۱ - نکته‌ای را باید در اینجا یادآور شد و آن اینکه ،

جامع دیوان حافظ بیشتر توجهش به غزلها بوده و چون قطعات و ماده تاریکها بنظر او بکار دیگران نمی‌آمده نسبت به جمع‌آوری آنها اهتمامی نشان نداده و یا میتوان تصور کرد که این‌گونه آثار را چون خواجه حافظ بمنظورهای خاص و بطور خصوصی می‌سروده و بدوستان و نزدیکان خود می‌فرستاده چه بسا از روی آنها برای خود مسوده و رونویس برنمیداشته و در نتیجه بدست جامع دیوان نرسیده تا در دیوان فراهم آورده خود همه را ضبط کرده باشد ، اینگونه آثار برای نمودن زندگی خصوصی و نظرات شاعران و یانویسندگان بسهار قابل توجه و شایان اهمیت است . مورد دیگری نیز هست و آن اینکه بعضی از نسخ دیوان حافظ تنها توجهشان به غزلها بوده و از استنساخ قصائد و مثنویها و ترجیع‌بند و یا مخمس و مسدس و قطعات و ماده تاریکها و رباعی‌ها خودداری کرده‌اند بنابراین در استنساخ ذوق و سلیقه خود را بکار برده‌اند و اگر در نسخه‌ای

←

نسخه‌های - آ . ب . ج . د . ثبت است چنین برمیآید که : خواجه حافظ خطاب به حاسدان و توطئه‌گران علیه خواجه قوام الدین صاحب عیار میگوید :

برای دیگران بد مپسند که اگر جز این کنی هم‌در این دنیا وهم در آخرت از مجازات و مکافات آن برحذر نخواهی بود و جزایش را خواهی دید ، عقل و فکر بمن ثابت کرده که محال است زمام امور ملک و ملت را بدست امثال شما بدهند ، و شما را جایگزین خواجه قوام - الدین صاحب عیار سازند ، آن کسی که « خداوند » آرایش و پیرایش مملکت را در نظر پادشاه فارس تنظیم میکند بدست بدگورانی چون شما ، نه اختیار سلطنت و نه صدارت رامیدهد « جام جهان‌نما » و نمیگذارد شما بر سر نوشت مردم مسلط شوید .

خدای نکرده ، استغفرالله ، اگر از آسمان تیر بلا بیارد اطمینان داشته باشید که خداوند اجازه نمیدهد که در حریم حرمت من راه یابد و من از اینگونه حوادث مصون و ایمن هستم [قصد اینست که : ممکن است تصور کنید چون خواجه قوام الدین صاحب عیار حامی و پشتیبان من است از این رهگذر نسبت به تغییر او یاگزند بر او بیمناکم که مبادا در اثر سرنگون شدن او منهم دچار مضيقه و زحمت شوم ، اطمینان

قطعه‌ای و یا غزلی ثبت نبود و در اقدم نسخ بود باید پذیرفت که ساقط بودن اینگونه آثار از نسخه‌ها به جهت و علتی است که متذکر شدیم نه اینکه اثر ساقط از نسخه‌ای متعلق به خواجه حافظ نیست قطعه‌ای که به ثبت آن پرداخته‌ایم از نسخه قزوینی ساقط بوده است .

داشته باشید که عطا بخش و خطا پوش خدائی دارم و از این وقایع
هیچگونه آسیبی بر من وارد نمیآید]

خداوند را سوگند میدهم که بپاداش کرامت‌ها و نعمی که خواجه
قوام‌الدین صاحب عیار نسبت بمن و امثالم مبذول داشته‌از برای صلاح
کارما، رضاندهد و راضی نشود که چنین فاجعه‌ای رخ دهد و خواجه
قوام‌الدین از کاربر کنار شود.

یادآوری:

پیش از بدست آمدن نسخه‌های آ. ج. د. د. قطعه مذکور در
میان نسخه‌های خطی دیگری که در اختیار داشتم تنها در نسخه آ. موجود
بود آنهم در بیت مقطع بجای خواجه قوام‌الدین، حاجی قوام ثبت
شده بود خوشبختانه پس از اینکه نسخه‌های آ. ج. د. در اختیار این جانب
قرار گرفت در این سه نسخه قطعه مذکور بود آنهم با اختلافاتی و نشان
میداد که ثبت نسخه ب. مخدوش و مغلوط است ثبت نسخه ب را که
بنام حاجی قوام بود در ص ۱۰۷ آورده‌ایم ولی پس از بدست آمدن آن
سه نسخه که یاد کردیم ناگزیر شدیم که آنرا درباره قتل خواجه قوام‌الدین
حسن بدانیم و بنابراین اینجا آنرا منعکس و بشرح پرداختیم.

در نسخه‌های ب. ج. د. این جانب قطعه دیگری هست که
گمان میرود این قطعه رانیز خطاب به خواجه قوام‌الدین صاحب عیار
سروده باشد و این قطعه نیز میبایست متعلق بزمانی باشد که خواجه
حافظ با معرفی و وساطت این وزیر بدربار شاه شجاع راه یافته و در
آنجا کسانی امثال شیخ زین‌الدین علی را دیده که اظهار فضل و ادب میکرده
و خرمهره بجای در بکار میبرده و دم از شعر و شاعری و سخن‌شناسی
می‌زده‌اند و این وضع بر شمس‌الدین محمد حافظ بسیار ناگوار و ناهنجار
و دلخراش آمده و رنجیده خاطر گشته و بعنوان نفثة المصذور این
قطعه را برای وزیر سروده است.

نفثة المصدور

ز خواب و مستی دوشین چودیده بگشادم
به هزم آنکه کتم توبه از محبت غیر
از این سبب من و عشق جناب مرتضوی
لطیفه دان و سخن سنج و نکته پرور را
از آن حمایل موزون و آن جمال جمیل
تو رهنمای شوای شب چراغ بیداران
اگر نه نور انالله بود کسی افروزد
چو آفتاب بر آمد چراغ هرزه بکشد
بساط بزم سلاطین و جای بسی ادبان
جناب حشمت خورشید از آن بلند تراست
دلا دگر چه کرامت ز بخت می طلبی
از آنکه زاده طبع و نهادشان بکراست
بگوش مردم ایام ما ، شهیق حمار
از آن ادیب ممیز که در لفت فرداست
حماقت جهلا را نباشد آن مقدار
بغور درد دل من به جز تو کس نرسد
مقام نکته شناسی نه حدهر فهم است
سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیت تو بی الی الله از لب حور
خدایو مستند دانش خدایگان صدور
رفیع قدر و کرم پیشه و صبور و شکور
شکوب نیست، بده ساقیا شراب طهور
و گرنه بر که کتم عرض نفثة المصدور
شبان وادی ایمن چراغ آتش طور
بسه جای روز منور مجو شب دیجور
زهی خیال فساد و زهی کمال قصور
که گویم از رخ اوباد چشم شب پره دور
چه به ز سلطنت کنج فقر و کنج حضور
فزاع نیست، ولیکن به بکریش مستور
سماع نغمه داودی است و صوت ز بور
سؤال کن که سفر جل به است یا انگور
که فکر و عقل بود بر حساب او مقدور
طیب عشق توئی رحم کن بر این رفجور
نمی رسد به مقصر نیم حور و قصور

در این قطعه که گوینده و سراینده آن را نفثة المصدور یعنی آخرین
نفس های محتق « دمهائیکه از سینه مجروح خارج شود - یا نفس ها
و دم های آخرین مسلول راهم گویند » ، در این قطعه از شاه بنام جناب
خورشید یاد کرده و گفته است : نمیخواهم از عیب کسان سخن گویم و
یا عیب جوئی کرده باشم . لیکن از آنجا که در محضر و بساط بزم
شاهان جای بی ادبان نیست ناگزیرم که این نکات را یاد آور شوم . من
از بخت برخوردارم . زیرا هم سلطنت و هم کنج فقر برایم حاصل است .
چون میتوانم در مسلک و طریقت درویشی کام زن باشم و در عین حال
هم از نعمت و افتخار حضور در مجلس شاه و وزیر برخوردار شوم .

[سپس در این قطعه از شخصی یاد می‌کند که خودش را فاضل و اریب و در زبان و ادب عرب استاد و ادیب خوانده و شعرهای بی‌سرو ته می‌ساخته و در محضر پادشاه و وزیر حضور می‌یافته و اظهار فضل و ادب می‌کرده] خواجه می‌فرماید: از توای وزیر می‌خواهم که مرا راهنمایی کنی که چه کنم؟ اگر انوار الهی در کوه طور نمی‌درخشید حضرت موسی چگونه به روشنائی ایزدی دست می‌یافت و از جهل و کفر خلاص می‌جست، تو نیز مرا مانند نور الهی راهنمایی و هدایت کن، آیا این صحیح نیست که پس از برآمدن آفتاب و منور شدن جهان دیگر به چراغ پیه‌سوز نیاز نیست و باید آن را خاموش کرد زیرا پرتوچنین چراغی در برابر خورشید معدوم است و بکاری نمی‌آید، آیا در برابر ظهور من، و آثار درخشانم شایسته است که متشاعران و بی‌ادبان هم دعوت شوند تا در برابر من خودنمایی کنند؟ در اینکه افکار آنها بکراست بحثی نیست لیکن چه بهتر که این باکره‌ها مستور و پوشیده بمانند.

[سپس از سخن‌ناشناسی مردم زمانه خود می‌نالد و می‌فرماید:]
در گوش مردم زمانه ما عربده و صدای گوش‌خراش خران بسا نغمات موسیقی و آواز دل‌انگیز حضرت داود که در خوانندگی نظیر نداشت یکی و یکسان است. وزشت‌ترین صداها و آهنگها با سرودهای آسمانی تفاوتی ندارد و تمیزی هم نیست که میان سخنان نغز و پرمغز با گفته‌های لغو و ژامتیزی بدهد برای این مردم در و خرف و خرمهره یکی است. در واقع این همان گفته دیگر حافظ است که می‌گوید:

آه از دست صرافان گوهر ناشناس هر زمان خرمهره را با در برابر می‌کنند
و در پایان به وزیر می‌گوید: تو تنها کسی هستی که میتوانی به کنه و عمق درد دل من برسی و بفهمی که چه می‌گوییم و از چه می‌نالیم، من از

غم این قدر ناشناسی و مردم سخن ناشناس رنجور و بیمار شده‌ام زیرا
 در میان کسانی زندگی می‌کنم که از ذوق و فهم و درایت بی‌بهره‌اند .
 نکته‌شناسی خود مقام بزرگی است و فهم و درک هر کس نمیتواند باین
 میزان برسد که بتواند سخن سنجی بکند! مردم کوتاه فکر در اثر کوتاهی
 درایتشان از نعمات بهشتی محروم هستند ، و آنها چه میتوانند درک اشعار
 و آثار مرا بکنند که ودیعه آسمانی و مائده بهشتی است - بهشت را بکسانی
 وعده داده‌اند که بتوانند درک آن نعمات را بکنند [خواجه حافظ
 همین مضمون را بصورت دیگری در غزل بمطلع

رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید

وظیفه گر برسد معرشت گل است و نهید

میفرماید :

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریا بد

هر آنکه سیب ز نخدان شاهی نگزید

و این همان معنی و مفهومی است که در قطعه هم آورده است

* * *

بادآوری نکته‌ای در اینجا ضروری است و آن اینکه :

الف : اگر قطعه‌ای را که آوردیم از خواجه حافظ نباشد هیچگونه

تأثیری در شخصیت و مقام ادبی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی



خدای خانه ، یا دارالمصحف ، از ساخته‌های شاه شیخ ابواسحق اینجو که
در سالهای اخیر تعمیر گردیده ، واقع در مسجد عتیق یا مسجد عمر ، خواجه
حافظ سرپرستی این مکان شریف را برعهده داشته است .



عارفان سلسله مولوی در حال سماع با کلاهی که به پیروی از مولانا جلال
الدین محمد بلخی رومی از نمذ است و دور آن را « شکر آویز » بسته‌اند
مربوط به تحقیق درباره واژه شکر آویز.

ندارد و از آن نه چیزی می‌کاهد و نه بر آن چیزی می‌افزاید.

ب: اگر هم اثر از خواجه حافظ شیرازی باشد نیز نه به آثار خواجه حافظ لطمه ای می‌زند و نه بر عظمت و ارزش آنها افزایش می‌دهد!

ج: متأسفانه هستند کسانی که معتقدند که خواجه حافظ هیچ اثر درجه ۲ و ۳ و احیاناً سست و متعارف نداشته و هرچه سروده است ناب و درجه اول و ممتاز و در ادب فارسی بی رقیب و بی مانند بوده است!!

باید گفت: اینگونه قضاوت و شناخت خود دلیل بر این است که خواجه حافظ را شناخته اند و ندانسته اند که حافظ نیز چون دیگر مردمان، دوران‌های مختلف زندگی را از نظر مراحل کمال جسمی و معنوی پیموده است و قطعاً و قهراً اثری را که فی‌المثل در سنین ۱۸ و ۲۰ سالگی سروده با اثری که در شصت سالگی سروده است از نظر فکرو عقیده و نظرو فصاحت و بلاغت و يك دستی و سره بودن نمیتواند بهیچوجه قابل قیاس باشد.

د: اگر در آثار سعدی کمتر آثار سست دیده میشود و آثارش همه یکدست است بدلیل و جهتی است که متذکر میشویم:

شیخ مشرف بن مصلح الدین سعدی علیه الرحمة، توفیق آن یافته بود که آثارش را خود مدون و منظم ساخته و آنچه را میخواست و می‌پسندیده برگزیده و آنچه را شایسته نمی‌دانسته کنار بگذارد. لیکن خواجه شمس‌الدین محمد حافظ توجهی بفراموش آوردن دیوان نداشته و چنانکه جامع دیوان یاد آور است، هرچه معتقدان و

دوستان باو این موضوع را یاد آور می‌شده‌اند ایشان غدر اهل زمان را عذر آورده^۱ و ما حاصل اینکه نمی‌خواسته است بسیاری از آثارش را بخود نسبت بدهد و بنابراین از تدوین دیوانش سر باز می‌زده و به همین سبب آثارش پراکند بسوده و یکی از معتقدان و دوستانش پس از درگذشت او به جمع آوری مسوده‌ها پرداخته و تا آنجا که می‌توانسته هر جا اثری بنام خواجه حافظ در جنگ‌ها و سفینه‌های زمان یافته گرد آورده و سپس به ترتیبی که در مقدمه یاد آور شده ایم آنها را مدون کرده و بصورت دیوان موجود به عاشقان حافظ اهدا کرده‌است، خدایش جزای خیر دهد.

از این رهگذر همه گونه آثار این شاعر چه اشعاری که متعلق به دوران جوانی او بوده و یا آنچه را بر سیبل تفنن و ذوق آزمائی سروده در دیوان او راه یافته و از این جهت در دیوان حافظ غث و ثمین توان یافت و توجه باین نکته است که جای شگفت نباید باشد اگر قطعه‌ای و قصیده‌ای و یا غزلی در دیوان بیابیم که سست و به پایه آثار شاهوار او نرسد. بدین نظر استبعاد ندارد که اثری از حافظ باشد و در ردیف بهترین آثار او هم قرار نگیرد.

ه: مضامینی در این قطعه آمده که نظیر آن در دیگر آثار حافظ هست و نشان می‌دهد که این قطعه می‌تواند از خواجه حافظ باشد. و برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم:

۱ - شبان وادی ایمن چراغ آتش‌طور - که در غزلی می‌فرماید
«شبان وادی ایمن، گهی رسد بمراد»

۱ - در مقدمه در این باره گفتگو کرده‌ایم با انجام راجعه شود.

۲ - مضمون مصرع : دلا دگرچه کرامت زبخت می طلبی « با
مصرع : «حافظ دگرچه می طلبی از نعیم دهر»

۳ - مضمون مصرع : چه به زسلطنت کنج فقر و گنج حضور «
با مصرع : «گنج زرگر نبود کنج قناعت باقی است» و از این گونه
مضامین در قطعه بسیار است که درغزلهای حافظ بصورتی دیگر آمده
بنابراین ثبت این قطعه در دو نسخه کهن و آوردن آن بدین نام و نشان
در این شرح حال نه زیان بار است نه ملالت آور ! جز اینکه اگر اثر
از خواجه حافظ باشد و بتواند گوشه ای از زندگی و تفکر او را برای
ما روشن کند ثبتش در اینجا خود مفید فایده ای بوده است .

۴ - امکان دارد که قطعه را خواجه حافظ برای مرتضی اعظم
عزالدین مطهر که از شاعران دربار شاه شجاع و مردی دانشمند بوده سروده
باشد لیکن عزالدین مطهر از جمله صدور نبوده است . درجنگ تاج-
الدین احمد وزیر قصیده ای از این شاعر در مدح شاه شجاع بخط خود
شاعر ثبت است . (درباره این قطعه باز هم مطالبی در بخشهای آینده
آمده است) .

پس از طغیان شاه یحیی در یزد ، شاه شجاع خواجه قوام الدین
محمد صاحب عیار را برای سرکوبی او به یزد فرستاد و خودش نیز
برای تقویت پشت جبهه به ابرقوه رفت و به امور آنجا رسیدگی کرد ،
شاه یحیی نامه ای تضرع آمیز به شاه نوشت و عذر تقصیر خواست و
تقاضای عفو و بخشش کرد خصوصاً سفارش پدرش را یاد آورد .
این حيله مؤثر افتاد و شاه شجاع به سابقه خوابی که دیده و تعهدی که
در خواب به برادرش شاه مظفر سپرده بود ، از گناه او درگذشت و نامه ای

به شاه یحیی نوشت و در پایان آن نامه این قطعه را سرود .

تو را نگفتم ای روزگار بی حاصل	که من ز مهر تو و کین تسوندارم پاك
من آن نیم که به اقبال تو شوم خرم	من آن نیم که زادبار تو شوم غمناك
به برو بحر و ترو خشك از چه می نازی	توئی و قطره ای از آب شور و مثنی خاك
مرا سری است که ترك كلاه همت او	نسازد آستر الا ز اطللس افلاك
اگر به بخشی باشم امیر خاشاکی	و گر نه بخشی خاشا که جویم این خاشاك

ضمناً در این نامه متذکر شده که « امید به حضرت عزت می دارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه به فعل رسد و روح مخدوم برادرم و آغام نگذارد که خلاف طریقه مردی و مسلمانی سرموئی ظاهر گردد چه آنوقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارت ها میفرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده ای نمی آید از معاونت و تعلق روح آن دین دار پاك اعتقاد بود »

روضة الصفا در توجیه این خواب که شاه شجاع در نامه اش بشاه یحیی بدان اشاره کرده چنین مینویسد « تفصیل چنین بود که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خانه دان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابراین هر چند از اولاد شاه مظفر بی ادبی ها صدور می یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میپوشید و در رعایت و تربیت ایشان می کوشید . »

شاه یحیی و شاه منصور که از این عقیده و پیمان اطلاع داشتند پیوسته از حسن عقیدت او سوء استفاده می کردند ، ضمناً این داستان

نشانی است از سیرت و اخلاق شاه شجاع و نشان میدهد که از لحاظ مردانگی و معتقد بودن به عهد و پیمان چگونه می‌اندیشیده و به مناسبت همین گونه خلیقات و محسنات و فضائل و خصائل بود که بر همه افراد خواندان مظفری برتری و مزیت داشت .

* * *

چنانکه گذشت بار دیگر شاه شجاع شاه یحیی را بخشید و دستور داد که خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار دست از محاصره یزد بردارد و به شیراز بازگردد ، در محاصره یزد واقعه‌ای رخ داد که آگاهی بر آن برای ربط وقایع که پس از این خواهد آمد بی‌فایده نیست .

هنگامیکه خواجه قوام الدین صاحب عیار شهر یزد را در تنگنای سخت محاصره گرفته بود و شاه یحیی در استیصال می‌بود ، در شهر یزد شهرت داد که خواجه عبدالرحمن کوه بنانی^۱ که از نزدیکان خواجه قوام الدین صاحب عیار بود با شاه یحیی در پنهان ساخته و مقرر شده که شب هنگام خواجه قوام الدین صاحب عیار را مقتول و بشهر بگریزد و به شاه یحیی پناهنده شود و با این تدبیر در نیروی شاه شجاع تزلزل افکند ، این خبر را به خواجه صدرالدین اناری رسانیدند و او این شایعه را محرمانه به خواجه قوام الدین صاحب عیار گزارش داد .

خواجه قوام الدین صاحب عیار که مردی سخت‌گیر و پرسخط بود فریب این داستان را خورد و بدون هیچگونه پرس و جوئی و یا بازخواستی خواجه عبدالرحمن کوه بنانی را بقتل آورد و بر تنگی

۱ - در تاریخ عصر حافظ در نقل این نام اشتباه شده و کوه بنانی آمده

است .

محاصره افزود^۱

شاه شجاع پس از اینکه دستور داد دست از محاصره یزدبدارند و بشیراز بازگردند ، خودش پیشاپیش از ابر قوه به شیراز آمد و در شیراز باو اخباری از طغیان شاه محمود و همدستی و همداستانی او با سلطان اویس جلایری دادند .

از آنجا که همسر شاه محمود، خان سلطان دختر سلطان غیاث الدین کیخسرو اینجو بود^۲ کسان و بستگان و هواداران و دوستان و خویشاوندان شیخ ابواسحق اینجو به کمک و همراهی با شاه محمود قیام کرده بودند و میکوشیدند که او را علیه خانه دان مظفری تحریک و تحریص کنند و بدست او بزرگان خانه دان مظفری را یکی پس از دیگری براندازند و پس از اینکه سلطنت بدون منازع برای شاه محمود ماند ، او را نیز از کار برکنار سازند و از دومان اینجو کسی را به سلطنت برگزینند و با این کار انتقام خون شاه شیخ ابواسحق و پسرش سهل بن علی را بازستانند، کسانی که از خانه دان اینجو به کمک شاه محمود برخاسته بودند یکی امیر سلغرشاه ترکمان خواهر زاده امیر شیخ و دیگری امیر غیاث الدین منصور شول از امرای شاه شیخ ابواسحق بودند .

چندتن از امرای دولت شاه شجاع نیز در این هنگام که تصور میکردند که بخت و اقبال شاه محمود رو به صعود است از شیراز گریختند و به شاه محمود پیوستند .

۱ - ذیل تاریخ گزیده ص ۶۸۷

۲ - حبیب السیر او را دختر امیر مسعود شاه اینجو دانسته و این اشتباه

است - جزو دوم جلد سوم .

این اخبار متواتر چنان شاه شجاع را دل تنگ و بی حوصله و آشفته ساخت که نتوانست در شیراز آرام بگیرد ناچار به قصر زرد رفت و در آنجا برای فرار از افکار دل آزار به عشرت نشست.

گفتیم که خواجه قوام الدین صاحب عیار که در محاصره یزد خواجه عبدالرحمن کوه بنانی را در اثر شایعاتی که شاه یحیی در انداخته بود بدون محاکمه بقتل آورد، و از طرفی شوکت و شکوه و تمول سرشار و هیبت و منزلات و سطوت و سخط این وزیر نیز برای او دشمنان و حاسدانی بیار آورده بود.

خونخواهی کسان و نزدیکان خواجه عبدالرحمن کوه بنانی از یک طرف و کینه توزی دشمنان و حاسدان و معاندان این وزیر سخت گیر از طرف دیگر موقع را برای انتقام جوئی بسیار مساعد کرده بود. از بدبینی شاه شجاع و سوءظنی که در این هنگام او را فرا گرفته بود استفاده کردند و در قصر زرد به حضور شاه شجاع رسیدند و باو تلقین کردند که خواجه قوام الدین صاحب عیار که مدتی نیابت سلطنت را داشته در صدد است شاه شجاع را دستگیر و با مال و منالی که فراهم آورده خود ترتیب سریر و سلطنت دهد و با استقلال در فارس فرمانروائی کند.

در اینجا توجه باین نکته نیز لازم است که :

در دوران شاه شیخ ابواسحق که هفت بار با امیر مبارزالدین محمد جنگید و پس از شکست متواری شد و مدت دو سال نیز در حال جنگ و گریز بود. طی این چند سال مردم شیراز و اصفهان و یزد و لر بزرگ و کوچک و شوشتر و گرمسیر پیوسته مورد نهب و غارت سپاهیان مهاجم یا مدافع قرار می گرفتند و رعایان نیز در اثر این لشکر کشی ها کشت

زارهایشان غالباً دستخوش تجاوز واقع می‌شد، از طرفی برای تهیه نیرو و سپاه هر سال محکوم به پرداخت مالیات‌های سنگین می‌شدند، در طی این مدت دهقانان و خرده‌مالکان از پادر آمده بودند، پس از اینکه امیر مبارز الدین نیز بر فارس و اصفهان غلبه یافت سودای جهانگیری درسش افتاد و برای کشورگشائی به آذربایجان و عراق لشکر میکشید و برای این لشکرکشی‌ها احتیاج به نقدینه داشت و بناچار رعایا و مردم میبایست مالیات تازه‌ای بپردازند و جور این لشکرکشی‌ها را بدهند. پس از دستگیری امیر مبارزالدین محمد و به سلطنت رسیدن شاه شجاع و خاصه اینکه او عراق و کرمان و یزد را به برادر و برادرزاده‌اش وا گذاشته بود مردم امیدوار شدند که دیگر جنگ و جدال و نزاع و کشمکش از میان برخاسته و مدتی در آرامش و سکون بسر خواهند برد متأسفانه این آرزو رؤیای زودگذری بود و بیش از چند ماه دوام نکرد و طغیان امرای جرمانی و اوغانی و سپس قیام شاه یحیی و بعدشایعه تجاوز شاه محمود مردم را بر آن داشت که اظهار عدم رضایت کنند مردم فارس و اصفهان و یزد و گرمسیر طی این پانزده سال برآستی از هستی ساقط شده بودند و پیوسته آرزو میکردند مردی سر برآورد و کار همه را یکسره کند و برای فارس و اصفهان و یزد و کرمان و خوزستان آرامشی پدیدآورد.

ما این آرزو را در آثار خواجه شمس الدین محمد حافظ منعکس می‌بینیم آنجا که میفرماید:

ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که رنگ گلی هست و بوی نسترنی

مزاج دهر تبه شد در این بلاحافظ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
و این خواسته و آرزوی مردم فارس و بخصوص شیراز در
افواه عام شیوع تام داشت. و همه از اوضاع نابسامان رنجور و از جنگ
و جدال های پی در پی منفور و پیوسته مترصد فرصت بودند که خود را
از آن تنگنارهایی بخشند .

شاه شجاع وسیله منہیان و جاسوسان خود کم و بیش از خواسته
مردم آگاه بود و میدانست که لشکر کشی های پی در پی عموم را بستم
آورده و زندگی را بر همگان سخت و دشوار ساخته است بنابراین و
با این سابقه ذهنی بزودی تحت تأثیر اغوای مخالفان وزیر قرار گرفت
خاصه آنکه از تنی چند نیز نمک ناشناسی و ناسپاسی دیده و این هنگام
آنان از او گسسته و به شاه قطب الدین محمود پیوسته بودند .

معاندان و مخالفان و حاسدان که شاه شجاع را در قصر زرد
با روحیه ای منقلب و بدبین تنها یافته بودند روز و شب او را از اعمال
خواجه قوام الدین صاحب عیار بر حذر می داشتند و بخصوص این موضوع
را باو تلقین می کردند که :

در اثر نابسامانی اوضاع، مالیات چنانکه باید و شاید وصول
نمیشود و خزانه پادشاه تکافوی فراهم آوردن لشکر گران برای مقابله
بادشمنان و سپاهیان شاه محمود و جلایریان را ندارد ، و از طرفی آنچه
را که خواجه قوام الدین صاحب عیار وصول میکند نمی از آن را خود
ضبط و نمی را به حساب دیوان میگذارد و از زمانیکه در دولت امیر
مبارزالدین محمد بوزارت و سپس به نیابت سلطنت رسید از نفوذ و
احترام و قدرت و مقامی که بهم رسانید توانست مال و منال بی حد و

حصر فراهم آورد و امروز میخواهد با همان مال و ثروت و پول و
مکنت موجبات استیصال دولت آل مظفر را فراهم سازد عقل حکم
میکند پیش از آنکه دشمن بر نقشه و قرار خود استقرار یابد براو پیشی
جست و از مالی که بحق متعلق به این خانه‌دان است برای استحکام
مبانی دولت بمصرف رسانید .

بر اثر نابسامانی اوضاع و خیانت و غدر و دو رنگی گروهی از
ارکان دولت چون ماده شاه شجاع مستعد بود پذیرفت که خواجه قوام‌الدین
صاحب عیار با وسرخیانت دارد و راه خلاف و دو رنگی می‌پوید . از
همانجا دستور داد که او را مقید و بزندان افکنند و آنچه دارد به نفع
او مصادره کنند. در یک روز دودمانش را برباد دادند و زن و فرزندش را
بخاک سیاه نشانند و خود او را مغلول بزندان افکندند .

معاندان و حسودان بیم آن داشتند که با زنده ماندن خواجه قوام
الدین صاحب عیار دوستان و هواداراناش نزد شاه شجاع به وساطت
برخیزند و شاه را بر آن دارند که به تجسس حال و حقیقت احوال
پیردازد و چه بسا خدعه و حيله و تهمت و افترا و توطئه آنان فاش
شود و گرفتار آیند .

این بود که شایع کردند هواداران خواجه قوام‌الدین صاحب عیار
بر آنند که دست بشور و آشوب زنند و علیه شاه شجاع بپا خیزند و
صاحب عیار را از زندان نجات دهند . پس از نشر این شایعه در شهر
به نزد شاه شجاع رفتند و اظهار داشتند دشمن را در زندان داشتن و
از مکر و صدمه او ایمن نشستن از عقل و درایت و حزم و فطانت بدور
است ، شاه ماری زخمی را در آستین می‌پرورد و از گزند گزش او در

امان نخواهد بود .

از آنجا که سطوت و سخط خواجه قوام الدین همه را مرعوب و منکوب کرده و به بزرگی و مهابت و قدرت و شجاعت شهرتی یافته بود بجاست که شاه برای ارباب مخالفان و نشان دادن قدرت قهر و غلبه خود او را به فجیع ترین وضعی بقتل آورند تا عبرت دیگران شود و از شدت خشم شاه پرهیزند و دیگر کسی جرأت راه خلاف نداشته باشد .

شاه شجاع نیز بدون اینکه ترتیب محاکمه ای بدهد دستور داد که وزیر بیچاره را سربیدند و سپس او را قطعه قطعه کردند و جوارح و اعضایش را با نامه ای به ولایات فرستادند تا دیگران عبرت گیرند و راه خلاف و خیانت نه پویند !!

ناگفته نباید گذاشت که وقایع بعدی نشان داد که در این تحریکات و توطئه ها علیه خواجه قوام الدین صاحب عیار امیر کمال الدین حسین فرزند خواجه جلال الدین بن خواجه رشید الدین فضل الله همدانی نیز دست در کار بوده و گروهی که او را نامزد صدارت کرده بودند طرح توطئه را ریخته و همین اغواگران به شاه شجاع توصیه کردند که او را بجای وزیر مقتول بصدارت برگزینند و شاه شجاع نیز این چنین کرد لیکن پس از مدت کوتاهی بر حقایق واقف شد و این وزیر را معزول کرد و چون امیر کمال الدین حسین بجانش بیمناک بود از شیراز گریخت و بشاه محمود پیوست .

تاریخ آل مظفر در باره قتل خواجه قوام الدین صاحب عیار

چنین می نویسد^۱ «شاه شجاع بدارالملک مراجعت نمود و فرمان شد که لشکر از در یزد برخیزد، وزیر نیز بشهر آید. بعد از فصلی دیگر به قصر زرد متوجه شد جهت آنکه، شاه محمود مقدمه مخالفتی نهاده، جماعتی بقصد وزیر [قوام الدین صاحب عیار] ساعی شدند، چه، جاه وزیر اوج رفعت گرفته بود، تقبیح حال او می کردند، تا محقق گشت که داعیه غدري دارد، عزیمت شیراز کرد وزیر را بگرفت و مصادره کرد در منتصف ذی القعدة سنه اربع و ستين و سبعمائه بعد از تعذیب و شکنجه بفرمود تا او را به کشتند و اجزاء او را مجزا کردند و هر جزوی بطرفی فرستادند، و خانمان او را بتاراج دادند.

* * *

در نسخه های خطی کهن دیوان خواجه حافظ قطعه ای هست و مفتاح التواریخ آنرا ناظر بر قتل خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار دانسته است. در مفتاح التواریخ قطعه این چنین ثبت است:

صباح جمعه بد و سادس ربیع نخست که از دلم غم آن ماهروی شد زائل
به سال هفتمد و شصت و چار از هجرت چو آب گشت بمن حل این حکایت مشکل
دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی کنون که عمر بیا زیچه رفت و بی حاصل
در بعضی نسخ خطی که این قطعه آمده با ثبت مفتاح التواریخ
اختلاف دارد. اگر قطعه بصورتی باشد که در مفتاح التواریخ آمده
باید گفت که نمیتواند درباره مرگ صاحب عیار باشد زیرا تاریخ قتل
او بدون هیچگونه شك و تردید در پانزدهم ذی قعدة سال ۷۶۴ بوده

۱ - ص ۶۸ و جامع التواریخ حسنی هم نزدیک به همین مضمون متذکر

این احوال است.

است و ششم ربیع الاول تا تاریخ قتل او ۸ ماه جلوتر میشود !
 بنابراین قطعه مذکور بفرض صحت تاریخ سادس ربیع الاول نمیتواند
 در باره واقعه مرگ صاحب عیار باشد لیکن در نسخه « ج » این جانب
 قطعه بصورت دیگری ثبت است که احتمال صحت آن بیشتر میرود و آن
 چنین است :

صبح جمعه سوم ز ماه ذی الحجه شد از دلم غم آن ماه مهربان زائل
 بسال هفتصد و شصت رفته از هجرت جو آب گشت بمن حل این حکایت مشکل
 دریغ و درد و تأسف کجا دهد سودی کنون که عمر بیازپه رفت و بی حاصل
 و چنانکه قطعه بدین صورت اصالت داشنه باشد باید گفت ناظر
 بوده است بر قتل خواجه برهان الدین فتح الله ابوالمعالی وزیر که در سوم
 ذی الحجه سال ۷۶۰ اتفاق افتاد و ما در باره آن سخن گفته ایم .

* * *

واقعه قتل خواجه قوام الدین صاحب عیار در آن زمان در سراسر
 ایران انعکاس یافت و سلمان ساوجی در بغداد قطعه ای سرود که در
 اینجا نقل می کنیم ^۱.

گرفتم آنکه ز دیوان دولت از لت نوشته اند بتوفیع لم یزل منشور
 بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر پس از تصرف آن ساز عقل را دستور
 که جمع مظلمه و خرج عمر بی حاصل چوهست در ورق روزنامه ات مسطور
 به حضرت ملک باقی آن محاسبه را چگونه عرض دهی در حساب گاه نشود
 از فحوائی مطالب این قطعه پیدا است که شکوه و شوکت و
 سطوت و جلالت این وزیر در آن زمان زبانزد خاص و عام بوده
 است .

۱ - به ثبت روضة الصفا جلد چهارم

در دیوان روح عطار شاعر معاصر خواجه حافظ که نسخه‌ای از آن مورخ ۸۵۵ در ۶۵ صفحه ضمیمه دیوانهای جلال‌الغضد و خواجوی کرمانی در کتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است قصیده‌ای در مدح خواجه قوام‌الدین صاحب عیار دارد که ۲۷ بیت است بمطلع :

کنون که موسم نوروز بفراشت علم جهان چو باغ چنان گشت تازه و خرم
و نشاندهنده آنست که شعرای هم عصر خواجه این وزیر رامدایح
می‌گفته‌اند زیرا او مردی سخن‌شناس و بذال و کریم بوده است^۱.

* * *

در صفحات پیش آوردیم و یاد آور شدیم که خواجه حافظ باین وزیر علاقه و محبت داشته زیرا صاحب عیار پیوسته یار و مددکار او بوده و ضمناً از سخن‌شناسان و نکته‌دانان عصر بشمار می‌آمده و از این رهگذر بر مقام ادبی و معنوی و قریحت و ذوق و هنر خواجه حافظ قدر می‌گذاشته و از او حمایت و پشتیبانی می‌کرده و هم او بوده که حافظ را به شاه شجاع معرفی کرده و شناسانده است .

در قطعه‌ای که حافظ خطاب به حسودان این خواجه سروده و پیش از این آوردیم خود می‌گوید که به حمایت و پشتیبانی وزیر مستحضر بوده است .

۱ - دیوان روح عطار بیشتر غزلیات است و تقریباً نود درصد از غزلهای او همه در استقبال از غزلهای حافظ سروده شده و نشان می‌دهد که این شاعر هم عصر خواجه یکی از پیروان و معتقدان سبک حافظ بوده و طرز او را در غزل‌سرایی برگزیده و باو اقتدا کرده است و باید گفت این شاعر کهن‌ترین سراینده‌ای است که به تقلید و پیروی از سبک و روش حافظ به غزل‌سرایی پرداخته است .

بدیهی است پس از اینکه وزیر دچار مهلکه میشود برخواجه حافظ بسیار سخت می‌گذشته زیرا با تهمتی که بر او بسته و وارد آورده و شاه شجاع را از او خشنام و به وحشت انداخته بسوده‌اند امکان هیچگونه وساطت و میانجی‌گری و تقاضای عفو و بخشودگی وجود نداشته و چه بسا برای کسانی که میخواستند نزد شاه شجاع از این وزیر بمقام شفاعت و گذشت برآیند به اتهام هم‌دستی و مشارکت در توطئه‌گرفتار و متهم می‌شده‌اند .

خواجه حافظ ناگزیر بوده است ، چون شمع در این غم بسوزد و اشک بریزد و بار غم را بردل پردرد تحمل کند . این اسف و رنج او از فحوائی کلامش که در مرثیه وزیر در آن ایام خفقان آور سروده بخوبی استنباط می‌گردد .

حافظ قطعه‌ای در مرگ فجیع این وزیر سروده و در آن از مقام شامخ و قدرت و شوکت او یاد کرده و گفته است :

اعظم قوام دولت و دین آنکه بردرش از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت در نصف ماه ذی قعدة از عرصه وجود
تا کی امید جود ندارد دگر ز کس آمد حروف سال وفاتش امید جود

« ۷۶۲ »

در این قطعه که بمناسبت قتل و ماده تاریخ درگذشت وزیر سروده از مکرمت و جوانمردی و کرمش یاد کرده و حق احسان او را بجای آورده است و سپس بعنوان افسوس و دریغ از درگذشت این وزیر کریم و خردمند سروده است :

۱ گدا اگر کهر پاك داشتی در اصل بر آب و نطفه ۱ زهرمش مدار بایستی
 ۲ و رآفتاب نکر دی خسوف ۲ جام زرش چرا تهی ز می خوشکوار بایستی
 ۳ و گر سرای جهان راسخرایی نیست ۳ بنای او به از این استوار بایستی
 ۴ زمانه گر نه زر قلب داشتی ، کارش بدست آصف صاحب عیار بایستی
 ۵ چوروز گارجز این يك ۴ کریم پیش نداشت به عمر مهلتی از روزگار بایستی
 ۶ چوه دستگیری از او بودینوایان را همیشه دولت او پایدار بایستی

این قطعه گرچه بیش از شش بیت نیست لیکن اگر در آن بدیده
 تحقیق بنگریم برما هزار گونه سخن سازمی کند و بس ماجراهای پنهان
 را فاش می سازد .

نشان دهنده آنست که خواجه حافظ در دوستی و پایمردی ثابت قدم
 و استوار و محکم و قدردان و سپاسدار بوده است . نه همچون دیگر
 مردمان زمان که مگسارند دور شیرینی ، تا زمانی که کسی در اوج رفعت و
 عزت و شوکت و قدرت است و امید انتفاع و سود از جانب او در میان
 هست دم از محبت و یکرنگی میزنند و همینکه بخت از او برگشت بیگانه
 و نا آشنا میشوند و اگر موقعیت اقتضا کند دشنامش میدهند و ناسزایش
 نثار می کنند تا از قافله زمان عقب نمانند و همرنگ جماعت شده باشند!
 گفتیم که صاحب عیار به تهمتی گرفتار شد که هر آینه نزدیکی و
 آشنائی با او خطر جان و نابودی دودمان در پی میداشت ، شاه شجاع

۱ - قزوینی - بر آب و نقطه شرمش . ۲ - در نسخه قزوینی بجای خسوف ،
 فسوس است که بی معنی است ۳ - ق. اساس . ۴ - ق . عزیز ۵ - در قزوینی این
 بیت نیست .

چنان از او آشفته و خشمناك بود كه دستور داد قطعه قطعه اش كنند و هرپاره از اندامش را به شهری فرستند و تنها بگرفتن جانش اكتفا نكرد و خاندانش را هم بباد داد و بروزگار سیاهشان نشانند !

با در نظر گرفتن چنین موقعیتی سرودن قطعه‌ای در اظهار تأسف و تأثر از مرگ این وزیر حقاً شهادت و شجاعت و از خودگذشتگی می‌خواسته است .

اینك قطعه مورد بحث را بررسی می‌كنیم .

بیت ۱ : [پیش از شرح لازم است یادآور شویم كه مصرع دوم این بیت در نسخه قزوینی چنین است : « ز آب نقطه شرمش مداربایستی » لیكن در نسخ كهن . آ.ب.ج. این جانب گذشته از اینکه قطعه شش بیت است نه پنج بیت. مصرع نیز اختلاف دارد و بدین صورت است « ز آب و نطفه ز شرمش مداربایستی » و چون این ثبت از نظر معنی رساتر می‌نمود آنرا برگزیدیم در اینجا لازم است این نکته نیز یادآوری شود كه : شادروان علامه قزوینی رحمه الله علیه بادرایت و شم خاصی كه داشته متوجه شده است كه نقطه در این مصرع بی معنی است و در زیر صفحه آن را باظن نطفه دانسته ولی چون مصرع كامل نبوده در برابر آن علامت استفهام گذاشته است . اینك به معنی قطعه می‌پردازیم] : میفرماید .

اگر فرومایه « گدا » و تهی دست و بینوا « گدا » ذات پاك داشته باشد « گهر » و در وجودش اصالتی باشد و بنیادش « اصل » بر پاکی طینت و نژاد گذاشته شده باشد چنین آدمی می‌بایست خوبی « آب »^۱ گوهراو

۱ - آب به معنای ، خوبی درخندگی ، فیض و عزت و رونق و تیزی تیغ و طرز و روش فیز هست .

«نطفه» از آزرَم و حیا آثاری پابرجا «مدار» داشته باشد و درجنین او این خصلت عجین شده و گرنه آشکار است که این گدا را روزگار و گردش «مدار» آن به فقر و فاقه دچار نساخته بلکه جنین و نطفه او با پستی و فرومایگی عجین و بسته شده است .

ذاتش، برپستی و دنائت بنیاد و نهاد یافته و از این روست که در او از شرم و آزرَم و حیا اثری نمیتوان یافت . [گمان شارح بر اینست که: در بیت نخست قطعه، نظر خواجه حافظ متوجه شخصی است که موجب این فتنه و فساد گردیده و سبب گرفتاری خواجه قوام الدین صاحب عیار گشته و خواجه حافظ با این بیان به اشاره میفرماید :

آن کسی که چنین فساد برانگیخت و از این عمل ناشایست خود هیچ احساس شرم و آزرَم نکرد او گدا صفتی بود که بر مال و منال و جاه و جلال خواجه قوام الدین صاحب عیار رشک و حسد می برده و بر آن چشم طمع دوخته بوده است، زیرا این گدا سیرتان هستند که پیوسته چشم دلشان پی مال و منال دیگران است و حسرت می برند و حسد می ورزند!

بیت ۲ : [مصرع نخست این بیت نیز در قزوینی چنین است «و رآفتاب نکردی فسوس جام زرش» لیکن در نسخه های «آ.ب.ج.» اینجانب مصرع چنین است «و رآفتاب نکردی خسوف، جام زرش» و بدیهی است خسوف بجای فسوس مناسب تر است چنانکه خواهیم دید .] میفرماید :

اگر آفتاب رخشنده دولت و اقبال او خسوف نمی کرد، و سایه سیاهی بدبختی بر آن سایه نمی انداخت ساغر زرین و رخشان او که همیشه از می زلال مالا مال بود از می گوارای شهد زندگی خالی نمی ماند ! [باید توجه داشت که گرفتگی آفتاب را کسوف و ماه گرفتگی را خسوف

می‌گویند و خواجه حافظ بقصد و عمد در اینجا برای خورشید خسوف
بکار برده نه کسوف و آن بمناسبت توجه بمعنی خسوف بوده است زیرا:
خسوف جز گرفتگی روی ماه و سیاه‌روئی او به معنی در زمین فرورفتن
نیز هست و چنانکه خواهیم گفت قصد و نظر خواجه از بکار بردن این واژه
افاده و القای این معنی به خواننده بوده است که :

اگر آفتاب اقبال و بخت او افول نمی‌کرد و آن چهره ماه‌وش
به زیر زمین فرو نمی‌شد و در زیر خاک جای نمی‌گرفت و سیاه‌بختی
بر او چیره نمی‌گشت ساغر زرین زند گانی او که همیشه از شهد و
شربت خوش «گوارا» لبریز بود تهی و خالی نمی‌ماند و زند گئی را از
دست نمیداد .

خسوف ماه در قرون گذشته نمودار نزول بلا بوده و گذشته از
اینکه برای رفع بلا در هنگام خسوف نماز خوف میخواندند ، برطبل
وطشت و ظروف مسین نیز می‌کوفتند که بلا برگردد و ضمناً اصطلاح
تهی ماندن جام کسی از شربت و شهدویا می بمعنی و مفهوم در گذشتن
و مرگ است و بنا بر این مفهوم دیگر بیت اینست که :

اگر بلائی بر او ناگهانی نازل نشده بود ، جام زند گیش از شربت
و شهد زند گئی خالی نمی‌ماند و بدین بیان می‌خواهد بفرماید که مرگ او
ناگهانی و فاجعه بود، قضای آسمانی بود و دیگرگون نمی‌توانست شد [

بیت ۳ : اگر دار دنیا « سرای جهان » قصد و فکر و خیال « سر »

ویران شدن و روبه پریشانی رفتن نداشت ، بنای اومی بایست بهتر از این
محکم و پایدار باشد [مقصود اینکه: اگر این جهان که ما در آن زندگی
می‌کنیم قرارش بر این بود که روبه آبادی و کمال و بهبودی و شادمانی

برودبنای کارش را درباره مردم صاحب کمال و کسانی که وجودشان مفید و برای جامعه سودمند است بهتر از این و غیر از آنچه هست می گذاشت و اینگونه مردمان مؤثر را در کارشان موفق و مؤید میداشت و زمام امور را پیوسته بدست آنان می سپرد نه اینکه مردم رذل و پست و دنی الطبع را بر آنان مسلط و پیروز می گردانید و زندگی وهستی مردم صاحب کمال را ملعبه و بازیچه دست و هوی و هوس مشتی افراد گدا صفت می ساخت! و گدا صفتی را بر زندگی صاحب عیار مسلط می کرد و اجازه می داد که سعایت آنان کارگر افتد و هستی چنین مردی کاردان و لایق و شایسته دستخوش فنا و نابودی شود]

بیت ۴: اگر در کار دنیا، تقلب و تزویر نبود و نمیخواست زرناسره را بجای سره بمردم جهان بفروشد (غرض اینکه مردم نالایق را بجای مردم شایسته بکار بگمارد)، و قصدش دغل کاری نبود « قلب » میبایست مدار و زمام کارها را بدست وزیری « آصف » بدهد که در کار سره و ناسره کردن زرو شناخت زر قلب از زرناسره « عیار گری » عیار گر باشد، بدست مردی همانند ، صاحب عیار که در کار خودش خبیر و بصیر بود، و امید گذاشت و او را همچنان در وزارت پایدار نگاه میداشت. [مفهوم اینست که : اگر میخواستند در کارهای مملکت دغل کاری نشود « قلب » و کسی نتواند تقلب کند ، لازم بود که صدارت را در عهده خواجه قوام الدین صاحب عیار که مردی هوشیار و با فراست و بامور وارد بود میسپردند ، پس پیدا است که خود زمانه هم متقلب و قلب پرور و طالب مردم دغلکار است نه درستکار. در این بیت . « صاحب عیار » بدو معنی آمده ، یکی بامنصب و مقام آصفی که منظور خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر

باشد، و دیگری بمعنی، وزیری که عیارگیرِ کارها باشد. و عیارگیری بمعنی سره از ناسره بازشناختن و کاردانی و کارشناسی در اینجا بکار رفته است.

بیت ۵: از آنجا که در این روزگار و این ایام يك بخشنده و جوانمرد بیشتر وجود نداشت می‌بایست، و شایسته بود که روزگار به عمر او فرصت «مهلت» بیشتری میداد و در مرگ او درنگ «مهلت» میکرد تا مردم از کرامت و بخشش او منتفع و بهره‌مند می‌شدند و گروهی از وجود ذی‌وجود او مستفید و برخوردار می‌گشتند [در این بیت نسبت به کشته شدن نابهنگام صاحب عیار در ریغ و افسوس و حسرت برده و اظهار تأثر و واگو کرده است]

بیت ۶: از آنجا که از طرف او به بینوایان و درماندگان و نیازمندان، دستگیری و کمک و مساعدت و معاضدت می‌شد و گره گشای مردم بود بنابراین چنین وجودی که مردم در سایه‌اش رفاه و آسایش داشتند و از بر وجودش برخوردار می‌گردیدند حیف بود که حکومت و صدارت او دولت مستعجل باشد بجا بود که صدارت و عمر و شوکت او «دولت» پاینده و دیرپا «پایدار» و طولانی بود. [بطوریکه می‌بینیم خواجه حافظ در این قطعه باینکه بیم همه گونه گرفتاری برای اومی رفته با اینهمه از آنها نهراسیده و نظرش را در باره خواجه قوام‌الدین صاحب عیار فاش گفته و از درگذشت و قتل فجیع او اظهار تأثر و تأسف کرده و گفته است. که در کاردانی و لیاقت و شایستگی و جوانمردی و کرم‌دروزرگار نظیر نداشته و اگر می‌بود به اوضاع آشفته و بی‌سر و سامان فارس و سوسانی می‌بخشید و مردم روی بهبود و رفاه میدیدند و خرابیها آبادی می‌یافت.

در خلال اینگونه آثار است که ما میتوانیم پی به شخصیت ممتاز خواجه حافظ به بریم و او را آنچنانکه بوده باز شناسیم، اینگونه آثار نشان دهنده

آنست که مانند ابنای زمانش نان به نرخ روز نمیخورده و دم از گفتن حق و حقیقت فرو نمی‌بسته و از بیان واقع نمی‌هراسیده و از راستی و حق دفاع میکرده ، در دوستی و مهر با کسانی که نرد محبت می‌باخته پا برجا و استوار و ثابت قدم بوده است . کسانی را می‌ستوده که لیاقت و شایستگی ستایش داشته‌اند و از لحاظ اخلاق و یا محسناتی آنان را می‌پسندیده و دوست میداشته و گرنه صرفاً بخاطر جاه و مقام، آنان را ستایش نمیکرده و باصطلاح چشمش به مال و منال کسان نبوده است .

در شرح حال شاه شیخ ابواسحق و توجیه و تفسیر غزلهایی که خواجه حافظ ناظر بر وقایع و دوران آن پادشاه سروده به خوبی این حقیقت را نموده و نشان داده‌ایم که خواجه حافظ آن پادشاه را صمیمانه دوست میداشته و بعلمت وجود خصوصیات ممتازی که او نسبت به سایر افراد خاندان اینجوداشته به تکریم و احترام و ستایش او پرداخته ، و این دوستی و سپس وفاراً حتی پس از قتل مدوح عزیزش از دست نداده و هم‌چنان در مهرورزی باو و سپاس از محبت‌های او پابرجا بوده تا آنجا که در تمام مدت زمامداری امیر مبارزالدین محمد نه تنها از این امیر قهار و خونخوار ستایش نکرد بلکه هر جامی توانسته نیش کلام میزده و بقدرش می‌پرداخته و از انتقام او بخود بیمی راه نمیداده در حالیکه، چه بسیار کسان از خواجگان شیراز و علما و زهاد و صوفیان پس از مرگ شاه شیخ ابواسحق راه و طریق عوض کردند و رنگ دیگر بخود گرفتند و از ستایشگران و خدام و متابعان امیر مبارزالدین محمد شدند .

خواجه حافظ در دوران امیر مبارزالدین محمد ، همه‌گونه سختی و بدبختی را بجان خرید ولی هیچگاه از ستایش شاه شیخ

ابواسحق و ذکر محبت و جوانمردی و دوستی او دم فرو نه بست ، در مورد خواجه برهان الدین فتح الله ابوالمعالی نیز که باو محبتی کرده بود سپاس مهر او را با سرودن چند غزل و قطعه بجا آورد و نامش را در دیوان روزگار مخلد و جاوید ساخت ، درباره خواجه قوام الدین صاحب عیار نیز می بینیم که پس از گرفتاری او دست از ستایشش برنداشت و طی يك قطعه و يك ماده تاریخ و سپس سرودن دو غزل از او یاد کرد و کرم و بخشش و کاردانی و شخصیت او را ستود و از غضب شاه شجاع بر جان خود نهراسید .

خواجه حافظ تنها به سرودن يك قطعه و ماده تاریخ که در آنها از مرگ این وزیر اظهار تأثر کرده اکتفا نکرده و چنانکه خواهیم دید در دو غزل نیز با اغتنام فرصت از این وزیر با تدبیر و کاردان و جوانمرد و متشخص یاد کرده و بر مرگش اسف خورده و شاه شجاع را بر عمل ناصوابی که مرتکب شده متذکر گردیده است که اینک به طرح و شرح آنها خواهیم پرداخت .

- ۱ گفتم، که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا ، چه توان کرد که تقدیر چنین بود
- ۲ گفتم، که بسی خط خطا بر تو کشیدند گفتا ، همه آن بود که بر لوح جبین بود
- ۳ گفتم، که قرین بدت افکند بدین روز گفتا که ، مرا بخت بد خویش قرین بود
- ۴ گفتم، زمین ای ماه چرا مهر بریدی گفتا که ، فلک با من بدمهر به کین بود
- ۵ گفتم، که بسی جام طرب خوردی از این پیش گفتا که ، شفا در قدح باز پسین بود
- ۶ گفتم، که تو ای عمر ، چرا زود برفتی گفتا که ، فلانی چه کنم ، عمر همین بود
- ۷ گفتم ، که نه وقت سمرت بود چنین زود گفتا که ، مگر مصلحت وقت چنین بود
- ۸ گفتم که ز حافظ به چه حجت شده ای دور گفتا که ، همه وقت مراداعیه این بود

مطالبی که در این غزل آمده بیشتر همان نکاتی است که در قطعه
مورد بحث پیرامن آن سخن رفته است .

غزل بصورت گفتگو سروده شده و حافظ چند غزل با این طرز
بیان دارد ، باید توجه داشت که انتخاب روش گفت و شنود و پرسش و
پاسخ در این غزل صرفاً بمنظور بیان مطلب است و گر نه خواجه حافظ
پس از دستگیری خواجه قوام الدین صاحب عیار با او ملاقات و مذاکره
نکرده بوده است ، در واقع خواجه حافظ خواسته بدین وسیله به
به پرسش های خودش در باره واقعه مولمه صاحب عیار پاسخ گفته که خود
را تسلی خاطر داده باشد .

بیت ۱ : به او گفتم که : تو اشتباه و گناه «خطا»^۱ کردی و بی اراده
مرتکب گناهی شدی و این عمل تو دور از غور و بررسی « تدبیر » و

۱ - خطا بالفتح، گناه کردن ولی گناهی که بی اراده و قصد باشد.

اندیشیدن به عواقب آن بود «تدبیر»

« پاسخم گفت : چه می توانستم بکنم زیرا : مقدر این بود که چنین بشود و سرنوشتم را بر این قرار نهاده بودند ، بنابراین در برابر تقدیر تدبیر زبون است و برای تقدیر تدبیر نمی توان کرد .
مقدم^۱ بود که چنان بشود و سرنوشتم را بر آن قرار نهاده بودند ، چون قضا آید طیب ابله شود .

بیت ۲ : باو گفتم که برای تو گناهان بسیاری شمرده اند و بتونسبت داده اند و تو را بآن متهم کردند « خط خطا کشیدند » و بپای تو این گناهان را نوشتند « خط خطا کشیدند »

در پاسخم گفت : آنچه را بنام خطا و گناه بر من نوشتند و مرا بآن متهم کردند چیزی بود که سرنوشت بر پیشانی ام نوشته بود و میبایست انجام گیرد . « این بود سرنوشت ز دیوان قسمتم » [گذشنگان معتقد بودند که سرنوشت هر کس را هنگام تولد بر پیشانی اش نوشته اند و هر آفریده ای نمیتواند از آنچه بر او مقدر شده است سرباز زند و سرانجام آنچه باید بشود می شود و سرنوشت نیز به همین معنی است یعنی آنچه بر سر شخص « پیشانی » نوشته اند]

از فحوای گفته حافظ چنین استنباط میگردد که گناهان و خطاهائی که به خواجه قوام الدین صاحب عیار نسبت داده بوده اند اتهام محض بوده و او از ارتکاب بآن گناهان مبری بوده است .

بیت ۳ : باو گفتم که : همه این بدبختی ها و سختی ها که بر تو

۱ - در جلد دوم حافظ خراباتی در بخش « حافظ و قدریه » درباره

قضا و قدر و نظرات حافظ بحث لازم شده است بآنجا مراجعه فرمایند .

وارد آمد نتیجه داشتن مصاحبان و هم‌نشینان «قرین» بدو بدکردار بود که نتیجه این هم‌نشینی با بدان و انتخاب مصاحبان نامحرم و نااهل آن شد که تورا باین روز سیاه نشانند و به‌چنین بلیه‌ای گرفتار و دچار کرد . [با این اشاره توان دریافت کسانی که نسبت به صاحب عیار غدر کردند و خواجه حافظ آنان را در قطعه «گدا» صفت و بی‌شرم و آزرَم خوانده مجالسان و نزدیکان و هم‌نشینان این وزیر بوده‌اند که بسا و نمک ناشناسی و حق ناسپاسی کرده‌اند و از عمل ناپسند خود نیز شرم نداشته‌اند]

او در پاسخم گفت : این هم‌نشینی «قرین» با بدان هم در اثر بدبختی من بود ، چه اگر نیک بخت می‌بودم ، هم نشین شایسته و مصاحب وارسته بهره و نصیبم می‌شد ، پس این هم‌نشینان بدنبودند که با من نزدیک بودند بلکه بخت سیاه و نافرجامم بود که بمن از همه نزدیک‌تر بود و سبب شد که من در انتخاب مصاحبان دانا و پاکدامن قصور کنم و چنین بلیه‌ای برای خود فراهم آورم . گفتاز که نالیم که از ماست که برماست .

بیت ۴ : گفتم‌ای ماه روی ، برای چه مهر و محبت را از من دریغ داشتی و باز گرفتی و موجب گسستن این پیوند گردیدی؟ «بریدی» . پاس‌خدا که : دنیا با من سر محبت نداشت ، با من بی‌طالع ، به دشمنی برخاسته بود و موجب گردید که مهر و محبت تورا از دست بدهم ، و بابریده شدن سرو دلم «قطعه قطعه شدن اندام صاحب عیار» این محبت هم ناگزیر پاره و گسسته شد [در این بیت نیز ماه و مهر قرین هم آمده‌اند چنانکه در قطعه نیز آفتاب و خسوف ماه را هم باهم آورده است]

بیت ۵ : باو گفتم پیش از اینکه باین روز افتی و به چنین بلیه‌ای

گرفتار آئی ، از لذائد و عیش و نشاط زندگی برخوردار شده بودی
بنابراین جای اسف و تأثر از دنیا برایت نیست ، مفهوم اینکه : تو از
دنیا چنانکه باید و شاید کام برگرفته بودی و ناکام نرفته‌ای .

پاسخم داد که : آن جام‌های گوارائی که می‌نوشیدم و به‌نشاط و
طرب می‌نشستم ، آنها علاج‌کننده و نجات‌دهنده « شفا » من از آلام و
مصائب نبودند ، بلکه جام اجل را که اینک نوشیدم « واپسین » مرا از
زجر زندگی و تحمل غدر و خیانت و بی‌مهری مردم ناسپاس نجات
داد و آسوده کرد . شفا‌دهنده من جام‌اجلی بود که در آخرین دم زندگی
نوشیدم و بسرای باقی‌شتافتم .

[در این بیت نیز سخن از جام و عیش و طرب او در زندگی
همانند مفهوم این بیت قطعه ولی با بیانی دیگر آمده است .

ور آفتاب نکردی خسوف ، جام زرش چرا نهی ز می خوشکوار بایستی [
بیت ۶ : باو گفتم : ای آنکه همچون عمرم عزیزی چرا مانند عمر
وزندگی اینگونه زودگذر شدی؟ در پاسخ گفت که : ای حافظ «فلانی»
چه می‌توانستم کرد ؟ زیرا مدت و زمان عمرم بسر رسیده بود و عمرم
آنمقدار بود که مقدر کرده بودند .

بیت ۷ : باو گفتم : هنوز هنگام سفر کردن به آخرت برای تو زود
بود [زیرا صاحب عیار هنگام مرگ هنوز به پنجاه سالگی نرسیده بود]
پاسخم گفت که :

گویا و باشد که «مگر» صلاح من در این بود که در این سن و سال
در گذرم و ترک جان و جهان گویم .

بیت ۸ : باو گفتم : دلیل و برهان «حجت» تو برای اینکه از حافظ
دور شدی چه بود ؟

گفت: من همیشه در این آرزو و خواهش «داعیه» بودم که از تو دور بشوم تا تو گرفتار مصائب و ناراحتی‌هایی که وجود من پدیدخواهد آوردنشوی ، و اگر مردم تو زنده بمانی ، و اکنون که مرده‌ام داعیه‌ام اینست که تو از من دور باشی و زنده بمانی .

یادآوری :

این غزل در نسخه قزوینی نیست لیکن در نسخه‌های کهن . آ. ب. ج. د. ن . این جانب ثبت است و در نسخه چاپی دیوان سلمان ساوجی هم بنام او چاپ شده است ^۱ . با توجه بمقدار و مطلب غزل و نحوه و طرز و روش بیان آن مسلم است که غزل از خواجه حافظ است زیرا سبك گفته سلمان ساوجی در سرودن غزل و کلماتی که بکار می‌برد با سبك و روش حافظ اختلاف فاحش دارد و میتوان از نظر سبك میان آثار حافظ و سلمان تمایزی قائل شد .

- ۱ آنکه رخسار تور از رنگ گل و نسین داد صبر و آرام تواند به من مسکین داد
- ۲ و آنکه کیسوی تو را رنگ تپاول آموخت هم تواند کرمش داد من غمگین داد
- ۳ من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا به لب شیرین داد
- ۴ خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کاپین داد
- ۵ گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی است آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد
- ۶ بعد از این دست و من دامن سر و لب جوی خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد
- ۷ در کف غصه دوران ، دل حافظ خون شد از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

گمان می رود که بی تابی و اندوه باری خواجه حافظ در اثر قتل فجیع صاحب عیار بسمع شاه شجاع رسیده و در این باره مطالبی گفته بوده است، این استنباط از آن رهگذر است که غزل مورد نظر خطاب به شاه شجاع سروده شده و با اشاره و استعاره فاجعه قتل صاحب عیار در آن مطرح گردیده و در پایان غزل هم خواجه حافظ از مرگ صاحب عیار فغان و فریاد کرده است .

چنانکه در شرح ابیات غزل می بینیم خواجه حافظ در خطاب بشاه شجاع تلویحاً این نکته را متذکر است که :

علاقه و محبت به صاحب عیار نه به خاطر درهم و دینار و مکنات و ثروت و داد و دهش او بود بلکه در او فضائل و خصائل و محسنات اخلاقی و معنوی و انسانی دیده بودم و اگر تصور شود که او را برای خود گنجی به حساب می آوردم و حال با ازدست دادن این گنج مغموم و اندوهبارم اشتباه است زیرا : من آدمی قانع و به زخارف دنیوی بی اعتنا هستم .

بیت ۱ : [خطاب به شاه شجاع است]

آن کسی که به چهره تو رنگ زیبا و دلربای گل سرخ و سفیدی
گل نسرین داده است «خداوند» او هم ، قادر است و می تواند که به من
بی تاب و توش «مسکین» آرامش و شکیبائی در برابر [این مصیبت مولمه]
عطا فرماید

بیت ۲ : و همان کس که به گیسوان زیبای تو روش «رنگ» گردن
کشی «تطاول» و ظلم و ستم «تطاول» به عاشقان و درازدستی و تعدی
«تطاول» را آموخته است ، هم او نیز این نیرو را دارد و قادر است که
بابزرگوار «کرم» و بخشندگی «کرم» داد دل غم زده مرا بستاند و به
من بخششی «داد» کند و حق مرا از ستمگر ، باز ستاند «داد دادن»

[در معنی این بیت با تأمل و غور باید نگریست زیرا : خواجه
حافظ در لفاف سخنانی عاشقانه آنچه می بایست در حق صاحب عیار به
پادشاه بگوید گفته است ، میفرماید :

تو ، مانند زلفانت که ستمگر و گردن کش و دراز دستند در باره
خواجه قوام الدین ، ستم کردی و هم به مالش دست یازیدی؟ اشاره به
مصادره کردن اموال و هستی او و خاندانش]

بیت ۳ : من از همان روزیکه دیدم فرهاد به عشق لبان شکرین^{*}
شیرین دل سپرده ، از همان دم و همان روز امید «طمع» سلامتی را از
او گسستم و دانستم که سرانجام در این راه سر خواهد باخت و چه بر سرش
خواهد آمد .

[این بیت را به دو وجه میتوان معنی کرد :

الف - من همان روزیکه دانستم صاحب عیار دل بدنیاداد و دیوانه وار

پای‌بند امور دنیوی است ، از همان روز این حقیقت بر من فاش شد که سرانجام شوم و ناگواری خواهد داشت .

بد از همان‌روزی که دیدم صاحب عیار بمقام و منصب‌صدارت رسید و دل‌به‌شاه‌شجاع داد دانستم که سرانجام این کار چیست ؟ و هم چنانکه شیرین به فرهاد وفا نکرد و باو وصلت نداد و با فریب او را به خاطر عشق به شیرین کشتند، دانستم که دل‌باختگان مقام و منصب‌صدارت از راه نیرنگ و فریب و دروغ سرانجام جان او را چون فرهاد در راه شیرین بیاد خواهند داد [

بیت ۴ : دنیا همانند عروسی زیباست «خوش» که برای فریب مرد و گرفتار کردن او «پای بند عیال شدن» در شب زفاف چنان خود را می‌آراید و زینت می‌دهد تا مرد را آماده قبول زناشوئی کند ، با این تزویر به حجله بخت می‌برد و پس از اینکه کام‌دل از او گرفت عمری او را به سختی و ناراحتی دچار عیال و وبال می‌کند .

با این عروس جهان هر که پیوند زناشوئی بندد ، باید نقدینه زندگیش را به جای مهر^۱ «کابین» عروس به پردازد [این بیت در تکمیل معنی بیت پیش از این و تأیید این است که غزل به یاد بود خواجه قوام‌الدین صاحب عیار سروده شده است و متذکر است که جانش را بخاطر مقام و منصب و ذخایر دنیوی از دست داد .

دلیل ما بر اینکه غزل را بیاد بود خواجه قوام‌الدین صاحب عیار دانسته‌ایم نه حاجی قوام‌الدین حسن، وزیر شاه شیخ ابواسحق اینست که:

۱ - کابین فارسی مهر عربی است و آن زری است که بهنگام نکاح بر ذمه مرد مقرر می‌کنند.

او در پیری و پس از عمری دراز درگذشت و ضمناً باستناد اینکه هر جا
خواجه حافظ از او یاد کرده بنام حاجی قوام است نه خواجه قوام الدین
و این موارد بشرح زیر است :

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام^۱
و نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموز جهان فرو چون حاجی قوا
دگر کریم^۲ چو حاجی قوام دریادل که نام نیک به برد از جهان بخشش و داد
و در قطعه ماده تاریخ مرگش سروده :

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن صاحب صاحب قران خواجه قوام الدین حسن
که در این جا چون نام او را آورده نام را بطور کامل آورده تا با خواجه
قوام الدین محمد و امثال او اشتباه نشود، دیگر آنکه خواجه قوام الدین
حسن کشته نشده تا در مرثیه و اندوه او از مرگ ناگهانی اش خواجه حافظ
متأثر شود.

شادروان دکتر قاسم غنی در کتاب « بحث در آثار و افکار و احوال
حافظ » از ص ۱۴۴ تا ۱۵۱ اطلاعاتی سودمند و مفید درباره خواجه قوام الدین
حسن معروف به حاجی قوام فراهم آورده و در آنجا متذکر است
که غزل بمطلع :

مرا عهدی است با جانان که تاجان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
رانیز خواجه حافظ در مدح حاجی قوام الدین حسن سروده است.
لیکن در ۶ نسخه کهن این جانب ثبت بیت مقطع غزل مذکور بدین
گونه است :

برندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم
و علامه قزوینی نیز ذیل صفحه ۲۲۴ متذکر است که « در نسخه های.

خ . ق . س و باقی نسخ امین الدین حسن است » و بنا برین طبق نوشته علامه قزوینی نسخه اصل که خلخالی باشد و نسخه شادروان اقبال آشتیانی « ق » و نسخه شادروان دکتر قاسم غنی « س » و همه نسخه‌های خطی دیگر که نزد علامه قزوینی بوده ، غزل بنام امین الدین حسن سروده شده ولی این بنده شارح نتوانست دریابد که برای چه و چرا نام ممدوح را در غزل تغییر داده و قوام الدین حسن کرده اند و دلیل این رجحان و برتری چه بوده است ، چنانکه یاد آور شدم در کلیه نسخه‌های موجود نزد اینجانب همه جا امین الدین حسن ثبت است بنا برین به حکم ثبت کلیه نسخ خطی خود و کلیه نسخ خطی که نزد علامه قزوینی بود باعتراف خود ایشان ، غزل را در ستایش خواجه امین الدین حسن وزیر شاه شیخ ابو اسحق دانسته ایم و بنام او در صفحه ۱۰۸ همین کتاب آورده ایم .

بیت ۵ : اگر گنجینه زر برایم نماند و نباشد ، غمی ندارم ، زیرا ،
من گنج دیگری بنام « گنج قناعت » دارم ، گنجی که با عزلت‌گزینی
و راضی بودن باندك چیز « قناعت » بدست آمده است .

گنج زهر چه باشد و بهر مقدار سرانجام روزی بپایان میرسد لیکن
این گنج گنج قناعت پایان ناپذیر و پایدار « باقی » است ، اگر گنج
زری را از دست داده‌ام « صاحب عیار » گنج دیگری که گنج قناعت
باشد برایم بجا مانده است و غمی ندارم .

آن کسی که « خداوند » گنج زر و ثروت و مکنت و حشمت را به
پادشاهان داده ، این گنج را هم در برابر گنج پادشاهان به عرفا عطا فرموده
است « گدایان »

[از اشاره و استعاره این بیت است که درمی یابیم طرف خطاب درغزل پادشاه است ، زیرا مثال آوردن پادشاه در برابر گدا ، چنانکه در صفحات پیش چند مورد نشان داده ایم - در همه این موارد منظور از شاه، شاه شجاع و گدا، خواجه حافظ بوده است از جمله در بیت زیر: از عدالت نبود دور گرش پرسد حال پادشاهی که به همسایه گدائی دارد و در اینکه گدایان ، عارفان و عاشقان هستند نمونه و سند را بیت زیر کافی میداند:

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
بنابراین اگر پادشاهان را در این بیت مثال آورده بی اساس و بی اصل نیست و در واقع میفرماید :

اگر من خواجه قوام الدین صاحب عیار را که برایم گنجی شایگان
بود و از نعم و بخشایش آن برخوردار می شدم از دست دادم ولی در برابر
گنج قناعت را خداوند بمن عطا و عنایت فرمود ، گنجی که سالیان دراز
با آن زندگی کرده و از نقدینه های آن بهره ور شده ام ، هم چنانکه در دوره
امیر مبارزالدین محمد با این گنج زندگی کردم حال نیز این گنج را در
اختیار دارم و اگر خداوند ، بتو ای پادشاه گنج زرو نقدینه و ثروت و مکنت
داده، در برابر به من هم گنج بی اعتنائی بمال و رضایت از داده^۱ ، رآ داده است.
بیت ۶: اکنون که سرو قد و اندام دوست نازنینم را که در سایه آن
می آسودم و از سرسبزی آن حظ بصر می بردم و از خرامیدنش محظوظ
می شدم ، از دست داده ام ، به یاد او به سرو لب جویبار و دیدار آن دل

۱ - باعتبار :

رضایه داده بده و زجبین کره بکشای که بر من و تو در اختیار نکشوده است

خوش خواهم کرد، بخصوص اکنون که نسیم صبا بشارت نزدیک شدن بهار «فروردین» را هم می‌دهد و اعلام می‌دارد که میتوان پس از این، دور از صولت و زحمت صحرا به گلگشت رفت و از دیدار سرو جویباری بهره گرفت.

[کشته شدن خواجه قوام‌الدین صاحب عیار در اوائل بهمن ماه صورت گرفته و این غزل از قرائن باید در اوائل اسفند ماه سروده شده باشد، زیرا پس از گذشت یکی دو ماه از کشته شدن خواجه قوام‌الدین، شاه شجاع ناچار شد شیراز را بقصد جنگ شاه محمود و متحدانش ترک گوید، و این سفر در اواخر اسفند ماه انجام گرفته است چنانکه در صفحات آینده درباره، آن گفتگو خواهیم کرد و اشاره باینکه، صبا مژده فروردین داد نیز مؤید این نظر است یعنی بشارت آمدن بهار را کم کم نسیم‌های ملایم شیراز می‌دهند، و این دال بر آنست که هنوز نوروز فرا نرسیده و امید رسیدن فروردین در میان بوده است، و این خود قرینه دیگری است از اینکه غزل بیاد خواجه قوام‌الدین صاحب عیار و پس از کشته شدن او سروده شده است]

بیت ۷: دل حافظ را فشار پنجه «کف^۱» های غم زمانه خونین کرده و ازدست «کف» غم‌هایی که روزگار براو وارد می‌آورد دلخون و اندوهبار است.

این فشار پنجه‌های کشنده غم‌های دوران، در اثر مرگ و دوری خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار است که فراق روی او بر حافظ وارد آورده

۱- کف، بمعنی کف دست و پنجه‌های دست است و مجازاً بجای دست‌هم بکار می‌رود

ای خواجه قوام‌الدین صاحب عیار، از دوری و مهجوری و فراق
روی تو که بعلت مرگت برایم دست داده، فریاد و فغان دارم «دادا» و طلب
رفع ظلم و تقاضای عدل از پادشاه می‌کنم.

در نسخه مورخ ۸۹۴ متعلق به این جانب که بخط علاء‌الدین محمد بن
برهان‌الدین حاجی تاج‌الدین فناوی (فناوی؟) است در قسمت
قطعات قطعه‌ای در ۹ بیت ثبت است که در آن گوینده اثر از رنجوری تن
و روان و جسم و جان خود نالیده و چنین پیداست که شاعر در اثر بیماری
و پیش‌آمد وقایع ناگوار، اندوهبار بوده و آنرا بصورت بث الشکوی
سروده است،

در نسخه‌های دیگر این جانب این قطعه نیست، و هم چنانکه
گفتیم تنها در نسخه مورخ ۸۹۴ که قطعاً از روی نسخه‌های کهن استنساخ
گردیده و به همین سبب بسیار مضبوط و صحیح است آمده است.

اظهار نظر درباره اینکه این قطعه متعلق به حافظ است یا نیست
کاری مشکل و غیر مقدور است زیرا: بنظر این جانب تنها کسی که میتواند
و در صلاحیت اوست در این باره نظر بدهد خواجه حافظ شیرازی است
که البته این آرزو محال و غیر مقدور است و دیگر اینکه در اثری که
قبل از خواجه حافظ تحریر یافته باشد این قطعه بنام دیگری ثبت شده باشد.
از آنجا که این جانب قطعه مورد ذکر را در آثاری که متعلق به قبل از
حیات خواجه حافظ باشد ندیده است بقید احتیاط آنرا در اینجا از

۱ - داد بمعنی نالیدن و افغان هم هست و مأخذ آن فریاد کردن متظلمان
است از ظلم ظالمان و طلب عدل از پادشاهان - آنتندراج

نسخه مذکور نقل می کنم^۱

از آنجا که مطالب این قطعه با وقایع زندگی خواجه حافظ تناسبی دارد و با آن از نظر موضوع بسیار نزدیک است آنرا در اینجا با قید احتیاط نقل می کنیم و بنا بر این نسبت به انتساب آن به خواجه حافظ هیچگونه اظهار نظر مثبت یا منفی نمی کنیم. اگر این قطعه بطوریکه در نسخه ۸۹۴ آمده از خواجه حافظ باشد متعلق است به زمانی که حافظ از مرگ خواجه قوام الدین صاحب عیار دلگیر بوده و چنانکه در صفحات ۱۱۵۵ و ۱۱۶۷ آورده ایم همین هنگام مصادف با بیماری اوست و در این قطعه صریحاً از بیماریش یاد کرده است و اگر این قطعه متعلق به خواجه حافظ باشد نظر ما را درباره بیماری او در این هنگام که طی غزلهای گذشته یاد آور شده ایم صحه می گذارد و تأیید می کند. اینک متن قطعه:

- ۱- تنم زرنج طیبیان همی نیاساید دلم زانده بیحد همی بفرساید
- ۲- بخار حسرت چون بر شود زدل بستم زدید گان نم باران دل فرو دآید
- ۳- زبس غمان که بدیدم چنان شدم که مرا نسیم صبح به یکدم زجای بر باید
- ۴- دو چشم من رخ خود را چو دید نتوانست از آن بخون دل آن را همی بیانداید
- ۵- زمانه نیز هر آنجا که فتنه ای باشد چون عروس به چشم منش بیاراید
- ۶- لقب نهادم از آن روی فضل را محنت مگر که فضل من از من زمانه بر باید
- ۷- بمن شمرد فلک هر چه شادیم میداد کنون که میدهم غم همی نه پیماید
- ۸- اگر نالم گویند نیست حاجتمند و گر بنالم گویند ز ازمیخاید
- ۹- غمی نباشد، از بهر آنک عزوجل دری نه بست که تا دیگری نه بگشاید

۱- توجه باین نکته شایان اهمیت است که فی المثل اگر قطعه در دیوان سلمان ساوجی دیده شود ولی نسخه تاریخ تحریرش ۸۱۲ باشد این ثبت بهیچوجه معتبر نیست زیرا چه بسا که آثار حافظ را استنساخ کنند در دیوان سلمان وارد نکرده باشد؛ ولی گر بطور مثال در دیوان خواجه ویا عماد ویا شعرای کهن تر آمده باشد که تاریخ تحریر این گونه نسخه ها از ۷۳۰ تجاوز نکند میتوان پذیرفت که قطعه از حافظ نیست و به شاعر دیگری تعلق دارد

باید گفت چون قطعه فقط دريك نسخه بوده است امکان لغزش وخطا در آن هست واز آنجا که نسخه بدلی در اختیار نبوده تصحیح امکان نداشته و بصورتی که در نسخه بوده عیناً نقل گردیده است .

بیت ۱ : [به استناد این مطلع میتوان گفت که حافظ آنرا هنگام بیماری ورنجوری سروده ورنج بیماریش را در این قطعه نتیجه هجوم هموم وغم والم زایدالوصف دانسته و میگوید :]

تم ازرنج و آزاری که پزشکان براو وارد می سازند آسایشی ندارد
و قلبم نیز از اندوه بی اندازه و شمار در حال ویرانی و نقصان پذیرفتن
است « فرساید ^۱ »

بیت ۲ : بخار افسوس و پشیمانی « حسرت » آنگاه که از دلم
برمی خیزد و به سرم می رسد در دید گانم تبدیل بباران میشود و فرود
می آید .

در این بیان میرساند که از شدت افسوس بر گذشته و حسرت دوران
از دست رفته دچار تحسر و تأثر است .

بیت ۳ : از شدت غم ها و اندوهی که بر من وارد آمده از ضعف
و ناتوانی و نزاری آنچنان سبك و ضعیف شده ام که نسیم صبحگاهی با
آن وزش مختصرش میتواند مرا از جای مانند پر کاهی بر باید .

بیت ۴ : چشمانم از شدت گریستن به حالتی در آمده که دیگر

۱ - فرساینده ، چیزی که به سببی مانند رسیدن آسیب و مکره و یا کثرت
دست خوردن و پایمال شدن و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا مرور ایام و طول زمان
نقصان و خرابی تمام بدان رسیده باشد . برهان

نمی‌توانم حتی روی خودم را هم در آینه به بینم و تشخیص بدهم که خودم هستم! وای، بکسان دیگر که بهیچوجه نمی‌توانم آنها را بشناسم و دید گانم یارای دیدن و شناسائی دیگران را ندارد، از غم و غصه اینکه بینائی ام را ازدست داده‌ام چشمانم را باخون دلم می‌مالم «اندودن - بیانداید^۱» و آنرا باخون‌اندود می‌کنم «بیانداید» و این بدان معنی است «از بس گریسته‌ام چشمانم درخون‌نشسته است.»

بیت ۵: روزگار هر جا که عذابی «فتنه» بیابد آنرا بصورتی زیبا مانند نوعروسی آرایش شده، به چشم من جلوه‌گر می‌کند تا مرا بفریید و بدام اندازد تا بعد به عذاب دچار شوم [اشاره است به وقایع ناگوارا پی در پی - قتل شاه شیخ ابواسحق، قتل خواجه برهان الدین فتح‌الله، قتل خواجه قوام‌الدین صاحب عیار]

بیت ۶: من به زیادتی دانشم «فضل» از آن سبب بلا و بلیه «محنت» نام داده‌ام [چون از این دانش و بینش جز زجر و زحمت و مرارت و سختی چیزی ندیده و بهره‌ای نبرده‌ام] تا باشد که دنیا این فضیلت را از من بازستاند و آسوده‌ام کند

[این درست همان مفهومی است که در غزل دیگری می‌گوید: جهان به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس]
بیت ۷: دنیا هر خوشی را بمن میداد برایم می‌شمرد، و شمارش آنرا بیاد داشت [منظور آنکه دنیا حساب و کتابی در کار دادن ایام خوش داشت و حساب آن را نگاه میداشت و مدام آنرا به رخ من می‌کشید]
اکنون که دوران غم و اندوه برایم فرارسیده است غم بی‌حد و شمار

۱ - اندودن یعنی کاه گل یا گلایه مالیدن باشد - برهان

میدهد و آنرا به حساب نمی آورد و آنرا اندازه گیری نمی کند» نه پیماید»

که آیا تن و جان من توان این بار را دارد یا نه

بیت ۸ : اگر ناله نکنم و از وضع و حال چیزی نگویم ، ننالیدم

را بحساب آن می گذارند که بی نیازم و نیازمند نیستم و اگر بنالم میگویند

یاوه و هذیان و بیهوده میگوید «ژاژ خائیدن»

بیت ۹ : [در این بیت خطاب بخود میگوید] از آنچه رفته و

شده ، غمی بدل راه مده و اندوهی ندارد برای آنکه خداوند جلت جلاله و

عزیزه ، هر دری را به بندد در دیگری از رحمت خود را خواهد گشود [میتوان

این موضوع را اشاره به مرگ خواجه قوام الدین صاحب عیار دانست] و

تقریباً مضمون این بیت است

به رحمت گشاید در دیگری

ز حکمت چو ایزد ببندد دری

دو سال در بدری

گرچه در ضمن بیان شرح حال شاه شجاع از صفحه ۷۷۱ تا ۷۸۳ تحت عنوان « دو سال دوری ، دوران مهجوری » شرح چگونگی وقایعی که منجر به فرار شاه شجاع از شیراز گردید و سلطنت دو ساله شاه محمود در شیراز را آورده ایم لیکن از آنجا که رویدادهای این مدت یعنی از اواخر سال ۷۶۴ تا اوائل ۷۶۷ برای باز شناخت و دریافت شأن نزول غزلهایی از خواجه حافظ که ناظر بر این وقایع و یا متأثر از اتفاقاتی است که رخ داده حائز کمال اهمیت است بنابراین بدین منظور ناگزیریم بعضی از وقایع این مدت را هر چند به تکرار جامع تر و مشروح تر بررسی کنیم تا هنگام طرح و شرح غزلهای مربوط باین وقایع و زمان دچار ابهام و تردید نشویم .

در بیان وقایع تاریخی در این کتاب به نکات و روی دادهائی توجه شده است که در آثار خواجه حافظ بنحوی اثر و یا انعکاس داشته و یا بعلت و سببی خواجه حافظ در آثارش بآن اشاره کرده است و گرنه آنچه مسلم است وظیفه این بنده شارح تدوین و تنظیم تاریخ آل مظفر و یا تاریخ ایران در قرن هشتم هجری نیست و بدیهی است هر کسی بخواهد از جزء جزء وقایع و دقائق و ماجراهای که در قرن هشتم در فارس و اصفهان و کرمان و تبریز و بغداد و خراسان روی داده آگاه شود میتواند به تاریخ آل مظفر، جغرافیای تاریخی حافظ ابرو- تاریخ حسنی، مجمل فصیحی، تاریخ یزد، مواهب الهی، شیراز نامه، فارسنامه ناصری، تاریخ جدید یزد، روضة الصفا و حبیب السیر و هم چنین تاریخ عصر حافظ گردآوری شاد روان دکتر

قاسم غنی که به حق در جمع آوری کلیه منابع و مآخذ مربوط به تاریخ حافظ زحمتی بسزا کشیده و اثری ارزنده و سودمند فراهم آورده مراجعه فرماید، لیکن آوردن وقایع تاریخی آن عصر آنهم به تفصیل در این کتاب کاری عبث و بیهوده و زائد و بی حاصل است زیرا: چنانکه پیش از اینهم اشاره کردیم وظیفه این بنده شارح بیان تاریخ قرن هشتم ایران نیست بلکه شرح وقایعی است که مستقیم یا غیر مستقیم در آثار خواجه حافظ اثر گذاشته و منعکس است و یا آن وقایع و روی دادها موجب تأثر خاطر شاعر گردیده و به انشاد غزلی پرداخته است.

این باد آوری از این رهگذر است که خرده بینان از دو نظر بر ما خرده نگیرند: یکی کسانی که تکرار این قسمت را در اینجا مطالعه میفرمایند نگویند چرا به تکرار مطلب مبادرت شده است؟ در پاسخ می گوئیم در شرح وقایع دوران شاه شجاع فرار این پادشاه بکرمان و بازگشت او به شیراز آمده لیکن موجز و مختصر و در اینجا همان موضوع با گسترش بیشتر و شرح وقایعی کامل تر آمده تا در اشاره به این وقایع در شرح غزلها تکیه خواهد آمد خواننده بعید الذهن نباشد و در تطبیق آنها با آنچه مطرح خواهد شد ارتباط و هم بستگی را دریابد.

از نظر دیگر ممکن است ایراد و انتقاد بر این باشد که اساساً چرا در نقل وقایع دوران زندگی خواجه حافظ طریقی تفصیل را نه پیموده ایم پاسخ آنست که پیش از این معروض شد.

پس از قتل خواجه قوام الدین صاحب عیار چنانکه گفتیم چون شایع ساخته بودند که هواداران این وزیر قصد قیام و نجات او را دارند، شاه شجاع

دستور داد پیش از قتل وزیر ، تنی چند از نزدیکان و دوستان و وفاداران او را دستگیر و زندانی کنند ، از جمله این افراد یکی دولتشاه بکاول^۱ و دیگری ملک محمد از مخصوصان خواجه قوام الدین صاحب عیار بودند. شاه قطب الدین محمود برادر شاه شجاع برای آنکه به مقصود خود برسد و بر همه ممالکی که در زمان پدرش در تصرف او بود دست یابد ، باب مکاتبه و مراوده با سلطان اویس جلایری گشود و شاه شجاع بمنظور آنکه از دست اندازی جلایریان جلوگیری کند صلاح دانست پیش دستی کند و کار شاه محمود را یکسر سازد، بدین قصد لشکری فراهم آورد و به اصفهان تاخت و اصفهان را در محاصره گرفت .

شاه محمود دست به حيله و نیرنگ زد و گروهی از لشکریانش را در دروازه لبنان اصفهان میان کوچه باغهای آن پنهان کرد و سپرد تا زمانی که او و سوارانش بصورت انهمزام بدانجا نرسیده اند آنها از پناهگاههای خود خارج نشوند. پس از استتار قسمتی از سپاهیان خود با گروهی از جنگاوران به مقاتله و مقابله شاه شجاع شتافت . آنروز شاه شجاع برای جنگ حضور نیافت و فرماندهی لشکریان را به پسر عمش شاه سلطان سپرد.

شاه سلطان در آغاز نبرد سپاهیان شاه محمود را درهم شکست و آنها بصورت منهزم بسوی اصفهان گریختند. شاه سلطان غافل از دامی که برای او گسترده اند به تعاقب متواریان پرداخت و تادروازه لبنان تاخت و همینکه بآنجا رسید ، سپاهیان که کمین کرده بودند از کمین گاه بیرون جستند و جان پی کنندگان را خستند . در این غافل گیری امیر مبارز الدین

۱ - مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی نام او را به لهجه شیرازی دولتشاهو و برادرش را علیشاهو ثبت کرده است .

برادر شاه سلطان کشته شد و شاه سلطان نیز بدست شاه محمود گرفتار آمد . او را به اصفهان بردند و بی درنگ به دستور شاه محمود به قصاص پدرش درچشمان او میل کشیدند. شاه محمود با این عمل خواست نشان بدهد که در توطئه علیه برکناری پدرش دست نداشته بلکه شاه سلطان و شاه شجاع بوده اند که دست به چنین عمل زشتی آلوده اند. به ضبط حافظه ابرو سعدالدین خوافی که از هواداران امیر مبارزالدین محمد بوده ناظر بر این واقعه خطاب با میر مذکور این دوبیتی را سروده است :

گردست فلک چشم تو را میل کشید در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند او نیز بعینه مکافاتش دید

بهر حال این شکست برای شاه شجاع بسیار ناگوار بود و او را ناچار ساخت که دست از محاصره اصفهان بدارد و به شیراز بازگردد. شاه محمود نیز این تهاجم را دست آویز ساخت و به سلطان اویس ایلکانی « جلایری » متوسل شد و تقاضای کمک کرد و یادآور شد که اگر شاه شجاع بر اصفهان و عراق دست یابد بعد قصد آذربایجان و بغداد خواهد کرد .

سلطان اویس که مرد مدبری بود موقعیت را برای دست یافتن به فارس و کرمان و خوزستان و عراق بسیار مناسب و مغتنم دید و بکمک شاه محمود قیام کرد و لشکری به سرکردگی امرای خود بنامهای امیر شیخ علی ایناغ و امیر مبارکشاه ایناغ و امیر ساقی بهادر ، به اصفهان فرستاد .

شاه محمود از امرای جلایری استقبال کرد و آنان را با عزت و احترامی فوق العاده به اصفهان آورد . شاه شجاع چون چنین دید

معین‌الدین معلم یزدی نویسنده تاریخ مواهب‌الهی را که سمت استادی و آموزگاری او و برادرش را داشت به اتفاق «بشیر» جامه‌دار پدرش با تحف و هدایا نزد شاه محمود برسالت فرستاد و پیام داد که کمک طلبیدن از سلطان اویس جلایری بزیان خانه‌دان آل مظفر خواهد بود .

شاه محمود در پاسخ پیام شاه شجاع باین عذر که امرای جلایری باصفهان آمده‌اند و فعلا کاری از او ساخته نیست جواب‌روداد .

از طرفی چون امرای کوچک دریافتند که سلطان اویس هم به کمک شاه محمود شتافته ستاره‌بخت و اقبال شاه شجاع را در حال افول دیدند و از این رهگذر یکی پس از دیگری به شاه محمود گرویدند ، از جمله حُکام ساوه و ری و عراق و کاشان و اتابک لر کوچک و شاه‌یحیی از این گروه بودند .

امرای دولت شاه شجاع نیز چون چنین دیدند دسته دسته از شاه شجاع می‌گسستند و به شاه محمود می‌پیوستند مانند رکن‌الدین حسن یزدی و عده‌ای دیگر .

همین هنگام است که شاه شجاع به ضبط حافظ ابرو^۱ این قطعه را و وصف الحال سروده است .

واخوانی به اصطخر شرونی لانی کنت احسنهم وجوها
فما ربحت تجارتهم و لکن سمنحنی العزیز باد خلوها
اذا لاراء بالشوهاء نیطت و قد کانت معلقه ذروها
در اوائل سال ۷۶۵ شاه محمود با اتفاق جلایری‌ها و امرائی که باو پیوسته بودند به قصد تصرف شیراز حرکت کردند و در قصر زرد شاه یحیی نیز بایشان پیوست^۲.

۱ - جلد اول جنرافای تاریخی ص ۱۰۳ - ۲ - مجمل فصیحی این واقعه را از حوادث سال ۷۶۶ می‌داند ولی باستناد دقایی که رخ داده سال ۷۶۵ صحیح است .

شاه شجاع چون وضع را ناهموار دید باردیگر به ارسال نامه به
بردار متوسل شد و او را از اتحاد با جلایریان برحذر داشت و به نقل
حافظ ابرو باو چنین نوشت :

به محمود بنویس کای ارجمند رسانیده بسر دوده خود گزند
نه محمود بینم به جنگ آمدن مرا و تو را تیغ برهم زدن
تصور کن ای نامور شهریار که گر زانکه ما هر دو باشیم یار
که یارد کشیدن سپه پیش ما که آگه شود از کما بیش ما
اویس اربما ترکتازی کند مگر با سرخویش بازی کند
ز فردوسی پاك دین یاد کن فگر تاچه گوید در اینجا سخن
که گر دو برادر بهم داد پشت تن کوه را باز ماند به مش
شاه محمود در پاسخ گفته بود که « من در این میانه گناهی ندارم،
زیرا تو به اصفهان تاختی و مرا متوهم ساختی و اینست که اعتماد به
عهد و میثاق با تو ندارم و ناچار شده ام برای حفظ موقعیت خود از سلطان
اویس کمک بخواهم و اینک نیز کار از این سخن ها گذشته و تنها کارزار
میتواند تعیین کننده سر نوشت باشد »

شاه شجاع چون چاره را جز جنگ ندید به گردآوری لشگر
پرداخت و از مردم بم و سیرجان و لر بزرگ و قبائل فولادی سپاهی
فراهم کرد و برادرش سلطان احمد نیز از کرمان بکمک او آمد و بنوشته
جامع التواریخ حسی قطعه زیر را در این هنگام سروده است :

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
کمال صولتم از حیل کسان ایمن همای همت از منت خسان آزاد

چو مهر تیغ گزار و چو صبح عالمگیر چو عقل راهنما و چو شرع نیک‌نهاد
 نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی که بر بنای توکل نهاده‌ام بنیاد
 به هیچ کار جهان روی دل نیاوردم که آسمان در دولت بروی من نکشاد
 تو رسم و خوی یدرگیر ای برادر من که شوهریت نیاید ز دختر دلشاد
 ممکن‌مکن که پشیمان شوی به آخر کار زمکر روبه بی زور و لشکر بندگان
 تو آن خری که طمع کرده بود و رفته‌بده که شاخ آورد و گوشت از ابلهی بنهاد
 میگویند سلمان ساوجی که همراه امرای جلایری بوده است چون

این قطعه را بدید از زبان سلطان اویس برای شاه شجاع پاسخ
 نوشت که :

ایا شهی که به تشریف عقل موصوفی شهنشهی چوتو از مادر زمانه نژاد
 ز زیرکان و بزرگان دهر و دانایان کسی به مدح و بزرگی خود زبان نکشاد
 تو بر بنای توکل به گلشن و ایوان شراب لعل خور و گو که هر چه بادا باد
 کتاب و جمله تواریخ خوانده‌ام بسیار ز زیرکان و بزرگان نیک‌نیک نهاد
 نه خوانده و نه شنیدم نه دیده‌ام هرگز کسی که چشم پدر کور کرد و مادر ..

شاه شجاع در پاسخ این سروده است که :

صبا ز خطه شیراز کُرت دیگر قدم برون نه و بگذر به جانب بندگان
 ببارگاه رفیع خلیفه دوران پناه و قدوه شاهان اویس بن دلشاد
 سلام من برسان و بگو ، که پیش از من که چشم بد به جمال و جلال تو مرساد
 مرا چه طعنه زنی گر که در زمان شباب جریمه‌ای به خطا، نی به اختیار افتاد
 که گر تو طعنه زنی بعد از این و بدگوئی بقادری که مرا تخت و تاج شاهی داد
 که هم چنانکه به ... زن پندرا نیز اگر بدست من افتی تو را بخوام ...

سلطان اویس نیز پس از مطالعه این قطعه چنین پاسخ داده است:

رسید نامه شاه جهان ، شجاع زمان باین برادر مسکین رهگذار باد
 بپای جستم و بگرفتم و به بوسیدم بسان تاج مکلل بفرق سر ، بنهاد

چو برممانی و الفاظ آن شدم واقف که از برای چه این قطعه گفت و بفرستاد
در آن زمان خردم خوش دو قطعه ای میگفت که گشت خاطر مسکین من از آن دلشاد
چه گفت ؟ گفت : که آهسته شاه را برکو مرا مگر تو بسان کنیز خواهی ...

* * *

با اینکه گروهی از سپاهیان شاه شجاع منتزع و به شاه محمود
گرویدند و سلطان احمد هم از شاه شجاع گسست و به شاه محمود پیوست،
با این همه شاه شجاع جا خالی نکرد و با سپاهیان بغداد و تبریز و شاه محمود
و پیوستگان به ایشان درس چاهان نزدیک بلوک گلخنگان و خونسار
به جنگ پرداخت و طی یکروز جنگ در اثر شجاعت و شهامت شاه شجاع
در پایان روز در لشکریان شاه محمود ناگهان تفرقه افتاد و بصورت انهزام
هریک به طرفی رفتند .

امیر شیخ علی ایناغ که ریاست سپاهیان جلایری را داشت بطرف
اصفهان عقب نشست و شاه یحیی بطرف یزد رفت و مرتضی اعظم و سید
همام الدین نیز به اصفهان رفتند و پسر امیر شیخ علی ایناغ بسوی کاشان
و شاه محمود نیز چون چنین دید ناچار به اصفهان بازگشت .

شاه شجاع به تصور اینکه این عقب نشینی خدعه و نیرنگی است
برای اغفال او و چنین پنداشت که سپاهیان منهزم شده باین تدبیر خواسته اند
اورا فریب دهند تا بشیراز روند ، این بود که شتاب زده به شیراز باز
گشت و چون سپاهیان تفرقه یافته دریافتند که شاه شجاع هم به شیراز
عقب نشسته مجدداً گرد هم آمدند و بطرف شیراز حرکت کردند .

شاه شجاع در شیراز ب فکر چاره افتاد و دریافت که برای پایان
دادن باین غائله باید لشکری گران فراهم آورد و چنین لشگری احتیاج

به ساز و برگ و نقدینه داشت ، این بود که درصدد برآمد از خزانه کرمان استفاده کند و چون دولتشاه بکاؤل به امور کرمان وارد بود ، ناچار شد اورا از زندان مستخلص کند و پس از نواخت کامل به این مهم نامزد واعزام دارد . به همین نیت اورا با همراهی ملک محمد که از مخصوصان خواجه قوام الدین صاحب عیار بود مأمور کرمان کرد ، لیکن پس از خروج دولتشاه و ملک محمد از شیراز از این کار نسنجیده خود پشیمان شده ودانست که دولتشاه پس از ورود بکرمان به انتقام جوئی از خون صاحب عیار و اینکه اورا هم مدتی در زندان نگاه داشته بود سر به طغیان خواهد زد و در استیصال دولت او خواهد کوشید . برای جلو گیری از چنین پیش آمدی خواجه مجدالدین قاقم را که طرف اعتماد بود به همراهی امیر باکور^۱ افغان بادو هزار سوار بکرمان فرستاد تا مراقبت کنند دولتشاه دست به عمل خلاف نزنند ، لیکن این اقدام هم مفید نیفتاد و امیر دولتشاه پس از ورود بکرمان وضبط خزائن آنجا راه خلاف پیش گرفت و دم از استقلال زد و سلطان شبلی پسر شاه شجاع را که حاکم کرمان بود بزندان انداخت .

شاه شجاع که از دریافت خزائن کرمان ناامید شده بود و محاصره شیراز هم از طرف شاه محمود و متحدانش یازده مال بطول انجامیده بود ناچار شد بار دیگر به برادرش پیام فرستد و اورا بر آن دارد که ترك مخاصمت کند، در این هنگام همه از اطراف او پراکنده شده و بنوشته روضة الصفا این چندتن اورا ترك نگفته بوده اند - معزالدين اصفهان شاه، اختيارالدين حسن، شيخ وردی، علاء الدين ايناغ و پهلوان طالب.

۱ - به ضبط روضة الصفا ج ۴

شاه محمود در پاسخ پیام شاه شجاع اظهار داشت که دیگر سر رشته کار از دست او بدر رفته و زمام کارها در دست امرای جلایری افتاده برای آنکه بتواند عذر امرای جلایری را بخواهد تنها راه اینست که شاه شجاع شیراز را ترك گوید و به تصرف شاه محمود دهد تا بهانه از میان برخیزد و او بتواند امرای جلایری را به تبریز باز گشت دهد.

شاه شجاع رأی برادر را پذیرفت و قرار ملاقات محرمانه گذاشت پس از اینکه باشاه محمود ملاقات کرد قرار بر این مدار شد که شاه شجاع از راه شولستان به ابرقوه رود و در ابرقوه بماند تا شاه محمود کار امرای جلایری را یکسره کند و پس از اینکه این مهم بانجام رسید باشاه شجاع برای تقسیم ممالك کنار بیاید.

شاه شجاع پس از زیارت مقبره ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی معروف به شیخ کبیر با پریشانی خاطر از شیراز به طرف ابرقوه راند و چنان آشفته حال بود که سلطان زین العابدین فرزند خردسالش را در مقبره شیخ کبیر بجا گذاشت و بعد امیر اختیارالدین قورچی این طفل را بآنها رساند. شاه شجاع باشاه محمود قرار گذاشته بود که از راه شولستان به ابرقوه برود ولی با خود اندیشید که مبادا دشمنان راه را براو بگیرند و دستگیرش سازند این بود که جهت حرکت را تغییر داد و از قصر زرد به ابرقوه عازم شد و با اینهمه از راه دور اندیشی دستور داد چند خروار خسك آهین که به همراه داشت پس از عبور از پشته ای بر زمین فروریختند و این تدبیر بسیار بجا و بمورد بود زیرا در عقب او سلطان احمد برادرش و شاه یحیی برادر زاده اش باتفاق علی ایناغ و امیر مبارک شاه و غیاث الدین شول و سلغر شاه ترکمان به تعاقب او پرداختند و چون به

پشته رسیدند خسک‌ها مانع از حرکت آنها شدند و ناچار ناکام بازگشتند. در ابرقوه حاکم آنجا خواجه جلال‌الدین تورانشاه به استقبال شتافت و بانهایت صمیمیت و صداقت به خدمت ایستاد و با تدبیر و دور اندیشی به حل معضل و مشکل شاه شجاع قیام و اقدام کرد^۱

در ابرقوه پهلوان خرم که از دلیران و نام‌آوران آن دوران بود نیز به شاه شجاع پیوست آن سال زمستان بسیار سخت و راهها در اثر برف زیاد مسدود شده بود با اینهمه شاه شجاع صلاح کار خود را در این دید که از ابرقوه خارج شود، بنوشته مطلع‌السعدین در اواخر بهمن‌ماه سال ۷۶۵ با سیصد نفر سوار بطرف سیرجان حرکت کرد و گروهی از اعراب و قبایل فولادی با وی پیوستند و دژیان سیرجان بنام زنگی‌شاه او را استقبال کرد و در راتسلیم داشت، شاه شجاع برای پایان دادن به فتنه و فساد دولت‌شاه عازم کرمان شد. دولت‌شاه نیز با چهار هزار سپاهی او را استقبال کرد و در نزدیکی‌های سیرجان میان دو سپاه جنگ در گرفت دولت‌شاه شکست یافته بطرف کرمان متواری گشت.

شاه شجاع در این جنگ غنائم بسیار بدست آورد و به تعاقب دولت‌شاه بطرف کرمان روی نهاد، در یک فرسنگی کرمان امیر رمضان احتاجی را نزد دولت‌شاه فرستاد و به او اطمینان داد در صورتیکه از در

۱ - چنانکه خواهیم گفت خواجه جلال‌الدین تورانشاه پس از این واقعه بوزارت شاه شجاع رسید و تا پایان عمر شاه شجاع در این مقام باقی بود و سپس بنا بوصیت شاه شجاع همچنان در وزارت سلطان زین‌العابدین باقی ماند تا درگذشت. خواجه حافظ باین وزیر بسیار علاقه و الفت داشته و آثاری را که بنام و برای این وزیر سروده در صفحات آینده خواهیم دید.

اطاعت در آید گناهانش بخشوده خواهد شد.

دولتشاه امیر فخرالدین حسن را که از اعیان و اکابر کرمان بود به نزد شاه شجاع بوساطت فرستاد . شاه شجاع ازدولتشاه استمالت کرد و قرار شد خواجه جلالالدین تورانشاه که از اکابر دولت شاه شجاع بود به نزد او بکرمان برود ، تورانشاه بشهر کرمان رفت و دولتشاه در خواست‌هایش را از شاه شجاع بیان داشت ، خواجه جلالالدین تورانشاه همه را پذیرفت و روز دیگر باتفاق دولتشاه با اعیان و اکابر کرمان بحضور شاه شجاع رسیدند و مورد نوازش قرار گرفتند . دودانه در گرانمایه در گوش دولتشاه کردند و به خلعت شاهانه نیز مخلص گردید .

شاه شجاع به دولتشاه فهماند که پس از يك هفته عازم گرمسیر است و حکومت کرمان را بخود او وا خواهد گذاشت ، دولتشاه بکرمان باز گشت تا ترتیب استقبال از شاهرا فراهم آورد و بعد شاه شجاع بشهر در آید . لیکن شاه سلیمان برادر شاه سلطان بشاه شجاع قبولاند که اگر دولتشاه تنها بشهر رود دیگر بدر نخواهد آمد و باز کار مشکل خواهد شد . این بود که شاه شجاع نیز همراه او بکرمان درآمد .

در آغاز به طریق مصلحت همه کارهای او را تأیید کرد و بتدریج در کرمان نفوذ خود را مستقر ساخت و گروهی را از کرمانیان در نهان باخود همراه کرد و فرزندش سلطان مظفرالدین شیلی را از حبس بدر آورد . چندی نگذشت که به اطلاع شاه شجاع رساندند دولتشاه قصد دارد شاه شجاع را در میهمانی که به افتخار او خواهد داد بقتل برساند . حال این شایعه صحیح و یا بهانه بود سبب شد روزی که دولتشاه با گروهی از کسان خود بدرگاه شاه شجاع آمده بود پیشکاران شاه شجاع

او و برادرش علی شاه و حسن^۱ نوروزی و دولت‌شاه نوروزی که از مخصوصان او بودند به خلوت بردند و همه را یکسر از نعمت حیات محروم ساختند و با این تدبیر غائله کرمان را خاتمه بخشیدند. شاه شجاع پس از قتل دولت‌شاه این قطعه را سروده است :

امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم بجانش
دگر چون غدر دردل داشت غدار سراندازان شد این شمشیر خونخوار
یکی مکار دون بی و فابود مکافات جفا کاران جفا بود
شاه شجاع پس از فرونشاندن قیام دولت‌شاه و سامان دادن اوضاع کرمان، حکومت بلوک خبیص و احشام سنجری و بلوچ را به سلطان مظفرالدین شبلی سپرد و حکومت شهر بابک را به امیر معزالدین اصفهان‌شاه واگذاشت و حکومت بافق و بهاباد را به اختیارالدین حسن سپرد، آنگاه بادو هزار سپاه باتفاق امیر سیور غتمش عازم شیراز شد. حاکم شبانکاره نیز با سوارانش در نزدیکی نی‌ریز باو پیوست و در اثر این حرکت و انتشار خبر آنکه شاه شجاع قصد تصرف فارس را دارد گروهی از اشراف ولایات نیز باو پیوستند و امرای اطراف آنچه را همه ساله برعهده داشتند نزدش فرستادند، از جمله تورانشاه بن قطب الدین تهمتن که از سال ۷۴۷ تا ۷۷۹ سلطنت هرمز را داشت مانند گذشته نماینده‌ای فرستاد و مالیات مقرر را به خزانة شاه شجاع تقدیم کرد. امرای طارم و لارهم مالیات خود را پرداختند. در این هنگام امرای اوغانی و جرمانی با امیر سیور غتمش ساختند و راه نفاق سپردند شاه شجاع برای منکوب ساختن آنها فسخ عزیمت شیراز کرد و بار دیگر بکرمان بازگشت. شاه محمود نیز شاه یحیی را

۱ - او را نوذرهم نوشته اند

برای کمک به امیر سیور غتمش فرستاد .

شاه یحیی که از شاه محمود آزرده خاطر شده بود و نمی توانست حقارت هائی که از طرف امرای بغداد و تبریز براو وارد می آمد تحمل کند ، محرمانه نامه ای به شاه شجاع نوشت و از گذشته خود به عذرخواهی برخاست و از شاه شجاع تقاضای بخشایش کرد . شاه شجاع نامه زیر را در پاسخ باو نوشت و ارسال داشت :

«طول الله عمره ، معلوم کند مادام که آن فرزند در اخلاص و يك جهتی راسخ و راسی باشد و آثار و علامات آن کما هو حقّه مشاهده رود و محقق گردد که برخلاف گذشته است ، چگونه از عقل و مسروت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد . اما آن فرزند از مبدأ حال الی الیوم تا غایت مارا متردد داشته و متلون زیسته اکنون چون میخواهد که عذر مافات بخواهد و تجربه مزاج اهل روزگار کرده و قصد و غرض هر کس را برسنجیده

بیوش روی مروت ز چشم بی بصران مده نقاب سلامت بدست پرده دران که در طبیعت خنثی تفاوتی نکند میان خنجر پولاد و دوك بیوه زنان توراکه مرکب مرد است زیر ران مراد بکوش تا که نمائی ز ابلق حدثان به تجدید ، غبار نقار ، از صحیفه ضمیر محو کردیم و جز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده .

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت بشرط آنکه نکوئیم از آنچه رفته حکایت بدین معنی مستظهر می باید بود و در این باب اندیشه نیکو می باید کرد و التوفیق من الله و السلام . شاه شجاع «

شاه یحیی چنانکه شاه شجاع باو دستور داده بود پس از خروج

از اصفهان بجای آنکه بکرمان روی آورده یزد متوجه شد ، شاه محمود مبارکشاہ اینا غ را برای دستگیری او فرستاد لیکن این گروه پس از جنگی شکست یافته و باز گشتند .

شاه یحیی پس از استقرار در یزد گروهی را برای خواستگاری دختر عمویش « سلطان پادشاہ » دختر شاہ شجاع بکرمان فرستاد ، شاہ شجاع با این وصلت موافقت کرد و سلطان پادشاہ را بعقد نکاح شاہ یحیی در آورد و به یزد نزد او فرستاد .

شاہ شجاع امرای او غانی و جرمانی را سرکوب کرد و سپس خود را برای حمله بشیراز آماده ساخت . در این هنگام شاہ شجاع الدین منصور بن مظفر برادر کهنتر شاہ یحیی از یزد آمد و بخدمت عم خود شاہ شجاع رسید و مورد نوازش و تکریم بسیار شاہ شجاع قرار گرفت .

شجاع الدین منصور که بنام شاہ منصور در تاریخ این دوران نامبردار است یکی از پهلوانان بی مانند تاریخ ایران بشمار است و در شجاعت و دل آوری کمتر نظیر و بدیل داشته است . برخلاف برادرش شاہ یحیی که مزور و محیل و نیرنگ باز بود او مردانگی به تمام و کمال داشت و بسیار بذال و بلند نظر و باگذشت و خوش خوی و بسیار زیاروی بود . در شرح حال این پادشاہ بجای خود سخنانی داریم که بنظر خوانند گان ارجمند خواهد رسید .

يك مرور اجمالی به وضع شیراز در این ایام که امرای جلایری خود را بر فارس و اصفهان تا کناره های خلیج فارس مسلط می دانستند بسیار ضرورت دارد .

پس از تصرف شیراز سلطان اویس ایلکانی عراق عجم و فارس
را باج گذار خود و جزئی از مملکت خویش بشمار میآورد و مؤید این
مطلب قصائدی است که سلمان ساوجی در مدح سلطان اویس در این
هنگام سروده و من جمله در قصیده ای می گوید :

حکم تو خواهد گرفت از همه عالم خراج دایره را ابتدا در خط ایران گرفت
فتح نه امروز کرد پیروی مرکب با تو ز عهد ازل آمد و پیمان گرفت
مملکتی را که داشت خصم بدستان بدست رستم حزم فشر پای و به پایان گرفت
خصم توماری است کاوخته بصرای موش مور حسامت چنین مور فراوان گرفت
از فرج فتح یارس مطرب عشاق دوش این غزل نو نواخت راه سپاهان گرفت
سلمان ساوجی مدعی است که سه سال پیش از اینکه سلطان اویس
باصفهان و فارس دست یابد او واقعه را در خواب دیده و این دوبیت را
آن هنگام در خواب سروده بوده است :

تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز آنکه نخست از جهان حد خراسان گرفت
رایت فتح و ظفر راید خیل تو باد آنکه به یک حمله فارس همچو سپاهان گرفت
امرای جلایری خاصه تبریزیان با مردم شیراز به نخوت و تکبر
رفتار میکردند و به شیرازیان تخفیف وارد می ساختند و آنانرا دست نشانده
خود می خواندند.

شاه محمود هیچگونه اختیار و قدرتی نداشت و آنچه را امرای
جلایری میخواستند انجام میدادند . با این وضع در واقع شاه محمود
استقلالی را هم که در اصفهان داشت از دست داده بود .

امرای فارس و عراق و طرفداران شاه شیخ ابواسحق و برادر و
برادر زادگان او که با میدی بدو پیوسته بودند پس از گذشت چند ماه

دریافتند که آنچه را بافته بودند پنبه شده و نقششان نقش بر آب است . کم کم از او روی گردان می شدند و هریک به بهانه و عذری راه خود می گرفتند و او را تنهایی گذاشتند .

امرای تبریز که اکثرشان از بازماندگان مغولان دوره ایلخانان بودند و با ایرانیان خاصه مردم فارس هم زیستی و هم فکری نداشتند و اغلب آنها از طوایف دزد و خونخوار و ترك و تاتار می بودند تا می توانستند به قتل و غارت و نهب و حقارت مردم شیرازی کوشیدند . برای بدست آوردن مال و اموال مردم آنان را بخاك و خون می کشیدند، به ناموس مردم تجاوز می کردند و اگر کسی بمقام مدافعه از زن و فرزند برمیخواست چون بردگان اسیر و سپس طمع شمشیر میشد . چه بسیار جوانان و مردان بی گناه که بخاطر حفظ شرافت و حیثیت خود شهید راه حق و حریت شدند ^۱ .

در آغاز کار بخصوص کسانی که طرفدار خانه دان شاه شیخ ابواسحق بودند به امیدی با آمدن شاه محمود روی خوش نشان دادند ولی بعد در عمل در یافتند که اوضاع بجای احسن مبدل به اقبیح گشته و گندم کاشته و جو درویده اند .

از طرفی توجه به خلق و خوی شاه محمود نیز برای ما که دریافت شأن نزول و شرح اشاره ها و استعاره های خاص خواجه حافظ در غزلهاست بسیار ضروری و لازم است . چنانکه معاصران این دودمان نوشته اند شاه محمود در سفاکی و خونخواری و دنائت و خبائت و امساك و بخل

۱ - چنانکه خواهیم گفت ناظر بر این وقایع است که خواجه میفرماید :

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم که شهیدان که انداین همه خونین کفان

از پدرش بیش بود علاوه بر اینکه مردی سفيه و ابله و نادان و از حسن تدبیر و سیاست و مناعت بدور بود و ويهمرفته صفات رذيله پدرش را بحد اعلا منهای صفات حسنه او را به ارث برده بود .

شاه شجاع برخلاف او مردی بلند همت و بذال و شوخ طبع اهل ذوق و عاشق ادب و فصاحت و بلاغت بود ، سخت گیر نبود و تعصب نداشت . با مردم صاحب دل مجالست و موآنست میکرد . در اندیشه رفاه رعایا و مردم بود و می کوشید که حتی الامکان به آنان سخت نگذرد و دچار مضيقه و فشار نباشند .

پس از اینکه شاه شجاع به اجبار ناچار بترك شیراز شد ، در مدت دوری او از شیراز و سلطنت پوشالی شاه محمود و امرای جلایری به مصداق قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید . ارزش و محسنات شاه شجاع بر همه آشکار گشت و دانستند که قدر نعمت ندانستند و به مصیبتی عظیم گرفتار آمده اند .

کلویان و اعیان و خواجگان شیراز در صدد برآمدن برای دفع این مظلومه و نجات از آن مخمصه چاره اندیشی کنند ، پس از کنگاش ، و دریافت اخبار مسرت بار اینکه شاه شجاع پس از رفع غائله کرمان موفق شده است حمایت امرای لار و طارم و هرمز را بدست آورد و شاه یحیی نیز باو پیوسته و با بدست آوردن خزائن کرمان و مالیات های گرمسیر و هرمز و طارم و لار از نظر مالی تقویت شده و برای فراهم آوردن قوه و استعداد کافی آمادگی کامل بهمرسانیده باتفاق نظر دادند که بایست از شاه شجاع دعوت کرد و او را به شیراز فراخواند و عهد و میثاق بست که اگر بشیراز آید دروازه ها را بروی او خواهند گشود و

بكمك او برخواهند خاست . پس از اخذ این تصمیم كلو حسن يكي از كلويان مورد اعتماد شهر را به نمايند گي مردم شيراز به نزد شاه شجاع فرستادند .

شاه شجاع پس از اطلاع از آمدن نماينده مردم شيراز گروهی از اکابر و اعيان دربار خود را به پيشواز او فرستاد و كلو حسن را با اعزاز و اکرام بار داد .

كلو حسن به اطلاع شاه شجاع رسانيد كه مردم شيراز پس از تسلط شاه محمود و امرای جلایري قدر عافيت دانسته اند زیرا به مصيبت مهلكی گرفتار آمده اند و روز و شب ياد دولت شاه شجاع می کنند و برای بازگشت او دست بدعا بر آسمان می دارند .

كلو حسن چنین تعبیر كرد كه الخيروفی موقوف زیرا این پيش آمد از همه جهت به نفع شاه پایان یافته و مردم فارس خاصه شيراز در عمل دریافته اند كه بهترین شخصیتی كه میتواند بر آنان سلطنت و حكومت كند شاه شجاع است و با این پيش آمد برای همیشه از شاه محمود و دیگر برادران و برادرزاد گان او قطع امید كرده و بی صبرانه و ناشکیبامنتظر بازگشت شاه شجاع هستند .

فارستامه ناصری در این باره چنین مینویسد «كلو حسن از شيراز بكرمان آمد و بعرض پادشاه برسانيد كه مردمان فارس از تعدی و اجحاف تبریزيان بستوه آمده استدعای تشریف فرمائی شما را دارند و شاه شجاع برجناح تعجیل به شهر بابك در آمد ...»

بايد گفت شاه شجاع پس از استماع خواسته مردم شيراز به موفقیت

و پیروزی خود بیش از پیش امیدوار و دل گرم شد و کلو حسن را به شیراز عودت داد و با او قرار و مدار کار را گذاشت و سپس بعزم تسخیر شیراز به حرکت آمد. در شهر بابک لشکریان شاه محمود که از نظر تعداد نفرات بر سپاهیان شاه شجاع بیشی داشتند با او بمقابله و مقاتله درآمدند.

شاه شجاع، شاه محمود را در شهر بابک گذاشت و با شتاب بطرف شیراز پیش راند و در نزدیکی بند امیر اردوزد. شاه محمود نیز خود را باو رسانید و در برابر او صف آراست. مدت يك هفته طرفین همچنان آرام بودند. پس از گذشتن يك هفته پهلوان خرم که از مشهد مرغاب می آمد تا به سپاهیان شاه شجاع به پیوند با هزار نفر از سواران شاه محمود به سرکردگی منصور شول روبرو شد و جدال در گرفت. شاه شجاع نیز با سپاهیانش به کمک پهلوان خرم در آمد سرانجام سپاهیان غیاث الدین منصور شول شکست یافتند و گریختند و شاه شجاع به تعاقب سپاه متواری پرداخت، این شکست، انهرام در سپاهیان شاه محمود افکند و او ناچار شد که با شتاب به شیراز رود و پناهنده شود.

در این جنگ نیز غنائم بسیار و فراوان بدست شاه شجاع افتاد. شاه محمود در کنار شیراز مستقر گردید و شاه شجاع نیز خودش را باو رسانید و باردیگر در روز شانزدهم ذی قعدة سال ۷۶۷ در پل فسامیان دوبرادر جنگ در گرفت و این بار نیز سپاهیان شاه محمود شکست یافتند و او ناچار شد بداخل شهر شیراز موضع گیرد، شاه شجاع نیز در خارج شهر در میدان سعادت استقرار یافت.

همین هنگام کلویان شهر برای شاه شجاع پیام فرستادند که

آماده‌اند تا دروازه‌های شهر را بگشایند و باروها را تسلیم دارند. شاه محمود که از همراهی مردم شیراز با شاه شجاع اطلاع یافته بود بسیار پریشان خاطر گردید و دانست اگر درنگ کند بدست شهریان اسیر و در زنجیر خواهد افتاد این بود که شبانه باروبنه‌بست و شیراز را بقصد اصفهان ترك گفت (۲۴ ذی‌قعدة سال ۷۶۷)

پس از فرار شاه محمود، سلطان عمادالدین احمد برادر کهنتر شاه شجاع نیز به او پیوست و از رفتار گذشته خود عذر خواست. شاه شجاع در ۲۷ ذی‌قعدة سال ۷۶۷ مظفر و منصور به شیراز وارد شد و از طرف مردم شهر با شور و شوق فراوان مورد استقبال قرار گرفت.

پس از استقرار مجدد شاه شجاع در تخت سلطنت فارس، بار دیگر مردم ریاکار و متظاهر به دین دور او را فراگرفتند و یادآور شدند که اگر به امور دینی و وظائف شرعی قیام کرده بود مردم شیراز او را نمی‌گذاشتند و به شاه محمود نمی‌پیوستند و در نتیجه اینهمه ابتلائات و مصائب بر او و مردم شهر وارد نمی‌آمد.

شاه شجاع برای^۱ استرضای خاطر آنان به ظاهر در تعظیم و تکریم زهاد و متشرعان کوشید و همین زمان است که بار دیگر خواجه حافظ از بیم تکرار اوضاع دوران امیر مبارز الدین محمد بازاهدان ریائی بمبارزه برخاسته و شاه شجاع را از پیروی آنان بر حذر میداشته و سرانجام در اثر تفتین این گروه کدورتی میان او و شاه شجاع پدید آمده که در موقع خود بدان توجه خواهیم کرد.

۱ - در بخش جدال صافط بامدعی در این باره باز سخن خواهیم گفت.

در این هنگام است که مسند قضاى شیراز را به مولانا بهاءالدین عثمان کوه کیلویه‌ای سپرده و گه‌گاه نیز در محضر درس مولانا قوام‌الدین عبدالله نجم فقیه حاضر می‌شده و با او اصول ابن حاجب تصنیف خواجه عضدالدین ایجی را مباحثه می‌کرده . و مولانا غیاث‌الدین کتبی را به مکه فرستاده و دویست هزار دینار باو داده تا در مکه خانقاه برای مجاوران به سازد و زمینی برای آرامگاه او در جنب خانقاه عمارت کند و این دو بیت را برای آرامگاه و خانقاه خود سروده است .

بیاب الصفا بیت الم به الصفا لمن هو اصفی فی الواد من القطر
تباعده الاعذار بالملك والعدی و لیس بصب من تمسک بالعذر
اینک با توجه به وقایع سالهای ۷۶۴ - ۷۶۸ لازم است به شرح
آثاری که خواجه طی این چهار سال سروده و هم‌چنین باز شناختن شأن
نزول هریک از آنها بپردازیم و با توجه بوقایعی که بطور اختصار یاد آور
آن شدیم اینگونه آثار را باز شناسیم .

خواجه حافظ پس از قتل نابهنگام خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار چنانکه از چند اثر او مستفاد است رنجش خاطری از شاه شجاع یافته بود لیکن با آشنائی به خلق و خوی شاه محمود پس از اینکه دانست شاه محمود قصد دارد با کمک امرای جلایری شیراز را تصرف کند ، بآینده این وقایع خوش بین نبود و با همه رنجیدگی خاطر که از شاه شجاع داشت با اینهمه او را به مراتب بر شاه محمود رجحان و برتری میداد .

چنانکه در چند اثر نشان داده‌ایم در تاریخی که جدال میان دو برادر

درمی گیرد خواجه حافظ بیمار بوده و بیماری او مدتی بطول انجامیده و زمانیکه شاه شجاع بامعاندان و مخالفان در جنگ و ستیز بوده خواجه حافظ غزلی سروده که اینک به نقل آن می پردازیم و شرح حال خواجه حافظ را در این چهار سال با این غزل آغاز می کنیم .

در نسخه های ب . ج . و « ن ۲ » قطعه ایست که در صورت اصالت باید گفت متعلق به زمانی است که خواجه حافظ از مرگ نابهنگام خواجه قوام الدین صاحب عیار متأثر بوده و پس از سروده شدن غزل بمطلع :

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
آن را سروده است ، از آنجا که در سه نسخه که دو نسخه آن کهن است این قطعه آمده و هیچگونه دلیل و مدرک و سندی در دست نداریم که قطعه از خواجه حافظ نیست با توجه باین امر تصویری کنیم ثبت آن در این کتاب و اشاره به شأن نزول آن زیان و ضرری نداشته باشد .

قطعه چنین است :

مقال چرخ نه بینیم و نشنویم همی که چشم ها همه کور است و گوش ها همه کر
بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین به عاقبت ز گل و خشت گردش بستر
چه فایده ز زره با گشاد تیر قضا چه منفعت ز سپر با فساد زخم قدر
اگر ز آهن و پولاد سور حصن کنی بوقت وعده اجل اندر آیدت از در
دری که بر تو گشاید ره هوا مگشا رهی که بر تو نماید ره هوس مسپر
براهت اندر ، چاهست سر نهاده متاز به جامت اندر ، زهر است ناچشیده مخور
بلنت و خوشی و عیش خویش غره مشو که ظلمت از پی نور است و زهر باشکر

دم تو دوست نخواهد کشید، سخت مدم زر تو دشمن خواهد ربود رنج میر
عناد چرخ به بین و نهاد دور نگر بساط دهر نورد و لباس آرز بدر

بیت ۱: گفتگو «مقال» هائیکه در باره دنیا میشود و وقایعی
که در برابر چشم ما رخ میدهد نمی بینیم و نه می شنویم برای اینکه
چشم عبرت نگر ما مردم جهان، کور و گوش شنوائیمان کر است.

[منظور اینکه، درباره اتفاقات و وقایعی که از ناپایداری دنیا
مردم جهان گفته اند و میگویند و اینهمه اعمال عبرت انگیزی که برای
مردم دنیا روی داده و در باره آنهاچه مقوله ها که گفته اند و شنیده ایم، با
اینهمه نه چشمان با اینکه آنها را دیده باور میدارد و نه گوشمان با آنکه
شنیده می پذیرد! دیده ها و شنیده ها را همه نادیده و ناشنیده می گیریم و
همچنان فریب جاه و مقام ناپایدار دنیا را میخوریم و دست باعمال و
افعالی ناپسند می زنیم و از کارها و گفته هایی که در جهان رخ داده نمی خواهیم
عبرت بگیریم.]

بیت ۲: دیده ایم چه بسیار کسانی که از بزرگی جاه و رفعت مقام
گوئی مهر و ماه بستر و بالینشان بوده و سرانجام زندگی آنها با اینکه
همه چیز در اختیار داشته اند، معذالك، پس از مرگ بسترشان گل و
بالینشان خشت بوده و در دخمه تنگ و تاریکی غنوده و از یادها برده
شده اند.

بیت ۳: در برداشتن و پوشیدن زره در برابر تیری که از شست
«گشاد» سرنوشت و حکم خداوند «قضا»^۱ رها شود چه سودی خواهد

۱- قضا یعنی حکم کردن و گذاردن واجب و آنچه که حکم الهی در حق
مخلوقات دفعة واقع شود و قدر آنچه بتدریج برطبق آن حکم اولین در عرصه
ظهور میرسد لهذا قضا امر است و قدر مأمور.

داشت زیرا این تیر از هر زهری می‌گذرد و در برابر امری که باید وقوع یابد «قدر» سپر چگونه میتواند از تباهی «فساد» زخم آن پیش‌گیری کند، برای آنکه: هیچ سپری نمیتواند مانع از بروز چنین زخمی بشود. [منظور اینکه: اگر سرنوشت حکمش بر این باشد که کسی از پای در آید هیچ تدبیری نمی‌تواند از آن جلوگیری کند و با سرنوشت نمیتوان جنگید، آنچه باید بشود میشود و هیچ مانعی نمی‌تواند سد قضا و قدر بشود].

بیت ۴: در برابر قضا و قدر فی‌المثل اگر دیواری «سور» و پناهگاهی «سور» از پولاد برای دژی از پولاد بسازی و درون آن پناهنده شوی، زمانیکه فرمان برسد و هنگام مرگت فرا رسد آن امر و فرمان از میان درهای بسته می‌گذرد و هیچ مانعی نمیتواند از ورود آن ممانعت کند. و در زمان موعود، مرگت را درخواهد ربود.

بیت ۵: [بنابراین برای آنکه دچار مصائب نشوی و در عمری که هیچ پایان آن در اختیارت نیست از بلایا مصون بمانی] از نفس‌پرستی و هوس به‌پرهیز و آنچه را که هوی و هوس و خواهش‌های نفسانی بر تو عرضه میدارند نه‌پذیر و از راهی که خواهشها بر روی تو می‌گشایند و نشانت میدهند مرو.

بیت ۶: [بدان و آگاه باش که راههای هوی و هوس و خواهشها و خواسته‌های نفسانی تو را به چاه مذلت و بدبختی سرنگون می‌کنند] در زندگی خطراتی است که باید با چشم باز و بصیرت و دوراندیشی هرکاری را آغاز و تصمیم گرفت، بنابراین در راه زندگی با بی‌پروائی

تاخت مکن « متاز » و پیش مرو و راه مسپار و بدان که در این راهها چاه های بسیار است که نباید سر بهوا و بی توجه « سر نهاده » از آن گذشت و بی پروا رد شد ، و این چاه ها دامهاست و آدمی را در خود نگونسار می کنند ، و هم چنین باید هوشیار بود و هر جامی را که بدست آدمی میدهند نباید بتصور اینکه شهد یا شراب است نوشید ، چه بسا که در آن زهر ریخته باشند پس باید چشید و مزه مزه کرد سپس نوشید ، مقصود اینکه : باید محتاط بود و در هر کار با تأمل و دقت اقدام کرد و نیک و بد آن را سنجید و زشت و زیبای آن را دریافت .

بیت ۷ : هنگامی که در آسایش و خوشی هستی و جهان و زندگی به تو روی خوش نشان داده است بآن خوشی و لذت فریفته « غره » مشو و بدان که همیشه نوش ، نیش هم در پی دارد و چنانکه در پس روشنائی تاریکی هست ، در دنیا زشتی و زیبائی با هم است ، هر کس دوراندیش باشد هنگام عیش و نوش ، و سرمستی از مقام و جاه دوراندیشه سرانجام و روزهای سختی و بدبختی نیز می افتد و در نتیجه مآل اندیش میشود .

بیت ۸ : دوستان غمخوار در بدبختی آه و افسوس « دم » تورا نخواهند خورد ، پس هوشیار باش و بیش از حد و زیاد « سخت » با آنها هم نفسی مکن و به نفس های آنها نفس دوستی « همدمی کردن » مدم و بدان که پول و مکنّت تورا سرانجام و پس از تو دشمنانت خواهند برد و آنرا خواهند خورد ! پس برای انباشتن مال و منال که نصیب و بهره دشمنانت خواهد شد جهان را بر خودت سخت مگیر و بجانت زحمت مده و

دیگران را هم میازار .

بیت ۹ : دشمنی های جهان و مردم آن را با دیگران ببین و بنگر
که گردش و مدار ایام بر چه بی وفائی بنیاد و نهاد یافته ، پس ، سفره و
خسوان نعمت « بساط » و فرش و اوانی « بساط » دنیا را در هم پیچ
« نورد » و آن را بکناری بگذار « درهم نورد » و جامه طمع و بیش طلبی
و حرص را از تن بدر آور و پاره کن و چاک زن و دور انداز و بجای
آن جامه تقوی و پرهیزگاری و بی اعتنائی و قناعت بپوش و خودت را
به تشریف قناعت مشرف کن

یادآوری

چنانکه در صفحات پیش آوردیم شاه شجاع به اصفهان لشکر
کشید و با شاه محمود به جنگ پرداخت لیکن در اثر خدعای که شاه محمود
بکار برد نیروی مهاجم دچار شکست گردید و شاه شجاع بدون اخذ نتیجه ای
به شیراز بازگشت و مدت یازده ماه نیز شیراز در محاصره بود ، در طی
این مدت که شهر شیراز در محاصره بوده خواجه حافظ که هنوز از بستر
بیماری برنخاسته و بهبودی نیافته بوده غزلهایی که ناظر بر این وقایع
بوده سروده که اینک به طرح و شرح آنها خواهیم پرداخت .

در اینجا نکته ای شایان توجه و دقت است و آن اینکه : در اثر
کدورت و رنجش خاطری که خواجه حافظ بمناسبت قتل نابهنگام
خواجه قوام الدین صاحب عیار از شاه شجاع یافته بود در این هنگام
که گرفتاریها و طغیان و قیام شاه محمود و شاه یحیی و عمادالدین احمد
و سران و سروران یکی پس از دیگری علیه شاه شجاع روی می داده

هر چند که خواجه حافظ خوش نمیداشته که شاه محمود بر اوضاع چیره و مسلط شود و شاه شجاع از صحنه سیاست و فرمانروایی مملکت کنار رود لیکن به سابقه آن کدورت باطنی و خاطر، چنانکه آثار معدود متعلق باین یازده ماه نشان میدهد تأثر و تأسف و التهاب شدیدی نشان نمیدهد و تنها با سرودن چند غزل وصف الحال کرده و یا برای پیروزی شاه شجاع بر معاندان و دشمنانش آرزوی موفقیت کرده است .

لیکن آثاری که پس از سقوط شیراز و فرار شاه شجاع به کرمان و تسلط شاه محمود و بخصوص امرای جلایری سروده است این حقیقت را بازگو و نشان میدهد که خواجه حافظ پس از استقرار شاه محمود در شیراز و حضور سران دولت جلایری و مشاهده و ملاحظه اعمال و افعالی که از آنان علیه مردم بی‌پناه و بی‌سلاح سر می‌زده است آشفته حال و شوریده احوال گردیده و بر دوران سلطنت شاه شجاع حسرت می‌برده و همین عوامل روح حساس او را بر انگیزته تا طی غزلهای متعدد از شاه شجاع یاد کند و او را برای آمدن به شیراز و بازگشت به پایتخت تهییج و تشویق کند و یا از وقایع شیراز و سمومی که بر گلستان فارس گذشته ابراز تأثر و تأسف کند ، آثاری که خواجه حافظ در اثر انقلاب احوال طی مدت کمتر از دو سال سروده شامل بیش از شصت غزل میشود که در واقع يك نهم کل آثاری است که در مدت ۷۵ سال عمر و پنجاه سال دوران شعر و شاعری خود سروده است .

چنانکه خواهیم دید آثار این دوران کوتاه بسیار پر شور و حال و با سوز و گداز و لبریز از احساس و هیجان‌انگیز است .

۱ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست خال مشکین، لب خندان رخ خرم با اوست
 ۲ گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی او سلیمان زمانست که خاتم با اوست
 ۳ خال مشکین که بر آن عارض گندم گونست سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
 ۴ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
 ۵ دلبرم عزم سفر کرد خیدا را یاران چه کنم با دل مجروح که مرهم با اوست
 ۶ روی خوبست و کمال هنر و دانش پاک لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
 ۷ حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بخشایش ارواح مکرم ۱ با اوست
 غزلی را که اینک بشرح آن می پردازیم بزعم ما خواجه حافظ
 هنگامیکه آگاه شده است شاه شجاع قصد مسافرت به اصفهان برای
 جنگ با شاه محمود را دارد سروده و از سفر شاه اظهار دلتنگی کرده و
 او را دلگرمی داده است که همت مردان خدا در این سفر و جنگ با
 اوست و او را یار و مددکار خواهد بود .

بیت ۱ : در شرح غزل بمطلع :

دلم رمیده لولسی وش است شورانگیز سیاه چرده و قتال وضع و رنگ آمیز
 نیز یاد آور شدیم که منظور از سیاه چرده یعنی گندمگون و این
 وصف رنگ رخسار شاه شجاع است به دو دلیل و دو نشانه .
 یکی اینکه : در همین غزل سیاه چرده را معرفی می کند و
 می شناساند بدین توضیح که میفرماید :

گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ، ولی او ، سلیمان زمانست ، که خاتم با اوست
 شیرین دهنان را در غزلهای گذشته به تفصیل شرح و بیان کرده ایم
 که این شیرین دهنان را که شکر خنده است چنین معرفی کرده و گفته

است :

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا يك شكر بخند
کیست ؟ خاصه بر اینکه در همین غزل مورد نظر، شیرین دهان
شکرخند را پادشاه معرفی می کند . گرچه ممکن است بعضی بگویند
پادشاه در اینجا بمعنی سرآمد و سرور خوبان و زیبارویان آمده است
ولی با توجه به سلیمان زمان که خاتم با اوست نمیتوان آنچنان توجیه
کرد زیرا ما در غزلهای گذشته بکرات با اسناد و مدارك نشان داده ایم که
قصد از حضرت سلیمان در آثار شعرای فارس و کرمان مانند حافظ ،
سعدی ، خواجو ، عبید ، جنید پادشاهان فارس است ، در صفحات ۱۲۲
و ۱۲۳ و ۳۰۶ و ۷۵۳ در این باره توضیح داده و سخن گفته ایم و يك
نمونه برای اثبات مجدد و مکرر در اینجا می آوریم . خواجه حافظ میفرماید :
بخواه جام صراحی بیاد آصف عهد وزیر ملك سلیمان ، عمادالدین محمود
میدانیم که عمادالدین محمود وزیر دانشمند شاه شیخ ابواسحق
بوده است و خواجه حافظ با صراحت میفرماید که آصف لقب وزیر
سرزمین پادشاهی سلیمان عهد ، عمادالدین محمود است .

تصور نمیرود بیش از این نیاز به توجیه و تشریح در این باره
باشد ، پس تردید در این نکته نیست که منظور از « سلیمان » پادشاه ملك
فارس است ، سلیمان زمان ، همان معنی « سلیمان عهد » را می دهد ،
و با تأکید بر اینکه خاتم با اوست یعنی انگشتی اسم اعظم که قدرت
و نیروی پادشاهی و سلطنت باشد در اختیار اوست . اما چرا این پادشاه ،
شاه شجاع است و شاه شیخ ابواسحق نیست ؟

پاسخ این پرسش را در دلیل و نشانه دوم می یابیم بدین معنی که :

توصیف از رنگ رخسار ممدوح که سیاه چرده است و خال مشکین دارد، نشانی است بارز از چهره و سیمای شاه شجاع. در غزل‌های گذشته نیز درباره خال مشکین و خال هندوی شاه شجاع سخن گفته و یاد آور شده‌ایم که او خالی مشکین بر گونه داشته و خواجه حافظ صورت او را در غزل‌هایش وصف کرده و آنرا به زیبایی ستوده است.

با ارائه اسنادی از معاصران شاه شجاع نشان داده‌ایم که شاه شجاع در زیبایی صورت شهره شهر بوده و زیبایی صوری و معنوی او را نویسندگان معاصرش ستوده‌اند. با این یادآوری متذکر می‌شویم که پادشاه زیبا صورتی که وصف شده و چهره سبزه و گندم‌گون داشته و خالی مشکین صورتش را زینت می‌بخشیده شاه شجاع است، در حالیکه جز شاه منصور هیچک از پادشاهان معاصر خواجه حافظ بر چهره خال نداشته‌اند و آثاری را که خواجه حافظ در ستایش شاه منصور سروده دارای استعاره‌ها و اشاره‌ها و معیارهایی است که در بخش مربوط به شاه منصور آنرا شرح و توضیح کرده‌ایم و بنا به آن معیارها غزل مورد شرح نمیتوانسته در ستایش شاه منصور باشد.

شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهان که بمژگان شکند قلب همه صف‌شکنان
درباره شیرین دهان و اینکه منظور و مقصود شاه شجاع است
ابن مطلع شاهی گویاست و درباره این غزل شرح کافی خواهیم داد.
باتوجه به توضیحی که داده‌ایم می‌فرماید:

آن کسی که رنگ رخسارش گندم‌گون است (و با اینکه سیاه چرده است مانند فلفل) و می‌گویند سبزه رویان نمکین هستند او برخلاف
شهدانگیز و عزیز «شیرین» و بی‌نظیر و نایاب است «شیرین» او،

کسی است که وجودش موجب خوشی و خوشگوازی و شیرینی جهان برای آدمی است [منظور اینکه : وجود او موجب آنست که جهان برای آدمی خوش بگذرد و دنیا به چشم آدمی تازه و نو آید] .
او چشمی دارد که مانند شراب نشأت آور و مستی بخش است ،
لبانی خندان و رخساری شاداب دارد .

بیت ۲ : هر چند پادشاهان خوش گفتار « شیرین دهن » و نغزگو « شیرین دهن » هستند و گفته آنها پادشاه گفتارهاست « کلام الملوك ملوك الكلام » ، لیکن ، آن کسی که از آن سخن می گویم هم چنانکه حضرت سلیمان در قدرت و شوکت و کمال و درایت سرآمد همه پادشاهان بود و در سخنوری و شیرین گفتاری آنچنان بود که زبان همه وحوش و طیور را میدانست ، این پادشاه نیز در واقع میان همه سران و پادشاهان زمان ، چون حضرت سلیمان است . و او را باید سلیمان زمانه دانست ، زیرا نگین و انگشتری سلطنت و فرمانروائی را خداوند حق او دانسته و باو عطا و عنایت کرده و این انگشتری اینک با اوست، [در ، اینجا بطور استعاره اشاره است به داستان دیو و حضرت سلیمان که در ص ۴۴۹-۵۰۸ آورده ایم و می خواهد بخواننده القا کند که اگر دیو بخواد این انگشتری و نگین را بر بایسدکاری عبث و بیهوده کرده و خود را مانند صخر جنی که انگشتر حضرت سلیمان را دزدید و در پرتو آن نگین چند روزی سلطنت کرد سرانجام خداوند حضرت سلیمان را بار دیگر بخشود و بر سلطنت رسانده و دیور باینده نگین منکوب و مغلوب و زندانی شد و به بدبختی ابدی دچار گردید ، با توجه باین اشاره درمی یابیم که منظور و مقصود از دیو در این هنگام کسی جز شاه محمود نمیتواند باشد که طمع در سلطنت شاه شجاع کرده است و چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید خواجه حافظ شاه محمود

را اهریمن و دیو و زاغ و زغن خوانده است و بنابراین بموجب همین بیت نیز میتوانیم دریافت که غزل در هنگام آغاز جنگ میان دو برادر و ناظر بر این احوال سروده شده و پادشاهی که در غزل مورد ستایش قرار گرفته شاه شجاع است [.

بیت ۳ : خال سیاهی « مشکین » که مانند نافه آهو خوش عطر و بوست « مشکین » و بر آن رخسار برنگ گندم « گندمگون » نقش بسته ، نشانه ایست بارز و روشن و فاش کننده رازی که چرا و چه شد که راه آدم خاکی را با آن در بهشت زدند ! ؟

خال سیاه او که مانند دانه گندمی است بر رخسار گندم گون او یادآور این واقعه است که چطور شد و چه رازی بود تا آدم و حوا را در بهشت فریب داد و با اینکه او را از خوردن آن دانه منع کرده بودند سرانجام از آن خورد و به همین علت او را از بهشت راندند و به زمین پرمصائب و رنج و عذاب تبعید کردند ، [این استعاره برای آنست که من غیرمستقیم بگویم ، دانه خال تو از زیبایی و هوس انگیزی و سوسه آمیز است و وسوسه کار شیطان است و این شیطان بود که آدم را وسوسه کرد تا از دانه ممنوع خورد و سرانجام از بهشت رانده شد] میفرماید پیش از دیدن این خال در شگفت بودم که چطور ممکن است آدم ، با دیدن دانه گندم و سوسه شود و شیطان فریبش بدهد و از راه بدر رود ؟ ! ولی پس از اینکه این دانه خال سیاه را دیدم دانستم که ممکن است آدمی با همه بینش و شعورش حتی بدانه خال و گندمی هم وسوسه شود و از راه بدر رود ، همانکه دانه خال سیاه تو مرا وسوسه کرده و به عشق تو پای بند ساخته و در دام انداخته است . « رهن بمعنی ۱- ما به صد خرمن پندار ز ره چون نرویم که ره آدم خاکی به یکی دانه زدند

دزد و قطاع الطريق است و در اینجا بمعنی کسی است که آدمی را از راه راست منحرف می کند و او را براههای ناصواب می کشاند در افسانه های کهن موجود عجیب الخلقه ای تصور می شد که او را غول می گفتند . این نام عربی است و فرهنگ ها آنرا چنین توجیه و تفسیر می کنند ، (نوعی از جن او دیو است که در شعاب کوه ها و جاهای دور از آبادانی می باشند و بهر شکل که می خواهند برمی آیند و مردم را از راه می برند) خواجه حافظ^۲ راه زدن و راهزن را در آثارش بکرات بکار گرفته و منظور او از راه بدر بردن ، فریب دادن و از راه راست به راه به راه کژ رهنما شدن است از جمله :

راهم ، شراب لعل زد ، ای میر عاشقان خون مرا به چاه زنخدان یار بخش
و
راه دل عشاق زد آن چشم خماری پیداست از این شیوه که مست است شرابت
و
راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد رخت ما هندوی آن سرو سهی بالا برد
و
هرکجا بود دلی چشم تو، برد از راهش نه دل خسته بیمار مرا تنها ببرد
و
راهم مزین بوصف زلال خضر ، که من از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
و
راه عشق ارچه کمین گاه کماندارانست هرکه دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
و
رهزن دهر نخفته است مشوایم از او اگر امروز نبرده است که فردا ببرد
پس قصد خواجه حافظ اینست که : دانه خال تو بر رخسار

۱- برهان قاطع ۲- راه زدن در موسیقی نیز معانی خاص دارد که

در جای خود و در صفحات گذشته شرح آنرا آورده ایم.

گندم گونت که چون دانه گندمی است مرا هم از بهشت تجرد و بی غمی
 که دل بکسی نداده و آزاد می زیستم به جهنم فراق و هجر دچار
 ساخت، پای بند تو شدم و فریب دانه خال تو را خوردم و از راه بدر
 رفتم، دانه خال تو مانند دانه گندم که آدم را از بهشت راند، مرا هم فریب
 داد و از بهشت آزادی و بی غمی به خاکدان هجر و الم تبعید کرد، اینک،
 این راز بر من مکتوف گشت که چرا آدم به دانه گندمی بهشت را فروخت؟!
 بیت ۴: با چه کسی میتوان این سخن پنهان و پوشیده را «نکته»
 که اسراری در آن نهان است «نکته» فاش کرد و گفت آن دلبر جفاکار
 و بی رحم و سخت دل «سنگین دل» مرا از هجرانش کشت و با اینکه
 میداند دم حیات بخش او چون دم حضرت عیسی زنده کننده مردگان
 است و این چنین خاصیت در نفس او هست که اگر بمن برسد بار دیگر
 زنده خواهم شد و اگر مرا از دیدارش محروم کند بخاک خواهم رفت .
 با اینهمه مرا ترك کرد و مرا به مرگ دچار ساخت

[منظور اینکه : او میداند در هجرانش چه می کشم و ازدوریش
 مانند جسم بی روح و جان شده ام و آگاه است که تنها با برخورداری
 از دیدارش زنده خواهم بود، با اینهمه بمن رحم نمی کند و قصد دارد
 به سفر برود] .

بیت ۵: آن کسی که دل مرا ربوده ، و در اختیار خودش گرفته
 است «دلبر» قصد دارد سفر کند ، شما را ای دوستان و نزدیکان او،
 بخداوند سوگند میدهم [که مگذارید برود] و بمن بگوئید که چاره
 من چیست؟ و چه بایدم کرد؟! قلبم از عشق و محبت اوریش و پریش است
 «مجروح» و داروی این ریش «مرهم» نیز پیش اوست ، اگر او برود چون

دردم را نیز با خود خواهد برد من از بی‌دارویی و رنج و شکنجه‌این
زخم و درد خواهم مرد . حیات و جان و زندگی من بسته به وجود
اوست که خودش درمان‌کننده دردم است . دوری او مرگ مرا در پی
خواهد داشت .

بیت ۶ : او کسی است که هم زیباروی است و هم هنرمند و با
کمال ، عصمت و تقوی دارد ، سیرت و صورت او هردو زیباست ، و
بنابراین و ناگزیر « لاجرم » اراده بلند « همت »^۱ و دعای خیر « همت »
فرشتگان و کروبیان عالم قدس « پاکان - خطه اول »^۲ و ابدال و اوتاد
و درویشان و پاکبازان « خطه دوم - جهان خاکی » همراه اوست و
او را در این سفر مدد و یاری خواهند کرد تا به آرزویش برسد و
خواسته‌اش برآورده شود .

[چنانکه ملاحظه میشود این بیت نیز مشعر بر اینست: یاری که
عزم سفر کرده، سفرش باید برای انجام کاری فوق‌العاده و یا بامخاطراتی
همراه باشد که همت پاکان دو عالم بدرقه راه او شود، ما بدلائلی که
گفتیم این شیرین دهان و پادشاه و سلیمان زمان را که عزم سفر کرده

۱- در باره همت در زیرنویس ص ۶۶۹ شرحی آورده‌ایم و حافظ از آن
بمعنی منش نیک هم اراده معنی می‌کند و هم بمعنی کمک نیروی معنوی و روحانی
که بکمک آدمی می‌شتابد تا بر اهریمن غلبه کند . حافظ خودش را از صاحب-
همتان خوانده و بارها باین نکته اشاره کرده از جمله در بیت زیر با صراحت
میفرماید :

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه که زیارت‌گه رندان جهان خواهد بود
۲- پاکان دو عالم مقصود پاکان دو خطه اول و دوم است . ، پاکان
خطه اول کنایه از ملائکه و فرشتگان و کروبیان و حاملان عرش معلی هستند
« برهان » و پاکان خطه دوم پارسایان و رندان و عاشقان و اوتاد و ابدالند .

شاه شجاع دانسته‌ایم و سفر او را هم برای جنگ با شاه محمود شناخته‌ایم و اینست که خواجه حافظ دعای خیر « همت » بدرقه راهش می‌کند و او را امیدوار می‌سازد که در جنگ پیروز خواهد شد و از آنجا که نیک‌سرشت و با تقوی است و زیبایی معنوی و صوری دارد دعای خیر و نفس‌گرم پاکان و پاکبازان او را همراه و یار و مددکار است [

بیت ۷:] معتقد در این بیت بر دو وجه آمده است ، یکی بدین معنی که : حافظ از آن کسان است که به حقایق ماوراءالطبیعه و نیروی لایزال خداوند و انفاس سحرخیزان و پاکبازان و رندان و عاشقان اعتقاد دارد و معنی دیگر آنکه : حافظ از کسانی است که بتو و پاکی و خوبی و نیکی و حقانیت تو معتقد است [

ای پادشاه حافظ از گروه مؤمنان و پاک‌اندیشان و کسانی است که به خداوند مهربان عشق می‌ورزد و باو اعتقاد پاک دارد و در ایمانش راسخ و پایدار است و بتو نیز عقیده دارد که مردی نیک‌سرشتی و بنابراین حافظ را عزیز و محترم بدار و بدان که ، روان «ارواح» بزرگان و پاکبازان و رندان بسیار عزیز «مکرم» با او مهربان و شفیق و باو بخشنده «مکرم» و مکرمت «بخشایش»^۱ کننده هستند و آنچه او بخواهد از همت و مدد این روانهای پاک می‌تواند دریافت کند و باومی بخشند. پس، او را عزیز بدان زیرا می‌تواند از آن روانهای «روح» بسیار گرامی «مکرم»^۲ و بزرگوار برای پیشرفت کار تو مدد و یاری بخواهد .

-
- ۱- بخشایش را بمعنی از جرم و گناه و از کشتن کسی در گذشتن و رحم و شفقت کردن و هم بمعنی بخشودن و کرامت کردن آورده‌اند.
 - ۲- مکرم با ضم و رای مهمله یعنی بخشش کننده و به ضم میم و کاف و تشدید رای مفتوح یعنی گرامی شده و بزرگ داشته شده .

۱ یارب سببی ساز که یارم به سلامت
 ۲ خاک ره آن یار سفر کرده بیارید
 ۳ فریاد که از شش جهتم راه به بستند
 ۴ امروز که در دست توام مرحمتی کن
 ۵ ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
 ۶ درویش مکن ناله ز شمشیر احبا
 ۷ در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
 ۸ حاشا که من از جور و جفای تو بنالم
 ۹ کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ
 باز آید و برهاندم از چنگ ملامت
 تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
 آن خال و خط و زلف ورخ و عارض و قامت
 فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت
 ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
 کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
 بر می شکند گوشه محراب امانت
 بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت
 پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

بیت ۱ : خداوندا ، وسیله ای ساز کن که دوست من ، باردیگر به
 تندرستی از سفری که رفته ، باز گردد و مرا از زندان «بند» و زنجیر «بند»
 غم و اندوه و محنت «بند» و اینکه چرا قدر وصال او را ندانستم
 رها کنم بخشد

[مطلع غزل شاهد و سند است بر اینکه غزل را خواجه حافظ
 برای کسی سروده که در شهر دیگری است و کلمه باز آید دال بر این
 امر است زیرا باز آمدن در زبان فارسی بمعنی بار دیگر باز گشتن و
 دوباره آمدن است ، بنا بر این نشانی غزل برای کسی سروده شده که در
 شهر و دیاری که شاعر اقامت داشته نبوده و شاعر بدین بیان آرزوی
 باز گشتنش را کرده است] .

بیت ۲ : خاک پای آن یار سفر کرده را برایم بعنوان کحل البصر^۱
 بیاورید تا چشمانم را که در اثر گریستن در هجر یار سفر کرده کور و
 نابینا و تاریک شده است ، روشنائی بخشد ، و پس از اینکه چشمانم

۱- کحل البصر یعنی سرمه چشم که برای روشنی به چشم می کشند .

روشنائی خودش را باز یافت ، عکس روی او در دیده روشنم منعکس گردد و با این طریق او در دید گانم نشیند] و با این استعاره میفرماید که بار دیگر او را به بینم قصد از « در دیده روشن کنمش جای اقامت » یعنی او در برابرم باشد تا عکس رخ او در مردمك چشمم منعکس شود و در واقع او بدین طریق در دید گانم منزل کند .

یادآوری

چون شرح و تفصیل صنایع بدیعی و توضیح چگونگی فصاحت و بلاغت و هنرهای دیگری را که خواجه حافظ در آثارش بکار برده ارتباطی با هدف و منظوری که در این جلد از کتاب حافظ خراباتی تعقیب میشود ندارد به همین لحاظ از توضیح و توجیه این گونه هنرها که در غزلها بکار رفته پرهیز شده است لیکن در بعضی موارد شاذ و نادر به مقتضای موقع و مقام اشاره ای را ضروری دانسته است از جمله در این بیت باید توجه داشت که خواجه حافظ « بیارید » را که مخفف بیاورید است بکار برده و این روشنگر این حقیقت است که خواجه حافظ کوشیده تا در آثارش زبان محاوره مردم فارس را در قرن هشتم بکار ببرد و از تصنع و باصطلاح لفظ قلم بپرهیزد .

بیت ۳ : دادخواهی می کنم و از مردم کمک می طلبم « فریاد »^۱
برای آنکه مرا از این بن بست نجاتم بدهند ، من در دام عشق و محبت و جذب و کشش او از شش طرف محاصره و احاطه شده ام و راه گریز ندارم ، از يك طرف خال زیبای او و از طرف دیگر خط عذار

۱- فریاد بمعنی آواز بلند که مظلومان کنند و دلخراش و دردآلود و عالم سوز از تشبیهات آنست. بهار عجم .

و هم خط زیبایش ، و از جهتی زلف و رخسار و سیما و قامت رسایش ،
راه را بر من بسته اند .

[در غزلهای گذشته بکرات گفته و نشان داده ایم که از مشخصات
چهره شاه شجاع که مورد ستایش و وصف خواجه حافظ قرار گرفته یکی
خال سیاه و دیگری خط عذار و تازه رسته او و قامت رسا و دهان زیبایش
است و ما همه این نشانی ها را در این بیت جمع می بینیم ، درباره خال
او در غزل گذشته شرح کافی دادیم و اضافه می کنیم که در بیت زیر با
نام مستعار از شاه شجاع و خال هندوی او یاد کرده است .

راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد رخت ما هندوی آن سرو سهی بالا برد
بیت ۴ : حال که در دسترس تو هستم و زنده ام بمن لطف و
عنایتی کن زیرا فردا که بمیرم و خاک شوم تأسف و تأثر بر مرگم چه
سودی خواهد داشت ، فردا پس از مرگم چه سودی دارد اگر از رفتار
بی رحمانه ات بمن پشیمان شوی و اشک ندامت بباری ! [برای آنکه
زنده بمانم و از فراق و هجران نمیرم عنایتی کن و هر چه زودتر
بازگرد] .

بیت ۵ : ای آن کسی که درباره عشق فقط با الفاظ و کلمات آشنائی
داری و اظهار اطلاع می کنی « دم زنی » و دعوی « دم زنی » از عشق
می کنی ، آنهم به سخن و گفتار نه با عمل و کردار ، بنابراین تو از
مذهب عشق هیچ آگاهی نداری و مرا با کسی که بی خبر است کاری
نیست و اینست که با تو حرفی ندارم که بگویم زیرا تو از سخنانم
چیزی دستگیرت نخواهد شد و چون با عشق بیگانه و از حقیقت آن
بی خبری ناچارم بتو بگویم : تو را به خیر و ما را سلامت ، مرا با

تو جنگ و نزاعی نیست چه نیکوتر «خیر» که ما را به تندرستی بگذاری و بگذری . [باید توجه داشت که این تعریض به صوفی زاهد است که همه جا از مکتب عشق و نظر بازی و رندی حافظ تنقید میکرده و ما او را در غزلهای گذشته باز شناسانیده ایم، در این جا نیز خواجه حافظ موقع را مقتضی و مغتنم شمرده و باو میفرماید : تو که دم از محبت به شاه شجاع می زدی حال معلوم شد که گفته های همه زبانی و بیانی است ، نه عمقی و علقه ای و قلبی ، زیرا از سفر شاه برای جنگ، تو را هیچ تأثر و تأسفی دست نداده است و گوئی اتفاقی نیفتاده و با این تدبیر به شاه شجاع نیز تفهیم کرده است که این مرد ظاهر ساز، محبت و دوستی اش ظاهری است]

بیت ۶ : [پس از تعریض به زاهد ، در این بیت روی سخن با خودش است و خودش را در برابر صوفی، درویش می خواند و میفرماید :]

ای درویش از زخم شمشیر دوستان که به دوستی بر تو وارد می کنند ناله و شیون سر مرده « زخم فراق » برای آنکه ، کسانی که معشوق میشوند ، عاشقان را حق خود می دانند که بکشند ، و تازه بخاطر اینکه بآنها چنین لطفی کرده و به شمشیر عشق و محبت خود آنان را بقتل آورده اند ، از ایشان تا وان « غرامت » و خسارت هم می خواهند بنابراین عاشق واقعی کسی است که از تیغ معشوق ننالد و آنرا بجان و دل بخرد، این همان گفته شیخ سعدی است که میفرماید :

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

بیت ۷ ، [بیت پنجم و ششم و این بیت در تعریض به صوفی و زاهد است و خواجه حافظ در اینجا نظراتش را درباره آنها عیان و بیان میکند، در این بیت از صوفی با استعاره یاد شده و آن در زیر نام خر قه است زیرا

خرقه شعار و دثار صوفیان است [میفرماید :

ای صوفی ظاهر ساز و حقه باز که اعمال و افعالت همه ظاهر سازی
و بی بنیاد است ، سخن از عشقتان فقط و فقط زبانی و بیانی است نه از
روی ایمان و اعتقاد ، شما خود را به کلمات دلخوش کرده و مشتی
مصطلحات از بردارید و بکار می برید ، از عمل در شما نشانی نیست . بیائید
در برابر عارفان و آموزندگان مراحل و مراتب عشق و رندی ، یعنی
ساقی ، خرقه تزویر و ریاتان را بسوزانید و نابود کنید و بدین وسیله
از اعمال ناصوابی که کرده و راه کژی که رفته اید استغفار و توبه کنید .
شما در برابر ابروان ساقی که سقایت کننده عارفان است و ایشان
از پرتو تعالیم او به مستی و نشأت و وحدت دست می یابند و جرعه نوش
میشوند ، خودتان را با آتش بکشید و بدانید که خم و قوس ابروان این
آموزگاران بایک اشارت و حرکت ، آن توان و نیرو را دارد که شما را
در حالیکه در برابر محراب مسجد ، به امامت قیام کرده و ایستاده اید بآن
شکست وارد آورد ، و شما را رسوا سازد [منظور اینکه : عارفان با
تجلیات عارفانه دکان شما را که عوام فریبی است دچار ورشکستگی
می کنند و کاسه و کوزه بساط زهد فروشی تان را درهم می شکنند و
ریاست «امامت» شما را واژگون می کنند

بیت ۸ : پناه بر خدا « حاشا » ممکن نیست^۱ « حاشا » که من
از ستم و زحمتی که بمناسبت محبت به تو بر من وارد می آید ناله سر
دهم و شکایتی بکنم ، زیرا ، ستم و زحمت « بیداد » نیکو کاران « لطیفان »
سراسر ش تازگی و بخشندگی دارد .

بیت ۹ : حافظ سخن تازه « حدیث » از زلفان تو که بلند و دراز

۱ - بجای بعید است که همان حاشا باشد

هستند و داستان عشقت را که از درازی و بلندی چون زلفان تو هستند
و چون زنجیر « سلسله » بردست و پای او پیچیده و او را به بند کشیده
کوتاه نخواهد کرد زیرا این رشته « سلسله » و این زنجیر بهم پیوسته
« سلسله » تا روز رستاخیز گفتگویش هست و بریده نخواهد شد ، عشق
و محبت تو که او را به بند « سلسله » کشیده تا روز رستاخیز « قیامت »
که از خواب مرگ بر خواهد خاست هم چنان بر دست و پای او چون
زنجیری « سلسله » بسته است و مرگ هم نمیتواند این زنجیر را بگسلد
و مانع از پیوستگی او با تو بشود .

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
 نا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
 کشته چاه ز نذندان تسوام کار هر طرف
 نه سوار من که مه آئینه دار روی اوست
 تاب خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو
 من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می
 اندر آن ساعت که بر پشت صبا بنسند زین
 آنکه ناوک بردل من زیر چشمی می زند
 آب حیوانش ز منتقار بلاغت می چکد

یارب این تائیر دولت از کدامین کوکب است
 هر دلی در حلقه ای در ذکر یارب یارب است
 صد هزارش گردن جان زیر طوق غیب است
 تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است
 در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است
 زاهدان معذور داریم که اینم مذهب است
 با سلیمان چون برانم من ، که مورم مرکب است
 قوت جان حافظش در خنده زیر لب است
 زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشرب است

بیت ۱ : [شب قدر شبی است که در آن شب گرامی قرآن مجید
 بر پیغمبر اکرم «صعلم» نازل شده است و شرف و عزت این شب در سوره
 قدر چنین آمده است :

« انا انزلنا فی لیلة القدر ، ما ادریک مالیلة القدر ، لیلة القدر خیر
 من الف شهر ، تنزل الملائكة و الروح ، فیها باذن ربهم من کل امر ، سلام
 هی حتی مطلع الفجر » و معنی و مفهوم اینکه :

« همانا ما فرستادیم قرآن را در شب قدر ، و چه چیز دانا کرد
 تو را که چیست شب قدر ، شب قدر بهتر است از هزار ماه ، نازل میشوند
 فرشتگان و روح در آن شب بحکم پروردگارشان ، از برای سلامت است
 آن شب تا طلوع صبح »

لیلة القدر را اکثر اهل معنی شب ۲۷ ماه رمضان میدانند و معتقدند

۱ - ق . عکس !

که عبادت در آن شب برابر است با هزار ماه ، و اما اطلاع از معنی اهل خلوت هم پیش از شرح بیت بجاست . در اصطلاح صوفیه خلوت دو نیمروز است که گوشه عزلت می نشینند و به عبادت برای انجام و برآورده شدن حاجت می پردازند .

بطوریکه در معنی آیه مبارکه آمده ، شب قدر برای سلامت است تا طلوع فجر ، و با اشاره خواجه حافظ به شب قدر در می یابیم که غزل ارتباطی با تأمین سلامت و بجای آوردن حاجت و خواسته برای کسی دارد و منظور اینست که شبی را گوشه نشینان «اهل خلوت» و صاحبان عزلت، مانند شب قدر به عبادت پرداخته اند تا برای سلامت شخص مورد نظر دعا کنند و از درگاه خداوند بخواهند که او را سالم و تندست بدارد و حاجت و نیازش را بر آورد ، با توجه بآنچه گفتیم در این بیت میفرماید : [

بیت ۱ : آن شب^۱ عزیز «شب قدر» که خداوند آن را شبی عزیز، و شب برآورده شدن نیازها و خواسته ها خوانده است ، و در چنین شبی است که کسانی عزلت می گزینند و برای انجام حاجت ها به خلوت و تنهایی مینشینند و عبادت می کنند، امشب هم ما خلوت گزیده ایم تا حاجتی را برآوریم و برای تندرستی او دعا کنیم ، خداوند ، ظفر «دولت» و اقبال «دولت» و پیروزی «دولت» در اثر طالع کدامیک از ستارگان است که ما آنرا برای پیروزی و موفقیت او از تو بخواهیم ؟

بیت ۲ : از آن جهت به خلوت نشسته ایم تا دست کسانی که لایق و شایسته و سزاوار «ناسزایان» نیستند بزلفان تو نرسد. [منظور : برای آنکه مردم

۱ - به اعتبار این گفته حافظ

شب قدری چنین عزیز و هریف باتو تا روز خفتم هوس است

نالایق و مخالفان تو « ناسزایان » که درخور سلطنت و فرمانروائی نیستند بر تو چیره و پیروز نشوند [دل هر يك از عارفان و خواستاران تو ، در این شب در هر يك از حلقه‌های ذکر، ذکر یارب یارب، خدایا خدایارا گرفته است . و از خداوند میخواهند که این آرزو برآورده شود و تو در جنگ تندرست بهمانی و چشم زخم بتو نرسد . و دشمنان نالایق و مدعیان سلطنت که شایستگی ندارند بر تو چیره نشوند و تو ظفر «دولت» بیایی و پیروز شوی و حاجت برآورده شود [دایره‌ای از مردم را که بدور هم نشینند حلقه گویند و مجازاً به معنی مجلس و محفل بکار میرود، ولی حلقه ذکر بدین معنی است که: عارفان در هنگام ذکر گرفتن، دایره وار می‌نشینند و مراد را در میان می‌گیرند و به تبعیت از مراد ذکر را تکرار می‌کنند و کم کم به حال وجد فرو می‌روند، و با اصطلاح به حالت^۱ فرو می‌روند و پس از اینکه بحالت رفتند و بیخودی ایشان را فراگرفت، معتقدند آنچه را در آن حالت بخواهند برآورده میشود، حلقه ذکر را از نیمه شب تا طلوع فجر دایره می‌کنند؟ بنا باین اشاره خواجه حافظ میفرماید: ما برای آنکه تو تندرست از جنگ باز گردی و ظفر یابی امشب در حلقه ذکر هستیم در ص ۲۱۰ درباره حلقه ذکر سخن گفته‌ایم] .

بیت ۳: [یکی دیگر از ممیزات شاخص چهره شاه شجاع چاه زرخدان اوست، زرخدان حالتی داشته که گود می‌نشسته و این فرورفتگی در چاه زرخ و یا گونه‌ها را در گذشته بسیار می‌پسندیده و آنرا از زیباییهای چهره می‌دانسته‌اند و بآن گوی زرخ و یا گوی گونه هم می‌گفته‌اند زیرا این گودی که بمناسبت گردی بآن گوی هم گفته می‌شد در گونه‌های بعضی بسیار زیبا جلوه میکرده خواجه حافظ بکرات در غزلهایی که برای شاه شجاع

۱- رهی زن که صوفی به حالت رود به مستی و شوقش حواله رود

سروده و یا او را ستوده از چاه زنخدانش نیز یاد کرده است که در غزل‌های آینده این موارد را یکایک بازگو خواهیم کرد و این نیز همچون خال هندو نشانی است برای شناسائی شخصیتی که خواجه حافظ او را ستوده است [میفرماید :

منهم از دل‌باختگان و جان‌سپاران چاه زنخدان تو هستم و در آن چاه افتاده‌ام، چاه زنخدانی که از هر طرف گردن جان‌هائی که بآن دل بسته است زیر طوق گلو^۱ آنرا احاطه کرده‌اند [منظور از این اشاره یعنی «صدهزارش گردن جان زیر طوق غبغب است» اینست که آن حلقه‌های غبغب و گلوی تو ، حلقه‌های گردنی است که در راه جان‌سپاری بتو خودشان را آنجا آویخته‌اند] و هزاران جان سپار حلقه بندگی تو را بگردن افکنده‌اند

بیت ۴ : [شهنسوار را حافظ در همه جا بجای ابوالفوارس بکار می برد و چنانکه در ص ۷۵۹ - ۷۶۱ و ۱۱۰۰ گفته‌ایم ابوالفوارس لقب شاه‌شجاع است و خواجه حافظ این ابتکار را بکار برده که هر جا نمیتواند از این لقب استفاده کند، شهنسوار را مورد استفاده قرار میدهد و چون این نام فارسی و خوش‌آهنگ است در غزل دل‌نشین‌تر میشود .] میفرماید :

این پادشاه و سوارکاری که در سواری سرآمد همه سوارکاران

« شهنسوار » است، ماه‌بان زیبایی ، وظیفه آئینه‌داری^۲ او را بر عهده گرفته و برای آنکه این شهنسوار زیبای من ، چهره خودش را به بیند او آئینه‌ای در برابر صورتش می‌گیرد [در واقع خواجه حافظ با این بیان

۱- غبغب به گوشت‌هائی میگویند که در زیر زنج آویخته‌است و آنرا طوق گلو هم میگویند .

۲- آئینه‌داری مانند جامه‌داری در گذشته شغلی بوده است و آئینه‌دار وظیفه داشته است که در برابر پادشاهان و بزرگان و یا متمکنان آئینه نگاه دارد تا چهره خود را برای آرایش و پیرایش در آن بنگرند .

میفرماید که ماه آسمان انعکاسی است از چهره زیبای شهسوار من ، در آئینه آسمان، و ماهی که اینهمه در وصف زیبایی او سخن میگویند، چهره ماهوش شهسوار من است]

این ماهروی چنان بالابلند و چنان قدر و مرتبه والائی دارد که مرکبش نعلش را بر تاجهای نورانی خورشید بلند اقبال « اختر » می-گذارد، و خورشید با آن جاه و مقام و زیبایی ، در واقع خاك راه اوست، در اینجا ایهامی نیز هست و آن نعل و تاج خورشید است ، نعل اسب درست بمانند هلال ماه است و بنابر این میفرماید: هلال این ماه بر تارك خورشید بخت و اقبال پی سپر است.

بیت ۵ : روشنائی «تاب» و گرمی «تاب» عرق را بر رخساره اش نظاره کن، که آفتاب باشتاب « گرم رو » در آرزوی « هوا » آن خوی «عرق» تا زمانیکه روز است و آفتاب می تابد، او می شتابد، و در تب و تاب است [کنایه ایست از اینکه : او در حرکت و رفتار بسیار چالاک است و در سواری تیز دست و در این تیز رفتاری و گرم روی رخسارش عرق عرق میشود و عرق می ریزد، و این دانه های عرق آنچنان زیباست که در روشنائی مانند خورشید است و خورشید خود فریفته این روشنائی «تاب» اوشده گرچه خود خورشید منبع نور است - و با اینکه خورشید گرما خیز است و تند رونده ، با این همه برای دیدن این عرق ها، در پی-تابی است و در حسرت و آرزوی این دانه های روشن «تاب» تب می کند. [در قزوینی عکس خوی است ولی با توجه باینکه تاب با قرینه مرادف تب می آید و تب هم قافیه است صحیح تر بنظر میرسد]

بیت ۶ : [تعریض به صوفیان و زاهدان قشری است] من هیچگاه

ترك و توبه نوشیدن جام می را که لعل گون است و مانند لبهای لعلی اوست نمی کنم ، لبهای لعل او مرا به هوس نوشیدن شراب می اندازد و من نمیتوانم ترك آنها را بگویم زیرا آئین من عشق بازی است و در این آئین، دل باختن به زیبایی ها از فرایض است و مستی از شوق و حال اساس کار است ، پس ای زاهد بی خبر از عالم عشق، عذر مرا به پذیر که چنین کاری از من ساخته نیست و من نمیتوانم خلاف آئین و طریقتم رفتار کنم . کارم بوسیدن لب لعل است و بیاد لب لعل گون شاه بر لبهای جام می لعل گون بوسه زدن

بوسیدن لب یار اول زد دست مگذار کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن بیت ۷: آنگاه، وزمانیکه ، برای سوار شدن ، این پادشاه بر پشت زین اسب تیز رو که چون باد صبا^۱ تیز تک است و طرفه العین سیر زمان و مکان می کند، جا می گیرد و قصد حرکت و مسافرت دارد . من با این پادشاه « سلیمان » چگونه میتوانم همراهی و هم آوردی کنم در حالیکه مرکب من از ناتوانیم باید مور ضعیف باشد ! و بنا بر این همراهی مور و تیز تک با دصبا با هم جور نمی آید [باید توجه داشت که خواجه حافظ با این بیان و آوردن مور در پیشگاه حضرت سلیمان زمان، در واقع بمقام عذرخواهی و پوزش برآمده که چون ناتوان و ضعیف است و نمیتواند در چابك سواری با پادشاه شهسوار هم رکابی کند، از این نظر به همراه او عازم سفر نشده و گرنه نهایت شوق و اشتیاق را داشته که با پادشاه براند و هرجا او میرود همراه باشد و از درد فراق برهد .] ضمناً اشاره است بدستان مور و سلیمان که در صفحات آینده به تفصیل آنرا آورده ایم

۱ - هیچ استیعامدی ندارد که نام اسب خاصه و محبوب شاه شجاع ضمناً « صبا » هم بوده است زیرا بیشتر پادشاهان و بزرگان برای اسب های خاصه و ممتاز خود نام هایی می گذاشته اند.

بیت ۸: آن کسی که محرمانه و پنهانی «زیرچشمی» وبدون اینکه کسی متوجه شود وبه بیند و باکم توجهی «زیرچشمی» تیر مژگانهایش را بردل حافظ می‌نشانند و او را صید می‌کند ، همان کسی است که نیرو و توان و خوراك و داروی جان حافظ را در تبسم‌ها و خنده‌های آهسته و محرمانه و مخصوصش پنهان دارد . و همین تبسم‌ها و خنده‌هاست که حافظ را جان و حیات می بخشد و از زخم دل‌دوز تیرچشمان و مژگان‌هایش زنده نگاه میدارد.

بیت ۹: [در افسانه‌های باستان آمده است که زاغ «کلاغ سیاه» به چشمه حیات وزندگی «آب حیوان» دست یافت واز آن با منقارش جرعه‌ای نوشید وبرای همین است که دیگر نه آب می‌خورد و نه مرگ دارد. و این افسانه از آن جهت است که کلاغ سیاه عمری طولانی دارد و چون کسی شاهد مرگ طبیعی این پرنده نبوده چنین پنداری برای عوام دست داده و از آنجا که قدرت فوق‌العاده در برابر تشنگی دارد و میتواند در بیابانهای بی‌آب و علف تا مدتی بزندگی ادامه دهد آن داستان را پرورده‌اند خواهجه حافظ با توجه باین داستان قلمش را که سر آن بمانند منقاراست و چون در مرکب فرو رود سیاه و زاغ میگردد ، آنرا بنوك زاغ تشبیه کرده که از چشمه حیات وزندگی یعنی مرکب، «سیاهی» می‌نوشد و آثار جاودانی از آن تراوش می‌کند اینست که میفرماید: [كلک من مانند نوك زاغ از چشمه آب زندگی نوشیده از منقارش آثاری مانند قطرات آب حیوان تراوش می‌کند که در نهایت کمال «بلاغت»^۱ است.

۱- بلاغت، بمعنی جوان شدن و رسیدن بمرتبّه و منتهی کمال در ایراد

[باتوجه به معنی و مفهوم بلاغت که خواجه حافظ در این بیت
بکار برده درمی یابیم که این غزل و غزلهای دیگر را خواجه حافظ
به تصریح خودش با بلاغت سروده یعنی در نهایت کمال و بارعایت
موقعیت و به مقتضای مقام بدین معنی که:

ممدوح در هر حال و موقعیت و مقامی که بوده است به -
مقتضای آن حال و آن احوال غزل را سروده و بنا بر این تردید
نیست که غزلهای خواجه حافظ هر يك ناظر است بر حالی و
احوالی در موقعیت و مقتضای مقامی ، چنانکه گفته ایم غزل
مورد شرح را نیز باتوجه به موقعیت و مقتضای حال که هنگام
عزیمت شاه به سفر جنگ بوده است سروده.

خواجه حافظ همین توصیف را در ستایش از قلم و بیان و شعر و بلاغت
شاه شجاع نیز در غزل به مطلع:

ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو رتبت تاج و نگین از گوهر و الای تو
چنین آورده و میفرماید:

آب حیوانش ز مقدار بلاغت می چکد طوطی خوش لهجه یعنی کلك شكر خای تو
و شاهد صادق بر نظرات شارح نیز میتواند همین مورد باشد و
تأکیدکننده آنست که مخاطب در غزلی که بشرح آن پرداخته ایم شاه

→

کلام بارعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت
است ، چرا که فصاحت جزء بلاغت است ، فصاحت فقط را ، بلاغت شرط نیست
مناظر الانشاء می نویسد : بلاغت مطابق بودن کلام است بر مقتضای مقام را یعنی
لایق حال مخاطب ، تناسب مقام کلام کنند و همچنین خالص بودن کلام از ضعف
تألیف است .

شجاع است و مطالب مطروحہ در آن نیز مربوط باین پادشاه است] چشم بد از روی تو دور» بنامیزد» وتبارك الله که واقعاً این قلم من ، چه آشامیدنی «مشرب» شایسته و والائی «عالی» برای خودش برگزیده و چه طریق و آئین «مشرب» بالائی دارد که آن ستایش ازممدوحی چون شاه شجاع است و اینست که آثارش جاودانی است .

۱ ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالی است حال هجران تو چه دانی، که چه مشکل حالی است
 ۲ مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالی است
 ۳ می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالی است
 ۴ ای که انگشت نمائی به کرم در همه شهر وه که در کار غریبان هجبت اهلالی است
 ۵ بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالی است
 ۶ وعده دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالسی است
 ۷ کوه اندوه فراق به چه حیلت بکشد حافظ خسته که از ناله تنش چون نالی است

بزعم این بنده شارح، غزل مورد بحث را خواجه حافظ پس از خروج شاه شجاع برای جنگ با شاه محمود از شیراز بطرف اصفهان در اوائل سال ۷۶۵ سروده است و آن را باید ناظر بر این واقعه دانست
 بیت ۱: ماهروی من در این هفته که يك هفته از آن میگذرد، از شهر بیرون رفته و این مدت کوتاه که در هجران او گذشته به چشمم يك سال نمود داشته است، دوران و زمان «حال» دوری و مفارقت و رنجی که از آن بر هجران کشیده وارد می آید، چنان گران و رنجزاست که تا کسی بآن درد دچار و گرفتار نشده باشد نمیتواند درك کند، تونیز که گرفتار چنین دردی نشده ای چه میدانی که چه زمان دیرپا و چه دوران سخت و طاقت فرسائی است.

بیت ۲: مردمك چشمم از تازگی و شادابی «لطف» رخساره او که مانند آینه شفاف و صاف و درخشان بود عکس خودش را که در چهره او منعکس شده بود دید و پنداشت «گمان» که بر صورت او خال مشکینش را می بیند [این نشانه ایست از اینکه بدانیم ماهروئی که از شهر

برون شده و يك هفته از سفر او گذشته و خواجه حافظ بباد او این غزل را سروده کیست؟ گفته ایم که خال چهره شاه شجاع از مشخصات ممتاز صورت اوست و بنابراین نشانی، در شناسائی شخصیتی که در غزل مورد نظر ستوده شده است ابهام و شکی باقی نمی ماند [این بهترین و زیباترین مضمونی است که میتوان در عالم تخیل و تصور برای توصیف خال مشکین و مردمک چشم مشتاق از دیدار نقطه ای زیبا خلق و تصویر کرد.

بیت ۳: هر چند از لبان مانند شکر او هنوز قطرات شیر می چکد و نشان میدهد که بسیار جوان و نوپاست [منظور از این وصف اشاره به نوجوانی شاه شجاع است، در محاوره عامیانه در اینگونه موارد میگویند: دهانش هنوز بوی شیر میدهد، ولی خواجه حافظ این ضرب المثل را با این بیان زیبا تغییر صورت داده است] با اینکه او این چنین نوجوان و نوخواسته است مع الوصف در هنرمندی و کمال « شیوه گری » و راه و روش دلیری « شیوه گری » و ناز و کرشمه ای « شیوه گری » که هر يك از مژگان های بسیار کشنده اش « قتال » دارند، دلیر و چابك سوار است [با این اشاره القاء می کند که : هر چند او هنوز بسیار جوانست (نزدیک به سی سال دارد) با اینهمه در شجاعت و مهارت در تیراندازی « باتوجه به تیر مژگانها » و سواری « شهنسوار » و جنگ آوری « شیوه گری » در نهایت کمال و هنرمندی است « شیوه گری » و مردی قتال است « یعنی بسیار کشنده و جنگاور » و خواجه حافظ واژه قتال را در اینجا بجای پهلوان و قهرمان بکار برده است، درباره مهارت و چابك سواری و چابك دستی شاه شجاع در شمشیرزنی و تیراندازی و نیزه بازی معین الدین معلم شرح مبسوطی

دارد که بجای خود خواهیم آورد ، نکته دیگری را که باید مورد توجه در این توصیف برای شناسائی شخصیتی که غزل برای او سروده شده قرار دارد « لب همچون شکر است » که در باره دهان چو قند و لب‌های شکرریز شاه شجاع پیش از این توضیح و شرح کافی داده‌ایم و این نشانی که در این غزل آمده نیز تائید کننده دیگری است بر نظر ما [.

بیت ۴ : ای کسی که در جوانمردی و بخشندگی مشهوری « انگشت‌نما » همه بتو توجه دارند و متوجه تو هستند ، و در این خصلت شهره شهری [انگشت‌نما ترجمه آن مشارالیه با لبنان است و بمعنی شهره و شهر نیز بکار میرود ، صائب میگوید : بی‌ریاضت نتوان شهره آفاق شدن - مه چولاغر شود انگشت‌نما می‌گردد] عجب است « وه » که در کار امرای جلایری « غریبان » و یکسره کردن کار ایشان فروگذاری می‌کنی « اهما ل^۱ » [برای اینکه بدانیم در اینجا غریبان چرا به معنی و مفهوم امرای جلایری است نه بمعنی لغوی آن که مسافر باشد لازم است برای دریافت این مطلب به قسمتی از نوشته تاریخ آل مظفر از محمود کُتبی توجه کنیم ، او مینویسد « ... فی الجملة چون توقف شاه محمود بظاهر شیراز متمادی شد و زمان محاصره دراز کشید ، جمعی از اکابر بیرون رفتند و نهایت حکایت بدان سرایت کرد که شاه محمود پیغام کرد که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده‌اند زمام اختیار از دست‌رفته اگر آغام ، شاه شجاع به عزیمت ابر قوه بیرون رود و یکماه در آنجا باشد تا از طرف این جانب تدبیر امرای غریب بوجهی نیکو کرده شود

۱ - اهما ل قلب اهما ل است بمعنی مهلت دادن

مراجعت نمایند» شیرازیان امرای جلایری و تبریزی را غریب و جمعشان را غریبان می‌گفته‌اند و مقصود خواجه حافظ در اینجا اینست که : در یکسره کردن کار آنان قصور و کوتاهی مکن و وقت را به درنگ‌مگذران و بآنان مهلت مده «اهمال»

بیت ۵ : پس از این در اصالت نظریه « جوهر فرد » هیچگونه آلودگی خاطر «شایبه» و تشویش فکر و شك و تردید ندارم زیرا : دهان تو برای اثبات این نظریه و سخن تازه و نو «حدیث» بهترین دلیل و برهان است «استدلال» چون دهان تواز کوچکی چون نقطه است و گوئی هست و بچشم دیده نمیشود « جوهر فرد » و آنچنان كوچك است كه تجزیه ناپذیر است « جوهر فرد » و در اصالت، گوهری است كه نظیر و مانند ندارد « جوهر فرد » و اساس و بنیان همه وجود است «جوهر فرد» زندگی و حیات بآن بسته است « جوهر فرد » زنده‌گی بخشد است « جوهر فرد » ماهیت خلقت آدمی است «جوهر فرد» [باید توجه داشت كه در دوران كهن یکی از پایه‌ها و معیارهای زیبایی صورت آدمی لب‌ها و دهان بسیار كوچك بوده و از این رهگذر است كه سُراندگان دوران های گذشته دهان كوچك را به نقطه و یا غنچه ناشكفته تعبیر و تشبیه می‌كرده‌اند ، ضمناً برای دریافت معانی و مفاهیم نظریه جوهر فرد لازم است توضیحی بدهیم ، خواجه حافظ در اینجا نظریه متكلمان معتزله را پیش کشیده و بآن استناد كرده است باید گفت متكلمان معتزله مسأله‌ای بمیان آوردند و مذهب فلسفی خودشان را بدان آراستند و آن نظریه یا نکته ، جزء تجزیه ناپذیر بود . كه بنام جوهر فرد نامیده می‌شد و نظرشان از جزء تجزیه ناپذیر یا جوهر فرد این بود كه :

آنچه ما از عالم محسوسات درك می‌کنیم عبارت است از عَرَض ها که هر لحظه می‌آیند و می‌روند ، محل این عَرَض های تغییر پذیر ، جوهرهای جسمی هستند و این جوهر را ممکن نیست تغییر ناپذیر بدانیم زیرا :

آنها در ظاهر و باطن و درون و برون خود محل متغیراتند و چون تغییر پذیرند پس نمیتوان آنها را قدیم و دیرین شمرد زیرا قدیم تغییر ناپذیر است و چون هر چیز که در جهان است تغییر می‌پذیرد ، پس حادث و آفریده از طرف خداست .

اما توضیح بیشتر درباره جوهر فرد

جهان از عَرَض ها و در نتیجه از محل این عَرَض ها که جوهر ها باشد پدید آمده است جوهر و یا عَرَض (یا صفت دو مقوله ای هستند) که میتوانیم چیزهایی را که در خارج تحقق یافته از آن دو ، تصور کنیم ، اما مقوله های دیگر را یا میتوان زیر مقوله کیف قرار داد و یا به نسبت و اعتبارات ذهنی که در خارج چیزی برابر آن وجود ندارد در ارجع ساخت و هیولا از حیث اینکه « قوه » و « مکان » است برایش وجودی نیست مگر در ذهن ، یعنی فقط وجود ذهنی دارد و زمان عبارت است از اقتران و همزیستی چیزهای مختلف باهم ، در وجود (و یا اینکه عبارت است از اقتران و صور آنها در ذهن)

اما مکان را با امتداد در ابعاد جایز است به اجسام بیافزایم لیکن نمیتوان آن را به اجزاء فرد که جسم از آن ترکیب گرفته اضافه کرد .
رویه هم رفته چیزی که بر اجسام حمل می‌کنیم عرض ها هستند و شماره این عَرَض ها در هر جوهر بسیار زیاد است « گروهی هم عقیده

داشته‌اند که نامحدود است» زیرا هر جوهری متصف به یکی از دو صفت متضاد است در صفات سلبی، و بهره و عَرَض سلبی در وجود کمتر از بهره عَرَض ایجابی است و خدا هم چنین نیستی و فنا را هم می‌آفریند هر چند که نتوان برای آنها جوهرهائی یافت.

هر قدر، وجود جوهر گر آنقدر ترهم باشد، به این دو عَرَض قائم است و از آنجا که پیدائی عَرَض ممکن نخواهد بود مگر اینکه به جوهری قائم باشد و عَرَض به عَرَض دیگر قائم است، پس در خارج چیز کلی که عموماً بیش از جوهر باشد یافت نخواهد شد، کلیات به هیچ روی در جزئیات شخصی و انفرادی پدیدار نمی‌گردد بلکه آن عبارت است از معانی ذهنی، بین جوهرها اتصال و پیوندی نیست، آنها از یکدیگر هم چون جوهرهای فرد، متشابه، منفصل و جدا هستند، و حقیقت آنست که آن جوهرها جزء تجزیه‌ناپذیرند و این جوهرهای فرد، ذاتاً بی‌مکانند و لیکن دارای حیزاند و آنها مکان را به نصب و وضع پُر می‌سازند و آن عبارت است از وَحَدَات که بر ایشان امتدادی نیست و ما میتوانیم آنها را بصورت نقطه تصور کنیم.

از این وَحَدَات، جهان جسمانی که مکان را فرا می‌گیرد پیدا میشود، پس در میان این وَحَدَات ناگزیر باید خلأ باشد و گرنه حرکت غیر ممکن می‌گردد، زیرا، جوهرهای فرد در یکدیگر داخل نمیشوند هر تغییری، به سبب اتصال و انفصال حرکت و سکون در جوهرهاست و هیچگونه پیوند فعل و انفعالی میان جوهری با جوهر دیگر پدیدار نمی‌گردد، بنابراین جوهرهای فرد موجودند و دارای آثار وجودی هستند ولیکن پیوستگی و اتصال میان آنها نیست و جهان مجموعه‌ایست

که اجزایش از هم منفصل و جدا هستند و هیچ جزئی در جزء دیگر فعلیتی ندارد ، - در باره معتزله و جوهر فرد توضیحات و اطلاعات بیشتری در بخش « حافظ و معتزله » جلد دوم این کتاب آورده ایم این نکته قابل توجه است که جوهر فرد همان اتم است که پایه و اساس این نظریه قرار گرفته است .]

بیت ۶ : نوید « وعده » داده اند که بزودی بازخواهی گشت ، بنابراین، این قصد و آهنگ و تصمیم را تغییر مده زیرا، آمدنت شگون « فال » میمون و فرخنده « مبارك » دارد و به میمنت و خوشی خواهد انجامید ، و پایان نیکوئی در پی خواهد داشت .

بیت ۷ : کوه گران بار دوری و هجران تورا با چه نیرنگی « حیلَت » حافظ ، بردوش ناتوانش حمل کند « به کشد » و این بار طاقت فرسا را به برد ؟ حافظی که از این بار گران بیمار « خسته » و رنجور « خسته » و شکسته « خسته » شده و عاشقی « خسته » مفلس « خسته » است و اندامش از بس در هجران و فراق تو نالیده و گریسته از نحیفی و نزاری بمانند نای « نی » گردیده است .

۱ خیال روی تو، در هر طریق همراه ماست نسیم موی تو ، پیوند جان آگه ماست
 ۲ بر غم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره ی تو حُجَّتِ موجه ماست
 ۳ به بین که سیب ز نخدان^۱ اوجه می گوید «هزار یوسف مصری فتاده درجه ماست»
 ۴ اگر به زلف دراز تو دست مانده رسد گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
 ۵ به حاجب در خلوت سرای خاص بگو فلان ز گوشه نشینان خاک در که ماست
 ۶ اگر به سالی حافظ ، زند دری بگشای که سالهاست که مشتاق روی چون مدام ماست
 ۷ بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است همیشه در نظر خاطر مُرفه ماست

بیت ۱: درهرراهی که باشم و باشی [منظور آنست که: درهرراه و روشی که سلوک کنم خواه این سلوک عرفانی باشد و خواه در امور عادی و زندگی روزمره، و همچنین تو درهرراهی پی سپرباشی و طی طریق کنی، خواه در شهر باشی و خواه در سفر] درهرجا و درهرحال که باشم یا باشی، روی و چهره تو در پندار من «خیال»^۲ چه در بیداری و چه در خواب «خیال» در نظرم مجسم است و از من جدا نیست و چهره تو را آنچنانکه در آئینه و یا آب گوئی منعکس است «خیال» پیوسته می بینم و از نظرم دور نیست ، تو همه جا و همیشه بامنی «خیال» .

۱ - ق ؛ تو ۲ - خیال به فتح . پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود و به معنی صورتی که در آب و یا آئینه نماید - غیاث - کشف - کنز اللغه - مزیل الاغلاط مینویسد که : بفتح صحیح است نه به کسر و صاحب بحر الاجواهر گفته که بفتح نام قوتی است که نگاه میدارد چیزی را که قبول کرده است آنرا حس مشترك در صورت های محسوسه اگر چه غایب شوند آن صورت های محسوسه، صاحب منتخب نظر داده است که به کسر عین تصور و پندار است و نظر دیگری آنست که مترسک را که در باغ و کشت زارها برای راندن طیور نصب می کنند خیال میگویند - بهاء العجم آن را با کسر صحیح دانسته و پندار و گمان معنی کرده است .

بوی دل آویز گیسوان تو که همراه نسیم به مشام می رسد جان
 و روح مرا با جان تو پیوستگی می دهد، روح و روان من، هوشیار «آگاه»
 و از بسیاری عوالم و وقایع خبردار «آگاه» است، روان من بیدار «آگاه»
 و داناست، و از همین رهگذر است که با بُعد مسافت و دوری، با روان
 و جان تو پیوند و هم بستگی دارد، روح عاشق بُعد نمی شناسد.
 [خواجه حافظ می فرماید:

گرچه دوریم بیاد تو قدح می نوشیم بعد منزل نبود در سفر روحانی
 و این بیت نیز از غزلی است بمطلع:
 الحمد لله علی معدلت السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
 که آنرا در ستایش شیخ اویس ایلخانی سروده و تاریخ سرودن
 این غزل نیز یک سال پس از سرودن غزلی است که اینک بشرح آن مشغولیم،
 آن را در جای خود شرح خواهیم کرد].

دوری مکان برای عاشقان و کسانی که مهر و محبت واقعی دارند
 بی معنی است و آنها همیشه نزد معشوقند و بعد مسافت برای آنها مفهومی
 ندارد زیرا در عالم پندار و گمان و یا خواب «خیال» با معشوق دست در
 آغوش اند «آغوش در اینجا نه بمفهوم هم بستری و هم خوابگی است بلکه
 بمعنی قرین و همدمی است» نسیم موی معشوق پیوند جان آگاه و خبردار
 و هوشیار عاشق است و خیال او در هر طریق همراه اوست، از این گفته
 چنین استنباط می کنیم که معشوق دور و در سفر است.

بیت ۲: به خلاف نظر «رغم» کسانی که بر مذهب و مسلک من
 ادعائی دارند «مدعیان» و با من دشمنی دارند، «مدعیانند» و می گویند
 عشق بازی مکروه «رغم» است و از مذهب عشق و رندی اکراه دارند و
 مردم را از پیروی آن باز می دارند «منع» حسن و خوبی و زیبایی «جمال»

و دیدار «جمال» چهره تو، بهترین دلیل و برهان «حجت» پسندیده «موجه»
من است در حق بودن مکتب عشق، و اینکه باید بآن رو کرد «موجه»^۱
نه از آن پرهیز داشت.

[منظور اینکه: برخلاف و بعکس «رغم» نظرات آن کسانی که مرا
از نیروی مکتب عشق ورنندی باز میدارند و مانع از سیر و سلوک در این
مذهب می شوند و بامن دشمنی می کنند و میگویند عشق مَورُز که خلاف
و مکروه است، (و بدیهی است که موضوع اشاره ایست به همان داستان جدال
حافظ با مدعی که در غزلهای گذشته جسته و گریخته بمناسبت موقع
و مقام متذکر و یادآور آن شده ایم بخصوص درباره شیخ زین الدین
علی کلاه که معاند و دشمن و مخالف سرسخت خواجه حافظ بوده
و خواجه با اغتنام فرصت به او تاخته و نظراتش را بیاد انتقاد و سخریه گرفته)
و از جمله در همین غزل به او میگوید:

تو میگوئی به زیبایی صوری و معنوی شاه شجاع عشق مَورُز و
باو محبت نداشته باش، آیا با چنین چهره ای دلنشین و حسن و خوبی که در
او هست، اینکار صحیح است؟ آیا میتوان به يك چنین موجود پاك و
عفیف و نیکوکار محبت نداشت؟

بهترین دلیل و برهان من بر اصالت مکتب عشق ورنندی و مذهب
و مسلکی که پیرو آن هستم، وجود شاه شجاع است که مدلل میدارد
نمی توان از عشق و دلدادگی چشم پوشید و آنرا نادیده انگاشت! و هر کس
خلاف آن را قبول کند آدمی بی ذوق و نادان و بی معرفت است.

۱ - موجه بضم میم و فتح واو و تشدید جیم، خوب و پسندیده و آنچه بسوی
او رو کرده شود. منتخب اللغة.

بیت ۳ . [بهمان مدعیان خطاب میکند و میفرماید :] نگاه کن
به زنخدان زیبای او که همچون سیبی خوش رنگ و رو و با عطر و بوست،
و این سیب زنخدان به کسانی که فهم و درایت دارند چنین حکایت
می کند که :

هزار زیباروی عقیق همانند حضرت یوسف که پیامبر و با عصمت
و عفت بود، بادیدن این زیبا روی و بخصوص چاه زنخدان دلربای او
[گوی زرخ و گودالی که در زرخ شاه شجاع بوده و مادر این باره بآن اشاره
کرده ایم] سرنگون و بچاه عشق و محبت او اسیر و گرفتار آمده اند .
[در این بیت خواجه حافظ با هنرمندی خاصی ضمن تشبیه زنخدان
شاه شجاع به سیب و بابمیان آوردن نام سیب ، داستان حضرت یوسف
و چگونگی حضورش را در مجلسی که زلیخا ترتیب داده بود و بر اساس
این داستان همینکه حضرت یوسف بمجلس درآمد نگرند گان که زیبا
روی آن مصر بودند، از دیدار طلعت و حسن و جمال یوسف چنان دل از دست
دادند و از خود بیخود شدند که دست از ترنج و سیب باز نداشتند و همچنانکه
سیب در دست داشتند و میخواستند آنرا پوست بکنند دست و انگشتانشان
را بریدند، و گذشته از این ماجرا، بابکار بردن چاه زنخدان، داستان دیگری از
حضرت یوسف را القامی کند و آن موضوع بچاه افکندن یوسف است از
طرف برادرانش که بر زیبایی و مقام او نزد یعقوب پدرش حسد می بردند، و
ربط آن با وقایع شیراز در این هنگام، بسیار بمورد و بجاتلفیق و تلقین شده زیرا
برادران شاه شجاع نیز بر او رشک و حسد می بردند و چشم طمع بمقام و جاه
او داشتند و علیه او قیام کرده بودند، خواجه حافظ ضمناً به شاه شجاع بطور
اشاره و ایما می رساند: همچنانکه برادران یوسف از اعمال ناصواب و

ناپسندشان سودی نبردند و شرمساری کشیدند و خداوند سرانجام یوسف را بر همه شدائد و نوائب فائق ساخت و او را عزیز مصر کرد خداوند تورا هم، بر این آشفتگیها پیروز خواهد کرد و برادرانت شرم روئی و حسرت نصیبشان خواهد شد .

هم چنین میفرماید: کسی را که به جمالش عشق می‌ورزم از نظر عفاف و پاکی و صداقت و شایستگی مانند حضرت یوسف است . و اگر عشق مکروه بود پس چرا یوسف داشت ؟ و چرا یوسف عشق می‌ورزید ؟ و چرا خداوند برا و منع نکرد ؟ و از این رهگذر داستان عشق یوسف و زلیخا که در قرآن مجید آمده بهترین حجتّ موجه ماست ، یعنی بهترین دلیل و برهان برای کسانی است که پیرو مذهب عشق و رندی هستند و آن را مکروه و منع شده نمیدانند (تذکر این نکته نیز در اینجا بجاست و آن اینکه : ثبت در نسخه های . آ. ب . د . این جانب بجای زنخدان تو، زنخدان اوست ، با توجه باینکه بیت سوم هم خطاب به مدعیان است ، بنا بر این ثبت نسخه‌های شارح فصیح ترم صحیح تر بنظر میرسد) .

بیت ۴: [این بیت خطاب به شاه شجاع است] اگر دست کوتاه من به گیسوان بلند تو نمیرسد، این از بخت و از گون و بد من است و گرنه خطائی «گناه» متوجه گیسوان تو که بلند است تا دست هابدان برسد نیست، قصور «کوتاهی» از طرف خود من است که ناتوان وزارم و نمیتوانم خودم را بتوبرسانم و دست به سر زلفان تو آویزم «بوصال و دیدار تو دست یابم» و در واقع میتوان گفت مفهوم این بیت شیخ سعدی را بخاطر میآورد :

پای مالنگ است و منزل بس دراز دست ما کو تاه و خر ما بر نخیل
و با همین نحوه بیان می‌رساند که معشوق در دسترس و نزدیک
عاشق نبوده و از معشوق دور بوده است و با توجه باین امر می‌فرماید: اگر
از نزدیک بودن بتو دورم، این گناه از خودم است که نتوانسته‌ام همراه تو
باشم و گرنه، توهیچگونه دریغ و مضایقه‌ای از مصاحبت و محبت نسبت
بمن نداشته‌ای.

بیت ۵: [دلیل دیگر ما بر اینکه یوسف در این غزل اشاره است
به زیبایی شاه شجاع و غزل خطاب به پادشاه است بمناسبت نکاتی است
که در این بیت آمده از جمله واژه‌های «حاجب» و «خلوت سرای خاص»
و «درگاه» زیرا: حاجب بمعنی پرده دار و دربان است، بخصوص اینکه
این پرده دار وظیفه‌اش پاسبانی «خلوت سرای خاص» باشد، میدانیم که
پادشاهان حاجب و دربان داشته‌اند و گرنه مردم عادی نه «خلوت سرای
خاص» داشته‌و نه حاجب و دربان و مضافاً اینکه، این حاجب خلوت سرای
خاص متعلق به «درگاه» باشد در باره «گاه» و «درگاه» در زیر نویس
صفحه ۱۱۶۰ توضیحی داده ایم و بارگاه و درگاه مخصوص پادشاهان
است، زیرا گاه به معنی تخت است و تخت مخصوص پادشاهان و سلاطین
است^۱].

می‌فرماید: به پرده دار و کسی که پاسداری خلوت خانه تو را در

۱ - بعید نیست کسانی که هت به خشخاش می‌گذارند و مترصدند که نکته
بگیرند و ایراد کنند که درگاه جز در خانه پادشاه به هر طاق نمائی هم گفته میشود.
لیکن در این مورد باید توجه داشته باشند که برای معنی درگاه می‌بایست به حاجب
و خلوت سرای خاص هم توجه داشت.

دربار برعهده دارد به سپار و سفارش کن و باوبگو که :

حافظ از عزلت گزیدگان دربار ماست ، و کسی است که در کنج خلوت به عشق و محبت ماعزلت گزیده تاما به حاجت خود برسیم [درباره عزلت و خلوت گزیدن در صفحه ۱۲۶۴ در شرح بیت :

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است یارب این تاثیر کو کب از کدامین دولت است

شرح لازم آورده ایم] :

وبگو که اواز خاصان ماست، و برای همین ... [بقیه مطلب در بیت ششم و هفتم است] .

بیت ۷: ... و برای همین است که کمتر بدیدار او نائل می شویم و سالی یکبار اگر به دیدار و بارگاه مامی آید و در خلوت سرای مارا میگوید تو او را بشناس و در برویش بگشای زیرا، بار دارد، او چند سال است که بابی تابی و شوق فراوان آرزو مند دیدار روی چون ماه بوده است .

بیت ۸ : هر چند در ظاهر از چشم ما^۱ بدور و پوشیده و پنهانست «محبوب» و بنظر ما در نمی آید «در حجاب است» ولی ، در دیده دل ما «خاطر» دیده میشود و ما بیاد او هستیم و در ضمیر و دل آسوده و آسایش یافته «مرفه» ما همیشه مورد نظر و توجه است [در بیت ششم تلویحاً خواجه حافظ میفرماید :

من کسی نیستم که پیوسته مزاحم و موی دماغ پادشاه بشوم و از این جهت اگر زمانی هم از پادشاه توقع کمک و مساعدتی داشتم دستور

۱ - در این بیت چون خواجه حافظ از زبان پادشاه سخن میگوید ، بجای من ، ما بکار می برد و اینهم خود دلیل دیگری است بر اینکه طرف مورد خطاب در غزل پادشاه است .

بفرمائید که آن را بر آورده کنند ، این مفهوم از آنجا مستفاد است که :
 در کسی را کوفتن ، یعنی تقاضای حاجت کردن و در گشودن و در گشادن
 بمعنی حاجت و نیاز کسی را بر آوردن و گشایش در کار کسی حاصل کردن
 است. و با این تدبیر خواهی حافظ در واقع دو نشانه را بایک تیر زده و منظور
 و مقصود خود را در لفاف یک تعبیر آورده است، بدین معنی که: من آدم
 پر توقع نیستم و مردی گوشه گیر و عزلت گزیده ام و قناعت پیشه دارم و گاه
 در سال آنهم یکبار تقاضای بر آوردن حاجت و پرداخت وظیفه می کنم ،
 بنابراین شاهنشاه، خود توجه بحالم بفرمایند و دستور بدهند که خاصان
 و محرمان و اولیای دولت برایم کار گشائی کنند، و معنی دیگر اینکه : من
 مردی مادی و دنیا دار نیستم، گوشه ای گرفته ام و بخلوت نشسته ام ، به مال
 و منال و جاه و جلال کاری ندارم و شیفته و فریفته آن نیستم بنابراین اگر هم
 به سالی و به ماهی تصدیع میدهم، دلباخته و مشتاق دیدار روی ماه شاهم
 نه در بند تقاضا و استدعا .

در بیت ششم نیز نکته ای هست و آن اینکه : خاطر کسی را که
 ستایش و مدح کرده مرفه خوانده و اینهم دلیل بارز دیگری است بر اینکه
 شخص ستوده شده پادشاه کامکار است و کسی است که زندگی او در
 فراخی عیش «مرفه» و آسایش «مرفه» می گذرد و روئی چون ماه دارد ،
 میدانیم این پادشاه که روئی چون ماه دارد شاه شجاع است .

داستانی درباره زیبایی شاه شجاع نوشته اند که نقل آن برای روشن
 شدن این مطلب خالی از فایده تی نیست: نوشته اند که شاه شجاع روزی از
 کوچه های شیراز می گذشت بناگاه آوایی از بامی برخاست و شنید که

زنی فرتوت بانگ بر آورده و میگوید: فاطمه خاتون! فاطمه خاتون! به
جُنب و بیا که شاه شجاع میگذرد» شاه شجاع از شنیدن این آواضان اسب
باز کشید و ایستاد، همراهان علت راجویا شدند گفت سزاوار ندانستم تا
فاطمه خاتون مارا نه بینداز اینجا بگذرم» و از همین رهگذر است که او را
یوسف ثانی خوانده اند .

- ۱ می‌خواهم گل افشان کن از دهر چه میجوئی این گفت سحر که گل، بلبل توجه میگوئی
- ۲ مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را لب گیری ورخ بوسی، می‌نوشی و گل بوئی
- ۳ تاغچه خندانت دولت به که خواهد داد ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌روئی
- ۴ شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن تاسرو بیاموزد از قد تو دلجوئی
- ۵ چون شمع نکوروئی در رهگذر باد است طرف هنری بر بند از شمع نکوروئی
- ۶ آن طره که هر جمعش صد نافه چین دارد خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشبوئی
- ۷ امروز که بازاریت پر جوش خریدار است دریاب و بنه گنجی از مایه نیکوئی
- ۸ هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آمد بلبل به غزلخوانی، حافظ به دعا گوئی

به زعم ما این غزل را نیز خواجه حافظ هنگام محاصره شیراز سروده است، و نشان دهنده زمانی است که شاه شجاع در اثر اوضاع نابسامان شهر محاصره شده شیراز و خیانت و بی وفائی بی درپی کسان و بستگانش دچار ناراحتی عصبی شده و پر خاشجوه میکرده، حافظ در مقام نصیحت و پند در این زمان سختی و ناگواری برآمده و شاه را به بی اعتنائی خوانده و میگوید تاب و تحمل و بردباری داشته باش و از عمر لذت ببر و از زیباییت بهره بگیر و به جهان و مال و مقام آن اینهمه دل بستگی نشان مده چنانکه در غزل دیگری هم که خطاب به شاه شجاع است میگوید :

همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی دریغ این سایه همت که بر نااهل افکندی
 که بموقع خود آنرا شرح کرده و گفته ایم چرا تأسف خورده و
 تأثر برده و از سایه همتی که بردنیای نااهل و مردم دون آن افکنده است
 ابراز و اظهار دلتنگی کرده است !

بهر حال تحقیق ما نشان میدهد که این غزل را خواجه حافظ در هنگام محاصره شیراز و بمنظور تسلی خاطر و تقویت روحیه شاه شجاع

ودلگرمی اوسروده است. میفرماید:

بیت ۱ : به عیش و عشرت به نشین، دستور بده تا برایت می بیاورند
تابنوشی «می خواه» شادی و شادمانی کن «گل افشان کن» برخلاف آنکه
به غم نشسته ای جشن بگیر «به اعتبار گل افشان کردن زیرا گل افشانی
اصطلاحی است برای جشن گرفتن و به شادمانی نشستن و این اصطلاح از آنجا
پایه و مایه گرفته است که در ایام کهن در جشن های بزرگ و برای پادشاهان
و بزرگان در جشن نوروز، در مجلس ایشان گل میریخته اند و گل نثار
میکرده اند و گل ریزان کنایه ای بوده است از خوشی و شادمانی، امیر معزی
میگوید :

من و عشیره من گر رضا دهی امروز همه به جای گل افشان: کنیم جان افشان
بنابرین درمی یابیم که با این استعاره خواجه میفرماید:

آری به عشرت نشین و غم مخور، تو از دنیا و جهان وزمان «دهر»
چه می خواهی؟ و درد نبال چه هستی؟ و از زندگی چه طلب می کنی؟! مگر
ما حاصل زندگانی چیست؟ «از دهر چه میجوئی» [از سلطنت و فرمانروائی
چه نتیجه ای می خواهی بگیری؟! جز اینکه عمری به خوشی و آسایش
بگذرانی؟ حال که این فرصت برایت حاصل است آن را غنیمت بدان و از
آن برخوردار شو] .

این سخن و این پندار را سحرگاهان گل سرخ که از دنیا خونین
دل بود می گفت، گلی که از دنیا و بی ثباتی و بی بنیانی آن بهترین آزمایش ها
را دارد، کسی که میداند همه چیز در گذر است، و همین پنج و شش روز
است. گل سرخ از بی وفائی دنیا و ناپایداری عمر و خوشی های آن خونین
جگر است، او با آزمایش و تجربه ای که از دنیا دارد به تو، ای بلبل که
گوینده ای خوش نوا و سراینده ای روح افزا هستی و به عشق گل نغمه

سر میدهی ، این سخنان را می گفت و تو را پند و اندرز میداد . بتو می گفت : اینهمه آه و افغان سر مده و این پنج شش روز را مغتنم شمار و به خوشی و عشرت بگذران ، [باید توجه داشت که خطاب به بلبل در واقع خطاب غیر مستقیم به شاه شجاع است زیرا چنانکه در صفحات گذشته بکرات گفته و توضیح داده ایم حافظ شاعران و سخنوران را به بلبل و طوطی مانند کرده است . در باره طوطی در صفحات ۱۱ و ۳۳ و ۲۹۰ و ۲۵۰ و ۱۲۷۱ توضیح داده ایم و در باره بلبل و اینکه منظور و مقصود از بلبل شاعر است و خواه حافظ آنرا نام مستعار برای شاعران و سرایندگان برگزیده بهترین شاهد مدعی و سند، بیت مقطع همین غزل است که میفرماید :

هر مرغ^۱ بدستانی در گلشن شاه آمد بلبل به غزل خوانی، حافظ بدعا گوئی
و در غزل :

بلبلی برک کلی خوش رنگ در منقاد داشت و اندر آن برگ و فوا بس ناله های زار داشت
و :

بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه بود اینهمه قول و غزل تمبیه در منقارش
و :

بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ بیوی گلبن وصل تو می سراید باز
و :

بنال بلبل آکر با منت سر یاری است که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است
و :

بلبلی خون دلی خورد و کلی حاصل کرد باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد
در این غزل خواه حافظ بلبل و طوطی را که نام های مستعار برای شاعران گرفته با وضوح کامل بجای شاعر بکار برده و ما در صفحه

۱- خواه حافظ در غزلهایش مرغ را بجای بلبل آورده چنانکه گل را بجای گل سرخ

۸۷-۹۰ به تفصیل در باره آن سخن رانده‌ایم .

و :

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل به در آید

و :

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس طوطی طبعم ز عشق شکرو و بادام دوست
و همچنین در صفحات ۱۷۵-۱۷۶-۳۲۵-۴۰۰ در این باره توضیح

کافی داده‌ایم .

با توجه به اینکه شاه شجاع نیز شاعر است و خود را بدین هنر
مباهمی و مفتخر میدانند درك ربط مطلب ساده میشود و علت و جهتی
را که خواجه حافظ او را در این بیت بنام بلبل نامیده روشن و آشکار
میگردد .]

با توجه بآنچه در باره بلبل بیان کردیم باید گفت قصد و نظر
خواجه حافظ در این بیت اینست که: اگر اوضاع بر وفق مرادت نیست
و همه بتو بی وفائی می کنند ، تو نیز از مدت کوتاهی که جهان بتو
فرصت داده مانند عمر گل ، از نعمات و خوشی های جهان تمتع و
بهره برگیر و از آن مستفید شو ، و مانند گل :

جو عمل عمر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن که قارون را غلظها داد سودای زر اندوزی
اگر در دست مال و پولی هست و اینك که برای تو فرصت مهیا

و زندگی مهناست وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ، حاصل از
حیات ایدل ، این دم است تا ، دانی . و خواجه حافظ چنانکه گفتیم
گل را نماینده بی وفائی دنیا و فرصت کوتاه میدانند چنانکه میفرماید :

ناگشوده گل نقاب ، آهنگ رحلت ساز کرد ناله کن بلبل که گلبنای دل افکاران خوش است
و یا :

گل عزیز است غنیمت شمردیش صحبت که بباغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

و یا :

چون گل و می دمی از پرده برون آی و در آی که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
به همین قیاس میفرماید :

بدان که همه خوشی ها و لذات مانند گل، عمری دارد و سلطنت گل
پنج روزی بیش نیست و بدین استعاره میرساند که طرف خطاب سلطان
و پادشاه است که سلطنت می کند ، زیرا : سلطان باغ و بوستان و
گلستان ، گل است که بر تخت می نشیند و بر بهار و باغ و چمن سلطنت
می کند . چنانکه فرموده :

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار سحر که مرغ^۱ در آید به نغمه داود
بیت ۲ : تکیه گاه و بالش را برای نشستن «مسند»^۲ به گلستان و
باغ به بر تا در آنجا رخ زیبارو «شاهد» و لب پیمانه ده «ساقی» را
به بوسی . لب های پیمانه را بوسه بزنی «می بنوشی» و در گلستان از
بوی گلها مشام جان را معطر سازی و از عطر آنها محظوظ شوی و
و آنها را به بوئی .

[مسند بردن به گلستان را در اینجا به قصد و عمد آورده زیرا :
این وصف گل است که تخت سلطنت را به گلستان و باغ می برد و
در آنجا به تخت می نشیند هم چنانکه در بیت دیگری در غزلی میفرماید:
گل از خلوت بباغ آورد مسند بساط زهد همچون غنچه کن طی
و هم چنانکه گفتیم مسند را برای تخت شاهان غالباً بکار می برند

۱- چنانکه در صفحه پیش اشاره کردیم خواجه حافظ مرغ را مانند گل
بجای گل و رد و سرخ و مرغ را بجای بلبل بطور اعم بکار می برد و دلیل همین بیت
است . ۲- مسند تکیه گاه و بالش بزرگ است که بر روی تخت برای تکیه دادن
می گذارند و بیشتر مسند را برای تختگاه پادشاهان بکار می برند و پادشاهان
و بزرگان را صاحب مسند می گویند

و اینکه گفته‌ایم گل سلطان باغ است همن بیت نیز سند مدعاست].

بیت ۳: [اگر توجه بظواهر الفاظ داشته باشیم]: تا دهان خندان تو نوبت «دولت» بوسیدن و بوسه برگرفتن به چه کسی خواهد داد و این اقبال «دولت» را نصیب و بهره چه کسی خواهد کرد؟

ای شاخ گل زیبا «رنا»^۱ برای چه کسی رشد و نمو می کنی؟ «میرونی» معلوم نیست تو نصیب و بهره چه کسی خواهی شد؟ (آنچه آوردیم معنی ظاهری بدون توجه به اشاره و استعاره و مفاهیم واقعی دولت و رنا بود، لیکن اگر چنانکه غزل را در خطاب به شاه شجاع بدانیم و به عمق مطلب توجه کنیم درمی یابیم که معنی و نظر و قصد چیز دیگری است و در این صورت معنی و شرح بیت چنین میشود):

ای زمانه فریبده «رنا» که چون زنان خویشان آرا «رنا» زیبا و خوش نمائی «رنا» و مانند گل رنا پشت و روداری و دورنگی «رنا» و نمیتوان بتو اعتماد کرد، معلوم نیست تو روی خوش به چه کسی نشان خواهی داد؟ «غنیچه خندان» و ظفر و پیروزی «دولت»^۲ و غلبه در جنگ «دولت» را نصیب چه کسی خواهی ساخت؟ [این توجیه از زمانه و دولت و سلطنت و فرمانروائی و مقام برای شاه شجاع است: باو گوش زد می کند که جهان همچون زن روسپی هر روز با کسی است، بنابراین هیچ معلوم نیست که غلبه در جنگی که در پیش است

۱- رنا بمعانی زیر است: زن گول و ست و خویشان آرا - زیبا و خوش نما و نام گلی است که از اندرون سرخ و از بیرون زرد است و مجازاً بمعنی دورنگ و دورو بکار میرود ۲- دولت بمعنی گردش زمانه - ظفر و اقبال و چیزی که دست بدست می گردد مانند سلطنت و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و رسیدن مال بسوی کسی از ظفر

با کیست و جهان بکام چه کسی خواهد گشت ، بنابراین تودم را
غنیمت شمار و بخودت اندوه و غم راه مده] .

بیت ۴ : [خطاب به شاه شجاع است] قامت برازنده وبالای
بلندت را مانند شمشادی که در چمن می چمد ، با رفتاری خوش
« خرامان » بسوی گلستان خرامنده شو و بجای میدان جنگ فعلا قصد
« آهنگ » باغ و بوستان داشته باش ، تا سروبلند قامت ، از رفتار
و حرکات و اندام تو رمز و راز دل بردن و دل بدست آوردن را فرا
گیرد « پیاموزد » .

بیت ۵ : از آنجائیکه پسر تو حسن و زیبایی مانند شعله شمع
پیوسته در جریان تند باد حوادث قرار دارد و باد خزانی و پیری آنرا
پایمال می کند و از رونق می اندازد و به خاموشی و تاریکی می کشاند ،
بنابراین سعی و کوشش کن که از جوانی و زیبایی بهره « طرف » و حصه
« طرف » برگیری و داد عیش بستانی و از دوران قدرت و توانائی برای
دوران پیری و فرتونی توشه ای فراهم کنی و با حسن خلق « شمع نکوروئی »
و رفتار پسندیده « شمع نکوروئی » برای خودت گنجینه ای فراهم آوری
یعنی طرفدارانی که چون گنج گرانبھایند و برای جنگ و حمایت از تو
بهمان ارزش گنج هستند فراهم آوری [در اینجا حافظ به پند و اندرز
پرداخته و با بیانی دلنشین شاه شجاع مغرور به حسن و زیبایی و جوانی
و پهلوانی را که به پر خاشجوئی برخاسته بر آن میدارد تا آرامش خود را
بدست آورد تا اطرافیانیش بیش از این از او متوهم نشده و پراکنده نشوند] .

بیت ۶ : آن گیسوان « طره » زیبایی که بروی پیشانیست ریخته
و در هر شکن « جعد - مرغول » آن گوئی صدها ناف آهوی ختن

جاگرفته و عطرافشانی می کند [از آنجا که ناف آهوی ختن مانند گره و سیاه رنگ است آنرا به مرغول گیسوان شاه شجاع مانند کرده است] چه خوب و پسندیده بود « خوش بود » اگر بجای این عطر دل آویز آثاری « بو » از خوی خوش داشته باشد زیبنده تر است زیرا ، عطر و بوی خوی نیکو پایدارتر از عطر و بوی نافه آهوی ختن است چون عطر و بو و رنگ و روی گیسو و نافه آهوی نیتواند دلها را آرام و آرام و بنده آدمی سازد، لیکن اثر و رایحه رفتار و گفتار دل پسند، پایدار و برای آدمی گنجینه پایان ناپذیر است [مفهوم این بیت نیز مؤید نظر ماست در معنی بیت ما قبل].

بیت ۷ : امروز که هنوز توفیق و قدرت در دست توست، هنوز پادشاهی و سلطنت می کنی و هنوز، فرمان تو را میخوانند « بازار پر جوش خریدار است » و متاعت رواج دارد [مفهوم رواج متاع و بازار پر جوش خریدار همان فرمان روائی و پذیرفتن اوامر و اطاعت کردن مردم از پادشاه است ، البته در این بیت و در این موقع و مقام] وقت را مغتنم شمار « دریاب » و حقیقت رادرک کن « دریاب » و منظور و مقصود مرا بفهم « دریاب » و از سرمایه نیکی کردن و خوش رفتار بودن برای خودت گنجینه ای دست و پا کن و باقی بگذار « بنه » [توجه می کنیم که اینگونه اندرز دادن برای معشوق معمولی و یا زیبا روئی که صرفاً طرف معاشقه و معانقه کسی قرار گیرد معقول نیست ؟ و هم چنانکه گفتیم روال خواهی حافظ بر اینست که ممدوح را بجای معشوق در غزل می گیرد و او را طرف خطاب قرار می دهد و از همین رهگذر است که غزل های او لطف و زیبایی خاصی دارد و کمتر کسی متوجه و متذکر

آن می‌گردد که طرف خطاب در غزل پادشاه و یا امیر و یا وزیر و یا دانشمندی بوده است، از طرف دیگر ما نیز در می‌یابیم چنانکه گفته‌ایم غزل بمناسبت آن سروده شده تا ممدوح را متذکر سازد از تند خوئی به پرهیزد و درگیر و دار محاصره و جنگ راه دلجوئی از اطرافیان پیش گیرد و آنان را بخورد امیدوار و دل‌گرم دارد تا در توفیق و ظفر در جنگ موفق و پیروز گردد].

بیت ۸: هر مرغ خوش نوا «بلبل و هزارستان» با سرود و نغمه‌ای «دستان»^۱ خاص به باغ و بوستان شاه «گلشن» و مجلس چون گلستان او «گلشن» آمده تا عرضه هنر خود کند و خودش را بنحوی در دل شاه راه دهد و خاطر شاه را با سرودن نغمه و گفتن افسانه‌ای مشعوف و شادمان سازد، از جمله این مرغان خوش آوا بلبل با غزل سرائی و حافظ بادعا گفتن برای پایداری دولت و سعادت شاه به مجلس چون گلشن او آمده‌اند

[این بیت دو مورد از نظرات ما را در شرح غزلها تأیید و صحه می‌گذارد. یکی اینکه: خواجه حافظ بلبل را نام مستعار شاعران گرفته و هر جا بخواهد از خود و یا شاعر دیگری یاد کند و سخن گوید او را بنام مستعار بلبل یاد می‌کند، هم‌چنانکه در این بیت. دو دیگر: غزل در مدح و ستایش پادشاه زمان است و با صراحتی که در این بیت هست ظهور هر گونه تردید و شک را سد می‌کند.

و بطوریکه از معانی ابیات غزل برمی‌آید قصد از سرودن آن دلجوئی و امید بخشیدن به پادشاه بود و او را پند و اندرز داده بر اینکه از تند خوئی به پرهیزد و با توجه به وقایع و حوادث زمان زندگی

۱ - دستان جمع دست است برخلاف قیاس و هم‌چنین بمعنی مکر و تزویر گزاف و هرزه، سرود و نغمه، حکایت و افسانه آمده و نام جادوئی هم هست.

خواجه حافظ و در نظر گرفتن اوضاع و احوال پادشاهانیکه هم عصر او بوده اند مطالب غزل با سوانح و وقایعی تطبیق می کند که مختص دوران شاه شجاع است بنابراین غزل را برای این پادشاه سروده و خود را دعاگوی دولت و سلطنت او خوانده و یادآور است که برای دوام و بقای پادشاهی او دعا خواهد کرد [.

- ۱ امروز شاه انجمن دلبران یکی است دلبر اگر هزار بود، دل، بر آن یکی است
- ۲ من بهر آن یکی، دو جهان داده‌ام بیاد عییم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است
- ۳ سودائیان عالم پندار را بگویی سرمایه کم کنند که سود و زیان یکی است
- ۴ خلقی زبان به دعوی عشقش گشاده‌اند ای من فدای آنکه، دلت بازبان یکی است
- ۵ حافظ بر آستانه دولت نهاده سر دولت در آن سراسر است که با آستان یکی است

در دیوان مصحح قزوینی این غزل ثبت نیست، لیکن در نسخ
 آ. ب. ج. د. این جانب آمده است و چون این چهار نسخه از نسخه‌های
 کهن دیوان خواجه حافظ است و هیچ دلیلی در دست نیست که غزل
 از خواجه حافظ نباشد آن را آورده‌ایم، غزل نیز متعلق به دورانی است
 که شهر شیراز در محاصره شاه محمود و جلایریان بوده است.

بیت ۱: امروز [در شیراز] پادشاه «سرور بزرگ» محفل و
 مجلس کسانی که میتوانند دل آدمی را بدست آورند و دلربائی کنند يك نفر
 بیشتر نیست، و اگر هم بفرض، دلبران و دلربایان هزاران نفر باشند، دل من
 پای بند مهر و محبت و عشق و عاطفت همان یکنفر است که به نظر و عقیده
 من بر همه خوبان و دلبران سرور و پادشاه است و تعلق خاطر من را بر او
 نهاده‌ام، زیرا او تنها شایستگی دارد [بطور اشاره و استعاره میفرماید
 کسی که امروز شایستگی و لیاقت سروری و پادشاهی را دارد تنها یکنفر
 است و اگر هزار نفر دیگر هم باشند که چنین ادعائی بکنند با اینهمه
 تعلق خاطر من به آن یکنفر است، از آنجا که ما میدانیم پادشاه خوبان
 شاه شجاع است بنابراین غزل را بیاد و برای او سروده است، در
 غزل بمطلع:

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهائی دل بی تو به جان آمدوقت است که باز آئی
در این باره به تفصیل شرح و بیان کرده ایم که خواهد آمد [.

بیت ۲ : من کسی هستم که بخاطر عشق و محبت همان یکنفر که
سرور همه خوبان و پادشاه همه دلبران است دنیا و آخرتم را فدای او
کرده ام و برای این کار مرا سرزنش مکنید زیرا نتیجه و محصول عمل
در این دنیا و آخرت تنها عشق است ، بنابراین من زیانی نبرده ام زیرا
طالب عشقم و از رهروان این منزل و در پی بدست آوردن آنم [ممکن
است معنی بیت را نیز این چنین هم توجیه و تفسیر کرده که :

من بخاطر عشق و محبت او سعادت و نیک بختی و آسایش و
رفاه خودم را به باطل صرف کرده ام و باد بدست دارم « داده ام بباد »^۱ تو
مرا سرزنش مکن زیرا محصول و نتیجه این دنیا و آخرت هردو نیستی
و هیچ است ، بنابراین زیانی متوجه من از این کار نشده است ، چون
عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش [
لیکن آنچه برای شارح مسلم است معنی نخستین مرجح و قصد و نظر
خواجه حافظ بوده است .

بیت ۳ : تو ، به سوداگران دنیای خیال و تصور، از طرف من بگو
که اینهمه در تلاش اندوختن مال و منال نباشند و دل بدینا نه بندند ، برای
آنکه در آخر کار پس از اینکه اجل فرا رسد و زندگی را بدرود
گفتند ، برای مرده منفعت و ضرر یکسان است و هیچ اثری برای مرده

۱- بباد دادن یعنی فنا و نابود کردن و باد بدست داشتن یعنی هیچ و پوچ

و بی حاصل .

نمی کند ، آنچه می‌توانند همراه ببرند مال و حطام دنیوی و سرمایه مادی نیست .

بیت ۴ : گروهی از مردم ادعا می‌کنند که باو عشق می‌ورزند ولی عشق آنها زبانی است و بنیان و اصلی ندارد .

جان من فدای آن کسی است که دل و زبانش یکی باشد و آنچه را که بر زبان می‌آورد حقیقت داشته باشد [ممکن است معنی این بیت را چنین توجیه کرد که مقصود و منظور خداوند و عشق باوست ، و تعریض به زاهدان ربائی و صوفیان کذائی است ، که همه در راه خداوند خود را عاشق می‌شمارند ولی گفته آنها با کردارشان یکسان نیست ، گرچه بظاهر چنین مفهوم و معنایی استنباط می‌گردد ، لیکن با توجه به بیت پنجم باید این نکته را پذیرفت که قصد و غرض خواجه حافظ در این بیت اشاره به کسانی است که دم از وفاداری و علاقه و محبت به شاه شجاع می‌زنند ولی در عمل خلاف آن را نشان می‌دهند ، و زبانشان با دلشان نسبت به محبت و وفاداری با شاه شجاع یکی نیست و با توجه به تاریخ این زمان که اواخر سال ۷۶۴ هجری است ، می‌بینیم چه بسیار کسان که علی‌الظاهر با شاه شجاع بودند ولی در خفا و محرمانه نرد عشق با شاه محمود می‌باختند و در میدان کارزار و یا پیش از آن از شاه شجاع می‌گسستند و به شاه محمود می‌پیوستند .

خواجه حافظ در این بیت دوروئی و دورنگی مردم زمان خود و بخصوص کسان و بستگان شاه شجاع را به باد طنز و انتقاد گرفته است] .

بیت ۵ : حافظ کسی است که سر سپرده درگاه پادشاه است و
سربند گی بر درگاه پادشاه «دولت» نهاده است ، ظفر و اقبال و پیروزی
با سرهائی است که با صاحب آستانه و درگاه یکرنگ و يك جهت
است و واقعاً مانند درگاه پادشاه باشاه و زند گی و حیات او ثابت قدم
و پابرجا هستند .

- ۱ هوس باد بهارم به سر صحرا برد
 - ۲ هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش
 - ۳ جام می دی زلبت دم زروان بخشی زد
 - ۴ دوش دست طلبم سلسله شوق تو بست
 - ۵ راه ما غمزه آن ترك کمان ابروزد
 - ۶ دل سنگین تو را اشک من آورد براه
 - ۷ بحث بلبل بر حافظ مکن از خوش نفسی
- باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد
نه دل خسته بیمار مرا تنها برد
آبرو از لب جان بخش روان بخشا برد
پای خیل خردم لشکر غم از جا برد
رخت ما هندوی آن سرو سهی بالا برد
سنگ را سیل تواند به ره دریا برد
پیش طوطی نتوان صوت هزار آوا برد

این غزل را نیز بزعم ما خواجه حافظ پیش از اینکه شاه شجاع از شیراز خارج شود در طول مدت یازده ماه محاصره شیراز سروده است
بیت ۱ : برای استشمام و استنشاق و برخورداری از باد بهاری
آرزو و خواهش دلم « هوس » مرا بطرف صحرا کشانید « بر سر صحرا برد » در آنجا ، از باد بوی تو را شنیدم و استشمام کردم و برای همین آرامش و سکونم را از دلم به یغما برد و مرا بی تاب و توان کرد
« قرار از ما برد » .

بیت ۲ : هر کس ذوق و شعور و فهم و درك زیبایی و خوبی و حسن را داشت « هر کجا بود دلی » چشمان گیرا و غماز تو او را از راه بدر برد و بدام عشق و محبت گرفتارش ساخت ، بنابراین نباید تصور کرد که این تنها دل دردمند و مبتلا به بیماری عشق تو بود که چشمان تو آن را ربوده و به بند خود اسیر کرده است .

بیت ۳ : جام شرابی را که تو با آن شراب نوشیده بودی و برای همین خاصیت روح بخشی یافته بود دیشب ، آن جام ادعا میکرد

« دم میزد » که او هم میتواند روح و روان به بخشد و در این ادعا هم صادق بود زیرا لب جام با لب حیات بخش تو تماس گرفته و بر آن بوسه زده بود و باو این خاصیت منتقل شده بود و بهمین علت و سبب اعتبار « آبرو » و ارزش « آبرو » و حیثیت کسانی که جان بخش بودند بر باد داد و آنها را ازسکه و اعتبار و ارزش انداخت زیرا ادعای اوصحیح بود.

بیت ۴ : دیشب تقاضا و خواهش « دست طلب » دیدار تورشته و زنجیر اشتیاق را بر دست هایم بستند و مرا از تلاش بازداشتند ، هم چنین سپاه غم دوری و تمنای دیدار تو همه « خیل » و هرچه « خیل » عقل و دانش داشتم در این راه از پای در آورد. [منظور اینست : آنچنان در شوق و اشتیاق دیدار روی تو بودم که دستم از هر کار دیگر بازمانده و دیگر دستم بکار نمیرفت و آنچه دانش و هوش و عقل داشتم در برابر این خواهش و آرزو نتوانستند با استدلال مرا قانع کنند که از این خواسته باز ایستم و بنابراین غم و اندوه این دوری و مهجوری مقهور این تمنا و خواهش شد و از پای در آمدند و مغلوب و منکوب خواهش دل و عشق شدند ، عقل و دانش در برابر اندوه و غم عشق مقهور و ناتوان است و کاری از دستشان ساخته نیست، حریم عشق را درگاه بسی بالاتر از عقل است.

بیت ۵ : مرا کمان ابروان آن زیبا روی ترک که یغماگر است ، از راه بدر برد « راه زدن » و هستی مرا « رخت » [باعتبار اینکه رخت از جهان بردن یعنی قالب تهی کردن و جان باختن و در اینجا رخت بجای کالا و متاع نیست بلکه بمعنی جان و هستی است] . آری ، هستی مرا آن خال سیاه که چون هندوان لخت و برهنه و سیاه است و نیاز به پوشش دارد ربود ، آن بالابلندی ، « سهی بالا »

که نوجوان و تازه و نوچه است «سهی»^۱ هستی مرا به غارت برده و
جانم را ربوده است .

آن نوجوان برومند «سهی بالا» که خال سیاهی چون هندوان بر
عارض دارد و من باو عشق میورزم «سهی» دل و جانم را ربوده است
[چنانکه پیش از این گفته ایم خواجه حافظ شاه شجاع را ترك میخواند
ومی نامد و با توجه به دو نشانی دیگری که خال سیاه بر عارض و دیگری نوجوانی
او ، شك باقی نمی ماند که شخص مورد نظر در این غزل شاه شجاع
است زیرا همه این نشانی ها با او تطبیق می کند] .

بیت ۶: دل همچون سنگ تورا که سخت است سرانجام اشک های
حسرت بارم او را نرم کرد « براه آورد » و از راه بی اعتنائی براه دوستی
و عنایت سوق داد ، آری این کار شدنی است مگر ندیده ای که سیل
میتواند سنگهای گران را بطرف دریا به برد و بدریا افکند ؟ اشک های
سیل آسایم این توان و نیرو را داشت که قلب چون سنگ او را از جا بدر برد
و همراه خود بیاورد و به دریای مهر و محبت بنشانند و غرقه سازد .

بیت ۷ : سخن « بحث » از نغمه خوانی بلبل پیش حافظ مگوئید
و از خوش خوانی « خوش نفسی » و نیک اندیشی « خوش نفسی » او دم
نزدید برای اینکه درست نیست پیش طوطی شکر گفتار سخن از آوا و آهنگ
هزار دستان بمیان آورد و آهنگ غزل خوانی بلبل را بمنظور مقایسه و
مقابله با سخن سرائی طوطی به محك امتحان کشید!

۱- سهی بمعنی راست و درست است عموماً و هرچیز راست رسته را خوانند
خصوصاً و بمعنی تازه و نوچه و نوجوان هم آمده است « برهان » سهی از اسمای
معشوق است . بهار عجم .

[در این بیت تلویحاً میگوید : پیش شاه شجاع که مانند طوطی
در شاعری شکرخاست ، شایسته نیست که دم از بلاغت و فصاحت زد !
این مفهوم واستنباط از آن رهگذر است که حافظ شاه شجاع را بمناسبت
سخن سرایش طوطی خوش لهجه و با فصاحت و بلاغت خوانده و در باره
او فرموده است :

آب حیوانش ز متقار بلافت می چکد طوطی خوش لهجه یعنی کَلک شکر خای تو]

- ۱ هر آن کاو خاطر مجموع و یار نازنین دارد سعادتمندم او گشت و دولت هم^۱ قرین دارد
- ۲ حریم عشق را در که بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بود که جهان در آستین دارد
- ۳ دهان تنگ شیرینش مکر مهر^۲ سلیمان است که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد
- ۴ لب لعل و خط مشکین چو آنش نیست^۳ جانش نیست بنامز دلبر خود را که حسنش آن و این دارد
- ۵ چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد
- ۶ بخواری منکرای منعم ضعیفان و نحفان را که صدر مجلس عزت^۴ فقیر^۵ ره نشین دارد
- ۷ بلاگردان جان و تن دعای مستمند است که پند خیر از آن خرمن که تنگ از خوشه چین دارد
- ۷ صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
- ۹ اگر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مسکین^۶ بگوئیدش که سلطانی کدائی هم نشین دارد

بیت ۱ : هر آن کسی که خاطرش مشوش و پریشان نباشد و بخاطر داشتن یاری دلبنده از جمعیت خاطر بهره و نصیب یابد و او را دوست و همنشینی باشد که مستغنی از عشق معشوق و شایسته ناز باشد «نازنین»^۷ این چنین آدمی خوشبخت است برای آنکه از جمعیت خاطر برخوردار است و دولتی شایسته و مستغنی دارد پس میتوان گفت که او سعادتمند است و اقبال و بخت یار و یاور اوست .

مفهوم اینکه : کسانی که تفرقه خاطر و تشویش اندیشه ندارند

۱ - ق . هم نشین ۲ - ق . ملک ۳۱ - ق . چو آنش هست و اینش هست ۱
 ۴ - ق . عشرت ۱ ۵ - ق . گدای ۶ - ق . مفلس ۱ ۷ - نازنین در اصطلاح عارفان بمعنی استغنائی معشوق است و خواجه حافظ در مدح شاه شجاع این معنی را همیشه بکار می برد از جمله در بیت زیر :
 سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوق است چه سود افسونگری ایدل که در دلبر نمی گیرد
 و در بیت دیگر که میفرماید :
 در نمی گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست خرم آن کاو نازنینان بخت بر خوردار داشت .

و یار و هم‌نشینان او نیز شایسته و لایق باشندگوئی هم مال دارند و هم اقبال و در اینجا خواجه حافظ تلویحاً میفرماید : من بمناسبت داشتن یار و یآوری فهمیده و شایسته چون شاه شجاع این سعادت نصیبم شد که خاطری مجموع و اقبال و مال و منال داشته باشم [درقزوینی بجای قرین، هم‌نشین آمده باتوجه باینکه در دو بیت دیگر نیز قافیه ره‌نشین و دیگری هم‌نشین آمده مستبعد است که خواجه حافظ در يك غزل يك قافیه را سه بار تکرار کرده باشد]

بیت ۲ : [بمناسبت اینکه در بیت نخست سخن از یار نازنین بمیان آورده و موقع را برای بیان حقیقت عشق مناسب دانسته و از مکتب عشق و رندی بدفاع پرداخته و عاشقان را والاترین مردم دانسته و به معتزله و عقاید آنان تاخته و خود را عاشق خوانده بدین توضیح: بطوریکه در بخش - قدریه - معتزله - آورده ایم آنان عقل را مصدر معرفت دینی در کنار قرآن سنت و اجماع میدانسته اند^۱ و می‌گفتند : تنها پای عقل میتوان خدا را شناخت^۲ .

باتوجه باین عقاید و آراء خواجه حافظ نظر آنان را مطرود دانسته و میفرماید :

عشق برای شناخت خدا برتر از عقل است ، دیوار کاخ عشق را بالاتر و بلندتر از عقل ساخته‌اند و عقل نمیتواند خود را به دیوار این کاخ برساند و بنابراین بدانجا راه ندارد . کسانی میتوانند آستانه در آن کاخ را ببوسند یعنی به ورود بآن کاخ با عظمت و شکوه شرف خاکبوسی و پروانه ورود دریافت کنند که عقل را طلاق گفته باشند و مجنون شوند و از جان بگذرند و جانشان را برای جانبازی در راه عشق هیچ انگارند

۱ عقیده و اصل بن عطاء ۲ - عقیده جاحظ

و آماده برای جانبازی باشند « جان در آستین داشتن » زیرا عقل مخالف جنون است و بالعکس هر کس پای بند عقل باشد حاضر و آماده جانبازی نیست ولی راه عشق منتهی به جنون است و جانباختن .

بیت ۳ : [این بیت نیز بمناسبت بیان و شرح عشق در بیت دوم و تذکر جانبازی عاشق است و در واقع خطاب به شاه شجاع است ، می بینیم که زیبایی های شاه شجاع در این بیت آورده شده است] میفرماید :
دهان کوچك و لبان زیبای تو گوئی مانند مهر حضرت سلیمان از
نظر نامحرمان پوشیده و پنهان است (در غزلی در صفحه ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷
که بشرح آن پرداختیم ، درباره دهان شاه شجاع و کوچکی آن وصف نوینی
کرده و فرموده بود :

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالی است
و در این بیت آنرا از کوچکی به نقطه ای تشبیه کرده که از چشم
نامحرمان پنهان است و دیده نمیشود . یعنی مهر سلیمان) معروف است
که حضرت سلیمان نگین انگشتری « خاتم » داشته که بر آن اسم اعظم
منقوش بوده و همه قدرت و نیروی خارق العاده او مرهون و مدیون این
خاتم بوده است ولی نقش آن از دیدگان کافران پنهان بوده آن را
نمی دیده اند . ضمناً با توجه باینکه سلیمان نام مستعار پادشاه مملکت
فارس بوده است در میابیم که چگونه خواجه حافظ با اشاره و استعاره
گفته است دهانی را که وصف می کنم ، دهان پادشاه فارس یعنی شاه -
شجاع است که بمناسبت پادشاهی فرمان میراند و فرمانش که از لبان او
صادر میشود برای رعایایش مطاع است و میدانیم که شاه شجاع را همه
جا حافظ پادشاه مطاع خوانده و از جمله فرموده است :

بماشقان نظری کن بشکر این نعمت که من غلام مطیع ، تو پادشاه مطاع
و در مصرع دوم همین بیت کاملاً موضوع را روشن کرده و
می فرماید :

نقش این نگین « یعنی دهان و لبان او » چون نقش اسم اعظم جهان را بزریر فرمان دارد و بر جهان فرمانروائی می کند .

[در نسخه قزوینی ملك سلیمان آمده است و بدیهی است این تشبیه بسیار قبیح است زیرا چگونه میتوان دهان پادشاه و یا محبوب را بفراخی ملك سلیمان یا مملکت فارس مانند کرد؟!] .

بیت ۳ : [این بیت در نسخه های خطی و چاپی بصور مختلف ثبت است و علت اساسی در بوجود آمدن اینهمه اختلاف صورت، بدان سبب است که نساخ قدیم معانی آن و این را در نیافته و دچار گمراهی شده اند .

در بعضی از نسخه های چاپی و خطی : « چو آتش هست و اینش نیست » و یا « چو آتش نیست اینش نیست » و در نسخه قزوینی « چو آتش هست و اینش هست » ثبت است ، لیکن با کمال تأسف باید گفت که کلیه این ثبت ها اشتباه و نادرست است و ثبت صحیح این مصرع همان است که در نسخه آ. و. ج و دو نسخه نصیری آمده است و آنهم بدین صورت است :

لب لعل و خط مشکین چو آتش نیست چایش نیست بنام دلبر خود را که حسنش آن و این دارد
خواجه حافظ در این مصرع با بکار بردن آن و این معانی مختلفی را اراده کرده و ضمناً احاطه خود را به علوم عصری نشان داده و ضمناً صنایع کلامی و بدیعی و بلاغت و فصاحت را تا سرحد اعجاز بکار برده است برای آنکه بلطف و حسن این تعابیر پی ببریم نخست به معانی مختلف آن و این توجه می کنیم .

۱ - آن در زبان فارسی علامت اشاره است .

۲ - آن : در منطق معنی خاصی دارد بدین توضیح :

هیأتی را که برای شیتی از نظر بودن آن شیتی در حاق زمان است
آن میخوانند و آن طرف و نهایت زمانست و مانند تبدلات صورت های
جوهری که آنآ و دفعتاً حاصل میشوند اصطلاحاً بنام آن یاه تی میخوانند .
۳ - آن : بمعنی ملاحه و جذابی است و در اصطلاح زیبا
شناسی فارسی آنرا آفیت گفته اند و آن ملاحه و نمك و گیرائی و جذبه
ایست که در مجموع زیبائی های صوری و معنوی شخص هست و در
واقع يك هم آهنگی دلنشین میان مظاهر زیبائی صوری و نحوه سخن
گفتن و چگونگی صوت و حرکات را آن خوانده اند .

خواجه حافظ در توصیف زیبائی که بحد کمال باشد به آن توجه
خاص دارد و زیبا رویانی را که فاقد آن باشند آنها را بی جان و بی روح
میخواند و در واقع تندیس و مجسمه ای زیبا می شناسد که فاقد روح
و روان اند و بدیهی است چنین زیبائی جالب توجه نیست .

آن را خواجه حافظ جوهر آدمی میداند و بنظر عارفان جوهر
جان است و آدمی باید باین جوهر خود را بیاراید تا بتواند مورد نظر
صاحب نظران قرار گیرد . زیبائی حقیقی و واقعی را خواجه حافظ در
داشتن آن میداند و میفرماید :

ینکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم
و در بیتی دیگر در توجیه این معنی میفرماید .

ازبتان آن طلب ارحسن شناسی ایدل این کسی گفت که در علم نظربینا بود
سنائی غزنوی نخستین کسی است که به آن توجه کرده و از نظر
عارفان این رمز و اشاره را آورده و گفته است :

آنچه گویند عارفانش آن توئی آن ، آن عليك عین اله
و در جای دیگر میفرماید :

ای آنکه، جمالت از گوهرها آن دارد . آن که کان ندارد
از یوسف خوشتری که در حسن آن داری و یوسف آن ندارد
شیخ عطار نیز مصرع سنائی را تضمین و در همین معنی فرموده
است :

آنچه آن را عارفان گویند آن از جمال جوهرم جویند آن
خواجوی کرمانی که سمت استادی^۱ خواجه حافظ را بخصوص
در عرفان داشته او نیز به آن در زیبایی معنوی توجه کرده و میگوید :
قمرگفتم چور ویت دلفروز است ولیکن چون بدیدم آن ندارد
بطور کلی تعریف چگونگی و کیفیت آن را نمیتوان در بیان
آورد و تنها ذوق است که میتواند آنرا درك و دریافت کند خواجه حافظ
در این مورد تعریف جامعی دارد و میفرماید :

لطیفه ایست نهانی که حسن از آن خیزد که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است.
در بیت مورد شرح نیز با توجه به همین توجیه است که میفرماید:
دلبر من با داشتن لب لعل و خط و خال مشکین که اینها خود زیبایی
صوری هستند چون آن هم دارد بنا برین جان و جوهر و روح دارد ،
آفرین بر دلبر من، « بنازم » که هم زیبایی صوری دارد و هم زیبایی و
جاذبه معنوی، و کمال و جوهر حسن واقعی را دلبر من دارد زیرا لطیفه
نهانی که حسن حقیقی از آن سرچشمه و گوهر می گیرد یعنی آن، را
دارد .

۴- آن در نظریه جوهر فرد^۲ معنی خاص دارد بدین شرح :

۱ - در جلد دوم حافظ خراباتی در بخش عرفان - و خواجه و خواجو
در این باره به تفصیل تحقیقی جامع داریم ۲ - در جلد دوم در بخش قدریه و معتزله
در این باره بشرح کامل پرداخته ایم .

زمان عبارت است از مجموع آن های منفصل و جهان اجسام مرکب است از اجزاء آن های بی مدت و بین هر آن با آن دیگر خالی و تهی است و در حرکت نیز امر به همین کیفیت است یعنی بین هر دو حرکت يك سکون است^۱.

و اما معانی این :

۱ - این در زبان فارسی علامت اشاره به نزدیک است .

۲ - این در اصطلاح منطق بدین معنی و مفهوم است :

حکما هیأتی را که برای شیئی از نظر بودن آن شیئی در مکانی موجود و محقق است این میخوانند و متکلمان از نظر اینکه از میان معقولات نسبه تنها بوجود آن اعتراف دارند آن را بنام کون میخوانند، حرکت و سکون و اجتماع و اقتران ، به عقیده متکلمان چهار نوع برای این هستند و این انواع را اکوان اربعه می نامند .

با توجه به شش وجه معانی آن و این اینکه بمعنی و شرح بیت مورد نظر می پردازیم [.

اگر لعل و مشک خالص را که آن « جذابت » نداشته باشد و آن های جوهر فرد را که سکون و حرکت ندارند و در این صورت بی جان هستند بجای لب و خط ابرو و پشت لب او را از مشک بگذاریم باز زیبایی بحد کمال ندارند زیرا جمال کمال مطلق است . لعل و مشک به تنهایی آن ندارند پس جان ندارند .

من به حسن و زیبایی محبوبم « دلبرم » از آن رومی بالم و آفرین می گویم « بنازم » و بآن تفاخر می کنم « بنازم » که هم لعل و مشک دارد

۱ - در قدیم آن در جمله معنی از میداده است و صاحب مجمل التواریخ متذکر آنست

و هم لعل و مشك او این و آن دارند یعنی لب او که لعل است حرکت و سکون دارد مانند آن « بمفهوم زمان از نظر کلامی ها » لبها حرکت می کنند و هم سکون دارند و ضمناً مانند جوهر فرد وجود دارد اما دیده نمیشود « نقطه دهان » و هم مانند آن « بمفهوم منطقیون » آناً و دفعتاً تبدلات صوری پیدا می کنند یعنی ، می خندد - حرف می زند ، غنچه می شود ، بی حرکت می گردد ، و آن دارد یعنی جذاب است و جان دارد (این اشاره به نزدیک یعنی به قسمت اخیر مصرع اول که عبارت باشد از « جانش نیست ») و هم این بمفهوم کلامی ها دارد، یعنی با آنکه جوهر فرد است و نقطه موهوم ، اما وجود آن شییی در مکانی موجود و محقق است و بوجود آن من معترف هستم « و هم چنین بمفهوم کلامی ها این دارد » یعنی اجتماع و اقتران و حرکت و سکون چون می جنبد ، حرف میزند ، خاموش میشود ، جمع میشود برای بوسیدن و نزدیک بهم میشوند، پس روی هم رفته به این چنین زیبایی دلبرم بالیدن دارد زیرا هم لعل دارد و هم خط چون مشك اما لعل و مشکی که جان و جذابیت و زیبایی و جمال دارند .

بیت ۵ : [خطاب به شاه شجاع میفرماید :] تا زنده هستی و قدرت و توانائی داری برای خدمت و کمک بمردم کاری بکن زیرا آنگاه که مرگ تورا در ربود و درگور خسییدی قرنهای خواهد گذشت و از جسد ناتوان تو کوچکترین اثری بظهور نخواهد رسید .

ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن که از تو نیاید هیچ کار
بیت ۶ : [باید توجه داشت که خواجه حافظ منعم را بصورت خطاب همه جا در مورد شاه شجاع بکار می برد چنانکه در بیت زیر که آنرا شرح کرده ایم :

خدا را رحمی ای منعم بدرویش سرکویت درری دیگر نمی داند رهی دیگر نمی گیرد]
میفرماید : ای نعمت دهنده ثروتمند ، به کوچکی و حقارت در
مردمان ضعیف و ناتوان نگاه مکن و بدان و آگاه باش که همان اندام
ضعیف و نحیف چه بسا قدرت های مافوق التصور داشته باشند . این
نحیفان و صغیفان « منظور عارفانند » در مجلس حال در بالای مجلس
آنها با احترام و تکریم تمام « عزت » جادارند و مقام و منزلتشان بسیار
والا و بالاست آنان صدر نشینان بارگاه جلال و دولت فقرند ، کسانی هستند
که دعایشان مستجاب است و به یمن همت ایشان و نفس درویشان خداوند
از تو دفع بلا ورنج می کند .

بیت ۷ : صدر نشینان بارگاه دولت فقر ، دعایشان دفع ضر و شر
از جان و تن صاحبان مسند و مقام می کند ، با توجه باین ضرب المثل
که « صاحب خرمنی که گندم از خوشه چین دریغ کند خیر و برکت از
خرمنش رخت برمی بندد و از آن سود نخواهد برد^۱ ؟ تو نیز که سلطانی
و دارای خرمن بگذار درویشان و عارفان خوشه چین دولت تو باشند و
از آن منتفع شوند تا سلطنت و پادشاهی تو خیر و برکت و دوام و بقا
داشته باشد .

[این توصیه و توجه را خواجه حافظ بخصوص در این هنگام
به شاه شجاع یادآور است که بتواند با بذل و بخشش و عطا و کرم
محبوبیت بیشتر در میان طبقات مختلف مردم شیراز برای خودش فراهم
آورد و از پراکنده شدن هواداران و دوستان دولتش جلوگیری بعمل آورده
باشد] .

۱ - خوشه چین بکسانی گفته میشود که پس از درو کردن و چیندن گندم
مقداری از خوشه ها که در مزرعه و کشتزار می ماند او می چیند و برای خود می برد

بیت ۸ : ای باد صبا که پیام آور و پیام بر عاشقانی ، از عشق و محبت من سخنانی که از دیگران پنهان و پوشیده است با اشاره به آن پادشاه خوبان ، پادشاهی که بلند اختر است بازگو ، به پادشاهی که صدها جمشید نامور و کیخسرو باشکوه و فر ، کوچکترین بند گان او هستند [با توجه به مفاهیم و معانی این بیت دیگر نمیتوان شك کرد که طرف خطاب در غزل پادشاه است و چنانکه گفته ایم چون پادشاه خوبان نام مستعاری است که خواجه حافظ برای شاه شجاع بکار می برد بنابراین غزل را برای این پادشاه سروده است] .

بیت ۹ : اگر این پادشاه بلند اختر و شکوهمند بگوید که من عاشقی مانند حافظ که بینواست نمیخواهم باو بگوئید که هیچ پادشاهی نیست که بند گان و رعایای فقیر و بینوا نداشته باشد ، سلطان بدون رعیت نمی شود و رعایا هم هیچگاه به حشمت و ثروت سلطان نمیرسند و از او فقیرترند پس ناچار مقام پادشاهی ملازمه اش اینست که با گدایان هم نشین باشد .

۱ هر که را با خط سبزه سر سودا باشد پای از این دایره بیرون نه نهد تا باشد
 ۲ من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم داغ سودای توام سر سویدا باشد
 ۳ تاکی ای در گرانمایه روا خواهی داشت ۱ کاز غمت دیده مردم همه دریا باشد
 ۴ از بن هر مژده آب روانست ، بیا اگر میل لب جوی و تماشا باشد
 ۵ چون گل و می می از پرده بیرون آیی، و در آیی که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
 ۶ ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد
 ۷ چشم از ناز به حافظ نکند میل ، آری سرگرانی صفت نرگس شهلا ۲ باشد

بیت ۱ : هر کسی را که با موهای نورسته عارضت «خط» قصد

«سر» و میل و خواهش و آرزوی «سر» ۳ دادوستد «سودا» ۴ عشق «سودا»
 تو باشد ، پس از اینکه چنین داد و ستدی را انجام داد ، یعنی دل در
 گرو مهر و عشق تو باخت ، تا زنده است ممکن نیست بتواند خودش
 را از محدوده «دایره» ، این خواسته و میل خارج سازد «پا بیرون نهادن»
 و پایش را از حلقه ای که «دایره» عشق تو «سودا» بر آن بسته است بیرون
 کشد [ماحصل یعنی آنکه : هر کس با خط و خال و زیبایی تو بداد و ستد
 عشق پردازد ، دیگر نمیتواند خودش را از این قید که بر پای او بسته
 شده آزاد کند]

۱ - ق . تو خود ای گوهر یکدانه کجائی آخر ۲ - ق . رعنا ۳ - سرچر
 معنی رأس معانی متعدد دیگر هم دارد از جمله بمعنی قصد و آهنگ و خواهش و میل
 و آرزوست ۴ - سودا، در اصل بمعنی سیاه است و نام خلطی است از اخلاط چهارگانه،
 در اثر کثرت خلط سودا جنون طاری و ساری میشود و از این رهگذر چون عشق
 آتشین به جنون می انجامد مجازاً از آن افاده معنی عشق هم کرده اند ، بمعنی معامله
 و خرید و فروخت هم هست که دو کس با هم انجام دهند .

بیت ۲ : آنگاه که در حسرت عشق تو بمیرم و جسد مرا ب خاک
 بپارند و قلبم که داغدار مهر و محبت و عشق و عاطفت توست با من
 در گور مدفون گردد ، از خون دلم لاله های سرخ رنگ خسواد روئید
 که همه آنها نشانی « داغ »^۱ از عشق سوزان و آتشین من همراه خواهند
 داشت - لاله هایی که از خاک گورم خواهند روئید در آنها نشانه های « داغها »
 عشق سوزان « سودا » تو را همراه خواهد داشت آنها نشانه هایی « داغ »
 از راز « سر » نقطه سیاه « سویدا » که بردل من است هستند و آنهم نشانی
 « داغ » است از نقطه سیاه روی تو « خال سیاه و مشگین » و فاش کننده
 راز « سر » این عشق « سویدا » و سیاهی که « سویدا » بخاطر آن من بشهادت
 رسیده ام و شهید راه عشق شده ام .
 این مضمون را خواجه حافظ در بیت دیگری هم که در ص ۱۲۵۳
 شرح کرده ایم آورده و آن بیت چنین است :

۱ - داغ معرب داک فارسی است که در زبان سنسکریت هم هست و بمعنی
 سوختن است و چون در ایام باستان و کهن دامها را با نشانه های آهنین که آن
 نشانه ها را گداخته میکردند با آن بر روی پوست سرین دامها و یا بازوی بردگان
 نشان می گذاشتند و این نشانه گذاری پوست را می سوزانید و جای سوخته شده بصورت
 نشانی باقی می ماند آنرا داغ ، یعنی سوختن گفتند و مجازاً داغ بمعنی نشانه گرفت
 و از این رهگذر هر پیش آمد و یا خاطره ای که در آدمی اثری سوزان و نامطلوب
 و رنج زا بجا گذارد آنرا هم داغ خوانده اند که داغدار و داغ دیده از اینگونه است
 داغ سربهر را چنانکه در ص ۲۳ و ۲۴ شرح کردیم نیز از آنجهت داغ سربهر
 گفته اند که در آزمایش و گرم با علامتی آهنین و گداخته نشانه ای روی دست می گذاشتند
 و آنرا با موم می پوشانیدند و مهر می کردند و شخص مورد آزمایش حق نداشت تا روز
 مقرر و موعود بر آن دست بزند و آنرا باز کند ، و چون هر نشانه ای که با آهن بر پوست
 می گذاشتند در اثر سوزاندن پوست در آغاز سیاه می شد از این روست که آنرا به خال سیاه
 لاله آتشین تشبیه کرده و داغ گفته اند .

خال مشگین که بر آن عارض گندمگون است سر آن داند که هد رهن آدم با اوست
و اینکه «سر سویدا» را خال سیاه دانسته ایم بدین استدلال و توضیح
است که :

سویدا یعنی نقطه سیاه و این تصغیر سوداست که مؤنث اسود
و سر سویدا یعنی راز نقطه سیاه و ما میدانیم که این سر نقطه سیاه
یعنی خال مشگین که آن را سر رانده شدن آدم از بهشت خوانده و با
اطلاع از خال مشگین شاه شجاع مفهوم و معنی سر سویدا که مانند
داغ لاله بر چهره سرخ گون نشسته است چیست؟ و این تشبیه از دانه خال
چهره و عارض شاه شجاع است که نشانه ای «داغ» بردل حافظ گذاشته
و سر عشق اوست .

بیت ۳ : تاجه زمانی و تا چند ، ای کسی که در میان مرواریدها
مانند در یکتا هستی ، یعنی بی مانندی [در میان برادرانت تو گوهر گرانیام
و در یکتا و بی مانندی] جایز «روا» خواهی دانست که از غم دوری تو
چشمان مردمان و دوستارانت اشگ ریز و مانند دریا پر آب باشد؟

بیت ۴ : از بیخ و بن هر مژه ام ، مانند جوی در غم دوری تو
آب روان شده است بنابراین اگر آرزو و هوس «میل» آن را داری که بر
کنار جویباری به نشینی و برگذر آب روان بنگری؟ بیا و بر کنار دیدگان
من به نشین .

بیت ۵ : مانند گل و شراب ، لحظه ای شکفته شو و از پرده بیرون
بیا تا بتوان چهره تو را دید [در پرده بودن گل یعنی غچه بودن و در پرده
بودن شراب در خم بودن آنست و این اشاره استعاره ایست از زمانیکه شراب
به مجلس و محفل می آید و در جام و قدح می نشیند و یا گل پیرهن
چاک می کند و شکفته میشود] منظور اینست که از پرده خفا بیرون بیا و

و بمن اجازه و باریده تورا به بینم زیرا معلوم نیست که از گذشت این زمان و هنگامیکه تو بمسافرت خواهی رفت باردیگر میان من و تو ملاقاتی و دیداری دست بدهد زیرا چه بسا که در این مدت دوری عمرم بسررسد و دیگر تورا نتوانم دید و یا تو . . .

بیت ۶ : [ظل ممدود درست بمعنی ظل ظلیل است زیرا ظل یعنی سایه و نعمت و راحت و ارجمندی و استواری و ممدود یعنی کشیده و دراز و ظلیل هم بمعنی سایه ایست که دایم باشد و یا سایه ای که کشیده و بلند و دراز باشد بنابراین میفرماید] :

سایه آسایش و راحت و بلند شکن «خم‌های» زلفان دراز و بلند تورا که برنگ سایه سیاه است و سایه ایست که خورشید رخسارت پدید آورده . خداوند همیشه بر سرم پایدار بدارد . زیرا در سایه حمایت و پناه آن آرامش «قرار» دل آشفته «شیدا» و دیوانه «شیدا» و پریشان «شیدا» من فراهم است و مرا از آتش سوزان هجر در امان می‌دارد [این بیت دعاست و از خداوند می‌خواهد که سایه پادشاه را از سر او کم نکند و با این مضمون شیرین ادای مطلب کرده و حقیقت آن بر کسانی که اهل معنی هستند مکتوم نیست و بدین نشانی که اینگونه تقاضا و دعا درباره پادشاهان بعمل می‌آید نمیتوان منکر شد که غزل در ستایش پادشاه است و بانسانی «سرسویدا» که به توجیه ما آن را همان خال سیاه‌گونه شاه شجاع باید دانست غزل را در ستایش این پادشاه دانسته‌ایم]

بیت ۷ : چشمان تو از استغنائی که بمعشوق دارد «ناز»^۱ هوس «میل» دیدن حافظ را نمی‌کند بلی، این درست است زیرا چشمان تو همانند نرگس شهلا که

۱ - ناز بسکون زای نقطه دار استغنائی معشوق را گویند از عاشق که مبنی باشد در

بر انگیزختن شوق و بمعنی نوحیز و نورسته هم هست

درشت و سیاه و سفید است و از درشتی سر سنگین است «سر گرانی می کند»
 بمن نمی نگرد و توجهی بمن ندارند [در نسخه قزوینی نرگس رعناست و
 این اشتباه محض است زیرا رعنا بمعنی زن گول و سست و خویشتن آرا و
 زیبا و خوش نماست، هم چنین نام گلی است که اندرون آن سرخ و برون آن
 زرد است و از این رهگذر آنرا نماینده دورنگی و دورویی هم خوانده اند
 چون رعنا گذشته از معانی که بر شمردیم نام گلی خاص است بنابراین
 صحیح نیست که صفت نرگس شود، آنهم صفتی ناشایست و ناهم رنگ
 زیرا هیچ نرگسی در اندرون سرخ و در بیرون زرد نیست و هیچ چشمی
 را به درون سرخ و برون زرد شباهت نمی کنند زیرا این تشبیه زشت
 و قبیح است . صفت نرگس سهلاست و آن به نرگسی گفته میشود که
 گلبرگهایش سفید و درون آن سیاه است و از این رو همانند چشمان
 درشت است که مردمك آن سیاه باشد و از آنجا که این گل درشت و بزرگ
 است بر ساقه اش سنگینی می کند و سرخم دارد اینست که آنرا سرگران
 خوانده اند]

باخروج شاه شجاع از شیراز و ورود شاه محمود و متحدان او بر مردم شیراز چه می‌گذشت؟

پیش از این یادآور شدیم که نزدیک به یازده ماه شیراز از طرف شاه محمود و متحدانش در محاصره قرار داشت و چون روز بروز استعداد شاه شجاع کاهش می‌یافت، گروهی از هواداران شاه شجاع با شاه محمود ملاقات کردند و ترتیب دیدار این دو برادر را بطور محرمانه فراهم ساختند، در این ملاقات شاه محمود گفته بود باز گردانیدن امرا و سپاهیان جلایری ممکن نیست مگر اینکه شهر شیراز بتصرف درآید و در این صورت بهانه ایشان که کمک بمن در تصرف شیراز است از میان برخیزد، شاه شجاع چون محظور شاه محمود را دریافت موافقت کرد که از شیراز خارج شود و شهر را بتصرف او دهد و شاه محمود نیز نیز متعهد شد که پس از یکماه ترتیب بازگشت جلایریان را بدهد و باز شهر شیراز را به شاه شجاع واگذارد. شاه شجاع با قبول این پیشنهاد حاضر به خروج از شیراز گردید لیکن از نظر دوراندیشی و احتیاط مصلحت چنان دید که خط السیر خود را تغییر دهد تا اگر برخلاف معهود نسبت با وسوء قصدی در بین باشد بلا اثر ماند. چنانکه گفتیم این دوراندیشی شاه شجاع بجا و بموقع و بمورد بود و کسانی که برای دستگیری او به تعاقبش پرداخته بودند ناکام شدند.

شاه شجاع پس از اینکه آگاه شد شاه یحیی برادر زاده، و سلطان احمد برادرش باتفاق علی ایناغ و امیر مبارک شاه و غیاث الدین شول و سلغر شاه تر کمان بقصد دستگیری او به تعاقبش پرداخته بوده اند دریافت که آنچه را شاه محمود گفته بود جامه عمل نخواهد پوشاند و قدرت و نیروی مخالفت با امرای جلایری و متحدانش نخواهد داشت و باید در در اندیشه چاره‌ای دیگر باشد .

از طرفی ، شاه یحیی میدانست که اگر بخواند بر متصرفات آل مظفر با استقلال دست یابد با وجود شاه شجاع حصول این آرزو برای او امکان ناپذیر خواهد بود ولی اگر شاه شجاع از میان برداشته شود او میتواند شاه محمود را بهسولت منکوب و مغلوب سازد ، شیخ او یس جلایری نیز بخوبی بر این حقیقت وقوف داشت تا زمانیکه شاه شجاع در حیات است آرزوی تصرف متصرفات مظفریان برای او خواب و خیالی بیش نیست لیکن اگر شاه شجاع دستگیر و یا از میان برداشته شود، برکنار کردن شاه محمود و دیگر افراد خاندان مظفری کاری سهل و آسان است . این بود که هم امرای جلایری به برکناری شاه شجاع علاقه داشتند و هم برادر و برادرزادگانش وجود او را مزاحم حکومت و فرمانروائی خود می دانستند و از این نظر برای برکناری و معدوم ساختنش اتفاق نظر و عقیده داشتند .

دوستان و هواخواهان شاه شجاع در آغاز کار با اطلاع از مواضعه و مذاکره محرمانه شاه شجاع و شاه محمود چنین می پنداشتند که حضور سپاهیان جلایری و شاه محمود در شیراز بطور موقت خواهد بود ، لیکن پس از آنکه شیراز بتصرف امرای جلایری و شاه محمود

درآمد و خبر عزیمت شاه شجاع از ابر قوه به کرمان شایع گشت ، دانستند که اوضاع رنگ دیگر بخود گرفته و صورتی دیگر یافته است. امرای جلایری که اکثرشان از باز ماندگان مغولان دوره اول جایتو بودند ، پس از تسلط بر شیراز دست به نهب و غارت و تظاول و تاراج اموال مردم زدند و از هتک حرمت کسان ابا نداشتند و ازدست درازی به حرم نشینان خود داری نمیکردند و در این راه بیشرمانه و بیرحمانه می تاختند .

شاه محمود چون عروسك خیمه شب بازی در دست ایشان به هرسازی که می نواختند می رقصید و از خود کمترین قدرت و اعتباری نداشت و عجب آنکه در گردآوری مال و نهب اموال مردم با جلایریان معاضدت و همکاری میکرد تا خود نیز سهمی بدست آورد .

هنگامیکه شیراز در محاصره شاه محمود بود ریاکاران و سالوسیان و عوامفریان که در زمان شاه شجاع از سلطنت او طرفی بر نه بسته و او را چون پدرش مردی ریاکار و متظاهر نیافته و از این رهگذر از او دلخوش نبودند ، چون شنیده بودند که شاه محمود از خلق و خوی پدر میراث دارد باین امید که اگر او مسلط شود باردیگر بساط عوامفریبی خواهد گسترد و نفوذ و قدرت و شوکت از دست رفته خود را بدست خواهند آورد در خفا باشاه محمود باب مراده و مکاتبه گشوده بودند و چنانکه در چند غزل گذشته نشان دادیم خواجه حافظ بر این ماجرا آگاه بودند و ضمن تعریض بر این گروه مکروه دستشان را پیش شاه شجاع باز کرده و رسوایشان ساخته بود و به شاه شجاع متذکر شده بود که اینان از پیش آمد این وقایع هیچگونه دل نگرانی ندارند و آنچه

از محبت و علاقه خود نسبت بشاه اظهار و ابراز میداشتند زبانی و بیانی بود نه باطنی و عقیدتی .

در بخش جدال حافظ با مدعی بطور مشروح خواهیم گفت که این گروه چه کسانی بودند در اینجا همین اندازه اشاره می کنیم که دو کس سردمدار و پیش تاز این دسته از مردم بودند یکی **ابو محمد شمس الدین** - **عبدالله بنجیری** که خواجه حافظ از او بنام زاهد یاد می کند و دیگری **شیخ زین الدین علی گلاه** که او را هم بنام صوفی میخواند

این دو تن به پیشوائی گروهی مردم ظاهر ساز و حقه باز به شاه - محمود پیوستند و غلبه او را مغتنم شمردند ، لیکن پس از گذشت چند ماه دریافتند که نقش را کور خوانده اند و در ششدر فرو مانده اند !! زیرا اعمال و افعال غریبان «جلایریان» و شاه محمود نه چنان بود که کسی را یارای دفاع و حمایت و پشتیبانی از آن باشد ، چنان خلاف آئین و دین رفتار میکردند که روی هر کافری را سپید کرده بودند . این دسته چون متهم به همکاری و حسن همجواری با دار و دسته شاه محمود شده بودند مردم شیراز برای ایشان ترانه ها ساختند و به هجوشان پرداختند .

شاه محمود در برابر قدرت امرای جلایری مرعوب و منکوب و مطیع و فرمانبردار بود و در اثر همین ضعف و ناتوانی و خفتی که از ایشان تحمل میکرد موجب شد مردم شیراز نسبت باو با نظر حقارت و پستی بنگرند و بیش از پیش متوجه شاه شجاع بشوند و در صدد آن بر آیند که بهر تدبیر و ترتیبی شده موجبات مراجعت و بازگشت او را بشیراز فراهم آورند .

خواجه شمس الدین محمد حافظ پس از اینکه شاه شجاع به

ابر قوه رفت مانند دیگر مردم شیراز بخصوص خاصان و هواداران او چنان می‌پنداشت که این دوری و مسافرت دیرپا نخواهد بود و پس از اندک زمانی طبق قرار و مداری که گذاشته شده به مستقر فرمانروائی خود باز خواهد گشت لیکن ، هم چنانکه گفتیم ماهی برای این ماجرا نگذشت که همه دانستند بازگشت شاه شجاع در آن موقعیت و وضعیت مقدور نیست.

با وقایعی که از طرف امرای جلایری و ستم و آزاری که از طرف آنان بر مردم بی‌پناه وارد می‌آمد خاطر خواجه حافظ را این ماجرا سخت متالم و پریشان و متاثر می‌ساخت، با مشاهده ضعف و ناتوانی شاه محمود در برابر جلایریان و مقایسه خلق و خوی او با شاه شجاع برایام گذشته اشک حسرت می‌بارید و دست تأسف می‌گزید، این تألم و تأسف خاطر از آثاری که در این دوران و زمان سروده بخوبی نمایان و آشکاراست و ما در شرح هریک از این آثار باین موارد اشاره خواهیم کرد .

شاه محمود در این هنگام ۲۶ ساله بوده است زیرا او در ربیع-
الثانی سال ۷۳۸ تولد یافته بود .

بنابراین ، این جوان ۲۶ ساله با عدم تجربه و داشتن خوی لثامت و خست و قساوت قلب و عاری بودن از هرگونه ذوق و قریحتی پیداست که بهیچوجه نمی‌توانسته در دل خواجه حافظ مقام و منزلت شاه شجاع متهور و بی‌باك ، با داد و دهش و هوشمند ، شاعر و ادیب و نظر باز و شیفته شعر و آواز، دوستدار علم و دانش و فریفته معرفت و بینش را بدست آورد .

خواجه حافظ نه تنها هیچگونه عنایت خاطری نسبت به شاه محمود نداشته بلکه برعکس بعلت رذائل اخلاقی که در او دیده و ستم و ظلمی که از طرف او و کسانش بر مردم شیراز وارد می‌آمده او را دشمن می‌داشته

و از او با نفرت و زشتی یاد کرده است .

به شهادت آثاری که در این مدت سروده و در دست است ،
شاه محمود را دیو و اهریمن و زاغ و زغن نامیده و با نفرت
نفرینش کرده و زوال دولت او را از خداوند خواستار شده است .

آثار دربار خواجه حافظ که در این مدت زمان یعنی از آغاز
سال ۷۶۵ تا پایان سال ۷۶۷ سروده گویای این حقیقت و نشان دهنده

این واقعیت است که خواجه حافظ رسالت خود را در شاعری
برای مردم شیراز و فارس از یاد نبرده و هنگام سختی و بدبختی
با آنان یار و غمخوار و انیس و همدم غم و الم و دردشان بوده
و برای درمان دردشان کوشیده و با حاکم و فرمانروای غالب
نساخته و با ظالمان و ستمگران نردم‌دییحت و ستایشگری نباخته ،
علیه ظلم و عدوان و تجاوز متجاوزان قیام و اقدام کرده و با
دل سوختگان هم‌نوا شده و بر حال تباه و روزگار سیاه ایشان
اشک تحسر باریده و بر یمنوائیشان ناله سر داده تا حال اسفبار آنان
را بگوش پادشاه دادخواه شاه شجاع برساند و غیرت و حمیت
او را سلسله جنبان شود ، باشد که ، باز گردد و از چاه ادبار و زندان
اغیار رهائی و نجاتشان بخشد

خواجه حافظ برای انجام این رسالت از قساوت و سنگدلی جلایریان
و شاه محمود نهرا سیده و بمنظور قیام مردم علیه بیدادگران با سرودن
آثاری شورانگیز به تهیج و تحریک عواطف و احساسات ایشان برآمده
و آنان را بمبارزه با مهاجمان و ستمگران خوانده و ضمناً با انشاد
غزل‌های خاص به تشویق و ترغیب شاه شجاع برای بازگشت به
شیراز جنت طراز نقشی مؤثر ایفا کرده و هم چنانکه رودکی
با یادآوری بوی جوی مولیان شاه سامانی را ببازگشت به بخارا

و اداشته او نیز با وصف‌هایی دلپذیر از شیراز بی‌نظیر و آب
رکنی و گلگشت مصلی و نسیم فرح‌بخش و هوای دلکش آن به
شوق و اشتیاق شاه شجاع دامن زده و او را بازگشت ترغیب
کرده است .

همین زمان است که خواجه حافظ برای آنکه بتواند از تجاوز
امرای جلایری بکاهد غزلی چند در ستایش‌شیخ اویس ایلخانی سروده
تا با جلب حمایت و عنایت آن پادشاه، باشد که، بتواند در برابر بیداد-
گریهای شاه محمود و امرای جلایری با مداخلت و اعمال نفوذ تعدیلی
بوجود آورده . عجب اینست که در این مدت ، هرچند به ستایش
پادشاه جلایری پرداخته لیکن نامی از شاه محمود نبرده و همین امر
نشان دهنده آنست که تا چه اندازه به تحقیر او کوشیده و در واقع این
این عمل خواجه حافظ، گویای اینست که او را واقعی و وقری نمی‌نهاد و
وجودش را در شیراز معدوم می‌انگاشته است !!

چنانکه خواهیم گفت شیخ اویس ایلخانی مردی شاعر و ادیب
و در خط و نقاشی و تذهیب و موسیقی صاحب نظر و استاد بوده و با
توجه بهمین مراتب است که خواجه حافظ به ستایش او رغبت نشان
داده است .

بمنظور آنکه ذهن خوانندگان ارجمند را از اوضاع و احوال
و محیطی که در طول سالهای ۷۶۴ - ۷۶۷ در شیراز وجود داشته آشنا
کنیم تا با این سابقه درباره آثاری که خواجه حافظ متعلق به این سنوات سروده
است سابقه ذهنی داشته باشند به شرح این مختصر پرداختیم و اینک و
پس از این به ترتیب غزلها و آثار ناظر بر این وقایع و حوادث را خواهیم
آورد لیکن از تذکار نکته‌ای ناگزیریم و آن اینکه:

مسلم است باگذشت نزدیک به ششصد و سی سال از آن دوران
نمیتوان به قطع و یقین اظهار رأی و عقیده کرد که فی‌المثل فلان
غزل ، قبل از اثر دیگر سروده شده و یا بالعکس تاریخ سروده شدن
غزلی پس از غزل و اثر دیگر بوده است ترتیبی را که ما آورده‌ایم به
حدس و گمان است لیکن آنچه به حقیقت و یقین نزدیک می‌نماید آنست
که آنچه را ناظر بروقایع این سنوات و دوران دانسته‌ایم بنا به اسناد
و معیارها و نشانه‌ها و شواهدی است که ارائه می‌دهیم و نمیتوان در تعلق
آنها باین وقایع و حوادث شك و تردید کرد مگر آنکه با اسناد و
شواهد دیگری خلاف آنرا ثابت کنند .

- ۱ آن ترك پری چهره که دوش از بر مارفت
 - ۲ تا رفت مرا از نظر آن نور جهان بین
 - ۳ بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش
 - ۴ دور از رخ تو، دم بدم از چشمه چشم
 - ۵ از پای فتادیم چو آمد غم هجران
 - ۶ دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت
 - ۷ احرام چه بندید چو آن قبله نه اینجاست
 - ۸ دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرادید
 - ۹ ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه
- آیا چه خطا دید که از راه ۱ ختا رفت
کس واقف ما نیست که از دیده چه رفت
آن دود که از سوز جگر بر سر مارفت
سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت
در درد بماندیم چو از دست دوا رفت
عمری است که عمرم همه در کار دعا رفت
درسی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت
هیها! که درد تسو ز قانون شفا رفت
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

غزلی را که بشرح آن می پردازیم خواجه حافظ پس از اطلاع از اینکه شاه شجاع بقصد کرمان از شیراز خارج شده و ناگهانی عازم این مسافرت گردیده سروده است .

بیت ۱ : [در صفحات گذشته گفته و سند ارائه داده ایم که چرا و به چه علت خواجه حافظ شاه شجاع را ترك و ترك پریچهره و یا شاه ترکان ، نامیده و خوانده است . بنا بر این مسلم است که قصد و نظر از ترك و ترك پریچهره شاه شجاع است] میفرماید :

آن زیبا روی ترك که دیروز یا دیشب از نزد ما «بر» به سفر رفت
مگر از ما گناهی دیده بود و یا ما گناهی مرتکب و خلاف میل او رفتار کرده
بودیم که ما را گذاشت و براه کرمان «ختا» رفت؟ (ما که در این میانه
گناهی نداشتیم تا به مجازات آن تنهایمان گذاشت و به غم دوریش مبتلایمان
ساخت؟ گناه از دیگران بود چرا ما را بگناه دیگران دچار این مصیبت

۱ - ق. خطا ۲ - ق. چشم ۳ - ق گذر ۴ - ق. گوشه

والم کرد؟] چرا ما ختا را کرمان گرفته ایم؟ در شرح حال شاه شجاع آورده ایم که مادر او از شاهزادگان ترك قره ختائی بود که در کرمان سلطنت داشتند و به همین منظور او را ترك میخواند و چون ترکان قره ختائی که از ختا بودند در کرمان سالها سلطنت کردند به استعاره آنجا را ختا نامیده زیرا پادشاهان آن ختائی بودند بنا بر این ثبت نسخه قزوینی با رسم الخط خطا اشتباه است و ثبت ما که منظور نام ختا شهری از ترکستان است صحیح است].

بیت ۲ : آن عزیزی که مانند چشمانم بود و میتوانستم بوجود او دنیا را به بینم و دنیا برایم ارزشی داشت و او نور دیده ام بود، از پیش دید گانم دور شده است « رفته است » چشمم کور و بینائی را از دست داده و دیگر دنیا را بعلت از دست دادن روشنائی و نور تاريك و تیره می بینم ، و احوال پریشانی دارم که هیچکس بر آن آگاه نیست و نمی تواند دریابد که بدین مناسبت در اثر این الم و غم از دید گانم جز نور، چه سیل و توفانی رفته است [نور جهان بین به سه معنی در اینجا آمده است یکی بمعنی نیرو و قدرت دیدن- دیگری بطور استعاره نورالعین است که بمعنی نور دیده و عزیز چون بینائی، که بیشتر فرزندان میگویند و یا کسی که چون فرزند عزیز و گرامی است . خواجه حافظ بکرات آنرا بکار برده است از جمله :

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
و :

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن تا ساغر تو پر است بنوشان و نوش کن
و معنی سوم که استنباطی است ، باعتبار اینکه شاه بمناسبت در

اختیار داشتن جام جهان بین بر همه جهان فرمانروائی می کند ، و ضمیر او جام جهان نماست^۱ ، بطور استعاری شاه را گفته است.]

بیت ۳ : آنچه از سوز دلم دیشب بر سرم رفته است ، بر سر شمع این ماجرا نرفته است

دیشب آنچه بر من گذشته و از سوختن دل آب شده ام «گدازیدن» شمع این چنین از آتش درویش آب نشده و نگداخته است ، آتشی که شمع بر سر دارد آتش دل اوست که او را ذوب می کند و کم کم از میان می رود ، چنین سوز و گدازی که از هجر او بر من رفته بر سر شمع نرفته است ، جگر سوخته من دودی که از حسرت بر سرم روان کرده چنین دودی هم از سوختن شمع بر سر او نرفته است .

نکته : [در این بیت معنی گداز را نساخ نفهمیده و آن را گذر کرده اند و در نسخه های قزوینی - پژمان - انجوی و دیگر نسخه ها همه گذر است و بدیهی است بی معنی است . گداز از مصدر گدازیدن است بمعنی آب شدن و آب کردن فلز یا روغن و خوراکها^۲ ، خواهی حافظ این واژه را به همین معنی در بیت زیر بکار برده است .

گفتگوهاست در این راه که جان بگدازد هر کسی عربده این که به بین آنکه می پرس]

بیت ۴ : [دور از رخ تو ، در اینجا به دو معنی آمده است ، یکی اصطلاح است بمعنی اینکه : از وجود تو بلا ورنج دور بادا ، و این در حال تمنی و ترجی و دعاست و دیگر بمعنی اینکه : چهره تو از چشمانم بدور است] و چون از دیدار روی تو که از دید گانم دور

۱- جام جهان نماست ضمیر منبر دوست اظهار احتیاج در آنجا چه حاجت است

۲- برهان قاطع مصحح دکتر معین متذکر معنی این مصدر شده است

است، هر لحظه و پی‌درپی «دمبدم» از چشمه‌های چشمانم سیلی از اشک روان شده و شور و غوغائی «توفان» فوق‌الطافه «بلا» برپا کرده است
 بیت ۵: از پا در آمدم همین که اندوه دوری «هجر» تو فرارسید، بیماری و رنجم همچنان باقی ماند زیرا: آن کسی که دوی درد ما بود رفت و دیگر دردسترس نیست [این مضمون را خواجه حافظ برای لبان شاه شجاع بکار می‌برد چنانکه در شرح غزلهای پیش در معنی بیت‌زیر آورده‌ایم.

گفته‌ای لعل لبم هم درد بخشد هم دوا گاه پیش درد و گاه پیش مداوا میرمت [بیت ۶: ملهم غیبی و سروش بمن ندا در داد «دل گفت» که با فراخواندن «دعا» و خواستن از خداوند «دعا» میتوان دوباره بدیدار او نائل شد «وصل» (من این کار را خواهم کرد) روزگاری دراز است «عمری» که در همه مدت زند گانیم کارم دعا کردن و خواستن و طلبیدن از خداوند بوده است.

بیت ۷: قصد و نیت زیارت «احرام بستن» کردن و دیدن آن کسی را که بطرف او نیاز می‌بردیم «قبله» و پیش روی ما «قبله» بود برای چه بکنیم زیرا او دیگر اینجانیست، بنابراین چه کوششی «سعی» بکنیم برای دیدن او و دیدن بدنالش برای دیدارش «سعی» [باعتبار اینکه سعی مجازاً بمعنی کوشش است و همچنین عملی است که حاجیان میان مروه و صفا انجام میدهند] زیرا آن کسی که وجودش از هرگونه غل و غش پاک و بری بود «صفا» و محبت و یک‌رنگی داشت «صفا» رفته است. هم‌چنانکه

۱- احرام بستن بمعنی در حرم شدن است و در عرف شرع بمعنی اینکه حاجیان لباس دوخته و استعمال خوشبو و اصلاح ریش و مجامعت و غیره را بر خود حرام گردانند و همچنین بمعنی قصد و نیت کردن است

گوئی کوه صفا از کوه مروه جدا شده باشد دیگر سعی میان این دو چه سودی دارد؟ آیا در اینصورت چنین سعی مقدور است؟!

[در این بیت خواجه حافظ کلیه مصطلحات مربوط به حج را با استادی و زبردستی، ذوجهین بکار برده است و قصد و معنی اینست: آن کسی که وجودش موجب خوشی و شادی و پاك و بیغش بود و از او هیچ کدورتی حاصل نمی شد «صفا داشت» از میان ما رفته دیگر برای دیدار چه کسی خود را آماده کنیم « احرام به بندیم » تا بر او نیاز و نماز بریم و باو اقتدا کنیم « قبله - کعبه » کسی که بجای او آمده است شایستگی و صفای او را ندارد که بتوان باو اقتدا کرد و بر او نماز برد ، او قبله حاجت نیست و نمیتواند قبله باشد ، در این بیت سه استعاره و اشاره میفرماید : شاه محمود کسی نیست که بتواند قبله حاجات و نیاز باشد و کسی بر او اقتدا کند] .

بیت ۸ : دیشب پزشگگ چون مرا دید از روی افسوس و تحسر بمن گفت : بعید «هیئات» است و دور می نماید « هیئات » که بتوان تو را مداوا کرد زیرا داروی درد تو از قاعده و دستور «قانون»^۱ پزشکی خارج است و معالجه تو در کتاب مرجع طب « قانون بوعلی » نیامده ، خارج از حدود معلومات طبی است، زیرا درد تو درد جسمی نیست ، درد عشق است و جگرسوز دوائی دارد ، [قانون و شفا نام دو کتاب از بوعلی سیناست که نخستین در علم طب و دومی در الهیات است] .

۱- قانون را بعضی یونانی و بعضی واژه ای سریانی دانسته اند بمعنی اصل هرچیز و مسطر کتاب و مسطر جداول و مقیاس هرشی و مجازاً بمعنی قاعده و دستور هم هست.

بیت ۹ : ای آن کسی که با حافظ دوست و صمیمی هستی و بودی،
برای پرسش از حال زارش که در اثر دوری از تو بیمار و رنجور است
گامی پیش بگذار و بعیادت و پرسش حالش بیا قبل از آنکه این درد
و بیماری او را از پای در آورد و از دنیای فناپذیر به جهان پاینده
بشتابد .

تا جمالت عاشقان رازد بوصل خود صلا	جان ودلها اوفتاد از زلف و خالت در بلا
آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد	کس ندیده در جهان جز غازیان کربلا
تُرک من گرمیکند رندی و مستی، جان من	تُرک مستوری و زهدت کرد می باید دلا
وقت عیش و موسم شادی و هنگام شباب	پنجروز ایام عشرت را غنیمت دان هلا
حافظا گر پای بوس شاه دست میدهد	یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

غزلی را که آورده ایم در نسخه های . ج . د . ل . این جانب ثبت است و همچنین در نسخه ای که آقای ایرج افشار نشر داده اند و اصل آن بکتابخانه مجلس شورای ملی تعلق دارد چهاربیت از غزل آمده است متأسفانه این نسخه تاریخ تحریر ندارد لیکن از نظر رسم الخط نمیتواند از سال ۸۳۰ قمری موخر تر باشد

طبق ثبت این چهار نسخه که تاریخ تحریر هر چهار نسخه از قرن نهم هجری تجاوز نمیکند. غزل بنام خواجه حافظ ضبط و آورده شده ، هر چند از نظر انسجام و بلاغت ضعیف است لیکن بر اساس ثبت این نسخ تازمانیکه خلاف آن ثابت نشده نمیتوان بظن و گمان و پیروی از سلیقه و نظر و یا بحکم اینکه از لحاظ فصاحت و نحوه سخنوری بپایه غرر در دیگر خواجه حافظ نمیرسد آنرا مردود و مطرود دانست .

در این غزل باستناد دو نشانه و دو استعاره میتوان گفت که آنرا برای شاه شجاع سروده است این دو نشانه یکی سخن از خال او و دیگری ذکر نام مستعارش است که تَرک باشد، بنابراین میگوییم در صورتیکه غزل را خواجه حافظ سروده باشد متعلق باین دوران وزمانست، و ضمناً میتوان تصور کرد که خواجه حافظ در سرودن این غزل نظرش تفنن در قافیه هم بوده است .

- ۱ دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد
- ۲ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
- ۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف اوزند دم تو سیاه کم بهابین که چه در دماغ دارد
- ۴ به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله به ندیم شاه ماند که به کف ایام دارد
- ۵ شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن مگر آنکه، شمع رویش به رهم چراغ دارد
- ۶ من و شمع صبحگاهی سزدار بخون بگرییم که بسوختیم و از ما ، بت ما فراغ دارد
- ۷ سزدار جوابر بهمن که بر این چمن بگریم که طرب سرای ۳ بلبل بنگر که زاغ دارد
- ۸ سرددس عشق دارد دل دردمند حافظ که نه خاطر تماشا ، نه هوای باغ دارد

بیت ۱ : [دل ترجمه ۴ آن به عربی قلب است ولی در اصطلاح

عارفان، دل لطیفه ایست ربانی و روحانی و اوست حقیقت انسان مدرک،
و عالم و عارف عاشق، و مخاطب و معاقب آدمی نیز همان است .

هر که دل را دریافت ، خدا را دریافته، و هر که به دل رسید بخدا
رسیده، دانی که دل چیست؟ و کجاست؟ دل بنظر خداست و مظهر جلال
و جمال کبریاست و منظور لطف الهی است و چون قالب رنگ گیرد و
همرنگ دل شود قالب نیز منظور الهی گردد . دل بمنظور قصد و خیال
نیز بکار میرود چنانکه نظامی آورده :

بدین دل کاز کدامین در در آیم کدامین گنج را سر برگشایم
خاطر م «دل» از طواف «دور» چمن چهره تو، از دیدار چمن و گلگشت
صحرا بی نیاز «فراغ» و آسوده خاطر «فراغ» است زیرا از زیبایی روی و موی

۱ - ق : شمع رویت به رهم ۲ - ق ، بهم ۳ - ق ، طرب آشیان ۴ - آتند راج

و بوی تو و تفرج^۱ در بدایع جمال الهی که به تو تفویض شده ، چنان در حد کمال و جمال است که دیگر قصد و خیال «دل» دیدن گل و سبزه بخاطرم خطور نمیکند .

در چمن چهره دل آرای تو، چنان پای بندزیبائیهای معنوی و صوری تو هستم که گوئی مانند سرو بوستانها اگر بخواهند مرا از آنجا جابجا و بردارند و وادارند که دل از تو برگیرم ، خشک میشوم و می میرم ، در بوستان صورت^۲ و معنی تو چنان پای بند محسنات و خوبیهای شده ام و در مهر و محبت و علاقه ام بتو چنان ثابت قدمم که گوئی مانند سرو در بوستان يك جا ریشه گرفته و حرکت کردنم غیر ممکن است و از عشق و محبت تو دل خونینم چون جام لاله ، نشانه «داغ» محبت تو را دارد .

[باید گفت این نحوه بیان بدان مناسبت است که خاطر مدوح را آگاه سازد که به او وفادار است و اگر شاه محمود به شیراز آمده او از گل و باغ یعنی کسان دیگر که ادعای سلطنت را دارند بی نیاز است و در عشق و محبت به شاه شجاع ثابت قدم و پا برجاست و نشان مهر او را در لوح سینه محكوك دارد].

بیت ۲ : [تأیید نظر ما در شرح و معنی بیت نخستین در مفاهیم بیت دوم است] میفرماید : در برابر قدرت و زور «کمان» کسان سر آزاده من، قبول اطاعت و تمکین «سرفروود آمدن» نمی کنند و بندگی کسی را نمی پذیرد «سرفروود آمدن» [سرفروود آمدن بمعنی قبول کردن و پذیرفتن

۱ - اشاره باین مضمون است که برای شاه شجاع سروده است :

در روی خود تفرج صنع خدای کن کآئینه ای خدای نما می فرستمت

۲ - حافظ شاه شجاع را باصراحت پادشاه صورت و معنی خوانده و فرموده است:

ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

امر و فرمان کسی است و بمعنی تمکین و اطاعت کردن است و این معنی از آنجهت است که ایام گذشته در برابر پادشاهان پس از اصغای او امرشان بعنوان پذیرفتن و قبول دستور و اوامر سر را خم میکرده‌اند .
خواجه حافظ در جای دیگر میفرماید :

سرم بدنبی و عقبی فرو نمی آید تبارك الله از این فتنه‌ها که در سراماست
و همین نکته نشان دهنده آنست که منظور و مقصود خواجه حافظ از بکار بردن این مصطلح چیست ؟

خواجه حافظ در لفافه از فرمانروائی شاه محمود یاد کرده و میگوید من چون دیگر کسان نیستم که سر اطاعت و انقیاد پیش هر نا کسی فرود آورم و با يك اشاره ابروی کسانی که بقدرت رسیده‌اند تسلیم آنان شوم . آدمی عزلت گزیده چون من ، که بجهان و مال و منال و منصب و جاه اعتنائی ندارد و ملك قناعت قلمرو فرمانروائی من است . از کار جهان و جهانیان آسوده خاطر م «فراغ» .

بیت ۳ : بنفشه با تارهای بلند ساقه‌اش تنها به دلیل اینکه سیاه است ادعا میکند «دم‌زدن» که مانند تارهای گیسوان اوست ! و من از این ادعای بی‌جای بنفشه درخشم و غضبم «تاب» ، تو را بخدا ، نگاه کن ! چه وضع و اوضاعی است که بنفشه بی‌قدر و بها و کم‌ارزش هم به‌چه خیال و پندارها افتاده ؟! «دردماغ دارد» و چه باد سودائی به مغزش راه یافته «دردماغ دارد» و او را چه درخواست و خواهش بیجائی فرا گرفته «در دماغ دارد» باد نخوت و غرور «دماغ» در سر او افتاده است [این بیت نیز شاهد دیگری است بر اینکه غزل بیان‌کننده وضع وزمانی است که شاه محمود بشیر از آمده در خیال سلطنت و فرمانروائی بجای شاه شجاع است.

خواجه حافظ چنانکه پیش از این گفته‌ایم . شاه محمود را خوش نمی‌داشتند و همه جا با تعریض و کنایه و استعاره و اشاره از او تنقید کرده و او را بی‌ارزش و کم‌خرد و مغرور و گرفتار عجب بی‌جا خوانده‌است . در این غزل که آن را پس از مسافرت شاه شجاع و بیاد او سروده ، شاه محمود را در این بیت به طنز و سخریه سیاه کم‌بها نامیده و گفته است از اینکه شاه محمود ادعای سلطنت بر فارس و جانشینی شاه شجاع را کرده مرا خشم و غضب «تاب» فراگرفته است .

بیت ۴ : به چمن برو و در آنجا نگاه کن که گل بر تخت سلطنت نشسته و لاله‌ها بدان می‌ماند که ندیمان و همدمان پادشاهند و در دستشان برای آنکه شاه می‌بنوشد جام‌های «ایاغ» لبالب از می در دست گرفته‌اند منظور اینکه : خار نمیتواند بر تخت سلطنت بنشیند ، حتی طبیعت هم گل را برای سلطنت برگزیده و گل‌های دیگر همه در خدمت او کمر بسته‌اند ، لاله باید در پیشگاه گل مقام ندیمی را داشته باشد نه آنکه ادعای سلطنت [بکند]

بیت ۵ : از فراق و دوری روی او در تاریکی و ظلمت محض بسر می‌برم وضع و حال من بدان می‌ماند که در شب تاریک و ظلمانی در بیابان بی‌کرانه سر در گم شده باشم و در این وادی حیرت و سرگردانی و پربشانی، تنها پر توروی اوست که میتواند برای رهنمائی و رهبری من مانند چراغ روشن کننده پیش روی من باشد و راه آسایش و نجات از سرگردانی را نشانم بدهد و مرا بطرف او رهنمون شود، در بیابان بی‌پایان، در شبی تاریک بکجا میتوان راه برد؟ وضع من نیز اکنون این چنین است !

[اشاره است با وضاع نابسامان و تاریک شیر از در حکومت شاه محمود]
 بیت ۶: من و شمع سحرگاهی شایسته است «سزد» که بحال زار
 خودمان گریه کنیم، زیرا هر دو يك حال را داریم، شمع و من هر
 دو در فراق یار و دوری از روی او در آتش حسرت ایستاده و پا برجا
 می سوزیم و آب می شویم و وجودمان بصورت اشک فرو می ریزد ولی،
 آن زیاروئی که باو معتقد هستیم و عقیده باو داریم «بت» حال زار ما را
 میداند و خیالش از طرف ما فارغ است «فراغ دارد» و در اندیشه مانیت،
 و برای آزادی و آسایش و رهاییمان از این سوز و گداز در فکر چاره
 نیست!

[در این بیت نیز تلویحاً به شاه شجاع میگوید: وضع ما در شیراز
 بسیار ناگوار است و تو در اندیشه ما نیستی، بحال زار کسانی بیاندیش
 که در این وضع نابسامان و جهنم سوزان و سیاهی و تباهی بسر می برند].
 بیت ۷: بجاست و جا دارد «سزاوار» مانند ابر بهمن ماه که
 رگبار است بر چمن خزان رسیده خون گریه کنیم «باعبار رگبار، زیرا
 رگبار بمعنی بارش رگ است و این نام از آنجا منشأ گرفته که در ایام قدیم برای
 معالجه رگ میزدند، و خون فوران میکرد و از رگ خون با فشار بیرون
 می پرید و مقصود از رگبار بهاری یعنی بارشی که مانند خون از رگ
 فوران می کند و تند و با شدت می بارد و چون در بیت پیش خواه
 فرموده است که خون بگرییم، در این بیت هم سخن از بارش در بهمن
 ماه که شدید است و رگبار دارد بمیان آورده یعنی مانند ابر بهمن ماه بر

این چمن خزان رسیده خون گریه کنیم» آری برچمن زمستان زده شیراز
اشک تأثر بباریم زیرا شیراز جنت طراز که گلشن بود مبدل به گلخن شده،
و باغ که بلبل بر آن حکومت و سلطنت میکرد اینک جایگاه زاغان
است .

جای گریه و زاری و ماتم است زیرا، خانه شادی بلبل «طرب سرای»
که از آن پیوسته نغمات روح افزا بگوش میرسید اینک منزلگاه زاغان
گردیده است !! [تلویحاً و با استعاره میفرماید : باید براین ماجرا خون
گریست که بجای پادشاهی هما صفت ، و شاعر و ادیب با داد و دهش
که وجودش شادی آفرین بود و در اثر حکومت او شیراز و فارس سر-
سبز و خرم «آباد» و شاداب چون بهار می نمود و مردم آزادی داشتند و
گلبنگ بر میزدند ، اینک در اثر غیبت او و از صولت سرمای دی یعنی
لشگریان جلایری و شاه محمود آن گلشن مبدل به گلخن و ماتمکده گردیده
گوئی زمستان برباغ و صحرا گذشته و از آن آوای شادی بخش خبری
نیست و برباغ و بوستان گوئی بادا^۱ مسموم وزیده و همه را خشک کرده
و آوای زاغان بگوش میرسد «شاه محمود و دار و دسته او» و فرمانروائی
و حکومت باغ بدست زاغان بد آهنگ افتاده است «شاه محمود و غریبان
که جلایریان باشند»]

بیت ۸ : خاطر پریشان «دل در بند» حافظ ، قصد و آهنگ «سر»
آن دارد که بار دیگر به مرور کردن تلقین عشق پردازد و خاطرش را با
سلوک در عشق و رندی و سیر در آن خوش کند و به دنیا و اعمال و

۱- اشاره بدین بیت است :

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

افعال دنیا داران نیاندیشد ، زیرا : دیگر دل او «خاطر» هوس و آرزوی
«هوای» دیدن باغ و سبزه و صحرا راندارد ، زیرا باغ جولانگاه زاغان
شده است .

منظور اینکه : دیگر با دولتیان مراوده و معاشرت نخواهم کرد
و بار دیگر در گوشه انزوا و خلوت به سلوك عشق و رندی مشغول
خواهم شد .

- | | |
|--|----------------------------------|
| ۱ دلی که غیب نماید و جام جم دارد | ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد |
| ۲ بخت و خال گدایان مده خزینه دل | بدست شاه وشی ده که محترم دارد |
| ۳ نه مرد رخت تحمل کند جفای خزان | غلام همت سرورم که این قدم دارد |
| ۴ دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل | بیوی زلف تو با باد صبحدم دارد |
| ۵ رسیدم موسم آن کا ز طرب چونر گسست | نهد بهای قدح هر که شش درم دارد |
| ۶ ز راز بهای می اکنون چو گل در یغ مدار | که عقل کل به صدت عیب متهم دارد |
| ۷ مراد دل ز که پرسم که نیست دلداری | که جلوه نظر و شیوه کرم دارد |
| ۸ ز جیب و خرجه حافظ چه طرف بتوان بست | که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد |

بیت ۱: خاطری «دلی» که در اثر پاکی و صفا آنچه باید بشود در آن منعکس میگردد و از وقایعی که می خواهد رخ بدهد آگاه میشود «غیب نما» از اینکه مدتی کوتاه «دمی» نگین انگشتی فرمانروائی را چون حضرت سلیمان از دست بدهد، او چه اندوه و ماتمی از گم کردن این نگین برای مدتی کوتاه میتواند داشته باشد؟! زیرا ضمیر امنیر او از کوتاه بودن این مدت آگاه کرده است «دل غیب نما»

[غیب بمعنی چیزی است، که در حضور نیست، یعنی آنچه در پیش روی آدمی نیست، و غیب نما، بدین مفهوم است که آنچه واقع میشود ولی آدمی در آنجا حضور ندارد بالهام از وقوع آن آگاه و مطلع میگردد]

۱ - خواجه حافظ ضمیر و خاطر و دل شاه شجاع را به گفته خود شاه شجاع چون جام جهان نما میدانند و میخوانند و همین است که در غزل دیگری هم درباره او فرموده است:

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج در آنجا چه حاجت است

(مصرع نخست این بیت ناظر است بر واقعه ودایی که متحدان برای دستگیری شاه شجاع هنگام خروج اواز شیراز گسترده بودند و قصد داشتند راه را بر او بگیرند و دستگیرش سازند ، شاه شجاع بفرست دریافت و راه خروجش را بطرف ابرقوه تغییر داد و همین تدبیر سبب شد که متعاقبان او ناکام شوند و نقشه ایشان نقش بر آب گردد ، بنابراین خواجه حافظ با اطلاع از این واقعه بشاه شجاع میگوید : ملهم غیب تو را دستیار و دستگیر است و هم چنانکه تو را از آن چنان دامی آگاه ساخت قطعاً بر ضمیر آگاه تو نیز این حقیقت منعکس است که از دست دادن خاتم سلطنت برای مدتی کوتاه است و تو بار دیگر خاتم سلطنت را بانگشت خواهی کرد و نگینی را که گم کرده ای بدست خواهی آورد، گم شدن خاتم، اشاره صریح و روشنی است به داستان مفقود شدن نگین خاتم حضرت سلیمان، که داستان آن را در صفحه های ۴۹۸-۵۰۸ و ۵۳۴ به تفصیل آورده ایم و همین اشاره و استعاره سندی است بر اینکه : دل غیب نما که جام جم در اختیار دارد مانند جمشید، پادشاه است ، زیرا حضرت سلیمان هم پادشاه بود بطوریکه بارها گفته ایم نام مستعار پادشاه فارس سلیمان است و از این نظر باید گفت خواجه حافظ تلویحاً میفرماید :

پادشاه فارس که موقتاً خاتم انگشتری فارس را گم کرده است نباید اندوهناك باشد زیرا بزودی این نگین را بدست خواهد آورد، ما میدانیم که چنین واقعه ای تنها برای شاه شجاع اتفاق افتاد و از این رهگذر است که با توجه به دلائل دیگر که در غزل منعکس است آنرا مربوط به شاه شجاع دانسته ایم.

بیت ۲ : [در این بیت، خواجه حافظ روی سخن با خودش است و

بدین طرز بیان میخواهد بدیگران هم تفهیم کند که شاه محمود لایق و شایسته پادشاهی نیست که بتوان باو تعلق خاطری پیدا کرد زیرا خوی سائلان را دارد و در مقام تکی و دستبرد بمال و منال دیگران است و دنائت طبع دارد نه مناعت خوی ...] میفرماید :

زیبائی ، تنها به خط و خال و عارض نیست ، لطیفه ایست نهانی که حسن از آن خیزد ، که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است و چنانکه در غزل شرح شده در صفحه ۱۳۰۷ آورده ایم خواه حافظ عقیده دارد کسانی که تنها زیبایی صوری و ظاهری دارند همانند مجسمه ای زیبا هستند که جان ندارند، زیبایی هنگامی مستحسن و قابل توجه و ستایش و تمجید است که زیباروی «آن» داشته باشد و اینست که فرموده :

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خط هزار نکته در این کار و بار دلداری است و بدین اشاره و استعاره میفرماید :

افراد و اشخاص بطواهر و یا با جاه و مقام نمی توانند صاحب شخصیت و مقام آدمیت و طرف توجه و احترام قرار بگیرند و آنچه به آدمیان مقام و منزلت و بزرگی و بزرگواری و آقائی و خواجگی و شاهی می بخشد ، گوهر ذاتی است نه مقام و منصب اکتسابی .

گوهر پاک باید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لولوء و مرجان نشود اگر کسی بجای شاه شجاع برمسند و منصب پادشاهی تکیه زده نباید باو تمکین کرد و تعلق خاطر نشان داد زیرا او شایستگی و لیاقت ذاتی ندارد. او خود گداست و گدا نمی تواند پادشاهی کند ، دل را باید به پادشاهی داد که به صفات شاهی متجلی و متحلی باشد «شاهوش» پادشاهی که قدر و ارزش گوهر گرانبهای دل را بدانند و آن را گرامی و عزیز «محترم»

بدارد. گنجینه «خزینه» دل را که مرکز و محل همه احساس‌ها و عواطف است نبایست به فرومایگانی «گدایان» داد که بظاهر آراسته‌اند.

بیت ۳ : درباغ و بوستان درختان بسیار هستند که با يك هجوم و حمله باد خزانی ازپا در می‌آیند و از آنچه زیور و زینت دارند، عاری میشوند و پیکرشان لخت و عور میگردد برك و نوایشان می‌ریزد و همه چیزشان را ازدست میدهند ، اینگونه درختان قدرت مقابله و مقاومت در برابر سختی‌ها و ناملایمات را ندارند و بزودی بایك وزش باد مخالف و یا نامساعد ازپا در می‌آیند. من ، بنده کمترین و فرمانبر و فرمان‌گذار «غلام» درخت سرو آزادم، که ثابت و پایدار «قدم داشتن» است و پایش از جا درنمی‌رود و در برابر هرتندبادی استقامت می‌کند و سرسبز و خرم است و برك و بارش را توفان حوادث نمیتواند بگیرد و چون بید از هروزشی برخود نمی‌لرزد و جا خالی نمی‌کند [این توصیف‌ها با وضع شاه شجاع و شاه محمود کاملاً تطبیق می‌کند ، زیرا شاه محمود پیوسته از اوضاع مساعد استفاده میکرد و با کمترین فشاری هم از پا در می‌آمد ولی برخلاف شاه شجاع همیشه پایداری میکرد و ثابت قدم بود ، و در برابر تندباد حوادث از پا در نمی‌آمد و خود او این خصلتش را در قطعه‌ای چنین توصیف می‌کند و باید در نظر داشت که این قطعه را هم در هنگام دوری و در بدری از شیراز سروده است :

تو را نگفتم ای روزگار بی‌حاصل	که من ز مهر تو و کین تو ندارم باك
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم	من آن نیم که ز اقبال تو شوم غمناك
به برو بحر و ترو خشك از چه می‌نازی	توئی و قطره‌ای از آب شور و مشتی‌خاك
مرا سری است که ترك كلاه همت او	نخواهد آستر الا ز اطلس افلاك

و هم چنین :

منم آنکس که اوج همت من	رفعت چرخ مختصر داند
گر نهم بر سر سپهر قدم	پایه خویش بی خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند	شکر ایزد که سر بسر داند
پنجه در پنجه قضا فکند	سر نه پیچد خود اینقدر داند
چون به بخشد دو عالم از سرشوق	حاصل هر دو مختصر داند
کی فرود آورد بدنیا سر	آنکه احوال خشک و تر داند
به سفالی کجا شود مغرور	هر که او قیمت گهر داند

توجه بآثار شاه شجاع مارابه این حقیقت رهنمون است که چرا
خواجه حافظ او را صاحب دل غیب نما و دارنده همت و ثابت قدم
میخواند .

بیت ۴ : خاطر و ضمیرم « دلم » که به ترك دنیا و قطع علائق
«تجرد» خودستائی «لاف» میکرد و بخود از این رهگذر می بالید ، و در
حال «اکنون» بخاطر دوری و مهجوری و محبت بتو، گرفتار کار و بار
«شغل» و شور و غوغاست «شغل» و با بوی زلف تو که نسیم صبحگاهی
آنها برایم بارمغان می آورد براز و نیازم، اکنون دل آزاده ام تعلق خاطر پیدا
کرده و آن تجرد و آزادگی را از دست داده است .

بیت ۵ : آن هنگام فرارسیده است که از شدت غم و الم، برای
شاد شدن مانند گل نرگس که مست و بی خبر است و آنچه زردارد نثار جام
بزرگ «قدح» شراب کند ، هر کس اگر شش درم هم پول داشته باشد
باید هر چه دارد بدین کار نثار سازد .

[کاسه گلبرگ نرگس را به جام بزرگ «قدح» شراب مانند کرده
 وزردی داخل آن را هم پول زر خوانده و بمناسبت درم که معرب درخم
 فارسی کهن است و وزن آن شش دانگ بوده سخن از شش درم بمیان
 آورده و گفته است : هرچه زرداری نثار جام می کن (پای کسی نهادن
 و یادربای کسی ریختن کنایه از نثار و شاباش کردن است) منظور اینکه :
 هر کس هرچه دارد هم اکنون باید نثار قدح شراب کند تا زرنج
 زمان برهد و دمی به طرب به نشیند همچنانکه نرگس با آنکه بیمار است
 برای بدست آوردن شادی و رهائی از غم بیماری آنچه دارد نثار قدح
 شراب می سازد].

بیت ۶ : (در این بیت با استناد به گفته بیت پیش به شاه شجاع
 اندرز میدهد و میفرماید):

تو نیز برای عیش و عشرت از گل سرخ بیاموز که هرچه پول و زر
 دارد نثار جام شراب می کند و از آنچه دارد برای لذت بردن و شاد زیستن
 در عمر کوتاه خود استفاده می کند و با این اشاره معنی بیتی دیگر از
 خود را متذکر است که :

چو گل گر خرده ای داری خدارا صرف عشرت کن که قارون را غلظت داد سودای زراندوزی

و غرض از خرده زرهمان زرك است، یعنی گرد زرین و زرد رنگی
 که در داخل گل سرخ و در کنار پرچم های آن دیده میشود ، میفرماید :
 اگر سرمایه و پولی اکنون در اختیار داری صرف عشرت کن و
 آنرا نگاه مد ارزیرا کسی چه میداند که فردا چه خواهد شد؟ دنیا را به الم
 و غم مگذران و تا میتوانی عمر را غنیمت دان آنقدر که بتوانی و گرنه دانش
 و خرد «عقل کل» و جهان آفرین «عقل کل» تو را به بی هنری «عیب» و به صدها

تهمت «متهم داشتن» از این گناه «عیب» بر تو وارد خواهد دانست [که بزرگترین این تهمت‌ها کم خردی تو خواهد بود] .

بیت ۷ : حاجت و خواهش «مراد» و خواسته و آرزوی «مراد»
خاطر م «دلم» را از چه کسی جو یا شوم «پرسم» ؟ زیرا این زمان دیگر کسی در شهر نمانده که راه و روش دل بدست آوردن «دل‌داری» را بداند و برای عرضه کردن تمنی خود بر او «جلوه»، دیده بینا «نظر» و روشن داشته باشد و به راز و رموز نیکوکاری «شیوه» و به طرز و روش «شیوه» جو انمردی «کرم» آشنا باشد [قصید اینست که : در این هنگام که شاه محمود و اعوان و انصارش در شیراز مستقر هستند دیگر شیوه و روش کرم و جو انمردی هم رخت بر بسته زیرا سران قوم لثیم و گدا صفتند، بنابراین پیش چه کسی میتوان دم از محبت و دوستی زد و یا درد دل کرد زیرا دل‌داری، در شهر باقی نمانده است] .

بیت ۸ : [تعریض به صوفیه و زاهدان است] میفرماید : از مردم دنیا دار که هیچ طرفی نمیتوان بست از کسانی هم که خرقة پوشند و دم از معنویت میزنند کاری ساخته نیست ، زیرا ما از آنها خدا پرستی «صمد» انتظار داشتیم و آنها را مردان خدا می‌شناختیم، در حالیکه آنها در گریبان‌شان «جیب» کیسه‌ای «جیب» پنهان داشتند و آن را مانند بت «صنم» می‌پرستیدند و می‌پرستند، آنها بجای خدا پرستی بت پرستی می‌کنند، آنها دنیا دارند و هزار بت در آستین و جیب خود نهان دارند .

«منظور اینکه : آنها بجای خدا پرستی پول پرستی می‌کنند و توجهشان به پول است ، هر کس و هر جا پول باشد آنها بآنجا رو می‌کنند و قبله آنها آنجا است تا آنرا پرستش کنند»

۱ نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند	نه هر که آینه سازد، سکندری داند
۲ نه هر که طرف کله کج نها دوتند نشست	کلاه داری و آئین سروری داند
۳ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن	که دوست خود رویش بنده پروری داند
۴ وفا وعده نکو باشد از بیاموزی	و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
۵ بقدر و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد	جهان بگیرد اگر داد گستری داند
۶ بیاختم دل دیوانه و ندانستم	که آدمی بجهای شیوه پری داند
۷ مدار نقطه بینش زخال توست مرا	که قدر گوهر یکدانه ا گوهری داند
۸ زغدر، ۲ مردم چشم من است غرقه بخون	در این محیط نه هر کس شناوری داند
۹ غلام همت آن رند عافیت سوزم	که در گدا صفتی کیمیا گری داند
۱۰ هزار نکته باریکتر زمو اینجاست	نه هر که سر بپراشد قلندری داند
۱۱ نظم ۳ دلکش حافظ کسی ۴ شود آگاه	که لطف نکته و سر ۶ سخنوری داند

بیت ۱ : هر کس که چهره اش را روشن « افروخت » و آن را آرایش کرد و غازه مالید و سرخ روشد « افروخت » مگر باین وسایل میتواند دلربائی کند؟ و محبوب وزیا شود؟ همچنین مگر اگر کسی آینه ساخت میتواند به دلیل اینکه اسکندر هم آینه ساخته ادعای اسکندر شدن بکند؟ [در باره آینه اسکندر در ص ۴۳۲ و زیر نویس صفحه ۳۶۴ توضیح داده ایم، در تاریخ بهجت العالم مینویسد که : در شهر اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر منار عظیم ساخته بود به بلندی سیصد گز و بر سر آن آینه نصب کرده که قطر آن هفت گز بود و دور آن بیست و یک گز بوده

۱ - ق . جوهری ۲ - این بیت را نسخه قزوینی ندارد ۳ - ق . زشر

۴ - ق . بود ۵ - ق . طبع ۶ - ق . سخن گفتن دری .

تقریباً چون دور بین اگر در آن نگرستی هر چه در استنبول واقع بودی در آن آئینه ظاهر می بود » باید گفت در اسکندریه مناره ای برای هدایت کشتی ها در ساحل سنگی آن بندر بنام چراغ دریائی ساخته بوده اند که با آئینه های مقعر نور فانوس ها را تا شعاع قابل توجهی منعکس می کرده و بدین وسیله شبها کشتی ها را به ساحل راهنمایی می کرده اند و این آئینه در دریای کهن شهرتی اعجاب انگیز داشته است]

در این بیت بطور استعاره و اشاره میفرماید : هم چنانکه زیبایی را نمیتوان عاریتی بدست آورد و صاحب جمال و کمال شد ، با ساختن چهره و آرایش آن، مگر میتوان دل دیگران را صید کرد ؟ فرمانروائی و فرماندهی هم تنها با کلاه کج نهادن برسم پادشاهان و کبر و نخوت فروختن و جلد و چابک نشستن « تند نشستن » و زود جابجا شدن « تند نشستن » و جای دیگری را غصب کردن « تند نشستن بمفهوم اینکه زود جابجا شدن و جای دیگری را گرفتن » میسر نیست هم چنانکه تنها با آشنا شدن به راز و رمز آئینه سازی نمیتوان اسکندر شد و اسکندری کرد ! آری تنها با تصاحب تاج و تخت نمیتوان و نمیشود بر مردم حکومت کرد و قبول عامه یافت. [بدیهی است این اشاره ها و استعاره ها همه متوجه شاه محمود است زیرا اوست که مردی تندخوست « کلاه کج نهادن » متکبر و خود خواه و بانخوت است « کلاه کج نهادن » . هم اوست که بزور با کمک دیگران بسلطنت عاریتی رسیده « چهره برافروخته » و از آنجا که اسکندری کردن استعاره ایست از پادشاهی با شوکت ، شکی نیست که این اشاره و استعاره درباره کسی است که قصد سلطنت کردن تنها، در لوای نام و عنوان داشته نه حقیقت و واقعیت ، بنابراین

نشانی‌ها چنین کسی که باحافظ معاصر بوده و میتواند این غزل ناظر
بر او باشد، همانا واقعه سلطنت موقت و غیرموجه شاه محمود و خوی و
خصلت اوست .]

بیت ۲ : مگر هر کسی که کلاهش را بشیوه و روش پادشاهان و
شاهزادگان کج برسر نهاد و غرور و تکبر و نخوت کرد « کلاه کج بر
سر نهادن » میتواند پادشاهی « کلاه داری^۱ » کند و روش « آئین »
پادشاهی و بزرگی را دریابد مگر تنها شرط و لازمه و اسباب بزرگی و
پادشاهی تکبر و نخوت و باد و بروت و کلاه یک وری برسر نهادن است؟!]
پادشاهان و شاهزادگان در ایام کهن و باستان از نظر امتیاز و زیبایی
کلاهشان را یک طرفی و کج برسر می گذاشتند و قسمتی از آن را هم
می شکستند یعنی در آن فرو رفتگی ایجاد می کردند و آنرا موجب وقار
و بزرگی میدانستند و از این رهگذر است که کلاه کج نهادن و کلاه
شکستن را کنایه ای از نخوت و غرور بهمرسانیدن دانسته اند ، بنا براین
خواجه حافظ میفرماید : مگر لازمه و شرط پادشاهی و سلطنت تنها کلاه
کج برسر نهادن و تند و چابک براریکه سلطنت نشستن و آنرا غصب و
تصاحب کردن است ؟ آیا هر کسی که کلاهش را کج برسر نهاد و جلد
و چابک بود و غرور و نخوت فروخت و کلاه و تاج سلطنت برسر نهاد
« کلاه داری کرد » او پادشاه و برموز ملک و ملت داری آشناست ، و
براه و روش ملک داری و بزرگی « سروری » وارد است ؟ و سزاوار و
شایسته ی پادشاهی است ؟ و یا اینکه : هزار نکته باریکتر زمو اینجاست !

۱- کلاه داری بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را

گویند- برهان

[آنچه در این بیت آمده همه تعریض و تخفیف است بر شاه محمود مظفری که به شیراز آمده و با دستیاری غریبان یعنی اجنبی ها که جلایریان و مغولان باشند براریکه سلطنت تکیه زده و خود را پادشاه فارس و عراق و خوزستان و لرستان و یزد و ابرقوه و کرمان خوانده، بظاهر خود را سلطان ساخته و به عاریت به سلطنت پرداخته در حالیکه مردم سلطنت او را قبول ندارند و از طرفی برادرش شاه شجاع هنوز در کرمان است و به او تسلیم نشده و او را بر خود یاغی و طاغی میدانند، شاه محمود جز نخوت و غرور و سنگدلی و لثامت خصیصه ای ندارد - خواه حافظ ضمن اینکه اعمال و رفتار او را باطنزی مؤدب به سخریه گرفته تلویحاً بشاه شجاع هم می فهماند که سلطنت شاه محمود بر فارس بی پایه و اساس است و بن و باطنی ندارد و مردم او را پذیرا نیستند]

بیت ۳ : [در این بیت بظاهر حافظ بخود میگوید و لی روی سخن بادیدگران نیز هست و خطاب تو ، هم بخود اوست ، هم بدیدگران] میفرماید :

تو ای شنونده و تو ای حافظ ، تنها بخاطر دریافت حقوق و وظیفه و دستمزد و متمتع شدن از حقوق دیوانی، خودتان را ملزم « شرط » به قبول فرمانبرداری از کسانی که شایسته و لایق سروری و فرمانروائی نیستند مکنید ! و آگاه باشید و بدانید کسی را که شما دوست میدارید و او دوست و نیکخواه شماست « شاه شجاع » خودش به آئین بنده نوازی و رعیت پروری آگاه است و اجر و پاداش کسانی را که در دوستی با او پابرجا و ثابت قدم باشند میدهد و آنان را بی پاداش و مزد نمی گذارد . [منظور اینست که : من قبول بندگی شاه محمود را

نکرده‌ام و نخواهم کرد و شما هم نیز شیوه مرا بکار برید و بخاطر دریافت مزد و پاداش و حقوق دیوانی و یا برخوردار شدن از منصب و مقام فریب آدم بی شخصیت و سلطنت‌عاریتی او را نخورید و بدانید که شاه شجاع آقا و بلندهمت و جوانمرد است و براه و روش پادشاهی آشناست و میداند با کسانی که نسبت باو وفادار مانده‌اند چه باید بکند و چگونه از زحمات و خسارات آنها بمقام جبران برآید، این سخنان را بمنظور تحریک حس وفاداری مردم به شاه شجاع و برانگیختن علیه شاه محمود لیکن در لفافه و استعاره بیان میکند]

بیت ۴ : وفاداری کردن و عهد و میثاق دوستی و بندگی را بجا آوردن کار بسیار پسندیده و شایسته‌ایست و اگر تو هم این خصلت و خوی را بیاموزی و یادگیری بسیار عمل نیکی انجام داده‌ای والا «وگرنه» عهد شکنی و ظلم و ستم کردن کار بسیار آسانی است و از عهده همه کس برمی‌آید و هر کسی بخواهد میتواند پیمان شکن و ستمگر باشد، آنچه مشکل است و مردمی خواهد که بجا آورد، وفاداری و پیمان دوستی است. شاه شجاع مردی وفادار و به عهد و پیمان خود پایدار است، اودادگراست نه ستمگر، اما شاه محمود پیمان گسل و پیمان شکن است و بعهده خود وفادار نیست هم چنانکه پیمانی را که برای تخلیه شیراز با شجاع بست شکست^۱! در شیراز هم نمیتواند ستمگری می‌کند، ستمگری و عهد شکنی کار اوست و از او مردی و مردانگی و بزرگی بر نمی‌آید. مرد کسی است که پیمان نگسلد و ستمگری نکند.

۱ - چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت در غزلی او را پیمان شکن خوانده

و میفرماید :

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ان العهد عند ملک اللهی ذم

بیت ۵: آن کسی که درزیبائی ظاهری وجسمی و حرکات و وجنات از همه خوب رویان گروبرده و بر همه آنها سراسر و پادشاهی و فرمانروائی میکند و خودش نیز از میان همه پادشاهان برتر و خوبتر و بهتر از همه است او میتواند، پادشاهی جهانگیر شود بشرط آنکه بدانند با دادگری میتوان به جهان دست یافت و از ستم کاری پرهیز کرد .

[در اینجا روی سخن خواجه باشاه شجاع است من غیر مستقیم ، و باو تلقین میکند و اخبار میدهد که او از هر لحاظ و از هر نظر شایسته پادشاهی است و اگر برخلاف برادرش بیشتر به داد گستری توجه کند ، پادشاهی او نه تنها در فارس بار دیگر برقرار میگردد بلکه جهانگیر نیز خواهد شد و میتواند بر ایالات و کشورهای دیگر نیز مسلط شود. خواجه حافظ موقع را برای تنبه و بیداری شاه شجاع مغتنم شمرده و از رفتار و کردار شاه محمود اورا عبرت و پند و تذکر میدهد .]

بیت ۶ : عشق او را بدل گرفت «دل باختم» هر کس که دل بیازد عقلش را از دست میدهد زیرا عشق لازمه اش جنون است «دیوانه» و دل من که عاشق است ، در حقیقت مجنونست «دیوانه» و این دل مجنون و عاشق پیشه من غافل از این بود «ندانستم» که میشود آدمیزاده ای «آدمی بچه» هم راه و روش «شیوه» فرشتگان «پری» را بداند و خوی و خصلت «شیوه» فرشتگان را داشته باشد کسی را که باو دل باخته ام ، موجودی مافوق بشری است «پری» همه اش نیکی است و خوی نکودارد . [در باره پری ذیل صفحات ۳۳۲ و ۳۶۴ توضیح داده ایم . خواجه حافظ در برابر شاه محمود که او را دیو میخواند ، شاه شجاع را پری می نامد، زیرا در افسانه های باستان همه جا دیو و پری دو موجود مخالف و ضد اند که در برابر یکدیگر قرار می گیرند

ماننداهورا واهریمن، خواجه حافظ در بیت زیر نیز که درباره شاه محمود است میفرماید :

پری نهفته رخ و دیودر کرشمه و ناز بسوخت دیده زحیرت که این چه بلعجی است
و از طرفی این دیو و پری یاد آوری از داستان حضرت سلیمان و دیو است که دیو خاتم انگشتی حضرت سلیمان را زد و خود را بجای او به سلطنت رسانید و حضرت سلیمان ناگزیر شد که خود را پنهان و نهفته بدارد و چنانکه در صفحات گذشته دیدیم خواجه حافظ در واقعه شاه محمود و شاه شجاع به داستان حضرت سلیمان و گم شدن انگشتی او و تکیه زدن دیو بجایش اشاره ای کرده و گفته است :

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که از و گم شود چه کم دارد
بیت ۷ : در اینجا بمناسبت یاد کردن در بیت قبل از شاه شجاع بوصف او پرداخته و از خال مشکین و هندویش یاد می کند، در صفحه ۱۲۷۳ خال او را عکسی از مردمک دیده خود در آینه جمال شاه شجاع نامیده و گفته است :
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید و گمان کرد که مشکین خالی است
و این بیت را خواجه حافظ از مضمون يك رباعی دیگر خود گرفته که آنرا هم در وصف خال شاه شجاع سروده و گفته است :

گفتم که چه خالی است بدین شیرینی گفتا ، تو سلیم و ساده و مسکینی
بر آینه جمال ما خالی نیست تو مردم چشم خود در آن می بینی
و درص ۱۲۴۹-۱۲۵۳ آنرا دانه گندمی خوانده که آدم ابوالبشر بخاطر آن از بهشت رانده شد و در اثر فریب دانه گندم بهشت تجرد و آزاد گی را از دست بهشت و اینست که میفرماید :

خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است سر آن دانه که سدره زن آدم با اوست
و با این اشاره میفرماید که منهم اولاد او هستم و عجب نیست که آسایش و راحت و تجرد و آزاد گی ام را بخاطر این دانه از دست بدهم آری :
بدرم روزه رضوان بدو گندم بفروخت نا خلف باشم اگر من به جوی نفروشم .

باتوجه به توصیفی که از خال گونه و عارض شاه شجاع کرده است
در این بیت نیز توصیفی نو و توجیهی تازه تر پرداخته و میفرماید :

دایره و حلقه ای «مدار»^۱ که انتهای خط «نقطه»^۲ بصیرت «بینش»
به آن ختم میشود ، نقطه خال سیاه توست ، که دانائی و مکاشفه «بینش»^۳
من از آنست و از این روست که آن را مانند در یکتا عزیز میدارم زیرا ارزش
مروارید یتیم را گوهر شناس می شناسد و چون من در عشق بصیرت «بینش»
دارم و گوهر شناسم میدانم که ارزش این دانه و خال گرانبها چیست؟ «مقصود
آنکه: خال تو که چون دایره ای مدور و حلقه مانند است «مدار» و گردش
می کند و گردنده است «مدار» و فکرو توجه مرا گردش میدهد و به تسلسل
و دور و امیدارد «مدار» زیرا در روی صورت توست که متحرك است .
این خال ، مانند نقطه ایست یعنی بقول حکما و اهل هندسه انتهای خط است،
اما چه خطی ؟ انتهای خط بصیرت و دانائی من است زیرا هر آینه که آن را
می نگرم بمن حال مکاشفه و معاینه «بینش» دست میدهد و بسیاری از عوالم
ملکوتی و نادیدنی و ناگفتنی «مکاشفه» بر من مکشوف میشود . خال تو
مانند وجود خودت در یکتاست و نشانه ایست از گوهر گرانبهای ذات تو .»
بیت ۸ : [در نسخه قزوینی این بیت نیست لیکن در نسخه های . آ .
ج . د . ن ۲ . این جانب ثبت است و در بعضی از نسخ چاپی هم هست
لیکن در نسخه های چاپی چون مفهوم و معنی مصرع نخست را در نیافته بوده اند

۱ - مدار یعنی جای دور و گردش و دایره و حلقه ۲ - نقطه جز آنچه
معروف است با اصطلاح حکما و هندسه دانان یعنی انتهای خط . ۳ - بینش در اصطلاح
عرفا چیزهائی که است که در حال مکاشفه عارف می بیند که بعضی آن را معاینه گویند و
بمعنی بصیرت و بصارت هم هست علی خراسانی میگوید:
می فروزد از چراغ دیده ما شمع طور بینش اهل محبت داخل بینایش است - بهار عجم

آنرا بصورتی دیگر در آورده و از خود ساخته اند بدین صورت «در آب دیده
خود غرقه ام چه چاره کنم»]

میفرماید : از بیوفائی کردن «غدر» مردم این زمانه ، مردمك چشمم
از بس خون گریسته گوئی در خون خود غوطه وراست ، و در این اوضاعی
که مرا احاطه کرده «محیط»^۱ و من در آن در گیر «محیط» هستم، مگر هر کسی
میتواند در چنین محیطی زند گئی کند ؟ و خودش را نجات بخشد و بساحل
برساند «شناوری کند» دریای شوری «محیط» که از اشك بوجود آورده ام
چنان غرقاب و توفانی است که هر کس نمیتواند از آن بگذرد و باشنا
خودش را نجات دهد ، منظور اینکه : اوضاع و احوالی که مرا فرا
گرفته و احاطه کرده است چنان نامطلوب است که مشکل است هر کس
بتواند گلیم خودش را از آب بکشد و نجات دهد ؟ و تندرست و سلامت
از این توفانی که در گرفته برهد ، زیرا گذشتن از این دریای منقلب
شناوری و رزیده می خواهد و همه کس از عهده شناوری و گذشتن از چنین
دریائی برنمیاید . چنان می پندارم دریای شوری که زمین را فرا گرفته
مراهم در میان گرفته است و من از بی وفائیهای مردم «غدر» و غداری آنان
چنان در عذابم که از دیده ام سیل خون میبارم [این بیت نیز وصفی است
از محیطی که شاه محمود و جلایریان در شیراز بوجود آورده بودند و
خواجه حافظ بدین زبان و بیان آنرا عنوان کرده است]

۱ - محیط یعنی در گیرنده و احاطه کننده و سعدی میفرماید :

محیط است علم ملك بر بسیط قیاس تو بروی نگرود محیط

و بمعنی دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است

۲ - معروف است که اشك شور مزه است

بیت ۹ : من، بنده مطیع و حلقه بگوش آن عارف عاشقم که رهایی از بلا « عافیت » و دور کردن مکروهات از باطن دردین و دنیا و آخرت « عافیت » را در وجودش سوزانده و خاکستر کرده و دنیا و مافیها بانظر بی اعتنائی می نگرد و برای او سلامت و بیماری و خوشی و ناخوشی ، دنیا و آخرت دیگر مفهومی ندارد و هر چیز یکسان است زیرا همه آنها را طلاق گفته و در بند هیچ چیز نیست . « عافیت سوزا » و از آسایش و راحت « عافیت » چشم پوشیده و همه چیز در اثر ترك علایق دنیوی برای او یکسان است و با اینکه ظاهر او بیان کننده حال « صفت » و علامت و نشان « صفت » گدائی است ، ولی در باطن ، او مس وجودش را به اکسیر معرفت « کیمیاگری » به زرناب مبدل کرده « کیمیاگری » و بهراز و رمز اینکه چطور میتوان صفات رذیله را به صفات ملکوتی تبدیل کرد « کیمیاگری » آگاه است و از این رهگذر دامن از صحبت ناجنسان فرا کشیده و گوشه عزلت گزیده و با هیچیک از مردمان زمان که گذارند هم صحبت نمیشود [باعتبار این فرموده خواجه درغزلی دیگر :

بیاموزمت کیمیای سعادت زهم صحبت بد جدائی ، جدائی
 و قصد از این اشاره و استعاره اینست که: من بندگی آن رندان
 عافیت سوزی را می کنم و از آنان تعلیم یافته ام که مس وجودشان را با
 کیمیای معرفت و عشق و رندی به زرناب مبدل کرده اند و از آنان آموخته ام

۱ - عافیت بمعنی دور کردن خداوند مکروه را از بنده و هم چنین سلامتی یافتن از بیماری و مکروهات از بدن و باطن و دین و دنیا و آخرت و مجازاً آسایش و راحت، خواجه حافظ جای دیگر میفرماید ،
 عافیت چشم مدار ازمن میخانه نشین که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم

که برای سلامت زیستن در دنیا باید از مردم ناهم‌رنگ و مصاحبان
 ناجنس پرهیز کرد و اینست که در این محیط و روزگاری که بوجود
 آمده من از همه کناره گرفته‌ام و عزلت‌گزیده‌ام و از آنان دوری می‌کنم [

بیت ۱۰ : هزارگفته و سخن پاکیزه و مغز « نکته » در این موضوع
 و دقیقه نهفته است که بسیار دقیق و ظریف و در میان سخن مفهوم آن مکتوم
 است « باریکتر زمو » و نامرعی است « باریکتر زمو » و تنها عارفان و
 رندان بر آن واقف و آگاه اند و آن اینکه : قلندری و درویشی و عشق
 و رندی به لباس و آرایش و پیرایش ظاهری نیست ، هم چنانکه اگر کسی
 کلاهش را کج گذاشت و تند نشست و تاج پادشاهی بر سر نهاد و جامه
 زربفت پوشید نمیتواند شاه بشود و شاهی کند زیرا از دقایق و نکات
 سروری بی اطلاع است در قلندری و درویشی هم معنی مطرح است نه
 جامه و آرایش ظاهر ، مغز و فکر و رفتار و اندیشه باید قلندر صفت باشد
 و گرنه سروصورت را تراشیدن و خود را در جامه و لباس ژولیده در آوردن
 به کسی درویشی و قلندری نمی‌دهد ، قلندری و رندی به سیرت است
 نه به صورت . اینها ذوق و قریحت و معرفت و ذات می‌خواهد ، این
 خصائل باطنی است و فراگرفتنی ، باید استعداد و گوهر ذاتی داشت
 و گرنه هر سَنَك و گلی لولوء و مرجان نشود [در اینجا تعریض به صوفی
 زمانش دارد و تلویحاً به شاه شجاع می‌فرماید : صوفی مابوی حق نشنید
 بشنو کاین سخن در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم .

این صوفی که ظاهرش را به جامه و آرایش صوفیان آراسته از معرفت و
 عرفان‌بوئی نبرده و او نیز این ظاهر سازی را وسیله جلب‌نفع و حکومت بر
 مردم ساخته ، مرد دنیا است نه مرد دین زیرا با مهاجمان نرد دوستی می‌بازد

وبایا غیان و غاصبان می سازد]

بیت ۱۱ : از اشعار روح بخش « دلکش » و دلربای حافظ کسانی
می توانند برخوردار و از دقایق و لطائف آن مطلع و آگاه شوند که به
تازگی « لطف » و دل نشینی « لطف » دقایق « نکته » و سخنان تازه و
پرمغز و بی غل و غش « نکته » او، راز و رمز « سر » سخن سرایی آشنائی
داشته باشند و گرنه فلان آدم بی سواد و نادان و ترك لشکری « شاه محمود »
و فلان مغول خونخوار « امرای جلایری » چه می فهمند که ارزش
سخن من چیست ؟ و چه امتیازی با سخنان دیگران دارد ؟ گوهر را باید
به گوهری نشان داد و عرضه کرد و از آنجا که شاه شجاع خود شاعرو
سخنور و از سر سخنوری و نکته پردازی و دقایق سخن آگاه است او
می تواند دریابد که گفته های من چه ارزشی دارد و اینست که من تنها
برای او شعر می سرایم و بدیگران وقتی ووقری نمی نهم .

۱ هر آنکه جانب اهل وفا نکه دارد	خداش در همه حال از بلا نکه دارد
۲ حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست	که آشنا سخن آشنا نکه دارد
۳ دلامعاش چنان کن که گر بلغزد پای	فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد
۴ گرت هواست که معشوق نکسلد پیوند ^۲	نگاه دار سر رشته تا نکه دارد
۵ صبا ^۴ در آن سر زلف اردل مرا بینی	ز روی لطف بگویش که جا نکه دارد
۶ چو گفتمش که دل من نگاه دار چه گفت؟	ز دست منده چه خیزد ، خدا نکه دارد
۷ سرو زر و دل و جانم فدای آن یاری	که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد
۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ	بیادگار نسیم صبا نکه دارد

بیت ۱ : [در نسخه قزوینی اهل خدا ثبت است ولی در نسخه‌های
. آ . ب . ج . د . ل . ن و ۲۰ این جانب اهل وفاست و بنابه توضیحی
که خواهیم داد ثبت نسخه ما از ثبت نسخه قزوینی صحیح تر بنظر میرسد .
اهل در زبان فارسی بمعنی صاحب و گاهی بمعنی جمع یعنی
صاحبان و دارندگان بکار میرود، چون اهل خانه و اهل قلم و بمعنی کسان
هم هست چون اهل بخیه یعنی کسانی که دارای يك نظر و عقیده اند به مفهوم هم
مسلك و یا اهل قرضه که بمعنی تمغاچی است و یا اهل قبل یعنی کسانی که
محاصره شده اند. و اهل نشست یعنی کسانی که گوشه نشین و عزلت گزینند،
بمعنی انس هم آمده است .

بنابر این اهل خدا ، یعنی صاحبان خدا و یا کسان خدا و یا انس
گرفتگان خدا ، و هیچيك از این معانی فصیح و بلیغ نیست ولی اهل وفا
بمعنی، دارندگان وفا و صاحبان وفا و بجا آورندگان عهد و به سر برندگان

۱ - ق . اهل خدا ۲ - ق . پیمان ۳ - ق . بر

دوستی ، دلچسب تر و بامعانی مطالب غزل هم آهنگ تر است خاصه آنکه توجه داشته باشیم حافظ خودش را از اهل وفا خوانده و نامیده چنانکه فرموده است :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن

و یاد غزلی که پیش از این شرح کرده ایم فرموده است :

وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند .

و با توجه به مصرع دوم از بیت هفتم همین غزل که میفرماید :

سرو زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نکه دارد

متوجه می شویم که در مصرع نخست بیت اول نیز ، اهل وفا بر

اهل خدا مرجح است ، گفتنی است که : سلیقه و ذوق این بنده شارح چنین

حکم میکند که اهل وفا را بر اهل خدا مرجح و برتر بشمار ولی ممکن است

کسانی باشند که ذوق و استنباطشان جز این حکم کند و ثبت اهل خدا را

به پسندند ، با این دسته از صاحبان سلیقه و مدعیان حافظ شناسی ما رازاع و

محا کانیست گو ، هر چه می پسندند به پسندند و به پیروی از فرموده خواه

حافظ که میفرماید ۱ :

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود با مدعی نزاع و محاکمه حاجت است .

۱ - مادر هیچ موردی با کسی درباره چنین یا چنان آنچه آورده ایم سرچنگ

نداریم هر کس مدعی است قلم بدست بگیرد و آنچه بهتر میدانند بنویسد و بقول معروف

«گرتو بهتر میزنی بستان بزن» سخن سر بسته گفتیم با حریفان خدا را زین معیار پرده

بردار و برای آن دسته که پیوسته در کمین آنند که بر اثری بتازند و نرد درایت

ببازند و فضل بفروشند و فضولات بنوشند میگوییم ،

سر تسلیم من و خشت در می کده ها مدعی گر نکند فهم سخن ، گوسر و خشت

اینک بشرح بیت می پردازیم :

هر آنکسی که طرف و حمایت « جانب » مردمی را که وعده را بجای میاورند « وفا » بگیرد « نگاهدارد » و جانب آنها را داشته باشد، خداوند هم چون عهد بجای آورند گان را دوست میدارد، او را در هر وضع و احوالی که باشد از خطرات و لغزش ها و نارواییها در امان میدارد .
[گفته ایم خواجه حافظ خود را از اهل و فامیداند زیرا سالکان طریقت عشق و رندی مؤمن و معتقد به بر آوردن عهد و میثاق و وفا هستند و اینست که در بیتی میفرماید :

مرید پیر معانم زمن مرنج ای شیخ چرا که ، وعده تو کردی و اوجا آورد
منظور اینست که : حمایت و جانب داری از مردم و وفا پیشه و رندان عافیت سوز و کسانیکه بتو وفادارند موجب آن خواهد شد که خداوند تو را از هر مصیبتی در امان بدارد و سبب نجات و فلاح و رستگاری تو شود ، باتوجه با اینکه غزل خطاب بشاه شجاع است تلویحاً باو میفرماید :

در این موقعیت خطیری که تو گرفتار آمده ای اگر حمایت و عنایت را از مردمی که در شیراز بتو وفا دارند نشان بدهی مسلم است که بکمك آنها از پیش آمده های سوء در امان خواهی بود و بار دیگر با كمك وفاداران میتوانی به ملك از دست رفته دست یابی .

بیت ۲ : درباره دوستم و کسی که او را دوست میدارم آنچه باید بگویم بخصوص سخنان تازه و نو « حدیث » جز در پیشگاه « حضرت » او نخواهم گفت ، زیرا دیگران نامحرمند و سخن دوست را نباید به نامحرمان گفت و نامحرمان سخن چین و غمازند و بنابراین پیام و سخنی

اگر برای دوست هست باید به شناخته شدگان «آشنا» گفت . زیرا :
دوستان شناخته شده، راز و سرآشنایان را محفوظ میدارند « نگاه میدارند»
[در این بیت بابکار بردن کلمه حضرت پیداست که طرف خطاب و
مقصود پادشاه است ، زیرا حضرت کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان و
پادشاهان است و بمعنی نزدیکی و حضور و درگاه پادشاه نیز هست]

بیت ۴ : ای دل ، وای کسی که چون دل و جان عزیزی « دلا»
در جهان آنچنان زندگی کن « معاش » که اگر پایت از پیش بدر رفت
« لغزید » و جابجا شد « لغزید » و دچار خطائی شدی « لغزید » در اثر
دعای نیک مردان ، فرشتگان آسمان دو دست دعا برای نگاهداری و حفظ
و حراست به پیشگاه خداوند بر آسمان بر آرند ، و نگذارند که تو در
اثر این لغزش از پادرائی و بر زمین افتی و از هستی ساقط شوی « مفهوم و
مقصود از لغزش پا، یعنی از پاد آمدن و بر زمین افتادن، و این نیز کنایه ایست
برای از هستی ساقط شدن و سقوط کردن از مقام و منزلت و اعتبار و
عزت ، در زبان فارسی مصطلح است که زیر پای فلان را کشیدند ،
یعنی او را دچار لغزش کردند تا در اثر لغزیدن پا با سر بر زمین افتد و از
پا در آید این معنی را ظهوری در بیتی چنین آورده است :

کشند اطفال در کویت زمین از زیر پای من بلغزیم ندارد هیچکس امروز پای من
و مفهوم و مقصود از دعای خواهی حافظ و تمنی و ترجی و تراجی^۱
درباره شاه شجاع اینست که :

چنان زندگی کن و رفتار با مردمان آنچنان با مروت و سخاوت

۲ - تراجی یعنی با هم مراد داشتن ، و آرزویی که هر دو طرف با هم داشته

باشند .

و وفاداری و بجای آوردن عهد و میثاق و داد و دهش باشد که اگر احیاناً پیش آمدی کرد و از پا در افتادی دعای آنان تو را از نابودی و سقوط نجات دهد ، و ارواح پاکبازان حافظ و نگاهدار تو باشد .

بیت ۴ : اگر تو آرزو داری « هوا » و در این امیدی « هوات » که دوست محبوب تو پیوستگی « پیوند » خودش را از تو پاره نکند « نگسلد » پس تو هم در این کار با او یار باش و آن تارهای ابریشم و پنبه را که بافته شده و موجب بهم بستگی دو وصله است و آنها را بهم پیوند داده است يك طرف و يك جانبش را که در دست توست آنرا حفظ کن تا طرف دیگرش را که در دست دوستان توست آنرا بدست داشته باشند و با این ترتیب ربط و بستگی تو با آنها محفوظ بماند اگر تو سر این نخ و طناب « رشته » را رها کنی ، پیوستگی پاره میشود و این دو وصله از هم جدا میگردند . [رشته عبارت است از تارهای ابریشم یا پشم یا پنبه که بهم بافته و آنرا ریسیده باشند و در اصطلاح بآن نخ و طناب که ، برای بستن و یا دوختن بکار میرود میگویند . با تار ابریشم و یا نخ پنبه وصله ها را بهم می دوختند و در نتیجه یکی می شد و بهم متصل می گردید . بنظر این بنده طناب فارسی است و باید تناب نوشته شود زیرا از تنیدن است که مخفف تنابیده ، بمعنی تنیده و بافته شده است] مفهوم اینکه : اگر میخواهی پیوستگی تو با دیگران پاره نشود و تو نیز باید طرف دیگر نخ و تار را که باین قسمت وصل است و دو وصله را بهم پیوند داده و نگاه داشته حفظ کنی ، تا این پیوستگی از هم پاره و قطع نشود . زیرا محبت و علاقه يك جهتی و يك طرفی نمی شود و پایدار نمی ماند ، باید از دو طرف در حفظ و نگاهداری مبانی عاطفی و

محبت کوشید و بدین بیان به شاه شجاع هشدار میدهد که روابط محبت آمیزش را با مردمان شیراز و فارس حفظ کند تا بتواند بیاری او در باز گرداندنش بکوشند ، ضمناً در این بیان روی سخن حافظ با خودش نیز هست .

بیت ۵ : ای نسیم صبا که پیام آور و پیام بر دوستان و عاشقانی هنگامی که بر دوست و محبوب من می گذری و می خواهی از سر زلفان و گیسوی عنبرین او بگذری و از او بوی خوش وام بگیری، در حلقه های زلف او اگر دل مرا در بند دیدی این پیام مرا با و برسان و از راه عنایت و محبت با و بگو، که جای مرا در آنجا نگاه بدارد و حفظ کند تا منم خودم را با و برسانم [خواجه حافظ با این مضمون شیوا این معنی را می رساند که اگر دل مرا پیش تو ست می کوشم که خودم را هم بتو برسانم و این قصد و آرزو را دارم که در پیش تو باشم، با توجه بمعنی و شأن نزول غزل درمی یابیم که کلمه بگسلد پیوند مرجع است بر بگسلد پیمان، زیرا در بکار بردن پیمان «شکستن» را بکار میبرند نه «گسستن» را و گسستن با واژه پیوند مناسب و فصیح و بلیغ تر است .

بیت ۶ : میدانی ! هنگامیکه بزلف او گفتم دل مرا در پیچ و تاب گیسوانت نگاه دار تا من خودم را برسانم در پاسخم چه گفت ؟ او گفت برای نگاه داشتن دل تو در حلقه گیسوانم از من چه کاری ساخته است نگاه دارنده هر چیز و هر کس خداوند است . من بنده ضعیف و ناچیز درگاه خداوند ، از خداوند بخواه که هم مرا و هم دل تو را نگاهدارد و تو را بمن برساند و گر نه از دست من کاری بر نمی آید.

بیت ۷ : هستی و وجودم « سرو زرودل و جانم » دارائی و تملکم نثار و سربهای « فدا » و صدقه « فدا - فدیة » راه آن دوستی باد که حق

دوستی و مصاحبت و محبت را می‌داند و وعده « وفا » و سپاس و مهر
دوستی « وفا » را بجای آورد

بیت ۸ : خاک رهگذرتو کجاست ؟ تا حافظ مشتاق آنرا بیاد بود
آنکه نسیم صبا هر سحرگاه از بوی آن برایم ارمغانی می‌آورد آنرا
نگاهدارم [تلویحاً می‌فرماید تو کجا هستی تا خاک رهگذرت را بدست
آورم و تو تیای چشم بیمار و اشگریز از فراقم را که نابیناست به‌کنم، و بدرمان
آن پردازم و به چشم بینائی بخشم]

- ۱ زدلبرم که رساند نوازش قلمی
- ۱ قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق
- ۳ بیا که خرقة من گرچه رهن میکده هاست
- ۵ دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
- ۶ طیب راه نشین درد عشق شناسد
- ۶ حدیث چون و چرا در دسر دهد ای دل
- ۸ بیا که وقت شناسان دو کون نفروشد
- ۸ دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
- ۹ نمی کنم گله ای لیک ابر رحمت دوست
- ۱۰ چرا بیک نی قندش نمی خرد آنکس
- ۱۱ سزای قدر تو شاه بدست حافظ نیست
- کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی
- چو شب نمی است که بر بحر می کشد رقمی
- ز مال وقف نبینی بنام من درمی
- به . آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
- برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
- بیاله گیر و بیاسا، ز عمر خویش دمی
- به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی
- اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
- بکشت زار جگر تشنگان نداد نمی
- که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی
- جز از نیاز شبی و دعای صبح دمی

بیت ۱ : از آن کسی که دل مرا ربوده و همراه برده است «دلبر»
 چه کسی بمن نامه ای خواهد رساند ؟ و اثر قلم او را که نوازش کننده
 جانم است بمن خواهد آورد ؟ نامه رسان « پیک » باد صبا که کارش
 رساندن پیام معشوق است ایکاش در این کار جوانمردی و بخشش میکرد
 و از او برایم خبر میاورد و یابوی او را بمن میرساند .
 [با این بیان خواجه حافظ یاد آور است که از شاه شجاع برای او
 و یارانش نامه ای نرسیده بوده و او مانند دیگران از حال و احوال پادشاه
 بی خبر و بی اطلاع مانده بوده است و بدین اشارت و استعارت شاه را بر آن
 می خواند که محبان و دوستان خود را بی خبر نگذارد و آنان را فراموش

نکند]

بیت ۲ : [قیاس یعنی اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برگرداندن فکر یکی را با دیگری در حکمی - و در اصطلاح اهل منطق قولی است مرکب از دو جمله که لازم آید از آن نتیجه و آنرا در منطق شکل هم میگویند . بنابراین در اینجا مفهوم سنجش ولی سنجیدن فکری و نظری میان عقل و عشق مقصود است . گرچه این قیاس را باید بگفته عارفان قیاس مع الفارق خواند یعنی سنجیدن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت] میفرماید :

سنجیدم چاره جوئی « تدبیر ^۱ » و غور کردن « تدبیر » و پی گیری « تدبیر » و عاقبت اندیشی « تدبیر » برای « راه » عشق و طریق « راه » آن، بدان می ماند که قطرات كوچك و نادیدنی ژاله « شبنم » بخواد بر دریای پهناور و موج، چیزی بنویسد « رقم کشیدن » و وجود آنرا باطل کند « رقم کشیدن » این عمل تاجه اندازه بی حاصل و بی اثر است؟ عقل هم در راه عشق و طریقت آن این چنین درمانده و ناتوان است و از او برای چاره جوئی و چاره اندیشی درد عشق کاری ساخته نیست « رقم بر بحر کشیدن کنایه از کار بی حاصل کردن و خود را دل خوش ساختن است »

منظور این است که : عشق و محبت پیرو عقل نیست ، دل ، عالمی دارد و فرمانروای آن عشق است ، دل باختن من به شاه شجاع و

۱ - تدبیر بمعنی غور کردن و پی گیری است ولی خواجه حافظ آن را

بمعنی چاره جوئی و عاقبت اندیشی هم بکار برده از جمله در بیت زیر :
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنیم

دوست داشتن او کار دل است ، نه کار عقل ، آنها که پیرو عقل هستند در این زمان که شاه شجاع دستش از سلطنت کوتاه شده و دیگر از او نفعی عاید نمی‌شود به پیروی از عقل که دور اندیش و مآل اندیش است در پی پادشاه وقت و غالب ^۱ یعنی شاه محمود و اعوان و انصارش افتاده اند و می‌کوشند از دولت تازه بدست آمده او سودی و سهمی ببرند ، ولی من که تابع عشقم و عقل در برابر عشق ناتوان و ضعیف است ، نمیتواند مرا از این کار بازدارد زیرا : هزار نکته در این کار و بار دلداری است خواجه در همین مورد میفرماید :

به درد عشق بساز و خموش شو حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول
ضمناً باید یاد آور شد که قصد و نظر خواجه حافظ از عنوان کردن این موضوع و مطلب ، در ابیات ۳ و ۴ و ۵ فاش میگردد].

بیت ۳ : ببین و آگاه باش « بیا » که هر چند من زاهد و صوفی
نیستم و عاشق و رند و نظر باز میگویم فاش ، تابدانی که به چندین هنر
آراسته‌ام ، و شهرت دارد که لباس عبادتم را « خرقه » برای می‌خواری
در میکده ها به گروه گذاشته‌ام و حرام میخورم و می‌نوشم ولی با این همه
از مال اوقاف یکدرم صرف نمی‌کنم و از آن راه امرار معاش نمیکنم
و مال وقف را بنام خودم نمیکنم ، بطوریکه یکدرم از مال اوقاف بنام
من نیست .

[خواجه حافظ در این بیت به صوفی و به زاهد یعنی به شمس الدین
عبدالله بنجیری و شیخ علی کلاه تاخته و آنها را مخاطب ساخته و میفرماید:

۱ - در غزلی که در صفحات آینده شرح کرده ایم میفرماید ،
حافظ پرو که بندگی پادشاه وقت گرجمله میکنند ، توباری نمیکنی

این دونفر کارشان دست اندازی بمال وقف است و زهد و عبادتشان هم بدین منظور است که خود را عابد و زاهد نشان بدهند تا با جلب اعتماد عمومی و دزدیدن عقیده و ایمان مردم خود را متصدی اموال وقف سازند و آنرا بنام خودشان کرده و عواید آنرا حیف و میل کنند. شیخ علی کلاه در زمان امیر مبارزالدین محمد بکلیه املاکی که خاندان اینجو وقف کرده بودند دست انداخت و آنها را پایمال مطامع خود ساخت، حافظ میفرماید خوردن مال وقف از شراب هم حرام تر است زیرا من حتی حاضریم که خرقه‌ام را برای شرابخواری بگرو می‌کده‌ها بگذارم ولی يك دینار مال وقف نخورم، خواجه حافظ این صوفی موقوفه خور را بارها مورد انتقاد قرار داده و از جمله در باره او فرموده است :

صوفی شهر بین که چون لقمه شیهمی خورد - پادشاهش دراز بار این حیوان خوش علف و .

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام، ولی به زمال اوقاف است و چنانکه گفته‌ایم این صوفی دجال فعل ملحد شکل از ازرقیان بود و اینست که در باره او میفرماید :

غلام همت دودی کشان يك رنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند [بیت ۴ : ملول و ناخوشم «دل گرفتن» از چاپلوسی «سالوسی» و چرب زبانی «سالوسی» و فریب کاری‌ها «سالوسی» برای فریب مردم غافل، و پنهان کردن کارهایی که رسوائی آن بغایت رسیده و آشکار شده است «طبل زیر گلیم - طبل زیر گلیم زدن و طبل به گلیم کشیدن و طبل زیر گلیم پنهان کردن، یعنی پنهان کردن کاری که رسوائی آن بغایت آشکار است. کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی میگوید :

بلی مه زند طبل زیر گلیم - چو خورشید تابان شود در و طا

و :

صیت صدائش مشرق و مغرب فرو گرفت دست نبوت تو جو زد طبل در گلیم
وصائب میگوید :

عشق در پیران بود چون طبل در زیر گلیم در جوانان عشق شور انگیز عید روستاست
من از این رسواییهای فاش ، بجان آمده‌ام ، بهتر است که برای
برده دری ، پرچم رسوایی را آشکارا بر سر میخانه بر پا کنم و آنرا
برافرازم تا همه بدانند که من چه می‌کنم و چه کاره‌ام و میکده خانقاه
من است .

[در این بیت نیز تعریض به همان صوفی سالوس کار است و در
لفاف استعاره‌ها و اشاره‌ها میفرماید :

این ریاکاران، که سرمایه ایشان چاپلوسی و تملق و چرب‌زبانی است
«سالوس کارند» اکنون که اوضاع رنگ دیگر بخود گرفته باز بدست و پا
افتاده‌اند و با چاپلوسی و چرب‌زبانی دوروبر شاه محمود را گرفته‌اند
و می‌خواهند او را فریب دهند «سالوس کارند» و با اینکه طشت رسوایی
آنها از بام افتاده و طبل بدنایشان را بر سر بازارها زده‌اند با اینهمه شرم
نمی‌کنند و باین عمل ناشایست خود مشغولند، با اینکه میدانند همه‌دست
آنها را خوانده و از طبل زیر گلیم آنها آگاهند ، من از این اعمال ناروا
و نابجاست که به تنگ آمده و ملولم] .

بیت ۵ : [طیبیان راه‌نشین کسانی بوده‌اند که مایه علمی نداشته‌اند
و کارشان این بوده که بر سر گذرها می‌نشسته‌اند و جعبه‌ای کوچک با
قلمدانی در پیش می‌گذاشته‌اند و به بیماران تهی‌دست که بآنها مراجعه
میکرده‌اند نسخه می‌داده‌اند ، این گونه طیبیان از نظر مراتب علمی بی‌مایه
بوده و فقط به چند اصطلاح و چند قلم داروی نباتی آشنائی داشته‌اند ،

دانش و بینش آنها بسیار سطحی و در واقع در حدود عطارهایی بوده که طبابت هم میکرده‌اند . خواجه حافظ این نام را برای صوفیان مصطلح کرده و بکار برده و قصد و غرض از بکار بردن این نام و عنوان برای ایشان تخفیف و نشان دادن بی‌مایه بودن معلومات و اطلاعات و تظاهر به دانش و علمی است که فاقد آنند و مانند آن طیب راه‌نشین برای امرارمعاش چند اصطلاح و اندکی آشنائی بطبابت را وسیله تأمین گذران زندگی خود ساخته و احیاناً اگر با تجویز ناروا و عدم تشخیص بیماری موجب هلاکت بیمار هم‌گردند آن را برای کسب و کار خود و برآورده شدن نیاز و احتیاج خود مباح و حلال میدانند . [میفرماید :

این صوفیان مدعی، با فراگرفتن چند اصطلاح و پوشیدن خرقة و گستردن سجاده و نشستن در خانقاه و آرایش ریش و گذاشتن کلاه به‌مردم فریبی پرداخته‌اند و مانند آن طیب راه‌نشین هستند که دانشی ندارد و سرمایه او تنها آشنائی با چند اصطلاح طبی و چند قلم داروی نباتی است و خود را بجای طیب و پزشک بمردم جا زده است اینان نیز به غلط از راه تزویر و نیرنگ خود را پزشک روح و روان مردم خوانده و مدعی هستند که به‌مداوای اهل دل می‌پردازند، اینان مردم‌فریبانند کارشان سالوس و چون ابلیس به تبلیس مشغولند ، این ریاکاران حقه‌باز را چه به اینکه به مداوای درد عشاق پردازند ، تو اگر در صدد آنی که برای درد دلت و مداوای روح پزشکی دست و پاکی « بدست کنی » و بیابی و بدست آوری « بدست کنی » [بدست کردن، یعنی بدست آوردن و در دسترس گرفتن] ، ای کسی که روح و روانت مرده و میخواهی آنرا احیا و زنده کنی ، برودر پی کسی باش که نفسی عیسوی داشته

باشد و مانند مسیحا با نفس « دم » روح پرورش بتواند در تو روح تازه‌ای بدمد ، وگرنه از صوفیان و زاهدان کاری ساخته نیست ، آنها مدعیانند و تنها ادعا دارند و در چنته آنها از معرفت و بینش چیزی نیست. [در زیر این عنوان و با این نحو بیان ، خواجه حافظ دو مطلب

را عیان ساخته است ، یکی اینکه : مدعیان یعنی صوفیه و زاهدانی که در شیرازند و صاحب‌مسند و خانقاهند نه اهل رازند بل حقه بازند و از معرفت چیزی بارشان نیست و کیسه‌شان از کالای دانش تهی است چنانکه در غزل دیگری هم باین مطلب اشاره صریح دارد و میفرماید :^۱

نیست در شهرنگاری که دل از ما به برد بختم از یار شود رختم از این جا به برد
کو حریفی کش و سرمست که پیش کرمش عاشق سوخته دل نام تمنا به برد
در خیال این همه لمبت بهوس می‌بازم بو که صاحب نظری نام تماشا به برد
راه عشق ، ارچه کمین‌گاه کمان‌داران است هر که دانسته رود صرفه ز اعدا به برد
بانگ گاو ، چه صدا باز دهد عشوه مخر سامری کیست که دست ازید بیضا به برد
نکته دوم آنکه : بشاه شجاع که در کرمان است فهمانیده باشد

مدعیان معرفت و تصوف مردمی سالوس کار و چرب زبان و پشت هم انداز دنیا دارند و معامله کار ، و در غیاب او آنها به زدوبند با شاه محمود و دلبری از او مشغولند ، با حاکم وقت هر که باشد نرد محبت می‌بازند و در میدان دنیا پرستی و شهوت رانی ، یکران آز و طمع را چهارنعل می‌تازند [.

بیت ۶ : سخن از اینکه چرا چنین و چنان شده است و یا اینها چرا این چنین و آن چنانند برای گوینده آن مرارت و ناراحتی و زحمت

۱- این غزل را در جای خود « جدال حافظ با مدعی » شرح کرده ایم . در موارد دیگری هم خواجه حافظ متذکر است که در زمان او در شیراز از اهل معرفت کسی برجای نمانده بوده است من جمله ،
مراد دل ز که پرسم چون نیست دل‌داری که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

فراهم می‌آورد ، « در دسر می‌آفریند » و اگر بخواهم در باره اعمال و رفتار این ناکسان سخن به‌سرایم ، آنها برایم پاپوش می‌دوزند و جسم و جانم را بآتش قهر و غضب می‌سوزند ، بنابراین بهتر است که سخن سربسته‌گویم با حریفان و به جای این سخنان ، از باده و می‌بگویم ، و جام می‌برگیرم و بنوشم و لحظات عمر «دمی» را با راحتی و آسایش بگذرانم . این مضمون درست همان مفهوم بیت دیگری است که می‌فرماید :

حدیث از مطرب‌ومی گوور از دهر کمتر جو که کسی نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا

بیت ۷ : آری ، بهوش باش « بیا » و بدان که عارفان « وقت - شناسان » [وقت‌شناسان یعنی عارفان ، باعتبار اینکه عارف یعنی شناسنده و معرفت یعنی شناختن ، و وقت یعنی فرصت و هنگام و زمان ، و مفهوم وقت شناسان یعنی عارفانی که فرصت‌ها را تشخیص می‌دهند و میدانند و آگاهند که چه زمانی چه باید کرد و هز هنگام برای چه امری مناسب است ، زیرا آنان بر اوقات مسلط‌اند و از آنچه میشود و می‌گذرد آگاهند] بنا بر این می‌فرماید :

بهوش باش که عارفان بر فرصت‌ها واقفند که بودن « کون » و هستی « کون » در دو جهان « دنیا و آخرت » و داشتن هر دو نشأت را ، به حالتی که در اثر نوشیدن يك پياله می ، آنهم در مصاحبت بتی زیبا دست میدهد از دست نمی‌نهند و معاوضه نمی‌کنند « نمی‌فروشند » . مقصود از این بیان آنست که : نباید فرصت‌های مغتنم عمر را از دست داد و بیاوه و بیهوده در گفتگو به اعمال این و آن گذرانند ، زیرا آنها که به فرصت‌های کم و ناچیز عمر آگاهند ، هیچگاه فرصت‌های مغتنم را از دست نمی‌نهند و نقد را به نسیه نمی‌فروشند ، درست مضمون

بیت دیگری است که میفرماید :

چمن حکایت اردی بهشت میگوید نه عاقل است که ندیده خرید و نقد بهشت
و در این بیان به شاه شجاع اندرز میدهد که بغم و اندوه نه نشیند
و از فرصتی که یافته استفاده کند و غم از دست دادن سلطنت فارس را
بر خود هموار سازد تا وقت مقتضی فرا رسد .

بیت ۸: در مرحله عشق‌بازی ورنندی، لذت‌های معنوی پی‌درپی و مداوم
«دوام‌عیش» نیست بلکه این لذات آن لمعات و لمحاتی است که بر اثر سلوک
در مراحل سیر به سالک دست میدهد و لذاتی روحانی بر عاشق جلوه
می‌کند و همچون برق لامع ناپدید میشود و می‌گذرد ولی در برابر این
لذت باید مدتها بار غم و الم را بردوش کشید و تحمل کرد . عاشقان
صادق کسانی هستند که بخاطر همان تجلیات زودگذر و بهره‌وری از لذات
معنوی همان دقایق کوتاه، کوه غم و الم را بردوش خود هموار می‌سازند
و دم نمی‌زنند . راه و روش « شیوه » عشق‌بازی همین است و توهّم
« شاه شجاع » اگر از دوستان عاشقانی از نیش غمی که پس از نوش
بتورسیده است ، آنرا به گشاده‌روئی تحمل کن « نوش کن » و ناله و
بی‌تابی سرمرده ، [منظور اینکه : اگر پس از مدتی سلطنت، اکنون زمانی
اندک برایت ناملایم پیش آمده صبور باش و بدان کسانی که نیش غم را
تحمل کنند از لذات نوش وصل بهره‌ور خواهند شد و خداوند صابران
را دوست میدارد] .

بیت ۹ : من ، از جناب دوست شکوه و شکایت « گله » نمی‌کنم
اما چرا ابر بخشاینده « رحمت » و بخشایش‌گرش را ، از نزول باران بر
قلب تشنگان و مشتاقان دیدارش دریغ کرده و آنان را سیراب نساخته

است؟] با توجه به بیت ۱۰ درمی‌یابیم که قصد خواجه حافظ از این استعاره و اشاره ابر رحمت و نزول باران برای باران و تشنه‌کامان و جگر سوختگان چیست؟ دو معنی در مفهوم این اشاره مستتر است. یکی اینکه: من از آنکه شاه را ملاقات نمی‌کنم و ازدیدارش محرومم و او نمیتواند و موقعیت اجازه نمیدهد که بازگردد تا مشتاقان بزیارتش نائل شوند. شکایت و شکوه‌ای ندارم، زیرا برمحظور او واقفم ولی جا داشت که شاه با عنایتی و نامه‌ای مارا یادمی‌کرد و الطافش مانند ابر رحمت عطش سوزان مشتاقانش را تسلی و تسکین میداد.

دوم آنکه: از اینکه اوضاع چنان آشفته است که دست من از همه چیز کوتاه شده شکایتی نمی‌کنم و اینکه در شیراز چه وضع نامطلوب پیش آمده سخنی بر زبان نمی‌آورم زیرا خودپادشاه براین وقایع آگاه است. ولی پادشاه کریم شاه شجاع که وجودش چون ابر رحمت باران را و بخشایشگر است چرا از بارش باران کرم و جوانمردی خود بر سرزمین قحطی‌زده و خشکسال معرفت و جوانمردی شیراز آنهم برای کسانی مانند من دریغ کرده نباریده و ما را متنعم نساخته است؟ پادشاه واقف است که شاه محمود کیست؟ او وجود سخنوران و دانشمندان را حتی باندازه يك قلم بیشکر که آنرا مزه مزه کند و از آن لذت ببرد ارزش نمی‌گذارد، برای آنکه در مذاق روح او سخن طعم و مزه‌ای ندارد، لذت او در شکمش است، او از شهوات لذت می‌برد نه از معنویات، بنابراین تکلیف من و امثال من که محصول عمرمان «کشت‌زار» دانه‌های معنوی است و در چنین محیطی آبیاری نمی‌شویم و خشک خواهیم شد و از پا در خواهیم آمد چیست؟ هستی مارا بی‌ذوقی و عدم توجه او به نابودی و نیستی تهدید می‌کند، از کرم و بخشش شاه شجاع این انتظار می‌رود

که چون ابری بخشنده باعنایت و توجهش جگرسوختگان وادی معرفت را که محصول کشتزارشان دانش و بینش است، سیراب فرماید .
[این مفهوم نشان‌دهنده اوضاع نامطلوب شیراز در زمان تسلط شاه محمود است و نمایشگر آنست که در زمان فرمانروائی او مردم به چه مصیبت و ذلتی دچار بوده‌اند . و چنانکه بارها گفته‌ایم ، خطاب جناب در این بیت نیز نشانه آنست که طرف سخن پادشاه است و این معنی را صراحتی که در بیت ۱۱ دارد تأیید می‌کند] .

بیت ۱۰ : نامطلوب بودن اوضاع و بی‌معرفتی مردم زمان تابدان پایه رسیده است که ارزش آن کسی را که بانی قلمش ، صدها تنگ شکر می‌ریخت او را به بهای يك قلم نی‌شکر هم نمی‌خرند !!

مفهوم اینکه : مرا که با سخنان شیرین و دلپذیرم ، بانوك قلمم خروارها شکر ریزی می‌کنم ، حاضر نیستند برای دانش و سخنم ارزش يك قلم نی‌شکر را قائل شوند و حتی به سخنان عذب و دربارم بهای يك قلم نی‌شکر را بدهند ، [قلم نی‌شکر ، میزانی است برای نیشکر تازه - از يك بند تا بند دیگر ، و در زمان قدیم که در خوزستان نیشکر می‌کاشتند از جمله تنقلات مردم خاصه کودکان جویدن نی تازه و سبز نیشکر بوده و برای فروش ، آنرا قلم قلم میکردند ، یعنی فاصله هر بند يك قلم می‌شده و بهای يك قلم نیشکر بسیار بی‌مقدار و ناچیز بوده است .] با این بیان می‌فرماید در زمان شاه محمود برای شعر و شاعری و سخن و سخنوری هیچ ارزش و مقداری قائل نیستند و کوچکترین توجهی به اهل معرفت نمی‌شود .

بیت ۱۱ : ای پادشاه عالی‌مرتبت ، « شاها » پاداش دادن « سزا » و ارزش نهادن « سزا » به اینکه تو به شعر و شاعری و معنویات ارزش

«قدر» می‌گذاری، در خور قدردانی و ستایشگری حافظ نیست» در دست حافظ نیست» زیرا حافظ کوچکتر از آنست که بمقام قدرشناسی به ارزش‌یابی پادشاه ارزشی بگذارد و او را آنچه درخور و سزاوار است بگوید و بدهد. تنها چیزی که از دستم ساخته است اینکه: شبها دست دعا بر آرم و برای برآورده شدن آرزو و حاجت تو «نیاز» خداوند را بیاری بطلبم «دعا» و از او بخواهم که تو را بآرزویت «نیاز» برساند و عمرت را دوام و سلطنتت را بقا بخشد.

[بکار بردن نیاز در این دعا میتواند متذکر این نکته باشد که غزل در هنگام در بدری شاه شجاع سروده شده زیرا چنانکه آوردیم معنی نیاز «آرزو و حاجت است» و دعای نیمه‌شبى برای نیاز او که پادشاه است، و پادشاه بی‌نیاز است، باید علت و جهت خاصی در میان باشد که حافظ او را نیازمند خوانده و برای برآورده شدن نیازش دست بدعا برداشته است؟! نیاز شاه شجاع چه بوده؟ بازگشت به شیراز و تصاحب و تصرف تاج و تخت از دست رفته. و بدیهی است در چنین موقعیتی این پادشاه خرسند و مشعوف می‌گشته که مردان خدا برای بازگشت و بازآرزو رسیدنش دعا کنند و برآورده شدن حاجتش را از خداوند بخواهند].

نکته: دلیل ما بر اینکه غزل را خواجه حافظ هنگام فرمانروائی شاه محمود برای شاه شجاع سروده اینست که:

اگر ما تصور کنیم و بگوئیم سراسر غزل را خواجه حافظ برای شاه شجاع سروده و مخاطب اوست و ربطی با شاه محمود ندارد و آنچه را گفته طنز و انتقاد از اوضاع حکومت شاه محمود نیست، در

این صورت باید بپذیریم که مطالب غزل دور از بلاغت است زیرا چگونگی پذیرفتنی و باورکردنی است که شاعری پادشاهی را در يك بیت به بی‌ذوقی و عدم توجه به شعر و شاعری متهم دارد و بر او به‌مناسبت این تهمت بتازد و بلافاصله در بیت بعد او را بستاند، آنهم بدین دلیل این که قدرشناس است و قدرسخن را میداند، و شاعر به همین دلیل و برهان، برای برآورده شدن حاجت و آرزوی پادشاه و دوام و بقای عمر و سلطنتش دست دعا بدرگاه خدا برآورد؟!!

باید گفت این چنین تصویری در باره آثار خواجه حافظ اهانت به ساحت قدس و مقام مقدس اوست خاصه اینکه تردید در فصاحت و بلاغت و سخنان حافظ نشانه‌ای از قصور و خرد کور است.

اگر بخواهیم باور بداریم که غزل فقط مربوط به شاه شجاع است باید پذیرفت که در بیت ۱۰ ذم و قدح کرده و در بیت ۱۱ ستایش و مدح گفته! و این بسیار بعید و بلکه از خواجه حافظ مستبعد می‌نماید!

برای رفع این سوء نظر و دریافت حقیقت بتذکار نکته‌ای ناگزیریم و موقع را برای طرح این مطلب مغتنم می‌شماریم، گرچه در مقدمه این کتاب یادآور و متذکر این موضوع شده‌ایم.

در گذشته نیز چون هیچکس متوجه شأن نزول غزلهای خواجه - حافظ نشده، و نخواسته‌اند سبب و جهت سرودن هر اثر و غزل را با تحقیق دریابند، در آثار و غزلهای خواجه حافظ بزعم خودشان متناقضات دیده‌اند و از این رهگذر داستانی ساخته و از زبان شاه - شجاع در باره حافظ گفته‌اند که این پادشاه بر غزلهای حافظ ایراد گرفته

و گفته است که ابیات غزل‌های او هر بیت حکمی می‌کند و معانی آنها با یکدیگر ارتباطی ندارد، در حالیکه شاه شجاع که خود سخنور بوده هیچگاه چنین مضمونی برای خواجه حافظ کوك نکرده و بر دُرر 'غرر او ایراد نگرفته است، همه این کج‌فهمی‌ها و عدم دریافت‌ها از آنجا ناشی است که افراد و اشخاص مدعی، بر شأن نزول غزل‌های حافظ واقف نیستند و در نتیجه بنظرشان سروده‌های آسمانی حافظ تناقض‌گوئی جلوه می‌کند. لیکن وقتی باین نکته توجه داشته باشیم که خواجه حافظ یکی از سخنوران نادری است که هیچ يك از آثارش بدون شأن نزول نبوده و هیچگاه او تنها بخاطر تفنن ذوق به غزلسرائی نپرداخته و تا موضوعی حادث نشده و واقعه‌ای روی نداده اوبه سرودن اثری نپرداخته و آنچه سروده همه انعکاسی است از اثرات و احساسات او در اثر وقایع و روی‌دادهایی که خود ناظر بر آنها بوده، در این صورت دیگر برایمان گفته‌های او متناقض نمی‌نماید زیرا به درك مطالب و معانی و استعاره‌ها و اشاره‌های او واقف می‌شویم. بنابراین تا به شأن نزول غزلها و قصائد و مثنویهای خواجه حافظ واقف نشویم نمی‌توانیم پی به معانی اشاره‌ها و استعاره‌های او به بریم و تنها با شناخت و دریافت شأن نزول غزلهاست که این معما حل میشود و درمی‌یابیم که اگر نقصی هست در فهم ماست و گرنه اثر خواجه حافظ از هرگونه عیب و نقصی برکنار است آری بجاست در باره خویش از زبان این سخنور دوراندیش بگوئیم.

هرچه هست از قامت ناماز پی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

- ۱ ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی
- ۲ میدان ۱ بکام خاطر و گوئی نمیزی
- ۳ در آستین جان تو صد نافه مدرج است
- ۴ ساغر لطیف و پر می و می افکنی بخاک
- ۵ این خون که موج میزند اندر جگر ۲، چرا
- ۶ مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا
- ۷ قرسم کازین چمن نه بری آستین گل
- ۸ حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
- اسباب جمع داری و کساری نمی کنی
- بازی ۲ چنین بدست و شکساری نمی کنی
- و آن را فدای طره یاری نمی کنی
- و اندیشه از بلای خماری نمی کنی
- در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی
- بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی
- کاز گلشنش تحمل خاری نمی کنی
- گر جمله می کنند، تو ، باری نمی کنی

غزلی را که بشرح آن می پردازیم گویای آنست که خواجه حافظ در زمان سلطنت شاه محمود با اینکه دیگران او را تشویق و ترغیب می کرده اند که در سلك مصاحبان و مجالسان و ستایشگران شاه محمود درآید ، او از این کارسرباز می زده و امتناع می ورزیده . آنچه مسلم است خواجه حافظ به استناد غزلهای بسیاری که سروده خود را بنده و چاکر و غلام شاه شجاع خوانده و بنابر این بهیچوجه معقول نیست که تصور کنیم مقصود خواجه حافظ در این غزل از « بندگی پادشاه وقت نکردن ، شاه شجاع است ».

از طرفی ممکن است کسانی باشند که بگویند منظور از پادشاه وقت ، در این غزل امیر مبارزالدین محمد بوده است ، زیرا خواجه حافظ این پادشاه را نکوهش کرده و در تمام مدت سلطنتش خدمت و

۱ - ق ، چوگان حکم در کف ۲ - ق. باز ظفر ۳ - ق. جگر تورا

مصاحبت او را نه پذیرفته بوده است . در رد این نظریه می گوئیم :

در شرح وقایع دوران امیر مبارزالدین محمد آورده ایم که خواجه حافظ نسبت باین پادشاه بی نهایت نفرت داشته و از طرفی امیر مبارزالدین هم چون خواجه حافظ از ستایشگران صمیمی دودمان اینجو بوده است و در آثارش پیش از تصرف شیراز بدست او ، او را بباد انتقاد و تعریض گرفته و در آثاری که هنگام متواری شدن شاه شیخ ابواسحق برای آن پادشاه سروده ، امیر مبارزالدین محمد را نفرین کرده بوده است . از این رهگذر امیر مبارزالدین محمد پیوسته مترصد آن بوده تا وسیله ای بدست آورد وبدان دست آویز او را حلق آویز کند و گفته ایم که در آن پنجسالی که امیر مبارزالدین محمد فرمانروایی داشت ، برای خواجه حافظ از سخت ترین ایام زندگی او بشماراست و از همه جهت در عسرت و تنگنا قرار داشته و وسیله صوفی حقه باز نیز برای او پاپوش مذهبی ساختند و به تهمت زندقه قصد جاننش را کردند ولی از آنجا که گروهی از متعینان و خواجگان و مشاهیر شیراز میدانستند خواجه حافظ مردی گوشه گیر است و در زمانی که از مصاحبان خاصه شاه شیخ بود و از زمره مجالسان و خاصان او بشمار می آمد هیچگاه در اندیشه مال اندوزی و یاکینه توزی با کسی بر نیامده و تا آنجا که میتوانست برای مردمان ناتوان دستگیر و برای دیگران جز ارشاد و خیرخواهی از او عملی ندیده بودند ، این بود که بیاری او برخاستند و سرانجام نگذاشتند که نقشه اهریمنی دشمنان خواجه به نتیجه و ثمر برسد . بنابراین چگونه ممکن است که تصور کرد او در زمان امیر مبارزالدین محمد « اسباب جمع » داشته ولی کاری نمیکرده و میدان بکام او بوده ولی او گوئی نمیزده است ؟

بطوریکه در شرح غزل خواهیم گفت : این غزل را خواجه حافظ در دوران سلطنت شاه محمود سروده است . و مقصود و منظور از پادشاه وقت شاه محمود است .

بیت ۱ : ای جایگاه عشق و محبت « دل »^۱ ای کسی که برای محبت و عشق بازی آفریده شده ای « ایدل » تو که جز با عشق سرو کار نداری « دل » چه شده است که از عشقبازی رو بر تافته ای ؟ « بکوی عشق گذاری نمی کنی » و دیگر از جایگاه عشق ، آنجا که منزلگاه عشق است « کوی عشق » نمی گذری ؟ چه شده است که این چنین خودت را از همه چیز برکنار داشته ای ؟!

با اینکه همه گونه وسیله « اسباب »^۲ برای تو فراهم « جمع » است و میتوانی با هر کس که بخواهی پیوسته « اسباب » شوی و ارتباط « اسباب » پیدا کنی با اینهمه از اقدام بهر کاری دست باز داشته ای ؟ « کاری نمی کنی » .

[منظور اینکه : هر گونه وسیله لازم برای جلب قلوب و محبت دیگران بدست داری و از جمله میتوان این اسباب جمع داشتن را استعاره ای از قریحت و ذوق و هنر شاعری دانست که بوسیله آن میتواند با سرودن غزلی و اثری هردلی را صید کند و بدست آورد و با قلوب دیگران پیوند محبت استوار سازد و آشنا و خویش شود « اسباب »

۱ - ای دل ای مخزن اسرار وجود ای دل ای سجده گاه اهل سجود

ای دل ای کعبه اهل مقصود ای دل ای آینه اهل شهود

قصده خلقت بجهان خلق تو بود .

۲ - اسباب یعنی رسن ها و آنچه که بدان چیزی را پیوند زنند و پیوند و خویش ها .

میفرماید - معلوم نیست چرا و برای چه کناره گرفته و پرهیز می‌کنی و از شروع بهرکاری امتناع می‌ورزی [.

بیت ۲ : با اینکه میدان برای بازی تو آماده است « میدان بکام » تاگوی موفقیت و پیروزی را بنحو دلخواه در آن بجولان و گردش در آوری « میدان بکام » و از رقیب خالی است « میدان بکام » و میتوانی آزاد و بدون مزاحم و بدون مانع و رادع گوی را از دروازه بگذرانی و به نتیجه مطلوب برسی ولی از بمیدان در آمدن و جلوه کردن و گسوی باختن خودداری می‌کنی !؟.

با اینکه باز شکاری در اختیار داری و میتوانی در نخجیرگاه به شکار پردازی و صیدی را که طالب و خواستار آنی با بازشکار کنی با اینهمه از شکار و صید پرهیز می‌کنی ؟

مقصود اینکه : میدان برای پیش برد مقاصد مهیا و آماده است هر چه بخواهی میتوانی انجام دهی و هر دلی که بخواهی میتوانی صید کنی ولیکن از هر گونه کوششی باز ایستاده‌ای ؟

بیت ۳ : [در آستین داشتن^۱ یعنی آماده و مهیا بودن و در اختیار داشتن و در این بیت مقصود در اختیار و مهیا داشتن است] میفرماید : روح و روان « جان » تو صدها نafe مشکین آهوی ختن در اختیار دارد، آنهم نafe ای که از آن سالی گذشته « مدرج^۲ » و به عطر افشانی نشسته است،

۱ - صائب میگوید ،

دامن فانوس آن وسعت ندارد ورنه من گریه‌ها دارم چو شمع افنخن در آستین

۲ - مدرج باضم اول و سکون ثانی و کسر سوم بمعنی ، جای رفتن و گذشتن و راه. و نafe ای که يك سال بر او گذرد و بچه نیاورد و کسی که سرپستان نafe را بندد و کسی که نafe را پیچ و تاب دهد و آنرا آماده سازد .

روان و روح تو خود نافه پرور است « مدرج . باعتبار اینکه مدرج
 بکسی گویند که نافه را می‌بندد و آن را پیچ و تاب میدهد و آماده برای
 استعمال و استفاده می‌کند ، در واقع یعنی نافه‌سا» و با اینکه نافه‌داری،
 چرا آن را بمصرف گیسوان تابدار «طره» کسی که محبوب و دوست
 داشتنی باشد «یار» نمی‌رسانی ؟ تو که نافه در اختیارت هست و خودت
 نافه پروری برای چه از آن بهره‌وری نمی‌کنی ؟ ! یکسال می‌گذرد و از
 مغز و روان روح پرور تو که چون مشک ، دماغ جان آدمیان را لذت
 و خوشی و آسایش می‌بخشد اثر تازه‌ای تراوش نکرده و مولودی تازه
 بوجود نیامده [غزل تازه‌ای سروده‌ای - این معنی و درک مفهوم از این
 استعاره باعتبار اینست که مدرج یعنی نافه‌ای که یکسال از آن بگذرد و
 بچه نیارد] مدرج باضم اول و فتح سوم بمعنی پنهان، مضمر و مکنون است
 و در این صورت می‌فرماید: روح و روان تو صدها نافه مشک در خود پنهان
 و مکنون دارد و با اینهمه آن را فدیه گیسوان مشک فام یار و دوست
 نمی‌کنی و مضایقه‌داری این نیز همان مفهوم را در باره شعر و غزل میرساند.
 بیت ۴ : چرا ساغر ترو تازه «لطیف» و لبریز از می را ، بجای
 نوشیدن ، واپس میزنی ، و می آن را بخاک می‌ریزی و ساغرش را بر زمین
 میزنی «می‌افکنی» و در فکر «اندیشه» عاقبت آن «اندیشه» نیستی که ،
 با از دست دادن می و ساغر ، درد خماری خواهی کشید و مزه پشیمانی
 خواهی چشید ؟ !

بیت ۵ : با اینکه اوضاع و احوال تو را خونین جگر ساخته
 و جگری آغشته بخون داری و دنیا بر وفق مرادت نیست «خونین جگر»
 برای چه ؟ «چرا» نمی‌خواهی از موقعیت مناسبی که پیش آمده استفاده
 کنی ؟ «در کار..» و برای بدست آوردن «در کار» کر و فر «رنک و بوی»

و رونق و صفا و جلا «رنگ و بوی» بخشیدن به زند گانیت. از موقعیت و زمان برای بدست آوردن چهره مقصود «نگار» و جلب توجه معشوق «نگار» بکار نمی‌بری، چرا این خون‌جگر رابجای حنا «نگار»^۱ برای آرایش سرانگشتان و ناخن زیبا رویان «نگار» بکار نمی‌گیری «در کار رنگ و بوی» [مقصود اینکه: از معلومات و دانش و قریحت و ذوق که محصول خون جگر خوردن‌ها و تحمل رنجه‌ها و شب زنده‌داریه‌ها و محرومیت‌ها بوده است، چرانی خواهی از آن سود برگیری و نتیجه و بهره‌ای ببری؟ باید آن را بمصرف برسانی و با چنین قریحتی که نقش-آفرین است برای بدست آوردن کزوفرو و رونق بخشیدن به زند گانیت، در کار زینت کردن کسانی باشی که بآن نیاز دارند. و در واقع مفهوم اینست که: به ستایش و مدح کسانی بر آئی که شیفته و دلدادۀ و خواستار سخن و ستایش هستند.

بیت ۶: اینکه دم‌های تو از باد صبا معطر نشده و خلق و خوی تو دلفریب نیست میدانی برای چیست؟ از آن روست که تو مانند باد- صبا به خاک اقامت‌گاه دوست‌گذر نکرده‌ای تا مشام جانت از آن معطر شود و بهره بگیرد، علت کج خلقی و تنگ حوصلگی تو و کناره جوئیت همه از این رهگذر است که از کوی محبوب دور افتاده‌ای و از دیدار روی او محرومی و از دم‌های مشکین و عطر آگین او بی نصیب شده‌ای.

[قصد و نظر خواجه حافظ از مطالب ابیات ۱ و ۲ و ۳ و ۴

۱- نگار بمعنی رنگی نیز هست که زنان از حنا و نیل سازند و دست‌ها و سرانگشتان را بدان آرایش کنند. صائب میگوید: بی‌تابی دل افزود از دست نگارینش دریا نشود ساکن از پنجه مرجان‌ها

اینست که : در حکومت شاه محمود برای تقرب بدرگاه او استفاده بردن از موقعیت و مقامی که نزد امرای جلایری داشته و میتوانسته همه گونه توفیقی بدست آورد و بر اسب مرادسوار شود و از نزدیکی و پیوستگی با آنها از نعمات گونه گونه بهره بگیرد ، با اینهمه از معاشرت و مجالست و مخالطت با آنها پرهیز کرده و بدین بیان اظهار میدارد که من نه خواسته ام از موقعیت سوء استفاده کنم و کزوفری بدست آورم .

باید توجه داشت که خواجه حافظ چنانکه خواهیم گفت بسیار مورد احترام و اعزاز سلطان اویس جلایری بوده و این پادشاه نسبت به خواجه حافظ ارادت می ورزیده و بارها اظهار اشتیاق بملاقات با خواجه را کرده است با این سابقه بدیهی است پس از آمدن جلاریان و ستایش خواجه حافظ از او ، این پادشاه به اعوان و انصار و امرای خود که در شیراز بوده اند سفارش همه گونه مساعدت و تکریم را در باره او کرده بوده است و خواجه حافظ در این ابیات اشاره باین موقعیت خاص خود کرده و میفرماید :

با اینکه از هر جهت موقعیت برای بدست آوردن مال و منال برایم فراهم است لیکن از نزدیکی با این عوامل خودداری و پرهیز می کنم زیرا بشاه شجاع علاقه دارم و او را بر دیگران ترجیح می شمارم و اینکه خلق و خویم در این هنگام که یکسال ازدوری اومی گذرد به تنگی و بیحوصلگی افتاده از این رهگذر است .

بیت ۷ : اگر میخواهی از گلهای گلستان و زهت چمن سرسبز استفاده به ببری و آستینت را از آن گلها پر کنی «آستین گل» و متمتع و

۱ - آستین گل. یعنی آن مقدار گل که در آستین گنجد - بهار.

بهره‌مند شوی می‌بایست از نیش خارهاییکه هنگام گل چیدن بدست فرو میرود و یا گل‌هایی که در آستین داری و خار آنها ساعدت رامی‌آزارد نرنجی و تاب‌بیاوری «تحمل» و صبوری و شکیبائی نشان بدهی «تحمل» و گرنه اگر بخواهی بی حوصلگی نشان بدهی و تحمل نیش این‌گونه ناملازمات و خواربهارا بیاوری بیم آن دارم از باغی که بدان راه یافته‌ای بی‌نصیب بمانی . [منظور اینست که : اگر میخواهی از نعمات شاه – شجاع بهره‌بری و از باغ و گلستان او گلی به چینی می‌بایست تحمل خارهاییکه در این باغ روئیده یعنی شاه محمود و امثال او را هم داشته باشی ، و بخاطر آن‌گل از نیش این خارها رنجور نشوی ، و اگر تاب بیاوری «تحمل» بزودی چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم‌مخور]

بیت ۸ : ای حافظ ، حال که چنین است ، تو نیز بکار خودت باش و از این افکار و اندیشه‌ها بدور شو «برو» زیرا تو نمی‌خواهی چون دیگران غلامی و خدمتگاری «بندگی» پادشاه وقت را قبول کنی ، حال اگر دیگران «جملگی» نمک ناشناس و ناسپاسند بگذار باشند، آنها خود میدانند ولی تو که بهر جهت «باری» از این‌گونه مردمان نیستی ، و هیچگاه غلام و بنده حاکم وقت نبوده‌ای ، تو در بندگی کردن مانند گدایان و سائلان پست فطرت و دنی‌طینت نیستی و بشرط مزد بندگی نمی‌کنی تا هر کس بتو بیشتر مزد داد حلقه بندگی او را برگردن نهی‌آری:

تو بندگی جو گدایان بشرط مزد ممکن که خواجه خود روش‌بنده پروری‌داند.
اگر از شاه شجاع و یا شیخ ابواسحق ستایشی کرده‌ای بخاطر
سجایا و ملکات آنها بوده است نه مقام و مال و منالشان

- ۱ نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده‌اند
- ۲ شمه ای از داستان عشق شور انگیز هاست
- ۳ نکهت جان بخش دارد خاک کوی دلبران
- ۴ خاکیان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام
- ۵ شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست
- ۶ ساقها می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
- ۷ ازخرد بیگانه شو چون جانثرا ندر بر بکش
- ۸ در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید
- ۹ تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد
- ۱۰ شاهدان از آتش رخسار رنگین دمبدم
- ۱۱ شعر حافظ را که یکسر مدح احسان شاست
- صورت نادیده تعریفی به تخمین کرده‌اند
- آن حکایت‌ها که با فرهاد و شیرین کرده‌اند
- عارفان ز آنجا هشام عقل مشکین کرده‌اند
- این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند
- این کرامت همزه شهباز و شاهین کرده‌اند
- قابل تغیسیر نبود آنچه تعین کرده‌اند
- دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند
- کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند
- آنچه آن زلف سیاه و خال مشکین کرده‌اند
- زاهدان را رخنه‌ها اندر دل و دین کرده‌اند
- هر کجا بشنیده‌اند از لطف تحسین کرده‌اند

در نسخه قزوینی این غزل نیامده لیکن در نسخه‌های آ . ب .

ج . ل این جانب ثبت است .

بیت ۱ : اگر روی تو را در زیبایی با ماه و پروین هم نژاد
 «نسبت^۱» دانسته و تو را بآنها بستگی و خویشاوندی «نسبت» داده و
 واخوانده‌اند «نسبت» اشتباه کرده‌اند زیرا : آنانکه چنین تناسبی را
 تصور کرده‌اند قطعاً روی زیبای تو را ندیده بوده‌اند و از این روی

۱ - منتهی الارب مینویسد : به کسر اول و فتح ثالث و نیز بضم اول .

نژاد یا خویشی پدري خاصه و یاد کردن نژاد کسی را - بهار عجم متذکر است که:

نسبت یعنی کسی را بکسی واخواندن ، امیر معزی گوید ،

بئی کاو نسبت از نوشاد دارد دلم هر ساعتی نوشاد دارد

تو را نادیده در شناسانیدن « تعریف » و توصیف « تعریف » زیبایی تو خواسته‌اند برای خودشان معیاری بدست داده باشند و اینست که به گمان و حدس و برآورد « تخمین » زیبایی‌های تو را با ماه و پروین سنجیده‌اند ، و مرتکب این خطاشده‌اند و ندانسته‌اند که ماه و پروین نه تخمه و تبار تو را دارند و نه جان و « آن » دارند درحالی‌که تو، هم تخمه و تبار و نژادت برتر است و هم جان و آن داری .

بیت ۲ : آن داستانهای شوق آور و شرربار « شورانگیز » و هیجان آور را که از عشق فرهاد به شیرین یاد کرده‌اند و افسانه‌هایی که ساخته و پرداخته‌اند درحقیقت میتوان گفت اندکی « شمه^۱ » از شور و شوق و شرری است از عشق من ، و نمونه ایست از شدت وحدت شور و شوقم به دیدار و وصال محبوبم .

بیت ۳ : آنجا که عاشقان هستند و عشق می‌ورزند « کوی دلبران » کسانی که عشق می‌آموزند و برانگیزنده عشقند « دلبران » خاک رهگذارشان « کوی » بوئی دارد که به آدمی حیات وزندگی می‌بخشد « جان بخش » و زندگی واقعی را آن بوی خوش عطا می‌کند و برای همین است که مردم عارف ، به عشق‌بازی می‌پردازند و خرد و بینششان « عقل » را از این بوی دل‌آویز عطر آگین ساخته‌اند « مشکین » [منظور اینکه : مردم عارف از این رهگذر است که عقل را به عطر عشق

۱ - شمه با فتح و تشدید یعنی بوی اندک و یکبار بوئیدن و مأخوذ از شم است و در فارسی بمعنی اندک و ناچیز بکار میرود و بطور مجازی یعنی کسی که از چیزی بوی کمی برده و خبری اندک شنیده و مجملی از مفصل دریافته است .

آمیخته و آن را تابع عشق ساخته و از عشق پیروی می کنند نه عقل [بیت ۴ :] خاکیان دومعنی میدهد یکی کسانی که خاک شده اند و دیگر آفریده شدگان از خاک [آنها که خاک شده اند از نوشیدن جام کرامت شده جوانمردی بی نصیب هستند ، تنها عاشقان بینوا هستند که بآنان این ستم « تطاول » شده است (در باره کأس الکرام در صفحات ۶۵۲-۶۵۳-۱۰۶۵-۱۱۲۸ توضیح داده ایم) منظور اینست که : سرشت عاشقان را از عشق آفریده اند و این ظلم و ستمی است که بر آنان وارد ساخته اند ، آدمیان را که از خاک سرشتند خمیره و طینت آنان را با آب گل کردند ولی در خاک و خمیره و طینت کسانی که عاشق آفریده شده اند با جام عشق ، آب آتشناک مهر برخاکشان ریختند و جانشان را با می عشق و محبت سرشتند و خمیر کردند و این در باره آنها ظلم و ستمی بود زیرا تا هستند باید در این آتش بسوزند و پیوسته در معرض غم و الم باشند . اینست که در غزل دیگری میفرماید :

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار این موهبت رسید ز میراث فطرت
 عیم میکن به رندی و بد نامی ای حکیم کاین بود سر نوشت ز دیوان قسم
 و هم چنین آنچه آوردیم درست توجیه مطلبی است که در این بیت فرموده است :

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم به سرشتند و به پیمانه زدند
 و قصد خواجه حافظ در بیت مورد شرح بیان این موضوع است که : من سرشتم را در ازل با عشق آفریده اند و من از گروه عشاقم و بناچار به پیروی از طینت و سرشتم عشق می ورزم و از این رهگذر همیشه در رنج و عذاب هجر و اشتیاق بسر می برم .

بیت ۵ : پرهای بلند « شهر » بالهای زاغ و زغن زبینه « زیبا »

و سزاوار «زیبا» و درخور «زیبا» شکار نیستند ، تا برای شکار این مرغان را بیروند و پایشان را در زنجیر کشند « قید » و به بندند « قید » (مرغان شکاری را پس از پرورش و آموزش برپایشان حلقه ای می بندند که این حلقه به تسمه ای از چرم و یا زنجیر ظریفی از نقره متصل است و سر زنجیر بدست شکاربانی است که مرغ شکاری در روی دستش می نشیند و پادشاهان بیشتر خود شاهین و شهباز را در شکار بروی دست می نشانند و در اینجا منظور از قید حلقه ایست که بر پای این مرغان شکاری بسته شده است) .

این بخشایش و بزرگواری «کرامت» را به شهباز و شاهین عنایت و عطا کرده اند و این قدر و منزلت را باین مرغان داده اند که شهپر دارند .

[بارها در طی این شرح گفته شده که خواجه حافظ در آثارش شاه محمود را زاغ وزغن نامیده و اینکه بیشتر زاغ وزغن را همراه یکدیگر می آورد از آن نظرست که شاه محمود دستیارانی از ترکان جلایری داشت و قصد از زاغ و زغن، یعنی شاه محمود و جلایریان ، در این بیت با استعاره میفرماید :

زاغ و زغن اساساً برای کارهای بزرگ و شاهانه آفریده نشده اند زیرا به آنها شهری که بتوانند اوج بگیرند و تیزپروازی کنند داده نشده و از این بخشش و کرامت « موهبت » محرومند . این بخشایش و سزاواری « موهبت » را به شاهین و شهباز که مقام شاهی در میان پرندگان دارند عطا کرده اند و آنها را برای سروی و فرماندهی و سالاری آفریده اند و اسباب و وسائل این کار را که شهپر باشد نیز بآنها داده اند . بنابراین

شاه شجاع در ذات و خمیره اش بزرگی و بزرگواری برای سالاری و پادشاهی بودیعت نهاده شده در حالیکه این بخشش و کرامت در حق شاه محمود نشده است.]

بیت ۶: ای کسی که نصیب و قسمت هر کس را به اندازه فهم و درایتش میدهی «ساقی» برای آنکه از این مقوله بگذریم سخن از مطرب و می‌گووراز دهر کمتر جو، آری می‌بده تا بنوشیم و از این مقوله بگذریم زیرا: با فرمانی که در نخستین روز آفرینش «حکم» «ازل» برای سرنوشت هر کس نوشته شده جز فرمانبری از آن هیچ چاره‌ای نیست، و آنچه را برای هر کس نصیب و قسمت و بهره‌معین کرده‌اند نمیتوان تغییر داد.

این معنی را خواجه حافظ بکرات متذکر است از جمله در ابیات زیر:

در کوی نیک نامی ما را گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
در کار کلاب و کل حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری این پرده نشین باشد
و مقصود اینکه: هر کس را برای کاری آفریده‌اند، مرا برای عشق‌بازی و شهباز و شاهین را برای پادشاهی و این حکم ازلی است و لایتغیر، و بنابراین تلاش و کوشش شاه محمود و اعوان و انصار و دارو دسته‌اش برای برکنار ساختن شاه شجاع از سلطنت کاری عبث و یا مشت بر سندان کوبیدن است.

بیت ۷: [از آنجا که عقل در حل این معضلات درمانده است و نمیتواند باین پرسش‌ها پاسخ دهد]، بنابراین بهتر است که عقل را طلاق گوئی و از خرد عاری‌گردی «بیگانه شوی» یعنی با آن آشنا

نشوی و برای این کار بهتر است که شراب « دختر رز » را چون جان در برگیری و با آن بمغازه پردازی و از وصال او بهره ور شوی و اگر بخواهی با دختر انگور « شراب » عقد زناشویی و مواسلت و پیوند بندی و او را بنکاح خود در آوری می بایست عقلت را بجای مهریه « کابین » باو بسپاری ، زیرا هر کس بخواهد با عشق پیوند بدد و از نعمت می برخوردار شود می بایست عقل و خردش را به شیربهای « کابین » دختر انگور پردازد . ماحصل مطلب و مقصود اینکه : اگر میخواهی از دردورنج عقل و خردرهای پیداکنی بهتر است که با شراب پیوند دوستی به بندی تا تو را از شر عقل رهائی بخشد .

بیت ۸ : در جام گلین « سفالین » عاشقان رند ، به نظر پستی و حقارت « خواری » نگاه مکنید که آنها در این جام شراب می نوشند و جامشان فی المثل زرین یا سیمین نیست ! بدانید که این رندان کسانی هستند که سالها خدمتگزار « حریف » و همکار « حریف » پادشاه ملک سلیمان بوده اند و با او هم پیاله می شده اند « جام جهان بین - سلطنت و پادشاهی است » .

[مقصود اینکه : مرا که از زمره رندانم ، در من با نظر حقارت نگاه مکنید و بدانید که من از نزدیکان و هم نشینان پادشاهان بسوده ام ممکن است بعضی جام جهان بین را خداوند تصور کنند ولی در این نظر اشتباه می کنند زیرا خواجه میفرماید : این حریفان یعنی این هم پیشه ها که عارفان و رندان باشند ، خدمت جام جهان بین کرده اند و خداوند از نظر یکنفر عارف نیاز بخدمت خلق ندارد] .

بیت ۹ : آنچه بر من ، آن خال سیاه و جادو که بوی مشک میدهد و برنگ مشک است « مشکین » و آن گیسوان عطر آگین و سیاه

رنگ « مشکین » کرده ، هیچ تیرهای بلند مژگانها و حرکات دلنشین
« غمزه » چشمان سحر آفرین کسی نکرده است .

مفهوم اینکه : درد ورنجی که از محرومیت دیدار خال و گیسوان
اومی کشم، چشمان و مژگانهای بلند و عشوه گر مهوشان دیگر بامن نکرده
است و با این بیان خواجه حافظ دو نشانی از شاه شجاع را بدست
داده است خال مشکین و گیسوان بلند او .

بیت ۱۰: زیبارویان از رخسار برافروخته و گلناری « آتش رخسار »
خود هر لحظه با دمیدن این آتش ، هم چنانکه آتش برخسک و خاشاک
خشک رخنه می کند و آنرا با آتش می کشد ، زیبارویان هم با رنگ و
روی برافروخته خود، گوئی آتش بزهده خشک زاهدان می زنند و بر دین و
ایمان سست آنان که چون چوب خشک بی حاصل است رخنه می کنند
و راه می یابند « رخنه » و آنرا با آتش می کشند و متزلزل می سازند و از
پا درمی آورند .

بیت ۱۱ : اشعار حافظ را که سراسر آن در ستایش پادشاه است
در هر جا هر کس شنیده است از روی محبت و عنایت « لطف » و از
اینکه سخن تازه و تراست « لطف » بر آن آفرین خوانده است .

[باید توجه داشت که این غزل را هم خواجه حافظ در هنگام
دوری و دربدری شاه شجاع سروده و از این نظر نیز متذکر است که
اشعارش همه در ستایش از پادشاه است ، نه مدعیان پادشاهی] .

۱ اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد به‌مژده جان و جهان را بیاد خواهم داد
 ۲ اگر چه گرد برانگیختی زهستی من غباری از من خاکی به دامت مرصاد
 ۳ تو تا بروی من ای نور دیده در بستی دگر جهان در شادی بروی من نگشاد
 ۴ نه در برابر چشمی نه غایب از نظری نه یاد می‌کنی از من نه می‌روی از یاد
 ۵ خیال روی توام دیده می‌کند پر خون هوای زلف توام عمر میدهد بر باد
 ۶ به جای طعنه اگر تیغ هم زند دشمن ز دوست دست نداریم ، هر چه بادا باد
 ۷ ز دست عشق تو حافظ کجا برد جان را که جان ز محنت شیرین کجا برد فرهاد

در نسخه قزوینی این غزل ثبت نیست ، ولی در نسخه‌های آ.ب.

ج . د . این غزل مضبوط است .

بیت ۱ : اگر از اقامت‌گاه تو « کوی » باد برایم بوی و خبری
 بیاورد به مژد گانی این خبر و اثر دنیا و جانم را حاضرم فدا کنم ، و
 آنها را ایثار و نثار سازم « بیاد دادن » و از سر جان و دنیا بگذرم
 « بیاد دادن » .

[بیاد دادن در این مصرع به دو معنی آمده است یکی اینکه :
 جانم و دنیا را به مژد گانی اینکه خبری از تو آورده است به باد که
 آورنده این اثر و خبر است خواهم داد و دیگر آنکه جانم و دنیا را فدا
 خواهم کرد] .

بیت ۲ : [گرد برانگیختن ، مجازاً بمعنی غم و اندوه است ،
 گرد در زبان فارسی یعنی خاك برانگیخته شده که بعضی غبار گویند ،
 و معنی اصطلاحی آن یعنی خاندان کسی را بیاد فنا دادن ، در این بیت
 با بکار گرفتن کلمات : گرد برانگیختن ، هستی ، غبار ، خاك ، هنرهائی
 بکار رفته است] .

میفرماید : با اینکه هستی مرا از غم و اندوه فراقت ، بیاد فنا داده‌ای ، و از غم هجر تو وجودم خاك شده و خاکم گرد گردیده و باد آن را پراکنده و نابود ساخته، با اینهمه، رضا نمی‌دهم که از گرد وجود ناچیزم «خاکی» بر دامن تو چیزی به‌نشیند و تورا گرانبار و آزرده‌خاطر سازد، خداوند هیچگاه چنین نکند و از خداوند می‌خواهم که چنین نشود «مرساد» [مرساد مرساناد است و چون الف دعائیه دارد معنی می‌دهد انشاءالله نرسد] .

بیت ۳ : ای عزیز ، و گرامی مانند نور دید گانم ، ای کسی که مانند چشمانم گرامی و عزیزی «نور دیده» و همچون فرزند تو را دوست میدارم «نور دیده» از زمانیکه مرا از دیدارت محروم کرده‌ای «در بستی» و بر روی چشمانم در بستی تا تو را نه‌بینم ، از آن زمان دیگر دنیا در خرمی و خوشی را بروی من نگشاده است .
[مفهوم اینکه : از آنگاه که تو را نه‌دیده‌ام و تو رفته‌ای دیگر روی خوشی ندیده‌ام] .

بیت ۴ : تو برابر دید گانم هستی ، زیرا در سفری و ازدیدارت محرومم، هر چند از تو دورم اما تو از خاطر دور نیستی و تو را می‌بینم «غایب نیستی» زیرا پیوسته در دل و خاطر و ضمیرم صورتت نقش بسته است . از زمانیکه از نزدم رفته‌ای ، از من یاد نمی‌کنی و از یادم فراموش نمیشوی .

بیت ۵ : یاد تو «خیال» و تصور و پندار رویت «خیال» از حسرت، چشمانم را غرقه در خون می‌کند ، زیرا همینکه بیاد تومی‌افتم، آنقدر گریه می‌کنم ، که چشمم در خون می‌نشیند و آرزوی «هوا» استشمام هوایی که بوی زلف تو را همراه دارد ، زند گیم را به نابودی

می کشد « بیاد می دهد » .

بیت ۶ : دشمنان تو ، اگر بجای عیب جوئی « طعن » و خرده گرفتن « طعنه » بر من که چرا بتو مهر می ورزم و همچنان در وفای به تو پای بندم بر من ، تیغ هم بزنند ، از کسی که او را دوست میدارم و از عشق و محبت و وفایش دست نخواهم کشید « دست ندارم » هرچه می خواهد بشود ، بشود . و هرچه پیش آید ، پیش آید ، « هرچه بادا باد » [باید توجه داشت که طعن بمعنی نیزه زدن هم هست و بنابراین این مفهوم نیز مستفاد است که اگر دشمن مرا بجای نیزه زدن شمشیر هم بزند از تو دست نخواهم کشید] .

این بیت نشان روشن و گویائی است از اینکه غزل هنگام دوری شاه شجاع و بر کناری او از تخت سلطنت فارس سروده شده و همچنین این واقعیت را برملا و آشکار می سازد که دشمنان شاه شجاع خواجه حافظ را در فشار و زحمت گذاشته بوده اند و او را سرزنش و نکوهش می کرده اند که همچنان به محبت و وفاداری به شاه شجاع پایدار مانده است .

بیت ۷ : از عشق تو حافظ جانم را بکجا به برد ؟ ! زیرا چنین کاری از او ساخته نیست ، هم چنانکه فرهاد نمی توانست جانم را از رنج و سختی « محنت » عشق شیرین بجای دیگر به برد ! یعنی عشق دیگری را جایگزین عشق او کند ، من نیز ، همانند فرهاد نمیتوانم دل از او برگیرم و بدیگری دل بندم .

۱ خوش است خلوت اگر یار یار من باشد	نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
۲ من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم	که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد
۳ روا مدار خدایا که در حریم وصال	رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
۴ همای گو مفکن سایه شرف هرگز	در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
۵ بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل	توان شناخت زسوزی که درسخن باشد
۶ هوای کوی تو از سر نمی رود ، آری	غریب را دل سرگشته در وطن باشد
۷ بسان سوسن اگر ده زبان شود ، حافظ	چو غنچه پیش تو اش مهر بردهن باشد

بیت ۱ : چه شادی آفرین است تنهایی «خلوت» بشرط آنکه این تنهایی بمفهوم خالی بودن مکان از غیر باشد «خلوت» ولی دوست در این تنهایی با من باشد و تنها یار با من باشد دور از اغیار، من آن خلوت و تنهایی را نمی پسندم که من در عزلت بسر برم و از هجر چون شمع بگدازم و اشک بریزم و کسی را که دوست میدارم و باو مهر میورزم نازم نباشد ولی او در مجالس و محافل دیگر پرتوافشانی کند و ظلمت و تاریکی را برای دیگران از نور حضور خود برطرف کند و اغیار از پرتو شمع وجود او برخوردار گردند .

[منظور اینست که :

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست به صحرای چه حاجت است
خلوت هنگامی لذت بخش است که آدمی با یار و محبوبش به خلوت به نشیند و از پرتو وجود او بهره مند شود و گر نه تنهایی و بیاد دوست نشستن لطفی ندارد آری :

لطفی چنان ندارد بی دوست زند گانی بی دوست زند گانی لطفی چنان ندارد
و نظر و مقصود و اشاره در این بیت آنست که : من در شیراز
تنها هستم و بیاد دوست خوشم، اما دوست من « شاه شجاع » در کرمان
و در میان دوستان و دوستارانش بسر می برد و آنها از پرتو شمع
وجود او منتفع و متمتع و از فیض حضورش برخوردارند ، من طالب
چنین تنهایی نیستم هر چند خلوت گزینم .

نکته : خلوت در اصطلاح صوفیه به دو نیم روز گفته میشود که
در گوشه ای به تنهایی برای انجام فرائض می نشینند ولی در اصطلاح
عارفان، خلوت بمعنی دیگر است ، عارفان معتقدند که « بنای سلوک و
وصول بمقامات یقین بر خلوت و انقطاع نهاده شده است و جملگی
انبیاء و اولیاء در بدایت حال داد خلوت داده اند تا بمقصود رسیده اند »^۱
با توجه به مقصود و مفهوم خلوت از نظر عارفان درمی یابیم که در این
بیت نظر خواجه حافظ بهیچوجه سلوک عرفانی نیست .

بیت ۲ : من آن خاتم انگشتی سلیمانی را که به قدرت آن میتوان
سلطنت کرد برایش هیچ ارزشی قائل نیستم و آن را به کمترین بهائی هم
نمی خرم، و نمیخواهم دریافت کنم ، برای آنکه : این چنین نگین اگر
قرار باشد هر چندی بدست دیو افتد و دیو هم بتواند از آن استفاده کند
چه ارزش و اعتبار معنوی دارد ؟ (در صفحات ۴۹۹ تا ۵۰۹ در باره نگین
و خاتم حضرت سلیمان به تفصیل صحبت کرده ایم و در اسرارنامه شیخ
فریدالدین عطار هم این داستان آمده است . چنانکه گفته ایم ، قصد از
سلیمان همه جا پادشاه و سلطان فارس است و منظور از نگین سلیمان،

۱- مرصادالعباد ص ۱۵۶ در همان کتاب آداب خلوت ص ۱۵۵

سلطنت است ،) خواجه حافظ میفرماید :

برای آن مقام و آن پادشاهی و سلطنت که قرار باشد هرچندگاه
مردم دیوصفت هم بتوانند وسیله آن بر اریکه سلطنت و فرمانروائی
تکیه زنند و حکومت کنند ارزش و اعتباری قائل نیستم و این استعاره
بوضوح و روشنی در باره فرمانروائی موقت شاه محمود است بجای
شاه شجاع و این واقعه را همه جا خواجه حافظ به داستان دیو وربودن
نگین انگشتی حضرت سلیمان و فرمانروائی بجای او تشبیه کرده است .
بیت ۳ : خداوندا ، تو ، جایز و پسندیده « روا » بدان که در
گرداگرد خانه و جایگاه خاص محبوب « حریم » رقیبانم راه داشته
باشند « محرم » و بتوانند در خلوت با محبوب و دوست دلبندم انیس
و جلیس باشند و از نعمت دیدار برخوردار شوند ولسی من ، که از
نزدیکان و دلدادگان او هستم بهره‌ام « نصیب » ناامیدی « حرمان » و
بی‌بهرگی « حرمان » باشد ! ؟

[منظور اینست که : خداوندا سزا و شایسته بدان ، مرا که بیش
از هرکس دیگر نسبت به شاه شجاع وفادار و صمیمی هستم ازدیدارش
محروم بمانم ولی کسانی که در دوستی با او رقیب من هستند ، آنها با
او نزدیک و همجوار باشند ، کاری‌کن که او به نزد آمد و یا وسیله‌ای
ساز که من به نزد او بروم] .

بیت ۴ : [دراین بیت طرف خطاب شاه شجاع است زیرا چنانکه
بکرات گفته و سند ارائه داده‌ایم منظور و مقصود از همه‌جا در آثار
خواجه حافظ شاه شجاع است و این نام مستعار را از آنجهت برای
شاه شجاع برگزیده و بکار برده که شاه شجاع در آثارش خودش را
هما نامیده و خواننده است و بر اساس همین نام مستعار است که در

برابر هما زاغ و زغن بکار می برد ، ضمناً مفاد این بیت گویای آنست که در شیراز هنگام حکومت شاه محمود به گویندگان و سرایندگان و اهل فضل و دانش و قر و وقعی نمی نهاده اند برخلاف دوران سلطنت شاه شجاع که او خود بمجالس درس ایشان میرفت و با آنان به محاوره می نشست و دانشمندان را تکریم و تعظیم میکرد، اینست که خواجه حافظ از بی اعتنائی اولیای وقت برآشفته شده و میفرماید [:

مردم این دیار سزاوار و لایق آن نیستند که بر سرشان همایی چون تو عالیقدر سایه افکند و بال و پر بگشاید و آنان را در ظل ظلیل و ممدود خود نگاه دارد ، مردم این دیار قوه تشخیص و تمیز ندارند زیرا اگر غیر از این می بود تن به سلطنت ننگین و فرمانروائی دور از آئین شاه محمود که در برابر تو به زاغ و زغن می ماند، نمیدادند و میان طوطی سخن گو «شاعر» و زغن بدآهنگ و زشت آوا، فرق و امتیاز می گذاشتند و لسی در این دیار و شهر چنان مردم عاری از کمالند که زغن را بر طوطی برتر می شمارند .

[گفته ایم که خواجه حافظ همه جا قصدش از طوطی و بلبل سخن سرایان و شاعران و گویندگانست در شرح بیت :

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود
درص ۳۳ به تفصیل توضیح و شرح داده ایم و هم چنین در صفحات ۹۵۰ و ۱۲۷۱ متذکر شده ایم و گفته ایم که در ابیات زیر نیز قلم سخنوران را به نوك طوطی به همین اعتبار مانند کرده است :

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو
در بیت مورد شرح قصد و نظر خواجه حافظ بر اینست که : در

زمان فرمانروائی شاه محمود کسی نیست که امتیاز در میان سخنان یاوه و ژاژ و بی‌پروپا و پا در هوا با سخنان عذب و اشعار پرمغز بگذارد و از طرفی مردم هم لیاقت و شایستگی آن را ندارند که بر سرشان هم‌بال و پرگشاید، زیرا برایشان فرمانروائی شاهین وزغن یکسان است. بیت ۵: [در این بیت به بیان حال خود در باره شوق و اشتیاق

و رنج از دوری فراق پرداخته و میفرماید]:

چه نیازی است به گفتن و شرح دادن حال زار و اشتیاقی که به دیدار و وصال دارم، زیرا:

سخنان آتشینم بیان‌کننده سوزی است که از این دوری و مهجوری در دل دارم و بهترین گواه بر این مدعا اشعار و آثاری است که از سوز دل می‌سرایم و آنها منعکس‌کننده احساسم در این باره است.

بیت ۶: آرزوی دیدار و آمدن به نزدت چیزی نیست که از دلم بیرون شود و یا فراموش گردد. آری، عشق تو زادگاه و پرورش‌دهنده ذوق و شوق من است، همانند وطن، و این بدیهی است هر کس که به کشورهای بیگانه «غریب»^۱ و ناشناخته «غریب» رود و مسافر باشد «غریب» همیشه روح و اندیشه و فکرش در آرزوی بازگشت به وطنش است، عشق منم چون در وجود تو وطن کرده هر جا باشی و یا هر جا باشم تو را نمیتوانم از یاد به برم [ضمناً بطور ایما و اشاره میفرماید: تو در غربت «دور از وطن» و در سفر «غربت» بسر می‌بری و مسلم است که دلت آرزوی بازگشت بوطن را دارد و در همین باره در غزلی دیگر با صراحت میفرماید:

من کا ز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش در عشق دیدن تو هوا خواه غریتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

۱- غریب - هر چیز نادر و نو و مسافر و دور شونده و نیز بیگانگان.

دورم بصورت از در دولت سرای تو لیکن بجان و دل ز مقیمان در گهم
 بیت ۷: اگر حافظ مانند گل سوسن^۱ که ده زبان دارد و خاموش
 است، ده زبان هم می داشت در برابر مهر و محبت های تو چون سوسن
 ناگزیر به خاموشی بود زیرا نمیدانست و نه میتواندست بمقام شکرگزاری
 و بیان شرح آرزومندی خود پردازد برای آنکه زبانش از ادای این
 سپاسگزاری قاصر و در برابر فصاحت و بلاغت تو مانند غنچه گل سرخ
 لب بسته است «مهر بر دهان داشتن». در اینجا نیز با اشاره و استعاره
 از بلاغت و سخنوری ممدوح یاد و آنرا ستوده، میدانیم که شاه شجاع
 از پادشاهان معاصر او بود که در فصاحت و بلاغت و سخنوری بدو زبان
 فارسی و عربی سرآمد و شهره بود. بنابراین برای ما تردید نیست که
 طرف خطاب در غزل شاه شجاع بوده است.

۱ - گل سوسن چهار گونه است سوسن سفید که آراده اش خوانند و ده
 گلبرگ دارد که چون گلبرگها به زبان شباهت دارد بآن ده زبان میگویند و کیود
 که سوسن ازرق است و زرد که سوسن خطائی نامیده میشود و آسمان گون که سوسن
 آسمانی است.

۱ طایر دولت اگر بازگذاری بکند یار باز آید و با وسل قراری بکند
 ۲ دیده را دستگه در وکهر گرچه نماند بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند
 ۳ دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من هاتف غیب ندا داد که آری بکند
 ۴ کس نیارد بر او ۱ دم زدن از قصه من مگرش بساد صبا گوش گیزاری بکند
 ۶ داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز باز خواند مگرش نقش و شکاری بکند
 ۶ شهر خالی است ز عشاق بود کاز طرفی مردی از خویش برون آید و کاری بکند
 ۷ کوکری می که ز بزم طربش غمزه‌ای جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند
 ۸ یا وفا، یا خبر و صل تو، یا مرگ رقیب بازی ۲ چرخ مگر زین دوسه کاری بکند
 ۹ حافظا بر ۴ دراوگر نیروی هم، روزی گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

بیت ۱: [طایر دولت یعنی همای بخت و اقبال بدین اعتبار که
 در افسانه‌های کهن ایرانی آمده است در گذشته پادشاهی که فرزندی
 نداشت و در می‌گذشت برای انتخاب جانشین او در روز معینی بازی
 را بپرواز می‌آوردند و این هما بردست و یا سر هر کس که می‌نشست او
 را پادشاهی بر می‌گزیدند و از این نظر طایر دولت یعنی همایی که
 بخت و اقبال، و دولت و شوکت می‌دهد. خواهجه حافظ، طایر را بجای
 هما و شاهین بکار می‌برد چنانکه طایر قدس آشیان که منظور نسر طایر
 باشد و آن نقشی است از ستارگان فلک که آنرا بصورت عقاب و یا شاهین
 تصور کرده‌اند و در شمال منطقة البروج است، ضمناً طایر قدس آشیان
 به جبرئیل که فرشته وحی است نیز گفته میشود. و طایر قدسی بمعنی کسی
 است که نفس او الهام بخش است مانند جبرئیل و چون شاهین و هما

۱- ق. دم زنداز قصه ما ۲- ق. بود آیا که فلک ۳- ق. گر نیروی از در او هم

بلند نظر است مثلاً در این بیت :

آگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
و در بیت زیر منظور از طایر یعنی پرنده بطور مطلق :

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم
پس معنی بیت چنین میشود]

اگر شهباز اقبال و همای سعادت بار دیگر «باز» بر من بگذرد
[در واقع این بیت مضمون دیگری است از مفهوم این بیت :

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد]
سایه دولت و اقبال بر من خواهد افتاد و منظور از این بخت و
و همای اقبال، از سفر باز آمدن ممدوح و دوست است که موجب برقراری
وصل میگردد . و با این استعاره میفرماید :

اگر یار سفر کرده و از من دور افتاده باز گردد ، با بازگشت او
دولت و اقبال بمن روی خواهد کرد و وصال و دیدار او ، در دولت
برویم خواهد گشود ، هم چنانکه اگر همای سعادت بر سر کسی به نشیند
او را از حسیض بدبختی به اوج اقبال و خوشبختی خواهد رساند .

[با این استعاره به وضوح و روشنی میتوان دریافت که قصد خواننده
حافظ از بیان این اشاره اینست که اگر شاه شجاع که به سفر کرمان رفته
است ، از سفر باز آید و باز گردد این محنت و ذلت که در اثر حکومت
شاه محمود دامنگیر همه شده است با بازگشت او برطرف می گردد]

بیت ۲ : هر چند کارخانه « دستگاه » چشمانم مروارید و لؤلؤء
نمی پرورد با اینهمه بجان کوششی می کند «خون خوردن» که مرا با ساختن

در و گوهر شاد و مسرور کند «خون دل خوردن»^۱، چشمانم خون خواهد خورد تا دانه‌های یاقوت بسازد

منظور. اینکه : چشمانم هر چند کارخانه مروارید پروری و سازی بود یعنی اشک تولید میکرد ولی از بس گریسته دیگر نمیتواند اشک بسازد و بپرورد ، اما باز کوشش و تلاش خواهد کرد تا در فراق تو خون گریه کند .

بیت ۳ : دیروز با خود می‌گفتم که لعل لبان او چاره دردم را خواهد کرد و مرا از این بیماری نجات خواهد داد و سروش بمن ندا در داد که نا امید مباش ، این کار را حتماً «آری» خواهد کرد .

[لعل معرب لال است و لال فارسی است و به رنگ سرخ گفته میشود و نام گوهری است که بهترین آن منسوب به بدخشان است و این نام در فارسی و هندی مشترك است - میرزا صدرالدین محمود در کتاب جواهر نامه یا خواص جواهر مینویسد: اینکه میگویند معدن لعل در بدخشان است از مستحذات است زیرا معدن آن در ترکستان مخفی بود تا در زمان اوائل خلافت عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمده و کوه سکنان شکافته شد و کان لعل پیداگشت و لعل از شهر بدخشان تنها نمی‌خیزد بلکه از معادن دیگر هم هست و لعل را انواع است مانند : رمانی، پیازی، تمری، لحمی، عنابی، بقمی، ادریسی، دوشابی، پیکانی، عقربی، قطبی، معروف است که یاقوت و لعل رفع عطش می‌کند و تشنگی را چاره گراست .]

۱ - خون دل خوردن کنایه از خون جگر خوردن است و سختی و محنتی را هم گویند که سرانجام دل را سرور و شادی بخشد - برهان - بهار

با این توضیح در می‌یابیم که قصد از چاره کردن لعل لبان او، بیماری حافظ را، بدین مفهوم است که :

من در فراق او برای دیدارش بی‌تاب و عطشان هستم ، با خود گفتم لبان لعل‌گونش عطش مرا با بوسه‌ای چاره خواهد کرد و مرا از بیماری فراق نجات خواهد داد [یعنی بیدار او نائل می‌شوم و میان ما معانقه و مصافحه دست خواهد داد و میدانیم که در گذشته هر کس از سفر باز- می‌گشت میان مسافر و کسانش مصافحه معمول بود]

سروش بمن ندا در داد و گفت که باین آرزو، امیدوار باش، بطور قطع و یقین این کار خواهد شد «آری بکند» و تو بوصال او خواهی رسید، آری در اینجا مفهوم تأیید و تاکید و اطمینان میدهد .

بیت ۴ : هیچکس نمیتواند «نیارد»^۱ و جرأت آنرا ندارد «نیارد» که پیش او از داستان پریشانیم سخنی بگوید «دم زدن»^۲ امیدوارم که «مگر» باد صبا که پیام برنده میان دلدادگان است بر او بگذرد و برگوش او گزارش مرا بدهد «گوش‌گزاری - بهار عجم گوش‌گذاری ثبت کرده کرده و آن را بمعنی برگوش‌گذاشتن دانسته است ولی در واقع اصح گوش‌گزاری است یعنی برگوش‌کشی گزارش دادن]

خواجه حافظ با این استعاره می‌رساند که از دوری شاه شجاع بسیار رنج می‌کشد و کسی رایارای آن نیست و یا کسی در دسترس نیست که بتواند گزارش حال او و مردم شیراز را به سمع شاه شجاع برساند و او را از قصه این غصه آگاه سازد .

۱ - یارستن بمعنی توانستن است و نیارستن هم چنین معنی دست‌درازی کردن را هم میدهد . ۲ - دم زدن ، یعنی نفس کشیدن و مجازاً بجای سخن گفتن و کپ زدن هم هست .

بیت ۵: [پرواز دادن مرغ شکاری برای پرنده‌ای که می‌خواهند صید کنند اصطلاحی است که شکاریان بکار می‌برند و معنی آنست که: پرنده‌ای را که قصد شکارش را دارند به نظر مرغ شکاری می‌رسانند و سپس پای مرغ شکاری را از قید می‌کشایند و او را پرواز می‌دهند، مرغ شکاری بطرف صید پرواز می‌کند و سپس او را شکار می‌کند و منظور از جمله «باز را به تذور پرواز داده‌ام» یعنی باز را برای شکار تذرو به پرواز درآورده‌ام]

برای نظربازی و عشق ورزی، شهبازخیال «نظر» و اندیشه‌ام «نظر» را به پرواز درآورده‌ام تا زیبا روئی را که به زیبایی تورنگ است «تذرو همان تورنگ است که به ترکی قرقاول گویند مرغی است جنگلی و پرهای بسیار زیبا دارد» به‌چنگ آورم و صید کنم و در این کار تفال «نظر» نیک زده‌ام و امیدوارم «مگرش» در این بازی «نقش» که پیش گرفته‌ام داو کنم «نقش» و نوبت برد با من باشد «داو - نقش» و بازی برفوق مرادم انجام گیرد «نقش» و شهبازی را که به پرواز درآورده‌ام پس از صید باز-گردد «بازخواند» و سرودی که قوالان برای بازگردانیدن باز می‌خوانند مثمرثمر باشد و شهبازم به نزد بازگردد و شکاری را که بدست آورده برایم بیاورد [باید توجه داشت که نقش^۱ بمعنی داو بازی نرداست که بر وفق مراد آید و نام سرودی بوده است که قوالان خراسان ساخته بوده‌اند و بمعنی سزاواری و لیاقت نیز هست]

مرغان شکاری پس از اینکه صید را به‌چنگ می‌آورند برای آنکه راه‌گم نکنند شکاربانان نوای خاصی می‌خوانند و با طبل می‌زده‌اند و

۱- شرح دیوان خاقانی - تحفه السعادت - منتهی‌الارب

مرغ شکاری براهنمائی این آواز باز می گشته است در این بیت یکی از معانی نقش نیز سرود است و منظور از «باز خواند مگرش نقش» یعنی امیدوارم که سرود من او را بازگرداند و قصد از این اشاره و استعاره اینست که شاه شجاع به نزد بازگردد. چنانکه گفته ایم این غزل را خواجه حافظ برای شاه شجاع سروده که در کرمان بسر می برده و منظور آنست که، تفرّلی زده ام و برای بازگردانیدن او نقشی بازی کرده ام و آن نقش اینست که برای بدست آوردن دل او و صید خاطرش سرودی و غزلی ساخته و فرستاده ام، باشد که، این سرود او را صید کند و مانند مرغان شکاری که بشنیدن نقش باز میگردند او را هم، سرود من، که چون شهبازی است صید کند «شکاری کند» و به نزد باز آورد.

بیت ۶: شهرشیراز از مردم باگذشت و فداکار «عشاق» تهی شده است، امید آن هست «بود» و باشد که از گوشه دیگری «طرفی» و جانبی «طرفی» جز شهر شیراز، جوانمردی که از خودگذشتگی «خویش برون آمدن» داشته باشد از خود بگذرد و قید هستی اش را برای رهائی دیگران بزند، قیام کند «برون آید» و برای آزادی مردم اقدامی بکند «کاری بکند»

این بیت نیز از نظر معنی با بیت پیش مربوط است و مقصود اینست که: امید آن است شاه شجاع از کرمان قیام کند و برای رهائی مردم به شیراز آید زیرا در شیراز از مردم جانباز کسی نمانده و شهر از وجود چنین مردمی خالی است و دیگر به مردم شیراز که علیه شاه محمود قیام کنند امیدی نیست، تنها امید اینست که از جانب «طرفی» دیگری چنین اقدامی بشود]

بیت ۷: کو و کجاست آن جوانمردی که بزم شادی بگسترد و

از خوان نعمتش غمزد گان و مصیبت دید گان برخوردار «جرعه نوش» و بهره‌مند شوند؟ و در اثر جوانمردی او از محنت و ذلت و سختی «خماری» رهائی یابند و بزرگواری و کرامت چنین جوانمردی دفع بلا از آنها بکند «دفع خماری» [این بیت نیز گویای این حقیقت است که: کجاست آن آزاد مردی که بیاید و این ماتم زد گان را بادفع موجبات ماتم و راندن کسانی که سبب غم و الم شده‌اند این ماتم سرا را به طرب- سرا مبدل سازد]

بیت ۸: برای نجات مردم از نکبت و ادبار و ظلم و ستم شاه محمود، سه طریق و سه راه علاج و چاره هست، یکی عهد بجای آوردن «وفا» [منظور و اشاره به عهدی است که شاه محمود با شاه شجاع بست و قرار بود که شهر را پس از چندی بگذارد و برود و آن را به تصرف شاه شجاع بدهد.] دوم خبر و صل: یعنی شاه شجاع عازم تصرف شیراز شود و قصد تصرف آن را بکند، سوم اینکه اطلاع بدهند شاه محمود مرده است «مرگ رقیب» و با انجام یکی از این سه خواسته، هم من و هم مردم به مرادشان میرسند و از سختی و فلاکت رهائی می‌یابند. آیا امید آن هست که گرداننده فلک و اوضاع جهان «بازی چرخ» از این سه خواسته یکی را برآورد؟

بیت ۹: ای حافظ بدان و امیدوار باش اگر تو به درگاه او نروی [اگر نتوانی بکرمان سفر کنی] سرانجام روزی می‌رسد که او بر سر تو گذر کند و تو را به بیند، مقصود اینکه: بهر حال او باز می‌گردد و اگر تو به نزد او نرفته‌ای او به سوی تو باز خواهد گشت.

- ۱ اگر آن طایر فرخ^۱ ز درم باز آید
 - ۲ دارم امید برین اشگ چو باران که دگر
 - ۳ آنکه تاج سرمن خاک کف پایش بود
 - ۴ گر نثار قدم یار گرامی نه کنم
 - ۵ خواهم اندر عقبش رفت، بیاران عزیز
 - ۶ کوس نودولتی از بام سعادت بزنم
 - ۷ مانع غلغل چنگ است و شکر خواب صبح
 - ۸ آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
- عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
 برق دولت که برفت از نظرم ، باز آید
 پادشاهی بکنم^۲ گر به سرم باز آید
 جوهر جان ، به چه کارد گرم باز آید
 شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید
 گر به بینم که مه نو سفرم باز آید
 ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید
 همتی تا سلامت ز درم باز آید

از مفاد و مفهوم استعاره ها و اشاره هائی که در چند غزل متعلق باین دوران مستفاد می گردد ، گوئیا شاه شجاع تمایل داشته که خواجه حافظ هنگام اقامت او در کرمان بآن شهر سفر کند و جز و ملازمان دربار و مجالسان خاص در آید ، خاصه اینکه مقارن همین احوال مولانا عبید زاکانی نیز از بغداد بایران آمده و بازگشته بوده است . و در بخش «نقدی بر موش و گربه عبید زاکانی» یاد آور شدیم که مولانا عبید زاکانی در اثر سرودن طنز هائی برای امیر مبارزالدین محمد همینکه امیر مذکور بتصرف شیراز توفیق یافت و شاه شیخ ابواسحق متواری شد ، مولانا عبید که اوضاع را نامساعد دید دانست اگر بدست امیر مبارزالدین محمد گرفتار آید به سخت ترین وضعی مجازات و شکنجه خواهد شد این بود که به کمک دوستانش از شیراز گریخت و به پادشاه جلایری در بغداد پناه برد . (در بخش مولانا عبید زاکانی و خواجه حافظ نیز به تفصیل درباره

۱ - ق. قدسی ۲ - ق. از خدا می طلبم

روابط معنوی این دو نابغه عصر سخن گفته‌ایم) پس از اینکه امیر مبارزالدین محمد از کاربرکنار گردید و این واقعه همه جانشریافت و سپس آزادمردی و آزادگی و عشق و علاقه شاه شجاع به شعر و ادب و قدر نهادن بر صاحبان دانش و معرفت مشهود افتاد، مولانا عبید زاکانی که بشیراز دل بستگی خاص داشت و این علاقه و انس خود را طی چند اثر بمنصه ظهور و بروز آورده، موقع را برای بازگشت مناسب و مغتنم دانست و از طریق بصره و کازرون راهی فارس شد، لیکن پس از ورود به کازرون دریافت که شاه شجاع در اثر هجوم و حمله شاه محمود و جلایریان شیراز را ترك گفته و بکرمان رفته است. از آنجا که کم و بیش خوی و خصلت شاه محمود را شنیده بود مصلحت ندید که در آن هنگامه و غوغا به شیراز رود از این نظر راه سفر کرمان پیش گرفت و از طریق بنادر خودش را بکرمان به نزد شاه شجاع رسانید و چنانکه در جای خود خواهیم گفت مورد اعزاز و اکرام شاه شجاع قرار گرفت و آثاری بدیع در تعظیم و ستایش این پادشاه سرود. در ص ۴۱۵ گفته‌ایم که خواجه حافظ با مولانا عبید زاکانی روابطی بسیار حسنه و انس و الفتی زاید الوصف داشته تا آنجا که او را رهبر و مراد و مرشد خود در مراحل سلوك عرفانی در مکتبی که بآن گرویده بوده میدانسته است^۱، با توجه باین

۱ - لازم بیاد آوری است، که پیش از این تحقیق هیچکس و در هیچ اثری درباره روابط خاص خواجه شمس الدین محمد حافظ و مولانا عبید زاکانی تحقیقی و مطلبی نشر نیافته و سخنی گفته نشده است و برای نخستین بار این موضوع در حافظ خرابانی عنوان میشود و در این تحقیق است که نشان میدهم خواجه حافظ براهنمائی و دستگیری مولانا عبید زاکانی به مکتب عشق و رندی رهبری میشود و خواجه کرمانی نیز از جمله کسانی است که با مولانا عبید زاکانی هم مسلك و

نکته برای شارح این اثر چنین گمانی دست داده است که امکان دارد پس از ورود عبید زاکانی بکرمان، و بار یافتن در پیشگاه شاه شجاع، به سابقه و سائقه الفت و دوستی که میان او و خواجه شمس الدین محمد حافظ در میان بوده، سخن از خواجه حافظ رفته و تکدر خاطر او را از حضور شاه محمود در شیراز متذکر شده باشند و شاه شجاع گفته باشد «ایکاش حافظ نیز در کرمان می بود» و یا «او نیز بکرمان می آمد و ما را از دیدار و آثار در دربارش محظوظ و مشعوف می ساخت» و همین سخن را دوستان شاه و سیله پیکهای محرمات به خواجه شمس الدین محمد حافظ در شیراز رسانیده و او را از تمایل شاه شجاع بمسافرتش بکرمان مطلع و آگاه ساخته باشند و خواجه حافظ پس از آگاهی از تمایل شاه شجاع بدیدار و ملاقات او و مسافرتش بکرمان به سرودن این غزل و دوسه اثر دیگر پرداخته است.

باید باین نکته نیز توجه داشت که خواجه حافظ اساساً از سفر حذر میکرده و بیشتر تمایل به حضر داشته است «حضر ضد سفر است یعنی در خانه بودن و شهر آمدن از صحر» چنانکه در غزل بمطلع :
 شراب^۱ و عیش نهان چیست کاری بنیاد ز دیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
 که در همین اوقات سروده باصراحت میفرماید .

یار غار و از مصاحبت هم برخوردار بوده اند. در این باره نیز در بخش «خواجه و خواجو» شرح مستوفی و تحقیقی بکمال داریم که در بخشهای آینده خواهد آمد. امید است باین یادآوری و تذکر دیگر ناظر و شاهد آن نباشیم که پخته خوران پس از چندی همین مطالب را عنوان و مدعی شوند که ایشان برای نخستین بار چنین موضوعی را عنوان کرده بوده اند !!

۱- غزل مذکور در همین بخش شرح شده است .

نمیدهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم باد مصلی و آب رکن آباد
 با توجه باین نکته ، در می یابیم که خواجه حافظ در غزل مورد
 شرح اشتیاق خود را برای مسافرت بکرمان و برخورداری از مصاحبت
 شاه شجاع عنوان و اظهار کرده ولی یادآور است که بعلت ضعف و
 ناتوانی نمیتواند بارگران این سفر را بدوش کشد و چه بسا که اگر تن
 بدین مسافرت دهد جان در این راه بگذارد و تنها خبر او به شاه شجاع
 و دوستان عزیزش برسد . با در نظر گرفتن آنچه آوردیم اینک بشرح
 غزل می پردازیم .

بیت ۱ : [در غزل بمطلع : «طایر دولت اگر باز گذاری بکند» نیز
 در شرح طایر آورده ایم که چرا خواجه حافظ شاه شجاع را طایر خوانده
 است و در این غزل نیز او را طایر فرخ نامیده و با توجه به مقطع غزل
 که میفرماید «آرزومند رخ شاه چوماهم» جای تردید و شک نیست که
 غزل را برای شاه سروده و قصد از طایر فرخ شاه شجاع است . در نسخه
 قزوینی طایر قدسی است و بطوریکه گفته ایم طایر قدسی لقب جبرئیل است
 و در این صورت معنی ندارد که جبرئیل بر خواجه حافظ نازل شود!]

میفرماید : اگر آن پرنده زیبا روی «فرخ» و خجسته «فرخ» که
 رخسار نورانی «فرخ» دارد از در خانه ام بدرون آید از شدت شادمانی
 جوانی را دگر باره باز خواهم یافت و در سر پیری «پیرانه سر» جوانی
 خواهم کرد . [منظور از طایر فرخ یعنی هما و چون میدانیم که شاه
 شجاع خودش را هما و سیمرغ میخواند و می نامد پس قصد از طایر -
 فرخ یعنی شاه شجاع که چهره ای نورانی دارد و زیبا روی است .]

بیت ۲ : از اینکه اشک ریز در غم فراقم و همچون باران بهاری
 اشگباری می کنم ، بدین امید است که برقی از ابرهای متراکم اند و هم

حادث شود و آن نور دیده که چون برق لامع روشنائی بخش زند گیم بود «برق دولت» و بخت و اقبال هست «برق دولت» باردیگر به چشمانم باز گردد . و به چشمانم فروغ و روشنائی بخشد، [این استعاره بدان مفهوم است که ، کاش او را به بینم و او در برابرم ظاهر شود تا عکس او در دید گانم به نشیند و چشمانم از چهره نورانی او فروغ و روشنائی یابد]

بیت ۳: آن کسی که برایش اینهمه بی تابم، چنان مقام و مرتبه ای بلند دارد که تاج سرم خاك كف پای اوست و خاك رهگذار او را تاج افتخار و سربلندی میدانستم و بر سرمی گذاشتم «بود»

اگر باردیگر قدوم مبارکش را بر سرم بگذارد و یا خاك رهگذارش را بر سرم بنهد ، با آن خاك پادشاهی خواهم کرد و افتخار و سربلندی خواهم داشت و زندگیم چون شاهان گذران خواهد داشت [با این اشاره خواجه حافظ به خواننده اثر خود القاء می کند که آن بزرگ پادشاه تاجدار است]

بیت ۴: اگر روح و روانم را «جوهر جان» و هستی ام را بسزیر قدوم او نریزم «نثار نکنم» و در راه او ایثار و شاباش نکنم ، این جان چه ارزشی دارد ؟ و به چه کار بهتر از این خواهد خورد ؟ «خواجه حافظ این مضمون را چند بار آورده از جمله میفرماید :

جان نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد»

مقصود اینکه : آنچنان در دوستی و مهر پابرجا هستم که حاضریم جانم را نثار راه دوستی و محبت کنم و اگر ارزشی برای جانم قائم بدان مناسبت است که بکار نثار قدوم دوست آید .

بیت ۵: تصمیم دارم و این قصدم است «خواهم» که بدنبال او بروم و اگر در این سفر وجود و جسمم «شخصم» نتوانست بدوستان عزیزی

که برای پیوستن بآنها این سفر را پیش می‌گیرم برسد . ولی خبر مرگم را که در راه رسیدن بآنان جان باختہ ام دریافت خواهند داشت و همین برایم ارزنده است [چنانکه گفتیم] خواجه حافظ مرد سفر نبوده و سفر را خوش نمیداشته و چه بسا مطالبی را که درباره جثه نحیف و ضعیف خود در بسیاری از ایات بطور اشاره می‌آورد واقعیت و حقیقت داشته و او موجودی از نظر جسمانی ظریف و ضعیف بوده و تاب و توان سفر را با وسایل معمول در قرن هشتم را نمیداشته و از این رهگذر از سیر و سفر پرهیز می‌کرده است ، چون شاه شجاع به مسافرت او بکرمان اظهار تمایل کرده بوده است او نیز در این غزل شوق و اشتیاقش را برای مسافرت به کرمان بیان کرده ولی متذکر است اگر باین مسافرت تن در دهد چه بسا که در اثر ناتوانی و ضعف در راه درگذرد و بجای آنکه جسم و شخص او به نزد دوستانش برسد ، خبر مرگ و درگذشتش را دریافت دارند و با این نحوه بیان عذر تقصیر خواسته است ، تا او را از سفر معاف دارند]

بیت ۶: طبل و نقاره سلطنت «کوس» و بلند آوازه شدن «کوس دولت» خودم را از اقبال تازاهی که «نودولتی» گردش زمانه «دولت» آن را بروفق مرادم گردانیده «نودولت» از پشت کاخ نیک بختی فروخواهم کوفت تا همه بدانند که چه سعادت بی‌من روی کرده است ، اگر بنگرم که آن زیبا روی ماه رخسارم ، که تازه بسفر رفته است ، از سفر بازگشته «بازگشت آن ماه روی که تازگی بسفر رفته برایم آنچنان ارزنده است که جا دارد بشادمانی این نیک بختی که بمن روی آورده طبل و نقاره فتح و پیروزی را از بام فلک بجای بام کاخ سلطنتی ، بصدا درآورم تا همه جهانیان از این مژده آگاه شوند» .

[تصریح دارد براینکه این ماهر وی شاه است زیرا در بیت مقطع میفرماید «آرزومند رخ شاه چو ماهم» و میدانیم که این پادشاه ماه رخسار که بکرات وصف زیبایی او را خواجه حافظ طی غزلهای خود کرده شاه شجاع است و این شاه بسفر رفته نیز که خواجه حافظ آرزوی باز گشتش را دارد طبق وقایع تاریخی این دوران باشاه شجاع تطبیق می کند آنهم با سفر کرمان او، و برای اینکه ابهامی باقی نگذاریم در این مورد توضیح میدهیم که : شاه شجاع در طی سلطنتش سفرهای بسیار کرده است .

به تبریز و سلطانیه و یزد و اصفهان و شوشتر و کازون ، و و .
بسفر رفته و در باره بعضی از این سفرها هم خواجه حافظ غزلی سروده است لیکن آثاری را که خواجه حافظ درباره اینگونه مسافرت های شاه شجاع سروده از نظر مفاهیم و مضامین با اشعاری که برای مسافرت او بکرمان که بصورت متواری شدن، سروده کاملاً فرق دارد . زیرا :

در سفرهای دیگر شاه شجاع بمنظور و قصد جهانگشائی و کشورستانی از شیراز دور شده بوده است و بنا برین خواجه حافظ نسبت به بازگشت او به شیراز هیچگونه دل نگرانی نداشته و شاه شجاع با داشتن سلطنت فارس و عراق بعنوان پادشاهی مقتدر به جهانگشائی و یا گوشمالی طاغیان و یاغیان رفته بوده است لیکن در سفر کرمان از تخت سلطنت برکنار شده و بصورت آواره و متواری در کرمان بسر می برده و خواجه حافظ نگران بازگشت او بوده و آرزو داشته به دیدار او نائل گردد و بار دیگر بر تخت سلطنت تکیه زند و دست اهریمن را از خاتم سلیمانی کوتاه سازد و زاغ و زغن را از گلستان خزان دیده شیراز دور کند و بار دیگر صفا و خرمی و شادی و شادمانی را به شیراز

بازگرداند. بادر نظر گرفتن این نکات است که غزل مورد شرح را مربوط
باین هنگام دانسته ایم .

بیت ۷: آنچه مانع آمدن اوست نوا و نغمه چنگ است «غلغل»
که در مجلس بزمش می نوازند و این آهنگها نمی گذارد که صدای ناله
و شیون و آههای جانگزی و جانگداز سحریم را که در فراقش سر
میدهم بشنود و چون در بزم های شبانه تا پاسی از شب را بخوشی
میگذرانند سحرگاهان به خواب شیرینی فرو میرود «شکرخواب» و این
زمان نیز در خواب است و ناله هایم را نمی شنود و گرنه یقین دارم اگر
ناله هایم را می شنود دمی نمی غنود و پس از آگاهی از شوق و اشتیاقم
به بازگشتنش، بی درنگ راه سفرپیش میگرفت و بازمی گشت .

بیت ۸: حافظ بدیدار روی چون ماه شاه آرزومند است و آرزو
دارد بار دیگر آن رخسار مهوش را به بیند، ای صاحب نفسان با اراده ای
بلند و قوی دعا کنید «همت»^۱ تا شاه به تندرستی از درخانه ما و شهر ما
باز آید . [در این بیت خواجه حافظ از همه نیک مردان کمک میخواهد
تا کوشش «همت» و دعا «همت» کنند که شاه شجاع به سلامت و تندرستی
به شیراز باز گردد] .

۱ - درباره همت ذیل صفحه ۶۶۹ توضیحی داده ایم .

- ۱ ای که مجهوری عشاق روا میداری
- ۲ تشنه بادیه را هم به زلالی دریاب
- ۳ دلربودی^۲ و به حل کردمت ای جان لیکن
- ۴ ساغر ما که حریفان دگر می نوشند
- ۵ ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست
- ۶ توبه تقصیر خود افتادی از آن^۲ در محروم
- ۷ حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
- بند گان^۱ را ز بر خویش جدا میداری
- به امیدی که در این ره بخدا میداری
- به از این دار نگاهش که مرا میداری
- ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری
- عرض خود می بری و زحمت ما میداری
- از که می نالی و فریاد چرا میداری
- کار ناکرده چه امید عطا میداری

بیت ۱: ای آن کسی که جدائی و دوری «مهجوری»^۴ دلباختگان
را جایز «روا» می شماری و می پسندی که هواداران و علاقه مندان
از تو دور باشند «مهجور» .

[مقصود اینکه: ای آن کسی که رضا میدهی دوستان و علاقه مندان
به درد هجران و فراق تو مبتلا باشند و آنان را از نزدت دور بداری و
دور از آنان بسربری] .

بیت ۲: تشنه کمان و کسانی که عطشان در راه صحرا و بیابان
«بادیه» دچار تشنگی شده و دارند جان می سپارند آنان را با دادن آب
گوارا «زالال»^۵ و صاف از مرگ و رنج و شکنجه نجات به بخش .

۱- ق . عاشقان ۲- ق . به بردی ۳- ق . این ۴- مهجوری بمعنی
جدائی کرده شده ، ناحق و سخن پریشان منه قوله تعالی اتخذ وهذا القران مهجوراً
۵- زلال در اصل نام کرم هائی است که در یخ و برف پدید می آید و هنگامیکه
حرارت بآن برسد ذوب میشوند و به آبی گوارا و شیرین و سرد مبدل میگرددند و
به همین مناسبت هر آب سرد و گوارا و صاف را زلال گفته اند «حیوة الحیوان»

منظور اینکه : تشنه دیدار تو هستیم همانند آن تشنه‌ای که در راه صحرا و بیابان دچار بی‌آبی شده و تشنگی او را رنج می‌دهد و می‌خواهد از پا در آورد، تو با آمدنت باین تشنه‌کامان دیدارت، آبی گوارا به بخش و با آمدنت آنان را حیات و زندگی عطا کن .

تو آرزوی این تشنه‌کامان را برآور تا خداوند هم آرزوی «امید» تو را برآورد . همچنان که تو برای رسیدن و بدست آوردن تاج و تخت به عنایت خداوند امید بسته‌ای ، دوستان و علاقه‌مندان تو هم بتو امید بسته‌اند .

خواجه حافظ در این مصرع به گفته خود شاه شجاع نظر داشته است . شاه شجاع در این هنگام در کرمان قطعه‌ای سروده که ما آنرا در ص ۷۹۰ آورده‌ایم و در این قطعه می‌گوید :

بهر طریق که پیش‌آید از نشیب و فراز توئی دلیل من ای . کارساز بدمه‌نواز
بسمی و کوشش من کار من میسر نیست چنانکه ساخته‌ای هم بدان نسق می‌ساز

نظر خواجه در مصرع دوم بیت اینست که : تو در راه رسیدن به امید و آرزویت بخداوند امید بسته‌ای و گشادکار فرو بسته‌ات را از او می‌خواهی ، بخاطر رضای همان خداوند تو نیز دوستان را دریاب .

بیت ۳ : ای عزیز چون جان ، تو دل مرا از کفم ربوده‌ای و با خود برده‌ای این کار را بر تو حلال کردم و تو را بخشیدم «بحل» و از گناهت درگذشتم «بحل» [زیرا ربودن چیزی از کسی گناه است] من تو را می‌بخشم بشرط اینکه در نگاهداری دل من ، رعایت جانب او را بکنی و با او آنچنان که با من رفتار کرده‌ای رفتار نکنی و او را عزیز و محترم بداری .

بیت ۴: من و کسانی که بتودل بسته‌ایم نمی‌توانیم بردباری کنیم
 «تحمل» و به‌پذیریم «تحمل» که دیگران در ساغما، در جام ما، می بنوشند و
 ما خمار بمانیم، گرچه تو باین کار اجازه «روا» بدهی و آن را جایز
 بشماری «روا».

مقصود اینکه: این برای ما تحمل ناپذیر و غیر قابل قبول است که
 به‌بینیم دیگران در جام ما می بنوشند و خودمان بی‌بهره و نصیب باشیم
 هرچند تو خودت چنین اجازه ای داده باشی ولی برای ما پذیرفتن آن
 دشوار است که می خورند حریفان و ما نظاره کنیم، دیگران در کنار و
 بر تو باشند و از وجود تو که متعلق بماست کسب لذت کنند و ما از تودور
 و مهجور باشیم.

[تو پادشاه فارسی و باید در شیراز باشی و دوستان و هواداران
 از دیدارت می بایست بهره‌مند شوند، تو متعلق ب ما هستی، هرچند
 خودت در وضع کنونی جایز دانسته‌ای و صلاح دیده‌ای که در کرمان
 باشی، با اینهمه برای ما پذیرفتن اینکه در کرمان و میان ایشان بمانی
 غیر قابل تحمل است].

بیت ۵: [در این بیت خواجه حافظ بقصد و بعمد سیمرغ را
 با کلمه تعظیم حضرت آورده است و چنانکه پیش از این بارها گفته‌ایم
 حضرت کلمه تعظیم است برای پادشاهان و بکار بردن «حضرت سیمرغ»
 برای محقق، معنی و مفهوم مطالب غزل و هویت پادشاهی را که در
 مقطع از او یاد شده است آشکار می‌کند زیرا شاه شجاع در آثارش
 بکرات خودش را سیمرغ و هما خوانده و به همین مناسبت خواجه-
 حافظ در قصیده‌ای که بمناسبت فتح شیراز بدست شاه شجاع و منکوب

ساختن شاه محمود سروده نیز باین نکته اشاره کرده و گفته است :
سیمرغ و هم را نبود قوت عروج آنجا که بازهمت او سازد آشیان
و شاه شجاع در قصیده‌ای که سروده است در باره خودش چنین
می‌گوید :

فراز قاف قناعت بگسترانم پر که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور
و با توجه باین نکات است که در می‌یابیم چرا خواجه حافظ حضرت
سیمرغ گفته است ؟] .

میفرماید : ای مگس ناچیز و پلید ، درگاه « حضرت » و مقام
« حضرت » سیمرغ جای خودنمایی و دودیدن « جولان » تو نیست زیرا
پره‌ای ناچیز تو قدرت هم‌پروازی با حضرت سیمرغ را نمیدهد و
بنابراین با چنین ادعائی جز اینکه ناموس و آبروی « عرض » خود را
به‌بری و پرده حیثیت را بدری سود و ثمری از آن نخواهی برد .

[این بیت با صراحت کامل طنزی است بر شاه قطب‌الدین محمود
برادر شاه شجاع که در شیراز بجای شاه شجاع براریکه سلطنت با
کمک جلاایریان تکیه زده بود ، خواجه حافظ با شهادت و شجاعت در
استعاره‌ای طنزآمیز او را بایبانی‌خفت آمیز ملامت و سرزنش کرده و از
شاه شجاع به مقام تبجیل برآمده است و آشکارا به شاه محمود
میگوید که سرانجام جز رسوائی و بدنامی از این کار خود بهره‌ای
نخواهی برد و عجب آنست که پیش‌گوئی خواجه حافظ وقوع می‌یابد
چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید] .

بیت ۶ : ای حافظ تو خودت سستی می‌کنی « تقصیر » و در
کار رفتن به نزد او کوتاهی کرده‌ای « تقصیر » در نتیجه از آن درگاه

بی نصیب «محروم» شده‌ای، بنابراین چرا ازدوری او ناله می‌کنی و چرا برای کاری که خودت کرده‌ای فریاد و فغان برمیآوری؟ خود کرده را چاره چیست؟

مقصود اینست که: تو خودت از رفتن بکرمان و نزد او کوتاهی کرده‌ای و گرنه او که طالب دیدار تو بود، بنابراین حال که در اثر این قصور «تقصیر» از درگاه او دور افتاده‌ای پس چرا از دست اومی نالی و ناله و افغان بر میداری؟

بیت ۷: ای حافظ، آیا میدانی که در برابر مقدار و میزان خدمتی که به پادشاهان می‌کنند مقام و منزلت «پایه» می‌خواهند، بنابراین، تو که برای شاه شجاع کاری انجام نداده‌ای و حتی حاضر نشده‌ای زحمت مسافرت بکرمان را بخودت هموار داری، پس، چه انتظاری داری که شاه شجاع بتو بخششی بکند؟ [با این بیان ضمناً تقاضای کمک و عطا هم کرده است!].

۱ دیربست که دلدار پیامی نفرستاد	ننوشست کلامی و سلامی نفرستاد
۲ صد نامه فرستادم و آن شاه سواران	پیکری نه دوانید و پیامی نفرستاد
۳ سوی من وحشی صفت عقل رمیده	آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
۴ دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست	وازان خط چون سلسله دامی نفرستاد
۵ فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست	دانست که مخمورم و جامی نفرستاد
۶ چند آنکه زدم لاف کرامات و مقامات	هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
۷ حافظ به ادب باش که وخواست نباشد	گر شاه ، پیامی به غلامی نفرستاد

بیت ۱ : زمانی دور و دراز است « دیر » از آن دوست که دلم
نزد اوست « دلدار » برایم نامه‌ای نرسیده و او نامه‌ای نفرستاده است
« پیام » او نه چند کلمه‌ای نوشته و نه درودی فرستاده و جوابی حال
شده است !!

بیت ۲ : نامه‌های بسیار « صد نامه » برای آن شهسوار « ابوالفوارس
شاه شجاع » فرستاده‌ام ولی او برایم پاسخی نداده و نامه‌ای ارسال
نداشته . [« شاه سواران » که همان شهسوار و پادشاه سوارکاران باشد
چنانکه پیش از این گفته‌ایم نام برگزیده‌ایست از طرف خواجه حافظ در
برابر ابوالفوارس که کنیه شاه شجاع است و این نام بهترین نشانی است
برای باز شناخت اینکه غزل را برای پادشاه مذکور سروده و هنگامی
است که این پادشاه در سفر است و خواجه حافظ برایش نامه « البته منظوم
بصورت غزل » فرستاده و بدریافت پاسخ مفتخر نگردیده است] .

بیت ۳ : بطرف من و برای من ، که از دوری و مهجوری او
دیوانه شده‌ام و مانند مردمان بیابانی « وحشی » خوی جانوران صحرائی

« وحشی » را بخود گرفته‌ام و مجنون گشته‌ام «عقل رمیده» و خردم را از دست داده‌ام «عقل رمیده» برای رام کردنم و آرام شدنم قاصدی تیز تک چون آهو « آهوروش » و خرامنده چون کبک نفرستاده است [تا با دریافت خبر از او خاطر رمیده و دل رنجیده‌ام تسلی یابد] .

بیت ۴ : با اینکه از دوری و بی خبری ، روحم از کالبد پرواز خواهد کرد « مرغ دل » و جانم را از دست خواهم داد « دل از دست دادن » با اینهمه برای پای بند کردن این مرغ وحشی که قصد پرواز دارد زنجیری « سلسله » برای بستن پایش و یا دامی برای زندانی کردن و نگاهداریش نفرستاده است ؟ !

در این بیت خواجه حافظ سلسله را بدو معنی آورده است و باید باین نکته توجه داشت که یکی بمعنی گونه‌ای از اقلام خطوط و دیگری بمعنی زنجیر است.

در این معنی میفرماید : از خط چون زنجیرش که میتوانست چون دامی مرا پای بند مهر و محبتش بکند و مرا زنده نگاهدارد، دریغ ورزیده و سطری چند نفرستاده و ننوشته است .

اما چهار تباطی میان خط سلسله و شاه شجاع و کرمان هست؟ خط سلسله گونه‌ای خط بوده است که شباهت بسیار نزدیک به دو قلم توقیع و رقاع^۱ دارد و گونه‌ای از آن را مسلسل هم گفته‌اند این شیوه مخصوص خوشنویسان کرمان بوده شاه شجاع که دوران کود کیش را در کرمان گذرانیده بود نزد خوشنویسان آن دیار این خط را فرا گرفته بود

۱- این دو قلم را محمد خازن ایرانی استخراج کرد او سال ۵۱۸ هجری در گذشته است.

و این شیوه را بسیار نیکو^۱ مینوشت ، افضل الدین ابو حامد کرمانی در کتاب بدایع الزمان فی وقایع کرمان مینویسد^۲: «شمس الدین بختخویش رقعهای نبشت که بر خط او تزویری نتوانست کرد چه، خط عجیب مسلسل نوشتی و در کرمان کس بدان شیوه نتوانستی نبشت» در دوره قره ختانیان خط مسلسل و یا سلسله میان منشیان رواجی بسزا یافت و در دوران آل مظفر هم این قلم، از اقلام دیوانی بود چنانکه در قرن نهم و دهم خط دیوانی و چپ نویسی و شکسته دیوانی رواج یافت .

خواجه حافظ با این اشاره از خط زیبای سلسله شاه شجاع نیز یاد کرده و این خود نیز نشان دیگری است بر اینکه پادشاهی که غزل برای او سروده شده است شاه شجاع است.

بیت ۵ : فغان و افسوس « فریاد » که آن شیرین سخن «شکر لب»^۳ و شنگول «سرمست»^۴ میدانند و آگاهست « دانست » که من از بی شرابی خمارم و نشأت ندارم و با اینهمه برایم جامی از شراب نفرستاده تا بنوشم و سرمست و خوش بشوم و از رنج خماری برهم [منظور از ساقی در اینجا شاه شجاع است باعتبار شکر لب زیرا خواجه حافظ با صراحت در غزل دیگری شیرین لب و شکر لب را معرفی کرده و میفرماید: گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی او، سلیمان زمانست که خاتم با اوست

۱- در صفحات گذشته گفته ایم که شاه شجاع از خوشنویسان عصر خود بود

و همه قلمها را خوش مینوشت و به خوشنویسی میل و عشق و رغبتی داشت .

۲- ص ۵۷ . ۳- شکر لب بمعنی شکر حرف است و شکر حرف بمعنی شیرین لب و شیرین سخن عرفی میگوید :

شکر لبان همه دارند بر کلام تو گوش چه لطف داد خدا لعل نوشند تو را

۴- سرمست بمعنی شنگول خواجه حافظ میفرماید ،

بنفالت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه که شنکولان سرمستت بیا موزند کاری خوش

و ما درص ۱۲۴۹ آنرا شرح کرده و شأن نزول بدست داده ایم و مقصود اینست که: آن شکرین سخن که در گفتارش حلاوتی است «اشاره است به منشآت و اشعار شاه شجاع» مرا از می سخنانش سرمست نکزد با اینکه میداند من همانند معتادان به شراب که اگر آنرا ننوشند برنج خماری مبتلا میشوند اگر سخنان شیرین و اشعار دل نشین او را نخوانم و نشنوم به رنج خماری دچار میگردم، با اینهمه دریغ ورزید و چند کلمه «جامی» از آن گفتار نشأت بار برایم نفرستاد [.

بیت ۶: [در این بیت خواجه حافظ نحوه بیان جنبه و روش مزاح با خودش را دارد و خواسته است شوخی و طنزی ملیح برای خوش آیند ممدوح کرده باشد اینست که میفرماید: [هرچه، و هرچند «چندانکه» دعوی «لاف»^۱ بی پر و پایه «لاف» برای او کرده ام و گفته ام که می توانم اعمال خارق العاده «کرامات»^۲ در مراتب و قواعد «مقامات» عرفان انجام دهم و گره گشای مشکلات او باشم، با وجود این بمن هیچگونه خبری از اقامتگاهش «مقام» و اینکه چه هنگامی علیه غاصبان قیام «مقام» خواهد کرد نفرستاده تا برایش گره گشائی و کمک معنوی بکنم.

بیت ۷: ای حافظ، رعایت مبادی آداب با پادشاهان را بکن «بادب باش» و بدانکه جایز نیست بند گان «غلامان» و خدمتگزاران از پادشاه بازخواست «واخواست» کنند و بگویند، که چرا برایشان پیامی و یا نامه ای نفرستاده است، تو حق چنین بازجوئی و بازپرسی از پادشاه را نداری .

۱- لاف. سخن زیاد از حد و دعوی بی اصل و بی پایه ۲- کرامات و طامات - لاف و کزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود هرزه گوئی کنند و برای گرمی بازار خود سخنان بی اصل و بی پایه گویند .

- ۱ ای پیک راستان خبر یار ما بگو
- ۲ مامحرمان خلوت انسیم ، غم مخور
- ۳ دل^۱ها ز دام طره چو برخاک می فشاند
- ۴ گردیگرت بر آن در دولت گذر بود
- ۵ هر چند ما بدیم تو مارا بدان مگیر
- ۶ هر کس که گفت خاک در دوست تو تیاست
- ۷ مرغ^۲ چمن بمویه من دوش می گریست
- ۸ در راه^۴ عشق فرق غنی و فقیر نیست
- ۹ آن می^۵ که درسبو دل صوفی به عشوه برد
- ۱۰ صوفی^۶ که منع ما ز خرابات می کند
- ۱۱ برهم چو میزد آن سر زلفین مشکبار
- ۱۲ جان پرور است قصه ارباب معرفت
- ۱۳ بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان
- ۱۴ حافظ گرت بمجلس او راه میدهند
- احوال گیل به بلبل دستان سرا بگو
- با یار آشنا سخن آشنا بگو
- با آن غریب ما چه گذشت از هوا^۲ بگو
- بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
- شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
- گوا این سخن معاینه در چشم ما بگو
- آخر تو واقفی که چه رفت ای صبا بگو
- ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
- کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو
- گو در حضور پیر من این ماجرا بگو
- با ما سرچه داشت ز بهر خدا بگو
- رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو
- با این گدا حکایت آن پادشا بگو
- می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

بیت ۱ : ای نامه بر واقعی و حقیقی «پیک راستان» از یار و دوست

ما چه آگاهی و اطلاعاتی داری برایم بازگو کن؛ و باین شاعر سخن سرا «بلبل دستان سرا» از حالات آن زیاروی «گل» آنچه میدانی بیان کن و مرا مستحضر ساز [در شرح غزلهای گذشته گفته ایم که حافظ شاعر و سخن

۱ - ق. جانها ز دام زلف ۲ - ق. ای صبا ۳ - ق. این بیت را ندارد

۴ - ق. این بیت را ندارد ۵ - ق. این بیت را ندارد ۶ - ق. آنکس

که منع

سرا را بلبل و محبوب را گل خوانده و در اینجا مقصود از گل ممدوح
اوست که پادشاه است]

پس می‌فرماید: این شاعر نغمه‌سرا را از احوال و خال پادشاهی که
درزیبائی چون گل است با خبر ساز .

بیت ۲ : من از جمله کسانی هستم که راه به مجلس خاص و
تنهایی «خلوت - انس» دارم و مورد اعتماد او هستم «محرم» از گفتن
اخبار و حالات او برایم بیم نداشته باش «غم‌مخور» و از اینکه مرا از
خبرهای خصوصی او آگاه کنی اندوهگین مباش که مبادا مورد باز-
خواست پادشاه واقع شوی . بدانکه، من ازدوستان آشنا هستم نه مردم
بیگانه و با او محرم و میتوانی سخن دوست را بدوست بگوئی و با من
در میان بگذاری و اطمینان داشته باشی که با نامحرم و بیگانه و
دشمن سخن نگفته‌ای . [این اشاره‌ها و نشانی‌ها حکایت از آن میکند
که شاه مورد نظر در شهر دیگری است و پیک محرمانه دارد و برای
طرفداران و نزدیکانش بطور ناشناس و محرمانه پیام می‌آورد و اگر معاندان
و مخالفان آگاه شوند پیام گیرنده و پیام آورنده هر دو در مخاطره می‌افتند،
و اینست که خواجه می‌فرماید «بایار آشنا سخن آشنا بگو» گرچه در ظاهر
سخن بایک در میان است ولی در باطن روی سخن با پادشاه است و
میخواهد بگوید من از نامحرمان نیستم و از کسانی هستم که خودم را ازدوستان
و طرفداران شاه میدانم و مورد اعتماد می‌بندارم اینست که انتظار دارم
پیک مخصوص مرا هم سرافراز کند و از وقایع و آنچه بر شاه گذشته
و می‌گذرد آگاه شوم .

این توضیح را بیشتر از آنجهت دادیم که بعضی تصور نفرمایند
شخصیتی را که حافظ در این غزل چند بار بنام شاه از او یاد کرده پیرو مراد

او و یا حیاناً شاه نعمت‌الله ولی است، زیرامیان مراد و مرید آنچه مسلم است تا مراتب مودت و الفت و اعتماد برقرار نباشد که مرید و مرادی تحقق نمی‌گیرد. و آنگهی اگر خواجه حافظ در این غزل نظرش بر شاه نعمت‌الله بوده است دیگر سخن محرمانه و پیک موضوع نداشته، و آنگهی شاه نعمت‌الله^۱ ولی صوفی است و در همین غزل خواجه حافظ صوفیه را قدح کرده و طنز گفته است.]

بیت ۳: آن کسی که دل عاشقان و دوستانش که در حلقه‌های گیسوانش «طره» جاداشتند و به بند کرده بود، با بی‌اعتنائی به خاک می‌انداخت و بر آن می‌گذشت و صدها دل‌باخته و دل‌داده و اسیر داشت، برایم از او بازگو اکنون که در مسافرت «غربت» و سفر «غربت» و دور از شهر و دیار آشناست «غربت»، از اشتیاق و شوق دیدار «هوا» همین دوستانش، براوچه گذشته است؟ آیا هیچ در اندیشه عاشقان و مشتاقانش بوده است؟

بیت ۴: ای پیک، اگر باردیگر «گردیگر» بردرگاه «دولت» و مقر سلطنت «دولت» او گذرت افتاد پس از اینکه مراتب بندگی و خدمت‌گرایی مرا بجای آوردی «ادای خدمت» و دعاگوئی مرا بر عرض رساندی باو بگو.

بیت ۵: با اینکه ما مردمان نیکی نبوده‌ایم و حقوق خدمات تو را چنانکه بایست و شایست بجای آورده‌ایم «بدیم» ولی تو از راه بزرگی و بزرگواری خودت، بر قصور و گناه ما به بخش و بدی و ناسپاسی ما را بدل مگیر و باخوی و خصلت پادشاهانه که داری بازگو که قصور

۱- آنچه مسلم است میان خواجه حافظ و شاه نعمت‌الله ولی قدس سره‌المرتین مناسبات و مکاتبات بوده و مابحث مسلکی که میان این دو شخصیت ممتاز قرن - هشتم در گرفته در بخشی جداگانه آورده‌ایم و از آن غافل نبوده‌ایم.

بنده ناچیزت «گدا» چه بوده است ؟ و چه گناهی کرده که مورد بی مهری
تو قرار گرفته است؟

[قصدا نیست که: اگر مردم شیراز آنچنانکه سزاوار بود قدر و ارزش
تو را باز نشناختند، تو از آنها رنجیده خاطر مباش و به بزرگی و خوی
شاهانه ای که داری از قصور آنان در گذر و مراهم جزو آنان بشمار میاور
«دیگر» و اگر از من قصوری در مهرورزی سرزده است برایم چگونگی
«ماجرا» آن را بازگو].

بیت ۶: آن کس که گفته است خاک آستانه محبوب، خاصیت توتیا
را دارد و به چشم بینائی می بخشد و درد آن را در دمان می کند ، سخنی
راست و بجا گفته و برای اینکه بداند این گفته و نظر او چه اندازه درست
و صحیح است بگو بیاید و روبرو «معاینه» این خاصیت را در چشمان
من به بیند که چه اعجاز کرده است.

بیت ۷: ای باد صبا، تو در سحرگاه دیدی و آگاه «واقف» شدی که
دراثر گریستم «مویه» چگونه بلبل «مرغ چمن» بزاری و فغان در آمده
بود و بامن در این زاری هم نوائی و همدردی میکرد؟
بیت ۸: ای پادشاه زیارویان، و ای پادشاهی که در نیکی و نکوئی
سر آمدی «پادشاه حسنی»

[گفته ایم که پادشاه حسن لقبی است از طرف خواجه حافظ برای
شاه شجاع و در شرح «پادشاه کشور حسن» توضیح کافی داده ایم]
بدان که در مهر و محبت و عشق و ورزی هیچ امتیازی «فرقی» میان
پادشاه و گدانیست ، همه کس زیبایی و خوبی و نیکی و حسن را دوست
میدارد و به خوبان و زیارویان دل می بازد و دل می بندد ، پس اگر من
گدا عاشق آن پادشاه شده ام جای شگفتی نیست ، بنابراین از راه عنایت

باین گدا سخن بگو و مرا از حال و احوالت آگاه ساز.

بیت ۹: ای ساقی، آن می و سوسه انگیزی که حتی در سبوبویش توانست، صوفی متظاهر را با حرکاتش «عشوه» مفتون کند و از راه بدر برد، چه هنگامی برای نوشیده شدن بقدر ریخته خواهد شد تا اشاره «کرشمه» کند آدمی را برای نوشیدنش، و بخواند آدمی را بخودش؟ مقصود اینست: آن پادشاهی که رفتار دلربایش آنچنان مفتون کننده بود که صوفیان قشری را هم بهوس میانداخت و دل از دستشان می برد، چه زمانی خودش را بما آشکارا نشان خواهد داد و کی به شیراز باز خواهد گشت؟

بیت ۱۰: [از آنجا که در بیت پیش از صوفی یاد کرده در اینجا نیز موقع را برای گریز به عقاید خرافی آنان مغتنم شمرده و در مقام تعریض برآمده است] میفرماید:

آن صوفی که من و امثال من را از رفتن بخرابات «بمفهوم عامیانه» برای منع شرابخواری مذمت میکرد باو بگوئید، اگر راست میگوید بیاید و این سخن را در برابر مرادم بگوید تا او را رسوایش کند!

و بمعنی مفهوم عرفانی: صوفیان که مرا از پیروی مسلک عشق - ورنه منع میکردند «بخرابات رفتن» اکنون که خودشان برای بازگشت تو دم از عشق و محبت میزنند و مدعی هستند که عاشق اعمال و رفتار تو هستند و دل از دست داده اند، بگو بیایند و در حضورت این سخن را تکرار کنند و این واقعه «ماجر» را بار دیگر بازگویند.

بیت ۱۱: هنگامیکه سرزلفان مشک بیزش را پریشان میکرد و عطر می افشاند، ای باد صبا، ای پیک محرم، تو را سوگند میدهم، برای

خدا ، بگو چه قصد و نظری داشت ؟ آیا میخواست من ، پریشان تر شوم ؟ آیا او خودش آشفته خاطر بود ؟ آیا سوگواری میکرد ؟ یا قصدش پریشانی مابود ؟ حقیقت را بگو

بیت ۱۲ : داستان «قصه» عقاید و افکار مردمان دانا و بینا «ارباب معرفت» و شنیدن آنچه آنان میگویند و میشوند ، شنیدنش روح آدمی را پرورش میدهد و به آدمی شناسائی حق از باطل عطا میکند ، ای پیک راستان از گفتگوهای خاص او اشاره ای و سخنی تازه و نو «حدیث» برایم بپرس و بازگو کن تا روح و روانم تازگی و حیات وزندگی نویابد

بیت ۱۳ : ای پیک راستان ، بیا و برای این ناچیز و حقیر «فقیر» نامه ای از آن بزرگ «محتشم» بیاور و بخوان و باین مستمند «فقیر» به عنایت و محبت «گدا» حال آن پادشاه بزرگوار «محتشم» را بازگو .

بیت ۱۴ : ای حافظ ، اگر تو را به مجلس خاص او باردیگر بار دادند «و یا راه یافتی» تو را بخداوند سوگندت میدهم ، در آنجایی بنوش و هم پیاله شو و از تظاهر بدین و ورع به دروغ «زرق» و ریا و حيله «زرق» مانند ازرق پوشان ، دست بداری «ترك کنی» و این اعمال ریائی و حقه بازی را کنار بگذاری ! [باید توجه داشت که شاه شجاع میل و علاقه مفراطی به نوشیدن شراب داشت و سرانجام هم در اثر مداومت در میخوارگی بیمار و درگذشت و خواهی حافظ با توجه به علاقه ممدوح اینگونه سخن ساز میکند و با اغتنام فرصت به صوفی ازرق پوش می تازد و میخواهد بگوید کسانی که زرق وریامی و رزند شایستگی حضور در مجلس بزم و سرور شاه را ندارند].

۱ زهی خجسته زمانی که یار باز آید	بکام غمزدگان غمگسار باز آید
۲ به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم	بدان امید که آن شهسوار باز آید
۳ در ^۱ انتظار خدنگش طید کبوتر دل	خیال آنکه بوهم آن شکار باز آید
۴ مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد	بدان هوس که بدین رهگذار باز آید
۵ دلی که با سر زلفین او قراری داد	گمان مبر که بدان دل قرار باز آید
۶ چه جورها که کشیدند بلبلان از دی	به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید
۷ سرشگ ^۲ من نزندموج برکنارچوبحر	اگر میان وی ام در کنار باز آید
۸ اگر نه در خم چوگان او رود سر من	ز سرچه ^۳ گویم و سرخود چکار باز آید
۹ ز نقش بند قضا هست امید آن حافظ	که همچو سر و به دستم نگار باز آید

غزلی که اینک بشرح آن می‌پردازیم از جمله غزلهایی است که خواجه حافظ در اثر تأثر فراوان از اوضاع نامساعد شیراز و حضور سران جلایری و حکومت شاه محمود سروده است .

در این غزل اشتیاق فراوانش را بعنوان نمونه‌ای از احساس و خواسته‌های مردم شیراز نسبت به بازگشت شاه شجاع ابراز و اظهار داشته و بدیهی است اینگونه غزلها را که منعکس کننده نظرات و تمایلات مردم بوده، خواجه حافظ بقصد تهیج و تشویق خاطر و برانگیختن ذوق و شوق شاه شجاع برای بازگشت بشیراز سروده و به کرمان ارسال داشته بوده است .

بیت ۱ : خوشا و خرما « زهی » و آفرین بر آن ساعت « زمان »
فرخنده و مبارك « خجسته » که دوست از سفری که رفته باز گردد « باز آید »

۱- ق این بیت را ندارد ۲- ق این بیت را ندارد ۳- ق نکویم

و با بازآمدنش آرزوی «کام» کسانی که از دوری و مهجوری او بمانم
نشسته‌اند [و در اثر غیبت او به آنها ستم و ظلم رفته و کسی نیست
از آنها رفع ظلم و ستم کند] آن کسی که غمخوار «غمگسار» و تیماردار
«غمگسار» و زداینده غم است برآورده خواهد شد و آنان را از اندوه
و ماتم رهایی خواهد بخشود .

بیت ۲ : [در این بیت با بکار بردن واژه‌های خاص چه از نظر
آهنگ و چه از لحاظ معنی از نظر صنعت و بدایع زبان فارسی هنرنمایی
شده است و از این قبیل هنرها خواجه حافظ در آثارش بسیار دارد و ما
برای نمونه این يك مورد را متذکر می‌شویم ، در این بیت خیل و خیال
و ابلق و شهبوار بمعانی گروهی از اسبان و اسب سیاه و سفید و سوارکار
ممتاز ، از لحاظ ارتباط معنی با یکدیگر قابل توجه است] .

میفرماید : در برابر پندار و تصور از صورت زیبای او «خیال»
که در خاطرم مانند عکسی که در آب ویا آینه منعکس میشود «خیال»
انعکاس یافته ، گروهی از اسب‌ها را «خیل» پیش کشیدم و نزد او آوردم
تا بر اسب سیاه و سفید چشمم « ابلق » سوار شود ، باین آرزو « امید »
که آن یک‌ه‌سوار «شهبوار» قدم بر دیده‌ام بگذارد و بر اسب سفید و
سیاه چشمم که سرعتی چون نور دارد به‌نشیند و باز گردد .

[در این بیت شهبوار نشانی است از اینکه منظور از یار غایب
که آرزوی بازگشتنش را دارد شاه شجاع است زیرا چنانکه گفته‌ایم
شهبوار را خواجه حافظ بجای ابوالفوارس بکار می‌برد] .

بیت ۳ : کبوتر دلم برای اینکه هرچه زودتر به تیرونیزه مژگانش
شکار شود و بدام او افتد پرپر می‌زند «می‌طبد» و در این امید و چشم-

داشت «انتظار» بی‌تاب و توان است . و بگسان و اعتقاد غلط «وهم»
بر اینکه آن شکاری «صیاد» بازگردد و او را با تیر هدف قرار دهد .
مقصود اینکه : به بن‌دار و تصور باطل «وهم» دلم برای آمدن او
می‌تپد و من در این آرزو نشسته‌ام .

بیت ۴ : بر سر رهگذار او اقامت گزیده‌ام «مقیم» و مانند گرد
ناچیزی که از خاک هنگام عبور او بر می‌خیزد بر زمین نشسته‌ام که اگر
او بگذرد به سبکبالی گرد برخیزم و از سر راهش کنار بروم که مبادا
بر او آزاری برسد .

اقامت در گذرگاهش بدین آرزو «هوس» و امید «هوس» است
که او از این راه باز آید و بگذرد و بر من گام نهد.

بیت ۵ : هر دلی که شیفته زلفان او نشد و با آن گیسوان عهد و
پیمان «قرار» عشق و دلدادگی بست تصور ممکن و مبنی‌دار که دیگر آرامش
و سکون «قرار» بآن باز گردد زیرا : هم چنانکه طره گیسوانش در اثر
وزش نسیم و یا حرکات سروگردنش لحظه‌ای آرام و قرار ندارند دل‌هایی
که در آن حلقه‌ها اسیرند نیز به پیروی از بیقراری آن تارها پیوسته در
لرزش و حرکتند [مقصود اینکه : دل عاشقانش که باو دلباخته‌اند دیگر
صبر و آرام و سکون ندارند و بی‌تاب و توشند برای دیدار و بهره‌وری
از زیبایی رخسار و وصل او] .

۱- قرار دادن و قرار کردن یعنی عهد و پیمان بستن خواهی‌خواه در

همین معنی می‌فرماید :

زلفین سیاه تو به دلداری عشاق دادند قراری و بردند قرارم

و ،

قراری کرده‌ام با می‌فروشان که روز غم بجز ساغر نکیرم

بیت ۶ : چه جفا و ستم و ظلمی «جور» که بلبلان از آزار
دیماه بر خود هموار کردند باین امید و آرزو «بوی» که بار دیگر
بهار باز گردد و آنان از مواهب و نعم بهار وهم صحبتی گل
برخودار کردند .

[منظور اینست که در اثر حکومت و سلطنت شاه محمود
و جلایریان شاعران «بلبلان» و سخنوران و مردمان آزاده و باذوق
چه ستمها و شکنجه‌هایی که از حکومت آنان «حکومت دی» برخوردار
تحمّل کردند باین امید و آرزو که شاه شجاع سرانجام باز خواهد گشت
و گلستان خزان‌زده شیراز را بار دیگر به بهار شکوفان و سرسبز و خرم
مبدل خواهد ساخت ، بنا برین تو امید و آرزوی ایشان را برآور و
آنان را نومید و مایوس مساز .]

بیت ۷ : اگر بار دیگر وصال او دست دهد «میان او در کنارم
آید» دیگر اشک چشمانم مانند موج دریا بر ساحل وجودم نخواهد زد
و وجودم را غرقه دریای حسرت نخواهد کرد .

بیت ۸ : اگر سرم مانند گوی ، صید چوگان او نشود ، پس این
سر به چه کاری می‌آید ؟ «چکار باز آید» و این سر را برای چه می‌خواهم
«چه گویم» سرم هنگامی ارزنده است که صیدگوی محبت دوست باشد
و او با آن گوی عشق ببازد .

مقصود اینکه : سرم آنگاه برایم ارزش دارد که سر سپرده مهر و
محبت و عشق او باشد .

بیت ۹ : ای حافظ ! از نقاش «نقش‌بند»^۱ حادثه آفرین «نقش‌بند»

۱- نقش بند بمعنی نقاش و مصور است و نقش بند قضا یعنی خداوند و هم
چنین کنایه از نقش‌بند حوادث یعنی حادثه آفرین است .

زمان و خداوند این امیدواری می‌رود که آن دوست را که قامتی چون سرو دارد و مانند سرو بوستانها که اکنون در کنارم هستند و بر سرم سایه می‌گسترند ، آن پادشاه که چهره‌اش چون نقش‌های بدیع زیبا و سحر آفرین « نگار » است بازگرداند و بر سرم سایه گسترگرداند .

۱ خوشا شیراز و وضع بی مثالش	خداوندا نگه دار از زوالش
۲ ز رکن آباد ما صد لوحش الله	که عمر خضر می بخشد زلالش
۳ میان جعفر آباد و مصلی	عبیر آمیز می آید شمالش
۴ به شیراز آی و فیض روح قدسی	به جوی از مردم صاحب کمالش
۵ که نام قند مصری برد آنجا	که شیرینان ندادند انفعالش
۶ صبازان لولی شنگول سرمست	چه داری آگهی چونست حالش
۷ مکن از خواب بیدارم خدا را	که دارم خلوتی خوش با خیالش
۸ گر آن شیرین دهن خونم بریزد	دلا چون شیر مادر کن حلالش
۹ چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر	نکردی شکر ایام وصالش

بطوریکه پیش از این نیز متذکر شدیم خواجه حافظ پس از اینکه شاه شجاع از شیراز خارج شد و مدت کوتاهی در ابرقوه ماند عازم کرمان گشت و پس از تصرف کرمان در آنجا رحل اقامت افکند، خواجه حافظ بیم آن داشت که شاه شجاع چون دوران کودکی و نوجوانیش را در کرمان گذرانیده و بآن خو گرفته بود باوقایی که در شیراز برایش پیش آمد از شیراز دلسرد شود و اقامت در کرمان را به بازگشت بشیراز ترجیح دهد، از این نظر هر چندگاه غزلی می سرود و در آن از گردشگاه ها و هوای مطبوع و مردم آن به توصیف و تعریف می پرداخت و بدین سان میخواست آتش شوق و ذوق را برای بازگشت در دل شاه شجاع دامن زند و همان روش و شیوه ای را بکار می برد که رودکی برای بازگشت پادشاه سامانی به بخارا انجام^۱ داد. غزلی که بشرح آن می پردازیم بدین منظور

۱- در صفحات آینده حافظ باین موضوع هم اشاره میکند که مادر شرح غزل بمطلع؛

سینه مالامال در دست ای درینا مرهمی دل زتنهائی بجان آمد خدا راهمدمی
آورده ایم

و مقصود سروده شده و در آن از شهر شیراز و زیبایی‌ها و مردم با معرفت آن یاد شده تا رغبت شاه را برانگیزد و مشوق در بازگشتش گردد .

بیت ۱ : چه بسیار خوش است «خوشا» طرز شهر شیراز «وضع»
براستی چگونگی «وضع» این شهر بی مانند و بی همتاست «بی مثل» (شهری زیبا و دل انگیز است) خداوند این شهر را از نابودی و فنا «زوال» نگاهدارد!
[این دعا برای پیش گیری از خرابی و نابودی شیراز، نشان دهنده آنست که خواجه حافظ هنگام سرودن آن با وضاعی که در شیراز می گذشته خوش بین نبوده و بیم آن میداشته که شیراز دچار مصیبت و ادبار شود و چنانکه خواهیم گفت این بیم و نگرانی بی جا نبوده زیرا غزل را بزعم ماهنگامی سروده بوده است که شاه محمود و جلایریان در شیراز بوده اند و اعمال و رفتار آنان با مردم و سکنه شهر ممکن بوده است منجر به ویرانی و کوچ مردم آن و در نتیجه زوال شهر شیراز گردد .]

بیت ۲ : از گردشگاه و گلگشت رکن آباد و آب گوارای آن ، که خداوند هیچگاه بر آن خرابی و بیم راه ندهد «لوحش^۱ الله» و نگاهدار باشد آن را و تبارك الله «لوحش الله» از آن آب و آبادی «آب رکنی و رکن آباد» که آبش چون چشمه حیوان ، حیات جاویدان مانند عمر حضرت خضر پیغمبر می بخشد .

بیت ۳ : در فاصله ای که میان دو آبادی جعفر آباد و مصلی قرار گرفته (و همه آن سرسبز و خرم است) نسیمی میوزد که بوی مشک از آن بر میخیزد

لوحش الله در اصل لالوحش الله بوده بمعنی وحشت ندهد او را الله ، اگر گفته شود که نفی ماضی به ما کنند نه بلاگوئیم مسلم ، لیکن در کتب قدما به لاهم آمده چنانکه شیخ الرئیس در اکثر مواضع قانون آورده که لا کان و صاحب کامل الصناعه نیز ماضی لامی آورد و این را فارسی زبانان در محل تعظیم و استعجاب گویند - آنندراج

و بمشام آدمی میرسد] باید توجه داشت که در قرن هشتم آب کاریز رکن آباد بسیار زیاد بوده و این همان آبی است که اکنون از آرامگاه شیخ سعدی علیه الرحمه می گذرد و پس از گذشت چند صد متر آن طرف تر یعنی بطرف شهر آفتابی میشود ، در واقع آب رکن آباد همین قنات است نه آن آب باریکی که امروز در راه شیراز به تخت جمشید جاری است و چند بید بر کنار آن رسته است ؟ ! کاریز رکن آباد یا آب رکنی که هم امروز نزدیک به پنج سنگ آب دارد در قرن هشتم دو برابر این مقدار بوده و طی ۶ قرن خشک سالی های پی در پی بمرور آب آن کاهش یافته و باین مقدار رسیده است در آن زمان ، پس از اینکه در پائین آرامگاه شیخ سعدی آفتابی می شد بصورت نهری بزرگ بطرف پائین سرازیر می گشت و سپس منحرف می شده و از اراضی مصلی که اینک آرامگاه خواجه حافظ است می گذشته و به شهر کهن شیراز می رسیده است . در آن زمان همه اراضی رکن آباد و جعفر آباد و مصلی در اثر برکت این آب زیر کشت بوده و باغها و بوستانها داشته همانند محلت قصر الدشت امروز شیراز ، در باغهای این قسمت همچنان که هم اکنون نیز دو سه باغ در نزدیکی آرامگاه شیخ سعدی دیده میشود درختان ترنج و نارنج می کاشته اند و در اوائل اردیبهشت ماه بوی بهار آنها را نسیم مفرح شیراز و جعفر آباد نشر میداده و جانها را می پرورده ، ضمناً این نکته هم قابل ذکر است که در زبان فارسی معنی و مقصود از نسیم بوی خوش و یا وزش مختصر باد است . همه جا خواجه حافظ نسیم را بمعنی وزشی که بوی خوش همراه دارد بکار می برد .

مانند :

خنك نسیم معنبر شمامه دلخواه که در هوای تو برخاست بامداد پگاه

خیال روی تو از هر طریق همزه ماست نسیم بوی تو پیوند جان آگه ماست
 در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست چه جای دم زدن نافه های تاتاری است
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه ای از نفحات نفس یار یار
 شاعران دیگر نیز به همین معنی بکار برده اند مانند ارزقی که میگوید:
 غرض از مشک نسیم است رنگ نیست غرض تورنگ آن چه کنی؟ زان بسنده کن به نسیم.
 بنابراین نسیم میان رکن آباد و مصلی عبیر آمیز و مشکبیز بوده است
 و وصفی که خواجه شیراز از بوی عطر آگین این نسیم و سرسبزی و
 خرمی رکن آباد میکند واقعیتی بوده نه آنکه آن را توصیفی خیالی و
 شاعرانه بدانیم]

بیت ۴ : به شیراز بیا تا از پاکی روان «روح قدسی» مردمان با
 معرفت «صاحب کمال» ودانا و فهمیده آن که بخشنده «فیض» معرفت
 هستند ، بهره و نصیب «فیض» به بری و مستفید شوی .

[این فراخواندن به شیراز گر چه امروز صورت عام از آن استنباط
 و مفهوم میشود، بدین معنی که خواننده چنین می پندارد که خواجه حافظ
 صلاهی عام در داده و همه را به شیراز فرا خوانده است لیکن در اصل
 چنین نیست ، خواجه حافظ شاه شجاع را به شیراز میخواند و خطاب
 باو میفرماید که بار دیگر بشیراز بیاید و از این مواهب بهره مند شود زیرا
 در کرمان گلگشت مصلی و جعفر آباد و رکن آباد نیست و مردم آن چون
 شیراز خون گرم و با عاطفه نیستند]

بیت ۵ : چه کسی جرأت دارد در شیراز از شیرینی قند مصری یاد
 کند ؟ [برای آنکه در این شهر چنان شیرین سخنانی هستند که شکر شکنند]
 و هر کس اینکار را بکند شیرین زبانان شیرازی با شیرین زبانی او را
 از آنچه گفته شرمنده «انفعال» و خجلت زده «انفعال» و شرمسار «انفعال»

خواهند کرد [منظور از شیرینان نه زیبارویان و دلبران شیرازی است که مانند شیرین افسانه‌ای باشند بلکه قصد، شیرین سخنان و لهجه شیرین شیرازی است]

بیت ۶: ای باد صبا از آن دلبر طناز و شوخ «شنگول» که شاد و سرمست است، چه خبری داری و حال و احوال او چگونه است؟

در ص ۹۵۳ تا ۹۶۱ و ص ۱۱۲۴ درباره لولی به تفصیل شرح و توضیح داده و گفته‌ایم که خواجه حافظ قصدش از لولی شوخ و شنگول و لولی وش، شاه شجاع است و در این بیت با استعاره از شاه شجاع یاد می‌کند و از حال و احوال او جویا میشود. باید توجه داشت که شاه محمود و متحدانش پس از استقرار در شیراز اجازه نمیدادند که طرفداران و دوستان شاه شجاع فعالیت و تظاهر کنند و کسانی که در مظان این تهمت قرار می‌گرفتند جان بر سر این سودا می‌باختند، بنابراین خواجه حافظ به مقتضای زمان و محیط خفقان آور این دوران ناگزیر بوده است مطالبی را که میخواست درباره شاه شجاع متواری بگوید بارمز و اشاره و استعاره و کنایه باشد که اگر بدست معاندان و دشمنان و مخالفان افتاد راه‌گریز داشته باشد و تن به مهلکه ندهد. و از این رهگذر است که برای شاه شجاع نامهای مستعار، ترکان، شاه ترکان، لولی، ترك شیرازی، شهنسوار برگزیده است]

بیت ۷: تو را به خداوند سوگند میدهم که مرا از خواب خوشی که دارم بیدار مکن، زیرا در عالم رؤیا و پندار با صورت و چهره تصویری، و پنداری او «خیالی» خلوت دلنشینی دارم و در تنهایی با او بدون مزاحم و نا محرم به راز و نیاز مشغول و ازدیدارش مسرورم.

بیت ۸: آن زیبارویی که سخنان شیرین میگوید «شیرین دهن»، اگر خونم را هم بریزد او را دوست خواهم داشت و خونم را باو مانند شیر مادر

که بر فرزند حلال است، براو حلال و بحل می کنم، [درص ۱۲۴۹-۱۲۵۲ در باره شیرین دهان و خسرو شیرین دهان توضیح داده و گفته ایم این نیز لقبی است برای شاه شجاع : بنابراین با این نشانی درمی یابیم که لولی همان شاه شجاع و منظور از شیرین دهان نیز اوست] .

بیت ۹ : ای حافظ ، اگر تو اینهمه از درد دوری و فراق او بیمناک بودی چرا هنگامیکه در کنارش می زیستی آن را مفتنم نشمردی و سپاس روزگار را بجای نیاوردی .

این درد دوری که بدان مبتلایی برای آنست که آن را قدر ندانستی و سپاسگزار نعمت نبودی .

- ۱ باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
 - ۲ ز آنجا که فیض جام سعادت فروغ نوست
 - ۳ هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت
 - ۴ عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
 - ۵ می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
 - ۶ من کاز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
 - ۷ دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
 - ۸ دورم بصورت از در دولت سرای تو
 - ۹ حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
- مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
تا آشنای عشق شدم ، اهل رحمت
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
این موهبت رسید ز میراث فطرت
در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم
لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم
در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

در شرح غزل بمطلع :

ای که مهجوری عشاق روا میداری بند گان را ز برخویش جدا میداری
ص ۱۴۲۴ گفته ایم که بنا به اشاره هائی که در بعضی از غزلهای
خواجه حافظ متعلق باین دوران و زمان است چنین استنباط و استدلال
میشود که شاه شجاع اظهار تمایل کرده بوده است خواجه حافظ بکرمان
سفر کند و جلس و انیس مجلس خاص او باشد و خواجه حافظ به عذر
ضعف جسمانی از این مسافرت پوزش خواسته بوده است و برای تأیید
این نظر باید گفت غزلی که اینک بشرح آن می پردازیم یکی از آثار است
که میتواند بر این واقعیت صحه بگذارد و آن را تأیید کند .

بیت ۱ : ای آن کسی که با دادن جام شرابی میتوانی مرا از خماری
و غم و اندوه رهایی بخشی ، باز گرد ، زیرا آرزومند «هواخواه» بندگی

کردن « خدمت » و تقدیم ارمغان و درود بی پایانم « خدمت »^۱ و اشتیاق فراوان برای خدمتگزاری « بندگی » و دهاگوئی به بقای سلطنت و دولت تو هستم .

[با توجه به معانی و مفاهیم خدمت و بندگی و دولت ، کاملاً روشن و آشکار است که طرف خطاب پادشاه است و خواجه حافظ در این غزل نیز آرزوی بازگشت او را از کرمان کرده است] .

بیت ۲ : از آنجا که جام شراب تو بخشنده و کرامت کننده است « فیض » و از آن پرتو نیک بختی طالع و تابنده است مرا از سرگشتگی « حیرت » و نادانی « حیرت » نجات بخش .

تدبیرکاری کن « بیرون شدی » که مرا از این تنگنا بیرون آوری « بیرون شدی نما »^۲ خودی نشان بده « بیروی شدی نما » تا مرا راه بیرون شدن از این تنگنا به نمائی .

۱- خدمت قریب به معنی بندگی است و با لفظ کردن و گزیدن و رساندن مستعمل و در استعمال فارسی زبانان بمعنی تحفه و سلام و کرنش و تعظیم هم آمده است ، آندراج : حافظ میفرماید ،
ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی خدمت ما برسان سروگل و ریحان را
یعنی سلام و درود مرا
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
یعنی بندگی کردن

۲- بیرون شدن و بیرون شد ، اصطلاحی است بمعنای « راهی که از تنگنا بیرون شوند » و راه به بیرون بردن ، تدبیر کاری کردن ، و این ترکیب همانند «خلاف آمده عادت» است که خواجه حافظ بکار برده است مولانا هم این ترکیب را بکار برده :

ز آب و روغن کهنه را نو می کند او به مسخرگی بیرون شو می کند

[ما حصل اینکه : تدبیرکاری کن که مرا از این سرگشتگی و پریشانی که درظلمات و تاریکی این وقایع ناگوار سرگردانم کرده بانور نیک بختی خودت رهائی به بخشی] .

بیت ۳ : گرچه «هرچند» من در دریائی از قصور و کوتاهی «گناه» درباره محبت‌های تو غرقه هستم و از هر جهت که بگوئی درباره الطاف و عنایات کوتاهی کرده‌ام ولی این نکته گفتنی است که :
از آن زمان که دل به عشق داده‌ام و با مکتب عشق آشنا شده‌ام در زمره مردمانی درآمده‌ام که هم بخشاینده و آمرزنده‌اند و هم مستوجب بخشش و آمرزش «اهل رحمت»^۱ و هم استحقاق بخشوده شدن و آمرزیدن از قصور و گناه را دارند [در اینجا اهل رحمت هم بمعنی لازم و هم بمعنی متعدی بکار رفته است] .

بیت ۴ : ای حکیم و دانشمند که پیرو کلامی و از معنی بی بهره‌ای بر من گناه مگیر «عیب مکن» و سرزنش مده «عیب مکن» برای اینکه چرا مکتب عشق و رندی را اختیار کرده‌ام . زیرا در این کار مختار نبوده‌ام از آن جهت که در روز ازل که هر کس را نصیب و بهره‌ای داده‌اند سرنوشت مرا هم باین نام قلم زدند تا جزو عشاق باشم .

بیت ۵ : غم مدار و شادی کن «می خور» برای آنکه ، عشق ورزیدن و عاشق شدن کاری نیست که اکتسابی و یا اختیاری باشد ، هر کس نمیتواند بدلخواه عاشق شود ، و یا مکتب عشق و رندی را برگزیند

۱- رحمت بمعنی بخشودن و مهربانی کردن و بمعنی بخشودن گناه که

آمرزش باشد نیز مستعمل است

نظامی میگوید ،

که رحمت برد خاصه بسر بیگناه

نوازنده تر ز آن شد انصاف شاه

«اختیار کند» زیرا عاشق شدن و عشق ورزیدن، جوهر ذاتی می‌خواهد باید درخمیره وطنیت هر کس آن را سرشته باشند. ازطرف خداوند این بخشش و دهش «موهبت» درخلقتم و آفرینشم به ارث داده شده و این خصیصه درمن موروثی است.

ماحصل اینکه: مراعاشق آفریده‌اند و خداوند درآفرینشم این بخشش و دهش را فرموده است بنابراین هر کس نمیتواند از طریق تحصیل و یا تعلیم «اكتسابی» عاشق شود و معنی و مفهوم عشق را دریابد. عاشق شدن ذات و گوهر خاص می‌خواهد. [درابیات ۵۹۴ خواجه حافظ باغتنام فرصت به زاهد و صوفی هم عصرش که همیشه معارض او بوده‌اند تا خته، زیرا در این هنگام آنها به شاه محمود گرویده بوده‌اند و خواجه حافظ همچنان نسبت بشاه شجاع وفادار بوده است و قصد از این تعریض اینست که: «صوفی و زاهد و حکیم از محبت بوئی نبرده و از جام مهر جرعه‌ای نچشیده‌اند آنها چه می‌فهمند که عشق چیست؟ آنها شیفته مقام و پول و مال دنیا هستند، امروز که شاه محمود قدرت و اختیاری دارد بنده و هواخواه اویند و آنچه در دوران سلطنت شاه - شجاع دم از بندگی و دعاگوئی می‌زدند ظاهر سازی و ریابود لیکن من همچنان بعهد و وفای خود در دوستی و محبت پایدار و باقی هستم]

بیت ۶: من آن کسی هستم که در همه عمر هیچگاه بمسافرت تن در نداده‌ام و بسفر نرفته‌ام و هیچگاه به میل و رضا سفر انتخاب نکرده‌ام با اینهمه آنچنان در عشق به تو و دل بستگی و علاقه بتو بی‌تاب و توشم که آرزوی سفر به نزد تو را دارم «هواخواه غربتم»

خواجه حافظ چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت در عمرش یکبار بسفر رفته و آنهم سفر یزد بوده‌است و هنگامیکه این غزل را سروده

یعنی سال ۷۶۶ هنوز به سفر یزد نرفته بوده است و این کاملاً صحیح است که در این تاریخ میفرماید در عمرم بسفر نرفته‌ام و سفر نکرده‌ام زیرا سفر ایشان به یزد چند سال پس از این تاریخ است]

بیت ۷: گرچه برای رسیدن بتو و سفر کردن به نزد کوه و دریا در پیش است و منم بیمار و رنجورم «خسته» و جسمی ناتوان دارم «ضعیف» با اینهمه از راهنمای مبارك قدمی «خضری خجسته» که بتواند مرا به نزد تو رهبر شود می‌خواهم که بمن کمک کند «مدد» تا اراده‌ای قوی «همت» پیدا کنم و بتوانم تن باین مسافرت در دهم [بطوریکه در ص ۱۴۱۵-۱۴۱۸ هم یاد آور شده‌ایم خواه حافظه‌ایم یا نه] ضعیف و ظریف اندام بوده و در حقیقت به همین مناسب هم از سفر حذر داشته زیرا تاب و توان نارواییهای مسافرت را نمی‌آورده است. و همین بیت و بیت ششم بهترین گواه بر این مدعاست و نشان میدهد با همه علاقه و شوقی که برای رفتن به نزد شاه شجاع داشته است به همین محظور و معذور از بر آوردن خواسته شاه شجاع بوزش و معذرت خواسته بوده است.]

بیت ۸: اگرچه بظاهر از درگاه و قصر سلطنت تو «دولت سرای» دور هستم ولی جان و دلم مقیم درگاه سلطان است «حضرت» و دلم نزد اوست، هم چنانکه گوئی خودم در حضور او هستم

بیت ۹: آرزویم «خیال» اینست که در پیش چشم توجان بجان آفرین تسلیم کنم [منظور اینکه دور از تو نمیرم و تا تو را ندیده‌ام در ننگذریم] اگر عمرم وفا کند و مرگ بمن امان بدهد «مهلت» این آرزو بر آورده خواهد شد و پیش از مرگ تو را خواهم دید [قصده اینست که: امیدوارم و اطمینان دارم که سرانجام به شیراز بازخواهی گشت و من بار دیگر تو را در نزد خود، زیارت خواهم کرد]

۱ خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم
 ۲ اگر چه در طلبت هم عنان باد شمال بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم
 ۳ امید در شب زلفت بروز عمر به بستم طمع بدور دهانت ز کام دل نه بریدم
 ۴ ز شوق چشمه نوش چه قطره ها که فشاندم ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم
 ۵ ز غمزه بردل ریشم چه تیرها که گشادی ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم
 ۶ امید خواجه گیم بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم
 ۷ ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
 ۸ گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه که من چو آهوی وحشی ز آدمی به رمیدم
 ۹ چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی که پرده بردل خونین به بوی او بدریدم
 ۱۰ به خاک پای تو سو گند و نوردیده حافظ که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

بیت ۱: تصویر تصویری و تخیلی تو را «خیال» در محل و جایگاه
 نقاشی کردن «کارگاه»^۵ که در چشمانم هست، نقاشی کردم و پس از این نقاشی
 کردن، دریافتم که هیچ صورت و چهره نقاشی شده به زیبایی «نگار» همانند
 چهره زیبای تو نیست و از کسی هم نشنیدم که مانند تو را دیده باشد [در
 این بیت نیز خیال و نقش و کارگاه و کشیدن و صورت و نگار از نظر
 معنی بسیار قرین و بجا نشسته اند و این شاهکاری است در فن بیان، در
 باره نگار نیز این توضیح بجاست که نگار بمعنی نقش است و نگارخانه
 نیز بمعنی کارگاه نقاشی و یا مکانیکه در و دیوار آنرا نقاشی کرده اند

۱ - ق. بشوق ۲ - ق. قطرها ۳ - ق. عشوها ۴ - ق. این بیت
 را ندارد ۵ - کارگاه محل ساختن چیز است و یا نقاشی کردن مانند کارگاه
 نقاشی و یا کارگاه ریسندگی اثیرالدین اخسکتی میگوید:
 از پی گاهش هوا بر کارگاه اعتدال مهره ای بر روی این دیبای سقلاطون زده است

و از آنجا که در زمان کهن خانگاه مانوی‌ها را نقاشی میکردند مجازاً
باین قبیل معابدهم نگارخانه گفته‌اند و در نتیجه معبدبودائیان را که در
آن تندیس‌های بودا و شاگردانش را می‌گذاشتند نیز نگارخانه گفته‌اند
و در نتیجه بت‌خانه را هم نگارخانه خوانده‌اند]

مقصود اینکه : در عالم پندار و تصور بیاد روی توافدام و چهره
تورا در نظر مجسم کردم و دریافتم که هیچ آفریده‌ای بزیبائی تو نیست.
بیت ۲ : هر چند برای بازیافتن «طلب» تو با باد شمال که بطرف
تو میوزد هم سفرم «هم عنان» و با او می‌تازم «هم عنان» ولی با این همه
هنوز به غباری که قامت خرامنده چون سروت برمی‌انگیزد نرسیده‌ام و
بتو دست نیافته‌ام.

مقصود اینکه : گرچه برای رسیدن و دست یافتن بتو و سفر به
پیش تو، خواهان و خواستار برآورده شدن این آرزو «طلب»
هستم ولی دست من کوتاه است و به گرد مرکب تو هم نمی‌رسد، «یعنی
آرزوی بعیدی دارم»

بیت ۳ : برای دست یافتن به گیسوان سیاه فامت که چون شب
ظلمانی است، چون میدانستم به آن دست نخواهم یافت آن را به روز کوتاه
عمرم وا گذاشتم و به چنین امیدی دل به بستم، و امید «طمع» شنیدن سخن از
دهان تو و یا بوسیدن لبانت را از آرزوی «کام» دلم بیرون نهراندم
و قطع امید نه کردم.

بیت ۴ : در اشتیاق کامیابی از دهان شیرینت «چشمه نوش» از
دید گانم چه اشگها که برای آن چشمه نوش نثار نکردم و نه گریستم و
برای بهره‌وری از لبان تو که شرابی مست‌کننده می‌فروشد، چه فریب‌ها

«عشوه‌ها» خوردم که بجان و دل خریدارش بوده‌ام؟

بیت ۵: از حرکات «غمزه» ابرو و وژگان‌های تیرهائی که بر
دل ریشم نفرستادی و رها نکردی «تیرگشادن» و بر آن نزدی و از غم
دوری و هجر تو چه باراندوه گرانی را که بر سر گذرگاه «کوی» تو بر
دوش خود هموار نکردم و بامید دیدارت روزها و ماه‌ها در آنجا بانتظار
نه ایستادم؟!

بیت ۶: [اینهمه رنجها و گرانی‌ها و شکنجه‌ها را که تحمل کردم
باین امید بود که] آرزوی بزرگی و آقائی داشتم و از این رهگذر خدمتگزاری
و غلامی «بندگی» تو را پذیرفته بودم و آرزو و امید آن داشتم که با خدمت
به تو پادشاهی کنم و تو مرا سروری و بزرگی به بخشی!!

[افسوس که همه این امیدها اکنون برباد است زیرا تونیستی و
تو رفته‌ای و گوئی بارفتن تو همه این آرزوها برباد است]

بیت ۷: ای نسیم صبحگاهی از گذرگاه «کوی» آن دوست
گرامی برایم گردی همراه بیاور زیرا آن‌گرد و غبار آغشته بخون دل
حسرت زده من است و از آن خاک بوی دل ریش و مجروح رمی بویم
زیرا دل من در تصرف اوست، او روح «دل» و روان من است، پس
هر جا بگذرد بوی دل مجروح از غم هجرانش را می‌تواند بوئید.

بیت ۸: آنچه بر من میرود، گناه از من نیست، گناه از چشمان سحر
آفرین وزیا و سیاه توست که بخت مرا سیاه کرد و آن‌گردن عاج‌گون
که دلم خواستارش هست، و این دو مظهر زیبایی که چون چشمان آهوان
نیم‌مست و گردن غزالان برافراشته، پرناز و کرشمه و خوش‌حرکات
هستند مرا بر آن داشتند که از آدمیان که هیچیک به زیبایی و حسن تونیستند

رمیده و فراری شوم و به تنهایی و عزلت به گروم و پناه برم همچون
آهوانی که از مردم فراری هستند [چشم و گردن آهو و آهوی وحشی و
رمیدن نیز در این بیت بسیار مناسب و بجا آمده است]

بیت ۹ : از رهگذارش بر سرم که چون غنچه تنگدل و خونین
جگرم ، نسیم خوشبوئی بر من وزید و بوی او را برایم ارمغان آورد و
از بوئیدن این عطر، منم چون غنچه که از وزش نسیم صبحگاهی پرده های
دل خونینش را می دردد و باره می کند و بصورت گل سرخ درمی آید ،
شکفته شدم.

بیت ۱۰ : سو گند میخورم و قسم یاد می کنم به خاک پای تو
و فروغ چشمانم «که هر دو بیش از هر چیز نزد گرامی و عزیزند» که بدون
دیدن روی تو دیگر نوری در چشمانم ندیده ام و دید گانم بی فروغ شده اند
مقصود اینکه: پس از محروم شدن از دیدار تو چشمانم بی فروغ
و بی نور شده اند زیرا تو را ندیده ام هم چنانکه چشمم به نور نیاز دارد
آنسان به دیدار تو نیز نیازمندم.

این غزل نیز بیاد و بهوای دیدار شاه شجاع که در کرمان بوده سروده
شده است.

۱ خنك نسيم معنبر شمامه دلخواه
 ۲ دليل راه شو ای طایر خجسته لقا
 ۳ منم که بی تو نفس می کشم زهی خجلت
 ۴ بیادشخص نزارم که غرق خون دل است
 ۵ ز دوستان تو آموخت در طریقت، مهر
 ۶ به عشق روی تو روزی که از جهان بروم
 ۷ مده بخاطر نازك ملالت باز من راه^۱
 که در هوای تو برخاست بامداد پگاه
 که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه
 مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه
 هلال را، ز کنار افق کنید نگاه
 سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه
 ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه
 که حافظ تو همین لحظه گفت بسم الله

بیت ۱ : ای خوشا « خنك » آن نسیم عطر آگین « معنبر » و
 خوشبوئی که دل خواستار آنست و آنرا میخواهد « دلخواه » که در آرزوی
 « هوا » دیدار تو سحرگاه زود « بامداد پگاه » از هوا بلند شده بود « برخاسته
 بود » در هوا نشر یافته و می وزید و مشام جان آن را می بوئید .
 بیت ۲ : ای مرغ مبارک و فرخنده « خجسته » رخسار « لقا » که
 نشان دهنده راه « دلیل » و سر منزل دوستی ، راهنمایم به نزد او شو ، زیرا
 چشمم از بس در انتظار دیدار خاک آستانه آن بزرگ گریست و بصورت
 دانه اشک فرو ریخت نابود و ذوب شده است « آب شدن »
 بیت ۳ : آیا راستی این منم که بدون تو زنده هستم ؟ و دم بر
 میآورم ؟ اگر این چنین است که مایه شرمساری است ! چگونه من بی تو
 توانسته ام زنده بمانم ؟ چه شگفت انگیز است و چه جان سختی است !
 از اینکه دور از تو تاب و توان آورده و زنده مانده ام گوئی در مقام
 عشق ورزی مرتکب قصور « گناه » شده ام و این گناهی نابخشودنی است

و هیچگونه بهانه‌ای «عذر» برای این قصور ندارم و گناهکارم، جز اینکه «مگر» لطف عمیم تو مرا به این زنده ماندن به بخشاید؟!

بیت ۴: برای اینکه دریابید، جسم «شخص» لاغر و ضعیفم «نزار» که در خون دلم از حسرت روی او غرقه است، به چه صورتی است و نمای کاملی از آن رادردست و معیاری پیش چشم داشته باشید، هنگامیکه ماه نو «هلال» در کنار آسمان «افق» زمانیکه آفتاب میخواید غروب کند و آسمان را خونین رنگ میسازد «شفق»^۱ بآن بنگرید و به بینید همچنان که ماه نو در دریائی از خون غرقه است، جسم لاغرم که چون هلال باریک اندام است مانند آن در میان خون دلم غرقه است.

بیت ۵: خورشید «مهر» ازدوستان تو، راه و روش «طریقت» محبت و عشق را آموخته است، باد صبا هنگامیکه سپیده می‌دمد «سپیده‌دم» جامه «شعار» سیاه و ظلمانی شب را پاره می‌کند و پیام مهر و محبت تو را ارمغان می‌آورد و مژده می‌دهد که نور بر ظلمت و سپیدی بر سیاهی و حقیقت بر دورغ، غلبه یافته و پیروز شده.

[در این بیت استعاره بسیار است. شعار بمعنی جامه زیروپیراهن است و هم بمعنی علامت و نشانه، مهر، بمعنی خورشید است و هم بمعنی مهر و محبت، و طریقت مهر نیز بر دو معنی است یکی راه و روش مکتب مهر، دیگری بدین معنی که: در راه و روش، خورشید ازدوستان تو آموخت بر تباهی و سپاهی غلبه کند بنا بر این ما حاصل معنی استعاره‌ها و اشاره‌ها اینست:

۱ - قصد از نگاه کردن هلال در کنار افق منظور هنگامی است که آفتاب غروب و ماه طلوع میکند و شفق می‌دمد، شفق سرخی آسمان است هنگام غروب آفتاب و در آمدن آفتاب هنگام طلوع صبح صائب می‌گوید:
تا چون شفق بدام رخت لاله‌گون شود بی‌باده مگذران چو شفق صبح و شام را
آنانکه شفق را سرخی صبح خوانده‌اند اشتباه کرده‌اند و سرخ قومی صبح را فلک گفته‌اند

خورشید که مظهر مهر و مهرپرستی است و بر تاریکی و اهریمن «سیاهی» غلبه می‌کند و غلبه کرده است. این راه و روش را در محبت و وفاداری از تو آموخته است که بر دشمنان و تیره‌دلان چیره شود و آنان را نابود سازد و باد صبا که پیام آور توست نیز سحرگاهان این مزده را خواهد داد که بر دشمنان تو که شعار سیاه دارند و چون اهریمنند و سیاه دل، تو همانند خورشید بر این سیاهی و ظلمت پیروز خواهی شد.]

بیت ۶: آن روزی هم که از دنیا در گذرم و عمرم بسر آید از آنجا که با عشق روی چون گل تو و در آرزوی دیدارت خونین دل و حسرت زده در می‌گذرم، بدین مناسبت از خاک گورم بجای اینکه گیاه بروید بوته‌های گل سرخ خواهد روئید و خون دلم بصورت گل سرخ تجلی و ظهور خواهد کرد.

بیت ۷: در دل «خاطر»^۱ زود رنجت «نازک» که بسیار لطیف است «نازک» از من رنجش «ملالت» و اندوه «ملالت» و آزرده گی «ملالت» راه مده، زیرا دل تو نازک است و توان این بار را ندارد و می‌شکند و من نمی‌خواهم تو از من دل شکسته باشی و برای اینکه بدانی حافظ همیشه آماده است که فرمان تو را بجای آورد، همین اکنون می‌گوید آماده‌ام «بسم الله» بفرمائید «بسم الله»

[این معنی به اعتبار آنست که هر کاری را بخواهند آغاز کنند با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم. شروع میکنند و بطور تیمن و تبرک بجای مبارك و قبول است می‌گویند: مانند:

۱ - خاطر بمعنی آنچه در دل بگذرد و دل را نیز توان گفت زیرا که در عرف دل صاحب خطر است. خیابان - بهار عجم

تو را به کشتن من گزیند بسم الله بیا بیا که قضا تابع رضای تو باد
و

بسم الله ای که منکر شمری بگو جواب موزون چراست آنچه بقرآن مقدم است
و مفهوم از بیت اینست که من قبول دارم و حاضر و آماده‌ام و
اما چرا خواجه حافظ میفرماید که از من بدلت رنجشی راه مده و افسرده
خاطر «ملول» مباش و بدانکه من هم اکنون قبول دارم و آماده‌ام که
امرت را اجرا کنم؟ این قبولی و آمادگی برای چیست؟

در شرح غزلهای گذشته گفته‌ایم^۱ که شاه شجاع اظهار تمایل کرده
بوده است خواجه حافظ بکرمان نزد او برود خواجه حافظ ضعف و ناتوانی
خویش را عذر این پذیرش قرار داده و از رفتن سرباززده بوده است از
چند غزلی که در این باره سروده چنین استنباط و استدراک می‌گردد که
شاه شجاع پس از اطلاع از نظر خواجه حافظ تکدر خاطری یافته بوده
و از این رهگذر است که خواجه در غزلی میفرماید:

من کاژوطن سفر نگزیدم بهر خویش در عشق دیدن تو هوا خواه غریتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر پی خجسته مددکن به همتم
و بطوریکه می‌بینیم در این غزل نیز از نزاری خود که همان ضعف و
رنجوری «خسته» باشد سخن به میان آورده ولی متذکر است . با اینکه بیمار
و ناتوان و نزارم و آگاهم که مرتکب قصور در خدمت بحضور شده‌ام
و گناه و عذرم بخشودنی نیست گر چه دلم پیوسته پیش توست و عشق
تو در دلم جا دارد و ضعف و رنجوری بر من مستولی است با اینهمه آماده‌ام
که به نزدت سفر کنم تا از من رنجش خاطری حاصل نکنی، حال بفرما
و فرمان ده که من آماده حرکت هستم و امر تو را قبول دارم

- ۱ ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار
 - ۲ نکته روح فزا از دهن^۱ یار بگوی
 - ۳ تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام
 - ۴ بوفای تو ، که خاک ره آن یار عزیز
 - ۵ گردی از خاک ره دوست بکوری رقیب
 - ۶ روزگاری است که دل کعبه مقصود ندید
 - ۷ خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست
 - ۸ شکر^۲ ایزد که تو در عشرتی ای مرغ چمن
 - ۹ کام جان تلخ شد از صبر که کردم بیدوست
 - ۱۰ دلق حافظ به چه ارز دیمی اش رنگین کن
- بیر اندوه دل و مژده دلدار بیار
 نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
 شمه ای از نفحات نفس یار بیار
 بی غباری که ندید^۲ آید از اغیار بیار
 بهر آسایش این دیده خونبار بیار
 ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
 خبری از بر آن دلبر عیار بیار
 به اسیران قفس مژده گلزار بیار
 عشوه ای ز آن لب شیرین شکر بار بیار
 وانگهش مست و خراب از سربازار بیار

بیت ۱ : ای باد صبا که پیام آور دوستی و مهر و محبت هستی،
 بوئی خوش و معطر « نکهت » از خاک رهگذار آن دوست برآیم بیاور
 تا در اثر بوئیدن آن بوئی که خواهی آورد ، اندوه فراق و هجرانش
 را از دلم بزدائی « به بری » و با آوردن آن بسوی خوش ، بشارتی از
 خوشی و تندرستی او برآیم آورده باشی .

بیت ۲ : [ارتباط معنی میان نکهت در بیت نخست و دهان در
 این بیت کاملاً مشهود است زیرا نکهت جز بوی خوش بمعنی بوی خوش
 دهان نیز هست و در این بیت منظور از بوی خوش دهان آشکار میشود و
 آن بمفهوم « نکته روح افزاست » [میفرماید :

سخن پاکیزه و نو « نکته » که در آن معانی نغز و پوشیده از هر کس

۱- ق . دوست ۲- ق . پدید آ ۳- شکر آن را ؛

باشد «نکته» از دهان شکر بار آن دوست برایم بارگو و از دنیای رازها «عالم اسرار» و آن رازهایی که با همه کس نمیتوان گفت برایم نامه‌ای بیاور که در آن اسرار مگو نوشته شده باشد که بخوانم و بدانم آن دوست غائب چه می‌کند و چه در نظر دارد و چه تصمیم و قصدی برای بازگشت خود اتخاذ کرده است؟ [در باره شیرین دهان و دهانی که نکته‌گوست بارها در این کتاب ضمن شرح ابیات توضیح داده و گفته‌ایم که نظر خواجه حافظ از این استعاره دهان شاه شجاع است به اعتبار اینکه این پادشاه شاعر و نکته‌پرداز بوده است ، منشیانه به دو زبان عربی و فارسی مطلب می‌نوشته و شعر می‌سروده است . و از این رهگذر است که او را خسرو شیرین دهان خوانده و نامیده است . و در اثر این اشاره و استعاره در می‌یابیم که منظور خواجه حافظ در این غزل کسی است که دهانش نکته‌های روح افزا می‌گوید و روانبخش است و با توجه به «نامه از عالم اسرار» فاش میشود که باید سخن در باره کسی باشد که نمیتواند آشکارا و فاش مطالب خودش را بازگوید و بنویسد و با توضیحاتی که داده‌ایم میدانیم ، شاه شجاع در کرمان بصورت متواری بسر می‌برد و دشمنانش در فارس گردهم آمده بودند و در اضمحلال دولت و درهم پېچیدن هستی و حیات او میکوشیدند و این بود که این پادشاه نمیتوانست با صراحت برای دوستانش در نامه از مقاصد و تصمیماتی که برای بازگشت به شیراز داشته سخن بگوید و آنان را آگاه کند ، از این روست که خواجه حافظ می‌گوید :

با اطلاع بموقعیت و زمان، میدانم که نمیتوانی در نامه برایم آشکار کنی که چه می‌خواهی انجام دهی ولی نکته سر بسته بگو و من از اشاره ها و رازها در خواهم یافت که قصد و نظرت برای بازگشت چیست و همین اندازه که از تو نامه‌ای امیدوار کننده برسد برایم مژده و بشارتی جان بخش خواهد بود] .

بیت ۳ : ای صبا ، بوئی اندك «شمه» از بوهای خوش «نفعات»
دمهای جان پرور آن دوست همراه وزش معطر باد «نسیم» برایم بیاور تا از
آن عطر و شمیم نسیم و دمهای «نفس» تازه و تر «لطف» او جانم را
عطر آگین «معطر» سازم و خوشی و خرمی یابم .

منظور اینکه: با دریافت خبرهای شادی آفرین از لبهای آن دوست
شیرین سخن جانی تازه و فرحی بی اندازه یابم .

بیت ۴ : تو را سوگند میدهم به پایداری و پیمان دوستی که با
تو دارم «وفا» که از خاك رهگذر آن دوست گرامی برایم گردی بیاوری
که از چشم دشمنان و رقیبان «اغیار» او پنهان و پوشیده «ندید»^۱ باشد تا آن
را كحل البصر و توتیای چشم نابینایم كنم [در این بیت غبار و اغیار
بسیار خوش نشسته است] .

بیت ۵ : آری از خاك راهگذار او برایم غباری « گردی » به
کورچشمی دشمنانش «رقیبان» که چشمانشان در حسد و دشمنی با او کور
باد ، توتیائی بیاور که چشمان خونبارم آسایش و آرامش و راحتی
بیابند [اینکه رقیب را دشمن دانسته ایم بدین مناسبت است که برادر
شاه شجاع و برادرزاده اش خود را در سلطنت رقیب او میدانستند و
هر يك سلطنت فارس را حق خود می پنداشتند و برای همین با شاه شجاع
راه عناد و دشمنی می سپردند] .

بیت ۶ : اکنون مدتی مدید و عهدهی بعید می گذرد « روزگاری
است » که دل من ، روح و جانم ، آن کسی را که باو اقتدا کرده
« کعبه مقصود » و باو نماز می برد « فرمان گزار اوست » و امرش را اطاعت
می کند « کعبه مقصود » و حاجات و نیازم را بر می آورد « کعبه مقصود »
زیارت و طواف نکرده است .

۱- در نسخه قزوینی یدید است و معنی ندارد

منظور اینست که: اینک مدتی است دراز که از دیدار و برخورداری
از نعمات صوری و معنوی او محرومم .

ای ساقی ، برای آنکه فیض یاب بشوم ، و از خماری به رهم و
نشأت یابم، برایم از آن شراب مست کننده، جامی بزرگ «قدح» بجای
ساغر، بیاور ، تا در آن قدح که خاصیت آئینه را دارد ، عکس روی
محبوبم را در آن منعکس به بینم و بیاد او می بنوشم .

قدح آئینه کردار در اینجا اشاره و استعاره ایست به آئینه سکندر
که آنهم مفهوم جام جم میدهد چنانکه در غزلی دیگر فرموده است :
آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
و قصد اینست که : آن قدحی را که خاصیت جام جم دارد برایم
بیاور تا در آن سرنوشت و آینده ملک دارا را که فارس باشد هر آینه
به معاینه به بینم و آگاه و واقف شوم که « سرانجام آن کعبه مقصود چه
خواهد بودن» و چهره شاه شجاع را در آینه به بینم و بر احوال و حالش
آگاه شوم .

بیت ۷ : ناپختگی «خامی» در عشق و محبت ، و بی شعوری
و حماقت «ساده دلی»^۱ روش و رفتار «شیوه» عاشقان «جانبازان» نیست
پس ، برایم ، از جانب « بر » آن محبوبی که دایم در حرکت است و
جابجا میشود « عیار » و چست و چالاک است «عیار» خبرهای خوش
بیاور، من خام طمع و بی شعور نیستم که از او در چنین وضع و موقعیتی
توقعات و انتظارات نابجا داشته باشم و از او برنجم ، که چرا فی المثل

۱ — ساده دل یعنی ساده لوح و ساده لوح یعنی احمق و بی شعور و خام طمع

و در اینجا ساده دل را مرادف با خامی که همان خام طمع باشد آورده است .

برایم نامه نمی فرستد و مرا از وضع و حالش آگاه نمی کند من کسی هستم که در عشق و محبت پخته و آبدیده شده‌ام و میدانم که در این اوقات باید صبور بود .

[قصد اینست : کسانی که دم از عشق می زنند و خود را در مهر و محبت پابرجا و استوار میدانند آگاهند که در هجر و فراق مانند آهنی که بکوره می رود تا تفته گردد و بصورت پولاد درآید ، در برابر ناملایمات و سختی ها ، باید پایداری کنند و پختگی نشان بدهند تا ذوق عشق را دریابند، همین معنی را در بیتی دیگر بدین صورت بیان میفرماید :
خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی بجوی و دلیری سر آمدی
پس با توجه باین معانی میفرماید :

من خام طمع و ساده لوح نیستم ، زیرا در عشقبازی ناپختگی «خامی»^۱ دلیل بر بی شعوری و احمقی است «ساده دلی» و منی که در عشق سر آمدم و تفته و گذاخته شده‌ام میدانم که آن دوست ما اینک عیار است، یعنی مرد بسیار رفت و آمد کننده، او در حرکت است و در جایی سکون ندارد پس از او برایم خبری بیاور [عیار در قدیم به کسانی گفته می شد که برای خبر بردن و بیک پادشاهان پرورش می یافتند و می توانستند روز و شب فرسنگها راه به پیمایند و خسته و ناتوان نگردند این نام از واژه غیر گرفته شده که بمعنی هر سو رفتن اسب است و پس از اسلام در ایران گروهی چابک سوار و باصلاح امروزیها چریک برای مقابله با امرای عرب بوجود آمدند و نام خود را عیار گذاشتند که سرآمد ایشان عمرو لیث صفاری بود ، و او در ایران نهضتی برانگیخت، جوانمردان و قتیان نیز گروهی همانند عیاران بودند که مسلک و طریقتی معنوی هم داشتند .

۱ - خام بمعنی چرم دباغت نشده و بمعنی خالص و ناپخته است

و مجازاً عیار بمعنی کسی که در خفا کارهایی بکند نیز بکار میرود^۱ و بمعنی ذوفنون و استادکار هم بکار رفته خواهی حافظ در این بیت با بکار بردن واژه عیار برای محبوبی که از او یاد می‌کند کاملاً هویت و شخصیت او را آشکار ساخته است زیرا نشان می‌دهد، محبوب او کسی است که در جائی آرام و قرار ندارد و دائم در حرکت است، و جامه و سلاح مخصوص در جنگ پوشیده است «عیار»، چالاک و چست است «عیار» ذوفنون است، یعنی هم پهلوان رزم است و هم مرد قلم، «عیار» در نویسندگی و شاعری استاد است «عیار - استادکار» و هم در شمشیر زدن و پهلوانی سرآمد و استاد است «عیار» و ما این خصوصیات را در شاه شجاع جمع می‌بینیم زیرا، او در این هنگام در يك جا قرار و آرام ندارد، بطوریکه در شرح وقایع این ایام آورده‌ایم او پیوسته در زد و خورد است تا بتواند برای خودش نیرو و استعداد جنگی بیشتری فراهم آورد، با طوایف جرمانی و اوغانی و دیگران جنگ می‌کند و آنان را سرکوب و منکوب می‌سازد با دولتشاه می‌جنگد و بر او فائق می‌آید، همه امرای گرمسیر و بنادر را مطیع و متقاد می‌کند، حتی و امیدارد تا امیر بحر، یعنی پادشاه هرمز، تورانشاه، مالیات پس افتاده را بپردازد. بنابراین، در جائی قرار و آرام ندارد.

مردی است پهلوان و جنگاور و ذوفنون، چه در قلم و چه در شمشیر هر دو سرآمد است. اینست که دلبر عیار را شاه شجاع دانسته‌ایم].

بیت ۸: خدای را سپاس «شکر ایزد» که تو اکنون توفیق یافته‌ای و خوشدلی «عشرت» و به خوشی زندگی می‌کنی «عشرت». ای بلبل نغمه‌سرا «مرغ چمن» به پاس اینکه تو زندگی آسوده یافته‌ای، برای

۱- آندراج.

ما بلبان اسیر قفس و زندانی در شیراز ، بشارتی از آزادی بیاور و
ما را هم دلخوش کن ، و امید بده که ما هم روزی بگلزار بازخواهیم
گشت و از زندان قفس رهائی خواهیم یافت .

[مقصود اینست که: خداوند را سپاسگزاریم که تودرکارت توفیق
یافته‌ای و دیگر غم و اندوهی نداری و بیاس اینکه پیروز شده‌ای و
غائله دولتشاه را برانداخته‌ای و استعداد کافی برای تصرف شیراز فراهم
آورده‌ای ، بشکرانه این موهبت ، به فکر من «بلبل» که شاعری نغمه
سرا هستم و نیاز به گلزار آزادی دارم و اکنون در شیراز زندانی و در قفسم
باش و ما را نیز از این قفس آزادی به بخش] .

بیت ۹ : مذاق «کام» مراد و مقصود «کام» و آرزویمان «کام» از بس
که عمر بدون دیدار روی آن دوست گذشته ، زهر آگین است «تلخ» .
از اینکه بنون دیدار روی آن دوست روزگاری گذرانم ، کامی تلخ
دارم و از بس صبر کرده‌ام گوئی صبرا نوشیده‌ام ، من این داری تلخ را
که مداواکننده درد سوداست نوشیده‌ام ولی هم‌چنان مذاق جانم برای
بدست آوردن این آرزو و مقصود «کام» تلخ و بی‌نتیجه مانده است .
ای باد صبا ، از آن لبان شیرین و شکرریز ، برایم اشاره‌ای بیاور
تا کام جان را شیرین کنم مقصود اینکه : از بس در دوری او شکیبائی
کرده‌ام . تلخکام شده‌ام برای اینکه این تلخی را برطرف کنی ، ای پیک ،
برایم چند کلمه از گفته‌های آن شیرین گفتارپیامی بیاور تا با دریافت خبری
امیدوارکننده شیرین کام شوم .

بیت ۱۰ : این جامه ژنده «دلق» و پاره پاره و فرومایه «دلق»

۱- درباره صبر به توضیحات ص ۲۲۹ مراجعه فرمائید .

که شعار صوفی گری و تقوی است ولی هیچ ارزش معنوی ندارد و حافظ آن را بعنوان زهد و عبادت و تفاخر به معنویت بردوش گرفته چه سود و فایده ای دارد؟ آن را با می رنگ کنید تا لااقل صورت ظاهری پیدا کند و رنگین شود، پس از اینکه جامه اش را به می رنگ کردید و او را هم به می آلودید، آنگاه او را مست و خراب از سر بازار به خانقاه بیاورید تا همه به بینند و بدانند، چه کاره است

منظور اینکه: شعار فرومایه و پست صوفی گری که دلق باشد، هیچ ارزش معنوی ندارد، آن را به می رنگ کنید. تا حقیقت آن جامه و کسانی که آنرا می پوشند آشکار و فاش شود زیرا همینکه آنرا به شراب آلوده کردید، بوی شراب پوشنده آن را مست و مخمور می کند و در عالم مستی، براستی سخن میگوید و پرده از روی اعمال ریائیش بر می گیرد و او را با اینحال در بازار بگردانید تا همه او را به بینند و بدانند که کیست و حقیقت و ماهیت وجودی این ریاکاران چیست.

- ۱ دو یار زیرك و از باده كهن دومی
 - ۲ من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
 - ۳ هر آنكه كنج قناعت به كنج دنیا داد
 - ۴ بیا كه ، فسحت^۲ این كارخانه كم نشود
 - ۵ ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن
 - ۶ از این سموم كه بر طرف بوستان بگذشت
 - ۷ به بین در آینه جام نقشبندی غیب
 - ۸ نگار خویش بدست خسان، همی بینم
 - ۹ به صبر كوش تو ای دل كه حق رها نكند
 - ۱۰ مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
- فراغت و كنایی و گوشه چمنی
اگرچه در پیام افتند خلق^۱ انجمنی
فروخت یوسف مصری به كمترین ثمنی
به زهد همچو توثی یا بفسق هم چو منی
در این چمن كه گلی بوده است و یاسمنی
عجب كه بوی گلی هست و رنگ نسترنی
كه كس بیاد ندارد چنین عجب ز منی
چنین شناخت فلك حق خدمت چو منی
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
كجاست فكر حكیمی و رای برهمنی

یكى از آثاری كه خواجه حافظ در آن با صراحت و روشنی از
اوضاع نابسامان شیراز در دوران نامحمود شاه محمود یاد کرده و او را
اهریمن و دیو خوانده است غزلی است كه اینك بشرح آن می پردازیم
در این غزل از رفتار ناپسند جلایریان و سپاهیان شاه محمود و ستم و
آزاری كه بر مردم شیراز وارد می آورده اند یاد کرده و از اینکه شهر
شیراز را كه خواجه حافظ بآن عاشقانه مهر می ورزیده و دوست میداشته
بخرابی و تباهی سوق میداده اند دل آزرده ورنجیده خاطر شده بوده است.
غزل مورد نظر شاهدی است بر این مدعا كه خواجه حافظ در تمام مدت
تسلط شاه قطب الدین محمود بر شیراز ، خود را از امور دیوانی بر كنار
می داشته و از مجالست و مخالطت با دیوانیان پرهیز میكرده است .

۱- ق . هردم ۲- ق . رونق

بیت ۱ : دو هم صحبت و جلیس « یار » دانا و هوشیار و حکیم
 « زیرك » که بتوان با آنان سخن گفت و در ددل کرد و از مصاحبتشان برخوردار
 بود ، با داشتن آسایش خاطر « فراغت »^۱ و کناره گیری از کارهای دیگر
 « فراغت » و با در اختیار داشتن کتاب برای مطالعه آنهم در کنار چمنزارها
 (این چنین موقعیت و مقام و فرصت مغتنم را با هیچ چیز برابر نمیدانم
 و معاوضه نمی کنم) .

بیت ۲ : [این بیت در تکمیل معنی و مفهوم بیت نخست است] ...
 من این چنین جاه و منزلت « مقام » و مکان امن و آسایش « مقام » را حاضر
 نیستم بازندگی دنیوی و اخروی مبادله و معاوضه کنم « بدنیا و آخرت
 ندهم » هر چند « اگر چند » گروه گروه مردم ، بصورت جماعت از خرد و
 کلان « خلق انجمنی »^۲ بدنالم روان شوند و مرا برای ریاست و آقائی
 برگزینند و بخواهند ، و قصدشان این باشد که مرا از این کار بازدارند ،
 من نه آن ریاست و بزرگی و فرمانروائی را میخواهم و نه دردسرهای

۱ - فراغ و فراغت ، بمعنی پرداخته شدن از کاری است و بمعنی فارغ که
 بمعنی پرداخته از کاری و پرداخته از چیزی است نیز مجاز است بمعنی تحت اللفظ
 فارسی آن - آسایش خاطر است و آسودگی از دغدغه خیال ، حافظ میفرماید :

ورچو پروانه دهد دست فراغ اللبالی جز بدان عارض شعی نبود پروازم
 دل من بدور رویت زچمن فراغ دارد که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد
 طیب عشق منم باده ده که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا به برد
 خوشا آندم کاز استغنائی مستی فراغت باشد از شاه و وزیرم

۲ - انجمن ، بمعنی مجلس و مجمع است و ن در آخرین واژه برای نسبت
 است بسوی انجم ، که ستارگان باشند و منظور اجتماع ستارگانست که هریک
 نام خاص دارند و کوچک و بزرگ هستند ، ولی گرد هم آمده اند و گروهی تشکیل
 داده اند ، بنابراین مفهوم انجمن یعنی ، گروهی از مردم که خرد و کلان باشند و
 از همه دسته و رسته و طبقه و با توجه بمفهوم انجمن ، دیمی یابیم که واژه خلق
 در اینجا مناسبت تر از « مردم » است که در نسخه قزوینی آمده است .

آن را، گوشه امن و آسایش را بر هر چیزی مرجح و برتر می‌شمارم .
بیت ۳: هر کس که گوشه خلوتی «کنج» را بر نگزید و باندك چیزی
راضی نشد «قناعت» و زیادتى طلبید و گوشه آسایش و امن را به گنجینه
و خزانه دنیا پرستی فروخت، چنانست که یوسف پیغمبر را قدر نشناخته
و آن را به چند درهم معدود فروخته است . [اشاره است به داستان
بازرگان که یوسف را در چاه آب یافت و سپس او را در مصر مانند
بردگان بخاطر چند درهم و دینار فروخت و پس از اینکه یوسف عزیز
مصر شد ، حسرت و دریغ برد و از حماقت و نادانی خویش دلریش و
پریش گشت و انگشت ندامت گزید] .

منظور اینکه : هر کس ارزش و قدر شخصیت و معنویت خودش
را نشناسد و تسلیم مطامع دنیوی و حرص و آز و مقامات ظاهری گردد
چنانست که خودش را به بهای ناچیزی فروخته باشد .

بیت ۴: از من بشنو و دریاب «بیا» که فراخی و گشادگی «فسحت»
این جهان «کارخانه» با تقوی و پرهیزکاری تو زیادتر و یا با اعمال خلاف
من که ترك امر خدا را کرده ام «فسق» کمتر و تنگتر نمی‌شود . زهد و
تقوی تو، و فسق و فجور من، هیچیک در کار آفرینش و جهان کمترین
اثری ندارد . [در اینجا روی سخن خواجه حافظ بکسانی است که در
آن زمان شایع کرده بودند بروز حوادث نامطلوب و وقایع ناگوار برای
شاه شجاع همه در اثر آن بوده است که او برخلاف پدرش میخانه‌ها را
گشوده و در نهی از منکر غافل مانده بوده و چون امیر مبارزالدین محمد در این
امر مبالغت نمی‌کرده و ضمناً در شرب شراب هم راه افراط می‌پیموده، عوام
فریبان و سالوسیان چنین شایع ساخته بودند که این صدمت و رنجی
که بر مردم شیراز از طرف جلایریان و شاه محمود وارد می‌آید همه

عکس العمل اعمال شاه شجاع و نتیجه خوش گذرانی و آزاداندیشی مردم بوده است و خداوند این گروه را مأمور تأدیب و آزار خلاف کاران فرموده است. خواجه حافظ با توجه باین شایعات است که میفرماید: ای شیخ و ای زاهد گمراه، دستگاه آفرینش «کارخانه» با اعمال و رفتار من و تونه تغیر مسیر میدهد و نه کم و زیاد میشود و نه آنچه که جهان بآن مأمور است تغییری میتواند حاصل کند، بیش و کمی رزق به زرق من و یازهد تو بستگی ندارد و آن محصول کار و کوشش افراد است [.

بیت ۵: از توفان «تندباد» پیش آمدهای ناگوار «حوادث» و آنچه واقع شده «حوادث» در چمن شیراز هیچ آثار نزهت و طراوت دیده نمیشود و در این چمن نمیتوان گفت که روزگاری گلزار گل سرخ و یاسمن بوده است؟! آنچنان گلستان شیراز بویرانه مبدل گردیده که نمیتوان گفت روزی آنجا چمن بوده و در چمن آنهم گلهای سرخ و یا یاسمن میروئیده است!!

منظور اینکه: شهر شیراز چنان در اثر ظلم و ستم ویران شده که به مخروبه‌ای مبدل گردیده، و همه دلها آزرده خاطر و اندوهبار است و دیگر آن طراوت و سرسبزی و خرمی را ندارد، گلستان خارستان گردیده و بجای گل سرخ و یاسمن خار مگیلان روئیده، خواجه حافظ در لفاف این بیان میخواهد نشان بدهد که لشکریان جلایری و شاه محمود مانند توفان توفنده‌ای شهر شیراز را به ماتمکده‌ای مبدل ساخته‌اند.

بیت ۶: از این باد زهر آگین «سموم» و سوزان «سموم» که بر جانب بوستان شیراز گذشته است مایه شگفتی و حیرت است که هنوز هم از آن بوی گل و نسترن بمشام میرسد و این بوته‌ها را باد مسموم و سوزان خشک نکرده و از پا در نیاورده است؟!

منظور اینکه: با هجوم این هموم و وزش باد سموم که ظلم و ستم
جلایریان و عدوان ایشان باشد ، جای تعجب است که هنوز گروهی از
مردم آزاده زنده مانده‌اند .

بیت ۷ : در جام جهان‌نمای نقش آفرین خلقت « نقشبندی غیب »
نگاه کن و به بین ، که تا این زمان هیچکس بیاد ندارد چنین دورانی
« زمن - زمانی » بر مردم گذشته باشد ، دوران و زمانی را که اینهمه فساد
و تباهی و ظلم و تعدی و ستمگری بر مردم وارد آمده باشد « زمن در اینجا
مخفف زمین نیست بلکه مخفف زمانست »

منظور از آینه جام نقش‌بندی غیب تاریخ گذشته است یعنی تاریخ
دورانهای گذشته را مرور کن و به بین که آیا خداوند جهان آفرین « نقش‌بند »
در زمانهای گذشته این چنین حادثه‌ای برای هیچ شهر و دیاری بوجود
آورده است؟ و آیا گذشتگان متذکر این چنین دوران نامیمون و واژگون
شده و آنرا بیاد داشته‌اند؟؟

بیت ۸ : زیبای خوش‌نقشم را « نگار » در دست مردم پست و
فرومایه « خسان » اسیر و گرفتار می‌بینم ، آیا جهان ارزش خدمات و
کارهایم را می‌بایست این چنین می‌داد؟؟
یعنی تنها چیزی را که بآن دل بستگی داشتم می‌گرفت و در اختیار
مردم زبون و دون می‌گذاشت؟؟

[قصد از نگار در اینجا ، شهر شیراز است که در واقع محبوب
خواجه حافظ است و آنرا چون جان دوست میدارد و مانند بت « نگار »
ستایش می‌کند. میفرماید : دنیا سپاس‌دار نیست زیرا بجای آنهمه نیکی‌ها
که من ب مردم دنیا کرده‌ام ، مزد مرا این داده که شهر محبوبم را به دست
گروهی پست و زبون و ناشایست و نالایق بسپارد ، رنجی که من از
این رهگذر می‌برم درست همانند آنست که معشوقه کسی را بدست غیر

بدهند و او ناظر آن باشد که ناموسش را دیگران در اختیار گرفته‌اند !]
 بیت ۹ : ای عزیز « ایدل » شکیبائی پیشه کن « به صبر کوش » و
 امیدوار باش ، زیرا هیچگاه خداوند رضایت نمیدهد که نگین سلطنت
 فارس در دست دیو « اهریمن » باقی بماند ، و دیو را آزاد نمی‌گذارد
 «رها نکند»^۱ و سلطنت را از دست اهریمن خلاص خواهد کرد «رها کردن» ،
 [در این بیت با اشاره به داستان خاتم حضرت سلیمان و سلطنت خدعه‌آمیز
 دیو وسیله نگین سلیمانی ، خواجه حافظ ، واقعه تاریخی آمدن شاه
 محمود و جلایریان را به شیراز و خدعه و نیرنگی که با عهد و پیمان
 با شاه شجاع بسته شد ولی پیمان را بجای نیاوردند متذکر است .
 داستان حضرت سلیمان و ربوده شدن خاتم او را به خدعه و نیرنگ در
 ص ۵۰۱-۵۰۹ و ۷۵۳ آورده‌ایم خواجه حافظ میفرماید:

اندکی شکیبیا باش و بدان که خداوند ساطنت فارس را که سلیمان
 زمان بر آن سلطنت میکند «شاه شجاع» باز به سلیمان باز خواهد داد .
 گفته‌ایم در آثار خواجه حافظ همه جا قصد از سلیمان ، پادشاه
 فارس است و در هر جا دیو و اهریمن و زاغ و زغن آمده منظور شاه محمود
 است . و بنابراین بیت مورد شرح چنانکه گفتیم با وضوح کامل بیان کننده
 واقعه‌ایست که بدان اشارت رفت] .

۱- رها . مقابل گرفتار و بمعنی آزاد ساختن و آزاد کردن است - رها نیدن
 یعنی خلاص کردن و رها نیدن یعنی آزاد کردن خواجه حافظ این واژه را بسیار بکار
 برده از جمله میفرماید :
 طریق خدمت و آئین بندگی کردن خدای را تو رها کن بما و سلطان باش
 و عبدالواسع جلی میگوید:
 گر بایست که قبله آزاد گان شوی یکباره راه دوستی ما را رها مکن

بیت ۱۰: ای حافظ، سلامتی و تندرستی زمان و جهان «مزاج دهر»^۱ از بلائیکه بر او نازل شده است، دارد به نابودی می‌گراید «تبه شدن» برای مداوای وجود این بیمار زمان، اندیشه مرد دانشمند «حکیم» و تدبیر دانایان «برهمن» لازم است تا چاره درد او کنند و از فنایش باز دارند. [در اینجا توجه باین نکته لازم است که: رأی جز فکر و اندیشه بمعنی پادشاه نیز هست زیرا سلاطین و بزرگان هند را رای می‌گفته‌اند و «برهمن» نیز بمعنی دانشمند و حکیم و پیر و مرشد بودائیان است، ضمناً خواجه حافظ نظر بر کلیله و دمنه نیز داشته و داستان رای، پادشاه و وزیر با تدبیر او برهمن را به خواننده القا می‌کند و توجه می‌دهد و بر اساس این نکته‌ها مفهوم واقعی بیت چنین است:

مردم روزگار ما «مزاج دهر» در اثر رنجهای طاقت‌فرسائی «بلا» که خداوند بعنوان آزمایش «بلا» بر او نازل کرده دارند بنا بودی و فنا سوق داده میشوند، گوئی زمانه ما بیمار است و مزاجش اختلال یافته، باید برای درمان این بیمار از تدبیر پادشاهی «رای» مدبر «حکیم» و وزیری «برهمن» دانشمند کمک گرفت این چنین پادشاه و وزیر کجا هستند تا بیایند و پیش از اینکه این بیمار درگذرد بادانش و بینش خود او را از مرگ رهائی بخشند

نظر خواجه حافظ در این استعاره و ایهام از شاه، منظور شاه شجاع و از وزیر، قصد، خواجه جلال‌الدین تورانشاه است.]

۱- مزاج، بمعنی طبیعت و خوی است باعتبار اینکه آنچه در اثر آمیزش عناصر اربعه بهم برسد مزاج گویند و دهر در زبان عرب بجای زمان و زروان فارسی است و آن را از اسماء خدای تعالی دانسته‌اند در حدیث آمده است که لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستی که خدای تعالی همان است و بمعنی روزگار دراز و ابدی هم است و مجازاً بمعنی سختی زمانه هم بکار رفته است.

۱ ز دل برآمدم و کار بر نمی آید ز خود برون شدم و یار در نمی آید
 ۲ در این خیال بسرشد زمان عمر و هنوز بیلای زلف سیاهت بسر نمی آید
 ۳ چنان به حسرت خاك دوت همی میرم که آب زند گیم در نظر نمی آید
 ۴ بسم حکایت دل هست با نسیم سحر ولی به بخت من امشب سحر نمی آید
 ۵ فدای دوست نکردیم عمر و مال دریغ که کار عشق زما این قدر نمی آید
 ۶ ز بس که شد دل حافظ رմیده از همه کس کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید

در نسخه های آ . ب . ج . این جانب دو غزل هست که در وزن و قافیه و مضمون بسیار نزدیک بهم هستند ، یکی از این دو غزل در نسخه قزوینی ثبت است و آن غزلی است بمطلع زیر :

نفس برآمدم و کار بر نمی آید فغان که بخت من از خواب در نمی آید
 بنظر شارح چنین میرسد که خواجه حافظ نخست غزلی را که بشرح آن پرداخته ایم سروده و سپس به انشاد غزل دوم مبادرت کرده گوئی غزل نخست را نه پسندیده و آن را از نظر معنی و مضامین در قالبی دیگر ریخته و آفریده است . و پس از اینکه هردو غزل را سروده یکی را برای منظوری که داشته برگزیده بوده است . جامع دیوان که به مسوده های غزلها دسترسی داشته هردو را ثبت کرده و عجیب آنکه این هردو غزل را در دیوانهای آ . ب . ج . پشت سرهم آورده اند .

برای آنکه اثری از خواجه حافظ از دست نرود ما غزل دوم را نیز در اینجا میآوریم و سپس بشرح غزل نخست می پردازیم و بشرح يك غزل بسنده می کنیم زیرا هردو غزل بزعم ما برای يك منظور و مقصود سروده شده و از نظر تاریخ سرودن نیز همزمان هستند . اینك غزل دوم :

- ۱ نفس برآمد و کار تو بر نمی آید
- ۲ صبا به چشم من انداخت خاکی از کویت
- ۳ قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم
- ۴ مگر به روی دل آرای یار ما ورنی
- ۵ مقیم زلف توشد دل که خوش سوادى دید
- ۶ ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا
- ۷ کمینه شرط وفا ترك سر بود حافظ
- فغان که بخت من از خواب در نمی آید
- که آب زند گیم در نظر نمی آید
- درخت کام و مرادم به بر نمی آید
- بهیچ وجه دگر کارگر نمی آید
- وز آن غریب بلاکش خبر نمی آید
- وز آن هزار یکی کارگر نمی آید
- برو اگر ز تو کار این قدر نمی آید

اینك شرح غزل نخست :

بیت ۱ : آرزو و اشتیاقم به غایت و نهایت رسیده «زدل بر آمدن»^۱، کم کم دارم خودم را هم فراموش میکنم «زدل بر آمدن» و هنوز آن آرزوئی که دارم برآورده نشده است «کار بر آمدن» از قید هستی دارم می رهم «زخود برون شدن»^۲ و با اینهمه، دوست و یار عزیزم باز نمی گردد «در نمی آید»

بیت ۲ : عمرم در این تصور و پندار «خیال» پایان رسید «بسر شد» هنوز این آزار بی نهایت «بلا»^۳ که از زلفان سیاه قامت بر من وارد شده خلاصی نیافته ام «بسر شد» و آن پایان نیافته است . گرچه این آزار و زحمت برایم نعمتی است .

-
- ۱- زدل بر آمدن بمعنی به نهایت رسیدن آرزو و اشتیاق و فراموش کردن و فراموش شدن است ۲- زخود برون شدن بمعنای ، از خود بر آمدن و از خود بریدن و از قید خودی بر آمدن است
 - ۳- بلا به فتح آزمایش کسی کردن خواه به نعمت دادن و خواه به زحمت و کاریکه بغایت عجیب باشد .

منظور اینکه: عمرم با این امید و تصور که تو باز خواهی گشت
طی میشود و با اینکه عمرم دارد پایان میرسد این هجران و فراق که چون
گیسوان سیاه تو و شب یلداست پایان ناپذیر است، به انتهی و پایان
نمی‌رسد و روز وصل از شب ظلمانی طلوع نمی‌کند.

بیت ۳: خاک درگاه تو آنچنان برایم ارزنده است که آب
چشمه حیات و آب زندگی، که حیات بخش است در چشم بی‌ارزش
می‌نماید «در نظر نمی‌آید» از اینکه از خاک درگاه تو دورم چنان در دریغ
و پشیمانی «حسرت» بسر می‌برم که دارم درمی‌گذرم «می‌میرم»

بیت ۴: داستانهای بسیاری از درد هجران دارم که می‌بایست
بانسیم سحر در میان بگذارم و درد دل کنم تا پیام مرا بتورساند و حال
زارم را باز گوید لیکن از طالع نامساعدم «بخت» گوئی امشب سحر
ندارد زیرا شب هجر پایان نمی‌رسد.

بیت ۵: حسرت می‌برم «دریغ» از اینکه چرا سرمایه وهستی‌ام
«مال و عمر» را نثار «فدای» دوست نکرده‌ام و چرا در عشق‌بازی این
مقدار فداکاری از من برنیامده است و توفیق آن را نداشته‌ام؟!

بیت ۶: حافظ، از مردم زمانه از بس بی‌مهری و نامردمی دیده،
اینست که از همه کس دل رمیده شده و از این جهت هست که چون از
تو عاطفت و محبت دیده حاضر نیست دلش را که در حلقه‌های گیسوانت
به زنجیر و قید افتاده آزاد کند.

منظور اینکه: از بس از مردم زمان دورنگی و نامردمی دیده‌ام
و تو را خلاف ابنای زمان یافته‌ام دلم رضا نمیدهد که مهرم را گرچه
بر من صدمه و زحمت فراوان وارد می‌آورد از تو برگیرم و تو را
فراموش کنم.

در غزل دوم بیت ۵ و ۶ کاملاً نشان دهنده آنست که غزل را برای شاه شجاع سروده است . اینک برای آنکه این اشاره واستعاره را دریابیم بشرح این دوبیت می پردازیم . پیش از شرح بیت متذکر میشویم که: سواد بمعنی سیاهی است و از آنجا که نمای شهرها و آبادیها از دور به سیاهی میزند و سیاه دیده میشود اینست که دورنمای شهرها را هم سواد نامیده اند و مجازاً سواد بمعنی شهر است . بنابراین میفرماید:

دلم در گیسوان سیاه تو جا و سکونت اختیار کرده زیرا بهتر از آن مکان و جایی را برای سکونت خود نیافته است زیرا آن شهری بسیار خوب و دل پذیر است «خوش» [و مفهوم دیگر اینکه : من دل بتو سپرده ام و دلم در سودای سواد توست یعنی دلم در هوای شهری است که تو در آن سکونت داری]

از دلم که در زلف تو مسکن گزیده و از جای خود دور شده یعنی از وجود من دور و در حلقه زلف های تو آرمیده ، در غربت افتاده و رنج و زحمت «بلا» می کشد و از او هیچ خبر و اطلاعی ندارم .

منظور اینکه : دلم مقیم زلف تو شده و تو نیز در غربت و دور از وطن بسر میبری و من نمیدانم این دور از وطن ها که در رنج و زحمت هستند چه می کشند و چه بر سرشان آمده است زیرا هیچ خبری از آنها بر ایم نیامده است .

خواجه حافظ برای اینکه از مطالب او نامحرمان آگاهی نیابند دلش را مقیم زلف محبوب کرده و در ظاهر از دل به غربت افتاده اش یاد می کند ولی چنانکه دیدیم این سخن در ایهام و استعاره است و با این طرز بیان میرساند که منظور از غریب بلاکش محبوبش است که در غربت افتاده و در آنجا زحمت و ناراحتی می کشد و دچار زحمت است.

بیت ۶ : از انگشت راستی «شصت صدق» هزاران تیر دعا رها کرده‌ام و عجیب است که از این هزاران دعا که فرستاده‌ام یکی از آنها اجابت نشده است .

[شصت ، بمعنی سو فارهم هست که آن دهان تیر باشد و چرمی است که دم تیر را در آن می‌گذارند و با انگشت آنرا می‌گیرند و زه کمان را می‌کشند و تیر را رها می‌سازند]

مقصود اینست که : از سینه کمانی‌ام هر سحرگاه بدرگاه خداوند برای باز آمدن تو هزاران دعا بآسمان می‌فرستم و در شگفتم که چرا یکی از این دعاها مستجاب نمی‌شود و توبه نزد من باز نمی‌گردد ؟
میدانیم کسی را که خواجه حافظ به امید بازگشتنش روز شماری می‌کرده و امید به بازگشت او داشته شاه شجاع بوده است .

- ۱ حسب حالی نه نوشتیم و شد ایامی چند
- ۲ ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
- ۳ چون می ازخم به سبورت و گل افکند نقاب
- ۴ قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
- ۵ زاهد از حلقه ۲ رندان سلامت بگذر
- ۶ عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو
- ۷ ای گدایان خرابات خدا یار شماست
- ۸ پیر میخانه چه خوش گفت به دردی کش خویش
- ۹ حافظ از شوق رخ مهر فروز ۲ تو بسوخت
- قاصدی ۱ کو که فرستم بتو پیغامی چند
- هم مگر پیش نهد لطف شما کامی چند
- فرست عیش نگه دار و بزن جامی چند
- بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند
- تا خرابات نکند صحبت بدنامی چند
- نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
- چشم انعام مدارید ز انعامی چند
- که مگو حال دل سوخته با خامی چند
- کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

بیت ۱ : روزگاری می گذرد «شد ایامی» که موافق حال «حسب حال» شرحی نوشته ام و پیکی «قاصدی» نیافته ام که آنرا برایت بفرستم و تو را از احوال آگاه سازم .

منظور اینکه : مدتی است مدید که توفیق نیافته ام شرح حال را آنچنانکه موافق و دلخواهم است برای تو که از من دوری بنویسم ، اما پیکی نیست که محرم و رازدار باشد تا بتوانم آنرا برایت بفرستم و اگر مدتی است از من اطلاعی ندارید بدین مناسبت است که قاصدی نیافته ام که مورد اعتماد باشد تا برایت گزارش حال را بفرستم .

بیت ۲ : من و امثال «ما» چگونه می توانیم به آن مقام والا و بالا «مقصد عالی» و آن جایگاه بلند مرتبت «مقصد عالی» دسترسی یابیم ، زیرا دست ما کوتاه و خرما بر نخیل .

حصول باین آرزو تنها با عنایت و محبت «لطف» شما مقدور و میسور است اگر گاهی چند پیش گذارید و به نزد ما آئید :

۱- ق. محرمی ۲- ق. کوچه ۳- ق. فروغ

منظور اینکه : حصول بآرزوی بزرگی که داریم « مقصود عالی » و قصدمان هم زیارت و دیدار شماست هنگامی برآورده میشود که شما شهر ما باز گردید. این استنباط باعتبار مطلب مصرع دوم غزل همین بیت است که میفرماید : مگر اینکه شما گامی پیش بگذارید ، و از آنجا که در مطلع غزل هم فرموده است برای فرستادن حسب حال قاصد و پیک مورد اعتماد در دسترس نیست و یا نیافته‌ام ، پس می‌بایست طرف خطاب در شهر دیگری مقیم باشد که پیام فرستادن برای او نیاز به پیک و قاصد داشته باشد و با توجه به بیت مقطع غزل که میفرماید « کامگارا » چون این واژه بمعنی پادشاه صاحب اقبال است یقین حاصل است که مخاطب پادشاهی است که در شهر دیگری سکونت دارد و از آنجا که این مطالب و مفاهیم همه با وضع شاه شجاع تطبیق می‌کند بنا بر این باید گفت که غزل را برای شاه شجاع سروده در هنگامی که او بصورت فراری و متواری در کرمان بسر می‌برده و با این نحوه بیان چنین عنوان میکند که : مسافرت من و کسانی مانند من که خواستار دیدار پادشاه هستند بواسطه موانعی که هست مقدور نیست و حصول باین آرزو و قصد تنها با آمدن پادشاه بشیراز برآورده میشود .

بیت ۳ : آنگاه که مهرگان فرارسید و شراب رسیده و پخته را از خم به سبوریختند و آماده نوشیدن شد ، همان هنگامیکه گلها گلبرگهایشان را از رخساره برگرفتند « گل افکند نقاب » و عریان شدند یعنی گلها برگ ریزان کردند ، [از عمر کوتاه گل عبرت و پند بگیر و بدان که زمان برای آسوده زیستن فرصت و مهلتی چندان نیست . در اینجا تذکر این نکته ضروری و لازم است که خواجه حافظ غزل مورد شرح را با توجه به غزل دیگری که پیش از این غزل سروده بوده است

سروده و در این غزل به مطالب آن غزل خود توجه و نظر داشته است و گفتنی است که این غزل را هم خواجه حافظ بخاطر تقویت روحی شاه شجاع سروده و باو یاد آور میشود که برای ازدست دادن تاج و تخت مغموم و مهموم نباشد و دنیا را سخت نگیرد ناگزیریم در اینجا غزل را بیاوریم و پیش از آنکه به شرح بقیه ابیات غزل مورد نظر و بحث بپردازیم ناچاریم به شرح ابیات این غزل هم توجه کنیم :

- | | |
|---------------------------------------|---|
| ۱ حاصل کار که کون و مکان اینهمه نیست | ۱ باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست |
| ۲ از دل و جان شرف صحبت جانان دریاب ۱ | ۲ غرض اینست و گرنه دل و جان اینهمه نیست |
| ۳ منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش | ۳ که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست |
| ۴ دولت آنست که بی خون دل افتد ۲ بکنار | ۴ ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست |
| ۵ پنجروزی که در این مرحله مهلت داری | ۵ خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست |
| ۶ بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی | ۶ فرصتی دان که ز لب تا بدهان اینهمه نیست |
| ۷ زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار | ۷ که ره صومعه تا دیر همان اینهمه نیست |
| ۸ دردمندی من سوخته زار و نزار | ۸ ظاهراً حاجت تفریر و بیان اینهمه نیست |
| ۹ نام حافظ رقم نیک پذیرد، هیهات ۳ | ۹ پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست |

بطوریکه ابیات این غزل حاکی است سراسرش سخن از استغنائی

محض است میفرماید :

بیت ۱ : نتیجه و محصول کار کردگار گاه جهان این اندازهها نیست که برای شدن یا نشدن ، بودن یا نبودن ، هست و نیست آن غم و اندوه بُرد و برای بود و نبودش غم خورد ، زیرا با روبرِ « محصول حاصل » آن چیزی نیست ، جام شراب را پیش آور و بنوش و بدان که پیوندها « اسباب » و بستگیها « اسباب » با این دنیا هیچ و پوچ است .
بیت ۲ : آنچه درد دنیا برای آدمی ارزش دارد ، مجالست و هم صحبتی و افتخار « شرف » و اعتبار و بزرگی « شرف » و هم نشینی و برخورداری

۱ - ق . غرض است ۲ - ق . آید ۳ - ق . پذیرفت ولی .

از مصاحبت با دوستان عزیز «جانان» است که باید آن را مفتنم شمرد «دریافتن» و منظور از زندگی همین است «غرض اینست» و جز این ارزش، زندگی هیچ است و گرنه خورد و خواب و مقام و جاه مال و ثروت بی ارزش است.

بیت ۳: برای دست یافتن به آرزوها «سدره و طوبی که درختی است در بهشت و بزرگترین آرزوی مردم اینست که به بهشت راه یابند و از سایه این درخت بهره مند شوند و بیاسایند» و حتی رسیدن به بزرگترین آرزوها یعنی راه یافتن به بهشت اگر قرار باشد خود را مرهون «منت» این بخشایش کرد و این بار نعمت را برخواد هموار کرد، بهتر است که از آن صرف نظر کرد و آنرا نپذیرفت زیرا اگر نیک نگاه کنی و خوب توجه داشته باشی «خوش بنگری» ای آن کس که قاتمی چون سروداری و میخرامی و چون سروآزاده‌ای و به سایه نیازی نداری، این منت بردن ارزشی ندارد و بهتر است سبکبار چون سرو باشی و زیر بار نعمت دیگران نروی.

بیت ۴: ثروت و مقام و سلطنت «دوات» هنگامی نیک است «دولت» که گردش زمانه «دولت» آنرا بدون تحمل رنجی و مشقتی «خون دل» در کنار تو بگذارد و بیاندازد «افتد بکنار» و گرنه اگر قرار براین باشد که برای بدست آوردن آن خون دل بخوری و خون جگری بیری و به تلاش و کوشش بگذرانی باید گفت نه تنها درخت طوبی ارزش آن را ندارد بلکه نعیم باغ بهشت هم بآن ارزنده نیست.

بیت ۵: در این پنج روزی که بتوفرت «مهلت» داده شده است و عمرت چون عمر گل کوتاه^۱ است از این مهلت برای خوش گذراندن و

۱ - باعتبار اینکه عمر گل کوتاهست خواهی در جای دیگر میفرماید :
 گل عزیز است غنیمت شمردیش صحبت که بباغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
 ای دل از عشرت امروز بفردا فکتنی مایه نقد بقار که ضمان خواهد شد ؛
 گرز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

و آسایش استفاده کن زیرا مدت آن مدید نیست .

بیت ۶ : ما برکنار دریای نابودی ایستاده ایم ، دریائی که کرانه آن ناپیداست ، تا چه هنگام امواج آن مارا درزباید و درکامش فرو برد ، چشم براهیم تا چه زمان نوبت ما فرا رسد ، بنابراین ای ساقی این مدتی را که بما مهلت داده شده و زمان و فاصله آن بکوتاهی فاصله لب تادهان است ، این فاصله را مقتنم شمار و جام می را به لب ها نزدیک کن و بنوش زیرا ممکن است این فرصت کوتاه هم فوت شود .

بیت ۷ : ای زاهد مغرور ، بهوش و آگاه باش «زنهار» و از رشک «غیرت» باختن «بازی» و حسد «غیرت» بردن بی پروائی «بازی» مکن و خود را در امان مدان «ایمن مشو» و بی خوف و دهشت مباش «ایمن» و بدان که فاصله میان صومعه زاهد و صوفی و عبادت گاه مغان آتش پرست زیاد نیست

منظور این که : اگر مغان آتش پرستند ، صوفیان و زاهدان هم ، شهوت پرستند ، اگر مغان زنا می بندند ، صوفیان و زاهدان هم دلخ می پرستند و خرقه می بازند - اما صوفی و زاهد مدعی است ولی در دیر مغان از تظاهر خبری نیست . اگر زاهد و صوفی هوشیار باشند این راه را طی می کنند و می پیمایند و بدیر مغان می روند و مرید پیر مغان میشوند و از گمراهی می رهند ! این استنباط باعتبار گفته های خواجه حافظ است که میفرماید :

در خرابات مغان نور خدا می بینم و عجب بین که چه نوری ز کجای بینم
بیت ۸ : من که در اثر هجران و فراق بدرد مبتلا هستم و از این رنجوری سوخته و نالان و گریانم «زار» و از درد فراق لاغر و نحیف و ضعیف شده ام «نزار» و جسم ناتوانم در ظاهر ، گویای «تقریر» حالم است

و دیگر نیازی به بیان و گفتن آن نیست .

بیت ۹ : اگر تصور میکنی که حافظ (چون عاشق و رنداست) به نیک نامی «رقم نیک و بد» شهرت یابد و نامش را به نیکی یاد کنند بسیار بعید است «هیئات» ، حافظ هیچ توجهی باین معنی ندارد زیرا او رند است و نزد رندان ضرر و منفعت دنیوی یکسان است [رقم جز خط و نوشته بمعنی ارقام هندسی که با آن محاسبات تجاری راهم عمل می کنند هست و بدین معنی مفهوم آنست که: رندان به محاسبات دنیوی که نشان نفع و یا ضرر باشد اعتنائی ندارند و نزدشان یکسان است ، حافظ از رندان است و اینکه نامش را زهاد و عباد و صوفیان به نیکی یا بزشتی یاد کنند برای این عمل آنها ارزشی قائل نیست و اهمیتی بدان نمیدهد] اینک باز می گردیم به شرح بقیه ابیات غزل نخست ، مفهوم بیت سوم غزل او را در شرح بیت پنجم غزل دوم و مفاهیم بیت پنجم را در بیت نهم و هم چنین معنی بیت هفتم را در مفهوم بیت هفتم غزل دوم منعکس می بینیم .

بیت ۴ : برای درمان درد دل من ، گل قند^۱ «قند آمیخته با گل» و لبهای چون گل تو ، داروی درمان کننده آن نیست بلکه می بایست چند بوسه ای را بادشنام آمیخته کنی و برایم بفرستی تا آن معجون درمان کننده درد هجران و فراقم شود [در اینجا بوسه بجای گل و دشنام بجای قند آمده است]

بیت ۵ : ای زاهد ، بکوش تا هنگامیکه از مجلس و محفل «حلقه»

۱- گل قند دارویی است که با آمیختن قند و برك گل سرخ می ساختند و برای دل درد مفید بوده است و ضمناً گل قند بمعنی لب معشوق هم آمده است .

عشاق و رندان می‌گذری بر تو گزندی وارد نشود «سلامت گذشتن» و هم صحبتی و مجالست با خراباتیان، تو را مست «خراب» و بی‌خود «خراب» نکند و از راه بدربرد و از این رهگذر بدنام‌نشوی (!)

منظور اینکه: ای زاهد هوشیار باش در اثر نزديك شدن به کسانی که پیرو مکتب عشق و رندی هستند، تو نیز تحت تأثیر عقاید آنان قرار نگیری و هم صحبتی آنان تو را گزندی نرساند و تو نیز با معاشرت بارندان مست و بی‌خود نشوی و مانند آنها بدنام نگردی و بدنامی نه‌بری

بیت ۶: ای زاهد، تو همه بدی‌ها و زشتی‌های «عیب» شراب را بر شمردی از هنر و محسنات آنهم سخنی بگو و برای خوش آمد و بخاطر «بهر دل» مردم نادان «عامی» راستی و حقیقت «حکمت» و واقع را طرد «نقی» مکن. زیرا، می‌هنرش اینست که آدمی را از قید و بند عقل که وسوسه انگیز است می‌رهاند

آری :

زباده‌هیچ‌اگر نیست این نه‌بس که تو را دمی ز وسوسه عقل بی‌خبر دارد ؟

بیت ۷: ای پیروان و طلب‌کنندگان «گدایان» مکتب عشق و رندی «خراباتی» خداوند با شما همراه و مددکار شماست بنابراین چشم داشت نعمت بخشیدن «انعام»^۲ از مشتی «چند» چهارپا «انعامی»^۳ که چون خرواستر «انعام» هستند نداشته باشید. چون آنها بهائم‌اند و زبان عشق را در نمی‌یابند.

۱ - گدا سائل است و سائل یعنی سؤال کننده یعنی کسی که خواستار و پرسنده چیزی است و از این معنی مفهوم طالب و طلب‌کننده مستفاد است و بدین مفهوم از نظر عارف یعنی سالك و طلب‌کننده و جوینده راه حقیقت و هستی برای پی‌بردن به فلسفه ذات و حیات . ۲- انعام- بخشش - ۳- انعام باالف مکسور یعنی چهارپا ،

منظور اینکه : ای کسانی که بدریوز گی حقیقت پرداخته‌اید «گدا» بدانید که چون در راه نیک و حقیقت گام برمیدارید و جویای حق هستید و پیرو مکتب عشق و رندی می‌باشید «خرابات» خداوند یار و یاور شماست و اوست که بشما پاداش «انعام» خواهد داد و بنا بر این نباید انتظار داشته باشید مثنی چهارپا «انعام» و آدمیانی که سیرت خرواستر دارند بشما پاداش بدهند و دریابند که شما چه می‌گوئید [در واقع مفهوم اینست که : زاهدان و صوفیان عالمان بی‌عملند و چهارپائی براو کتابی چند]

بیت ۸ : بزرگ و مراد «پیر» و دستگیر عاشقان و رندان «پیرمیکخانه» به یکی از سالکان طریقت و شاگردانش «دردی کش خویش» چه سخن ارزنده و پندگرا نهائی داد، او گفت : احوال درونت را که از آتش عشق سوخته و گداخته است با کسانی که ناپخته‌اند «خام» در میان مگذار زیرا :

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام.
منظور اینکه : پیرو مراد عاشقان و رندان به یکی از شاگردانش سخنی نغزگفت و او را پندی حکمیانه داد و آن این بود که : اسرار و راز درونت را که حاکی از مراحل و مراتب سیر و سلوک عشق است با مردمی که از درد و شور و آتش عشق بی‌خبرند در میان مگذار زیرا آنها معرفت نیاموخته و تجربه نیاندوخته‌اند آری :

خامان^۱ ره نرفته‌اند ذوق عشق دریا دلی بجوی و دلیری سرآمدی و یا

خا می‌وساده دلی شیوه جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار
[برای دریافت اینکه چرا در ابیات ۷۵ و ۷۶ و ۸۰ گریز به زاهد زده

۱- این ابیات را در ص ۱۴۶۵ شرح کرده‌ایم

و چه ارتباطی میان این تعریض و حسب حال گفتن خواجه حافظ برای شاه شجاع در میانست؟ میگوئیم: به دو علت و جهت است یکی اینکه: ضمن شرح حال خود میخواهد به شاه شجاع بگوید او همچنان بازاهدان و صوفیان ظاهر ساز اختلاف نظر و عقیده دارد و آنان در فهم و درایت چون چهارپایانی هستند که تعدادی کتاب بار آنها کرده باشند آنها حمال کتابند نه عامل علم و عمل

نه مُدْرِس بوده دانشمند چارپائی بر او کتابی چند.

دیگر اینکه: در صفحات گذشته اشاره کردیم همین گروه از مردم یعنی زاهدان و صوفیان پس از متواری شدن شاه شجاع شایع کرده بودند که وقوع و وقایع و حوادث ناگوار برای مردم شیراز همه در اثر اهمال و عدم توجه شاه شجاع به اجرای امر بمعروف و نهی از منکر و امور دینی و افراط در می‌گساری و لهو و لعب مردم بوده است و عکس العمل آن اعمال، بروز این حوادث یعنی تسلط جلایریان و تبریزیان بر شیراز بوده است.

خواجه حافظ ضمن تعریض به زاهدان و صوفیان به شاه شجاع نیز القاء می‌کند که این دسته از مردم که خود خام و ابله‌اند گرچه خود را عالم و دانشمند میدانند ولی در واقع چهارپایانی هستند که بردوش آنها کتابی چند نهاده‌اند و از آنها نباید چشم داشت و انتظار پاداش داشت خرواستر چه می‌فهمند که چه عملی نیک و چه کاری زشت است و یا چه کسی نیک یا بد است؟ آنها که مردمی حیوان سیرتند نمی‌توانستند قدرو ارزش چون تو پادشاه آزاد اندیشی را دریابند. پس بخداوندی که بر حقایق واقف و آگاه و نیک مردان را یار و یاور است امیدوار و

چشم انتظار باش و برگفته مردمان عامی و احمق توجه مکن و دل
چرکین مدار .

بیت ۹ : حافظ ، در آتش اشتیاق رخسار «رخ» مهر افروز تو ،
رخساری که دیدار آن در دل آدمی نورو روشنائی محبت را شعله‌ور
«می‌افروزد» می‌سازد، دارد می‌سوزد ، و در حال سوختن است . او
بی‌تاب و توش است و از تف این عشق تفته گشته است .

ای پادشاه صاحب اقبال «کامگار»^۱ و ای همای تیز پرواز «کامگار»
نگاه عاطفتی به طرف «بر» کسانی که لاعلاج «ناکام» و نامراد «ناکام»
هستند بیفکن و آنان را که ناچار و ناگزیرند از تودور باشند از نظر دور
مدار و برای رهائی آنها از آن ناچاری فکری بیاندیش .

[در این بیت خواجه حافظ شوق و اشتیاقش را به بازگشت شاه
شجاع عنوان کرده و متذکر است کسانی مانند او که خواستار شاه
شجاع هستند و بدیدارش مشتاقند لاعلاجند که در شیراز بمسند و
نمی‌توانند راه سفر پیش گیرند و شاه شجاع محبت و لطفی کند و برای
بازگشت به شیراز شتاب ورزد .]

۱- کامگار با کاف فارسی برون نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند
و نام یکی از طیور شکاری است که بنایت تیز پروازشکارکننده است. برهان

۱ یارب آن آهوی مشکین به ختن باز دسان
 ۲ دل آزوده ما را به نسیمی بنواز
 ۳ ماه و خورشید به منزل چو به امر تورسند
 ۴ سخن اینست که مایی تو نخواهیم حیات
 ۵ دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد
 ۶ برو ای طایر میمون همایون آثار
 ۷ آنکه بودی وطنش دیده حافظ، یارب
 و آن سهی سرو خرامان به چمن باز دسان
 یعنی آن جان ز تن رفته به تن باز دسان
 یارمه روی مرا نیز بمن باز دسان
 بشنوی پیک، خبرگیر و سخن باز دسان
 یارب آن کوکب رخشان به یمن باز دسان
 پیش عنقا سخن زاغ و زغن باز دسان
 برادش ز غریبی به وطن باز دسان

بیت ۱: خداوندا، آن آهوئی که مشک^۱ دارد «مشکین-بمشک

آلوده» و از سرزمین ختن است، او را به سرزمینش که ختن باشد
 بازگردان

آن بالا بلندی که اندامی چون سرودارد و جایگاه و قرارگاهش
 چمن است، به اقامت گاهش که چمن است بازگردان.

منظور اینکه: آن خورشید «آهو^۲ ختن» رخسار که چون خورشید
 سلطان و پادشاه آسمان است، او پادشاه زمین است. او را به سرزمین
 خودش بازگشت ده، [در این بیت خواجه حافظ ختن را در برابر
 ختا آورده است بدین توضیح که: چون شاه شجاع از طرف مادری از
 دودمان قراختائیان بود و نسبت به پادشاهان قراختائی کرمان می‌رسانید

۱- مشک به ضم و به کسر اول هر دو صحیح است اهل فارس به کسر میم و اهل
 ماورالنهر به ضم میم خوانند و مشک به کسر میم و سین مهمله معرب آنست و آن
 ماده ایست که از ناف آهوی ختن گیرند، بسیار خوشبوست و چون خون خشک
 شده است سیاه رنگ است ۲- آهوی ختن. به معنی آهوی خاوری است و آهوی
 خاوری یعنی خورشید. آنندراج. سلمان ساوجی گوید:
 در حدود باختر آهوی دشت خاوران چون فروشد در هوا شاخ غزال آمد پدید

و ضمناً کرمان هم مقرر سلطنت قراختائیان بود از این رهگذر کرمان را ختتا گرفته و در برابر ختا، شیراز را ختن نامیده است و از آنجا که آهوی مشک از ختن خیزد و سرزمین وطن این آهو ختن است، با آوردن آهوی ختن در مصرع نخست، افاده دومعنی و مقصود کرده، یکی آهوی منتسب به ختن و دیگر خورشید باعتبار اینکه خورشید پادشاه ستارگان آسمان است، و با این استعاره‌ها میفرماید:

خواجه حافظ، از درگاه خداوند استدعا کرده است، شاه شجاع را که پادشاه است، و در میان پادشاهان زمین از نظر بخشش و دهش و بزرگواری و کرامت و جوانمردی چون خورشید است، به سرزمین اصلی و مقر سکونتش که شیراز است، همچنانکه سرزمین اصلی و محیط زیست آهوی ختن، سرزمین ختن است، او را به مستقر حکومتش بازگرداند.

بیت ۲: خداوندا «یارب» خاطر رنج‌دیده و آزار دیده ما را «مردم شیراز را» به‌بوی خوشی «نسیم» که از آن آهوی مشکین برایمان خواهی آورد نوازش بده، یعنی آن کسی را که مانند جان برای ما عزیز است و بدون وجود او گوئی جان از جسم ما رفته و بی‌جان شده‌ایم، این جان عزیز را به‌تن ما بازگردان و بماندگی و حیات تازه‌ای به بخش.

بیت ۳: در گردش فلک و جهان آفرینش، چون همه چیز به امر و فرمان تو انجام میشود و ماه و خورشید در آسمان نیز بفرمان تو گردش می‌کنند و به‌خواسته تو به‌منازل^۱ خودشان میرسند و باز می‌گردند، خورشید و ماه مرا هم به نزد بازگردان [خورشید باعتبار اینکه گفتیم

۱- از نظر نجومی ماه و خورشید هر يك منازلی دارند و هر منزل نامی دارد

آهوی ختن یعنی خورشید، و ماه از آنجهت که میفرماید یارمه روی مرا، [زیرا دل من منزلگاه اوست، و منزل این خورشید ماهروی، دل من است.

بیت ۴: [خطاب به شاه شجاع است] بحث در این است و صحبت بر سر اینست «سخن اینست» که ما «مردم شیراز» بدون وجود تو زندگی را نمیخواهیم، و مایل نیستیم زندگی کنیم و زنده بمانیم، ای قاصدی که برای او پیام می‌بری «ای بیک» این پیام را بشنو و مطلب و گفته‌ها را درک کن و از آنچه می‌گوئیم و می‌خواهیم مطلع و آگاه شو «خبرگیر» و گفته‌ها را باو بازگو و باو برسان.

بیت ۵: چشمان ما برای دست یافتن و رسیدن به آن لبان لعل‌گون که به رنگ لعل یمانی است، از بس اشک ریخته، بخون نشسته و خون آلود است، خداوند آن ستاره درخشان را به زادگاهش و جایی که متعلق باوست بازگرداند.

[چون لعل سر زنگ از یمن است، لبهای شاه شجاع را به لعل یمانی تشبیه کرده و با این استعاره میفرماید: لعل یمانی را به یمن که باو تعلق دارد بازگردان و مقصود اینکه: شاه شجاع پادشاه فارس است و سلطنت فارس متعلق باوست و او را به فارس بازگردان، ضمناً ستاره یمانی یا شعرای یمانی نیز نام ستاره ایست بسیار روشن که بطرف جنوب می‌تابد و چون یمن در جنوب عربستان قرار دارد آن را به یمن منسوب کرده‌اند، و چون شیراز تقریباً در جنوب غربی کرمان واقع است آن را یمن خوانده و شاه شجاع را ستاره درخشان یمانی نامیده که منسوب به یمن است.]

بیت ۶: ای پرنده مبارک و فرخنده فال «میمون» که در تو نشانی از

پادشاهی هست و نشان از پادشاه داری «همایون آثار» [خطاب به پیک است که نشان از پادشاه دارد و فرمان بر اوست] در پیش پادشاه مرغان «عنقا» که بلند نظر و بلند همت است و در قله قاف قناعت سکونت دارد داستان و حکایت «سخن» زاغ و زغن را بازگو [گفته ایم خواجه حافظ شاه شجاع را بمناسبت اینکه به کرات در آثارش خودش را هما و سیمرغ نامیده، او را با این نام مستعار میخواند از جمله: همای همت من منت کسان نکشید ز طوق فاخته خالی است کردن شهباز سیمرغ و ارگوشه نشین باش زینهار بازاغ و بازغن منشین آشیان مجوی

محمود و جلایریان را در برابر عنقا و سیمرغ زاغ و هم چنین زغن خوانده است بنابراین درمی یابیم که خواجه حافظ میفرماید: ای پیک فرخنده و مبارک که از طرف پادشاه آمده ای به پیش آن پادشاه که چون سیمرغ خوی و خصلت بلند و همتی والا دارد بازگردد و داستان شاه محمود و امرای جلایری را بازگو و او را آگاه ساز که بر بوستان و گلستان شیراز چه بلایی آورده اند و آن را خزان زده کرده اند، از او بخواه که بازگردد و زاغ و زغن را از این گلستان براند]

بیت ۷: خداوند! «یارب» آن عزیزی که وطن و منزلگاه او چشمان حافظ است و در چشمان حافظ و بردیده او جای دارد، آرزو و خواسته اش را «مرادش» آنچنان که دلخواه اوست «بمرادش» و آرزو دارد بر آورده کن. او را که دور از خانمان «غریبی» بسر می برد، از دوری خانمان «غریبی» رهایی بخش و به وطنش با گردان.

۱ دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد	من نیز دل بیاد دهم هرچه باد، باد
۲ کارم بآن ^۱ رسید که همراز خود کنم	هر شام برقع لامع و هر بامداد باد
۳ در چین طره تو دل پر ^۲ حفاظ من	هرگز نگفت مسکن مأوف یاد باد
۴ امروز قدر بند عزیزان شناختم	یارب روان ناصح، ما از تو شاد باد
۵ خونین ^۳ دلم بیاد تو، هر که که در چمن	بند قبای غنچه گل، می گشاد باد
۶ ازدست رفته بود، وجود ضعیف من	صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد
۷ حافظ، نهاد نیک تو، کامت بر آورد	جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

بیت ۱: روز گذشته باد از یار سفر کرده ما اطلاع و خبر داد،
 منهم مانند او خاطر «دلم» و مافی الضمیرم «دلم» را بدست باد میدهم تا
 برایش پیام مرا به برد. و او را از ضمیر و خاطر ام آگاه سازد، در این
 کار من، دل بمرگ داده ام «دل بیاد دادن» هرچه میخواهد بشود
 «هرچه باد باد».

[دل بدریا زدن و دل بیاد دادن هر دو اصطلاح است برای بیان
 اینکه: بکاری خطرناک کمر بسته ام و آماده هلاک شدنم، و هرچه بادا باد،
 نیز بمفهوم اینست که، من این کار را کرده ام حال هر چه میخواهد بشود،
 بشود من باک از کسی ندارم].

بیت ۲: کار من از تنهایی و فراق او به آنجا رسیده است «کارم
 بدان رسید» که از روی ناگزیری و ناچاری، راز و اسرارم را از همه
 پنهان بدارم و آن را فقط و تنها، با روشنائی شامگاه «برق لامع هر شام»
 که شفق باشد و نشانی از دل خونین من دارد و لمح و لحظه ای بیش
 نیست و ناپدید میشود و فرصت اینکه با کسی دمساز و هم سخن شود
 و غمازی کند ندارد و هم چنین با باد صبحگاهی که پایدار نیست و سرعت

۱- ق. بدان ۲- ق. بی ۳- ق. خون شد دلم

می‌گذرد، در میان بگذارم و برایت بوسیله این دو، خبر و آگاهی بفرستم
 [خواجه حافظ با این استعاره‌ها بخواننده اقامی کند که : موقعیت او در
 آن زمان در شیراز چنان بوده است که نمی‌توانسته به هیچکس اعتماد
 کند و با او راز خود را در میان نهد زیرا همه مردم را نامحرم می‌دیده
 و میدانسته که با اعمال جلایریان و شاه محمود سر و سری دارند، یعنی
 همان کسان که دم از دوستی با شاه شجاع می‌زنند در خفا هم نرد معاشقه
 و مخالطه با شاه محمود می‌بازند، در واقع، یار دارا و دل باسکندر
 داشتند، اینست که نمیتوانسته با همه کس سخن از شاه محمود بازگوید
 و منویاتش را در میان بگذارد].

بیت ۳ : در شکن گیسوان تابدارت « طره » که جایگاه دل عاشقان
 و دل‌داد گانست و دل منم یکی از آنهاست، دلم در حلقه آن گیسوان به
 زنجیر و پای‌دربند افتاده است، و در آنجا به نگهبانی «حفاظ» و مواظبت
 «حفاظ» از تو و آن گیسوان مشغول است، و چنان این اشتغال او را
 بخود مشغول داشته که با همه پرهیزگاری و مروت «پر حفاظ بودن» و
 حمیتی «حفاظ» که دارد مرا فراموش کرده و از جایگاه اقامت اصیلش
 «وطن» که سینه‌من است، و سالها با من خوگر «مألوف» بوده یاد نمی‌کند
 و بیاد من نمی‌افتد !!

آری دل من، در حلقه‌های گیسوان تو چنان پای‌بند است که گوئی
 مرا (که صاحب و دارنده آن هستم) از یاد برده و فراموش کرده است .
 بیت ۴ : امروز ارزش «قدر» نصیحت و اندرز «پند» بزرگان و
 رهبران گرامی خود را دریافتم «شناختم» و دانستم که آنها چه سخنان
 نغز و پرمغز بمن می‌گفتند (آنها مرا اندرز میدادند که هیچگاه دل بمهر

کسی ندهم و خود را پیوسته از بند تعلقات آزاد بدارم ، تا در دنیا به آسایش بگذرانم) خداوندا، روح آن بزرگان را که بمن پند میدادند و آموزگارانم بودند ، شاد بدار .

بیت ۵ : هرگاه که به باغ و چمن زارها میروم و غنچه گل های سرخ را که باد گلبرگ های آنها را می گشاید ، می نگرم بیاد گره کشودن از قبای تو می افتم [بند قبا یعنی تکمه قبا ، زیرا بند قبا بمعنی گره قباست و گره قبا همان تکمه هائی است که برای بستن دولبه قبا می دوخته اند . در ایام کهن تکمه جامه بزرگان و پادشاهان را از نظر تامین زیبایی با ابریشم رنگین بصورت غنچه گل سرخ می ساختند و می یافتند که شباهت بسیار به غنچه گل سرخ داشت و گاه نیز این گره ها را بصورت فندق و یا پسته لب گشاده می یافتند ، نظر خواجه حافظ در اینجا تکمه های قبای پادشاه است که بصورت غنچه گل سرخ بوده و با اشاره میفرماید] :

هرگاه که به باغ و چمن میروم و می بینم که غنچه های گل سرخ در اثر وزش باد گلبرگ هایش از هم گشوده می شود برای من تداعی معانی دست میدهد و بیاد تکمه های قبای تو می افتم و از این یادآوری دلم مانند غنچه گل سرخ خونین می شود و بحسرت می افتم .

بیت ۶ : از شدت اشتیاق برای دیدار تو جسم نحیف و ناتوانم « وجود ضعیف » داشت ، از دست میرفت ، لیکن باد صبحگاهی و نسیم سحری که پیامی از تو به همراه داشت « یعنی بوی تو را میداد » و از تو بوئی آوره بود ، و این بوی خوش ، مژده و امید « بو » وصال تو را بمن میداد ، جان از دست رفته ام را بمن بازگردانید « بازداد » .

بیت ۷ : ای حافظ ، سرشت و خلقت «نهاد»^۱ پاك تو ، آرزوهای
تو را « کامت » برآورده خواهد کرد و تو را بوصال او خواهد رساند
[زیرا ، پاكان و پاك نهادان را خدا دوست میدارد و كامشان را برمیآورد
آری شایسته است كه آدمیان جانیشان را نثار مردم نيك سرشت بكنند و
تو نیز از نيك سرشتانی و من بجاست كه در راه تو جانبازی كنم .]

۱- نهاد بمعنی سرشت خلقت است سنائی میفرماید :
ای شده در نهاد خود عاجز کی شناسی خدای را هرگز

یوسف ثانی

- ۱ گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی
- ۲ شرین تراز آنی بشکر خنده که گویم
- ۳ تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه
- ۴ صدبار بگفتی که دهم ز آن دهنتم کام
- ۵ گفتی^۱ دهمت کامت و جانت بستانم
- ۶ چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند
- ۷ چون اشک بیاندازش از دیده مردم
- ۸^۲ در راه تو حافظ چو قلم کرد زسرها
- چون نیک بدیدم به یقین بهتر از آنی
- ای خسرو خوبان که تو شیرین زمانی
- هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
- چون سوسن آزاده چرا جمله زبانی
- ترسم ندهی کامم و جانم به ستانی
- بیمار که دیده است بدین سخت کمائی
- آنرا که دمی از نظر خویش برانی
- چون نامه چرایکدمش از لطف نخوانی

پیش از شرح غزل بجاست مختصر توضیحی بدهیم . غزل مورد نظر متعلق به این دوران یعنی زمانی که شاه شجاع در کرمان بسر می برد نیست و آنرا خواجه حافظ در آغاز سلطنت شاه شجاع سروده است و ما می بایست از نظر رعایت تاریخ بدنبال غزلهایی که متعلق بدوران آغاز سلطنت آن پادشاه بود می آوریم و شرح می کردیم، لیکن بقصد و عمد از انجام آن سرباز زدیم و باین زمان وا گذاشتیم و اینک جهت و سبب آن را شرح می دهیم .

از آنجا که خواجه حافظ شاه شجاع را در چند غزل بنام یوسف خوانده و او را بدین نام یا ماه کنعانی و یا یوسف ثانی و یوسف مصری نام برده، بجا دانستیم اینگونه غزلها را که جز غزل مورد نظر بقیه همه مربوط به سال ۷۶۷ است یکجا بیاوریم تا پس از شرح و توضیحی که در

۱ - ق . گوئی ۲ - ق . این بیت را ندارد

بارہ غزل نخست می‌دهیم نیازی نباشد در غزل‌های دیگر همان توضیحات را تکرار کنیم از این رهگذر شرح این غزل را باین موقع و مقام موکول و محول داشتیم.

در صفحه ۱۲۸۷ دربارهٔ زیبایی صوری شاه شجاع متذکر شدیم که مردم شیراز زیبایی او را می‌ستودند به خصوص طبقه نسوان به‌زیبائی او توجه خاص مبذول می‌داشتند و هرگاه سواره از کوچه و بازار می‌گذشت بر پشت بام‌های شدند و او را نظاره می‌کردند و خلایق بدو لقب یوسف ثانی داده بودند شاه شجاع نیز از این علاقه مردم بدیدار چهره زیبایش آگاهی داشت و گاه می‌شد که هنگام عبور چون شوق و اشتیاق خلق را به دیدار سیما و رخساره‌اش می‌دید درنگ می‌کرد در صفحات ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵ نیز متذکر این نکته شده‌ایم. خواجه حافظ در آغاز سلطنت شاه شجاع پس از اینکه از نزدیک او را دیده است بالهام از گفته مردم، غزل مورد شرح را سروده و لقب یوسف ثانی را برای شاه شجاع پسندیده و در سرودن بسیاری از غزل‌های آن را برگزیده است این لقب بسیار متناسب بوده زیرا گذشته از زیبایی او از نظر اینکه شاه شجاع مورد حقد و حسد برادران و برادرزاد گانش نیز بود و از این رهگذر هم وجه مشابهتی میان او و حضرت یوسف می‌شد تصور کرد. تناسب این نام برای او بیشتر مشهود است بیت ۱ : مردم «خلایق» تو را یوسف دوم خوانده و نامیده اند و می‌گویند که در زیبایی گوئی یوسف دیگری هستی که پابصره وجود نهاده است، پس از اینکه تو را دیدم و بخوبی نظاره کردم دریافتم که بدون شك و تردید «یقین» از حضرت یوسف در زیبایی بهتر و از او گوی سبقت را رفته‌ای!

بیت ۲ : خنده‌های زیبای تو «شکر خند» آنچنان دلچسب و

خوش است « شیرین » که جا دارد بگویم، ای پادشاه خوبان « خسرو خوبان » و سرور زیبارویان گرچه تو خسرو هستی ولی مانند شیرین بانوی اَرَمَن، در دلربائی باومی مانی، و تورا باید درزیبائی و حسن و ملاححت و دلبری شیرین این دوران خواند [درباره خسرو خوبان و پادشاه خوبان که نام مستعار دیگری است برای شاه شجاع در صفحات گذشته به تفصیل سخن رانده و سند ارائه داده ایم] (خسرو و شیرین در این بیت نیز بطور ذووجهین آمده . یکی بنام خسرو پرویز و شیرین معشوقه او و دیگری بمعنی پادشاه و دلنشین و خوب و خوش و دلربا)

بیت ۳ : دهان زیبای تورا نمیتوان در رنگ و طرح به غنچه گل سرخ مانند کرد. زیرا غنچه گل سرخ در کوچکی و تنگی دهان هیچگاه به پای دهان کوچک تو نمیرسد [درباره دهان و لبان شاه شجاع در شرح غزل بمطلع :

ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند محتاجم از برای خدا يك شكر بخند
و در شرح بیت :

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالی است توضیح کافی داده ایم و باستناد بهمان توضیح اینک نیز این تشبیه را که برای خسرو خوبان کرده است پادشاه را شاه شجاع می شناسیم و میدانیم]

بیت ۴ : صد مرتبه « صد بار » تاکنون گفته ای که از این دهان و زبان آرزویت را بر آورده خواهم کرد، ولی چرا مانند سوسن آزاده که ده زبان دارد و خاموش است، تو نیز بارها و عده می دهی ولی به یکی از صد وعده ات وفا نمیکنی ؟ و امید و آرزویم را بر نمیآوری ؟

در این بیت معنی ذووجهین است در یکی منظور از کام بخشیدن از

دهان، بوسه است و در معنی دیگر قصد و نظر، دستور دادن و سخن گفتن لب و زبان برای بر آوردن آرزو و خواسته خواه حافظ است خواه این دستور و فرمان را برای دیدار و شرفیابی بدانیم و یا برای برقراری مستمری و وظیفه تصور کنیم].

بیت ۵: بمن گفته‌ای که آرزویت را « کام » میدهم و در برابر جانت را به بهای این کام ستانی می‌گیرم، بیم آن دارم که سرانجام مرا به آرزویم (که همان شنیدن کلمه‌ای از آن دهان و یا گرفتن بوسه‌ای باشد) نرسانی و از اینکه در انتظار بسر می‌برم جانم بلب رسد و جانم را در راه این داد و ستد و دارگیر بگیری و مرا بآرزویم نرسانی.

بیت ۶: چشمان تو که مانند نرگس بیمارند، با اینکه بیمار هستند با اینهمه تیردلدوز خود را که دل‌باختن و عاشق شدن با آن نگاه باشد از سپر تن آدمی می‌گذرانی و به قلب می‌نشانی، جای شگفتی است، زیرا هیچکس ندیده است که آدم رنجور و خسته و ضعیف «بیمار» این چنین نیرو و توان داشته باشد که بتواند کمان را بدین محکمی بکشد و تیرها کند که تیرش از سپر بگذرد؟! و این کار تنها از چشمان بیمار تو ساخته است.

بیت ۷: همچنان که اشک از دیده و چشم پس از اینکه فرو ریخت به خاک می‌افتد و می‌غلند و پست و ناچیز و محو و نابود می‌شود و دیگر بچشم نمی‌آید و قابل رویت و دیدن نیست تو نیز، کسانی را که از نظرت دور بداری و آنان را، حتی برای يك لحظه هم «دمی» مورد عنایت و توجه قرار ندهی این چنین کسان ناگهان در نظر همه مردم خوار و پست میشوند «از دیده مردم افتادن» و دیگر هیچکس با آنها توجهی نخواهد کرد، پس، مورد توجه

و عنایت تو بودن نتیجه اش اینست که مردم نیز به شخص مورد التفات و محبت تو عنایت و توجه داشته باشند ، اینست که مرا هم مورد عنایت و توجه قرار بده

[دیده و مردم در این بیت بدو معنی آمده است. یکی مردمك دیده

و دیگری چشمان و خلق]

بیت ۸ : برای رسیدن به وصال و دیدارتو ، حافظ ، مانند قلم که سرش را بجای پامی گذارد و در روی کاغذ می دود و می نویسد ، چرا مانند نامه ای که بحضورت می رسد و آن را الاقل یکبار و یک مرتبه میخوانی ، او را «حافظرا» برای يك لحظه هم شده است از راه عنایت به نزدت فرا نمیخوانی؟! و اجازه حضور نمی دهی؟

[سر نی رامی تراشند تا بتوانند با آن بنویسند و پس از اینکه سر نی

را تراشیدند و بصورت قلم در آوردند هنگام نوشتن سر قلم را بر روی کاغذ می گذارند و با سر تراشیده آن مینویسند و در واقع سر قلم بجای پای آن در روی کاغذ حرکت می کند ، یعنی راه می رود و حافظ نیز بدین مناسبت چنین تشبیهی ظریف کرده است]

